جلد چهاردهم

دانشگاه هاروارد

پروژهٔ تاریخ شفاهی ایران

به کوشش حبیب لاجوردی



HARVARD
IRANIAN ORAL HISTORY
PROJECT

پروژه تاریخ شفاهی ایران هاروارد

جلد چهاردهم

گفتگو با

محمد ناصر قشقایی، همایون کاتوزیان، بدری کامروز آتابای، فریدون کشاورز

حاج علی کیا، قاسم لاجوردی، سید محمود لاجوردی، اکبر لاجوردیان

عبدالکریم لاهیجی، ابوالقاسم لباسچی

فهرست

مصاحبه با آقای محمد ناصر قشقایی (صولت)

فرزند اسماعیل خان صولت الدوله از ایلخانان قشقایی

نماینده مجلس شورای ملی و سناتور

حامی جبهه ملی و مخالف شاه

روایت‌کننده ـ آقای محمدناصر قشقائی

تاریخ‌مصاحبه ـ سی ویکم ژانویه ۱۹۸۳

محل مصاحبه ـ لاس‌وگاس ـ نوادا

مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی

نوارشماره ـ ۱

س ـ قربان من درست تحقیقات کامل واطلاعات کاملی ازآنچه راجع به ایل قشقائی نوشته شده متأسفانه ندارم ، بنابراین ممکن است بعضی این سئوال مقدماتی که میکنم بصورت کتبی جوابش دربعضی کتب واینها منعکس باشدولی برای اینکه این خاطرات جنابعالی مقدمه‌اش کامل باشداول میخواستم خواهش کنم یک مقدمه‌ای اولاً راجع به ایل قشقائی برای کسانیکه احیاناً اطلاعاتشان مثل بنده کم باشد اولاً راجع به پدرخودتان بفرمائیدوبعدراجع به‌خودتان ومرحوم برادرهایتان و بعدآنوقت برسیم به اینکه چه‌جورشدشما بادولت مرکزی واصولاً سیاست درتماس قرارگرفتید ازدوران جوانی .

ج ـ اولاً راجع به ایل قشقائی زیادنوشته‌شده‌است . وآنچه که‌من مطالعه میکنم هیچکدامش حقیقت نیست . هرکسی مطابق تحقیقات خودش یک چیزهائی نوشته‌است .

س ـ خب من مقصودم اینست که‌یک موردی باشدکه‌دیگه‌واقعاً کامل وصحیح باشد

ج ـ نه هیچ نیست . مثلاً قشقائی را هرکسی یک نوع تعبیرمیکند. یکی میگویدکه‌ازمغولستان آمده ، یکی میگویدازـ... چندسال قبل که‌من درسوئیس بودم پسرم کامبیزآمدگفت یک نقشه‌ای پیداکرده‌ام . درآن نقشه مینویسد درمغولستان یک فرودگاهی است بنام قشقائی یعنی Ghashjo گمان میکنم حالا هم‌دارد. خیلی‌ها راجع به قشقائی نوشته‌اند. آنچه‌که‌ماخودمان اطلاع داریم این وسط یک قدری گم میشود. یکوقتی مرحوم مشیرالدوله‌پیرنیاکه‌کتاب ایران باستان را نوشت من در خدمت پدرم رفتیم منزل سیدمحمدباقردستغیب ـ قوم وخویش همین دستغیبی که‌تیکه‌تیکه شد. ولی ایشان یک آدم وطنخواه حسابی بودندنه آخوند. صحبت تاریخ بودیکمرتبه مشیرالدوله آمد. بحث برسرصفویه‌واینهاشد رضوی شیرازی اظهارکردکه صفویه‌ها

سیدنبودند. میرزا عبداله‌عفیفی شیرازی گفت نخیرسیدبودند. بحث شان شدکه حتی حاج میرزا محمدباقر گفت مثلی است میگویندوقتی که آب هست تیمم باطل است حضرت اشرف آقای مشیرالدوله‌با صطلاح پدرتاریخ تشریف دارندازاو بپرسید . ایشان هم‌یک آدمی بودندفوق‌العاده مودّب مبادی آداب ، موقر نخواستندبرنجانند. گفت بله‌این چیزها هست ولی اینها را از اول هم‌شیخ میگفتند، سید هیچوقت نمی‌گفتند. بعد درزمان شاه‌اسماعیل چیزشد. اینها از قیافه‌هایشان هم‌اگرنگاه‌کنیدشاه طهماسب و اینها قیافه‌مغولی دارند. ولی بعضی‌ها میگویندکردهستند. دراین ضمن من ازایشان سئوال کردم که‌راجع به‌قشقائی وفامیل خودما چه‌نظرمبارک است؟سئوال فرمودند که‌چه تحقیقی کردی؟ بنده‌هم مفصل عرض‌کردم. کجارفتم ، چه‌کردم. فرمودند من دریاددداشتهایم هست . خودشما ازاولادازون‌حسن هستیدو دختری از اوزون حسن راصفویه‌ها یکی از حیدرنمیدانم چی گرفت . بعداز آن اولادبوجودآمد آنها مطابق اصول دنیائی که‌هرفامیلی سلطنت یا غیر کم‌کم بتدریج بایدازبین برودو یکی دیگربیایدروی کار، صفویه‌ها شروع کردندبه‌تنزل ومشایخ - شیخ‌های صفوی آمدند بالا. وادعا میکردندمیگفتندما هم ازطرف ما دربه‌سلطنت میرسیم هم ازطرف پدرهم از درویشی ومریدومرادواینها . کم‌کم‌این فامیل اوزون‌حسن که‌ضعیف شدیکی‌از- قبل از شاه اسماعیل خیلی - خواست که‌اینها را رفع شرکند - بعنوان دائی جان برویدجنوب را امن کنیداینها را ماموکردندکه‌بیایندطرف فارس وجنوب . در راه‌تبلیغ کردند عده‌زیادی ازایلات برگشتندبه‌تبریز- (؟) حسن ازاردبیل حرکت‌کرده بود - عده‌زیادی ماندند ، خلج ها ماندنددرخلجستان که‌الان ما باخوانین خلج هنوزقوم وخویشی داریم - عده‌زیادی دراطراف تهران ماندند - آنوقت‌آن جداعلای ما آمدند دیدندنمی‌ماند ، رفت‌اصفهان . خودش‌اصفهان ماندوایل قشقائی شش‌هفت‌هزارخانوار باقی بود این هفده‌سال توی بختیاری بود. با بختیاری‌ها میرفتندبه‌قشلاق وبرمیگشتند بعدديدند زیربارنمیتوانندبروندبرگشتندرو بفارس . ازمنطقه سمیرم‌که‌سرحدبود ، سمیرم شش‌ناحیه که با بختیارسرحدبودآمدندآنجا وشروع کردندآنجا راهم بدزورتصرف‌کردند - هم خریدن . که‌حتی الان دوتا ازقباله‌ها نزددائی‌های من

هست . این درزمان شاه‌عباس این دوقباله‌را نوشته‌اند . یکی به‌مهرشاه‌عباس است
یکی به‌مهرشیخ‌بهاءالدین که‌اینها را ازطایفه‌ایل عرب خریده‌اند . بازآنچه‌که‌دراین
میانه‌اجدادما دراین چندصدسال دیگه‌چه شده است این را نمیفهمم فقط میدانم اصفهان
بودندکه‌ازاصفهان دیگه‌اینها کم کم یکی‌ازانگلیسها کدیکوقت آنجا گذاشته‌است
تاریخ صدوسی یا صدوچهل بیشتر حالا صدوهفتاد- صدوهشتاد سال پیش نوشته‌است
مینویسد چیرقشقائی که‌با صفوبه‌ها خویشی داشتند اجازه‌داشتندعمامه‌هشت ترک
ببندند . واینها همآنجا بودندتا زمانی که‌افغانها آمدند اصفهان راگرفتند . اسماعیل-
خان قشقائی که‌بازپدرش جانی آقا بود- پدراو بگ محمدآقا بود- هفت پشتش را همین
جوردرفارسنامه چیز گرچه‌بعضی جاهایش هم غلط است ولی نوشته‌است- آنجا بود
این را همان انگلیسی مینویسد . وقتیکه آمدندشورائی کردنددراصفهان که‌با افغانها چه
کارکنند اسماعیل خان قشقائی آمدگفت آقا آنوقتی که‌افغانها ازدست حاکم بلوچستان
شکایت کردندو شما مرا ماموركردید رفتم آنجا دیدم حق با آنها است بهتان گزارش
دادم گوش بحرف ندادید . بعدازدست حاکم کرمان شکایت کردم بازهم مرا فرستادید
آنجا بودم رفتم تحقیق کردم دیدم حق با افغانها است گوش ندادید تا افغانها بجانشان
رسید حالا کارکشیده‌است به‌اینجا . شما دیگه‌دراصفهان نمیتوانیدجنگ کنید . میکشیم
به‌کوههای طرف بختیاری وبویراحمد وقشقائی حالا دیگه‌قشقائی ایلش بزرگ شده‌است .
وازپشت سرمیزنند . اینها قبول نکردند گفت من نمیتوانم‌زن وبچه‌ام را بدهم‌دست افغانها
ازاصفهان رفت . رفت توی کوههای خسرو شیرین و قشقائی آنجا که‌افغانها آمدندو -
اصفهان را گرفتند . این دیگه درکوهها بودتا موقعی که‌نادرشاه پیدا شد . رفت پهلوی
نادرشاه دیگه با نادرشاه‌بودونادرشاه‌همیشه‌با نظر احتیاط به‌او نگاه‌میکرد درجنگ
هندوستان هم بود . برگشت درجنگ بلخ وبخارا آنجا - آن جنگ معروف که‌نادرشاه کرد
اسماعیل خان آنجا جنگ خوبی کرد . به‌نادرشاه‌گفتندکه‌اسماعیل خان امروزجنگی کرد
مثل رستم . نادرشاه‌که‌سوءظنی بوداینها هم‌همیشه‌ازخانواده‌ای .... فکرمیکردشاید
ادعای سلطنت بکنندبهانه‌کردچشمش را درآورد . گرچه‌درفارسنامه‌مینویسدکه‌کریمخان زند
نخیر- از آنجا با کریمخان زند رفیق شد . وقتی که‌نادرشاه راکشتندکریمخان

را برداشت از طریق یزد آورد به فارس . گفت من کورهستم خودم دیگه کاری نمیتوانم

بکنم ترا ... آنجا دیگه خیلی فعالیت کرد خوانین دشتی - دشتستان - تنگستان کازرون را دیدو با کریمخان نزدیک کرد . عکسش هم - نقاشی است البته در موزه لندن است . هم عکسی درمنزل ما بود اگر آخوندها نبرده باشند . چون دوره شاه همه چیزما را بردند ولی آن عکس را نبردند که کریمخان نشسته است قلیان می کشد میرزا جعفروزیر نشسته است ، اسماعیل خان کورهم آنجا سرپا جزو ورراء ایستاده است . و آزادخان افغان هم آنجا عکسش هست وحاجی ابراهیم قوام - جد این قوام‌ها که درشیراز آن که آن خیانت را به کریمخان کرد ، اون جوانی است بچه‌ای است آنجا پیشخدمت آنجا ایستاده است . این بعداز اسماعیل خان عمرزیادی کرد تا کریمخان مردو آقا محمدخان فرار کردرفت به آنطرفها زنده‌ها خودشان افتادند به جان هم .
اسماعیل خان آمدگفت آقا شما دشمنتان قوی است نکنید باهم . هرچه کرد چاره نشد .
گفت حالاکه اینطوراست منهم خودم میخواهم شاه بشوم . ولی دیگه صدوبیست سال صدوپانزده سال عمرش بو گفتند آخه چه ؟ گفت هرچه که من به شما میگویم گوش نمیدهید وقتی حالاهرکس میخواهد ذوالفقارخان را از زنجان ادعای سلطنت میکند کی ازکجا - منهم ازهمین جا ادعای سلطنت میکنم . گفتند توبیا به ایزدخواست بین آباده وشهرضا آنجا همدیگررا ببینیم . وقتی رفت آنجا کشتندش ، با تیرزدند مرد ، اسماعیل خان آنجا مرد . بعدجانی خان پسرش با لطفعلیخان زندرفیق بود باهاش بود . تمام جنگها را با لطفعلیخان بود . با لطفعلیخان رفت تا کرمان . آنجا لطفعلیخان گفت توبرو ایلات جنوب را نگاه دار تا من بروم از طریق هند برگردم .
وقتی جانی خان آمد آنجا که لطفعلیخان را آنجا کشتند . این هیجده سال سلطنت یا ریزدوره آغا محمدخان ، جانی خان دراین کوهها بود . جانی خان دراین کوهها بودت آغامحمدخان راکشتندوفتحعلیشاه شاه شد چون درجنوب بودمیشناخت به جانی خان اطمینان دادوآوردوبازدوباره به اصطلاح ایلخانی قشقائی کرد .
جانی‌خان ایلخانی . بعدازجانی خان دیگه طولی نکشید- جانی‌خان هم فوت کرد

چهارتا پسرازش - یعنی چندتا پسرداشت ولی پسرهای لایقش محمدعلیخان ایلخانی بود. بعدازآن مرتضی قلیخان پسردوم بود- مصطفیقلیخان پسرسوم بود. محمد-قلیخان پسرچهارم. محمدعلیخان ایلخانی باآقاخان خیلی رابطه داشت

س- آقاخان ؟

ج - محلاتی . که‌وقتی آقاخان راازچیزفرارش دادند . تبعیدکردیا فرارکرد آمدکرمان تاچند سالیکه‌درکرمان بودسالی صدتاسوارازقشقائی‌میرفت‌پهلوی آقاخان - سرسال که میشد صدسواردیگرایلخانی میفرستادآنها میآمدند. وقتی هم آقاخان رفت به هندوستان این صدسوارقشقائی تاسرحدهندوستان همراهش رفتندازآنجا درااین گیرودار خواهرعباس میرزارا محمدعلیخان ایلخانی گرفت . این وصلت باعث نگرانی سایرشازده‌ها شدکه‌میخواستندیک ایل قوی - آنوقت ایلخانی چیز بود ایل قشقائی نبودایلخانی تمام‌ایلات‌فارس‌بود. خمسه‌وبهارلوو (؟) همه در... عباس‌میرزاکه‌مردشروع کردندبه‌اینها اذیت‌کردن . محمدعلیخان خودش درتهران بود. برادرهای دیگرش مرتضی قلیخان ومصطفیقلیخان واینها رفتندبه کرمان پهلوی حاکم کرمان . آنجاجنگی بوددرکرمان رفت‌مصطفی قلیخان هم آنجاکشته‌شد. که‌میگویندخوددولتی‌ها کشتندش . ولی یک سرتیپی هم کشته شد ایل قشقائی‌ها که‌ماندندآن قلعه‌راگرفتندوناپودکردند. برگشتند اطمینان دادند باز حاکم فارس‌گفت‌برگردید برگشتند. مرتضی قلیخان برادربزرگترش درقلعه پریان مهمانش‌کردندآنجااوراهم باتیرزدند زهردادندوراهم کشتند. محمدقلیخان یک بچه جوان پانزده‌شانزده‌ساله‌فراری شد. یک چندسالی درکوهها بودولی محمدعلی خان ایلخانی درتهران پنهان بود. خانه‌اش‌روبروی شمس‌العماره در - آن کوچه‌ای است‌معروف‌است‌کوچه عربها میگویندچه میگویند آنجا بود. بله خانه‌اش‌آنجابودکه‌این آخرین مالکش. بیات‌ها بودند- سهام سلطان بیات و اینها هم آنجابود - آن خانه‌راداشت . محمدقلیخان ازفارس‌بیست‌سی تاسوار برداشت‌رفت‌تهران خانه‌یکی ازمستوفی‌ها که‌گمان میکنم جدمرحوم مستوفی الممالک بزرگ بود . رفت‌آنجاوچندی پهلوی این بود ولی بیرون نمیآمد. یکروزی شاه رفت

شکار، اول سلطنت ناصرالدین شاه بود. مستوفی به محمدقلی‌خان گفت توهم بیا رفت.
شاه قوش شکاری را انداخت برای کبک، عقابی ازبالا آمدکه این قوش را بگیرد.
محمدقلی‌خان رکاب کرد وباتیر عقاب را زد افتاد. چون بدیمن میدانستند.
وقتی این را زدکی است؟ کی است؟ مستوفی فوراً" گفت قربان محمدقلی‌خان قشقائی است.
محمدقلی‌خان قشقائی کی است؟
پسرجانی‌خان.
مگرازاین نسل هنوزکسی باقی است؟
گفت بله قربان.
پسربیا ببینم توکی هستی؟
گفت بله قربان بنده پسرجانی خان هستم.
گفت که مستوفی این محمدقلی خان تاعمردارد ایلخانی است.
گفت قربان نمیشودکه برادربزرگترم باشدومن ایلخانی
گفت برادربزرگترت کیه؟
گفت محمدعلی خان.
گفت مگرمحمدعلی خان هست؟
گفت بله.
کجاست؟
تهران.
بگوبیایدپهلوی من.
آنوقت دریکی ازاین تاریخ ها خواندم فارسنامه‌نیست نوشته‌بودمحمدعلی خان - چون آدم باسوادی بوده‌درعصرخودش - دومرتبه‌بعنوان ایلچی سفیررفت به‌دولت ترکیه عثمانی آنوقت وبرگشت. یا محمدعلیخان بعنوان ایلخانی محمدقلیخان ایل بیگی تاوقتی که‌محمدعلیخان زنده‌بود محمدعلیخان ایلخانی بود همانجابود. اینها دیگه همینطور این ایل قشقائی هی روبه‌بزرگی گذاشته‌بود - بزرگترشد تابعدجنگ هرات

پیش آمدوحمله انگلیسها به بوشهر . اردوفرستادند . محمدقلیخان ایلخانی را هم گفتندتوبا (؟) محمدقلیخان رفت با دوتا ازبرادرزاده هایش را همراهش بردسرتا یکی علیقلیخان پسرمرتضی قلیخان ، یکی سهراب خان پسرمصطفی قلیخان آن دوتا مردجنگ بودند . رفتندآنجا جنگ معروف را درننیزک کردندکه درفارسنامه مینویسد ننیزک ، انگلیسها مینویسندآب شیرین . آنجا قشقائی ها بهمان قانون چریکی خدعه جنگی زدند . آنجا زمین صاف است مثل کفله ولی دره های آب برده هست اینها چندصدسوار ، سیصد چهارصدسوار با همین دره رفتندتا کناردریا . انگلیسها از کشتی پیاده شدندوآمدندنگاه کردندددیدند هیچکس نیست . شروع کردندبه نهارخوردن اینها یکمرتبه حمله کردند . حمله کردندانگلیسها را زیادکشتندوچهارصدنفراینها را هم سربریدندوزدندبه نیزه بردندبرای فرمانده کل . بعددوافسر - یعنی دوادمیرال انگلیسی که اسامیشان با زدرهمان نوشته انگلیسها هست ، اینها ازشکستی که ازقشقائی ها خوردندخودکشی کردند . آنوقت البته بعدقشقائی دوفوج داشت یکی چریک یکی فوج نظامی . نظامیاش بدست اسدخان سرتیپ بود آمدندبا فوج صافی اینجا درصحرا جنگ کنندانگلیسها با توپخانه زدندواینها را متفرقه کردند چون آنها خدعه جنگی کرده بودند . دراین ضمن ناصرالدین شاه یک فرمانی فرستادبرای سهراب خان قدردانی ویک شمشیری هم فرستادکه شمشیرش حالا ازوسط شکسته هست ، فرمانش هم بود یعنی بود . اگراین غارتگرهای آخوندها تازگی آنها را هم نبرده باشند چون هرچه هست میبرند . سهراب خان خیلی خوشحال ومغرور . بعدمحمدقلی خان دراین گیرودار مرد پسرسلطان محمدخان ایلخانی شد . انگلیسها به عقیده بنده اینجا ازسهراب خان دلخوربودند ، درباریها را همینجورکه هنوزهم که هست درباریها واینها آلت دست خارجی ها هستندتحریک کردندوتوی گوش شاه کردندکه سهراب خان میخواهدشاه بشود . حسام السلطنه عموی شاه که درفارس بود- حالاعده ای میگویندشاه نه وخود سهراب خان را خواست وگفت بیا ایلخانی بشو . سهراب خان رفت شیراز گرفتندسرش را بریدند . همین محمدرضا شاه ازمن پرسیدچرا ؟ گفتم ازپدرت بپرس . پدرم اولین کسی بودکه پدرت را به رسمیت شناخت . اولین کسی که گرفت حبس کردکشت پدرمن بود . اورا هم

انگلیسها کردند این را هم انگلیسها کردند. برای اینکه پدرمن با انگلیسها جنگید. سهراب خان را کشتندوتا مدتی برادرش داراب خان که جدبنده باشد فراری بود. بعد زعمای قم نشستند گفتند مثلی است معروف میگویند آویخته بهتراز گریخته است توکه نمیتوانی یاغی بشوی. رفت خانه مستوفی الممالک. میرزا یوسف خان مستوفی ـ الممالک پدرمیرزا حسن خان مستوفی. این دروازه یوسف آباد به اسم آن میرزا یوسف خان مستوفی بود. رفت خانه او و اوهم خیلی پذیرائی کرد دید که خان لباس و اینها خیلی سیاه وخراب و اینها است. نتوانست بگوید. گفت پیش شاه با لباس عزا نمیشود رفت. فردا لباس خودش را گذاشت این رفت. لباس پوشید و اینها رفت پهلوی ناصرالدین شاه. ناصرالدین شاه تا دید گفت داراب خان. گفت بله. گفت میدانی من همیشه تورا میکشتم؟ گفت یادت میآید بچه بودی با پدرت آمدی پهلوی شاه با بام به قصرمحمدشاه. میدانی قصرمحمدشاه کجا بود؟ درست روبروی باغ فردوس. من خرابه اش را خودم دیدم. آنجا وتومرا به کشتی انداخت. تومیتوانستی مرا زمین بزنی ولی زمین خوردی. من همیشه فکرتلافی بودم. مستوفی الممالک، داراب خان تا عمرداردایلخانی قشقائی است. حالا هزارتومان بهش نقد میدهی سوغات برای زن وبچه اش بخرد. هزار تومان آنوقت ها فکرش را بکنید. هفتصدتومان هم مستمری خودش و اولادش ازمالیات قشقائی. گفت قربان حکم ایلخانی را داده به پسرعمویش لقب داده. گفت خب سمت ایلخانی ولی بعنوان ایل بیگی باشد ولی ایلخانی قشقائی. داراب خان هم بودتا مریض شد وفوت کرد. آنوقت ازداراب خان چندپسرپیدا رماند . بزرگترش عبدالله خان ضرغام الدوله، بعد احمدخان سردار حشمت بعد اسماعیل خان صولت الدوله سردارعشایر، بعد میرعطاخان امیرعشایر بعدهم علیخان سالارحشمت. ضرغام الدوله خودش آدم خیلی اولا" خوش هیکل ـ خوش تیپ که درمردانگی هم هیچ اصلا" مثل خود خوشگل، وقتی میرفت سرراه مردم میآمدند تماشا، فوق العاده خوش خط خوب شعر میگفت، بذله گو وفوق العاده سخی وبی اعتنا ـ به حکومت وقت یکوقت روبرو بدگفت صاحب السلطنه مسموم کرد او را هم کشت. اوهم ترسید چون میگفت که خب شما قابل

نیستیدکه‌شاه ایران باشیدواینها ، اوراهم صاحب السلطنه مسمومش کرد .بعدازاوپدرم ایلخانی قشقائی شد. درزمانی که‌اوایلخانی بودچندین اتفاق افتاد

س ـ اسم پدرتان ؟

ج ـ اسماعیل خان صولت الدوله. بعدبهش سردارعشایرمیگفتند. ولی معروف صولت الدوله بود. اول که‌همانموقع ها مشروطه‌پیش آمد. پدرم جزوآزادیخواهان ومشروطه‌خواهان بود. که‌همانموقع که‌محمدعلیشاه همه‌جاجنگ میکرددرفارس هم قوامی ها طرفدارمحمد علیشاه بودند پدرم درشهرشیرازبود. اردوریختندتوی خانه‌ماودوتاازدایه‌های من کشته‌شدوایل رادادندبه‌تصرف یکی ازعموهای من وبایکی دیگرازپسرعموهایش اسعدالسلطنه‌ولی خب بعدپدرم بیرون آمدازنظام السلطنه‌مافی که‌آزادیخواه‌بودحاکم فارس شد پدرم راتقویت‌کرد، پدرم زدوهیچ ، ایل رابرگرداندبه‌ایلخانی . این یکی ازاتفاقاتی که‌پدرم جزو مشروطه‌خواهان وآزادیخواهان بود.دیگه‌همینطورزدو خوردهائی بود تاجنگ انگلیسها پیش آمد. جنگ اول. درجنگ اول که‌پیش آمدپدرم باانگلیسها گفت آقاشماچراقشون اینجادرست می‌کنید ؟ گفتندکه‌جنگ است وفلان واینها دشتی ودشتستان وتنگستانی‌ها شروع به‌جنگ کردند که‌دراین قسمت بایدرجوع کنید جنگهای آنهارابه‌دلیران تنگستانی. ولی پدرم‌همیشه‌به‌آنها کمک میکرد. کازرونی‌ها واینها همه‌جنگیدند. بعدصمصام السلطنه بختیاری نخست وزیربودتلگرافی کردبه‌پدرم وقوام شیرازی . که‌آقاقشون جنوب راما برسمیت نمی‌شناسیم شماهم برسمیت نشناسید دراین ضمن که‌این تلگراف رسید یک قسمت ازایل قشقائی بنام دره‌شوری عبورمیکرد قشون همان انگلیسها بعنوان اینکه‌شمادزدی کردیدیک خانواررابازن وبچه‌کردند تو کاروانسرای خانه زنیان آنوقت اینکارهاخیلی ... تمام ایلات ـ به پدرم نوشتند. پدرم هم فورا " حرکت‌کردباهزارنفرهمیشه‌خودش سواربه‌اصطلاح قدیمی‌ها پا رکابی داشت . وبه‌همه‌جاهم اعلان کردوبه‌انگلیسها هم برداشت نوشت : آقادولت ایران شمارابه‌رسمیت نمی‌شناسد وازاین تاریخ من شمارابه‌رسمیت نمی‌شناسم فورا " از فارس خارج بشوید. آدم فرستادند هی بیاوبرو. پدرم رسیدنزدیک شیراز، کازرونی‌ها که‌زده‌بودندانگلیسهارادرخانه زنیان قشون انگلیسهارامحاصره‌کردندوگرفتندوچند

نفرافسرانگلیسی راکشتندوتمام مهمات واسلحه رابردند. پدرم میرسدآنجاقشون انگلیس ازشیراز S. P. R حرکت میکند که آنها رابزندبرخوردبه سوارهای پدرم می‌کند. جنگ میشوداینها هم حاضربه جنگ بااطلاع نبودند. فرمانفرما هم حاکم فارس است. جنگ شدیدی شدکه آنروزقریب به هزارنفر ازقشون انگلیس کشته وزخمی شدشایدهم بیشتر. قریب به صدوپنجاه شصت نفرهم ازقشقائی ها کشته وزخمی شد. دیگه پدرم قشون خواست. انگلیسها رادیگه جنگها کردندوشکست دادند هی عقب نشاندند همه جا رااز دست انگلیسها گرفتندتا ماندقنسول خانه وباغ نصریه دردست انگلیسها بود. قوام هم همش به پدرم مینویسدکه من زن وبچه ام شیرازاست ونمیتوانم وچه وببخشید. دراین ضمن صمصام السلطنه رااز کاربرداشتندکه خدارحمت کندتااین آخری ها میگفت من چون خودم استعفاندادم من رئیس الوزرا هستم. وثوق الدوله راکردند رئیس الوزرا. مرحوم وثوق الدوله برداشت عموی مراایلخانی قشقائی کرد

س — کدام عمویتان را ؟

ج — همان سردار احتشام بله. آن یک شخصی بودخیلی مقرراتی بود. اینجاقوام هم فوراً" رفت وباآنها ساخت و شیراز با پدرم جنگ شروع شد. دیگه این جنگ طول کشیدقریب یکسال. دراین جنگ قشقائی خیلی تلفات داد. دراین ضمن ناخوشی وبا آمدوآنفولانزاآمدوحصبه هم ازپشت سرش آمدو بقدری ازما کشت. چهارتاازخواهرهای من ازتشنگی مردند چون درگرمسیرجنگ بود. دیگه این جنگ بعدازیکسال که جنگ دنیائی تمام شد پدرم میخواست برود تهران منهم درتمام جنگ ها ازسیزده ساله بودم وشرکت داشتم. منهم همراهش بودم فرمانفرما یکنفرفرستاده بودکه تهران نرو ناصر رابفرست پهلوی من — من میروم .من رفتم شیراز. ولی شما اگرحکایت این راهم بخواهید کاملاً" بدانید ازفارس وجنگ بین الملل نوشته است. اولش دلیران تنگستانی است — جلددوم فارس وجنگ بین الملل که مفصل مینویسد. رفتیم آنجافرمانفرما یک ترتیب اصلاحی دادوبنده شدم رابط بین اینها وقنسول. همآنجاهم نوشته Major یعنی ژنرال فریزر، آنوقت Major بود. من رفتم دیدنش — بچه هم بودم — خیلی سردگرفت با من. گفت که من خیلی متاسف هستم که خانه سالارمظفر — چون درآنموقع

که پدرم درشیراز جنگ میکرد آن صولت السلطنه عمویم با محمدعلی‌خان سالارمظفرپسر عمویم درآباده قسمتی از قشون انگلیس را خلع سلاح کردندوخودژنرال فریرز را می‌خواستندبگیرند که ناخوشی وبا آمدمحمدعلی خان مردومتفرق شدند. گفت خانه محمدعلی خان را ما غارت کردیم خیلی متأسفم. گفتم آقای ژنرال آنوقت کلنل بود میگفتندکلنل. گفتم آقای کلنل برای ما هیچ جای تأسف نیست - برای آنکسی که برای وطن ..... ولی جای تأسف اینست که یک افسرمتمدن ترین مملکت دنیا خودش اقرار به غارتگری بکند. خیلی سرخ شدواینها

س - فارسی بلدبود؟

س - خوب - بنده هم انگلیسی آنوقت یک کمی بلدبودم چون وقتی که درایل بودیم برایمان هم معلم انگلیسی وفارسی وعربی همه چیزآورده بودندکه ما آنجا بخوانیم. بعدگفت که بله ایل قشقائی بایدتفنگش را تبدیل به بیل کند. گفتم هروقت دولت ایران دولتی شدالبته تا شما هستید عوض تفنگ مسلسل هم میخردباشد. من آمدم به شما تبریک بگویم نیامدم با شما جنگ کنم. بدون اینکه دست بدهم پا شدم رفتم. حالاسن من چهارده است تقریبا".

دراین ضمن که این اتفاق افتاد. من رفتم منزل، ظهرقنسول تلفن کردگفت خواهش میکنم من بیایم منزل شما یک چای بخورم یا شما امروزعصربیائیدیک چای ساعت پنج. گفتم من می‌آیم. رفتیم دیدیم ژنرال فریزر ....

س - این درشیراز است؟

ج - درشیراز است بله همه اش. دیدیم کلنل فریزرهم آنجا است ومن بهش دست ندادم. قنسول گفت - اوهم فارسی خوب میدانست - گفت مثل اینکه شما کلنل فریزررا ... گفتم چراامروزرفتم ایشان خیال جنگ دارند من خواستم به شما تلفن کنم که قراردادی که با پدرم گذاشتید ازامروزقطع است ومن میروم پهلوی پدرم. گفت نخیرسوءتفاهم شده است وچه. ما را باکلنل فریزرآشتی دادندخلاصه. خدا رحمت کند فرمانفرما را. مرا خواست. من خیلی می‌ترسیدم ازش. وقتی که من آمدم شیراز

پهلوی‌ش گفت توخیال نکن صولت الدوله ترا فرستاده اینجا ـ خیلی خوشکل وجوان اینجا ببخشیدمن این زنها ببرندتورا از اینجا توی ایل قشقائی سفلیس و سوزاک ـ سوغات ببری . توفردا باید ایلخانی قشقائی بشوی پدرتان هم جوان بودبه او گفتم تودراین مملکت خیلی پیشرفت میکنی . بتوهم همین پیش بینی را میکنم معروف خواهی شد . اگربفهمم با یک زن با یک کبک را ه رفتی میبندم به چوب تا کمرت را له میکنم .

س ـ فرمانفرما گفت ؟

ج ـ بله ـ توباید فردا به یک منطقه ای حکومت کنی که این منطقه جای سیروس و نمیدانم کورش کی بوده است ـ تونباید چیزکنی . مراقب خودت باش من مراقبت هستم . بله من می ترسیدم از ش . مرا خواست گفت که پسراین حرفها چی چی بودتوبه قنسول به کلنل زدی؟ مگرنمیدانی اینها کی هستند ؟گفتم یک مشت انگلیسی . گفت مگرنمیدانی پدرت نودوهفت تا افسر اینها را کشته است . گفتم قربان اینها که از قشقائی کشته شده است اینها حیوان بودند آنها انسان ؟میخواست جنگ نکنندتا کشته نشود . گفت همین از حرفهای پدرت میزنی مراقب خودت باش . گفتم مراقب خودم هستم حضرت اقدس والا اختیار دارید بنده را .... ولی بنده زیربار انگلیسها نمیروم .
ما دیگر اینجا با انگلیسها آمدوشد داشتیم و اینها تا حکومت وثوق الدوله افتاد و مشیرالدوله آمدروی کار . دراین ضمن مرحوم مصدق السلطنه هم که جزو آزادیخواهان و تبعیدی بودوارد فارس شدورفت خانه مویدالملک قوامی . چون دردستگاه مظفرالدین شاه باهم دوست بودند . مردم ریختند مویدالملک هم تحریک کردکه مصدق السلطنه حاکم فارس بشود ، والی فارس بشود . پدرمن هم از فیروزآباد آمدبا قوام اصلاح کردند . با فرمانفرما رفت . خوب یادم میآید فرمانفرما رفت خانه قوام به اصلاح با زاگر بشود اصلاحی بشودوبرگردانند . عطاالدوله داماد قوام بودبذیرائی میکرد . فرمانفرما گفت عطاالدوله بوی کباب میآید . گفت قربان بلال دارند کباب میکنند گفت خرداغ میکنند .
گفت قربان بله . اصلاح کردندومصدق السلطنه حاکم فارس شد . دراین ضمن پرنس ارفع الدوله حرکت کرده است برودبه جامعه ملل . نزدیک آباده دزدها ریختند و ایشان

را غارت کردندو پسرا رباب کیخسرو شاهرخ هم کشته شده است. دادبیدا ددنیا بهم خورد پرنس ارفع الدوله هم هرجا رسیده است مردم گفته اندچه خبره؟ به مردم گفته آقا صولت الدوله اینجا ایلخانی قشقائی بود بقدری امن بودکه در آنموقع انقلاب مردم میتوانستند طلا درسرش حرکت کنند. انگلیسها آمده اندو یک کس دیگررا ایلخانی کرده اندو ما پدرمان.... پرنس ارفع الدوله فتان وخیزان آمد شیراز. اینجا قوام را مامورکردندکه مال پرنس ارفع الدوله را پس بگیرد. این کاررا یکی از تیره های قشقائی این دزدی راکرده بود- مردم دیگه میدانستند. آمدندو مصدق السلطنه هم که با پدرم سابقه مشروطه خواهی و آزادیخواهی داشت و پدرم آمد آنجا وهمه با هم قوام نشستند. گفتندپدرم ایلخانی بشود. پدرم گفت من دیگر- جوان هم بود آنوقت سی وسه چهارپنجسال داشت. گفت من دیگرایلخانی نمیخواهم بشوم. انگلیسها هم گفتندغیرممکن است که صولت الدوله ایلخانی بشود، بایدهمان سردار احتشام ایلخانی باشدبرادرش. بالاخره آمدندبه این قرارگذاشتندکه بنده بشوم ایلخانی وپسرعمویم پسر سردار احتشام هم بشود ایل بیگی معاون. به این ترتیب بنده درسن شانزده سالگی اولین فرمان حکومت را ازدست مصدق السلطنه گرفتم. که یکوقت همین محمدرضا شاه پرسیدشما با مصدق چه سابقه ای دارید؟ گفتم با خودش این.. پدرم با خودش وپدرش- جدم با جدش- دراین دویست سال سلطنت قاجاریه اینها همه با هم بودندو بنده ایلخانی قشقائی شدم تا ۱۳۰۴ که رضاشاه..... آهان رضاشاه دراین ضمن کودتا کردو آمدروی کار که مصدق السلطنه فرارکرد نیامدتوی قشقائی رفت توی بختیاری. پدرم به رضاخان تبریک تلگراف کرد- قوام مخالفت کردگفت ما همین هزارتا ازقشون اصفیا را نگاه میداریم وفارس را منظم میکنیم ورضاخان را لازم نداریم. دیگه اینجا ما به رضاخان آن کمکی که بایدبکنیم برعلیه تمام ایلات کمک کردیم. بنده را پدرم فرستادشیراز وافسرهای ژاندارمری آن زمان را پیداکردیم - لطفعلی آقا آمد بعدمحمدآقاخان آیرم تشکیل قشون را اینجا دادیم باهم. همینجا بودندتا ۱۳۰۴ بودبله

س- آن سفرهائی هم که رضاخان رفت به طرف خوزستان ازفارس ردشددیگه.

ج ـ نه ـ آمدفارس بنده را محمودآقاخان آیـــرم ولی سوارقشقائی همراهش رفت بله . ما بودیم همراهش .

س ـ شما اولین برخوردتان بارضاخان کی وچه‌جوربود؟

رضاخان وقتی که‌وزیرجنگ شداحمدشاه ازاروپا برمیگشت . باکشتی لورنس آمدبه‌بوشهر رضاشاه آمدمنزل ما مهمان شد .

س ـ اولین بارشما دیدینش ؟

ج ـ اولین بار ـ پدرما همه‌اولین بار دیدیم ولی رمزوهمه‌چیزبین ما بود . یعنی با پدرم‌رمز داشت ورمزهم‌دست من بود ، مرتب با هم ارتباط داشتیم . آنجا پدرم را پذیرائی مفصلی کردند . قریب ده‌هزارسوار بود . رضاشاه با هفتادیا نودصاحب منصب آمدکه‌برای هرکدامشان چادرشان مرتب علیحده . پدرم با رضاشاه رفتندبه‌بوشهر . من قبل ازاین هم بوشهـــر احمدشاه را من دیده‌بودم درهمان دوره‌فرمانفرما احمدشاه آمدما رفتیم آنجا استقبالـــش که احمدشاه ـ فرمانفرما خیلی تعریف کرداز پدرم واینها ـ احمدشاه بواش گفت اگـــر بتوانی کمکی بکن . گفت بله‌قربان من هرچه‌ازدستم بیادمیکنم‌ولی . میخواست بگوید انگلیسها نمی‌گذارند . احمدشاه میدانست . بله‌آمد

س ـ چه‌خاطره‌دارید اولین باری که‌رضاخان را دیدید؟

ج ـ خیلی خوشمان آمد . خیلی خوشمان آمد حالاعرض میکنم . من خیلی خوشم آمد . دونفرازقشقائی یعنی یکنفرسیدعبدالوهاب بحرینی که‌ازفامیل بحرانی است ایـــن همیشه‌فامیلا" با ما بوده‌اند . یکی هم خضرخان جهانگیری ازطایفه‌قشقائی‌ها . بـــه پدرم‌گفتنداین آدم خطرناکی است .

س ـ کی؟

ج ـ رضاخان این راااینجا بکش . پدرم گفت به‌سه‌دلیل نمیتوانم . اول ـ قشقائی‌هــــا هیچوقت کسی را نمی‌کشندهیچوقت‌اسیر را . دوم توی‌خانه‌ام هست نمی‌کشم . سوم بعداز این همه‌زدوخوردها میگویند‌این یک آدم ملی است آمده‌است من اگربکشم فردا میگویند من کردم من نمیکنم . رفتندبوشهربا احمدشاه برگشتند . آمدندد‌رپل آبگینه نزدیک

کازرون آنجا چمنی بود اردو زدند. احمدشاه هم وقتی نگاه کرد گفت اینجا سوار است وفلان واینها. آمدند وخیلی پذیرائی مفصلی. چادرپوش مخمل و زری توش بود برای خودش واطاق خوابش. گفت به این وضع شکارگاه ما، خیلی پذیرائی. شب هم پائیز بود هوا گرم بود، یک باران از نصف شب گرفت تا سپیده صبح هوا را به کل عوض کرد وسپیده صبح یک لکه ابر نبود یک بهشتی درست شد. احمدشاه آمد وخیلی به پدرم اظهار مهر و مهربانی کرد و گفت که سردار سوار داری؟ خب با ایل قشقائی ده هزار نباشد بیست هزار. پذیرائی هم میگوئیم پول خریده است. ولی اینها را چطور درست کردید؟ این تشریفات را. گفت قربان دیگه. آهان آیا شما همیشه با هوا میگردید؟ گفت بله قربان با هوا میگردیم ولی هوا بین نیستیم. بعد گفت این بساط واینها. گفت (؟) وما فی یده کان المولا هرچه هست تعلق به اعلیحضرت است. گفت اه وزیر جنگ من تمام رؤسای ایلات را دیدم هیچکدامشان مثل صولت الدوله فهمیده وچیز نبودند همه شان خیلی ...
گفت قربان نمی شناسید عمواوغلی — به پدرم هم — از آن کهنه اصفهانی هاست صارم الدوله گفت اینهم برای ما. صارم الدوله هم والی فارس بود. بعد که تنها شدیم پدرم به احمدشاه گفت قربان این سوار این ایل این بساط تا روزیکه شما نبودید دست من بود الان که شما اینجا هستید الان به اینها امر کنید مرا بکشند میکشند.
منظورش این بود که اگر میخواهید... گفت سردار سپه را. از این حرفها نزن از این حرفها نزن. درضمن یه دفعه شروع کرد احمدشاه از عطر و گلاب واز این جور چیزها صحبت کردن. پدرم به همان قانون ایلی یعنی بهمان چیز زد توی سرش گفت ای خاک به سرمن شد. توشاه ایران هستی، تو با بدبگویی من توپ آوردم — گلوله آوردم — تفنگ آوردم — عطرواینها که کار خانمهاست. اینهم پدرمرحومم.
رضاخان هم خیلی از پدرم خوشحال وسوار شدند ورفتند. خوب یادم میآید که یکوقت پدرم یک کاغذی بهش نوشته بود که باید ملت را نگاه بدارید — اگر نبرده بشند کاغذ هستی. نوشته است آقای سردار خواهش میکنم منبعد اسم ملت را نیاورید با همان خط خودش "خواهش" را هم خوالف خانوشته چیزی نوشته مثل "فاحشه" یک همچین

چیزی نیاورید ملت یعنی چه ؟

س - این را کی گفته؟

ج - رضاخان بله بله کاغذش هست .

س - درهمان اوایل .

ج - همان اوایل . بله‌درهمان اوایل. رفت وبعدهم درسال ۱۳۰۴ حکومت قشقائی را کردند نظامی وبنده‌را هم‌گفتند‌رفتم شیراز. پدرم‌هم آمد شیراز ازشیرازگرفتندحبسش کردند بعدمستوفی‌الممالک رئیس‌الوزراء شد آزادش‌کرد - صدهزار تومان هم همان وقت ازپدرم - آنوقت صدهزارتومان هم خیلی پول بود- پول گرفتند .

س - اختلاف سرچه‌این کاررا کردند ؟

ج - هیچی - سرهیچی . هیچی . ازما نزدیکترنداشت مثل خمینی. خمینی چراخسرو را اول گرفت ؟ باورکنیدمن بقدری خودم را به‌خمینی نزدیک ... همین شاپوربختیار تو تلفن شب‌که‌من از... چون شاه‌بودوقتی من واردتهران شدم . میخواست مرا بگیرد بختیا رنگذاشت . گفت آقا با آخوندها طلاح نروید . اینها آخرش پدرهمه‌را درمیآورند حالا شاه‌بودآنوقت . ولی من بقدری خوشوقت بودم ازرفتن خانواده سلطنت اصلا" بفکرمقام که‌هیچوقت‌نبودم- به‌هیچ فکرنبودم فقط به‌خداشکرمیکردم که‌این خانواده‌رفته . بله بعدازآن هم رضاشاه..

س - پس اختلاف خاصی نبودکه‌باعث شدرضاخان با ...

ج - ابدا" - ابدا" . پدرم وکیل مجلس بودخیلی هم باهاش موافق بود. بله هیچی اون میخواست اشخاص باسابقه باصطلاح گردن کش یا رئیس ایلات راازبین ببرد. اقبال‌السلطنه‌ماکوئی راآنجاکشت - آن سردار بجنوردی راآنجاکشت . پدرم را اینجا اول حبس کردوآزادکرد بعددرمحبس قصرقجرباهم بودیم که‌آنجاکشت- مرد. بله ظاهرا" فوت‌کرد. عرض‌کنم بنده‌خودم هفت سال درحبس قصرقجربه‌سربرده‌بودم - درمنزل حبس بودم نه چیز. اصلا" درهفت من فقط دودفعه بیرون رستم. یکی رفتم پدرم امانت بوددفن کنم اجازه‌دادندتحت نظرماءمورپلیس .یکوقت‌هم گفتندبیاما لیه‌املاک راقباله کن بده‌به‌دولت . این دودفعه‌بنده‌این هفت سال را هم آنجا . بهترین زمان جوانی ام

آنجا بودم. تا جنگ بین الملل

س - این اختلاف وقتی پیش آمد- بعد از اینکه رضا خان پادشاه شد یا قبلش

ج - نه- بعد، از اینکه شاه شد.

س - پس تا زمانی که پادشاه شد هنوز دوستی و ....

ج - بله . بعد از اینکه شاه شد باز در فارس انقلاب بزرگی شد. پدرم را فرستاد. پدرم نمیرفت خواهش این را - پدرم رفت انقلاب را خواباند ، پدرم وکیل شد منهم وکیل شدم .

س - سرکار اگر اشتباه نکنم دوره هشتم از آباده ؟

ج - نه - بنده از فیروزآباد وکیل شدم .

س - از فیروزآباد ؟

ج - پدرم از جهرم .

س - بله .

ج - بله - وکیل شدیم آنجا - چون درفارس سروصدا بود ما را بردند قصر قجر که پدرم همانجا بعد از یکسال فوت کرد- بنده هم آنجا بودم .بعدهم توخانه بودم .دیگه همانجا حبس بودیم تا ۱۳۲۰ که جنگ شد که آمدند ایران را گرفتند. برادرم ملک منصور ومحمد-حسین که اول درلندن ملک منصور آکسفورد را تمام ومحمدحسین مریض شد وآمد آلمان واینجا کاغذشان را گرفتند - دیپلمشان یا هرچی گرفتند - جنگ که شد تلگراف کردند به رضا شاه که آقا ما حاضریم بیائیم آنجا داخل قشون . بنده هم از تهران فرار کردم آمدم. آمدم توی ایل . یک تلگرافی به رضا شاه کردم که من الان در ایل هستم وهردستوری میفرمائید تا ما اقدام کنیم. جواب داد فورا " بگیریدش . بله دیگر حاضر بود. آمدند ما را بگیرند ما فرار کردیم. من وخسرو بچه بود- عبدالله خیلی جوان بود. عبدالله دوازده سال داشت خسرو هیجده سال داشت . ما زدیم به کوه- مادرم وزنم وخواهرم واینها را بردند اصفهان حبسشان کردند. دیگه ما در کوه بودیم تا ... البته این تفصیلش خیلی زیاد است - تا بالاخره رضا شاه معزول شد. پسرش شاه شد. ما رفتیم شیراز گفتند پسرش را به سلطنت میخواهید؟ گفتیم بله- بسیار خوب- باشد. رفتیم شیراز گفتم بیک شرط میآیم

که من تهران نروم یعنی آزاد باشم. عمیدی آنوقت فرمانده لشکر بود. سرهنگ محمدعلی علوی که یک آدم باشرفی است این آخری سرلشکر شد او آمد و به ما گفت می‌آئید؟ گفتم بله من با شاه کاری ندارم — من که یاغی نیستم. ما رفتیم شیراز یکدفعه صبح دیدم که عمیدی مرا خواست و گفت که باید بروید تهران. گفتم شما بمن قول داده‌اید. گفت از تهران خواستند. من آمدم ستاد به علوی گفتم. ببخشید گفت عمیدی شکر خورده است. عمیدی آمد پاشد رفت پهلوی این گفت آقا مگر شما مرا نفرستادید رفتم این آقا را در بین پنج‌هزار، چهار هزار، ده‌هزار نفر پاگونم را گرو گذاشتم آوردم. گفت من نخواستم از تهران خواستند. گفت تهران هنوز هم دوره رضاشاه است که هر کاری میخواهند بکنند؟ هفت تیر را کشید گفت من اول میزنم روی قلب تو، بعد هم مغز خودم را پریشان میکنم. بعداً این را میخواهند ببرند تهران میخواهند ببرند. گفت نه نه این کار را نکنید. گفت حالا به تهران تلگراف میکنیم. گفت بسیار خوب. علوی گفت چه؟ گفتم تلگراف بکنید. گفت تلگراف بکنیم که فلانی نمی‌خواهد بیاید حالا چکار بکنیم. گفتم بکنید. این تلگراف را کردند. فردا صبح یک خانم — خانم دکتر کریمخان هدایت که آنجا سرلشکر بود آمد آنجا. گفتم مرا میخواهند.... گفت برو توی این کوهها بمیر — تو را میخواهند مثل پدرت ببرند بکشند. هیچ معلوم نیست همین بروی توی کوهها بمیری بهتر است. هدایت گفت آقا تو زن یک سرلشکر هستی گفت من زن سرلشکر یا سرتیپ — هر کسی میخواهد باشد. ما آقایون را فریب دادیم شبانه فرار کردیم از طریق. ما باید به جنوب میرفتیم. فیروزآباد من رفتم شمال خانه دائی‌هایم — غرب تراردکان. ماشین من سفید بود. یک ماشین سفیدرنگی میرفت از — طرف جهرم خیال کرده بودند بنده هستم آن بدبخت ماشین را آدمش را زدند به این خیال که بنده را زدند. بنده هم فرار کردم رفتم تا خانه دائی‌هایم از آنجا اسب گرفتم و از راه کوه باز رفتم فیروزآباد تا خسرو و عبدالله و اینها. عبدالله هم با من بود بچه بود. تا دو شبانه روز هم رفتیم تا آنجا رسیدیم بنده دیگه شهر نرفتم. آنجا گفتند که سرتیپ همت را در لامرد محاصره کردند خواهش کردند بنده رفتم ایشان را هم از محاصره درآوردم. مردم میخواستند بریزند با نظامی جنگ کنند. گفتم آقا ما با نظامی جنگ نداریم رضاشاه بود این

نظامی ازجنگ خوزستان برگشته - ما اگراینها رالخت کنیم بیشرفی است . این رفته بود با انگلیس جنگ کند گناهش چیست ؟ خلاصه همینجور ولی انگلیسها بما فشار میآوردند .
من هم هرچه بایدبگویم بهشان میگفتم . تا شادبختی ما مورشد آمد . محمدحسین میرزا - فیروزآمدگفتندبا من جنگ کند گفت جنگ نمیکنم . امان اله میرزا گفت جنگ نمیکنم دلیل ندارم . شادبختی آمد .

س - کی این دستورهای جنگ را میداد ؟

ج - ژنرال فریزر یعنی بنام دولت ایران آقای - یک مدت فروغی بود بعدازاوهم اون چیزبود ، نمیدانم بعدازاوکی بود - من اسامی را قدری فراموش کرده ام . سردار بها در هم با مورشد با ما جنگ کند . ماهم هیچ مطمئن ما رفتیم یک جا نشستیم بین فیروزآباد یک بیست سی سوار بودیم یکدفعه شبانه به ما حمله کردند . دوهزارنفرحمله کردند . جنگ کردیم این سی نفر - سی وته نفر - جلواین دوهزارنفررا گرفتیم . یکی دوتا زخمی کوچک داشتیم ولی ما تلفات نداشتیم آنها تلفات زیاد داشتند . توپ وطیاره وتانگ نه تانک که نه - هرچه دیگه ، دوهزارنفر . خود Major Fowler هم که درآنجا بودبا طیاره هی ازبالای سرما میرفت . خسروکه دوربودشنیده بود اون ازآنجا آمد .
ابراهیم خان قهرمانی رئیس طایفه نمدی هم صدای توپ شنیده بود . خلاصه یک صدتا سواری شب به ما رسید . فردا شبش حمله کردیم یک کوهی دست آنها بود ازشان گرفتیم . پس فرداش آنها بما حمله کردندکه شکست دادیم هرچه داشتند تاکامیون واثاثیه وخوراکی که ما هیچی نداشتیم - تمام را ازدستشان گرفتیم . سال قحطی هم بودو شکست سختی دادیم .
خواستند گفتم باباول کنید بیشترازاین نظامی - خیلی ازشان کشته وزخمی شد - بیش از هزارنفر . ما هم دوسه تا کشته داشتیم . ولی زخمی همه مان زخمی بودیم . ازبس این مسلسل وتوپ ریخته بودند این سنگها شده بودیک پارچه سرب . دراین ضمن دیدیم که از سه جا به ما حمله شده است . یکی عبداله رفته بودشیراز ایل را منظم ازجلوبه اطلاح پوزه شیرا زردکندبه او حمله شد . که اوهم شکست دادوتمام مهمات واسلحه - یعنی بنه واینها راسی ودوتا قاطررا گرفت خودشان فرارکردندرفتند . یکی هم آمدندازطریق فراشبند راگرفتند یکی هم ازطریق (؟) آمدندآنجا راگرفتند . کسی نداشتند .

خسرورفت (؟) با ده‌بیست تا سوار جنگ کردکه‌سرتیپ همت زخمی شدوآنها را آنجا شکست داد وکردتوی قلعه .باز دوباره اینها عده‌ای جمع کردند هشت نه‌هزارنفر وبنده‌که‌پهلویم هشتادنفربودحمله‌کردند - چون عده‌ما . عبداله‌هم رفت به‌ییلاق

س -عبداله‌پسرتان است ؟

ج - پسرم بله .

س - بچه‌بوده ؟

ج - سیزده‌سال داشت . توی ایل خب‌آن احترام را داشت . حالا هم فرق نمیکندیک بچه ده‌ساله‌بنده‌هم‌که‌آنجا باشدهما نطوراست . رفت‌که توایل درییلاق باشد. ما هم ایل راگفتیم بروییلاق ، نگاه‌نداشتیم. حمله‌دیگری بما کردند پنج شش‌هزار - هفت‌هزارنفر. این هشتادنفرتا ظهرهم جنگ کردیم دیدیم نه‌دیگرنمیشود عقب‌نشستیم. عقب‌نشستیم رفتنداینها فیروزآبادرا به‌اصطلاح. البته‌تفصیلش زیادا ست گرفتند. من بازرفتم فیروزکارزیه آنجا سرتیپ همت را محاصره‌اش کردم. با سردارها درآمدشکستش دادیم واینها . دراین ضمن خسرورا هم بنده‌فرستادم رفت‌سمیرم آنجا با مرحوم‌شقاقی. شقاقی با من خیلی رفیق بود. موقعی که‌درتهران بودیم شبها درکلوب - خیلی رفیق بودیم . شقاقی آنجا خیلی کاغذهایش را درتاریخی نوشته‌است ، کوهی کرمانی که بیشترکاغذهایش که‌بدست ما افتاد دادم ازمن خواست واوچاپ کرده . که‌فردا برآید بلندآفتاب من وگرزمیدان افراسیاب واینها - قشقائی‌ها را تهدید کردن. یک جنگی شدقشقائی‌ها خسرواینها جلویش را گرفتندوسه‌چهارتا تانک وزره‌پوش اورا گرفتند وآتش زدند. فردا جنگ معروف سمیرم شد. دوشبانه‌روزجنگ کردندکه‌سمیرم هم گرفته شدوشقاقی کشته‌شد. اینکه‌میگویم شقاقی راکی کشت دوحدس‌است : یکی اینکه خود نظامی ها کشتند یکی اینکه‌خودش . من فکرمیکنم ... چون گلوله‌ازتوی پیشانی‌اش خورده‌بود ودرهم‌نیامده‌بودنزدیک بوده .سیمیرم‌هم‌خلع‌سلاح‌شدوبعدسرتیپ احمدآقاخان .سپهبدبعدا ".

س - امیراحمدی؟

ج - امیراحمدی . اصلاحی شدوما دیگه‌اصلاح بودیم‌تاقوام‌السلطنه‌آمدوباقوام‌السلطنه‌ما خیلی

گرم وخوب بودیم . مظفرفیروزشدمعاون . حالاما دیگه‌فارس منظم‌همه‌کاره‌بودیم. ما به‌قوام‌السلطنه گفتیم‌آقا این محمدحسین خان برادرمن تحصیل کرده‌است ـ آلمانی انگلیسی ، فرانسه ترکی همه‌چیز میداند. این را قنسول بکنیدبرودیک جائی . دلش میخواهدبرودخارج ـ خالاقنسول هم نمیشود بعنوان نماینده. مظفرفیروزگفته بود نمیشود خیلی زوداست . گفتم آقاتوفلان شخص معلوم‌الحال معروف راآوردی وزیر کردی ـ معاون کردی مانعی ندارد ولی برای ایشان نمیشود ؟ ما اینجا با مظفرسر حرفمان شد ، نهضت جنوب پیش‌آمدکه میگویندانگلیس‌ها تحریک کردند. ممکن است انگلیسها خوششان آمد. که‌ما شیرازراگرفتیم وزاهدی آمد. کازرون راگرفتیم .شیرازو زاهدی آمدوبازخودشاه‌آمدواصلاح شد.

س ـ خب اگردراین موردبه‌تفصیل بفرمائید چون این نهضت جنوب واقعاً" به‌اندازه‌کافی راجع بهش نوشته‌نشده . یعنی میخواهیدبفرمائیداختلاف فقط سریک

ج ـ اصل سراین شد حقیقت . حقیقت‌انگلیسها میل داشتندولی من زیربارنمیرفتم یعنی خودشان نمی‌آمدند میدانستند. اشخاصی را میفرستادند مثل مدیرروزنامه‌استخررا فرستادند. مرحوم حیات داودی را فرستادند. گفته‌بودبه‌من چه. شمال راکمونیست‌ها بردند ـ جنوب هم من . گفتم بنده‌نمیخواهم. جنوب یعنی فارس‌اصل ایران است ما بگوییم اینهم سوابشود، بنده‌اینکارا رانمیکنم

س ـ یعنی آنها واقعاً" همچین نظری داشتند ؟ (؟) آنهاچی بود؟

ج ـ کی ؟

س ـ انگلیسها .

ج ـ آنهانمیگفتندانگلیسها ، میگفتندخودمان اینکاررا بکنیم. ولی انگلیسها خب میخواستند که‌یک چیزی درجنوب بشود. روی مظفرفیروزاینکارشد. یک تصادف‌بهم خوام شد. آمدند ابوالقاسم خان بختیاری وبنده‌وجهانشاه‌خان بختیاری درچشمه‌شهبازنزدیک شهرضا بهم قسم خوردیم که‌متحداگرشمال راکمونیستها بردند لااقل ازاصفهان به‌پائین را مانگاه‌بداریم

س ـ این آقای تـرات وگانت واینها باشما سروکاری نداشتند

ج ــ کی ؟

س ــ آن آقای گرولت بودکنسول بوددراصفهان

ج ــ گلت . چراقبلا" آمدخانه‌مادیدنی ولی نه‌برای این حرفها ابدا " همین که‌عرض میکنم . چیزآمددرآن قسم اینجاکه‌ما این قسم راخوردیم واینها ولی اصل موضوع سرقنسولی محمدحسین خان با مظفرفیروز که‌مظفرفیروزگفت که‌نه‌برای ایشان زوداست به‌من برخورد . گفتم حالاکه‌همچین است من با شما ها مخالفت میکنم‌ودرجنوب بحرف شما گوش نمیدهم با عقیده‌آنها توام شد . این اصل حقیقت است . هزارچیزنوشته‌اندومن خندیده‌ام . اصل موضوع این شد . منتهی هردویکی شد . قرارشدکه‌اصفهان را بختیاریها بگیرندوشیرازرا هم ماها . شیرازی ها همه‌با ما بودنددیگه‌محتاج گرفتن نبود .
ابوالقاسم‌خان خدا رحمت کند رفت عینا " به‌قوام‌السلطنه‌گفت با وجودیکه‌اینجا قرآن، به‌من گفتندقرآن قسم بخور . گفتم من قرآن قسم نمیخورم . حرف من یکی است . اون که‌میخواهدنکند قسم میخورددلیل ندارد‌من قسم بخورم . زاهدی آمدویکقدری ...
دیگه‌کازرون را ما گرفتیم وهمه‌جا راگرفتیم . بعدشاه‌آمدواصلاح شد . بعدازآن بنده سناتورشدم وبرادرهایم هم وکیل شدند . محمدحسین خان هم آنوقت وکیل بود

س ــ یک روایتی که‌هست راجع به‌این موضوع اینست که‌شما مثل اینکه‌توافق کرده‌بودیدکه با قوام‌السلطنه درانتخابات دوره‌پانزدهم به‌حزب دمکرات کمک بکنید یا یکی بشوید ومیگویندکه ــ دربعضی ازگزارشات سفارت آمریکا هست ــ میگویندکه‌شاه‌ازاینکه‌این اختلاف بدون خلع سلاح شدن قشقائی‌ها به‌ثمررسیده‌بودناراضی بوده وبنابراین خوشحال نبود که‌قوام‌السلطنه‌توانسته‌بود .

ج ــ نه ــ شاه‌که‌با قوام‌السلطنه‌بدبود ــ با ما هم بد بود . شاه‌هم با قوام‌السلطنه‌بدبود هم‌با ما . ومن با قوام‌السلطنه‌بنظرپدری وآقائی نگاه‌میکردم . هیچوقت به‌نظر ...
مظفرفیروز با من الان هم‌رفیق است . اگراینکاررا نکرده‌بودهیچوقت این اتفاق در جنوب نمیشد چون مظفرفیروزبطوراهانت آمیزگفت که‌برای محمدحسین خان هنوززوداست خب اولا" بچه‌نبود ــ تحصیلکرده‌بود . واردبود ــ از خانواده‌حساب کنیم ازیک خانواده‌بود . اومیخواست اشخاص متفرقه‌رابیاورد چون ما همین جورروی این اصل

حقیقت حالا چون ! ولین دفعه است که بنده این حقیقت را میگویم. این کار با نظر انگلیسها جوردرآمد والا اگر مظفرفیروز محمدحسین‌خان را بعنوان یک قنسول یا بالاتر فرستاده بود یا نماینده..... هیچوقت این اتفاقات درجنوب نمی افتاد. البته من با کمونیستها ... من همیشه ازروسها ممنون بودم برای اینکه دوره رضا شاه برادرم ملک منصوررا، تحریک کرده بودند آن بیچاره راشیر وانی که بگیرند و بکشندش ازطرف عدلیه چیزرا آوردند که به محکمه من به آن فراش پول دادم رفت گفتم سه روز دیگر بیا. اینجا نیست. رفتم ظهر بود قنسولگری روس ، دررا قفل کرده بودند ما را دید دررا باز کرد به قنسول گفتم اینست. گفت من خوب میدانم. فورا " پاسپورت دادو امضاء کرد و ملک منصور را ما فرستادیم....

روایت‌کننده ـ آقای محمدناصرقشقائی
تاریخ‌مصاحبه ـ ژانویه‌سی ویک ۱۹۸۳
محل مصاحبه ـ لاس وگاس ـ نوادا
مصاحبه‌کننده ـ حبیب لاجوردی
نوارشماره ـ ۲

همیشه ازشان تشکرکرده‌ام ـ الان هم ازروسها

س ـ یعنی پس‌جان برادرتان راروسها ...

ج ـ روسها خریدند. یعنی همان گذرنامه‌را اگرنداده‌بودند شیروانی هم چیزکرده‌بود رضاشاه‌هم مایل بود ـ اوجوان بود دیگه ـ نوزده، بیست‌سال ـ میگرفتندومی ـ کشتندش. یکی اصلا" تیرنخورده ـ او آدم تاپارسال که‌من آمدم زنده‌بود میگفتند این کشته‌شده‌است

س ـ کی ؟

ج ـ میگفتندیکنفردریکی ازدهات ماراهم ملک منصورکشته‌است . او که‌میگوبندکشته هنوززنده‌بودتاپارسال. آقای شیروانی واین دستگاه راطوری درست‌کرده‌بودندچون ملک منصورآدم کشته‌باید‌برود حبس‌بشود درصورتی که‌او آدم هنوزهم ـ الان هم که‌پنجاه‌سال گذشته ـ شصت‌سال گذشته هنوزهم زنده‌است . اینجوربازی رادرست‌میکردند. روی این اصل‌ها انقلاب‌جنوب ـ نهضت‌جنوب این حقیقتش است‌که‌شما می‌نویسیدبه‌قیدوقول شرف‌عین قضایا بود.

س ـ این راشما وقتی که‌پیشه‌وری دست‌به این اقدامات درآذربایجان گذاشت‌بی تفاوت بودید ؟

ج ـ نه‌بی تفاوت‌نبودیم . البته‌خیلی هم ناراحت‌بودیم . ولی خب زورمان نمیرسید کاری نمیتوانستیم بکنیم. درشمال بودودست‌روسها بود ماکاری هم نمیتوانستیم بکنیم .

س ـ آنوقت دراین انتخابات دوره‌پانزدهم وحزب دمکرات آنجا شما باحزب دمکرات قوام‌السلطنه همکاری داشتید ؟

ج- درکجا؟

س- درفارس.

ج- درفارس تقریبا" آن اشخاصی که آنها میخواستندما هم همانها را میخواستیم. چون اشخاصی راآنها میخواستندکه ما هم همانها را میخواستیم. درفارس چیزی نبود. یک مختصراختلافی بودردوبدل میشد.

س- آنوقت این مدت سرکاردرشیراززندگی میکردیدیا در تهران بودید؟

ج- بنده غالبا" درشیراز- بلکه درایل هم بودم- درشیرازهم نبودم بیشترتوی ایل بودم. میرفتم شیراز، تهران هم میرفتم پهلوی ...

خسرو ومحمدحسین بیشتردرآنجا بودند. دیگه هما نطوربودتا.. منتهی درآن دوره ما سروکارشدیدی با هژیرداشتیم. املاک ما را نمیداد وبنده هم بهش اذیت زیادکردم. با سیدابوالقاسم کاشانی باهم ساختیم. چون وقتی سیدابوالقاسم راگرفتندمن یک تلگرافی باامضاء دوهزارنفرکردم به‌سفارت انگلیس‌که اگر یک موازسرسیدابوالقاسم برودهرجا چون این آیت الهما است وپاپ است، آنوقت فکرمیکردم که‌آخوندها واقعا" انسان هستند- نمیدانستم یک مشت حیوان هستند. تلگراف کردم که‌اگر یک مو ازسرسید ابوالقاسم برودهرجا هرانگلیسی راازززن ومردديدیم اعدام میکنیم. گفتندآقا چرا؟ گفتم من که‌ازانگلیسها ترسی ندارم میکنم.

س- این هژیرچه‌جورآدمی بود؟

ج- هژیرآقا یک آدم خطرناکی بود. وصددرصدهم عقیده‌اش آنچه‌که‌من فهمیدم این بودکه هرچه‌انگلیسها میگویندباید آن بشود. آن هم داستانی دارد. مخالفت میکرد منهم مخالفت کردم یکوقت سیدابوالقاسم

س- کجا باهم آشنا شدید- با هژیر؟

ج- ما میرفتیم- دربار بود پهلوی، قوام السلطنه وزیربود- ما هم درتهران بودیم وهمه‌می‌آمدندومیرفتند می‌دیدیم. با من بدبود.

س- چرا؟

ج- نمیدانم. چون من خیلی گردن کلفتی میکردم‌به‌اصطلاح. یعنی اعتنا نمیکردم بهش

مثلا" یکروزوقت دادمن بروم پایم‌هم دردمیکرد. جلوسفارت که‌رسیدم آنوقت درسفارت آلمان بود نخست‌وزیری. قراول آمدگفت که‌آقا نمیشودتورفت. گفتم کی گفته ؟ گفت نخست‌وزیر. گفتم نخست‌وزیربرای خودش غلط کرده‌گفته. مگرمردم اینجا باید بایستندمدر پیاده‌بشوند دوره‌ناصرالدین شاه است. راندم رفتم جلو. پیشخدمت دوید آقا آقا. گفتم چطوراست. گفت که‌آخرنخست‌وزیر... گفتم نخست‌وزیربرای خودش‌گفته بدباقی ماشینهای وزرا هم‌گفتم خاک برسرتان بیائید. گفت آخه اینجا گردوخاک میکنید. گفتم‌نخست‌وزیری که‌درمنزلش رانتواندآب بپاشد خاک برسراین نخست‌وزیر. رفتم آنجا. وقت داده‌بود. سروقت به‌آن منشی گفتم. گفت که‌آقای نخست‌وزیرخواهش کردندکه‌ده‌دقیقه‌تحمل کنید. گفتم چه‌عیب دارد. ده‌دقیقه‌ماندم نشد پاشدم راه‌افتادم. گفت کجا تشریف میبرید؟ گفتم بنده‌وقت ندارم. گفت بگذارید بعرض برسانم. گفتم بعرض برسانید. رفت به‌عرض رساند. دیدم آمدبیرون گفت آقای - قشقائی - گمان میکنم محمدحسین برادرم هم همراهم بود. گفت چرا میروی؟ گفتم‌میروم. گفت آخه‌ما با وکلای فارس مشغول صحبت بودیم. گفتم این آقایون رامن وکیل کردم حالا ازخودمن راجع به‌کارفارس محرمانه‌نگاه‌میدارید؟ این آقایون همه‌شان رامن وکیل کردم.

س - کی‌ها بودند؟

ج - محمدقلی خان قوامی بود - رضوی بود - ملک زاده‌بود اینها بودند، این چندنفر بودند. آن وکیل عدلیه‌بود. اینها بودند. گفتندکه‌بله رفتم وآنجا نشستیم- محمدحسین هم بود. هژیرازپشت میزنخست‌وزیری پاشدآمد. گفت آقای قشقائی چه‌کاری دارید؟ گفتم بنده‌هیچ عرضی ندارم. اولا" کاراملاک ما راچرا تمام نمیکنید؟

س - این موضوع املاک چی بود؟

ج - رضا شاه‌گرفته‌بود.

س - حالاقراربودکه‌پس بدهند ؟

ج - بله - محکمه، رای همه‌حکم‌میکردندولی ایشان نمیگذارند.

س - دروقتی که‌نخست‌وزیربود ؟

ج - بله - گفتم بنده‌برای این هم نیامده‌ام. جهانشاه‌خان پسرمرتضی‌قلی‌خان به‌شما پیغام داده‌است من بهتان بگویم‌که‌ایشان را فرماندارکرمانشاه‌اش بکنید. گفت آقای قشقائی ازخودتان انصاف میخواهم . کسی که‌فقط نصف معاونت‌فرمانداری شهرکرد را داشته‌است حالا میشودفرماندارکل بشود؟ گفتم آقای هژیرازبنده می‌پرسید؟ نه - ولی ازخودتان می‌پرسم فلان آقای معلوم‌الحال که‌سابقه‌اش را همه‌دارند حالاهم نمیخواهم اسمش را بیاورم - این میتواندهاون نخست وزیربشودولی جهانشاه‌خان پسرمرتضی‌قلی‌خان - خواهرزاده‌سردار اسعدکه‌درمشروطیت اینقدرتلفات دادنداین نمیتواندبشود؟ گفت آقای قشقائی بما بی لطف هستند. راجع به‌کارا ملاک من با محمدحسین خان صحبت میکنم. گفتم صحبت بکنید. ما پاشدیم وآمدیم منزل. این یک تکه‌است لازم است شما این را بدانید. آمدیم منزل وبنده‌هم رفتم سیدابوالقاسم را دیدم. گفت بیسواد - این تکیه‌کلامش بود- قشون دارم پول ندارم. گفتم من هرقدرخواستی میدهم . گفت من هم پدرش را درمیآورم . بنده‌هیچوقت من همیشه‌بدهکاربودم. هفتصدهزارتومان به‌سیدابوالقاسم دادم‌که‌آن باری را سر هژیردرآوردکه‌جلوی مجلس به‌قرآن وگذاشتندسرنیزه‌وهژیررا هوکردندکه هژیردیگه روی همان کاررفت . بعدهژیرشدوزیردربار. من یکروزآمدم منزل دیدم خواهرم که الان درحبس است- خانم بیات - گفت که‌برادرهژیرتلفن کرده با توصحبت بکند. ما تلفن کردیم‌به‌هژیر. گفت آقای قشقائی من باتوکاردارم خواهش میکنم فردا فلان وقت . من رفتم ساعت‌ده - یازده - دوازده - نیم - یک - دو- سه فحش را دادم ورفتم بیرون میان مردم هرچه‌فحش دادم.

تلفن کردکه‌معذرت میخواهم. فردا باز پس‌فردا . گفتم آقای هژیراگرتلفن کردی هزار فحش بهت میدهم. گفت خواهش میکنم بیا هرقدرهم نشستنی هستی بنشین من میخواهم با توحرف بزنم. بهم ایرادنگیر اگرشش‌ساعت هم بنشینی - رفتم

س - درکاخ‌مرمر؟

ج - درکاخ‌مرمر. همان خانه‌شهری رضاخان پائین شهر. مرمراست آنجا؟ نه کاخ‌مرمرناصریه است . همین توی خیابان پهلوی .

س - بله

چ — رفتم آنجا . ولی قبل این یک اتفاقی افتاد که این باعث شد . حرف تو حرف میآید .

س — عیب ندارد .

چ — مهدی نمازی بمن گفت که هژیر میخواهد تو را ببیند در منزل من . ما رفتیم آنجا . صبحانه‌ای بود خیلی صبح زود . من چون معمولا" ساعت پنج — حالا هم ساعت پنج بیدارهستم . هژیر نشست از این طرف و آن طرف صحبت . گفت آقای قشقائی شما خیال میکنید من مخالف کار تو هستم شما میدانید از من نزدیکتر به شاه هیچکس نیست . گفتم بله میدانم .

س — راست میگفت ؟

چ — راست میگفت . گفت که شاه اصرار داشت که من نخست وزیر بشوم و من نمیشدم . تا یکروزی فشار آورد . گفتم چشم رفتم نخست وزیر شدم . من معمولا" صبحها حتی میروم پیراهن شاه را هم میدهم از خواب که بیدار میشود پیراهنش را هم میدهم . یک کاری بود من به یک کسی رجوع کردم دیدم این کار انجام نشد . دوباره رجوع کردم — سه مرتبه خواستم گفتم از این تاریخ باید استعفا بدهی یعنی بیرونت میکنم . گفت قربان من تقصیری ندارم .گفتم چطور . گفت شما از فلان جا تحقیق کنید . گفتم این موضوع شاه است . گفت بله . پیش خودم دیدم اه چرا برضد من تحریک میکنند؟ رفتم بهش گفتم قربان بنده استعفا میکنم . گفت چرا ؟ چطور شده است ؟ گفتم در فلان کار که خودتان هم گفتید من اقدام میکنم از زیر تحریک کرده‌اید و نمیگذارید . هیچی نگفت . و اعلیحضرت همایونی نگفت به این لفظ . گفت خوششان میآید حتی اشخاصی را هم که خودشان معین میکنند تحریک کنند . اصلا" این فطرتا" اینطور است . مهدی نمازی هم بود این حرف را زد . و راجع به کار املاک شما من گناه ندارم . دیدم راست میگوید .

س — شاه نمیخواست ؟

چ — بله — تا آنروز که ما رفتیم خانه‌اش . گفت که آقای قشقائی . گفتم بله . گفت حقیقتا " من از تو میترسم . همچین صاف و رک بگویم . گفتم چرا ؟ گفت یادت میآید در نخست وزیری پدرم را درآوردی . گفتم بله . گفت الان انتخابات شروع میشود . میتوانی به من کمک کنی ؟ گفتم نه . گفت چرا ؟ گفتم برای اینکه من در تهران قدرتی ندارم ، من پول را دادم به سیدابوالقاسم و سیدابوالقاسم آن کار را کرد . حالا اگر به آنها بگویم برضد کن نمیکنند . گفت پس یک قول بهم بده . گفتم چه ؟ گفت قول بده که مخالفت با من نکنی

یعنی ساکت باشی . گفتم این قول را میدهم. ولی شما . گفت منهم قول میدهم کار
ملکت را روی هرکاری با شدتمام بکنم. گفتم بسیار خوب . جنابعالی پس فردا بیائید
همین جا تا من کارتمام شده را بدهم دستتان. دست داد واینها . وقتی رفتم گفت
میخواهم بهت یک نصیحتی هم بکنم. گفت شما با مردم بودید با ملت بودید. هیچوقت
نمیتوانید غیراز آن باشید اگرنخواستید با شاه و دربار بسازید خودتان را باختید
این کار را نکنید. گفتم چشم خیلی هم متشکرهستم. مارفتیم فردا صبحی بود دیدم
جلوی منزل ما آبپاشی میکنند. دیدم تلفن صدا کرد امیرهمایون بوشهری . گفت طرف
شما چه خبراست ؟ گفتم هیچ خبری نیست . گفت چطور؟ گفتم عادی است ولی خیابان
را آبپاشی میکنند. گفت هژیررا زدند بردند مریضخانه . گفتم کجا ؟ گفت همین مریضخانه
بالای خیابان منصور آن بالا - بیا برویم . گفتم بیا تا با هم برویم. با هم رفتیم آنجا
هژیررا توی مسجد زدند و آورده اند. دکتری بیرون آمد. اشرف هم آنجا نشسته است و گریه
میکند. گفتم آقای دکترهژیرحالش چطوراست ؟ گفت که گلوله اینجور، اینجور، اینجور
خورده. گفتم بیخود جان نکنید این میمیرد. امیرهمایون گفت آخراین چه حرفی است
مگرتو مجبوری . گفتم من چیزی نگفتم. گفتم اینجور گلوله آدم میمیرد .

س - تجربه ای که در جنگ داشتید .

ج - دارم . گفت آخه وقتی تو میگوئی میگویند.... گفتم نه خدا میداند من غرضی ندارم.
خندید گفت همین سنگ توی دهنت بخورد هیچوقت اختیار زبانت را نداری . بله هژیر
فردا ش مرد و آن قضایای ما با هژیر رفت . ولی خب بعد رزم آرا ترتیبی داد یک مقداری از
املاک ما را قباله کردند پس دادند .

س - این استنباط شما از قتل هژیر چه بود - همین فدائیان اسلام که میگویند آنها بودند

ج - بله - بله آنها بودند. چون شاه باید بکشد که شاه نمیکشت هژیر را فدائیان اسلام...
رزم آرا را شاه کشت . چون مصدق السلطنه یکنفر دم در دروازه بان داشت بنام رضاخان
تعلیمی . پلیس بود. موقعی که من در خانه حبس بودم این مامور منهم بود. بمن خیلی
آنجا مهربانی کرد - کمک کرد .

س - زمان رضاشاه ؟

ج - زمان رضاشاه بله بعد از ان دیگر حبس نبودم کمک کرد. من وقتی که ۱۳۲۰ شد و رفتم فارس برگشتم

تهرا ن ورضا خا ن آ مد- خودش آ مد پسرش آ مدخیلی پول بهش دا دم - کمک کردم.
ا ین با هژیرمیرفت - هژیررا کشتند. بعدبا مرحوم ، پشت سر رزم آرا بـــود
رزم آرا را هم‌کشتند. درخا نه‌مصدق بودگفتم رضا خا ن ا ین را میخوا هیدچکا رکنیـد؟
گفت ا ین غیرا زآ ن بیشرفها ا ست. درصورتیکه‌من با رزم‌آرا خیلی رفیق بودم.
ا ین غیرا زآ ن بیشرفها ا ست. من درخا نه‌ا ین با یدتکه‌تکه‌بشوم وهمینطورهم‌کرد
روزی که‌به‌خا نه‌مصدق حمله‌کردندا ینقدرگلوله‌بهش خورد جنگ کردتا یا زده تیـــر
بهش خوردومرد. ا ین بودکه‌گفت هژیـــرو چیزرا آ نها کشتندورزم‌آرا را بدستورشا ه..

س - یعنی با نظرفکرمیکنیدآ یت ا له‌کا شا نی هژیررا کشتند؟

ج - صددرصد. یا ا ون دا رودسته‌ا ش بعدا " - صددرصد.

س - هژیرکه‌خودش آ نوقت کسی نبود.

ج - ا ختیا ردا رید. خطرنا کترین فردبود. خیلی مهم بودوخیلی هم‌برا ی شا ه‌کا رمیکـرد
آ نها میخوا ستنددوروبرشا را خا لی کنند. نخیر، هژیرا زآ ن ا شخا صی بودکه‌نظیـــرش
کمتربود. با هوش، تحصیل کرده، فهمیده. خیلی آ دم عجیبی بود. ا زا ینها که‌من‌دیدم
رزم‌آ رابسیا ر آ دم خوبی بود- بسیا رکا ردلش میخوا ست بکند، فهمیده‌بود. ولی آ ن
چیزها که... رزم آ را یکی ا زعیبها یش ا ین بودکه‌دا خل مردم‌نبود- نظا می بود.
ولی هژیرا زتوی مردم‌بلندشد

س - یعنی چه؟ ا زخا نوا ده ....

ج - بله‌ا زخا نوا ده‌پا ئین بودوهمه‌جا بود. رزم‌آرا فقط قشون را میدید.میدا نید؟ یکوقت
شا ه‌بمن گفت توهمه... گفتم قربا ن من توی ا یل بودم هیچ درتهرا ن هم‌کـــه‌هستم
توی قهوه‌خا نه‌ها میروم - همه‌جا میروم- فکل نمیزنم - کرا وا ت‌نمی‌زنم. میروم -
لب ترش میخورم همه‌جا مردم را می‌بینم‌چکا رمیکنند. پدرتا ن را هم‌که‌دیدیدمیتوا نست
توی مردم‌بود، با مردم‌بودومردم را می‌شنا خت بله‌رزم آرا. رزم آ را آ دم جـــدی و
خوبی بود. با ا ون هم‌دا ستا نی دا شتم.

س - ا ولین با رکی دیدینش؟

ج - ا ولا" با هم‌خیلی مخا لف بودیم. وقتی رئیس ستا دمیشدبا هم مخا لف بودیم ودرنهضت جنوب

بهم‌خیلی حمله‌کردیم‌وا ینها . بعدبا هم‌دوست شدیم. خیلی ...

س ـ یعنی‌بهم‌حمله‌جنگی کردید؟

ج ـ بله‌دیگه‌هما ن نهضت‌جنوب بود ـ خودش که‌رئیس‌ستا دبودنمی‌آ مدجنگ کند. دستورمیدا د کا زرون جنگ میکردند ما با ا وجنگ میکردیم‌دیگه. میدونیدجنگ همیشه‌دوفرما نده‌که‌با هم‌جنگ نمیکنند_ نفرا تشا ن را دستورمیدهند. کمتروقت میشودکه‌دوفرما نده‌دریک میدا ن جنگ ـ بیشترنفرا ت میروندجنگ میکنند. درشیرا زبودم خسرورا گفته‌بودم رفته‌بودکا زرون جنگ میکرد. ملک منصوربرا درم رفته‌بوددرضرغا ن جنگ میکرد. عده دیگری را دستوردا ده‌بودم‌دربوشهرجنگ میکرد. ولی خودم درشیرا زبودم_ نزدیک شیرا ز. ا ین یک ا صولی ا ست . نخست وزیرها یا چیزها که‌خودشا ن نمیروندجنگ بکنند.

س ـ را جع به‌رزم‌آ را میفرمودید .

ج ـ رفتیم تهرا ن وبا هم ا طلاح کردیم. خیلی با هم‌نزدیک شدیم زیا د. وعا دت ما هم ا ین بودکه‌هروقت همدیگررا میخوا ستیم ببینیم سپیده‌صبح‌یا من میرفتم خا نه‌ا ویا ا ومی‌آ مد خا نه‌من (؟) بعضی‌اوقا ت تا ریک بود. رزم‌آ را خوا ب ندا شت چون هروقت صدا میکردید فورا " گوشی را برمیدا شت_ دربیست وچها رسا عت فرق نمیکرد. را جع به‌جنوب و ا ینها هم صحبت کردیم من خیلی کوشش کردم‌تا ا ونخست وزیرشد .

س ـ مفیدمیدا نستیدش.

ج ـ نه_ بهش میگفتم توحکومتت دررئیس‌ستا دیت ا ست . ولی چون میخوا هی نخست وزیر بشوی ولی من مخا لف نخست وزیریت هستم . برا ی ا ینکه‌تونخست وزیرشدی قدرت نظا می ا زدستت میرودبیرون ومیا فتددست شا ه. حقیقتش ا ین بودمن میخوا ستم به‌دست رزم‌آ را شا ه‌را بردا رم.

س ـ خودش هم‌متما یل بود؟

ج ـ قدرت نمیکرد. بله‌متما یل بود ولی نمیدا نم ا ینها یک .... مرحوم‌قوا م‌ا لسلطنه‌با آ ن همه‌قدرتش ا زا سم دربا را حتیا ط میکرد هنوزفکرمیکردمظفرا لدین شا ه‌آ مد. یک رعبی دا شت . من میگفتم آ قا ببررئیس جمهوربشو. درعینی که‌مخا لفت میکرد مثلا" ا زشا ه لقب جنا ب ا شرفی میخوا ست . آ خه‌جنا ب ا شرفی هم حرف شد؟ شما یک شخصیتی هستید ـ میخوا هیدجنا ب ا شرف با شید ـ میخوا هیدحضرت ا شرف با شید. ا گرهم شخصیت نیستید

شما را خدا وندا شرف هم‌بگویندهیچی نیستید . ا ین یک چیزها ئی ا ست که‌نمیدا نم . . . .
بله‌رزم‌آ را صبحی بودگفت بیا . من رفتم‌آ نجا با هم‌صحبت میکردیم‌یکوقت دیدم تلفن
صدا کرد . رزم‌آ را گوشی را برداشت وپرسیدوگوشی را گذاشت زمین . گفت قشقا ئـــی
گفتم بله . گفت ما شینت ا ینجا ست ؟ گفتم بله . گفت میتوا نی مــرا به‌مریضخا نه نمره ۲برسا نی ؟
گفتم بلــــه . بردا شتم‌بردم‌مریضخا نه . دیدیم آ نجا یک قدری جمعیت ا ست ولی
هیچی . گفتم چی ا ست ؟ گفت نه‌حا لا بعد . من رفتم منزل مهما ن دا شتم- عما دا لسلطنه
فا طمی بود - سردا رفا خربود- سها م ا لسلطا ن بود- عده‌زیا دی . دیدیم تلفن صــــدا
کرد . گفتندا میرحسین خا ن را میخوا هند . ا میرحسین خا ن رفت پا ی تلفن گفت فروغ ا لظفر
خوا هرش ا زدربا رتلفن میکندمیگویندشا ه‌را زدند وکا رکمونیستها ا ست مرا قب خودتــا ن
با شید . ا ین آ قا یون که‌ا ینجا بودندخیلی ترسیدند . گفتم حا لاشما نترسیدما ا ینجا بیست
سی‌نفرهستیم ا سلحه‌هم دا ریم تا میتوا نیم دفا ع میکنیم . ببینیم چه‌ا ست . برویــم
بیرون ببینیم چه‌خبرا ست . من خوا ستم‌پا شوم محمدحسین گفت نه‌توخطرنا ک هستی.
محمدحسین برا درم با محمدعلی نصرتیا ن رفتندطرف دربا ر ، جها نشا ه‌بختیا ری بـــا
دکترسیدا حمدا ما می که‌آ خری سنا تورشدرفتندطرف با زا ر . هرکسی یک جا ئی رفت .
برگشتندگفتندبله‌دردربا رشا ه‌را زدند .

س - دردا نشگا ه .

ج - دردا نشگا ه زدندوحا لاآ ورده‌ا نددربا ر . حها نشا ه‌وا ینها هم‌برگشتندگفتندمردم‌هیچ همـه
سا کت . دیگه‌همینطورا ین حرفها شدتا نزدیک غروب من پا شدم رفتم‌دربا ر . وقتی رفتم
دربا ردیدم عده‌زیا دی ا زآ قا یون توی دربا روا یستا ده‌ا ند . توی دربا روا یستا ده‌ا ندو
مثل حا ج‌آ قا رضا رفیع - مثل وثوق ا لدوله- مثل همین ا شخا ص درجه‌یک مملکت . من
گفتم آ قا یون چرا - نظا می که‌آ نجا وا یستا ده‌بودگفت . گفتم آ قا ا ین آ قا یون آ مده‌ا ند
بروندشا ه‌را ببینند چرا نمی‌گذا رید؟ با صدا ی بلندگفت که‌حتا ب آ قا ی نا صرخا ن قشقا ئی
ا حا زه‌دا دند آ قا یون بفرما ئید . ا ه صحیح. رزم آ را نه‌به‌ا ینها سپرده‌بودمرا قب من
با شید - ا ین ا حمقی یا عمدی . با لاخره‌ما رفتیم . رفتیم تا شا ه‌خوا بیده‌ا ست وا ینجا ها یش
را بسته‌ا ند - ما درش وا شرف نشسته‌ا ندودا رند گریه‌میکنند . رزم‌آ را هم‌هی فرمـــا ن

میدهد امضاء کند و اشک از چشمش میآید .

س - از چشم ؟

ج - رزمآرا هم گریه میکند. ولی شاه هم هی امضاء میکند. بعد رفتم رزم آرا را بعد دیدم.
گفتم آقای رزمآرا. گفت بله . گفتم میدانید چه میگویند؟ گفت چه میگویند . گفتم
میگویند تو و من دست بیکی داده بودیم که شاه را بزنند - تو اینجا را بگیری و منهم بروم
فارس را . گفت ما که همچین خیالی نداشتیم ولی خیلی شبیه بهم است . یک قدری خندید .
این گذشت رزم آرا بنا شد که نخست وزیر بشود . سیدابوالقاسم مخالفت میکرد . من
رفتم پهلوی منصورالملک - گفتم آقای منصورالملک فردا رزمآرا نخست وزیر میشود
وشما صلاحتان در اینست ، چون با منصورالملک دوست بودم ، استعفا بدهید . گفت نخیر
فردا مجلس بمن رای میدهد شما به برادرهایتان بگویید بمن رای بدهند . گفتم چشم
بنده به برادرهایم میگویم ولی شما به فردا نمیرسید . من وقتی پا شدم رفتم آن عده ای
که پهلوی آقا بودند گفته بودند ببینید کار مملکت به کجا رسیده است که فلانی از پشت کوهها
وایستاده آمده اینجا کارهای مملکت را دستور میدهد . گفتیم بسیار خوب . بعد در سویس
بهش گفتم . گفت حق با تو است . صبح پا شدیم دیدیم روزنامه ها نوشته اند که آقای منصور
قبل از اینکه به مجلس برود استعفا داده . رزمآرا نخست وزیر است . سیدابوالقاسم
شروع کرد به مخالفت کردن. رزم آرا که نخست وزیر شد قدرت نظامی اش تمام شد افتاد
دست شاه . سیدابوالقاسم مرا خواست گفت برو رزمآرا ببین و بهش بگو استعفا بدهد
همان رئیس ستاد بشود - به جدم زهرا کمک بهش میکنم . ولی اگر نخست وزیر خواست بماند
می کشمش .

س - به خود سرکار گفت این را ؟

ج - بله بله . بنده آمدم عین مطلب را به رزمآرا گفتم . گفت قشقائی راست میگویند مرا
میکشند ولی من جائی رفته ام که دیگر نمیتوانم برگردم . از نخست وزیری بروم رئیس
ستاد بشوم . در صورتیکه جاهای دیگر میشود . گفتیم بهر حال آقای رزمآرا ما هامی -
خواهیم برویم فارس . گفت خیلی خوب همدیگر را می‌بینیم و اینها . من آمدم - سپیده
صبح هنوز نبود - آمدم تو پیشخدمت گفت رزمآرا . گفتم رزمآرا - گفت الان اونها

میرود. نگا هکردمدیدم تا ریکی توی کوچه‌با یکنفرا ست . رسیدم بهش گفتمآ قا تـو چکا رمیکنی میکشندت . گفت آ قا ی قشقا ئـی هرچه‌تقدیرا ست میشودبیا برویـــــم . با هم سوا رشدیم رفتیم‌پشت دا نشگا ه‌با ما شین من . خیلی صحبت کرد . گفت فقـــط خوا هش میکنم ا زفا رس‌نیا تا من بهت تلگرا ف نکنم .

س- هما نجا بما نید .

ج - هما نجا بما ن . حا لابیا روبوسی کن . وقتی خوا ستیم‌روبوسی کنیم یکوقتی پق زدبه گریه خیلی . گفتم چته؟ گفت آخرین ملاقا ت ا ست . بله‌منهم نا را حت شدم. ا زآ نجا سوا رشدیم رفتیم جلوژا ندا رمـری پیا ده‌ا ش‌کردم گل پیرا هم آ مدتعجب کردکه‌ا ینموقع من ورزم‌آرا . سوا رش‌کردم رفتم‌فا رس - محمدحسین برا درم همهمرا هم بود. ده پا نزده‌روزفیروزآ با دبودیم .رفتیم‌گرمسیرطرف قیروکا رزین سرکشی برگشتیم .یکما ه نشد. وا ردخا نه‌محمدحسین درفیروزآ با دشدیم پدرزنش سرهنگ نقدی آ مد. دیدم رنگ ورویش. گفتم چه‌شده‌ا ست ؟ گفت ا لان را دیوگفت که‌رزم‌آ را را کشتند .حا لاروزش یا دم هست .گفتم‌جا نم سیا ست ا ست .ا زا ین چیزها زیا دمیشود .کشتند .حا لاببینیم‌چطورمیشود .علاء رئیس ا لوزرا ء شد. بعدمصدق ا لسلطنه‌شد. یگا نه‌کسی که‌با مصدق ا لسلطنه‌تلگرا ف کردکه‌آ قا شما وکا لتتا ن طلاح ا ست ونخست وزیرنشویدبنده‌بودم. بهش تلگرا ف کردم همه‌تبریک میگویندمنهم تبریک میگویم. ولی ا گردرمجلس بودیدبهتربود، طلاح مملکت درا ین بودکه‌شما درمجلس با شید. وقتی رفتم پهلویش . گفت آ قا جا ن ما هم آ مدیم. گفتم‌ا نشا ء ا لله‌مبا رک ا ست خـــدا کندعا قبتش خیربا شد. گفت شما دنبا لش با شید. گفتم دنبا لش هستم‌شما مطمئن با شید ا زطرف من. دیگرما با مصدق بودیم .

س- چرا ا ین را شما فرمودید ؟

ج - بله؟

س- چرا فرمودیدکه‌درمجلس با شید ؟

ج - برا ی ا ینکه‌وکیل که‌بودآ زا دترمیتوا نست کا ربکـــند . نخست وزیرکه‌بودخب رفت کـرد آخرش را ندیــــــــــد . وا لافکرنمیکردم تا ا ین ا ندا زه‌بتوا ندپیش برود. عقیده‌ا م‌بودکه‌ا گردرمجلس با شدبهترمیتوا ندحمله‌کند، بهتر میتوا نددفا ع کند. بهتر میتوا ندهمه‌کا رکند.

بله ایشان دیگه شدند و ما هم با هایشان بودیم - سناتور بودیم. در سنا هم یکی دو دفعه ازشان دفاع کردیم در پنج جلسه خصوصی. تا آمد کار به جائی رسید که اطرافیانش شروع به مخالفت کردند. سید ابوالقاسم کاشی اول. بنده و مرحوم رضوی نماینده کرمان ما مورشدیم از طرف مصدق السلطنه برویم با سید ابوالقاسم صحبت کنیم. دو روز هم با رضوی رفتیم ولی رضوی ما مور شد رفت خوزستان. بنده هفت روز دیگه ساعت پنج صبح میرفتم پهلوی سید ابوالقاسم برمیگشتم تا نه و ده پهلوی مصدق السلطنه بودم. سید ابوالقاسم میگفت بمن دویست یا سیصد هزار تومان بدهید میخواهم انجمن اسلامی نمیدانم کنفرانس اسلامی درست کنم. مصدق السلطنه خدا رحمت کند میگفت آقا پول مال من نیست مال بیت المال است - مال مردم است من نمیتوانم بدهم. گفتم آقا اجازه بدهید بنده این پول را بدهم. گفت اگر شما بدهید آقا آنقدر گنده خودشان و آقازاده هایشان گشاد است که به این سیصد هزار تومان - دوماه دیگر سیصد - سه ماه دیگر سیصد - چهار ماه دیگر .... این پولها از عهده اش نمی آید. آقا بیایند خودشان نخست وزیر بشوند هر کاری میخواهند بکنند بکنند.

س - آقای سید ابوالقاسم.

ج - سید ابوالقاسم. بعد از نه روز ما برگشتیم آمدیم. من خوب یادم هست آن جوان قشقائی که یادداشتهایم را مینوشتم واون ... همان پیرارسال که رفتم گفت یادت می آید آخرین حرفی که زدی آمدی خسته گفتی؟ گفتم نه. گفت گفتی وسط د لجوج گیر کردم خدا عاقبت این مملکت را خیر کند که این دوتا مملکت را بباد میدهند. همین جورهم توی یادداشت روزانه ام هست.

س - کجاست این یادداشتها؟

ج - درسویس است. بنده همینطور تکه تکه مینوشتم. مدتی است دیگه از وقتی فهمیدم تاریخ و همه چیز دروغ است ول کردم. بله ما ...

س - یعنی اختلاف آیت اله کاشانی و مصدق فقط سر همین کنفرانس ...

ج - بله بیشتر سر این چیز بود. میدانید آقا دایم پسرهاش و خودش. مثلا" میگفت که آقای لاجوردی را حاکم گیلان کن. آقای قشقائی را حاکم زنجان کن. فلان پول را

بده. به‌کی چه‌بده. این چیزها مصدق را رنجه میداد. اینجا دیگه‌با انگلیسها افتادند سرنفت. میدونیدا ولین کسی که‌درمجلس گفتندکارها ئی که‌رضا شاه‌کرده‌است برخلاف است وبایدا ین قوانین لغوبشود- اولین کسی که‌گفت پس قانون نفت هم باید‌لغو بشودمحمدحسین قشقائی...

س- درکدام دوره‌بوداین ؟

ج- حالادوره‌اش. اولین دوره‌ای که‌محمدحسین وکیل بود. درکتابخانه‌مجلس هست نوشته‌شده. بله‌این یک چیزی است که‌درکتابخانه...

بله‌اولین کسی‌که‌گفت پس قانون نفت هم باید‌لغوبشودایشان بود. اینکه‌انگلیسها بما خیلی - البته‌اززمان جدم وپدرم وخودم وبرادرم لطف‌داریندروی همین کارها است. میگویندچرا مملکتان را دوست‌دارید. خودشان مملکتشان را دوست میدارند حسن است ولی ما ها اگر مملکتمان را دوست‌بداریم ونوکری آقایون - یا انگلیس یا آمریکا را نکنیم عیب‌است. بهرحال، ما دیگه‌با مصدق بودیم. کم کم‌کارها پیش رفت، پیش‌رفت. گاهی هم مصدق مرا میفرستادبا سفیرصحبت میکردم. یک کلنلی بودکلنل دان آتاشه نظامی انگلیس‌درچیز. این با ما آشنا شد. گفت‌دلم میخواهد بیایم تو قشقائی شکار. اهل شکاربودازخانواده‌های خیلی قدیم. رفتیم این داستان خیلی برایتان شنیدنی است. شکارودراین کوهها واینها. گفت‌واقعا" تفنگچی های قشقائی کاری میکنندکه‌من امیدوارم هیچوقت‌با ما سروکارشان نیافتد.

پس‌ازاین منهم‌آمدم تهران. شبی بودنشسته‌بودم دیدم‌تلفن صداکرد. گفت‌که آقای نخست‌وزیرمصدق خواهش‌میکندفردا شما ساعت‌هشت یا نه‌بیائیدخدمتشان. بنده وقتی مصدق میخواست‌برودبه‌لاهه، بنده‌را احضارکردند. رفتم آنجا دیدم دونفردیگه نشسته‌است. یکی نریمان بود، یکی هم - وکیل قوچان - الان اسمش یادم میآید. بعددیدیم مصدق هرسه‌ما راخواست. هرچه‌نگاه‌کردم دیدم بنده‌ونریمان وآن آقای من نریمان را همینجوری میشناختمش. گفت‌آقایون بنده‌میخواهم بروم لاهه‌واسنادی لازم دارم. شما سه‌نفربرویدبه‌وزارت‌کشوروپرونده‌انتخابات این دودوره- سه دوره‌را برای من هرچه‌راجع به‌انتخابات است‌بیاورید. دراین ضمن گفتندزاهدی وزیرکشور

حا ضرا ست . گفت آ قا ی زا هدی . گفت بله . گفت این سه آ قا ما مورهستندکه این کا ررا بکنند . زا هدی هم گفت بفرما ئید . ما رفتیم آ نجا زا هدی تما م مدیرکل ها را خوا ست گفت که آ قا این کلیدوزا رت کشوربه اطلاع اینجا را من دا دم دست آ قا ی قشقا ئی ایشا ن اختیا ردا رندهرکا ری بکنند . من به آ قا ی مصدق گفتم قربا ن گشتن آ نجا فا یده ندا رد . اجا زه بدهیدتا برویم دربا ررا تفتیش بکنیم . گفت آ خردربا ررا کسی میخوا هد؟ گفتم بنده . گفتم شما فقط دستوربفرما ئید . گفت آ خردربا ر احترا م دا رد عرض کردم اینها که دردربا ربودندآ خرهم . . . گفتم هرجورمیل دا رید . خلاصه رفتیم بنده وآ قا ی الان اسمش یا دم نمیآ ید - چندروزپیش هم بهم تلفن کرد - نریما ن رفتیم آ قا یک هفته پدرما ن درآ مد . این پرونده را که میکشیدی تا بستا ن - میکشیدی پا ئین گردوخا ک مثل چیزمیآ مدروی سرآ دم . روزی دودفعه سه دفعه ما حما م میگرفتیم . خلاصه پیدا کردیم ودا دیم وبرگشتن هما ظها رتشکرکرده بودند . ما گفتیم با زهم . . . رفتم آ نجا وفرمودندکه - گزی تعا رف کردند خدا رحمت کند .

آ قا جا ن .

بله .

ما یک خوا هشی ا زشما دا ریم .

گفتم قربا ن امربفرما ئید .

گفت میخوا ستم تشریف ببریدا ین آ قا ی سفیرانگلستا ن را ببینید .

گفتم قربا ن امرمیفرما ئیدا طا عت میکنم ولی بنده اینقدررفتم وسفیرانگلیس را دیدن وبرگشتم فردا برا یم حرف نیست ؟

گفت نه آ قا جا ن . کا ری را که بنده مدا خله میکنم حرفی ندا رد .

گفتم حرف همدا شته با شدشما میفرما ئیدمیروم .

رفتیم تلفن کردیم دیدیم آ قا ی پا یمن پا ی تلفن است . گفتم به آ قا ی سفیر ازقول من بگوئیدیک چیزها ئی هست که ا زطرف آ قا ی نخست وزیرمیآ یم با آ قا ی سفیر صحبت کنم هروقت وقت میدهند . ولی قبل ا زاینکه سروم به آ قا ی مصدق عرض کردم آ قا من میروم آ نجا اینها ایرا دا تی میآ ورند . فرمودند مثلا" چی ؟ مثلا" میگویندا گر

یکنفرآمریکائی کشته‌شدشما چکارمیکنید؟ گفت آقا شما اولا" صددرصدهرقولی بدهید تمام است . اگرگفتندیک آمریکائی به‌تحریک ما کشته‌شده‌است بنده‌یک میلیون دلار غرامت میدهم . دوتا انگلیسی کشته‌شددومیلیون . هرچه‌کشته‌شدازانگلیسها غرامت میدهم . شما بروید اینها را ببینیدا جازه‌به‌هندمهندسین شان کاربکنندتا مهندسین ما برگردند . گفتم چشم . پایمن گفت که‌سفیرسلام رساندندوگفتندپس فردا شب شما درمنزل کلنل دان مهمان هستیدمیخواهدآن سینماهائی‌که‌چیزهائیکه بردا شته‌است اینها .. شما هم تشریف بیاوریدآنجا وما هم آنجا هستیم‌وباهم . . .
پایمن فارسی هم‌میدانست ـ انگلیسی هم‌میدانست . بنده‌با ملک منصوربرادرم رفتم . رفتیم‌آنجا نشستیم‌ویک قدری صحبت کردیم‌ازشکاروازاین طرف وآنطرف . شام تمام‌شد . آنجا نشستیم همینجور . آقای سفیراست ، آقای میدلتن است ، آقای میدلتن که‌بعدگویا سفیرشد ، معاونش بود .

س ـ سفیرکی بوده‌آن موقعی که‌فرمودید ؟

ج ـ یادم‌نیست . یادداشت خودتان ـ می‌فهمیدآنموقعها . میدلتن است ، آقای سفیراست دوتا . کلنل دان است سه‌تا .

س ـ کی ؟

ج ـ کلنل دان و یک سرهنگ دیگرکه‌درجه‌سرتیپی داشت‌همانروزیا روزپیشش واردشده بودآن چهارتا . یکی ازوزرای استوکس اوهم آنجا بودپنجتا . بنده‌وملک منصور دوتا هفت نفریم . سفیرگفت که‌ـ گفتم پیغامهائی دارم . گفت‌آقای قشقائی قبل از اینکه‌شروع به‌صحبت کنیدمیخواستم ازشما یک خواهش بکنم . گفتم بفرمائید . گفت هر چی میگوئیم راست بگوئیم . این را خودش گفت.گفت من به قیدوقول شرف فامیلی من ازخانواده‌قدیم هستم‌وبه‌پاگونم چون نظامی هستم قسم میخورم که‌راست میگویم . گفتم بنده‌هم‌بهمان شرافت فامیلی وایلی قسم میخورم راست بگویم . بنده‌اصلا" درسیاست دروغ نمیگویم . برای اینکه‌طرف من یا دوست است یا دشمن دوست است بایدراست بگویم ، دشمن هم‌است میخواهدبا ورکندمیخواهدنکند . گفت میخواستم‌ازشما سئوال بکنم‌بماگزارش داده‌اندکه‌روزنامه‌های شیرازبه‌دستورشخص

آقای ناصرقشقائی به انگلیسها فحش میدهند گفتم آقای سفیرقبل ازاینکه جواب
این را بدهم میخواهم یک چیزی بهتان عرض کنم. گفت بله. گفتم بنده و این
کلنل دان دست برادری بهم دادیم. الان کشتی های شما درساحل خرمشهرو
آبادان وآنجاها لنگرانداخته اند وهردقیقه منتظرندکه شما حمله کنید. اگرشما
حمله کنیدجنگ میشود. اگرشاه نخست وزیر، قشون، ملت با شما جنگ نکندوشما
حمله کنیدبنده با ایل قشقائی به شما جواب میدهم. ایل هم کمک نکردخودم با
برادرهایم، برادرهایم هم نباشندخودم تنها با چوب هم با شدبا شما جنگ میکنم
این کلنل دان که با من برادراست الان یک سرهنگ انگلیسی است ومن یکنفر
ایرانی ما همدیگررا میکشیم بعد (؟) پس وقتی بنده با این صراحت
به شما میگویم که با شما چیزمیشوم باقی جوابتان را هم الان بهتان میدهم. بنده
به روزنامه های شیرازدستورندادم به شما فحش بدهندولی هرایرانی به شما راست
بگویدولدوزنا وحرامزاده است. Bastard است ومال پدرش نیست.
گفت چرا؟ گفتم وقتی روزنامه های شما مینویسدایرانی را بایدمثل سگ گرسنه نگاه
داشت وعرب را سیر. آیا هرایرانی به شما راست بگوید این ...
گفت His Excellency. من بتو بهرقیدوقول شرف میگویم یک وزیرخارجه
رسمی یک دولتی نمیتواندبه یک دولت وملتی همچین توهینی بکند. این را بعضی از
دشمن های ما این حرف را ... گفتم یک روزنامه نمیگویم پرتیراژ کم
تیراژ شما نمیتوانست این را تکذیب کند. گفت جواب ندارم. برگشت گفت آقای
میدلتن همین امشب یک تلگرافی به وزارت خارجه بکنید. دراین جلسه
آقای ناصرقشقائی رئیس ایل قشقائی وسناتوراین حرف را بمن زدودرست هم گفت
شما صلاح دراین است که فردا تکذیب کنید. فردا به یک عنوانی اسم مرا نیاوردندولی
تکذیب کردند. گفتم خب گفت حالا آقای دکترمصدق چه فرمودند؟ گفتم
آقای دکترمصدق فرمودند نفت ملی شده است وچه وانیها وشما هم قبول کردید. بیائید
وبگذارید مهندسین شما دراین کاربکنندووقتی که جوانهای ما تحصیلشان تمام شد
کاررا تحویل اینها میدهید. گفت نمیتوانیم. گفتم چرا؟

س ـ یعنی‌کارمندددولت ایران باشند

ج ـ بله ـ بله ـ حقوق بگیرند. گفت اگرمصدق فردا تحریک کردعده‌ای ریختندواتباع
ما را کشتندما چکارکنیم؟ گفتم هرفردی که ازشما کشته‌شده‌درحضوراین‌آقایان وفردا
هم‌ازمجلس میگذرد یک میلیون دلارما غرامت میدهیم.
برگشت گفت که‌آقای قشقائی ما تکلیفمان با نفت چی‌چی است؟ آیا شما به بحر به
ما نفت میدهید؟ گفتم ما نه‌بحریه‌شما نفت میدهیم ما تمام‌نفت را به‌شما میفروشیم
شما خودتان میدانید. گفت اگرمصدق ... گفتم نه‌فردا خودمصدق درسنا وشورا
درهردومجلس این کاررا قطعی‌میکندکه‌تمام‌نفت را به‌شما بفروشدچون ش ' هم مشتری،
سابق هستید هم‌راهش را بلدید. ما تا بیائیم یادبگیریم‌طول دارد.
یکدفعه‌کلنل دان گفت قشقائی توقول میدهی؟ گفتم من قول شرف میدهم. مصدق
قبول نکردا ولین کسی که‌با هاش مخالفت کندخودم هستم. برگشت به‌سفیرگفت که
دیگه‌شما چه‌حرفی دارید؟ گفت که‌آخررئیس کمپانی ویهودیها نمی‌گذارند.. که‌یکدفعه
کلنل دان گفت ما تاکی انگلیسها با یدزیردست چندنفریهودی باشیم؟
پدرمملکت را ....من تاکنون فکرمیکردم‌که مردم‌دروغ میگویند، معلوم میشودتمام
کارها دست یهودی‌ها بوده‌است ـ آقا ما تاکی با یدآلت دست این چهارتا یهودی باشیم.
خیلی توپید. بله ـ گفت من ازقشقائی متشکرم کداالان این حرف را زدمن فهمیدم ـ
بمن اشتباه‌بودکه مردم .... من حالامیبینم‌که... یکدفعه‌برگشت سفیرگفت که
آقای قشقائی شما میگوییدمهندسین ما زیردست ایرانیها کارکنند؟ این راکه‌میگوئی
من آنچیززد. گفتم آقای سفیرشما فکرمیکنیدکه‌دویست سال پیش است واینجا هم
هندوستان است وشما هرحکمی میخواهیدبکنید؟ اینجا ایران است ودنیا هم دویست
سال جلورفته. یکقدری یواش تربروید. شما میگوییدشاه‌ایران، نخست وزیرایران
همه‌ایرانیها زیردست چهارتا مهندس شما که‌معلوم‌نیست کی هست وچه‌هست باشند ولی آنها
زیردست شما نباشند. آقای سفیراشتباه‌کردیدواشتباه‌بزرگ میکنیدوما نفت را خودمان
اداره‌میکنیم‌وبه‌دست مهندسین شما هم‌نمیدهیم. ولی شما یکهفته‌دیگرازما میخواهید

عقربک سا عت خیلی تندمیرود یکدفعه دیگرما به شما جوا ب منفی خوا هیم دا د. ملک منصور برا درم گفت کا کا خیلی تندنمیروی ؟ گفتم نه ـ ترجمه کن. تما م ترجمه شد خودشا ن هم بعضی‌ها شا ن فا رسی میدا نستند. سفیرگفت آ قا ی قشقا ئی پس فردا مجلس را خوا هی دیدکه دوستـــا ن ما درمجلس چکا رخوا هندکرد. گفتم دوستها ی شما درمجلس نودنفربه مصدق را ٔی میدهدوسه نفر یا چها رنفرمنفی را ٔی میدهندیا حا ضرنمیشوند .آ نها هم را ٔی مخا لف نمیدهند، ا صلا" ورقه نمیدهند. گفت معلوم میشود. گفتم‌با شد. گفتم فقط شما یک ا شتبا ه میکنید دوســـت شما من هستم. من کمونیست نمیتوا نم بشوم شما هم با کمونیست مخا لفید. بگذا ریـــد مملکت مصدق یک کا ری بکندوجلوکمونیستی را بگیردومملکت را ا دا ره‌کند. هم بنفــع شما ا ست هم بنفع ما ا ست هم بنفع روسها ا ست. گفتم بهش. گفتم آ قا ی سفیرمــن ا ز روسها بدم نمی‌آ یدوصا ف هم به‌شما بگویم ا زخیلی ا زحرفها ی کمونیستی هم خوشم می‌آ یـد وخیلی ا زحرفها یشا ن بقدری خوب ا ست که آ ن ا یده منست. ولی خب من کمونیست نمیتوا نم بشم . بشم هم‌قبول نمیکنند .

خدا حا فظی کردیم ورفتیم. ما رفتیم خدمت آ قا ی مصدق . گفت آ قا جا ن چکا رکردید؟ آ ها ن من وقتی که ا زپهلوی مصدق بیرون می‌آ مدم زا هدی برخوردکرد. گفت نا صرجـــا ن وزیرکشوربود ـ ا مروزمقدرا ت مملکت دست توا ست ـ قربا نت بروم هرچی ا زدستت می‌آ یــد بکن. آ مدم به‌مصدق تما مقضا یا را گفتم. گفت آ قا جا ن میدا نستم که‌شما را فرستا دم. شما ا گرغیرا زا ین میگفتید‌پسرصولت ا لدوله‌نبودید. آ قا جا ن درست فرمودیدوصحیح ا ست . ولی آ قا جا ن ما حا لا یک ا شکا لی دا ریم. گفتم چه‌ا ست قربا ن ؟ گفت آ قا ی سردا رفا خرحکمت ممکن ا ست با زی را طوردیگربکند. خودجنا بعا لی با یدا ورا هم درست کنید. گفتم چشم. ما رفتیم مجلس وهمه‌فهمیده‌ا ندما رفتیم با سفیرصحبت کردیم. یکوقت دیدم سیدمحمدعلی شوشتری ا زآ نطرف آ مد. خدا رحمتش کند.

س ـ حا لاکدا م مجلس ؟ مجلس شورا.

ج ـ بله.

س ـ خودتا ن سنا توربودید ولی .

ج ـ بله سنا توربودم . میرفتم بنده. دیدم گفت آ قا ی قشقا ئی حا لت چطورا ست ؟ گفتـــم خوب ا ست . گفت ا ین مردیکه‌دیوا نه‌را به‌سرجا یش می‌نشا نم. مصدق را . گفتم‌سیددیوا نه

سرجایت بنشین ــ این حرفها بتوچه . چیچی سرجاش می‌نشانی . یک دنیائی است روی یک اسبی دارد میرود ــ توبه این حرفها چکار داری . درست یک من توی ماشینم است نعفش رنگش طلا دارد ، طلای اشرفی است ــ نعفش رنگ طلا . گفت به جده ام زهــــرا ؟ گفتم به جده ات زهرا الان بروا سکندر شوفر بهت تحویل میده . تریاک بود .

گفت من چکار کنم ؟ گفتم سکوت . دیدم محمدعلی نصرتیان میآید . گفتم برو قاطرت را بردار ذغال فروشیت را بکن بچه . شاه تورا کرده سنگ روی یخ احمق . فردا همه کارها درست میشود ــ مطابق میل .... پـــدر تورا درمیآورد سر تیکه بتوچه . اهل طالش وآنجاها است . گفتم ناصرجان . دراینموقع صدای زیادی آمد . گفت چه است ؟ گفتم مردم ریخته اند آنهائی که به مصدق رأی نداده اند دتیکه میکنند . می‌لرزید . گفت قربانت بروم چکار کنم ؟ گفتم سکوت . رسیدم بـه آبکار وکیل ارامنه . گفتم آبکـار گفت بلـه ــ گفت آقا ... گفتم آبکار سکوت کن . تووکیل یک اقلیتی هستی . به تاریـخ مشروطیت ایران نگاه کن ببین یک وکیل اقلیت کی به اینکارها مداخله کرده . تورا هم همه میدانند نوکرانگلیسها هستی . تویک کلام بگوئی پدرانگلیسها را درمیآوری . یـا ازمجلس بروبیرون یا رأی بده یا سکوت کن . گفت چشم . دیدیم یکنفرآمدگفـــــت آقای سردار فاخرشما را میخواهند . دیدم هیچ چاره نیست . رفتم پهلوی سردار فاخـــر ، سردار فاخر خب میدانید ازآزادیخواهان درجه اول بود وائل . گفت چطوراست ؟ گفتـــم آقا بازی است . دیگه دیدم چاره ندارد اینجا ست که ... خودشان درآوردند . گفــــت انگلیسها ؟ گفتم بلـه خودشان میخواهند که مصدق باشد . گفت بنده الان مجلس را افتتاح میکنم .دروغ گفتم خدایا .زنگ زدو همه وکـلا حاضرشدند . دیگـــه مردم هم فهمیدنـدکه مطابـــق میل انگلیسها است بنده دروغ گفتم ــ باید اذعان کنم دراینجا ــ چاره هم نبود چون بنفع مملکت بود .

آمدند و رأی دادند . نودنفر به مصدق رای دادند و سه تا هم از آنور (؟)

من رفتم منزل دیدم تلفن صدا کرد گفت سفارت هند است . چون من به هیچ سفارتخانـــه نمیرفتـم روزهای رسمی . فقط سفارت آمریکا بود که میرفتم . سفیرهند میخواهد با شمـــا صحبت بکند . صحبت کرد به انگلیسی . گفت که ما پس فردا چهارشنبه هم است ــ روزاستقلال هندوستان است و اینها ــ میدانم هم شما .... خواهش میکنم شما بیا بیدار جمع

به‌چادرهای هندی وچادرهای .... آنجـــــا هم با آتاشه نظامی صحبت کنید .

س- راجع به‌چادرهندی؟

ج - بله . این چادرهای خوب مال هندوستان است . بهترین چادرهای دنیا است . نمره‌به نمره‌از کوچک تا بزرگ چادرهائی دارد که اطاق خواب دارد- حمام دارد .

ما رفتیم دیدیم تا توی فضا هم است همه‌جمع شده اند عــده‌ای . ... به‌سفیرمعرفی شدیم واحوالپرسی کردوگفت باآتاشه نظامی. من یکوقت دیدم سفیرانگلستان با میرزا محمدخلیل شیرازی که‌باغ خلیل آبادشیرازرا دارد صحبت میکرد. تا مرا دیداز او عـــذر خواست آمدپهلوی من. گفت حق با تو بوده است من اشتباه کردم . گفتم من با شمـــا دشمنی ندارم من دوست مملکتم‌هستم ودلم‌هم میخواهد با شما دوست باشم. گفت حـــق با تواست . آها ن اینجائی‌که‌بنده‌آن حرف را به‌سفیرزدم خواستم دیگه‌خداحافظی کنـم آن سرهنگ یاآن سرتیپی که‌تازه‌آمده‌بودگفت آقای قشقائی چون من به‌سفیرگفتم آقـــا شما فکرمیکنیدملت ایران همین دوهزارخانواده‌است که‌برای نگاهداشتن عمارت ووزارت وسفارت واینها خودشان به‌شما دروغ میگویند؟ نه‌اینها نیستند. ملت ایران - آنوقت پانزده‌میلیون - پانزده‌میلیون است وبه‌اینها حرفها مخالفندواینها هستندشما را گــول میزنند همان روزش‌هم خواهیددیدواگرملت ایران بدانند من باش‍‌!! اینقدرمـــلایـم حرف زدم مـــرا تیکه‌تیکه‌میکنند. آن سرتیپ بمن گفت اجازه‌میدهیدبا شما هم بهمـــان طورمثل کلنل دان بـــــرادرخواندگی داشته‌باشم؟ متشکرم بفرمائید چرا ؟ گفـت شما امشب بقدری آزادانه‌صحبت کردیدکه‌من که‌یک انگلیسی هستم لذت بردم .

ولی من دیروزکه‌ازدهران میخواستم بپرم بمن وزارت‌جنگ گفت ستادماگفت تهــران هیچ ایرانی را ملاقات نکنید . اگربرادران قشقائی آنجا هستنددیدی با آنها ملاقات کن. گفتم چرا ؟ گفت ایرانیها همه‌بقدری متملق هستندکه‌با توبا تملق حرف میزنند. مـــن حالاخوشوقت هستم که‌خودت را دیدم. گفتم آقای ... اشتباه میکنی ، ایرانیهـا متملق نیستندانین دوسه‌هزارنفرهست که‌برای مقام متملق هستند- ایرانی متملـــق نیست . گفت پس بما دروغ گزارش میدهند. گفتم تمام گزارشهائی که‌سفارتخانه‌تـان

میدهددروغ است . چها رنفرمیآ یدمهمانی میکند- رقص میکنند- آوا زمیخوانند خانه هم میگویندما اینطوری . ملت ایران اصلا" با اینها دشمن هستند. اینهم یکی از ملاقاتهای ما با آنها . تا کابینه مصدق که شروع شد. تا اینجا را تمام میکنم دیگه چیزی همندارم . شروع شدبا مصدق مخالفت کردن که یکی سیدابوالقاسم بود، بعدمکی را اشرف دراروپا دیده بودگفته بودتوخودت لایق نخست وزیری هستی . اون احمق هم باورش شده بودکه نخست وزیراست . بقائی هم معلوم نبودچرا رفت خودش را دول کشی کرد. همه وعده هائی بهشان دادندکه توخودت همچین مردی هستی . نفهمیدندکه اینها ازتصدق سرمصدق واسم مصدق مکی وبقائی وکی شدند والا سایر وکلاهم همین طور. چون با مصدق هستنداین هستند - خودشان چیزی نیستندگول خوردند.

س - یعنی این واقعیت داشته که اشرف به مکی ..

ج - بله بله مکی خودش بمن گفت . اگرهم دروغ است . گفت درفلان مهمانی بودیم

س - دراروپا.

ج - دراروپا یا .... گفت اشرف بمن گفت توخودت لایق نخست وزیری هستی چرا خودت نخست وزیر نمیشوی . بله خودش گفت

س - اقرارکردکه این یکی ازباصطلاح .

ج - دیگه نگفت میخواهم بشوم یا نشوم . نه مردم آنروزها اسم مکی که میآ مددست میزدند فکرکردکه واقعا " اگرمصدق نشدخودش نخست وزیرمیشود. بقائی هم همین فکررا کرد

س - پس این روی اصول نبوده اختلافش- روی اغراض شخصی .

ج - روی مقام بود. نه - من فکرمیکنم اینطوربوده. باهم خیلی رفیق بودیم . حالاماگر زنده است رفیق هستیم. اینها یک حقایقی است . شایدخیلی ها نمیدانند، خیلی ها نمیگویند ولی بنده دیگه عمرم راکردم واهمیت هم به تاریخ واینها همه دروغ است اینها را همه اش را میگویم که اگریکوقت کسی خواندبداند. گرچه جوانهای امروزاصلا" به تاریخ ایران ...من میبینم اینجا - اصلا" نمیدانندا صفهان وتهران چی چی است هیچ معلوم نیست تا مخالفت با مصدق شروع شدوما شدیم مصدقی خواه آن وقتی هم که قوام السلطنه آمدروی کار ومصدق خواست استعفا بدهد ازوکلائی که رفتندمجلس بست نشستندوباصطلاح شهادت خودشان

را دادندوکشته‌شدند یکیش محمدحسین بود برادرم ویکیش هم خسروبود .

س — جریان سی تیر .

ج — بله . دکترشایگان بود، رضوی بود، بقائی بودآنوقت ـ اینها همه‌بودندآنروز . بعد آمدندوآمریکائیها مصدق همدرلاهه‌پیش بردواینها وآمریکائیها هم خیلی خوشوقت . انگلیسها فکرمیکنم‌به‌آمریکائیها فشارآوردند . آمریکائیها به‌مصدق ـ یک محکمه دیگری بود که‌مصدق‌میگفت باید انگلیسها غرامت چندین ساله‌ای که مفت بردندوخوردند بدهند ، انگلیسها میگفتندنه ماحق داریم و ما بایدببریم . این رابه یک محکمه‌دیگرمی ـ خواستندرجوع کنند . درآن محکمه‌مصدق تقریبا" حاضرنمیشد . آمریکائیها سفیربمن تلفن کردگفت که‌شما که‌به‌مصدق نزدیک هستید مصدق راببینیدبهش بگوییدآقا اینکار را توقبول کن. اولا" ممکن است حاکم‌بشوی ـ ثانیا" ازآن ما فرض میکنیم محکوم شدی یک میلیاردلارمحکوم میشوی . این یک میلیاردلاررابده شرانگلیسها رابکن و ـ مهندس هم برای نفت ازممالک کوچک مثل اسکاندیناوی،بلژیک اینجاها بیاور . از آمریکاوآلمان وممالک بزرگ هم نیاورکه‌دوباره‌اش حرف بزنند . نفت استفاده‌اش نفت نیست . هزارچیزهای دیگردرنفت است این کاررابکن. من هم رفتم خدمت مصدق بهشان عرض‌کردم قبول نکرد . بعددوباره‌گفتندصدوبیست میلیون دلارمیدهیم وفکرکنیدواینها . من رفتم‌به‌مصدق عرض‌کردم‌این صدوبیست میلیون دلاررا قبول کنیدمردم خسته‌شدنددیگه کم‌کم‌صدایشان بیرون میآید ـ قبول کنیدتاشما ه‌نفس بکشیم بعداگرلازم شدبازی در ـ میآوریم ـ لازم‌هم نشد . . . گفت فردا مردم میگویندمن پول گرفتم . گفتم قربان مملکت میره . قبول نکرد . دومرتبه‌سفیرخواست . رفتم سفیرگفت که‌آقا شاه اگر مصدق را معزول کرد کسی را نخست وزیرکردما مجبورهستیم ازقانون آن دولت قبول کنیم . شما بیائید یک کاری بکنید . گفتم چکار ؟ گفت زاهدی راببریدتوی ایل آنجا اعلان کنید که‌زاهدی نخست وزیراست . گفتم شما میدانیدکه‌من با زاهدی چقدررفیق هستم؟ گفت بله گفتم الان هم دیروزهم رفتم‌مجلس بهش گفتم‌بیا ببرمت توایل نیامده .

س — آنروزکه‌بست نشسته‌بود .

ج — ولی من زاهدی راببرم توی ایل وآنجا اعلان کنم من برضدمصدق کارنمیکنم . چون ما یک قولی دادیم‌به‌مصدق ـ عقیده‌مان هم‌بوده‌نه‌اینکه‌با مصدق . چون آن کاری ، حرفی

که مصدق میزند آن عقیده ما است . در این صورت کاری که مصدق میکند با عقیده ما یکی است برخلاف عقیده نمیکنیم و برخلاف مملکت هم نمیکنیم .من اینکار را نمیکنم .گفت خیلی خوب .شما وقتی رفتید ایل ممکن است با نماینده ما
در این گیرودار در شیراز عده‌ای ریختند آمریکائیها را بکشند که ما در من اینها را بـــرد توی باغ ارم ـ یکهفته و قریب چهل نفر بودند ـ بیست و سه نفر یا چهل نفر نمیدانم ـ نگاه داشت اینها و مردم را جلویش را گرفت و نگذاشت . گفت ما با یدیک تشکری از تو بکنیم در ایل نماینده اصل چهار میآید در ایل تو را میبیند . ما رفتیم ایل و نماینده اصل چهار آمد گفت من میخواهم توی ایل از شما تشکر کنم که جان یا بیست و سه نفر یا سی و سه نفر حالا یادم نیست اینها را شما نجات دادید . رفتیم خانه مرحوم الیاس خان کشلولی پسردائی ام . پذیرائی کردیم خیلی خوش هم گذشت . توی راه که میرفتیم سفیر ماشین را نگاهداشت و دخترش که پهلوی ما نشسته بود گفت تو برو توی ماشین ما .پهلوی من نشست نه سفیر ببخشید همان نماینده اصل چهار را Point IV گفت آقای قشقائی تو بهترین وضع را داری همه چیز هست . ببین ایلت ، ملکت ، مالت ، قدرتت همه چیز . ما هم همه جور کمک میکنیم و ما بتو پنج میلیون دلار میدهیم و بعد هم تمام کارها را دست شما میگذاریم درجنوب و از وزراء هم هرچند نفر را که شما بگویید وزیر ، هرکس را شما بگویید ما وزیر میکنیم . فقط زاهـدی نخست وزیر بشود و شاه شاه و مصدق برود . گفتم آقایون من اینکار را نمیکنم برای اینکه ما به مصدق قول دادیم و خانواده ما قریب پانصد سال است نمیگویم جلوتر درفارس هست . ما هیچ چیزی نداشتیم یک قولی داشتیم . فردا نوه ، نتیجه ، اولادما بگویند ما رفتیم پول گرفتیم و خیانت کردیم نمیاید . من خودم میمیرم ولی نمیخواهم نسل آتی مـــن خجالت بکشد . گفت خیلی خوب . عین این حرف را در آنجا به برادرهایم زده بود . یـعنی محمدحسین و خسرو را سفیر خواسته بود . خسرو به محمدحسین گفته بود تو برادر بزرگتر هستـــی جواب بده . گفته بود بدون جواب سئوال قبول نمیکنم . ولی بعدکه من رفتم تهران سفیر بمن گفت قشقائی بیایید و اینکار را بکنید . شما شاه را قبول کنید و زاهدی را هم قبـــول کنید . اگرنکنید مالتان میرود ، ایلتان میرود . گفتم آقا مالم میرود ، ایلم میرود ناموسم میرود ، جانم میرود ولی قولم نمیرود . همه این اتفاقات میافتد . مگرچندصد

سال خانواده ما باید این همه ملک داشته باشد . خدا همکه از نوع دنیائی نمیساز د. تا حالا
دست ما بوده است حالا دست مردم باشد . من اینکار را نمیکنم . آنها هم نکردند .
گفت خیلی خب . گفتم من منتظر همه چیز هستم ولی قول من برنمیگردد .
من آمدم توی ایل . رفتم به مصدق همه اینها را گفتم . گفتم آقای مصدق اجازه بفرمائید
من چهارصد پانصدنفر از قشقائی بیارم با خرج خودم دراینجا باغ انجیربزرگی است
مقداریش را اینجا توی شهرنگاه میدارم . اینها کودتا که کردند من نمیگذارم کودتا یشان
راه بیافتد . گفت نه آقاجان نه آقاجان . اگرشما اینکار را بکنید نظامیها دلخور میشوند .
گفتم نظامی پدرشما را درمیآورد . گفت نخیر . خدا رحمت کند .تقصیرنمیگویم سوء ظن داشت
حتی بما هم سوء ظن داشت .

س ـ مصدق

ج ـ بله ـ همین فکرمیکردبنده میخواهم پانصدنفررا بیاورم خودم کودتا بکنم ـ ایشان را بر
دارم خودم بشوم درصورتی که اصلا" . گفتم پس بنده مرخص میشوم ولی یک عرضی بهتان
میکنم . گفت چه است ؟ عرض کردم که من میروم ـ شما را میگیرند ـ این بساط بهم میخورد
شما را دوسه سال حبس میکنند ـ بعدآزادتان میکنند ولی پدرماها را درمیآورند . ملک
میرود ، مال میرود ، ناموس میرود جان میرود همه چیزما میرود ولی من با شما هستم .
گفت آقاجان این آرزوی من است . گفتم قربان بزودی به آرزویتان میرسید .ما رفتیم ایل .که بعد
شنیدیدکه یک فرستادند مصدق را بگیرند که نصیری را مصدق گرفت و کودتای اول بهم خورد

س ـ آنموقع　　　　یل تشریف داشتید

ج ـ ایل بودم . ولی احتیاطا " یک هزار ـ دوهزارنفری نگاهداشتم . تلگراف کردم به مصدق
که آقا من دوهزارنفرحاضردارم اجازه میفرمائید الان حرکت کنم برای تهران . تلگرافخانه
شهرضادرسیمیرم جواب میدهدکه آقای وزیر ....

روایت‌کننده	آقای محمدناصر قشقائی
تاریـــــخ	۳۱ ژانویه
محـــــــل	شهرنوادا - لاس وگـاس
مصاحبه کننده	حبیب لاجوردی
نوارشماره	۳

من به عرض نخست وزیررساندم فرمودندقشقائی آمده بود بلائی آمده‌بود وبخیر گذشت شما هم افرادرا آزادکنیدبروند ما هم افرادرا آزادکردیم رفت . رفت پس فردایش‌کودتا شد. افرادماکه نظامی نیست پائیزهم بود ایل باید برود گرمسیر یکی رفت یزد یکی رفت شیراز ، اصفهان بنده ماندم وده - بیست نفر. ولی خب دست ازمخالفت برنداشتیم بازعده جمع‌کردیم آمدیم نزدیک شیراز اینجا یک قدری نفاق بین خودایل افتاد یعنی عده‌ای میگفتند که ما با شاه برویم من میگفتم من نمیروم . اینجا علی هیئت هم که با ما سابقه دوستی داشت او ومیرجهانگیری آمدند یک اصلاحکی قرارشدبگذاریم .

س - چی بگذارید ؟

ج - اصلاح بکنیم . دراین ضمن کمونیست ها با من تماس داشتند یعنی عده زیادی ..

س - یعنی توده ای ها ؟

ج - بله کمونیست آنوقت توده‌ای بود آنوقت هنوزاین چینی ونمیدانم کوبائی اینها نبودند . وحقیقتا" هم من ازروسها بدی ندیده بودم . یک نفربه‌نام محکمی مهندس

س - محکمی ؟

ج - محکمی. آمدگفت‌که صاحب منصب ها میخواهندشما راامشب ببینند بیایند. عده‌ای ، حالاما درچیزنشستیم .میخواهیم به شیرازحمله کنیم در قره پیریه نزدیک چیز قره باغ تاشیرازیک فرسخ است این چیزی نیست . آنجا هستیم عده زیادی هستند چندهزارنفرهم پهلوی من هستند . گفتم بایداینها راملاقات

کنیم وبا هم قرا ربگذا ریم وحمله کنیم . اینها آمدند نشستند بالباس عادی صحبت کردند بنده هستم مادرم هست سه برادرم ملک منصور محمد حسین وخسرو ، شروع به صحبت شد من به این آقایان گفتم آقا نه اسمتان را میخواهم نه شغل تان را فقط یک خواهش ازتان دارم بمن بگوئیدببینم کدامتان مصدقی هستید کدامتان کمونیست ؟ یک - دو - سه - چهارتاش گفت کمونیست هستیم یکیش یک سرگردی بودگفت من مصدقی‌هستم . گفتم خب چه کار؟ گفتند آقایان ما همه کارراحاضرکردیم آنها گفتند شماکه‌حمله کنید فلان هنگ را میگیریم فلان هنگ میگیریم باغ رفت مهم نیست آن را هم میگیریم تمام چیزحاضراست کامیون اینها حاضراست‌شما این عده چند هزارنفری تان هرچیزهست میریزیدتویش فورا " اصفهان هم اشغال میشود تهران را هم میگیریم شما میآئیدحکومت را دردست میگیرید .گفتم آقایان این حرف پس‌فردا جواب تان را میدهم اینها رفتند . نشستیم گفتم آقایان حالاچه کار کنیم ؟

س - نشستید با ؟

ج - برادرهایم . هیچکس نیست فقط همان آنها . ملک منصورگفت من برادر کوچکترم مطابق قانون ایلی هرچه شما امربکنید بنده اطاعت میکنم محمد حسین گفت من با وجودیکه باآمریکائی ها خیلی میانه ای ندارم باانگلیس ها هم خوب نیستم نه بدم مطیع‌امرتوهستم هرچه‌توبگوئی میکنم . خسروگفت این حرفها زیادی است توخودت چی چی میگوئی ؟ هرچی تومیگوئی تا ما بکنیم . گفتم ما الان دریک جائی هستیم که مثلی است معروف میگویندگربیائی دهمت جان - ورنیائی کشدم غم . من که بایست بمیــــــــرم چه بیائی نیائی . ما الان اگراینکارراکنیم شیرازرا میگیریم اصفهان را میگیریم تهران را هم‌میگیریم ولی ما ایل هستیم واین الان ما را آنها میبرند کلیه کارها دست آنها میافتد و درظرف یک - دوماه ما را تحلیل میبرد وخودشان میگیرندومی نشینندتوی مملکت فردا درهمه جاخواهندگفت‌که ما مملکت را فروختیم به‌روسها واین خیانت را پسرهای صولت‌الدوله کردند. اینکاربرای ..... ازآن طرف‌نکنیم پسررضاخان

محمدرضا شاه میآیدسلطنت را میگیرد مال ما را میگیرد هستی ما را میگیرد خودمان را نابودمیکند . پس ما مال وجان هستی را بدهیم بهترازاینست که بگویندمملکت بدست ما افتادبدست اگر دست کمونیست های ایرانی باشد من حاضرم ولی چون میگویندمیافتدبدست روسها اگرروسها هم نگیرند مملکت را باز هم حرف ندارم ولی میگویندمیگیرند مثل چکسلواکی اینها آنوقت هنوزدست شان بودتوی چیز. اینست که من میگویم آقا ما ازبین برویم بهتراز این است که فردا درتاریخ بنویسندکه ما مملکت مان را .... رفتیم بعددیگرجنگی نشد منهم به مصدق یک روزصحبت بود گفت مردانگی را باید ازآقایان ذوالفقاری ها یادگرفت گفتم جناب آقای مصدق .. مکی هم بود گفتم ذوالفقاری ها دراینکه مردهستند تردیدی نیست ولی روزیکه شما سقوط کردید آنوقت باید فهمید کی مرداست کی نامرداست .گفت آقاجان مگرینا هست ما سقوط کنیم ؟گفتم سقوط نمیکنید سقوط تان میکنند . ما هم آمدیم بنده اول ازتهران ازاهدی کمک کرد خارج شدم بعدهم خسروآمد آمدیم خارج که دیگرشاه املاک ودارائی هستی را بسرد وپدری ازایل قشقائی خودش و نظامی هایش درآورد یک نفردزد آقا ایل یک میلیون نفرهفتصدهزارنفراست توی هفتصدهزارنفر دزداست یکی که دزدی میکرد آن ایل رادیگربربادمیدادند آن طایفه رانابودمیکردند زنها راداغ میکردند همین آقای اویسی آن روزبمن میگوید من وقتی میرفتم توی ایل قشقائی برای من کل میزدند. یک دزدی شد یعنی دونفر مسیــــح ودشتی معروف که ۱۴ سال دولت ایــران وقشون وژاندارمریش نتوانست این دوتارا بزنند وآنها زدند .یک راهی زدند گرسنه بودند . شاه گفت بایددزدها دریک هفته کشته بشوند تیربارن بشوند.چهارنفرجوان متمول باسابقه بیگناه راگرفت آقای اویسی وگفت تیربارن کنید.گفتندآقایان سه نفرشان آن یکی آقایان ماهمه میدانند ماصاحب ملک مال پول نه خودم نهپدرم نه جدم همه ۲۳ ساله - ۲۵ساله صاحب مال وثروت ما چطور این اصلاً"ننگ است بخودمان اینها را تیربارن کردند خواست آن یکیش را هم تیربارن کنندقشقائی‌ها ریختند گفتند آقا محض رضای خدا این بیگناه دیگراین برادرکوچکتراست تیرباران نکنید . آنوقت شروع کردبه گریه کردن روی جانماز که اینها بیگناه کشته شدند چون شاه

امرکرده بودمن ناچاربودم سه نفررابکشم . دشتی و مسیح نوشتند آقا فلانجا اینکا ررا ماکردیم اگرهم مردیدبیائید ما را بزنید . ازاینکار مثلا" زنها را ۱۵۰ خانوار را موسولو را محاصره کردند زنها را نمیگذاشتند برودآنجا ادرار کند میگفتندهمانجا باید ادرارکنید اینهم شاه اینهم آخوندها که حالاهستند . این داستان تمام شد. شماهم همین را میخواستیدگمان میکنم .

....

روایت‌کننده : آقای محمدناصرقشقائی

تاریخ : اول فوریه ۱۹۸۳

محل : شهرلاس‌وگاس - نوادا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۴

س- ادامه خاطرات جناب آقای محمدناصرقشقائی اول فوریه ۱۹۸۳ درشهر لاس‌وگاس ایالت نوادا مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

قربان امروزاگراجازه بفرمائید ازشماخواهش‌کنم که خاطراتتان وجریانات زندگی سیاسی تان بعدازواقعه ۲۸ مردادکه‌دیروز تاآنجارسیدیم شرح بدهید .

ج- دیروزکه قبلاً" عرض‌کردم که ما تایک سال بعدازمصدق هم درفارس بودیم بعدسپهبدزاهدی آمد مادیدیم نه دیگرنمیشود .

س- یعنی باوجوداینکه باسپهبدزاهدی آشنائی ....؟

ج- آشنائی خیلی زیادداشتیم .

س- این هم مثل اینکه قبلاً" ...

ج- بله قبلاً" دوستی داشتیم اززمان اول رضاشاه ایشان آمدندبه فارس اول رئیس‌ستادبودند بعدفرمانده لشکرشدند اینهادیگرباهم ازآن زمان دوست‌شدیم ودرهمان زمان هم دوسه مرتبه خواستیم به‌اتفاق هم برضدرضاشاه کودتاکنیم درتهران که اتفاقاً" همان شبی که من زاهدی رادیدم وباهم قرارمیگذاشتیم چه‌کارکنیم .فردایش پدرم‌وبنده رابردندبه حبس . بهرحال بازاهدی آشنائی ماسابقه داشت .

س- پس‌آن جریان حبس‌کاملاً" بی دلیل نبوده ؟

ج- کدام حبس؟ نه آن حبس‌رابرای این نمیدانستند آن چون درجنوب انقلاب بودورضاشاه هم بعدوقتی که (؟) سردارمعتصم‌بختیاری رفته بود به رضاشاه گفته بودخب آقاچه‌میخواهیدازصولت‌الدوله ؟گفته بودمن میخواهم ملک هایش‌رابدهدنمیدهد. گفته بودمن میدهم.چطورمیدهی ؟ گفته بودمن میدهم

اینقدردرعالم ایلی بهم اختیارداریم . آمددرمحبس پدرم را ملاقات کرد بنده هم بودم‌پدرم گفت ...

س- کدام محبس تشریف داشتید ؟

ج - قصرقجر . بله . پدرم گفت آخرتواختیارداری هرکاری میخواهی بکنی بکن . گفت ملک ها را میدهی ؟ گفت بله ملک را میخواهم چه کنم. بله میدهم اگرخودم یا اولادم‌قدرتی داشتیم پس میگیریم نداشتیم حالاکه گرفتند. بله میدهم قباله هم میکنم هرکاری میخواهیدمیکنم . یک هفته نشد چهارروزبعدش پدرم درمحبس فوت کرد .

س - آنوقت شما را با زنگهداشتند یا ....؟

ج - بله بنده هم مدتی بازآنجابودم ازآنجا منتقل کردندبه خانه نه‌بعنوان تحت نظر به عنوان حبس درخانه که ازقصرقجر هم‌ماء مورمیآمدبعنوان حبس و ازتاء مینات هم برای حفظ خانه واینها . وبنده راآنجاشش سال دیگرهم درخانه حبس بودم . دیروزهم‌عرض‌کردم دومرتبه دراین شش سال اجازه خروج دادند که‌یکی برای دفن پدرم یکی هم برای فروش املاک . ودرمقابل این املاک بما ازدره گز خراسان ملک دادند اول گفته بودنداز‌تبریزبدهیم رضاشاه گفته بودنه تبریزاینها ترکی زبانند اصلا" باتبریزی ها میانه شان خوب هست لازم نیست ازمشهد.دوملک هم ازتهران دادند بهمون‌یکی سلطان آباد درشهریار یکی عباس‌آباددروراميـن.

س - مال کی بوداینهاکه بشما دادند ؟

ج - دولت . دولت نه‌آن ملک ها را بعنوان اینکه دولت ازما میخرد آنها راخرید ازمشهد اینها پس دادعنوانش بردن نبود عنوانش معامله بود . مثل عرض میکنم یکی ازملک های ماراکه قیمت گذاشته بودندآن زمان سالی درحدودهزارپانصد تا هزارهفتصدتومان عایداتش بود این رابه یازده تومان سه قران ده شاهی قیمت گذاشته بودند . اصل قیمت یازده تومان ولی عایداتش درحدود ۲۰۰۰ تومان بود..

س- کجا بوداین ملک ؟

ج - نزدیک به سمیرم علیا نزدیک شهرضا آنجاها بله . بعد به پدرم که ما دیگر در حبس بودیم تا شاه عروسی کرد موقعیکه شاه عروسی کرد یک کاغذی بنده یک کاغذی مادرم یک کاغذی زنم به شاه زنم و مادرم به ملکه نوشتند تبریک میگوئیم بعدهم ما یک خانه‌ای داریم اینجا اگر برای آمدن میهمانها جا نباشد میخواهید خودما پذیرائی میکنیم نمیخواهید هم ما بیرون میرویم خانه را در اختیار میگذاریم . مرحوم شکوه الملک این کاغذرا برده بود پهلوی شاه گفته بود تقاضای آزادی کردند گفته نه قربان تقاضای آزادی نکردند فقط اینست کاغذرا خوانده بود برایش . بعد عصبانی شده بود به بختیاری هاکه اینها رفته اند به مصریها و تقاضا کردند که حبسی هایشان آزاد بشود قشقائی ها همیشه غیرتی داشتند نرفتند پهلوی خارجی ها و دستور بدهید ناصررا آزاد بکنند . همین عصری بود ما دیدیم مقدادی آمد اول مقدمه‌ای چید که بنده مثلاً" فورجه نکنم .

س - مقدادی ؟

ج - مقدادی آنوقت رئیس تاءمینات بود عبداله مقدادی. همه از وشکایت داشتند ولی نسبت بمن منتهای کمک راکرد بله . گفت شما آزادید جشن هست بروید به جشن به آن ماءمورهای در خانه هم گفت آقا شما تا برسانید تماشا کنند و بعدهم دیگر بروند . ما رفتیم به جشن من دیدم نمیتوانم سرم گیج میرود نه شش - هفت سال بود همش تنها بودم دیدم توی جمعیت هست برگشتم منزل .

س - جشن کجا تشریف بردید ؟

ج - جشن توی خیابانها عروسی ...

س - به دربار دعوت نکردند پس ؟

ج - نخیر عروسی شاه بود توی این خیابانها با ماسکه زده بودند و هزار کار میکردند ما هم رفتیم تماشا هفت سال توی خانه آنوقت هم که تلویزیون اینها نبود که کسی نگاه کند ...

س - آنوقت رادیوبود ؟

ج - رادیو بله رادیوبود یک چیزی ولی مزخرف . بعد یک چندی آنجا ماندیم گفتیم که برویم بخراسان گفتندخودتان نمیتوانید ولی ماکه درحبس بودیم نماینده مان درخراسان بود . دراین گیرودار پاکروان استاندارخراسان بود وباپدرم خیلی دوستی داشت وباخودمنهم آشنائی داشت یعنی دیده بودم خب من جوان بودم بانماینده من گفته بود که خواهرمن رابرای پسرش این پاکروان آخری که فوت کردبرای این خواستگاری بکند . من گفتم والله ما تاکنون فامیل مان بخارجی دخترندادیم بعداز آن هم من نمیشناسم چه جور پیغام داده بودکه اگردختربمن دادید همه کارهایتان راپهلوی شاه درست میکنم وگفت با من بسازوبا عالمی نازکن .

س - منظورش ازکارهایتان چی بود ؟

ج - آزادبشویم بتوانیم برویم بیائیم اینها . آخربنده نمیتوانستم ازتهران خارج بشوم . گفتم به آقای پاکروان بگوئیدما تاکنون به وسیله زن شرفت نکردیم وما با خدا میسازیم باکسی باشما هم کاری نداریم فعلاً" . این شروع کرد به دربارکاغذنوشتن که آقا این در هگز چنین ملک است سرحدروسیه هست چه هست چه هست چه هست . هان این راخوبست ازقشقائی بخریم . شاه گفته بودبد پاک حیوان پاک حیوان بگوئید آقامگرهرکس هرچه داشت بایدبرای آستانه خرید ؟ ملکی است دولت داده . بعدنوشته بودکه آقا این ملک درسرحدروس است اینها فردا با روسها تماس میگیرند درقشقائی هم جنوب راداربندبازی درمیآورند . شاه گفته بودخیلی خوب حالا ملک ها رابخریدازشان . آمدمقدادی مرا خواست به شهربانی رسمی گفت که امرشده است که شما این املاک رابفروشید .گفتم آقالازم امرنیست ملک که مال من نبود شاه دلش خواست ملکی رابمن دادآنجا حالادلش میخواهد پس بگیرد هرجورمیگوید . اینهم رفته بود میگفت وقتی به شاه گفتم . خودش رفته بودگفت شاه خیلی گفت هیچی ایراد ؟گفت نه ایرادی گفت من که ملک ندارم

خب شاه دلش خواست ملک بدهد حالاهم دلش میخواهدپس بگیرد . دستورآمدکه برویدقباله کنید . گفتم بنده همینجا قباله میکنم ونمیروم . رفتم دربار پهلوی شکوه الملک ازآنجا رئیس شهربانی را به وسیله سرتیپ کوپال دیدم یعنی خودم نتوانستم . سرتیپ کوپال آدم باشرفی بود . با رئیس شهربانی هم دوست بودم ولی خب گفتم آقا به شاه به رئیس شهربانی بگوئید من هرکاری میگوئید اینجا برای اینکه پاکروان ازمن دخترخواست ندادم این بازی ها رادرآورد.

میروم آنجا بازی سرم درمیآورد. شکوه الملک هم رفته بودعین این را گفته بود . شاه گفته بود نخیربهش بگوئید برو پاکروان هرگزارشی بدهد اصلا"گزارش را قبول نیست من دشمنی است قبول نمیکنم.بگوئیدبرو آنجا . از اینجا صاحب اختیارهم مستوفی الممالک به سرلشکر محتشمی آنوقت درچیزبود نوشتند پیغام دادند که آقا مراقب من باشد. رئیس ژاندارمری هم باسهام السلطان بیات قوم وخویش بود اوهم پیغام دادکه آقا مراقب باشید اوهم گفته بود مراقب هستم . یعنی خواهراوزن سهام السلطان بود . من ازاینجاکه خواستم بروم مادرم گفت ترا میکشند منهم میخواهم همراهت باشم گفتم بسیار خوب . باهم رفتیم توی راه هم خیلی خوش گذشت خسروهم بچه بود.

س- باچی بااتومبیل رفتید ؟

ج - بله بله . آنوقت ترن مرن که نبود طیاره هم نبود .بااتومبیل رفتیم توی راه شکار زدیم .

س- ازراه شمال تشریف بردید یاازراه ...

ج - نخیرشمال راه نبودآنوقت نخیر آنوقت همین ازسمنان دامغان نیشابور شاهرود نمیدانم چه زیارتگاه ازآن راه قدیمی گردوخاک ... رفتیم آنجا به پاکروان پیغام دادیم که ماآمدیم . شایدبیایندما ببینیم سرلشکرمحتشمی هم آمد . وقتی مارفتیم خب آن پاکروانی که همیشه من که میآمدم از اینجا میآمد یک تعارفی کرد دستی هم نداد نشست . گفت امرشده است که این املاک راشمابفروشید گفتم بفرمائیدهرکاری میخواهیدبکنید این ملک مال من نیست

مال شاه است . گفت‌که شما امشب یک شب مهمان آستانه هستید گفتم برای چی ؟ گفت هرکس میآیدا ینجا آستانه مهمان میکند .گفتم بنده‌ازا ما می که مال صغیررا بخورد مهمان نمیشوم حالامحتشمی هم نشسته اوهم ...گفت یعنی چی ؟ گفتم این ملکی کدشما میگیرید مال یک عده صغیراست بنده‌فروشنده وکیل آنها هستم ولی مال صغیراست امام مال صغیررا میخورد بنده شام اورانمیخورم . بعدگفت‌که عایدات اینجا راهم امسال بشما نمیدهیم گفتم آقا عایدات اینجا رابنده الان پاشیزاست شش ماه ویکسال است‌خوردم . گفت قانون ما اینست . ازپولی که‌میخواهیم بشما بدهیم کم میکنیم. گفتم بنده قبول نمیکنم به شاه هم‌عرض میکنم . حرف مان گیرکرد گفت‌که‌این ..گفت‌خدا میدا ندکه‌من اینجا هیچ استفاده نمیکنم همین گفتم آقای پاکروان گفتم آقای پاکروان شما باید احمق باشیدکه‌سرمایه چندمیلیون را بیاشیدبرای جزئی ..گفت‌چندمیلیون من هیچی ندارم همه میدانند . گفتم جنابعالی ماهی آنوقت ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ تومان ازآستانه میگیرید ۲۰۰۰ - ۳۰۰۰ تومان چندهزارتومان ازاستانداری میگیرید این این میشود اینقدر این رااگرده یک حساب کنیدمیشوددومیلیون تومان مستقل خیابان ، آنوقت‌هم شاهرضانبود لاله زاربود اسلامبول . گفته شما خیلی منطقی صحبت میکنید گفتم بله منطقی صحبت میکنم .محتشمی دیدمن تندم گفت آقای قشقائی شماکه درویش هستید.گفتم بله بنده درویش هستم ولی نه ازآن درویش هائی‌که بیایند‌درب خانه‌آقای پاکروان گدائی کنم . آقای پاکروان شما خیلی اشتباه میکنید این ملک مال من نیست مال بله این ملک مال شخصی بودکه ازچهارصدسال پیش بهش به ارث رسیده‌بود برای اوچه وفائی کرد که برای من چه وفائی بکنند .

س- منظورتان کی بود ؟

ج - بدرم حدم هفت‌جدم دیگر بله . گفتم موضوع کاربنده شترگم کرده‌پی افسارمیگردد. چندین میلیون دارائی بنده رفته‌است این چهارصدهزارتومان رادادندآن راهم حالاشما بازی درمیآوریدکه به یک چندتا صغیرندهید ؟که اصلا"

همش راندهیدمنهم بعرض شاه میرسانم . گفت من خودم بعرض میرسانم و
گفتم میخواهیدبرسانیدمیخواهیدنرسانید بنده امضاء نمیکنم والان تلگراف
به دربارمیکنم که‌شما بازدشمنی میکنید . ماحرف‌مان با پاکروان خیلی تند
گیرکرد .پاکروان همان بودکه اسدی راکشتن داد آن امام رضارابست به مسلسل
این بازیها . محتشمی بیچاره دست‌وپاچه شد گفت خب آقای قشقائی شما
عصبانی هستید.گفتم نه بنده عصبانی نیستم عین حقایق است . ما
خداحافظی کردیم‌گفتم هروقت قباله‌است من به‌این شرط امضاء میکنم . رفتیم و
امضاءکردیم مادرم داد وفریادکه توچراخودت راکشتن میدهی گفتم مرگ
دست‌خداهست . پاکروان گفت من میخواهم بروم قوچان حالا کارماتمام است
بیائیدشمارا ببینم . من رفتم منهم گفت ناصرخان گفتم بله ، هان وقتی
پاشبدیم خواست بمن دست بدهدگفتم آقای پاکروان دست‌بنده میکروب دارد
خواهش میکنم شما دست‌تان . این درمشهدطوری پیچیدکه‌کسی پیداشده است
که قدرت‌کرده است به پاکروان تندی کند این حرفها . گفت دخترنداری
مال ات راگرفتم منتظرباش تاجانت رابگیرم.گفتم آقای پاکروان گفت بله
گفتم معروف است میگویندسربیگناه پای دارمیرود سردارنمیرود تاکنون
چندین نفربرای من این بازی هارادرآورده‌اندولی‌خودشان رفتندبه حبس همه‌کار
بسرشان آمد باشد روزی که شمابیائیددرب‌خانه من به التماس‌وشمارا
درمحبس برایتان شیرینی بیآورم خداحافظ.آمدیم بیرون با محتشمی اینها هم
خداحافظی کردیم محتشمی گفت‌آقا هرچه زودترازمنطقه خراسان دورشو .
نخیر گفتم میرویم . اینجاهم یک‌عده زیادی ازقشقائی هاآمده بودندزیارت
وقتی‌مارادیدندجمع شدند دو- سه اتوبوس‌هم افتاددنبال سرما ماهرجا
پیاده میشدیم یک دویست‌نفری تعظیم وتکریم همه مردم‌گیج شده بودندکه
این چه بساطی است . خلاصه رفتیم تهران به شاه‌هم عرض‌کردیم تمام
تفصیل را که‌آقا اینطور یعنی خودم که‌ندیدم اینطور شد اینطورشد اینطورشد
وباکروان هم این راگفت‌منهم گفتم که درمحبس . خندیده بودگفته‌بود

درست میگوید پاکروان میرودبحبس . گذشت خب آن ملک ها را فروختیم وآمدیم اینها املاکی درشهریار اینجا دولت میفروخت که مردم بخرند آدران را دولت به صدونود ،صدونودهزارتومان مزایده گذاشته بود .ما رفتیم پهلوی جم چون با جم قوم وخویشی داشتیم زن جم خواهرنواب بود نواب هم مادرش یکی ازدخترهای جد مرا گرفته بود . گفتیم به شاه عرض کنید که آقا ماجائی نداریم اجازه میفرمائیدکه این آدران را ما بخریم . شاه گفته بودنا صرکه پولی ندارد جم گفته بودقربان همین ملک خراسان راکه فروخته است اتفاقا " شبی بوده است که وزیردارائی هم همانجا بود خواسته بود گفته بودکه آدران رابده به فلانی . اینها که من میرفتم مرا راه نمیدادند فردادیدم تلفن است ماءمور است میآیدکه آقا بیا . چه خبره ؟ گفتندکه آقا امرشده است که ما آدران را بدهیم بشما ومصطفی قلی خان بختیاری تاکنون به ۲۴۰ یا ۲۳۰ هزارتومان هم آمده تکلیف ماچی چی است چون مزایده است گفتم برای اینکه اشکال نباشد من ۱۹۵ تا میخرم گفت خدا عمرت بدهد ۱۹۵ تا ما آدران را خریدیم . برای خودم و ملک منصور محمدحسین آن دوبرادر یک قدری هم مستقل برای خواهرهایم اینها ازآن پول باقی بوددرخیابان شاهرضا اینجاها . یک روزی نشسته بودیم باز دیدیم ما را احضارکردند گفتندشاه امرکرده است شما برویدبلوچستان . رفتم به مقدادی یک کاغذی نوشتم که آقا من ملک خراسان داشتم بهم پس دادند حالا من ملکی درآدران دارم اگرهم میخواهندتبعیدکنند خب بلوچستان من چه جور بروم ؟ به شاه گفت شاه گفته بودچرا مردم اذیت میکنید من کی گفتم ؟ من گفتم ازتهران تبعیدکنید ما رفتیم آدران شروع

س — چرا دیگر ؟

ج — چرا نداشت مگرحالا چرا ؟ آنوقت هم همین ها هیچ هیچی هیچی هیچی .

س — اقدامی برضدشاه کرده بودید ؟

ج — ابدا " آخرکی قدرت داشت کاری نداشتم که اقدام کنم ابدا " هیچی ابدا " به سری نه صدائی . خوشش آمد . یک روزی یک حرفی زد . ما هم رفتیم در

آدادران فورا" شروع کردیم به عمرانی آبادی مدرسه‌درست‌کردم چراغ برق
کشیدم خیابانهارا تمیزکن تراکتورآوردم آنوقت‌هم تراکتورنبود .مردمش‌را
وادارکردم مردم تنبل بیکار مدرسه شش‌کلاسه چه اینها ترتیب‌دادیم چراغ
برایشان کشیدیم . یک‌روزباز ما احضارشدیم . بنده گاهی حق نداشتم بروم
شهرمیرفتم برای کار شب‌درکلوب ایران بودیم جنگ شروع شد جنگ‌بین المللی
دوم شروع شد وقتی که شروع شد لهستان راآلمان گرفت‌من نشسته بودیم من
گفتم که واقعا" اسم با مسمائی شد ها این لهستان شد له شد . فردا ما رااحضارشدیم.
شما آتا دیشب‌کلوب بودید؟ بله شما گفتید لهستان له شد گفتم بله گفتند
شما نباید این حرف را بزنید گفتم چشم این حرف را نباید چیزی نگفتیم جز گفتیم
لهستان له شد . حالاهمینجا هستیم گاهی میرویم شهر گاهی میآئیم هیچکاری
هم نمیکنیم وجنگ هم حالاشروع شده‌است‌بشدت .که یک‌وقت‌گفتندکه روس‌حمله
کردبه شمال مملکت‌وبه جنسوب انگلیس. من توی حمام بودم یک‌وقت‌دیدم
که زنم چون ما معمولا" وقتی که حمام هستیم زنهایمان آنجا نمیآیند
دیدم زنم آمد رنگ‌وروی باخته اصلا" مثل گفتم .گفت‌یک صاحب منصبی آمده‌است
ترا میخواهد بیچاره‌ترسیده بودبازمیخواهند مرا ببرند حبس‌بکشند یا . آمدم‌بیرون
دیدم علی وثوق است‌پسر وثوق الدوله علیجان تواینجاچه کارمیکنی ؟ گفت
بله افسراست‌افسر ، گفت ما ماء مورهستیم که اطراف‌تهران بگردیم جنگ‌کنیم
آمدیمازرا ه‌گرسنه‌هستیم هیچی هم گیرمان نیامده .آمدیم اینجا. من فورا" دادم
توی ده نان پختند پلوپختنداینها قریب‌دویست‌نفربودمهمانشان کردم خربزه
کاشته بودیم همان پهلوی خربزه کاری گفتیم هرچه‌میخواهدنظامی ها خربزه بخورند
ما هم تفنگ داریم اگرآمدندجنگ میکنیم واینها رفتند، فردا یا پس‌فردا یش‌یک دفعه
گفتندکه شاه فرارکرده هرکس‌دیگر ... ما دیدیم دیگرالان فرصت‌هست‌از
ولی من دوسال بودکه تهیه فرار را میدیدم مثلا" برای بچه هایم لباس‌ایلاتی
کفش کلاه مادرم رابردم دوتادندان برایش گفت‌دوتاچرا ؟ گفتم یکیش‌ممکن
است‌بکشند یکی یدکی همینطورهم شد برای خودمنهم آنوقت‌ازمکانیکی سردرمیآوردم

سوارشدیم آمدیم قم توی راه ماشین مان خراب شددرقم آن کاسه دنده اش شکست
تا دادیم درست کرد آمدیم اصفهان دراصفهان من به خسروگفتم خسروتوباش
پشت سرمن من اگر دم دروازه اصفهان [illegible] جلوی مرا بگیرندمن میزنم
میروم . مارفتیم اصفهان ماشین ماخ[illegible]یک بود دو- سه تا ماشین .
س- چه ماشینی بود
ج- آنوقت کرایسلر بودچه بود ازاین ماشین هاکورکی که فقط والاحضرت ها
داشتند . ازاصفهان که خارج میشدیم آن گاردفکرکردکه ازوالاحضرت ها هست
فرارمیکردند دیگرهمه یک سلامی هم بماگذاشتند مارسیدیم شهرضا خانه علیرضا
خان کیان یک صبحانه ای خوردیم حرکت کردیم رفتیم بچیزبرای قشقائی برای
سیمیرم. یک چشمه ای هست بالای بین راه شهرضا وچیزکه میرود بهش میگویند
چشمه دیوانه من اینجا بچه ها پیاده شدندکه لباس شهری رادربیآورند ایلاتی
بپوشند دیدم یک چوپانی هست صد کردم گفتم بیا اینجا گفتم کیه ؟ گفت
ازطایفه یله مه ئی گفتم کی خان ها تان خوانین تان کجا هستند ؟ گفت خانه .
توکیستی ؟ من گفتم من تاگفتم من گفت الان برژم گفتم گوسفند گفت گوسفند
راگرگ بخورد بدورفت گفت بروم آنها راخبربدهم . گفتم من میروم خانه
ضیاء خان دره .
س- ضیاء خان ؟
ج- دره شوری بله او . رئیس ایل دره شوری ده - دوازده هزارخانوارند .
توراه هم به یک سواری برخوردیم او مرا نشناخت گفتم گفت ای من پسرشریف خان
آقا هستم که درفلانجا هک پهلوی شماکشته شد چه افتادروی پای من اینها گفتم
من میرژم خب گفت من میروم هرچی داریم خبرمیکنم میآیم . مارفتیم خانه ضیاء خان
خب بیچاره ها پذیرائی احترام نگاه کردیم درتمام ایل قشقائی دره شوری
دراین ده - دوازده هزار فقط یک تفنگ شکاری بود هیچ تفنگ نداشتند تمام
تفنگ ها خلع سلاح . اینجا درقاچاقچی بودکه اینها تفنگ داشتندا وهما هل گناره
اینجا ها بودند قاچاق میآمدندنمیدانم لباس میآوردند پارچه ضیاء خان

گفت خانه من اتومبیل رواست ممکن است یک وقت به توحمله کنندیک قدری بالاتر
که اتومبیل نمیآیدا سب اینها راهم حاضرکرد همه تخته قاپو بودند .
ما رفتیم بالا تردامنه کوه اتومبیل خودم را با شوفرخودم فرستادم شیرازگفتم
آنجا بروپهلوی آقا احمدحسینی بودشیرازی پهلوی اووبه عمیدی به فرمانده
لشکربگویدآقا قضایا این شد من فرارکردم آمدم اینجا وحالامن چه کارکنم؟
وما اینجا حاضریم که همه نوع کمک کنیم . شیروانی که برای برادرمن ملک
منصور آن بازی را درآوردکه روسها فرارش دادند شیروانی درسیمیرم بود
این که شنیده بودخیلی وضعیتش خراب شده بود لباس زنانه پوشیده بوددررفت
من کاری نمیکردم این ازترس چون میدانست چه کرده دررفت . ازاینجا
به سایرایلات همینجور هرجا خبررسیده بود . من یک وقت دیدم ماشین من آمد
بسرعت ماشین آمد شوفرپیاده شد آمدگفت که عده من به شیرازگفتم حرکت کرد
آمدیم فرمانده آباده هم ژاندارمری آباده یا پنجاه تاماء مورشده است که
ترا بگیرند وستوان مسیح قشقائی است بهلولی بمن گفت بروبه فلانی بگو
ما آمدیم ترا بگیریم زوددررو من فورا "
س ـ به دستورکی ؟
ج ـ رضاشاه . رضاشاه برگشته دوباره . هنوزمیگفتندفرار کرده آمده قم
اینها درتهران است هنوزما سوارشدیم رفتیم دامنه کوه این یارو آمد اینجا
بیچاره ضیاء خان هم آن نه قوی داردکه بزندنه کاری همینطوری ماند .میخواهم
فلانی را ببینم من خواهرزاده میرزاآقاخان عصرانقلابم . با میرزاخان عصرانقلاب
ما خیلی رفیق بودیم یک وقت هم وکیل ما بوده . آمدشروع کرد صحبت کردن حالااسم
آن صاحب منصب فراموش کردم . بیائید گفتم بیایم کجا ؟ گفت برویم شیراز
درست میشود خب برویم گفتم من خلافی نکردم آمدم اینجا گفتم برویم بزن .
دراین ضمن من دیدم که این سالظامی هایش مثل اینکه درصددهستندکه مرا
بگیرند ولی سه نفرازآدمهای ماکه دوتفنگ همراه خودما بودیکی آن تفنگ
این سه تاهم یک تفنگ بدست ایستادند یکی علمدارآقای دره شوری بود یکی

سیدرخان جعفرخان بگلو بودند این دونفرهمینجورمستعدکه اگربگیرند مرا
دراین موقع دیدیم صدای پای اسب زیادی آمد گفتندکی ؟ گفتندگرگین پورها با
یک عده ای آمدند . اینها شنیده اندد رهفت ـ هشت فرسخی که من آمدم شکار
بودندا رهما نجا ۲۰ ـ ۳۰ سوار آمدند ولی هفت ـ هشت تا تفنگ سرپردا رند .
ازصدای اسب اینها رم اینها اینها نگران ، من گفتم بسیارخوب من میروم
خسرو عبداله هم کوه هستند آنها راهم برمیدارم میآورم اینها مادرم اشاره
کردگفتم من رفتم . رفتم این بچه ها را برداشتم و ازهمان راه ازروی کوه
دنبا رفتم به طایفه ، روی کوه خیلی آدم شکار اینها بچه ها میخواهند تیراندازی
کنند خسرو عبداله میگویم نه . رفتیم یک طایفه ای داریم قراچه ای که
اینها پسردائی های ما رئیس اینها هستند همان که گفتم به مهرشاه عباس
بله . زن وبچه ها ریختند حالا من دوشب هم هست نخوابیدم چون ژاندارمری را
هم درشوره ای ها خلع سلاح کردند من پس دادم اینها من نمیخواهم با قشونی ها
دربیافتم . داستان فراره که برایتان میگویم آمدم اینجا زن وبچه ها گفتند
ما به خانه نقی خان خبربدهیم گفتندهمه روء سایمان آمدندسیمیرم پهلوی تو
خانه ضیاء خان ندیدی ؟ گفتم نه من ازاین راه آمدم تا اینها آمدندرختخواب
آذوقه همه سوارشدندآمدندیدنی من ازآنجا هم کلانترهای فارسی مدان حالا
عرض میکنم . آنها رفتندمن گفتندبگذارید بچه ها بمانند گفتم ژاندارمری هست
گفتندژاندارمری را ما خودمان زنها گفتندما میگیریم بگذاربچه ها بخوابند
اینها یک چرتی زدند بیدارشدیم رفتیم خانه دائی هایمان زن وبچه ریختند
روبوسی گریه فلان اینها گفتندمگر حبیب خان غلامحسین خان کی تی آمدندیدی ؟
گفتم نه ما ازاین راه آمدیم تفصیل ازاینقرار است نقی خان بازاوهم پسر
دائی پدرم است . گفت که اسبی چیزی هم حاضرکردیم شما ازراه دنبا پای
دنبا بروید من یک کاغذهائی هم به بویراحمدها نوشتم که آقا دوره رضاشاهی دارد
تمام میشود ما میتوانیم همه کاربکنیم بشرطی که شما دیگردزدی را بگذاریدکنار
اگردزدی کنید آبروی تمام ایلات میرود وآن کارهای سابق را بگذاریدکنار .

ما آمدیم ازکوه پائین‌دنا حالادیگرسه شب است نخوابیدم من درتهران دوسال بودسینوزیتی گرفته بودم که دیگرنمیشنیدم بچه‌ها رفقایم میخندیدند حرف می زدند من نمی شنیدم هم چرندمیگفتم . درپای دنا این هوای آزاد که یک مرتبه این سینوزیت بازشد آقا چه آمد خدا میداندگوش شنید دیگرحالم آمد سرجایش سفیده صبح است رسیدم یک جا دیدم دونفرند تکان نخور گفت حضرت عباس فی‌ما بین ما رانزن دزدبود گفتم‌نه نمیزنم پرسیدم گفتم ازکلانترهای فارسی مدان کی هست خانه ؟ گفتندکه گفتندخان آمده خانه ضیاء خانه‌حسین خان وضریـــرخان رفتند خانه ولی غلا مرضا خان خانه است . سه چهارتا ژاندارم هم هست حالا این نمیشناسد مـــرا گفتم برو گفت نمیروم گفتم مگرپسردیوانه شدی راهت بگیر برو . اسفندیارجعفربگلوکه همراهم بوداین رافرستادم رفت دیدم غلامرضا خان ازخواب بیدارشده وآمدگفت چی شد؟ گفتم تفصیل ازاین قراراست گفت حسین خان ضریرآمدند......

سه - چهارتاژاندارم خانه ما هستند اگرمیگوئیدتابگیرم گفتم نه هیچ کاری نداشته باش من میروم توی رودخانه شما به امان خان که بازبزرگترازهمه شان بود به ذوالفقارخان خبربدهید . ما بعدرفتیم بعدازسه شب توی رودخانه دنا همین رودخانه ای است که میخواهندآبش ببندنـــد جلویش راسدکنند دوره شاه وآب رابیاورند به آباده وآنجاها . ما دیگرافتادیم توی این خاک‌ها خوابیدن آفتاب میزدخوابیدیم من یک وقت ظهربیدارشدم دیدم ذوالفقارخان پیرمردی بود بالای سرم گریه میکند .توی خاک خوابیدی ؟ گفتم کارما ازاول توی خاک خوابیدن بود آخرهم خاک است . بچه‌ها رابیدارکردیم رفتیم خانه امان خان گفتندنخیراینجاکوه دنا است اگربیایندزن وبچه هاجمع شدند گفتم نه شما هیچ اززدن اینها حرف نزنید بگذاریدمن خودم رابرسانم به گرمسیر آنجاکه یاغی های ما هستند . اینها هرچه گشتند یک دانه تفنگ هم پیدانکردند دونفر سوارهمراه ماکردندهمراه ماکمک کنند،ما ازاینجارفتیم یک تیره‌ای ازآخرفارسی مدان خودش دو- سه هزارخانوار است . یک تیره اش آنجابود رفتیم خانه‌اینها و گفتیم هرکس آمدبگوئیدما راندیدید .گفتندبسیار خوب . ما اینجاسوارشدیم رفتیم بالاتربببخشید

من دیدم نمیتوانم تکان بخورم گفتم من میخواهم رفتم آنجا این سرتا پای من شپش
بود آتش کردیم این پیراهن را هیچی نداشتم پیراهن را تکان میدادیم توی
آتش این شپش میریخت همینطورتق تق صدا میکرد . دراینجا بودکه دیدیم حسین خان
وضـــریــر خان آمد تا اینها رسیدند دیدندمن نیستم مادرم وخانمم را
دیدند گفتندفلانی رفتخانه شما آنها به تاخت آمدند توی راه دوتا اسبشان
مرده دواسب دیگرسوارشدند آمدند . گفتندچه کارکنیم ؟ گفتم شما حسین خان وضریرخان
گفتم شما اینجا خیلـــــنی خودتان را با ژاندارمها اینها گرم بگیریدتا من
ردبشوم هرکس هم آمدبگوئیدنخیرما . گفتندما هم هرچه زودترحرکت میکنیم
برای گرمسیر . گفتم بسیارخوب . ما ازاینجا حرکت کردیم ، هان دراین ضمن
ذوالفقارخان یک سنگی بود من تکیهام راداده بودم به این سنگ ، آنجا به
سنگ میگویند برد صداکرد گفت کا مرد علی یک زارعی را گفت بله گفت این
سنگ هم اسمش ماندبرده خان گفتندکلانتراین سنگ راآن وقت برده خان هست حالاهم
سهراب خان بزرگ ازشیرازفرارکرد آمداینجا آمدشب پشت این سنگ همینجا که
این خان خوابیده خوابید اسم این سنگ ازآن وقت برده خان هست حالاهم
این تاریخ تکرارمیشود .بله سهراب خان را هم میخواستنددرشیرازبکشند
شب این فامیل خلیلی همین باغ خلیل آباداینها دوست بودندفرارش دادنداینها
اسب تفنگ اینها ازمحبس فرارش دادند آمد ، آمداینجا رفت توی ایل . حالا
هم بنده همانکاررا میکنم . ما ازاینجا سوارشدیم داشتیم میرفتیم جاهای
قشنگ باصفای ییلاق کبک زیاد همه چیز یک وقت دیدیم که چندتا قاطراینها
میآیند آمدگفتیم کی هستی ؟ گفت کل میرزا محمد که بعدازما مالک دزه کرد
شده شنیده بودشما آمدید برنج روغن سیگار پول رختخواب همه چیزفرستاده
است برای شما ما آمدیم اینجا شما راپیداکنیم پیداکردیم . ما هم یک تشکری کردیم یک
چیزی همنوشتیم ممنونیم . بعددیدیم یک نفرصدا میکند حیدر اوهمین حیدرخانی
که پهلوی من بود دیدیمتا ملاغفاری هست ونا گفت من شنیدم آمدم اینجا اوهم
آمد ما رابردخانداش یک خربزهای هم آنجاخوردیم رفتیم خانهیکی ازپسردائی هامان
علی محمدخان کشکولی گفت بیاخانه مان گفتم نه دورازخانه تان میآیم

گفت پس زنش دخترداٸی ام بود باز اتفاقاً" خواهرهمان نقی خان که آمدند
غذائی پختند آوردند علی محمدخان گفت که این ده یک تفنگ ده تیری دارد
با صدتا فشنگ میفروشد شصت تومان ، چهل تومان ، ما فرستادیم گفته بود صدتومان
واومیخواهد گفتم بده صدتومان را دادیم دراین ضمن دیدیم یک نفردیگرهم آمد
یکی ازبستگان قدیمی مان مشهدی عسکر اینهم یک تفنگ با شصت تا فشنگ باور
کن وقتی این دو تفنگ بدست ما رسید خدا شاهداست گفتم هم با انگلیس جنگ
میکنم هم با روس اصلاً" یک حالی پیدا کردم . علی محمدخان شب کشیک میکشید یک
وقت دیدیم صدائی آمد کی هستی ؟ کی هستی ؟میزنم گفت نزن گفت من روحانی
هستم اینهم ملا فضل اله ملافضل گفتم کجا میروید ؟ گفت شنیدیم الیاس خان
کشکولی از اوهم پسردائی ام تبعیدبوددرمشهد فرارکرده آمده گفت نه اونیست
به اصطلاح خودمان گفت بهتر آمدندروبوسی اینها گفتندخیلیخوب حالافردا برویم
خانه ما ، فردا حرکت کردیم آمدیم نزدیک اردکان ششمیر نزدیک ششمیر خانه اینها
پسردائیها شنیدند دیدیم آمدندهمه با تفنگ مسلح گفتنددولت این تفنگها را بما
داده است که دزدهای بویراحمدرا بزنیم حالا ما پنجاه ، شصت تا تفنگ داریم
دراختیارتان گفتندشما هم آرام باشید دونفرهم آنها همراه ما کردند رفتیم
بازمهمانشان شدیم ا نجا رفتیم به کودیان خانه ملانظر کدخدای کودیان
اوهم پذیرائی ما ، حالاعده ما ، دراین گیرودار بودیم دیدیم یک ۵۰ ، ۶۰تا
سوارهم ازطایفه خودمان نوکرهای ما بستگان ما کل محمدی بود ده بزرگی از
داش های شیراز اینهم یک چندتا تفنگ پیدا کرده بودداده بوداینها آمدند عبداله
حسن نجفی رئیس طایفه چوپان کاره غلامرضاخان بیات عرض کنم خدمتتان چیز
کلانترطایفه طیبی مال مهترخانه اینها آمدند .ما عده مان شداز
ما که ازاینجا سوارشدیم ازفارسی مدانها بیائیم سرهنگ حیدری با محمدحسین خان
دره شوری آمده بودندآنجا هرچهاز اینها پرسیده بودند گفته بودند آقا نه .
گفته بودآقا ماردپاشان راآوردیم اینجا گفته بود آقا مگرردپای اسب خان را میشناسید ؟
بلاآخره اینها میروندیک بچه ای را پیدا میکنند چهار ، پنج ساله اوبچه میگوید خان آمد
ازاینجا رفت . اینها برمیگردند .ما آمدیم ازخانه ملانظرسوارشدیم داریم ازبیراهه

شب است میرویم حالادیگراینجابلدیم از خانه و اینها توی تپه‌ها
داشتیم میرفتیم یک وقت یک نفردیدیم همچبن تا من گفتم کی هستی ؟ او
گفت ناصرخان من گفتم ذوالفقارم ، این بیست سال پیش درجنگ انگلیس ها
هردوهمسن بودیم درآن جنگ بودیم (؟) تواینجاچه کار ؟ گفت خان من شنیدم
توآمدی سه شب است من اینجاها را میگردم که بتوبرخوردکنم که الحمدالله
برخوردشدیم .روبوسی اینها گفت خان این خانه زینان دوهزارتانظامی بوده
که خوزستان رفته‌بودندجنگ کنند نتوانستند جنگ کنند برگشتندهمه مریض
همه چیز آقایان سوارها گفتندما امشب اینها را خلع سلاح کنیم ، ای بابا ما با
نظامی دشمنی نداریم نخیرآقای این نظامی ها یکی گفت پدرم راکشته یکی گفت
عمویم راکشته یکی گفت پسربرادرم را تیربا ران گفتم حالااین نبود رضاشاه
بود بعدهم اینها رفتندخوزستان با انگلیس جنگ کنند رضاشاه بیشرف اوکه
جنگ نکرده گناه ، گفتم اگررفتید من الان ازاینجا میروم شیرازتسلیم میشوم
دیدندچاره نیست گفتنداطاعت میکنیم . آمدیم ازاین رودخانه عبورکردیم رفتیم
به آنطرف کوه بیل میگویند . ماسر وبیل یک کوه جنگل خیلی .. رفتیم
آنجاداشتیم میرفتیم یک وقت دیدیم که آتشی آنجا هست گفتندبرویم به این
ده گفتم به ما یاغی هستیم برویم ده شایدتوی ده امنیه باشد ژاندارم باشد
چه کارکنیم ؟ گفتم‌همینجا حیدرخان آدم جنگی چیزی بود او راه ، گفت خان
گفتم بله گفت کجا هستیم ؟ گفتم فلان گفت من شب میگویندشب بسرم افتاده
یعنی دیگر پرت وپلا میکنم ، من هرجا دیگرخودت کاره رابکند گفتم همینجا
میخوابیم خوابیدیم صبح آفتاب زدبیدارشدیم‌دیدیم‌دهی چیزی نیست اینجا
آتشی بوده‌است رهگذر بوده نگاه کردیم دیدیم نظامی ها هم حرکت‌کردنداز
روبروازآنطرف سه فرسخی میروند به شیراز . من سرازیر گفتم حالا
توی این رودخانه حالاپهن بشوید کبک بگیریم تیرنیاندازید کبک ها را زنده
میگیریم سواره . چندتاکبک هم بودگرفتیم یکوقت دیدم صداکرد گفت دزد . گفتم
دزدنیست اینها یاغی ها هستند مبادا کسی‌تیربیاندازد‌. بیا ئیدا ینطرف سوار‌ه‌ها را

جمع کردم رفتم یک تولی هست نزدیک خانه خبیس معروف است به تول چقا سقاد
است بهش میگویندچقا . چشمه ای بود روی این چشمه من نگاه کردم دیدم سوارها گفتند
پس عبدالله الحسین و روحام کجا هستند ؟ گفتند رفتندطرف دزدها . اه بنا نبودبروند
رفتند من گفتم اسب مرا بیآوریدببینم چی شد یک وقت دیدم گفتنددارندمیآیند
ما دیدیم تا روحام است با یک پیاده ای میآید عبدالحسین همنیست ،آمدگفتیم
روحام کی هست این ؟ گفت بله این ملابابا خان سرخی است وما بهش گفتیم که تو
هستی ومیگوییددروغ میگوئید دروغ میگوئیدشما جزو چریکهای دولتی هستید . این
آقا آمده است چون هیچکس ترا نمی شناخت خودبابا خان میشناخت واین آمده ببیند توهستی یا
نه ؟ اگرهستی بیایند .وعبدالحسین را با تفنگ من واسبش گروگذاشتیم پهلویش ،
این آمد وافتادروی پای من پای خسرو گریه اینها رفت بیرون سه دفعه های کرده
کلاهش تا کلاهش را همچین کرد که ما دیدیم اززیربوته ها و درختها وجنگل آدم
است که همینجورهوی میزنند ومیآید قریب به صدنفرآمد همه تفنگچی هم کوله
پشتی پرازفشنگ نان اینها حالا یکی گریه میکند یکی ازسردارمیگوید ازگذشته
میگوید بلاآخره آرام شدند . گفتم بابا خان (؟) گفت خـان ماامیدی
که توبیائی نداشتیم اینجا ما را تعقیب میکردند آتش دیشبی ما بودیم وبما گفته
بودندکه عده تعقیبی هست ما آنجا را بسته بودیم که آنها آمدندبکشیم آقا ما رفته
بودیم اینها یک جا ما را میکشتند . آتش کردنداینها گفتم آدمکه راه میبندد آتش
نمیکند گفت دیگرآنموقع شب فکرکردیم که چریکها میخوابند این بودکه آتش کردیم
حالاهمدارمون عده ای هست من بروم این عده را خلع سلاح کنم ، گفتم بهیچوجه
صلاح نیست بروم محاصره شان بکن مراقب باش تا من ازاینجا ردبشوم . یک نفرهم
ازعقب کشکولی ها فرستادندکه ابراهیم خان قهرمانی نمدی اوهم شیرازبودشنید
که توآمدی دررفت وهرچی اینجا آدم بودندما فرستادیم بیرون . ولی وقتی من از
خانه ضیـاء خان فرارکردم حسن خانی بود فراش اورافرستادم شیرازگفتم هریک
ازقشقائی ها را دیدی بگومن آمدم دربروند . ما آمدیم قراول مان گفت که دوتا
سوار آمد توی چمن گشت وبرگشت هرچه من ، خیلی دوراست صدا کردم نشنید گفتم

او ابراهیم خان است از اینجا حرکت کنید برویم گدارگچن رفتیم گدارگچن همچین آتشی روشن ، گدارگچن میخواهید بنویسید . این معروف است دو چیز یکی میگویند گدارگچن یکی میگویند گدارگچی چون همانجا گچ است هم ایل از آنجا عبور میکند گچن یعنی عبور کن . ما یک وقت دیدیم که دوتا سوار ابراهیم است ابراهیم آمد روبوسی کردیم خب چیز بود دیگر ما درش ، ما قوم وخویش ، اولاً" برایتان عرض کنم این ایل چندصدهزار نفری قشقائی از خان گرفته تا چوپان همه با هم قوم وخویش هستند . منتها بعضی‌ها نزدیکتر بعضی دورتر . اینکه شما فکر کنید فلان چوپان به بنده قوم وخویش نه ، نه قوم‌وخویش وقتی یک قدری رشته را میرانیم قوم وخویش هستیم . نشسته بودیم صحبت میکردیم یک وقت دیدیم یک پسره جوانی آمد تقریبا" نصف شب است گفت من پسر فلان سرخی هستم این کاغذ را سرهنگ حیدری بشما نوشته ، حیدری رئیس ستاد است من نگاه کردم دیدم حیدری نوشته است من آمدم به تاپادنا شما را پیدا نکردم حالا در دارمون هستم وآمدم دارمون ومیخواهم شما را ببینم ، با آقای حیدری هم رفیق بودیم . من به این پسره گفتم که من این کاغذ بنویسم هروقت گفتم میبری پهلوی حیدری ؟ گفت گور پدرش اصلا" هیچ نمیبرم هم گفت با تو میآیم گفتم نه باید کاغذ را ببری گفت بله حیدری آمد ژاندارمها را صدا کرد ژاندارمها خیال کردند ملا بابا خان هست دوتا از اسب های حیدری را با گلوله زدند وحالا رئیس ژاندارمری هم حبس است . ما از اینجا سوار شدیم رفتیم به دوفرسخی اینجا معروف است به چنارمیشوان خانه ابراهیم آنجا بود دخترداتی ها اینها باز روبوسی و من به حیدری نوشتم که من فردا درچنارمیشوان منتظرم ، به ابراهیم گفتم میتوانی ؟ گفت تفنگ نداریم .
ما یک تفنگ دیگر هم داشتیم آن را هم بدست آوردیم یک کجا گذاشته بودیم در این گیرودار آن را هم بدست آوردیم در (؟) . گفتم ایل که حرکت کرد دست (؟) را در این قله ها در این دامنه ها همه جا بگذار که خودنمائی بکنند خودم هم با این سواره‌ها دامنه‌کوه ایستادم دیدم حیدری با یک دوسوار دارند همینجور به تاخت میآیند ، آمد ، آمد ، آمد ، آمد تا یکیش همان ستوان

مسیح خودمان است بهلولی یکیش هم یک ژاندارم ، روبوسی کردیم اینها گفتم حیدری کجا میروی ؟ گفت آمدم ترا ببرم گفتم مرا کجا ببری چه کارکنی گفتش میبریم دارت بزنیم ازاین چیزها ، گفت فلان فلان شده زن فلان بازبرگشت آخرشاه این وسط ها رفت دوباره برگشت . رضا شاه . منظورچندروزنبود بعددوباره برگشت شاه شد شروع کرد ...... گفتم حالاچه کار ؟ گفت اگرتوآمدی فورا "میکشندت من چه کاربرایت میتوانم بکنم ؟ گفتم خیلی خسته هستم یک هفته مهلت ، گفت فلان روز یک هفته بعدخوب یادم میآید روزچهارشنبه را قرارگذاشتیم که حیدری بیاید مرا ببیند . روبوسی کردیم اورفت ما زدیم به کوه رفتیم حالا خسرو و عبداله چقدرخوشحالنددراین کوه ها شکار مردم میآیندومیروند اینها که‌ندیده بودند .

س - اینها تهران بودندتمام وقت ؟

ج - تهران بودند بله بچه ها ندیده بودند . رفتیم خانه‌ابراهیم شاه میخوردیم ازآنجارفتیم به لوتر دیدیم بله هی عده میآیند نجیم کردکانی باسی چهل سوارآمد گله زنها اینها تمام یاغی هائی بودندکه دوره رضا شاه همه یاغی بودند . ماعده مان با مال باباخان هم گفتم همانجابود رسید به ۲۰۰ - ۳۰۰ نفر . مارفتیم یک جائی ونگاه کردیم دیدم هی عده میآید میرودبه فیروزآباد عده نظامی ، تاروزچهارشنبه باآن قرارگاه مارفتیم دیدیم تا بله ه.برزاآقا محمدباقر خلیلی هست سرهنگ علوی هست محمدعلی علوی بسیارآدم باشرفی هست دیشب هم گفتم ، محمدحسین‌شیرازی اینهاآمدند چه کارمیکنی ؟ چه گفتند ، علوی تا مرا دید گفت زن فلان رفت خیالت راحت باشد . شاه را میگفت . به حسین گفتم‌چه است؟ حالا چه گفتم من هیچی نمیگویم . میآئی شهر ؟ گفتم بله منکه یاغی نیستم. بله میآیم شهر . این قشقائی هاکه حتی گفتندمیروی شهر ؟ گفتم بله گفتند چرا ؟ گفتم مادرکوه نمیتوانیم من بایدبروم درشهرکارکنم . میروم شهربرمیگردم .

س - منظورتان چی بود درکوه نمیتوانید ؟

ج ـ یاغی درکوه نباید ،یاغی گری در ما باید برویم درشهرکاری بکنیم .
حالاعرض میکنم . نخیر ، من خسرووا ینها راگذاشتم همینجا باآن عده خودم
عبداله بچه بود ، عبداله را برداشتم رفتم شیراز علوی هم همراهم بودگفت
توی راه امتحان بکنیم ببینیم افکارمردم نسبت به توچطوراست . کوارمال
مانبود دسته قوام شیرازی اویک کسی عبورمیکرد علوی صداکرد گفت بیا اینجا
ببینم آمد.گفت آقا اینجا شهرت دارد که این ناصرخان قشقائی آمده است راست
است یا دروغ ؟ گفت نمیدانم آقا ما هم شنیدیم.گفت میگویندآدم بد ظالمی است
گفت نه آقا آنوقت که او اینجا ایلخانی بود همیشه قشقائی ها اینها با ما زدوخورد
غارت ازوقتی اوآمد نگذاشت کسی بما اذیت کنند اینها خیلی خوب بود حالابدباشد
هم من نمیدانم . علوی گفت خب . علوی گفت با این ترتیب نمیشودما باید یک
ترتیب اساسی بدهیم گفتم علوی باید یک کارحسابی بکنیم . رفتیم شیراز خانه
علوی هم شب خوابیدیم فردا رفتیم پهلوی عمیدی ، اه قشقائی توهستی ؟گفتم بله
گفت میگفتند ناصرخان ، آخراین درکلوب ایران با هم بودیم همیشه ، گفتم
حالاهم هردوش یکی است خوب کردی آمدی اینها .
س ـ پس اونمیشناخت که منظورش چی بود از این ؟
ج ـ نمیدانم گمان میکرد ناصرخان نه مرا درتهران قشقائی شناخته بودوقتی
گفت اینجا شهرت داشت ناصرخان آمده ناصرخان آمده این نمیدانست این هردو
یکی هست بله . حالا ملاقاتی کردیم گفت ، گفتم آقا مادرمن زن من بچه های
مرا همه را حبس کردندا سیرکردندبردنداصفهان حبس هستند . آخراینکه نمیشودکه
منهم همانجا خانم وضع حملش شددراصفهان یک بچه ، گفت الان تلگراف میکنیم
تلگراف کردندگفتندبرمیگردند گفتند...
س ـ کی این را ....
ج ـ همان موقعی که ما ازآنجا فرارکردیم ازخانه ضیاء خان ، عرض کردم که فرار
کردیم مسیح ، همانجا زن وبچه ما که مادرم اینها را برداشتند،بردنداصفهان
ما اینها راکه نتوانستیم همراه بیآوریم . بردنداصفهان حبس کردند.

یعنی خانه صاحب منصبی محترمانه نگاه داشتند . بله . ما آمدیم اینجا عمیدی را دیدم با تهران مذاکره کرد اینها گفت چه کار کنیم ؟ گفتم که من برگردم اینها را راحت کنم آقای سیف پورفاطمی هم شهردار اینجا ست .

س - شهردار ؟

ج - شیراز .

س - عجب ؟

ج - بله . ومعاون استانداری سیف پور را دیدیم گفت چه کار کنم یک جائی برایت اجاره کنیم گفتم نه ،نکن گفتم من فعلاً" باغ خلیل آباد میمانم . من رفتم به خسرو اینها گفتم وضع دارد درست میشود شما کاری بکنید که یک بی نظمی نشود تا من یک نقشه ای دارم عملی کنم . سیف پور هم گفت که من باغ نوابی را برایت اجاره میکنم خانم وبچه ها آمدند باغ خلیل آباد. آقا ما رفتیم باغ خلیل آباد این شهر ایل وشهر جوشید از شیراز تا باغ خلیل آباد آنوقت اتومبیل اینها هم کم همینجور آدم بودکه مثل اینکه یکی ظهور میکند میآیند زیارتش میآمدند .

عمیدی گفت قشقائی میگویند توتوی راه هرجا میرفتی اگر یک کسی یک چیز پنج تومانی برای تو میآورد تو ۵۰ تومان میدادی ؟ گفتم بله ، گفتش که یکی گویا یک چیزش گم شده بود دوتومان توصد تومان ، گفتم بعله گفت چرا ؟ گفتم خب مردم را نمیشود غارت کرد . یکی میآید میگویدکه من این یک اشرفی را دارم برای تو آوردم یکی میآید میگوید ده تومان دارم یکی میآید .... گفتم نه آقا من هیچی هم نداشتیم . اینجا من با افسرهای کوچک تماس گرفتیم قرار شد که ما برویم باغ نوابی را که آقای سیف پور فاطمی برای ما اجاره کرد در آنجا یک شب همه افسرها را دعوت کنیم علوی اینها که موافق بودند مخالفین را بگیریم کودتا کنیم واعلان حکومت آزاد بکنیم برضد انگلیس و روس . در این گیرودار بودیم که یک دفعه تلگراف آمد که بنده بروم تهران که بهتون عرض کردم که علوی آمد پیش رو را کشید گذاشت سر عمیدی وخودم را ..... شب از آنجا که من فرار کردم با زعمان نوه ونتیجه آن خلیلی که مرحوم سهراب خان را فرار داده بود آمدند

یک تفنگ وفشنگ صدتوما ن پول چیز عین هما ن قضیه بعدا ز ۱۲۰ سا ل بودما
ا ز طریق فرا رکردیم با زرفتیم ا ردکا ن خا نه هما ن دا ئی ها ی ما ن که
گفتم با زا زهما ن را هی که رفته بودیم با زا زآ ن را ه رفتم فیروزآبا د
که ا ینها شب آدم فرستا ده بودندجلوی‌مـــرا فکرمیکردندا زکوا رمیروم
یک ما شین سفیدبیچا ره را زدندخودش را زخمی کردند ما شین را . ما رفتیم
فیروزآبا د آنجا وقتی من رفتم دیدیم کا کا جا نی بودچگنی رئیس طا یفه
چگنی رفته ا ست نظا می ها را بخط کرده ا ست بخط همشا ن را خلع سلاح کرده
ا ست تنها با یک نفر ا سلحه وا ینها را گرفته من ا وقا تم تلخ شده ا ینها
ا سلحه ها را تما م با رسترکردم با ا ما ن خا ن فا رسی مدا ن فرستا دم سر
پل کوا رتحویل دولت دا دم من نمیخوا ستم با قشونی ها جنگ کنم ا زآنجا
گفتندسرتیپ همت لامـــــه در محا صرها ست رفتم ا ورا هم ا زمحا صره درکردم
برگشتیم آنجا که‌جنگ چیز عرض‌کردم دیشب‌که درمو د جنگ شد جنگ سیمیرم
،یش‌آ مد ا ینها که با .... تفصیل فرا رما ا زآنجا ا ینطورشد .
س ـ ا ین آلما نی که میگویند‌درکوه ها ی ...؟
ج ـ حا لاهنوزآ نجا نرسیدیم . ما ا زچیزکه برگشتیم بعدا ز عنگ سیمیر م که شد
برا درها ئ من درآلما ن ما حب منصب بود ندملک منصور محمدحسین درقشون آ لما ن
بودند . بعله هم درFrontروسیه هم در Front فرا نسه آنجا وقتی که
شنیدندکه ما سیمیر م زدیم ا ینها‌چون موقع جنگ دولت‌آلما ن وزا رت‌خا رجه
تلگرا ف میکندبه سفیر که ا یل قشقا ئی هرکس‌هست‌گفته بودا سمی ا زا یل
قشقا ئی یک وقتی بوده ا ست ا صلا" ا یل قشقا ئی وجودندا رد ا ین وقتی با ز
دیدندقشقا ئی سروصدا شد سیمیر م را خلع سلاح کردچه کرد ا ینها فهمیدند
آخرآقا قشقا ئی پا نصد ، ششصد هفتصد هزا رنفررا نمیشودنا بودکرد صدا یش
میخوا بد دیشب هم تا ریخ را برا یتا ن گفتم ا زپا نصدسا ل کی کی کی مثل
ا ینکه ا لان میگویندقشقا ئی تما م شد ه نه آقا پا نصدهزا رنفر هفتصدهزا رنفر
تما م نمیشود . آقا ی خسروخا ن را مبکشند آقا ی نا صرخا ن را میکشنند صولت‌ا لدوله

را میکشند با زیکی دیگرهست با زیکی دیگرهست ده روز یک ماه دوماه
شش ماه ساکت هستند با زهست . با یداساس را درست کنندوالا رضاشاه میکشد
پسرش میکشد آخوندمیکشد تمام نمیشود ناصرالدینشاه کشت آقا محمدخان
کشت نمیدانم زندیه کشت تمام نشد هروقت قشقائی ها آمدنددادخواهی کردند
عوض اینکه به حرفشان برسند قشون فرستادند میگوید آقا امنیه مرا
غارت کرده پدرم را درآورده میگویندتوبه ماء موردولت توهین کردی بگیریدش
زنش را داغ کنید پسرش را اینکارها مردم ایلات ایران را یاغی کرد. ایلات
ایران هیچوقت هم همیشه مدافع مملکت بودند هستند خواهندبود . بله
دیگرمال ما بعدازاین قضایای فرارما بود اینها رضاشاه گفتید بعدچه شد ؟
اما بعدازآنکه من آمدم بعدازاینکه ماآمدیم به اروپا دیگرمن دراروپا تبعید
بودم .

س - یعنی سئوال چیزاین بود که این جریان آلمانی ها چی بود ؟

ج - هان بله . این چیزرا آلمانی ها آنجا شنیده بودند برادرهای مرا
دیده بودند گفته بودندکه ما میخواهیم خبربفهمیم رادیوبفرستیموکمک اینها
برادرهای من حاضرشدندبیایند گفته بودندنه شماتروید فرزاد حاضرشده
بودبا اینها بیاید اینها آمدنددرنزدیکی شیراز با هواپیما خودشان راانداختند
پائین ولی قبل ازآن قنسول تبریزشان بنام شولتس پهلوی ما بود در
جنگ چیزهم بوددراین جنگها ولی راهنمائی چیزی نمیتوانست بکند چون
وضع جنگ را ترتیب جنگ را من بکلی ازوضع چریکی بیرون آورده بودم حال
چریکی ها همیشه با هم بودند دسته دسته گذاشته بودندکه درجنگ موچین ها
شکست خوردنداینها ، اینها من فکرمیکردندکه آلمانیها دستور ..این هیچی
نمیدانست اصلا" اگرهم میدانست حرف ما گوش ..

س - مایر چی ؟

ج - بله ؟ حالا عرض میکنم . مایر اینها حالا با طیاره آمدندپائین . مایر
که درامفهان بود با من هیچ سر ... با زاهدی سروکارداشت . بقدری مطلب

زیا داست که هی حرف توی حرف میآید . موقعیکه ما بعدا زآن اطلاعات زاهدی حاکم اصفهان بود با ما یرتماس داشت من به زاهدی پیغام دادم آقا الان وقت استکه کودتا کنیم بزنیم گفته بودوقتش نیست . که آمدندزاهدی راانگلیسها گرفتندبردندبه حبس انداختند . آقا اینها همش با ببینیم چی میشودکار بود مثل حالا الان هم این آقایانی که پاریس لندن چیز نشسته اندهمش میگویند ببینیم چی میشود میخواهندیکی برود بگیرد بزند آقایان را بگویدبیاد هیچکس هم اینکار را نمیکنند . اینها با چترنجات آمدند الیاس خان کشکولی هم رفت خیلی هم وضع سخت بود اینها هرچه یک مختصر پولی که ریخته بودند دانه دانه ازتوی خاکها پیدا کردندتحویل شان دادند . اینها سیصدتا بیست دلاری آمریکائی بمن دادند گفتم نه ویک پیشروئی هم هیتلربرای من فرستاده بود که رویش نوشته بود طلائی رنگ رویش نوشته بودپیشرو هست ولی متاءسفانه زیرخاک که کرده بودند خراب شده است ازچیزافتاده . اینها گفتیم که تلگراف شان خراب است اسلحه همنیآوردندخودشان آمدند.

س ــ چندنفربودند ؟

ج ــ چهارنفر . فرزاددیگرپهلوی ما بود ما اینها راهی نگاه میداریم وانگلیس ها هم فشارمیآوردندکه اینها را بگیرند گفتیم نمیدهیم . تادرآلمان خواستند برادرهای مرا که درنظام بودبگیرند اینها فرارکردندازطریق ترکیه آمدند.

س ــ کی خواست بگیرد ؟

ج ــ آلمانها .

س ــ چرا ؟

ج ــ دیگرآن را باید ببینید چرا ؟ چرایش را نمیدانم . اینها فهمیدند یک ژنرالی که رئیس اینها بودگفته بود اس اس ــــــ میخواهندشما را بگیرند فرارکنید وآن ژنرال ژنرال چی چی مایر یک همچین اسمی هم داشت . بهشون جواز داده بودنداینها دررفتند آمدندترکیه ازترکیه آمدندعراق انگلیسها گرفتند بردندمصر محاکمه کردندکه شما درقشون بله٠چرا ؟ تمام چیزها را هم گفتند. ازآنجا آنها فشارآوردنداینجا که دیدندنه ما نمیرویم گفتندما اینها را مبکشیم

من گفتم بکشید دونفررا خیال میکنیم مردند. من درفیروزآباد بود مادرم وخسرو درشیراز بودندو اینها انگلیسها فشارمیآوردندما درم تحت تاءثیر ما دروفرزندی قرارمیگیرد.چی‌میگیرد که من شنیدم فشارمیآورندنوشتم به چیز فارسی‌مدان ها که اینها را زودبفرستیدتوی بویراحمدها ولی دیررسیده بود. اینها را گرفتند خیلی ناراحت‌شدم گفتم آقا ما هیچوقت اینکارراتکرده بودیم دونفرهم کشتند جهنم برادر مرا میکشند ولی ما نبایداینها را میدادیم . حتی اینها گفته بودندبگذاریدما خودمان میرویم اینها نکرده بودندزده بودند.....

روایت‌کننده : آقای محمدناصرقشقائی

تاریخ : اول فوریه ۱۹۸۳

محل : شهر لاس‌وگاس ـ نوادا

مصاحبه کننده : حبیب‌لاجوردی

نوارشماره : ۵

ج ـ بله اینها را متاع سفانه دادند . اینها را دادندبه انگلیسها ، انگلیسها بردندکه آنجا مایر خودش را ازهمان رئیس‌شان یکیش خودش را کشت اینها .
دراین گیرودار مایر با من تماس میگرفت دستورمیداد نوشتم آقا شما حق دستوردادن بمن ندارید من با انگلیسها اگربدم برای اینست من با انگلیسها یک پدر کشته کسی یک چیزی ندارم بدم برای اینست که مداخله درکارمملکت ، شما هم اگربخواهیدا ینکاررا بکنید با شما هم این است برای من شما وانگلیس فرقی ندارد دریادداشتش برمیدارد مینویسد که قشقائی ها را قشون آلمان که آمداینجا بایدتبعیدکردبه مغولستان . بله .
س ـ به چه زبانی مکاتبه میکرد ؟
ج ـ فارسی بله . فارسی آدم میرفت ومیآمده پیغام میداد . وقتی که انگلیسی‌ها مایررا گرفتند کاغذ من ویادداشت خودش که بایدقشقائی ها تبعیدبشوند من نوشته بودم با انگلیس کاری ندارم من برای این مملکتم این کاغذافتاده دست انگلیسها ، انگلیسها فهمیدند که بنده آلت دست آلمان یا انگلیس نیستم یک ایرانی هستم گوش بحرف هیچکدام شان نمیدهم . همان موقع هم باز انگلیسها آمدنددرهمان موقع جنگ سمیرم قشون چیزمهمات میآوردندمیفرستادند به روس عبداله که میرفت به ییلاق درراه بین خانه زین یان شیرازبرخورد کرده بود کامیون را گرفته بود کامیونی گفته بودکه آقا ما این تکه های برنج نه برنج خوردنی ها برنج گلوله توپ اینها میبریم آتش بزنیم .
گفته بودماشین ، گفته بودماشین ما هم بیمه هست خودشوفرگفت آتش زده

بودندماشین ها را . انگلیسها ازاین راه دیگرقطع کردند وقشون گذاشتند توی این راه واعلامیه ریختندکه اگرتوی این راه کسی آمدما میزنیم اینها که حتی با یک عده ای ازقشقائی های ماکه درنزدیک سمیرم بودندبعداز جنگ سمیرم جنگی هم کردند یک چندتا اسب وآدم هم زدندولی بخیرگذشت . بله ما اینجا اینها دیگرهمراه ما بودندوآنها را دیگربردندکه بردند .

س ـ این صحبت سر این بوده که سرکار با سیدضیاء رابطه تان خوب بود بدبود ؟ رابطه ای داشتید نداشتید ؟

ج ـ عرض کنم ما با سیدضیاء رابطه خوبی نداشتیم بعدباهم دوست شدیم چون سیدضیاء وقتی که کودتا کرد پدرم اورا به ریاست الوزرائی قبول نکرد به رسمیت نشناخت . شازده نصرت السلطنه عموی شاه رافرستادندبه فارس که به احترام او خوب من رفتم ایلخانی من بودم تعظیم وتکریم اوهم دوسر دوشی بما داد ما هم چهارهزارتومان پنج هزارتومان تقدیم کردیم ماایلخانی شدیم پالتودادنداینها که بعدش هم که سیدضیاء وقتی که کودتا سیدضیاء را تبعیدکردندپدرم بازبه رضاشاه تبریک گفته اینها بله .

س ـ چون آنجا مثل اینکه حزب اراده ملی چیزی ......؟

ج ـ این آخری حزب ، این مال آن اول است روی این اصل با سیدضیاء خیلی چیز ندارم . حتی یک مصاحبه ای با من ایران تیمورتاش کرد گفت شما با سیدضیاء نمیدانم بسته اوهستید گفتم (قدانزلنی ان شمانزلنی یقول معاویه والعلی) دیگرحالاکارم بجائی رسیده است که بروم نوکری سیدضیاء را بکنم . این راهم توی روزنامه نوشته بودوبه سیدضیاء هم خیلی برخوردیک چیزی ست که علی گفته است که دیگردهرمــــرا بجائی رسانده است که بایدبگویند معاویه وعلی . حالا ، بعدبا سیدضیاء آشنا شدیم دوست شدیم میبردخانه اش نعناع میخوردیم باهم من هنوز هم نعناع میخورم . عرض کنم ..

س ـ ولی حزب اراده ملی درشیراز تأسیس شد شما ....

ج ـ یک چیزهائی بودولی هیچ حزبی درشیراز پانگرفت فقط سیدنورالدین یک حزبی داشت حزب نمیدانم چی چی بود این . فقط یک عده شیرازی واقعاً "

به این آقا ایمان داشتند واین هم با ما دوست بودولی آدم عجیبی بوددر حینی که با ما دوست بودبا دشمن هم با انگلیس راه میرفت .

س - سیدنورالدین ؟

ج - اسم وفامیلش الان یادم رفته آیت اله بود . درحبس رضا شاه وقتی که بنده دردژبانی حبس بودم سیدنورالدین با پدرم درمحبس شهربانی حبس بودند پدرم پا درددا شت سیدنورالدین عصایش را داده بوداینها وبا رضا شاه هم تند حرف زد با سردارفاخرخیلی مناسبات داشت رفیق بود دوست بود. واینهم ..

س - پس سیدضیاء وحزب اراده ملی درآن نهضت جنوب دخالتی نداشتند ؟

ج - استفاده میکردند عرض کردم روی دعوای با مظفر که ما با ، درحقیقت با قوام السلطنه برخلاف عقیده مان روی مظفرمخالفت کردیم ازاین مخالفت همه استفاده کردند. نه نخیر .میآمدند میرفتند میدیدند همه خب من با همه ، من الانهم میگویندشما با کی هستید ؟ گفتم من با هیچکس نیستم همه با من هستند من با بختیاردوستم با امینی دوستم با همه دوستم . منتها با بختیار بیشتر چیزدارم یکی ایلی یکی پدرش بمن خیلی محبت کرده بوددرتهران که بودم فامیلا" هم دوست بودیم والا هرکدام اینها با شندبرای من مثل هم اند . من یک عده معین ومشخص دارم ولی اینها هیچکدامشان ندارند اشخاصی که اینها دارند همه با پول میگردند ولی آن بدبخت هائی که من دارم برای پول نیست . من حالابگویم باکی هستم ؟ اینها همشون ممکن است با من باشند ولی من با هیچکدامشان ولی با همه شان دوستم . حتی شاه هم اینجا چنددفعه آدم فرستاده است تسلیت گفته است و اینها . ولی بایدشاه بداندکه دیگرخانواده پهلوی سلطنت نمیکنند اگرخارجی ها هم بزوربیاورند دوامی ندارد . این اینه ..

س - پس بعدازاینکه کودتا شد شما با تیمسارزاهدی نتوانستید ؟

ج - حتی یک کاغذی من بهش نوشتم که دریاددا شتهایم هست نوشتم آقای زاهدی مردم انتظارداشتندکه با توهمکاری کنندومملکت را نجات بدهند این راهی که تومیروی راه غلطی است ...

س - کدام راه چه راهی میرفت ؟

ج - رفتن با آمریکا وشاه . وقتی که زاهدی این راهش بوددیگر رفت وتو آن کاغذرا هم بایدتوی یادداشتم راپیدا کنم بهتون بدهم . زاهدی بمن گفت آن کاغذت را دارم توی کتابم مینویسم ،گفتم بنویس ، آخرش هم نوشتم مراد ما نصیحت بودگفتیم حوالت باخدا کردیم رفتیم . آنوقت ابوالقاسم امینی یک چیزی در محکمه اش شاه راگفته بودموء من ،گفته بوداین موء من همه‌کار ... من دراین کاغذ نوشتم ساختن با موء من وکارکردن با خارجی خطا است مردم انتظاردا شتند ما انتظار ، توبزنی ما هم بعدا زمصدق پشت سرت مملکت را نجات ، توکه باز رفتی همان رویه را .. اینهم ازخبط هایت مثل سابق چنددفعه بهت گفتم گوش ندادی واشتباه کردی اینهم یکی دیگرازاشتباهات .. بله ولی خب دوستی مان سرجایش بود . وقتی که شاه بعدازاهدی آمدآمریکائی ها را دید اینجا من فهمیدم که به آمریکائی ها گفته بود شما همه کاررا با من بکنید زاهدی راازکاربردارید وبا قشقائی ها هم کمک نکنید . آمریکائی ها هم قبول کرده بودند .من به زاهدی نوشتم جوابش را دارم . نوشتم آقا شاه که بر گشت تومعزولی اینجا به اردشیرگفتم خندیده بود. این ، این ، این ، زاهدی جواب نوشته بودکه خداکنــد اینطورکنندمن خسته هستم بروم راحت‌کنم .بر گشت زاهدی را معزول کرد زاهدی را فرستادبه سوئیس . گفتم ، گفت بـله . گفتم آقای زاهدی این دفعه چهارم بودمن بتونوشتم فکرخودت را فلان وقت فلان وقت ، فلان وقت فلان وقت این آخری توکه بحرف گوش نمیدهی شما همش مطیع هستیدکه با سیاست .بزنید پیش هیچ خارجی با هیچ ایرانی شیرنخورده . هرکس قدرت دارد میروند با اومیسازند انگلیس میگویندکه نوکر نه هرکس قدرت پیدا میکرد انگلیسها میرفتند . برای نمونه یک روزی بنده درتهران نشسته بودم دیدم یک کاغذی ازسفارت آمد آقای قشقائی فردا یاپس‌فردا ، پس‌فردا معاون دائمی وزارت‌خارجه انگلیس میآید خواهش‌کرده است‌که‌شما را ملاقات‌کندودوساعت‌با شما کاردارد . سردا تلفن کردندکه مریض شد نیامد

پس فردا . ما پس فردا رفتیم آنجا من دیدم سفارت خیلی خلوت است فقط
چندتا ماشین وزراء ومعاونین هستندومن رفتم تو دیدم وزراء به صف دارند
میروندوبه آقا معرفی میشوند وزیران . دکترا قبال وزیرکشور پشت سرمن بود
من وقتی که با ایشان معرفی شدم گفت آقای قشقائی من دیروزبنا بودبیایم و
با شما یک دوساعت کاردا شتم متاءسفانه کسالت پیدا کردم نتوانستم بیایم شما
سفیر را ملاقات کنید مطالب را سفیربشما خواهدگفت . من ردشدم با اقبال هم
فقط دست داد دیگربا هیچکس حرف نزد . رفتیم توی باغ،جانسون رئیس بانک
شاهنشاهی آنوقت آنجا بود این با من خیلی دوست بود چون پدرش دکتر درشیراز
بودبا پدرم دکترپدرم بود اینها این دختردکتراسکات انگلیسی راگرفته بود
با هم دوست بودیم . که همینجور صحبت گفتم جانسون گفت بله گفتم یعنی
چی ؟ هیچکس نیست امروز خلوت است گفت بله . گفتم من و آقای ابراهیم
خواجه نوری چه صیغه‌ای هستیم اینجا ؟ گفت آقای ابراهیم خواجه نوری وکیل
رسمی بانک است عضوماهست این آقایان هم که ..شماکه دیدیدبهتون گفتند
کارشخصی دارند گفتم،این قوام شیرازی که خودش پدرش جدش که حاجی ابراهیم
قوام نوکرشما بود الان نصف دیوارآن مال شماهست نصف مال او وسفارت را این
را چرا دعوت نکردید ؟ خندید گفت من یک حرفی میخواهم بشما بزنم ما خارجی ها
با زنده سروکارداریم با مرده سروکار قوام فعلا" مرده شما هم تااین قدرت
را دارید با شما میآئیم میرویم روزیکه این قدرت راازدست دادید شما را هم
همینطور . حالا آقایانی که به امیدخارجی ها هستند بایداین رابدانند که
خارجی با هیچکس شیرنخورده واحمقی وحماقت بالاترازاین نیست که کسی بگوید
من آمریکاخواه هستم انگلیس خواه هستم .یعنی چه ؟ برای خر کردن مردم احمق
خوبست ولی شرافتا " کثیف ترین کاره. شما قدرت پیدا کردید الان آمریکائی ها
التماس میکنند که با خمینی کناربیایند اومیخواهدنفت ببرد اومیخواهد
کارگربگذارد آنجا اومیخواهد انگلیس همینطور روس همینطور فرانسه آلمان
حالاهمشون . خب بچه مناسبت بنده را میکشند آقای آمریکائی عزداری ؛ کنند
خوب بکنند جهنم . خمینی، آمریکائی ها اصولا" ازدیکتاتورخوششون میآید

که آن کسی که سرکار هست دیکتاتور باشد .

س- چرا ؟

ج - حالا چرا ازخودشان بپرسید . شاه بود دیکتاتوریش خوششان میآمد الان هم خمینی هست میگویند خمینی خیلی خوب است جلوی کمونیست ها را میگیرد یک روزخواهندفهمید خمینی چنان خراب کرده است وکمونیست مملکت را گرفته است که دیگردیراست برایشان . برای اینکه این کارهای خمینی انزجارمردم را بیشترمیکند الان من خودم ازایل خودم خبردارم که بما پیغام میدهندکه ما داریم باکمونیست میبندیم توهم آنجا باکمونیست ببند.رسما " چوپان میگوید آن شاه اش این هم که آخوندش پس ببینیم شایدکمونیست یک کاری بکند ..

س - کمونیست منظور چیه توده ای ها هستند یا چریکهای فدائی ...

ج - آنها نمی فهمند آنها کمونیست مرام کمونیستی را میخواهد چینی آمد روی کار باهاش هستند روسی آمد هست هرکمونیستی بیاید میگویندما باا وهستیم .آنهاکه عده ای باکمونیست های توده ای کارمیکنند عده ای باکمونیست های چیز همین مال رجوی آخراینها هم کمونیست هستند بااینها کارمیکنند .

س- مجاهدین .

ج - مجاهدین . عده ای باکمونیست های چینی کارمیکنند فرق نمیکند میگویند شاه که پدرمملکت بود چه بود که آن کارها را پدرمان را درآورد.آخوندهم که گفتیم مذهب میآورد اینکارها را میکند.برویم ببینیم کمونیست ها چی پس کمونیست بگیرد لااقل بچه مان مدرسه میرود دوا بهمون میدهند یک کاری میگویندمیکنند میرویم خب. مردم الان ایلات مخصوصا " خیلی رفتند بقدری ازکمونیست متنفر بودند تاهفت ماه پیش که میگفتند یکی بودپسرخاله من پهلوی من بودوقتی که چائی راخورد گفت خان من این فنجان را میبرم طاهر کنم گفتم چرا ؟ گفت این کمونیست است . گفتم بابا این قشقائی است کمونیست نیست تا این اندازه کمونیست رانجس میدانندکه فنجانش را میخواهندتطهیرش کنند . ولی الان برگشتند همه میروندروبه کمونیست . بله موضوع آلمان ها آن بودکه عرض کردم ..

س ـ شما پس فرمودیدکه بعدازیک سال بعدازکودتا ازایران ... ؟

ج ـ بله آمدم .

س ـ خودتان رفتید یا تبعیدشدید ؟

ج ـ دیگرتبعیدشدم دیگردیدم نمیتوانم وایستم .

س ـ این یعنی جنابعالی خودتان تشریف بردید ؟

ج ـ بله دیگرمیگرفتم اذیتم میکردند گفتم آقای زاهدی من میروم دیگر

س ـ تشریف آوردیدبه اروپا و.....؟

ج ـ اروپا . وقتی آمدم اروپا هفتصدهزارتومان درایران بدهکاربودم رفتم اروپا ملک ودارائی راآنجا چندسال نصف ونیمی میدادند بعدهم که بردندتقسیم اراضی شاه صد تود ونه وسه عشر برای بردن املاک مابود برای اینکه در شیرازقوامی ها ملک همه ملک هایشان ماند هیچ خرابه ای چیزی راتقسیم‌نکردند . هرچه بردندمال مارابردند به قشقائی هم ندادند بین خودزارعین تقسیم کردند وقتی هم من رفتم به زارعین گفتم حلال تان .

س ـ آنوقت بعدازچندسال تشریف بردید بعدازه۲۸ مرداد؟

ج ـ ۲۷ سال ۲۵ سال بعد . من ۲۵ سال درتبعیدبودم .

س ـ تشریف نبرده بودیدبه ایران ؟

ج ـ نه جانم میرفتم .

س ـ این مدت ؟

ج ـ نخیر کجارفتم . بنده اینجاکارم به جائی رسیده بودکه به شام شب محتاج بودم .دوستان وآشناها بهم کمک میکردند .

س ـ آنوقت طی اینمدت هیچ فعالیتی ؟

ج ـ چرا فعالیت زیادمیکردم مخصوصا " یک مدتی باآقای کیانوری هم کار میکردم کمونیست نه آنکه کمونیست برضدشاه . آقای سرتیپ امینی محمود امینی رادیدیم وسیله فراهم کردیم که‌برودکودتا . گفت بگیرید بدهیددست من . گفتم آقا همین حرفی که حالاآقایان میزنند . آنهم بهم خورد . دیگربا

کمونیست ها قطع کردیم . چون من ا زروسها گفتم هیچوقت بدی ندیدم حا لاهم هیچ .

س ـ کیا نوری ا ین ..؟

ج ـ ا لان همه کا ره هست .

س ـ ا ینطورکه ا ین آ قا ی دکترکشا ورزبدیش را میگوید میگوید ...؟

ج ـ را ست .

س ـ را ست میگوید .

ج ـ را ست میگوید آدم کثیفی است .هرچه کشا ورزشریف ا ست ا وکثیف ا ست ا لان کیا نوری همه کا ره خمینی هست دیگر .تما م ا ین کشت وکشتا رها را خمینی که نیمتوا ندبفهمد دستگا ه آنها هست میفهمند مردم را به کشتن میدهند .

س ـ آنوقت شا یع بودآ ن زما ن که من دا نشجوبودم که روزنا مه با خترا مروزرا قشقا ئی ها کمک میکنند ؟

ج ـ بله خسرو ، بله درست ا ست ، درست ا ست . بله خسرو چا پ میکرد . ولی ، خسروا دا ره میکرد با هم بودیم ولی خب خسرومیکردبا خترا مروزرا .

س ـ آنوقت با به اصطلاح سرا ن جبهه ملی که هنوزبودند درتبعیدبودند دکتر شا یگا ن ا ینها ....؟

ج ـ ها ن با ا ینها تما س دا شتیم پدرمـردم را آ قا ی دکترسنجا بی وا ینها درآ وردند

ی ـ عجب .

ج ـ بله . برا ی ا ینکه ما میگفتیم آ قا ا ینجا جبهه ملی را تشکیل بدهیم میگفتند نخیربا یدا سا س درتهرا ن با شد گفتیم آ قا شا ه گول تا ن میزنند آنجا را هرچه بشما بگویند مجبور بگذا رید ا ینجا با شد روی ا ین جبهه ملی هم بخورد .بله .

س ـ کدا م ها بودیدکه همفکربودید ؟ دکترشا یگا ن لابد ؟

ج ـ دکترشا یگا ن بود ما بودیم با هم همفکربودیم بله .

س ـ کسا ن دیگری درخا رج نبودند ؟

ج ـ یا دم نیست . حقیقت بهتون عرض کردم من ا ین حرفها هم که میزنم همینجور

نه کس دیگری نبود شایگان بود . بنده آمدم اینجا آمریکائی ها را دیدم ملک منصورهم بود بوسیله جاستیس ویلیام داگلاس پدرکندی را فرستادیم رفت درفلوریدا کندی آنجا بود با هاش گفت که آقا این شاه بکار نمیخورد بگذارید جبهه ملی بیاید روی کار امینی را بیاوریم روی کار اینها گفته بودمن امینی را دوجلسه دیدم سفیرخوبی است استاندار خوبی است ولی اداره کن مملکت ندیدمش هیچ بله ... خود..

س- کندی گفته بود ؟

ج - بله بله . رئیس جمهور . چشم من شما میگوئید میکنم . دسته مخالف ما درآمریکائی ها به کندی گفتند آقا جبهه ملی ها با شما کار نمیکنند اینها میخواهند قوا را دست بگیرند همان کاری را که مصدق میکرد میکنند گفته بودبکنید .ما آمدیم آقای امینی را دیدیم گفتیم آقای امینی قضیه از اینقرار است ..

س- وقتی سفیربود ؟

ج - نه دیگرحالا رفته ایران . نخست وزیرش کردیم . نخست وزیراست حالا .

س- مثل اینکه شایع بوده که شاه گفته بوده که امینی را آمریکائی ها آوردند شما میفرمائید که کندی گفته بوده بدردنمیخورد ؟

ج - آورد ما اصرار کردیم آورد دیگر .

س- هان

ج - راست میگفت شاه . به اصرار ما آوردیمش . بله بنده که همینجوردارم بهتون عرض میکنم امینی را ما جاستیس داگلاس را فرستادیم پدرش کندی رفت کندی را گفته بود این بکار آن کارکه شما میگوئید نمیخورد ولی میگوئید بسیارخوب .

آنوقت بنده آمدم اینجا منزل شایگان درسوئیس خانم شایگان با پدرخانم شایگان مهندس عجیب است یادم رفته . پدرخانم شایگان گفتم آقا بروآنجا پهلوی آقای سنجابی وسایرآقایان جبهه ملی ها آنوقت بختیار به اینها بگو آقا کار را ما به اینجا رساندیم یک غوغای عجیبی دربکی از این میدان ها خواهدشد مردم فریادشان بلندمیشود اگرقدرت دارید همانوقت بروید پیش شاه داد خواهی

بکنیدوهما نوقت شاه را بردارید اگرنکرد دفعه دوم اینکاررا بکنید . ودست من ودامن تان من هیچی شخصا " نمیخواهم من حاضرم دراین سن با شما هم سن هستم پیشخدمتی شما را بکنم بگذارید اینکاررا بکنیم تا خانواده پهلوی ازبین برود . این آقا هم ازاینجا سوارشدند رفتندآنجا به همه آقایان گفتند گفتم آن روز چیز تظاهربه ضدآمریکائی نکنید . رفت آنجا آن تظاهرشد آقای شاپور بختیار رفت روی منبر ما فردا بیاید راه ما راه مصدق است ما نفت را چنین میکنیم چنان میکنیم فورا " به کندی گفتند آقا بفرمائید پس فردا شاه را ببردند شاه آن نطق را کرد هرچی هم به امینی گفتیم اینجا آمریکائی ها بمن گفتند حالا آن کارنشد به امینی پیغام بدهید که یک نطقی بکند واستعفا بدهددر مجلس بگوید شاه نمیگذارد من اینکاررا بکنم . ما بتول خانم را دیدیم پیغام دادیم امینی گفته بودچرا آمریکائی ها بخودمن نمیگویند گفتم گفتند آقا رسمش نیست ما بایدبتوکه دوستش هستیم بگوییم به اوبگو امینی گفته بود نخیرمن باشاه هستم . شاه هم آمداینجا آمریکائی ها را آن را هم بلندش کرد بعدامینی بمن گفت بله آقای قشقائی هرچه ..آقایان فکرمیکنند بنده چون رئیس ایل قشقائی هستم دیگرهیچی هیچی خودشان که درتهرانند همه چیزرا میفهمند . ایلات اصلا" جزو انسان نیستند . هنوزهم این اشتباه را هم میکنند چوب این را خوردند وتا بخورند . حالابنده میمیرم روسنم ولی هستندبازهم . بهرحال ...

س ـ جبهه ملی هم درایران همکاری با آقای امینی نکرد .

ج ـ نخیر با هیچکس نکردند . نخیر میگفتیم آقا همکاری بکنید امینی بیاید بعدش برش .دارید خودتان بنشینید عرض میکنم که رفت همان نطق را کردندبکلی بساط بهم خورد . شاه راآوردند کندی گفت ...

س ـ شما با بختیار بعدا " صحبت کردید راجع به آن نطقش ؟

ج ـ نه دیگرمن بختیار هیچ ندیدم یک دفعه درزمان مصدق دیدم یک دفعه هم حالا درپاریس دیدمش همین دودفعه درپاریس . وقت این صحبت ها نبود . حالاهم بختیار یک دفعه میزند بهسرش یک نطق الانهم رفتم گفتم آقاجان قربانت بروم چرا اینقدر

حمله به امینی وغیر وذالک میکنی ؟ فایده اش چی است

س - دکترشایگان هم که درآمریکا بودهیچ اظهارحمایتی ازامینی نکرد .

ج - نه . نه دیگرمابنا نبودا ینجا اظهارحمایت بکنیم بنا بودآنجا دیگرآنها باامینی کارخودشان را بکنند امینی بیاید اینها دفعه دوم امینی را بردارند شاه راهم بگذارندکنار خودشان بیایند . رفتند آن فریادها آن آمریکائی ها را واداركردكه این ...

س - فریادهای چی ضدآمریکائی ؟

ج - بله میزنیم نفت ، شاپوربختیاردیگراینها نفت را میبریم نفت را میگیریم همان دوره مصدق . گفتیم آقاوقتی که گرفتید بکنید آخر چرا نفت بله .

س - آنوقت سرکارکی تشریف بردیدایران ؟بعدازانقلاب بودیاقبل ازانقلاب ؟

ج - بنده . روزیکه بنده رفتم روز چهارروزبعدازورودمن شاه ازایران خارج شد که خواست مرا بگیرد بختیارنگذاشت .

س - ژانویه ۷۹ ؟

ج - همین نمیدانم کی بود همین انقلاب هرچه بود وآنوقت هرروزیکه شاه حرکت کرده است بنده شاه آنجا بود واردشدم . بنده دیگریک ساعت هم بیشتر نگاه داشتند درفرودگاه . آخر شاپوربختیارتلفن کرده بودکه آقاچرا نمیگذارید برود ؟شاه گفته بودبه شاه گفته بود آقا چرا آخرچرانیاید خانه اش ؟بختیار مرا نگذاشت والا مرا میگرفتند .

س - قبل ازاینکه تشریف ببریدتهران تماسی باآیت اله خمینی اینها داشتید ؟

ج - بنده مرتب تماس داشتم تلگراف بهش میکردم صحبت میکردم .

س - ازچه موقع چه موقع اولین تماس بود ؟

ج - چندین سال چه عرض کنم یادم نیست اصلا" سالها بله ازوقتی اوتبعیدشد حتی این آخری هم بهش تلگراف کردم بعدرفتم درپاریس دیدمش .

س - خب حرفهائی که میزدلابد چیز امیدوارکننده بود که مملکت آبادمیشود اصلاح میشود این چیزها ؟

ج - آقا مگرمیشود برای چهارمثقال تریاک هم آدم راکشت ؟مگرمیشود برای یک

من تریاک آدم کشت؟ این تمام اشرف اینها را میکشد که خودش دزدی بکند از این حرفها میزد . ما باید برویم اسلام را برقرار کنیم روی قانون قرآن رفتار کنیم . گفتم ، بمن گفت نرو خطرناک است گفتم اینهمه جوانها را میکشند من دیگر سن خودم را کردم شما راهی دارید من از آن راه ؟ گفت نه دفعه گفت چه گفتم میروم گفت من دیگر دعا میکنم ولی خطرناک است . خیلی آنجا هم که رفتم هر دقیقه من میخواستم ببینمش برای من وقت نبود آزاد بود . اینها چون هر آدمش علیحده علیحده پیش میآید قاطی که میشود بساط را بهم میزنند . صحبت میگوییم قاطی که میشود وچون این خودش یک داستان دیگر است شما صحبت تبعیدی مرا میکردید دیگر بعد از آن بله ...

بله بنده بعد از ۲۵ سال که در تبعید بودم گرسنگی ها کشیدم همین ها از گرسنگی زخم معده گرفت . بله . عده ای از رفقا گاهی یک کمکی میکردند و پول میدادند . آن پنج میلیونی که آمریکائی ها بمن وعده دادند و که قبول نکردم دوره مصدق گمان میکنم چیزی که واشنگتن پست نوشته است دارم . واشنگتن پست نوشت که به قشقائی ها ونوشته چهار میلیون دادند قبول نکردند واو پول را آوردند در چیز محمدحسین قشقائی برادرم قبول نکرد آن پول را در ایتالیا دادند به اشرف اشرف آورد در ایران خرج کرد . واشنگتن پست نوشته دارم . شنیده بودید این را ؟

س ـ بله .

ج ـ بله . همه چیز دروغ است . باید تقلب کرد دزدی کرد خیانت کرد . اصلاً" تاریخ دروغ همه چیز دروغ .

س ـ اینجورکه از صحبت تان پیدا بود ما درتان خیلی شخص قوی وفوق العاده ای بودند .

ج ـ بله . بله . بله . درجنگ انگلیس ها اینقدر پیاده رفت و قاطری که سوار میشد از بار فشنگ کرد فرستاد اینطرف و آنطرف . حالا آن خودش یک داستان دیگری است اگر بخواهید باید و یک قصه ای دارد علیحده که خودش دو ساعت وقت میخواهد که اورا برایتان ....

س - درهرحال آن را یک موقعی فکرکنم که یادشان باقی بماند .
ج - بله نوشته انددرتاریخ ها نوشتند .
س - نوشتند .
ج - بله شما دلیران تنگستانی وفارس وجنگ بین الملل را بگیریدبخوانید درآن خیلی چیزهای نوشتند. مادرم الان صدسال دارد ولی هیچ حواسش را گم نکرده . حتی ....
س- ۱۰۲ سال فرمودید ؟
ج - نزدیک به ۱۰۰ دارد بله . موقعی که همین انتخابات اینها شد خسرو میخواست وکیل بشود همه مخالفت کردیم مادرم گفت خسر وخطا میکنی قشقائی ها آمدندگفتند آقای خسروخان ما انتظارداشتیم توبروی رئیس جمهوربشوی وکیل برای چی میشوی ؟ معین کن وکیل برود من بهش گفتم خسرونکن اومیخواست بشود گفت بازرگان رفقا دیدم گفتم بازرگان کیــه ؟ رفقاکی اند ؟ برای چی تووکیل میشوی ؟ چاره اش نشد .
س-خسروخان هم همان زمانی که شما تشریف بردید ...؟
ج - بعدازمن یک ماه بعدازرفتن شاه آمد عبداله بعدازاوآمد . فقط کامبیز پسرم راخواستم که اوفوری آمد همان روزی که شاه رفت اورسید . حالاهی تکه تکه بپرسید بهتون عرض میکنم .
س- عرض کنم که درجریان سی تیر کسانی بودندگفتندکه شرکت نفت و عرض کنم انگلیسها باقوام مذاکره کرده بودند که برود نخست وزیربشود اینها بعضی ها تکذیب میکنند میگویند نه این یک امرداخلی بوده خودشاه این..؟
ج - خودشاه . اولا" آن موقع بنده دراینجا بودم درآمریکا بودم آن بازی راانگلیسها باشاه کردندیعنی شاه بیشترکرد آمریکائی ها حاضرنبودند.
س- چون باروابط بدی که شاه باقوام داشتند بعیدبودکه درهمچین موقعی شاه برودقوام رابیاورد .
ج - شاه باکی بدبود ؟
س- باقوام ، باقوام السلطنه .

ج - ازترس مصدق السلطنه ، ازترس مصدق السلطنه که مصدق السلطنه نه آزادیخواه بود شاه را بردارند جمهوری چیزی ازترس اوراضی شد قوام السلطنه چون میدانست قوام السلطنه را بردارد ، قوام السلطنه یک آدم خائنی نبود ها اودلش میخواست به مملکت خدمت کند وفکرمیکرد ازطریق انگلیسها با انگلیس ها هم بدبود انگلیس ها هم با هاش بدبودند ولی مقام پرست بود ازمقام خوشش میآمد ازآن میز نخست وزیری جناب اشرف ....

س - ومظفرفیروزهم تعریف کرده مثل اینکه .

ج - بله ؟

س - ومظفرفیروزهم تعریف کرده همین نکته را .

ج - که همین مظفرفیروزگفت آقا توبمن بگومن میروم شاه راحبس میکنم قدرت نکرد .به تاریخ هم نگاه میکنم می بینم اینجور اشخاص خیلی بودند . وقتی هانری سوم پادشاه فرانسه رامیخواست دوکیــــــــــز میتوانست این را بیرون کند خودش سرجایش بگیردبنشیند قدرت نکرد مثل اینکه ....

س - بعله مظفرفیروز بمن همین مطلب را گفت که من چندبار پیشنهادکرده بودم که ....

ج - بله راست میگوید ،مظفر خیلی شجاع نترس ورشید بود . مظفر خبطی که کرد با ما خودش میگویدمن بشما محبت داشتم،ولی نخیر . آخرچه محبتی ؟ زن بنده توی ایل قشقائی خب ایل قشقائی که بنده رئیس منهم یک فردی ازقشقائی بودم توایل خودم بودم باکس وکارخودم بودم استاندارمیفرستادند مطابق میل خودشان بود هرکاری میکردند مطابق میل .. من به تومحبت چه محبتی ؟

س - سرکاروقتی که مرحوم دکترمصدق آن رفراندوم راکردتهران تشریف داشتید درجریان بودید ؟

ج - کدام رفراندوم ؟

س - رفراندام که به اصطلاح مجلس را تعطیل کردش ؟

ج - بودم بله . بله

س- درآن موردشما توصیه چیزی بهش نکردید ؟

ج - یکی ازاشتباهاتش همین بود . بنده آنوقت درفارس بودم ولی اینجا برادرهایم اینها گفته بودند آقا نکن تکیه گاه تومجلس است . آمریکائی ها گفتند مصدق دیگرافتاد برای اینکه سیست دیگر . الان دیگرمجلسی وجود ندارد نه مجلس اختیار بهش داده بود فکرکرد که این اختیاربرقراراست آمریکائی ها گفتند الان دیگراختیارندارد برای اینکه مجلس تابود اختیارداشت ولی الان که مجلس نیست اختیاربا شاه است وشاه بهرکس فرمان بدهد .
شاه هم به این شرط رفت فرمان را جایش راامضاء کرد جایش راخالی امضاء کرد ورفت بعدازرفتن شاه نوشتندکه زاهدی بله نخست وزیراست الان هم بطوری هم نوشتندکه امضای شاه خیلی دورازآنجائی هست که باید امضاء بشود.بله شاه میترسید گفت من میروم آنوقت چیزکنید . خیلی ترسوبودآقا پدرسوخته . پدرش با یک توپ روس انگلیس دررفت خودش هم با یک توپ اینها دررفت . خب آقا توکه اینقدر ترسوهستی پس چرا اینقدر گردن شقی میکنی آمریکائی ها سه سال است به تومیگویندا ستعفا بده پسرت شاه بشود .

س- به کدام به محمدرضا شاه ؟

ج - بله . بگذار پسرت شاه بشود .

س- منا طلا " نمیدانستم .

ج - بعله پسرت شاه بشود . یک مشتی ازاطرافی های خراب ها رابردارد یک اشخاصی که سابقه بدی ندارند معروفیت زیادی ندارند آنها رابگذار . هی میگفت من خودم هستم چه هستم این چشم آبی‌ها نمیفهمند من مملکت را گلستان میکنم چی میکنم ازاین مزخرفات میگفت . آمریکائی ها دیدنداین مریض است میمیرد وکسی هم نیست کمونیستی میشود آمدندباآخوندها گرم گرفتند خمینی هم که علم بود انگلیسها هم که خمینی راباآخوندها همیشه راه داشتند

گفتند این را بیاورید فعلا" آوردند وپدرمردم را درآورد . شاه پدرمردم را درآورد .

س ـ پس به مصدق بهش گفته شده بودکه این رفراندوم کارخیلی ...؟

ج ـ بله . به همین شایگان بله .

س ـ پس گوش نکرده بود .

ج ـ بعله کسی که توصیه میکردکه نخیرخوبست حسیبی بود . حزب ایرانی آقا حزب ایرانی تمام بدبختی ها ازحزب ایرانی هاست بله، بله .

س ـ که آنها میگفتندا ینکارخوبی است ؟

س ـ بکنید کارخوبی است . که حتی من یک جا به مرحوم مصدق عرض کردم اینکاررا بکنند ... فرمود این سیاسی است عرض کردم این سیاسی است دیگریک مهندسی نیست که مهندس زیرک زاده مهندس حسیبی بگویند آقا این خطا هست این راهی که شما میروید کاربه اینجا . حتی یک روزمصدق یک شوخی هم با ماکرد . داشت ترکی صحبت میکرد .یکی ازآقایان که گفت آقای نخست وزیر با قشقائی داریدصحبت میکنید گفت آقا هرچی میکنم آقای قشقائی‌را مجاب نمیتوانم بکنم ترکی میگویم بلکه مجاب بشود . بله . من خیلی یعنی حقیقت را بهش میگفتم . خدا رحمت کند مردبزرگی بود .

س ـ دراین سیاست نفتش با هم توافق داشتید اختلاف داشتید ؟

ج ـ صددرصد .

س ـ صددرصد ؟

ج ـ که نفت باید مال همین کشوربشود .

س ـ نه منظور دراجرای آن سیاست که به اصطلاح سخت گیری که ایشان میکرد وبا انگلیسها وآمریکائی آن جور که باید .... کنارنیامد .

ج ـ نه سخت گیری نکرد او . نه کنارنیامدنش سریک چیزاست که این را مردم فکرمیکنند . نه سرنفت نیست . مصدق نفت را به انگلیس میفروخت به همه میفروخت کاری نداشت . اختلاف سراین بودکه یک محکمه دیگربایدتشکیل بشود

مصدق میگفت انگلیس ها با یدبما چندین سال پول بردند ندادند انگلیسها میگفتند
ازدست ماگر فتید ماضر رکردیم . وروی اینهم بحث بود آمریکائی ها بمن
گفتند که یک میلیارد به انگلیسها داده بشود شایدا ولا" درمحکمه محکوم
بشوند اگرنشدند یک میلیارد نفت بدهید تاانگلیسها شرشان کنده بشود و
دیگرراحت شما مهندسین ازممالک کوچک بیاورید وهرکاری میخواهید بکنید بکنید .
مصدق گوش نداد.روی همین بحث ما بود من میگفتم بکنید مصدق میگفت نه.گفتم
قربان مملکت میرود گفت من بدنام میشوم گفتم شما بدنام هیچوقت نمیشوید
ولی بگذارید شاید مثل لاهه ما حاکم شدیم . اگرهم محکوم شدیم محکمه گفت
بدهید ، بدهید وکارتان را بکنید. میآورند شاه را میآورند گوش نداد.
بله روی این من خیلی زیادهم پافشاری کردم یعنی انصافا" آمریکائی ها هیچ
حاضرنبودند میخواستند شاه اسمش باشددرخارج وبتدریج هم ازبین برود
وحکومت دیگری بیاید روی کار . بله انگلیس ها را عرض نمیکنم ولی آمریکائی ها .
س ـ میگویندکه مصدق مقدارزیادی بیش ازحدعلاقمندبودکه آن وجهه عمومیش
حفظ بشود وبه فکرکارنبوده ؟
ج ـ فکرکاربود ولی بیشترعلاقمندبودکه وجهه عمومیش راداشته باشد.این را
هرکس بهتون گفته راست گفته بله .
س ـ آنوقت کسانی بودندازوزرایش همفکرانش که آنطرف قضیه باشندوتشویقش
کنندکه کناربیاید این پیشنهادشما را ..؟
ج ـ دکترشایگان . کسی که بمن کمک میکرد یعنی درحقیقت من به اوکمک میکردم
دکترشایگان بود . ولی حسیبی زیرک زاده سنجابی اینها تمام تحریکش
میکردند . آدم مستقیم محکم خوب یک دنده دکترفاطمی بود ولی بقدری
درمصدق محوبود که هیچ اظهارا راده نمیکرد ولی آدم باشرفی بود.
س ـ دکترفاطمی را شما ازقبل هم میشناختید ؟
ج ـ بله خب سیف پور فاطمی برادرش بود آن مصباح فاطمی پدر این
علی فاطمی یک وقت ماء مورسیمیرم بود . اینها درمالیه بودند ولی
با هم ازپدر جدمان هم آشنائی داشتیم . آنوقت چیزی که لازم است من

به فاطمی هم گفتم .

س ـ به دکترفاطمی به حسین فاطمی ؟

ج ـ نخیر .

س ـ به سیف‌پور فاطمی ؟

ج ـ نخیر به سیف‌پورفاطمی . راجع به کشته شدن حسین فاطمی . چطور شدکشته شد چی شد ؟ گفتم آقا من درسوئیس سپهبد بختیار راکه تبعیدبود ملاقات میکردم. درضمن صحبت کشته شدن فاطمی پیش‌آمد گفتم شماکشتید ؟ گفت نه قشقائی من نکشتم ، قضیه ازاینقرار است که یک روزی شاه ارباب شاهرخ وفیلیکس آقایان را خواست گفت شما بروید پهلوی سفیرانگلیس وبه این بگوئید آقا شما راجع به حسین فاطمی نظرخاصی دارید من آزادش کنم اگرنظر خاصی ندارید بمن بگوئید نظرخاصی نداریم . اینها برگشتند آمدند گفتند آقای سفیر میگویدنه مانظرخاصی نداریم . این بودکه شاه حکم کردکه اورااعدام کنند. اعدامش زیردست به اصطلاح دسته من بودیعنی دسته بختیار بـــود. صبحی بود من میدانستم فاطمی را بایدبکشند قدم میزدم خیلی هم ناراحت بودم چون با اینها دوست بودیم .

س ـ بختیار با فاطمی ؟

ج ـ بله خب بله دیگراینها همه بودند برادرفاطمی پیشکار مرتضی قلیخان بختیاری بود پدرهمین علی فاطمی پیشکار مرتضی قلیخان بود همه ملکش املاکش دست فاطمی بود ثروت این بوسیله مرتضی قلیخان بدستش آمد بله این را همه میدانند . گفت یک قراول آمدبمن گفت که فاطمی میخواهد شما راببینند خیلی ناراحت شدم گفتم بهش بگوئید من اینجا نیستم . گفت ازپشت شیشه شما رادیده است ناچارشدم رفتم. وقتی رفتم پهلویش گفت این کاغذ رانوشتم به شاه بدهید بخودشاه کاغذرا گفتم خواندید گفت نه سر بسته بود منهم عینا" دادم بهش گفتم نمیدانید چی چی تویش بود گفت نفهمیدم هرچه بود خودش به‌شاه نوشته بــود. بــله . مقصودم اینستکه مثل عرض میکنم حسین فاطمی را بعدازمصدق میدانیددیگرگفتندآزادی هست و

انتخابات شروع بشود . بنده درقرعه سناتوربا قی ماندم خیلی ها گفتندکه عمدا " نگاه داشتند نه طبیعی بود . شب دکترمعظمی آمدگفت که من اعلام کردم که امشب تهران تاریکی بماند برضدشاه اینها ودرانتخابات ما اقدام کنیم . یادم ، اسمش یادم نیست . ازبازاردونفرآمدپهلوی بنده گفت پهلوی دکترمعظمی هم رفتیم شما اگربخواهیدجزو کاندیدها تون دکتر حسین فاطمی را بگذارید ما بهاوکه راءی نمیدهیم بخودشما هم راءی نخواهیم داد برای اینکه این آدم نوکرانگلیسها هست . تا این اندازه مردم فکر میکردندکه حسین فاطمی ... درصورتیکه نبودبهیچوجه.واقعا " یک نفر جوانی بودکه به مصدق علاقمندبودیعنی محومصدق بود ودلش میخواست یک کارهائی دراین مملکت بشود وهرچی هم ازدستش میآ مدمیکرد .

س ـ اینکه میگویند آدم تندروئی بوده ...؟

ج ـ تندروئی اش همین بود با مصدق بود دیگر تندرو با مصدق رفت که رفت که رفت دیگر . آخرتندروکه همش لازم نیست که ازآنطرف ازاینطرف تندروبود. مثلا"هیچ اعتنا به انگلیسها نمیکرد هیچ اعتنا به آمریکائی نمیکرد به هیچ کس اعتنا .. همان که مصدق میگفت همان راه را میرفت این تندروبوددیگر .

س ـ اسم بختیارپیش آمد واقعا " وقتی که تبعیدبودیا خارج بود این برنامه‌هائی که‌میگویند داشت که برگرددوشاه را بردارد اینها ، اینها راست بود ؟

ج ـ بله بختیار یک وقت آمدآمریکا ومن دیدم درژنو توی مغازه گوبلن است رفتم بهش سلام وتعارف کردم.گفتم بختیار گفت بله گفتم موقع الان دستت هست. تانک وزره پوش دستت هست الان وقتش هست که شاه را برداری وخودت سرجایش بنشینی . گفت من قسم خوردم نمیتوانم.گفتم پدراین شاه هم به پدرت عموت همه فامیلت قسم خورد همه اش را تیربا ران کرد . یکیش سرداررفاتح پدر همین شاپوربختیار رااینها قسم ندارند توچه قسمی خوردی ؟ گفت من نمیکنم گفتم دستت سپرده تا بهت بگویم . اینکه باشد آن مستر

سلکا نـــی بود رئیس مغازه گوبلن آمدبمن گفت تومیدانی این کیه ؟
گفت این رئیس اینتلیجنت سرویس فلان است.گفتم بله گفت بهت چی چی
گفت ؟گفتم؟ آنچه بایدبهش بگویم.گفت برایت خطرناک است گفتم نه درعالم
ایلی برای ما خطرنیست یک همچین بیشرف نیست که برود .
س - خب بعدکه آنوقت شاه ، میانه اش با شاه بهم خورد از ایران بعداز
امینی از ایران رفت اینها بعد آنوقت دیدند : قدام میخواهد بکند ...
ج - اینجاهی فعالیت میکرد که بلکه برود یک دو سه دفعه بمن گفت
بیا برویم گفتم چه جوربرویم ؟ یک وقت گفت که برویم از اینجا تومن دوتا هفت تیر
برداریم برویم از سرحدوارد بشویم بزنیم برویم بخاک بختیاری نزدیکیم از
آنجا . گفتم آقا این ما ازشیرهزاردندان هم باشیم نمیتوانیم.پست را
گرفتیم فورا " تلفن میکنند طیاره است هیلیکوپتر است میآیدبالای سر
ما . این بودکه خودش رفت من نرفتم. خودش هم ازطریق دیگررفت وآن
شخصی بنام .. گولش زد خانم بختیارگفت گفتم خانم این دارد گول
میزند گفت میدانم ولی بحرفش گوش میدهد . زند چی چی زندبودکه بختیار
راکه گیردادخودش هم رفت آنجا هنوزهم هست بهش محبت کردندوچیز بله .
س - دکترشایگان چه جور ؟
ج - آنکه قدرت ایلی قوه چیزی نداشت همینجور فعالیت میکرد هرچه میتوانست
مینوشت میگفت آدم شریفی بود آقا آدم پاکی بود .واقعا " میشود گفت
مقدس بود آدم شریفی بود پاک .
س - توی جبهه ملی غیرازایشان کسی دیگری هم این تیپ آدم بود عین این؟
ج - نه . بودند اشخاص خوب بودندالبته نه این تیپ نبودش .
س - شما اصولا" خودتان هیچوقت رسما "عضوجبهه ملی بودید ؟
ج - بنده پدرم بچه بودم نصحیت کرد وصیت کردگفت هیچوقت داخل حزب نشو
بچه بودم . بهشون عرض کردم که .. گفت حالا یک قدری سنت که بالاتر
آمد بهت میگویم هنوز ... . سنم بالا آمد گفتم خب چرا ؟ فرمودند که

حزب یک چیز خوبی است ولی درایران یک عده ای جمع میشوند وحزب درست میکنند آنوقت یک عده ای رادورخودشان جمع میکنند ازاسم آنها بنفع خودشان استفاده میکنند وبرای مملکت مفیدنیستند، اگرتورفتی باید آلت دستی بشوی هیچوقت داخل حزب نشو . عرض کردم چرا شما خودتان داخل حزب دمکرات شدید ؟ فرمودمن داخل حزب دمکرات شدم فهمیدم که به تونصحیت میکنم اگرداخل نشده بودم که نمیدانستم داخل هیچ حزب نشو. آنوقت دمکرات بود اعتدال پدرم عضو حزب دمکرات بود . وبنده هیچوقت داخل . .باجیز بودم با حزب جبهه ملی بودم همه کارش بودم ولی خودم هیچوقت داخل هیچ حزبی نبودم . حالاهم نمیشوم .

س - کدام هایشان هستندکه فکرمیکنید اسمشان خوب است درتاریخ برده بشود بعنوان افرادفعال ...؟

ج - همه شان فعال بودند . همان معظمی خیلی فعال بود .

س - دکترمعظمی ، عبداله معظمی ؟

ج - بله . عبداله معظمی . رضوی خیلی فعال بود ولی رضوی یک قدری مغزش آخری ها تندبود . عرض کنم خدمتتان همان سنجابی خیلی فعال بود . ولی اینها حزب ایرانی ها بودندکه داخل خودشان رابه جبهه ملی بستند . حتی دراروپا که ما فعالیت میکردیم آنها مخالفت کـــردنـــد مصدق رسما " بهشون نوشت اگرخواستید باقشقائی ها وجبهه ملی ها آنجا مخالفت کنید شما را سرجای خودتان مینشانیم .که اینها سکوت کردند . بله آنها اینجا .. نخیراختیاردست ما هست درتهران هرچه ماامرکردیم شما اطاعت کنید. گفتیم آقا ما اینجاآزادیم همه کارمیتوانیم بکنیم شماآنجاچه کارمیتوانید بکنید ؟ این آقای قطب زاده آقای رئیس جمهوری مان چی چی ؟

س - بنی صدر .

ج - بنی صدراینها آنوقت اینها به اصطلاح جوانهائی بودندکه تازه روی کارآمده بودند . قطب زاده خیلی فعال بود . بنی صدرخیلی مذهبی بود الانهم مذهبی است .

س - ازهمین حرفها آنموقع هم میزد همین حرفهائی‌که فهمیدنش مشکل است واقعا " که چی داردمیگوید ؟

ج - چه عرض‌کنم دیگر حالا وقتی که فهمیدنش مشکل است آنوقت دیگرملاحظه بفرمائید که چه بود بله . ولی باهم خب ما آشنا بودیم .اینهم مال اینها .

س - دکترصدیقی چطور ...؟

ج - آدم خوبی است ولی ساده است خیلی چیزها را بعقیده من درک نمیکند ولی آدم خوبی است یعنی مردم را درک نمیکند نه آنکه چیزی را نمیفهمد یک عقیده ، این آدم پاکی هست دکترصدیقی آدم پاکی است .

س - عضو فعال به اطلاح مهمی نبود آن زمان مصدق ؟

ج - نه . بود ولی نه نخیر بودبا مصدق . بله .چیزفعال بودوزیرخارجه مان اسمش چی است خدا رحمتش‌کند زمان مصدق ؟

س- غیراز فاطمی ؟

ج - بعله قبل از فاطمی .

س - باقرکاظمی ؟

ج - کاظمی بله .

س- اوکه اززمان رضاشاه هم چیز ...

ج - بود بله دردوره مصدق هم خیلی بود ، خوب بود ولی اوهم افکارش این بودکه ایلات اینها نباید یعنی نمیدانند .

س- عده ای هستندا عتقاددارندکه شاه عمدا " بین سیاستی که داشت‌که همیشه درمقابل یک کسی یک کس‌دیگررا بگذارید درمقابل رزم آراکه رئیس‌ستاد بود زاهدی را رئیس شهربانی کرد .

ج - شاه ،گفتم دیشب‌که هژبر گفت مرا که خودش میداندمثل پیراهن خودش هستم درمقابل من .. اصلا" دسیسه‌کاربود ، همیشه دراین خط بود که دونفررا بهم بیاندازد . بنده باآقای امیراشرف افخمی خیلی رفیق ودوست بودم . یک

روزدیدم ازمن کج میرود راه میرود ۰ دو سه دفعه گفتم امیراشرف چته ؟
چون پدربرپدر دوست بودیم . گفت من ازتوانتظارنداشتم ۰گفتم چه انتظاری ؟
گفت ازمن پیش شاه بدگفتی۰گفتم کی ؟ گفت دوهفته پیش ، گفتم دوهفته پیش
من ازتوپیش شاه بدگفتم ؟ گفت بله گفتم توبرونگاه کن ببین . من دوهفته پیش کجا بودم من
دوسال است شاه راندیدم ۰ گفت یعنی چه ؟ گفتم یعنی چی نیست این دربار
است بروبپرس دیگر ۰با همشون رفیقی که ببین من دوسال است به دربارپاگذاشتم
یانه ؟ یک فحشی داد به شاه .... بعدرفت گفت آقا معذرت میخواهم این
پدرفلان مادرفلان خواهی نخواهی همه را بجان هم میاندازد . بله این عادت
راداشت .
س - که میگویندیکی ازعللی که جبهه ملی توانست درانتخابات دوره شانزدهم
درتهران موفق بشود کمک های سرلشکر زاهدی بود ۰ رئیس شهربانی
ج - زاهدی کمک کرد . زاهدی کمک کرد زیادکمک کرد انصافا " وبه مصدق هم
صمیمی ووفادا ربود تادقیقه آخر نسبت به زاهدی آنها بی انصافی کردند .
س - چه کار بی انصافی ؟
ج - زاهدی راکنارگذاشتند هویش کردندزاهدی هیچ قصدخیانت نداشت بله .
خدائی هست هردومردند رفتند همه مردندرفتند چون میدانم بایداین رابگویم
خدامیداندوتاریخ بداندکه زاهدی همان روزیکه برش داشتندخودمصدق دستورداد
اینکاررابکنید کرد آنکاررا ..گفت ناصر ما بایدبهرقیمتی شده این پیرمرد
رانگاه بداریم که وجوداین برای مملکت مفیداست مااز وجوداین میتوانیم به
نفع مملکت هزارکارکنیم خدائی هست بله .
س - خب پس ریشه اختلاف ازکجا پیش آمد ؟
ج - مرحوم مصدق کسی راکه فکرمیکرد یک روزممکن است نخست وزیربشود بااو
بدبودوفکرمیکرد زاهدی یک روزممکن است نخست وزیربشود . مصدق هم دراین
قسمت بی اختیاربود .
س - میخواستم بگویم پس مصدق هم بابعض دیگران زیادفرقی نداشته ؟
ج - دراین قسمت بله . فقط خوب آن بی پروا می زد برای آزادی مملکت سایرین با

احتیاط قوام السلطنه میگفت مثلاً" باخارجی بایدمماشات کرد این میگفت نه بایدرفت با ملت اینکارا راکرده این فرق را داشت . بله مصدق درمورد نخست وزیری ...

س- خب این ایرادی که به حزب توده میگیرندکه به اصطلاح به پشت مصدق خنجر زده بودمیتوانست کمکش کند اینها این تا چه حدی درست است به نظر شما ؟

ج - بله . نکرد . صددرصد برای دیگربزرگترین دلیلش آن روزی که باید به مصدق کمک کنند نکردند پس فردایش هم روسها همین پس فردایش نه هم فردایش طلا را با رکردنداز روسیه تحویل شاه وزاهدی دادند . حزب توده یعنی نوکرروس . هرچه روسها میگفتند کردند الانهم هرچه روسها میگویند .

س- خب خودآنها اینطور که درنوشته جاتشان هست میگویندکه مافکرمیکردیم که مصدق آمریکائی و طرفدارآمریکائی است تا فهمیدیم به اصطلاح بی طرفیش را ثابت کرد دیگرازآن ببعدکمکش کردیم ؟

ج - دیگرچه کمک کردند ؟ درحبس کمکش کردند ؟

روایت کننده آقای محمدنا صرقشقائی

تاریخ ۳ فوریه ۱۹۸۳

محل شهرلاس وگاس - نوادا

مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

نوار شماره ۶

س - ادامه خاطرات جناب آقای قشقائی سوم فوریه ۱۹۸۳ شهرلاس وگاس ایالت نوادا ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .
قربان یک صورتی تهیه کردم ازاسامی کسانیکه درتاریخ ، درساختن تاریخ ایران یک سهمی داشتند بیشترشان ازقضا کسانی هستندکه نخست وزیربودند .
واگراجازه بفرمائید یکی یکی این اسامی را خدمتتان عرض کنم وجنابعالی اگر آشنائی شخصی با آن فردداشتید خاطراتی داشنیدکه فکرمیکنید که ثبت آن در تاریخ مفیدهست استدعا میکنم که ....
ج - بفرمائید هرچه ...
س - اولین شخصی کهاسمش را نوشتم مرحوم صدرالاشراف است. اطراف ایشان مطالب ضد ونقیض زیادی هست که چه جورنخست وزیری بوده چه جورشخصی بوده ؟ سرکار خودتان اورا میشناختید ؟
ج - درست به وضعیت ایشان آشنائی ندارم . حقیقت اینستکه بگویم اطلاعی دارم من هم همین چیزهائی که شما ، درموقع صدارت او اتفاقاً " باخودما سروکارداشت .
س - چه سروکاری پیداشد ؟
ج - خب همان قضایای جنوب بود وایشان هم نخست وزیربودند این بودکه باپسرشان خیلی رفیق بودیم پسری داشت درعدلیه بودپسرش ، حالادرست سیدکاظم گمان میکنم بود . ولی باخودشان خیلی نمیتوانم هیچ اظهارعقیده نمیتوانم بکنم.
س - آنوقت رئیس ستادایشان تیمسارارفع بود باایشان ؟
ج - ارفع بودگمان میکنم . باارفع یک دوجلسه ملاقات کردم ارفع یک به نظرم آدم پاکی آمد ولی به وضع ایران هیچ آشنائی نداشت بهیچوجه خیلی بقول

ایرانی ها فرنگی بود یعنی بیشتر توی تاکتیک اروپائی اینها رفتار میکرد درست بودکارهایش خائن اینها به نظرم نیآمد ولی البته اوبا انگلیسها خیلی بله وعقیده‌اش این بود ضدکمونیست بود وعقیده اش بود . نخیر آدم ، به نظرم آدم خوبی آمد ولی ...

س - با سیدضیاء چی ؟ سروکارداشتید ؟

ج - که بله با سیدضیاء هم سروکارداشتیم ، سیدضیاء هم این آخری عقیده‌اش این بودکه باید ضدکمونیست رفتارکرد وبه انگلیسها هم خیلی وقتی درمذاکره اینها تندحرف میزد بله بشما چه این کارمملکت است فلان اینها ولی خوب با آنها مناسباتش بهتربود خوب بود .

س - یک حالت عجیبی بوده ازیک ور هی صحبت ازاین است که نمیدانم سیدضیاء خیلی با آنها نزدیک بوده ازیک وردیگرآنها مثل اینکه میخواستنددرحداقل نظر عموم اظهارعدم آشنائی باهاش بکنند ؟

ج - بله غالبا" انگلیسها اینطورهستند با اشخاصی که خیلی نزدیک هستند نمیخواهند چون میدانندنظار با افکار آنها با سیاست انگلیس ایرانی بد است بطورکلی ملت ایران با سیاست انگلیس با خودانگلیس مخالف است . نمیخواستندکسیکه ممکن بوداز وجودش استفاده کنند درانظارخیلی منتسب به انگلیسها باشد .

س - برخلاف شایدآمریکائی ها ؟

ج - برخلاف آمریکائی ، آمریکائی ها هیچ نمیفهمند اصلا" یک سیاست خاصی دارند که خیلی پرت هستند خیلی پرت هستند .

س - اینقدرکه واقعا" میگویند انگلیس‌ها درایران نفوذ داشتند این راست است ؟

ج - بله الان هم دارند . الان هم دارند .

س - عجیب است .

ج - الان انگلیس‌که درهیچ جای دنیا نفوذ ندارد مردم بی بی سی راگوش میدهند ببینند بی بی سی چه میگوید . عقیده شان این است‌که هرچی انگلیسها میخواهند

بکنند بدست آمریکائی ها میکنند وخودشان را عقب میکشند وتا اندازه ای هم راست است .

س- عجب .

ج - بله .یعنی هرکار ، ومخصوصا" برخلاف بدی باشد خودشان را عقب میکشند توی دهان یک روزنامه نویس یا مخبرآمریکائی میاندازند اوتوی روزنامه مینویسد اوپخش میکند دیگرروی آن سیاست آمریکا پیش میرود . یعنی عقیده انگلیس به وسیله آنهاهی گفته میشود ولی خودانگلیس هیچ خبرندارد ظاهرا" اگر بدیاچیزی بشود به اسم آمریکاتمام میشود . دراین هیچ تردیدی ندارم .

س- هیچ شانس نخست وزیری داشت سیدضیاء آن زمان ؟

ج - خیلی میل داشت ولی آخری طوری شده بودکه دلش میخواست که نخست وزیر درست کند . بله بالاترازاوباشد .

س- رابطه اش باشاه چطور بود ؟

ج - باشاه هم هفته ای یک شب باشاه شام میخورد . ولی شاه بااوباطنا" خوب نبود هیچوقت خوب نبود . شاه بااشخاصی که رک بهش حرف میزدند بی اعتنا یعنی حقایق را میگفتند بدبود . باسردارفاخرهم بدبود برای اینکه سردارفاخر صریح میگفت اینکارخوب نیست خوب نیست . سیدضیاء میگفت آقااین کارغلط است ویاچیز . یابنده یاهرکس بود شاه دلش میخواست یک عده اشخاص خیلی طبقه پائین را روی کاربیاوردکه هرچه گفت بگویندبله قربان وهمین هم باعث بدبختی اش شد بله .

س- آن اسم را پیش آوردید ازقضا بنده هم میخواستم سئوال کنم راجع به سردارفاخر ، باسردارفاخر آشنابودید ؟

ج - خیلی خیلی رفیق بودیم دوست بودیم تاآخرین دقیقه هم دوست بودیم .

س- راجع به ایشان خیلی کم درتاریخ چیزی نوشته شده .

ج - اولا" سردارفاخر درقضایای جنگ باانگلیس اینهابقدری تندبودکه جنرال ساکس درتاریخش مینویسد دمکرات سرخ تااین اندازه ..

س - جنگ اول ؟

ج - اول . بعد درشیراز بود خواستندبگیرندش فرارکرد اینها ...

س - پس آزادیخواه بوده ؟

ج - خیلی بله ازپدرخانم سردارفاخر معذب الدوله اوکه ازآزادیخواه های درجه یک رئیس انجمن ملی درمشروطیت رئیس انجمن ملی بودواینها آزاد... بعدازآنکه سردارفاخررفت تهران ونشست دیدکه تمام کارها بدست انگلیسها میگردد رضاشاه راآوردند هرکاری میخواهد بکند . این بودکه دیگردر آنجا ملاحظه کاری میکرد ولی درصحبت اینها بی پروا بود اصلا" زیربار چیزنمیرفت چیزیکه به نظرش میآمد صاف میگفت به شاه هم یک دودفعه گفت همین آخری شما قدرت براتان خوب نیست شما بایدقدرتتان طوری باشدکه مردم شما را بخواهند نه آنکه شما با قدرت نمائی که ازاین حرف هم خوشش نیامد نخیربا سردارفاخر باطنا" خیلی بدبود، خیلی بدبود بله ولی ظاهرا" رئیس مجلس بود چه اینها مجبور بود بهش بسازد بعدهم که سنا پیش آمد سردار فاخر خواست رئیس سنا ، گفت سناتور بشود ولی رئیس سنا نشود نگذاشت بله بله .

س - مجلس را چه جوراداره میکرد سردارفاخر ؟

ج - خوب بود . نسبتا" خوب بود ، خوب اداره میکرد . یک روزهم درمجلس یک حرفی زد خیلی... ، یکی ازوکلا یک حرفهائی زدسردارفاخرملتفت نبودکه میکروفون دم دهنش هست . گفت این مرتیکه چرااینقدرمزخرف میگوید . بله .

س - اصولا" مثل اینکه نقش مجلس آن زمان فرق داشته با این اواخر ؟

ج - بله . وحتی خوب نظرم هست که مرحوم دکترمصدق بخودمن فرمودکه فردا سردارفاخررا مراقب باش او خیلی هرکاری بخواهدبکند میتواند . نخیر خیلی خوب بود . آخر با ما دوست ، خیلی دوست بودیم فامیلا" هم دوست بودیم شخصا" هم دوست بودیم . ممکن است ولی خیر من حقایق را میگویم برای من

فرقی نمیکند .

س - شما اگر اشتباه نکنم دردوره هشتم آن زمان رضا شاه وکیل مجلس بودید ؟اینها ؟

ج - بله هشتم یا هفتم بنده وپدرم هردوبا هم وکیل بودیم

س - آیا میتوانیدمثلا" مقایسه کنید اوضاع واحوال مجلس آن زمان را با زمانی که مثلا" سردار فاخر .....؟

ج - خب درآن زمان هرچه رضا شاه میخواست صددرصدآن بود . ولی رضا شاه خیلی رعایت میکرد که از... وقتی که ما را توقیف کردند تا ازمجلس تصویب نشد ما را نبردندبه محبس .

س - یعنی شما نماینده مجلس بودید بردند ؟

ج - نماینده مجلس بودیم توی منزل توقیف کردند . بعدبردندمجلس راءی بگیرند که آیا .. راءی که گرفتند مرحوم سردار بنده را هردورا گفتند عمادالسلطنه فاطمـــــی میگفت دونفرنمیشود با یدتفکیک بشود . مرحوم سردار را یک عده ای راءی دادند که خیرا زوکالت بیافتد یک عده ای راءی ندادند ولی بنده را هم عمادالسلطنه فاطمی گفت هم سردار فاخر . گفت از این عده صدنفر هشتاد ، نودنفر که بودند دونفر یا سه نفر راءی دادند مابقی راءی ندادند ولی رئیس مجلس آنوقت مرحوم دادگربود خب چاره نداشت گفت تصویب شد . بله .

س - پس حفظ ظاهررا میکردند آن زمان ؟

ج - خیلی . رضا شاه مخصوصا " خیلی رعایت دراین میکردکه قانون را وا ردکنند برعکس پسرش که مدخواست همه چیزرا بگویدمن میگویم اومیخواست بکندولی ازراه قانون ولی پسرش محمدرضا شاه نه .

س - بله دراین زمینه مقایسه رفتار پدر وپسر درمورد مجلس اگرمطالبی بفرمائید ؟

ج - همین که عرض کردم دیگربالاترازاین نمیشود که رضا شاه هرکاری میخواست میکرد ولی اول راه قانونی اش را پیش میکشید ومیکرد ولی پسرش میخواست

بگویدمن امرکردم من فرمودم مجلس‌دراداره حتی بهش‌من گفتم آقا ببینید درموقعیکه قوام‌السلطنه رفت‌به مجلس‌صحبت‌بود گفت ....

س- راجع به همین سردارفاخرصحبت‌بود .

ج - بله مثل دادگر مجبوربودمیکشتندش هیچ بروبرگردنداشت اگرغیرآنکه رضاشاه میگفت‌مثل اینکه اربابکیخسرو راچه جورکشتند ؟ اوراهم میکشتند لابد زودبگوید مجلس‌تصمیم گرفت . این مال رضاشاه . ولی ظاهررا میخواست قانونی بکند . ولی دردوره ای که سردارفاخررئیس‌مجلس‌شد وشروع شد دیگر شاه فعلی یعنی محمدرضاشاه قدرتی نداشت‌وسردارفاخر بیشتررعایت‌قانون را میکرد .یعنی خیلی فرق داشت‌با زمان دادگر .

س- یک‌عده ای هستندمیگویندکه اصلا" ایرانی‌ها لیاقت‌مجلس اینجورکارها را ندارند واصلا"نمیتوانندخودشان را اداره کنند ؟

ج - چطور ندارند ؟

س- نمیدانم . واین جوانهائی هم که بـه‌اصطلاح این ۲۰ - ۳۰ سال اخیر را دیدند ومجلسی نبوده این حرفها را میزنندکه درایران دمکراسی این چیزها نمیشود وبایستی یک‌فردقلدری مملکت‌را اداره کند .

ج - هان یک‌چیزهست . درایران من عقیده‌ام اینست‌الان اگریک‌فردی بیاید بایدیک‌دوسال این چیزها راچون مردم یک‌حال عجیبی دارند دودستگی عجیبی آخوندها انداختندکه کشتار کشتارعجیبی فکرمیکنم بشود . یعنی همسایه همسایه را برادر خواهر را خواهربرادر را آخوندها یک‌افتضاحی کردند . آن راکاری ندارم ولی من عقیده ام اینستکه یک‌نفربیاید خوب‌که صاف‌کردچیزکرد قانون را پیش بکشد ومصدق اینکاررا داشت‌میکرد ، مصدق اینکاررا میکردکـه کار ازمجرای قانون بیافتد بجریان کم کم پیش‌برود والا ایران هیچوقت هدف نداشته یادیکتاتوری به تمام معنابوده یاوقتی هم که آزادی بوده دیگر نه برای مردم خواهرمیگذاشتند نه مادرمیگذاشتند نه ناموس هرکس‌هرچه درروزنامه هاهرچه دلش‌بخواهد بنویسد وفحش‌بدهد . اینستکه در.....

س ـ آقا شما پیشه وری را هیچوقت دیده بودید ؟

ج ـ هیچوقت .

س ـ هیچوقت درمجلس در ..... ؟

ج ـ هیچوقت بنده آنوقت درمجلس نبودم خارج بودم هیچوقت ملاقاتش نکردم هیچوقت . ولی ...

س ـ میگویند یک عده هستندمیگویند آدم وطن پرستی بوده ومیخواسته یک بهاصطلاح قدرت بیشتری برای ایالات بگیرد یک عده هستند میگویندا ین نه اصلا" نوکرروسها بوده آدم خائنی بوده ؟

ج ـ بنده شخصا" عقیده ام اینست تمام ایرانی ها وطن خواه هستند منتها هرکدامش به یک راهی ، پیشه وری عقیده اش فکرمیکنم
فکرمیکنم عقیده اش این بودکه ایران را به وسیله روس ، چون دست خارجی درایران بطوری قوی بود یاانگلیس آمریکا بودیا روس اینها بودند .عقیده هرسیاستمداری این بودکه ایران را بایدبه یک ترتیبی نگاهداشت .پیشه وری یک عده ای عقیده اش این بودکه ایران را بدست روسها بهترمیشودخودشان اداره کنند آن سایرین هم عقیده شان این بودکه بدست انگلیس بعدهم بدست آمریکا بهترمیشود . من خودم به آمریکائی ها گفتم آقا چون برادرهای من درکالج آمریکائی بودند - وپدرمن هم یک وقت با آنها صحبت میکرد فرمود ، انگلیس وروس دوسرحددارما هستند هردوشان میخواهندببرند بهترا ینست که ما با یک مملکتی مثل آمریکا ، آنوقت اصلا" صحبت ... ، بیشتردوستی داشته باشیم چون آنها بما نظری ندارند وقتی که جنگ بین الملل شد وآمریکائی ها ، دوم آمدندایران اینها من ، عین عبارتی هست که بخود ، گفتم من فکرمیکردم اینکه خدادر انجیل ودرقران میفرماید ملائکه هائی هستند درآسمان که میآیند وشمارا نجات میدهند من فکرمیکردم شما آمریکائی ها همان ملائکه ها هستیدکه ازطرف خداآمدید برای نجات ملت ایران نمیدانستم شما بدترین بلای جان ایران شما هستید بخودشان یک دفعه نگفتم صددفعه گفتم بله . حالاهم عقیده ام

اینست پیشه وری فکرمیکرده استاز طریق کمونیست یا ازطریق روس اینها
نمیدانم ولی این را هم بهتون عرض‌کنم اگرایران یک روزی کمونیست بشود
کمونیستی خواهدشد که نه لنین نه استالین هیچکس درخواب یک‌کمونیست
مخصوصی میشودکه خودایرانی ها درستش میکنندکه درهیچ کتابی که درهیچ
تاریخی اگربشود .

س - خب درآن زمان فکرنکرده بودند که اوکه حالادست بالا کرده درآذربایجان
ومیخواهدبرای آنجا یک نیمچه استقلالی درست بکند ، خودمختاری بگیرد شما ها
هم مثلا" درایل قشقائی اینکا ررا بکنید همکاری بکنید .

ج - نه . آن را بله . اومیخواست بعنوان آذربایجان کم کم دست بیآردهمه
ایران را بگیرد اوبه این فکرکه‌فقط آذربایجان استقلال داردنه میخواست به
اسم استقلال آذربایجان بتدریج همه جادست پیداکندویک ایران به اطلاح کمونیستی
درست‌کند . من خودش را ندیدم ولی ازاشخاصی که میرفتند میآمدندوطرزفکرش
گویا این بوده .

س - پس بنابراین امکان همکاری نبود بین ....

ج - نه .نه . نخیر . فقط من خودم فکرمیکنم که‌ایران اگرمثل سوئیس آمریکا
فدرال بشود یعنی یک دولت مستقل مثل همین جاها بشودخیلی خوبست . وادر
آن مذاکره بهتون عرض‌کردم که وزیرخارجه ، معاون وزارت‌خارجه دائمی
انگلستان وقتی که آمد گفت میخواستم با شما یک دوساعت‌صحبت‌کنم با سفیرصحبت
کنید یکی ازحرفهای سفیراین بودکه شماکه درجنوب‌قدرت‌دارید چه یک‌کاری باید
کردکه ایران مثل سوئیس مثل آمریکا مثل چیز فدرال یعنی کانتی ،کانتی
هرکدام را خودش انتخاب‌کند وبه یک دولت مستقل .فکرمیکنم بدفکری هم
نیست این .

س - خب‌درقانون اساسی هم پیش‌بینی انجمن های ایالتی

ج - بله انجمن های ایالتی همان است‌بله همان

س - ولی هیچوقت اجرا نشد .

ج - مرحوم مصدق من بهشون عرض کردم فرمودآقاجان دقت کنیدا ینها
منظورشان فدرال کردن باقی ایالات اینها منظورشان اینستکه هرایالتی
که مستقل شد مثلا" خوزستان خودش که فدرال شد بگویدنفت مال خودم است
بجای دیگرنمیدهم کم کم اینجارا ازدست ایران بیرون بیاورند مراقب
باشیدگول اینها رانخورید . این هم حرفی بودکه مصدق بمن زدبله . حرفش هم
فکرمیکنم اساسی بود .

س - باقوام السلطنه چه آشنائی داشتید ؟

ج - من باقوام السلطنه عرض کردم بااین آقایانی که بودندزعمای قوم ماهمه
فامیلا" دوست بودیم . .. قوام السلطنه وقتی شعاع السلطنه حاکم فارس شده است
پدرش پیشکار شعاع السلطنه بود .قوام السلطنه هم جزومستوفی هاآنجابوده
است . آنوقت وقتی که یک آستانداری میآمدبه یک ایالتی ، من فارس را عرض
میکنم آنوقت این را دو - سه قسمت میکردند . یکی . آنوقت بهبهان جزوفارس
بودبنا درجزو فارس . مثلا" قسمت کهکیلویه وآن قسمت زیردست قوام السلطنه
بود . پدرم که حاکم بهبهان بودتمام کارها بدست قوام السلطنه بود .
پدرم باقوام السلطنه ازآنموقع ، حالاکاری به پدرشان وجدشان ندارم ، آشنائی
پیداکرد . بعدهم که قوام السلطنه نخست وزیرشدنمیدانم کهچه موقعی بودکه
پدرش بهش تبریکی گفت اوهم جواب داد . بعدازآنهم که قوام السلطنه در
این دوره آمد روی کاربما به نظر پدرفرزندی نگاه میکرد . یعنی من به
قوام السلطنه مثل یک پدری تعظیم میکردم . چون بنده معمولا" گفتم هم دو - سه
نفربودکه تعظیم میکردم . سه - چهارنفربود قوام السلطنه بود ، مصدق السلطنه
بود ، مشیرالدوله ، موءتمن الملک بود وثوق الدوله . البته شازده
فرمانفرمائیان اینها یک احترامی ، این آخری که دیگرآنها هم رفته بودند فقط
قوام السلطنه بود مصدق السلطنه ، ومقام سلطنت هم ازنقطه نظرمن مقام
والا به (؟) خودش هم چیزی نداشتم تعظیم اینها .....

س - خب شماکه هردوی این شخصیت های تاریخی راخوب میشناختید که قوام السلطنه

ومصدق میتوانید این دوتا را با هم مقایسه کنید تــــا درتاریخ ثبت بشود که این ...؟

ج ـ درتاریخ ثبت شده است هردوشان .

س ـ ولی مقایسه شان نشده ازطرف کسیکه هردورا میشناخته .

ج ـ برای اینکه اولاً"قوام السلطنه ازاول معروف شد انگلیس خواه است دوره وثوق الدوله آن قرارداد ۱۳۰۹ بعدمعروف شدکه قوام السلطنه وثوق الدوله ، فرمانفرما نصرت الدوله اینها انگلیس خواه هستند . مستوفی الممالک ، مشیرالدوله، موء تمن الملک ، مصدق السلطنه ملی هستند . درجنگ بین الملل اول اگرشما به تاریخ دقت کنید وثوق الدوله نخست وزیرشد رئیس الوزراء شد البته به تصویب انگلیسها یعنی صددرصد انگلیسها فشارآوردند صمصام السلطنه بختیاری که یک مرد ایلاتی لریک دنده ای بود میگفت قشون انگلیس نبایداینجا باشد اورا برداشتندوثوق الدوله راگذاشتند . با قوام السلطنه هم برادربود اوهم درکابینه نمیدانم کاری داشت یانه حالانظرم نیست . درآن موقع مصدق السلطنه تبعید شد مدرسی رفت به غرب دولتی تشکیل دادبدست نظام السلطنه مافی ، حاجی عزالممالک اردلان وزیرداراِئی شد نمیدانم که اینها ، مستوفی الممالک وقتی که درهمین گیرودار خبرآمدکه رئیس علی دلواری درتنگستان کشته شده است بدست انگلیسها مستوفی الممالک درآنموقع درتهران برایش مجلس ختم گذاشت دراین مجلس ختم مشیرالدوله، موء تمن الملک واین دسته آمدند . این بودکه این دودسته چیز ، دربین اینها مصدق السلطنه تندروبود ، مشیرالدوله وموء تمن الملک محافظه کاربودند . مستوفی الممالک علنی ولی خیلی دیرخیزبودیعنی تندنبود برای نمونه برایتان عرض میکنم وقتی که ژنرال ساکس قشون جنوب راتشکیل دادخودش بعنوان یک ژنرال میخواست جزو افسرهای ایرانی درتهران روزسلام حاضر بشود درآنموقع مشیرالدوله وزیر درباربود دیدژنرال ساکس آمداینجاکه احمدشاه برایش سلام ایستاده وصاحب منصبان ایستاده ژنرال ساکس

هم اگرآمداینجا دولت ایران این را به رسمیت شناخته است . چه کارکرد ؟
آمدگفت ژنرال شما بفرمائید توی اطاق انتظار وقتی که سلام شروع شد بیائید
حالا شاه کاردارد . ژنرال ساکس را وقتی گذاشت توی اطاق ازپشت دررا قفل کرد
وکلیدرا دادبه دربان ، به دربان گفت من بعدازتوموأخذه کردم بگونفهمیدم
ژنرال ساکس نشسته بود یک وقت دیدسلام زدند حرکت کرد دید درب بسته است .
تاق وتوق ، سلام که تمام شد دیدند درمیزنند آمد گفت آقا درب را بسته اند
ای کی چیزرا بیآورید دربان را مرتیکه چرا همچین کردی ؟ گفت قربان من
نمیدانستم ترسیدم شلوغ است درب را بستم نمیدانستم تویش آدم است
با این‌ترتیب نگذاشت ژنرال ساکس درآنجا حاضرباشد . مقصودم اینستکه
قدرت داشت انگلیس میتوانست اینها راآنا " بکشد اینهاناچاراینکه ایراد
میگیرندکه چرا با انگلیس بود ، ترس جان بود ترس خودانسان ازخودش هم هیچوقت
نمیترسدازدختردارد خواهردارد پسر دارد ازآنها . مثلا"مشیروالدوله با این
ترتیب نگذاشت . دوم موقعی که دولت تزاری ازبین رفت درجنگ‌بین الملل اول
وکمونیست ها پیش بردند به دولت ایران پیشنهادکردندکه آقا ما با شما حاضریم
قراردادمیبندیم قرارداد۱۹۰۹ فلان لغو دولت ایران مستقل وهرچه طلب داریم
میدهیم به دولت ایران وشما ما را به رسمیت بشناسید . مشیروالدوله خواست
تلگراف بکند تلگرافخانه خارجی دست انگلیسها بود نگذاشتند آمدازاینجا
منصورالملک قنسول قفقازبودواوراخواست آمداینجا ازاینجا نوشته دادبا روسها
قرارداد را فرستاد رفت آنجا قرارداد را با روس ها امضاء کرد یک وقت انگلیسها
دیدندکه مشیروالدوله این قرارداد را بسته است وبکلی ایران را آن قرارداد
مشیروالدوله شمال ایران درآن عصرنجات دادوالاکمونیست ها به این مفتی هم
باآمدن رضاخان چه اینها در نه آن قراردادبودکه رضاخان مسلط شد اینکارها
راکرد . اینها اینجورخدمت میکردند ولی امروزهیچکس که نمیدانند . غالبا " هم
درتاریخ ها ننوشتند هرچه نگاه کردم ننوشتند ولی انصاف نیست اشخاصی که اینجور

فداکاری میکردند اسم اینها نباید .

س - خیلی ازشما ممنون هستیم که واقعاً" خاطراتتان را برای ما فرمودید .

ج - بله این یقین دارم اینکه بهتون عرض میکنم شایدحالادیگرهیچکس نمیداند چون کسی ازآن زمان نیست . وعده ای هم که ، مثلاً" چطورشدمن این رافهمیدم حسین‌منصور پسر منصورالملک‌که بابچه های حاج معین امیر همایون رضا اینهارفیق بودمن هم باآنهارفیق بودیم ومی نشتیم این‌برای من این قصه راگفت‌که اینطورشد . بعدهم معلوم شد بله درست‌است .

س - ولی خب قوام السلطنه مصدق هردوآدم های وطن پرستی بودند ؟

ج - هردو صددرصد . همان وثوق الدوله درآن روزکه‌میگفتندقرارداد، میخواستند ایران رابگیرند چاره ای نداشت گفت‌من بگذاراین قراردادراببندم که به‌اسم ایران هنوزباقی بماند نه آنکه بیایندرسماً" بگیرند نصفش رااین بگیرد نصفش راآن ببرد . خودش رفت به عقیده من خودش‌رافدای اینکار کرد . نصرت‌الدوله اینها میدانستندکه تاانگلیسی هانخواهنددرایران هیچکا[illegible] نمیشو[illegible] [illegible] وله میزدکه خودش‌شاه بشود . غرمانفرما یک پسرش رافرستادن[illegible] [illegible] تحصیل کرد یک پسرش رافرستاددرآلمان تحصیل کرد یک پسرش رافرستاددرروسیه درانگلستان تحصیل کرد برای اینکه‌همه جارا داشته باشد آنموقع چاره هم نداشت . بله . مستوفی الممالک نه اعتنائی نداشت‌ولی تندروهم نبود مثلاً" درهمچین موقعی که انگلیسها آنجاقدرت داشتند همه‌کارمیکردند برمیداشت‌برای رئیس علی دلواری که باانگلیس‌ها جنگ‌کرده بودوکشته شده‌بود ختم میگذاشت . یامدرس‌آن دسته‌ای که رفتندبه ترکیه آنجاها آنهاراتقویت میکرد . مرحوم براداربزرگ سردارفاخر مشارالدوله برداربزرگ سردارفاخرجزوهمان دسته رفت‌به ترکیه جزوآزادیخواه ها بود سردارفاخرخودش درجنوب جنگ میکرد اینها آنوقت درجنگ دوم همه اینها مشارالدوله آنوقت دردولت موقتی وزیرپست وتلگراف بود . ازطرف‌نظام السلطنه همان موقع وقتی مدرس‌آمد به مدرس‌گفتندکه تواززترکها‌پول گرفتی از

آلمانها پول گرفتی گفت خب پس شما منتظربودیدمن با پول ...ــه ام بیایم با انگلیس جنگ کنم من ازآنهائی که مخالف آنها بودند پول گرفتم بعنوان قرض حالا دولت ایران میخراهدقرض آنها را بدهدمیخواهندهد من تا پول نداشتم نمیتوانستم اینکارها را بکنم . هروقت کسی میخواهدهمچین کاری بکند مجبور است پول داشته باشد بی پول هیچکس هیچکاری نمیتواندبکند وبعقیده من این خیانت نیست وبایدپول گرفت وبرضددشمن جنگ کرد پولی که شما ازترکها اسلحه میگرفتید جنگ میکردید یا پول میگرفتید میدادیدبه اسلحه برای من .

میگوئیدنه من خودم را همین جا اقرارمیگیریم لازم نیست بگوئید من پول بله من پول پس من این خرجها این چیزراازکجا میکردم ؟ نظام السلطنه مجبور بودپول بگیرد . وراست هم میگوید که چطور مثل عرض میکنم میگویندآقای بختیار یاآقای قشقائی یاآقای امینی برودباخمینی جنگ کند باچی چی جنگ کند ؟ بایدقوه داشته باشد پول ازکجا بایدبیآورد یاباید روس بدهد یا بایدانگلیس بدهد یاآمریکا یافرانسه یایک پول داری واین پول های کوچک هم نمیشود بایدپول حسابی بدهد هرکس ایرادمیگیردایرادش بعقیده بنده شمانبایدازخارجی پول بگیرید پس چه جوربروم مبارزه کنم . باپول کردن جمع کردن آقای متین دفتری یاآقای قشقائی ازاین آقاپانصددلار از آن آقا سیصددلار ازاینها بله این یک کمکی هست برای این دانشجوها یااینهائی که درخارج هستندکه یک چیزی والاگرکسی بخواهدآن کارراکند بایدپول بدهد. الان شهرت دارد ها خدامیداندمیگویند مجاهدین خلق بیست میلیون نمیدانم چهل میلیون دلار ازعراقی هاگرفتند این چاره ندارد برای حفظ آن اشخاص که آنجادارد بایدیاازعراقی ها پول بگیرید والا مجاهدین خلق دزدی بکنند ؟ راهزنی ازکجا بکند؟ ویگانه گروهی که درایران جدا " کارمیکنند مجاهدین خلق اند اینهاواقعا " کارمیکنند . قشونی هابعقیده من یک عده ای از اشرف پول مبگیرند . شاه که همش گریه مرکنند این شاه سوم رضای دوم که من گدائی میکنم من پول ندارم من چه وبله وشنیدم من این مسموعات است

ملکه مادرش فرح گفته است من نمیتوانم کلفت بیاورم هرروز مجبورم هفته‌ای سه دفعه بیاد خودم بایدکارکنم برای اینکه من نان ندارم بخورم . خب آقا همه میدانندتوچندمدسری جواهرداری این برای شهرتی که آنوقت بود یک سری اش را بفروشی برای هفت جدت بس است عوض اینکه امروزبخواهند پیش ببرند پول خرج کنند همش گریه میکنند . ولی اشرف شنیدم پول میدهد چون به بنده هم لطفی ندارند فحش میدهند نمیدانم ولی شنیدم پول میدهند.

این داستان مشیروالدوله اینها .. مصدق السلطنه تندروبود همان وقت هم درمجلس ضدرضاخان ازاین آزادیخواه ها البته‌موءتمن الملک درآ مدگفت ببنید الان استیضاح میکنم شنیدیدالبته آن را . مصدق السلطنه ایستاد وگفت که رضاخان دوتانمیشود اگربخواهدرئیس بشود اختیارندارد شاه بشود بایدرئیس الوزراء بماندتابخواهدبه مملکت خدمت کند والاغیراز این باشد همانجاهم ... مصدق السلطنه بی اعتنابود وواقعا" هم علاقمندبودکه به ایران‌علاقمندبوددراین تردید همشون علاقمندبودند بنده هیچ یکی ازاینهارا نمیتوانم بگویم علاقمند ..مثلا" نصرت الدوله میخواست شاه باشد ولی به ایران خیانت کند ؟

س - زمانی که قوام السلطنه نخست‌وزیربود سرکارهیچوقت بااوملاقات کرده بودید ؟

ج - صدمرتبه . هروقت من میرفتم هم بین پدروفرزند .

س - این راست است که دراطاقش کسی اجازه نداشت جلویش بنشیند ؟

ج - من همچین چیزی ندیدم .

س - والاحضرت اشرف درکتابشون نوشتندکه قوام السلطنه دراطاق پذیرائی اش فقط یک صندلی بودکه خودش مینشست که دیگران بایستند .

ج - آقا والاحضرت اشرف فرمایشاتشان مثل باقی فرمایشاتشان است .قوام السلطنه دراطاقی بود هرکس میآمدبه شخص قوام السلطنه‌هم ازحیث سن هم ازحیث مقام یک احترامی میگذاشت اینهم سلامی میکرد تعارفی میکردمی نشست . ولی یک

چیزهم خودم دیدم چائی راکه میآوردند اول میبردندپهلوی خودقوام السلطنه اوبرمیداشت بعدسایرین برمیداشتند . اطاق چی چی یک صندلی گذاشته بود؟
نخیر این ..

س ـ یکی دوتا ازخاطراتتان شمادرموقعی که بااوملاقات کردیدبفرمائید که به اصطلاح یک مقدارخصوصیاتش بهترروشن بشود .

ج ـ قوام السلطنه یک شخصی بود وطن خواه بعقیده من که دیدیدکه باروسها چه رلی بازی کرد چه جورشمال راازدست ..اینکه میگویم شمال راچه کرد قوام السلطنه گرفت . این داستان . ولی یک شخصیتی بودمقتدر.بخودش مغروربود وخودش راباآینهائی که بودند بالاترمیدانست ویکروز پهلویش نشسته بودم میراشرافی روزپیش بهش بدگفته بودتوی روزنامه ومن نشسته بودم میراشرافی هم آمد قوام السلطنه عینک رابالازد یک قدری حالا .. گفت این آقاکی باشد ؟ تاگفت این آقاکی باشد که میراشرافی چنان دررفت که یک ثانیه دیگرنگذاشت ...همچین کــه یک دفعه گفت ، میشناخت گفت این آقاکی باشد ؟ تاگفت باورکنیدمیراشرافی مثل برق دررفت . مردم ازش هم یک احترام یک ... ولی اگرقوام السلطنه به حرفهای مظفرفیروز گوش میدادهمانوقت شاه رابرمیداشت . هم مقام پرست بود . ومن عقیده ام اینست قوام السلطنه درسیاست خارجی اش فوق العاده بود برای حفظ آن روزمملکت .

س ـ چه جورشدکه این حزب دمکراتش نگرفت ؟ چون حزبی درست کرده بودکه لابد بماند ؟

ج ـ خب اول مخالفش شاه بود که مثل ریگ پول میدادبرضدش دادخانه اش را غارت کردند . مردم‌هم‌یک عده زیادی مثل اینکه هنوزهم‌هستنداوراخارجی ونوکرانگلیس میدانستنـــــد درصورتیکه قوام لسلطنه باآلمانهاکارمیکرد آخری همه هم میدانند .این بودکه شاه نمیگذاشت ،شاه عجیب تحریک کن بود عجیب تحریک میکرد حتی باخودش . حتی باخودش .

س ـ آن توده‌ای ها را برای چی آوردتوی کابینه اش ، قوام السلطنه ؟

ج ـ برای اینکه روسها را ببخشید خربکنند بله . خب یکی ازانقلاب جنوب ما هم این شد که‌کمونیست ها باید ازکابینه بروند بیرون وهمین هم‌رفتند . قوام السلطنه گفت من ازخدا این حرف را میخواستم . دیگراین راآقا ببینید دارد جنوب بهم میخورد شما فعلا"استعفا بدهید . اینها را همچین میکرد که روسها را مطمئن بکند که بتواند . داستانی که برای شماگمان میکنم شنیدنی است اینستکه بنده در شیرازبودم یک روزدیدم‌قنسول تلفن کرد گفت من کارلازمی‌باشما دارم آنوقت ما با قوام الملک شیرازی متحدبودیم شما با قوام الملک بیائید یا من بیایم اینکه بگویدبیائید نبود . گفتیم نه ما میآئیم بنده وقوام سوارماشین جیپ شدیم مال قوام بود رفتیم قنسولگری ، قنسول گفت‌که آقایان من خواهشی که آمدم ازاینکه ازشما زحمت دادم خواستم خواهش‌کنم پس فردا درمجلس راءی میگیرند برای قوام السلطنه یاکس‌دیگر وما میخوا هم قوام السلطنه نشود . بله بله . ومن ازشما خواهش میکنم که شما به برادرتان محمدحسین خان که درمجلس هست دستوربدهیدکه به قوام السلطنه راءی ندهد .گفتم آقای قنسول گفت‌بله گفتم که بنده برادرم رافردا میفرستم به تهران وبه ایشان میگویم که به قوام السلطنه راءی بدهد برای اینکه برخلاف عقیده شماکسی که بتواند امروز مملکت رانجات بدهد قوام السلطنه‌است . گفت‌نه قوام السلطنه با ..

گفتم نه قوام السلطنه اینکارها ، حالایادم نیست‌تمام کارهائی راکه قوام گفتم قوام السلطنه اینکاررا میکند قوام السلطنه رئیس‌الوزراء که شد کابینه تشکیل میدهد ومیگوید اختیاربا مجلس است با من نیست میرودبا روسیه با روسها قراردادها ئی میبندد ولی موکول میکندبه راءی مجلس وقتی که آمد کارخواست آن کارها قراردادها نوشته بشود خودش درمجلس تحریک میکند شما هم بایدکمک کنیدکه درمجلس‌وکلا برضد اوراءی بدهند وبعد . گفت‌پس شما با ما دوست هستیـــــــــــد ؟ گفتم بنده آقا با وطنم دوستم کی شما گفته است من دوست‌هستم شماسه نفر چهارنفرنوکر بیشترندارید یکیش همین

آقای قوام شیرازی است . حالا آنهم بهتون .. یکی دیگرش آقای امیراسدالله خان علم ویکی دیگرهم یکی ازنویسنده‌ها بودکه حالا اسمش یادم نیست . گفتم.. ابراهیم خواجه نوری وسه چهارنفرهستندنوکرشما ، شما فکرمیکنید من نوکر .. من هرچی به نفع مملکت خودم دیدم میکنم وبشما هم اعتنا نمیکنم . گفت پس برادرشما به قوام السلطنه راءی میدهد ؟ گفتم صددرصد . ومن میفرستم و دستورمیدهم وامرمیکنم وعقیده‌خودش هم قطعا" همین است . ما با قنسول حرفمان شد .وگفتم اینهائی که من میگویم یادداشت بکنیدتا روزیکه آمدببینید تمام اینهائی که من گفته بودم .. ما با قوام سوارشدیم قوام دلخور آقا خدا رحمت کند به‌همان لهجه"توبوبای مــــرا درآوردی با یدبگوئی من نوکر.."گفتم مگردروغ گفتم بعدازآن من اینجاخودم رادشمن کردم تورا پهلوی آنها عزیز کردم عوض اینکه ازمن تشکرکنی بازهم طلبکاری . خلاصه آقای قوام راآرامش کردیم و رفتیم منزل . محمدحسین خان رافرداسوارکردیم رفت . قوام السلطنه با یک برد . آن یک راءی هم همان راءی بودکه محمدحسین خان داددرحقیقت درست است ولی باید اینطور .. همه آن کارها راکرد تاانتخابات پیش آمد که بایدابن قراردادها بگذرد اینها قوام السلطنه گفت من که اختیار ندارم اختیار با مجلس است رفت به مجلس ومجلس هم ردکرد روسها همنتوانستند به شاه هم میگفتیم همین کاررا بکن نگو مجلس مال من است که یک روز لازم شد بگوئی اختیاردست من نیست . میگفت نه من قدرت دارم .شاه دراین قسمت آقا نمیتوانم مرده است بگوییم واقعا" احمقی میکرد . خب خیلی چیزها را میگفتند آقا اختیارمجلس دست توهست بکن ولی قوام السلطنه گفت این را بله قوام السلطنه ...

س- سرقضیه آذربایجان میگویندکه خودآقای مظفرفیروزمیگویدکـــــــه امکان داشت که ما یک جوری باپیشه وری سازش بکنیم ونگذاریم کاربه جنگ بکشد شاه مانع این شد .

ج - راست هم میگرید .

س ـ میشد یک جوری سازش کردبا پیشه وری ؟

ج ـ آنها میتوانستند . تا نیمه استقلالی بگویند چه هست که پیش نیاید ممکن بود فکرمیکنم ها چون نبودم ممکن بود . ولی خب آمریکائی ها انگلیسها نمیخواستند میخواستندیک طوری بشودکه آنجاآزادبشود وبهتون عرض کنم تا آن روزی که درجنوب هم هنوزهم انگلیس،ها وآمریکائی هانمیدانستند که چطورمیشود . یک دفعه آن پیش آمد شد اینها یک دفعه تصمیم مرددبودند یعنی میترسیدند ازروسها که رسما " بگیرند نشددیگر. آنها هم باآنها صحبت کردند جاهای دیگر باهم دادوستدکردند پیشه وری بدبخت رابیرون کردند خودشان او هم کشتند .

س ـ آنوقت خاطرتان هست که چطورشدکه قوام السلطنه دیگررای اعتمادنیاورد برش داشتند میگویند حتی گذرنامه سیاسی بهش ندادندکه ازایران خارج بشود باگذرنامه عادی رفت ؟

ج ـ نه گذرنامه سیاسی طبیعی بود میدانید گذرنامه اش سیاسی بود.

س ـ میگویندبهش ندادند .

ج ـ نه .نخست وزیر قانون بود نمیتوانست اصلا" داشت گذرنامه سیاسی .شاه اذیتش میکرد .

س ـ چه جورتمام این وکلای مجلسی که این خودش برده بودگذاشته بود تو اینها ...

ج ـ بله . بله . بله . بله . بله . بله . بله آخر این هستند دیگر، برای اینکه دوره دیگر شاه وکیل شان بکنند . بله .

س ـ پس ازهمان موقع حرف شنوئی ازشاه شروع شده بوددرمجلس ؟

ج ـ بله . بله ازاول . عده ای بودندکه شاه خواه بودند مثل محمدعلی مسعودی نمیدانم نصرتیان ، جمال امامی ، اینها بودنددیگر اینها همه یعنی آخری اول اینها بودند سیدضیاء کمک میکرد . سیدضیاء برضدقوام السلطنه کارمیکرد .

س - پس قوام السلطنه و این قدرتش نتوانسته بودیک عده افرادی که بخودش وفادارند ...

ج - اشخاص وفادار را آورد وهمان ها بهش خیانت کردند یعنی همان ها راٴی ندادند .

س - اصلا" کابینه اش میگویند استعفا داده بوده .

ج - کابینه استعفا داد فقط سیدجلال ماند .سیدجلال که تقویم مینوشت اوهم بعدمعلوم شدکه ازطرف شاه گفتندبماندکه جاسوسیش را بکند اینطور که میگویند ها چون .... بله .

س - ساعدچی ؟ ساعدرا یادتان میشناختیدش ؟

ج - ساعد بله میشناختمش یک آدمی بودخودش تعریف میکرد آدم خوشمزه ای بود خیلی خوشمزه بود ولی اوصددرصد با انگلیس ها بوددیگر یعنی با انگلیسها بودنیست عقیده اش این بود که بدست انگلیسها اینها بهترمیشود مملکت را اداره کرد . بله .

س - آدم باهوشی بود یا ..

ج - باهوش بود . خودش رازده بودبه خدارحمت کند مرحوم صمصام السلطنه با سردار اسعدحاجی علی قلی خان که برادرکوچک ترش بودرفته بودند سفارت . مرحوم حاجی علی قلی خان میگویم سردارصمصام السلطنه بزرگتربود ولی رئیس الوزراء بود شروع کرده بود آنجا پرت وپلا گفتن وقتی بیرون آمده بود معروف است ها گفته حاجی علی قلی‌خان گفت خب برادر آخراینهاچی چی بود تواینهاچرا همچین؟گفت من خودم رازده بودم به خرخری که اینها راخرشان بکنم . حالاهم ساعد گاهی خودش را میزدبه خرخری ولی آدم باهوشی بود .

س - مناسباتش باشاه چطوربود ؟

ج - خوب . ولی بطورکلی شاه بااین تیپ‌ها خوب نبود . ولی آنموقع مجبور بود چون انگلیسها واینهاهم بااوکارمیکردند شاه هم مجبور بود بله شاه باهیچکس خوب نبودجز بایک اشخاصی که همین .. ساعدتعریف میکرد میگفت

بیکاربودم زن هم گرفته بودم یک روزرفتم پهلوی زنم گفتم که مژده بده گفت چی ؟ گفت داخل سفارت شدم ومنشی شدم گفت ای خاک به سرت حالا من بچند نفر تعظیم کنم ، بعدازچندی رفتم گفتم منشی اول شدم گفت خاک به سرت هی هی هی هی .گفتم رفتم رفتم رفتم گفتم بله دیگرسفیرشدم گفت خاک به سرت بایدمن بروم به زن رئیس الوزراء تعظیم کنم وزیرخارجه شدم . بعدرفتم گفتم خوب خانم رئیس‌الوزراء شدم دیگرحالا چی میگوئی ؟ فکری کردگفت خاک برسراین مملکت که تورئیس الوزراء شدی .

س- یعنی‌خانمش بشوخی بهش گفته ؟

ج - این راخودش درست کرده بود . ولی آدم شوخ خوبی بود آدم زن خوبی بود رویهمرفته . با من دعوای مان شد یک روز سرحرف املاک بود بمن توی مجلس بود سنا بود همانوقت هم گفتندکه من توی مجلس چراتندی کردم ولی مجلس بود . گفتم آقای ساعد راجع به این کاراملاک ..؟ گفت من به آقای وزیرمالیه ،گلشائیان یودگمان میکنم ، دستوردادم گفتم گلشائیان الان بمن گفت که شما دستوردادید نکنند واین برای یک نخست وزیرزیان.. اگرشما میدانید صلاح نیست بمن بگوئید اگرهم حق دارم . گفت من میخواستم بشما کمک کنم دیگرنمیکنم گفتم شما قدرت ندارید بمن کمک کنید مطابق قانون این آقایان همه‌میدانند شما حق همچین حرفی بمن ندارید.اگرحق میگویم به حرفم‌گوش میدهید اگرناحق میگویم بزنید توی دهانم بگوئید ناحق میگویم . خیلی تندی کردم بهش .

س- اختلافش باآیت اله کاشانی چی بودکه تبعیدش کرد؟

ج - کاشانی به‌اصطلاح آنوقت آزادیخواه بود اینهارا انگلیس‌خواه میدانست بیرون کرد اینهادیگرسر همان پول بده‌که هیئت اسلام درست کنم یکی میگفت چیه ازاین کارها ازاین حرفها برای همین هابود .

س - آیت اله کاشانی رامقداری تعریف کردیدکه بااوآشنابودید ...

ج - خیلی بله باپدرم هم آشنابود .

س ـ آدم وطن پرستی بود ؟

ج ـ نمیتوانم بگویم وطن پرست نبود. ولی پول دوست بود . بطورکلی تمام آخوندها پول دوست هستند . برای نمونه یک عرضی بایدبکنم هم خنده دار است .همین آخری بعدازانقلاب رفتم توی ایل قشقائی چون آنجا قشقائی ها وقتی خودمان هستیم خیلی آزادنه نه صحبت میکنند هیچ موضوع یک صندلی بنشین نه وقتی یک بیگانه هست یعنی شهری هست خیلی رعایت میکنند ولی وقتی. گفتم آقایان من آمدم اینجا ورفتم پیش این دولت همین دولت آقای بازرگان اینها بلکه برای شما یک پولی قرض کنم ونشد نشد یکی از پائین جوانی بود گفت خان گفتم بله من فکرمیکردم خدای نخواسته تو عقل داری گفتم خب چطورشده من چه کار ..گفت این آخوندها میآیندازما کشک وپشم گدائی میکنند بازتورفته بودی ازاینها پول برای ماگدائی کنی ؟ مگرنمیدانی آخوندبه عزرائیل جان نمیدهد پول میدهد واینها . آخوندها ازپول خوششان میآید .

س ـ طرفـــدار داشت کاشانی ؟

ج ـ بله خیلی . خیلی

س ـ باوجوداینکه به اصطلاح آیت اله طرازاول که نبود ازنظر مرجع تقلید ؟

ج ـ چرا دیگرآنوقت بود . مرجع تقلید بود بله . یعنی هرچه بودبقدری درباز ارنفوذ داشت که دونفر بود بهبهانی بود واو حتی این به بهبهانی غلبه میکرد . موقعی که هژیر رازد بهبهانی مخالف بود ولی نفس نتوانست بکشد هژیر . چون جنبه ملی داشت جامعه باکاشانی بیشتر چیزمیکرد ولی متاءسفانه با مصدق برای همان دویست سیصدهزارتومان وبعدش بهم زدند وباعث سقوط مصدق خیلی چیزها همان نفاق بین خودشان شد . مکی امیدوار به نخست وزیری سایرین میگفتند مصدق خیلی تند روئی میکندوبایدآرام باشد مثلا" بقائی و ؛... میگفتند مصدق تندروئی میکند .

س ـ واقعا" این فدائیان اسلام جزو داروسته ...؟

ج ـ بله . طبعا" جزو داروسته کاشانی میشدند باهم چیزبودند بله . حالا حرف اینجا است که رزم آرا رامعروف است که مجاهدین همان فدائیان اسلام

کشتند ولی بطوریکه همان رضاخان تعلیمی که ماءمور رزم آرابودبمن گفت مثل اینکه یاخودش زده یاشاه کشته برای اینکه همانوقت‌هم علم رفت رزم آرا را رسما" برداشت‌گفت بایدبرویم سرختم برد وتوی راه زدنش اینستکه دراینجا ممکن است‌شاه هم نظری یعنی شاه که نظر داشت‌رزم آرا ازبین برود تردیدی درش‌نیست‌هیچ دراینجاشاید تصادفا" باکاشانی نظرشان یکی شده بله . ولی معروف‌استکه شاه کشته ولی یک‌عده ای هم میگویندکه همان فدائیان .

س- رزم آرا تاچه حدبه شاه وفاداربود ؟

ج - هیچ .هیچ تاآنجائیکه خودش بقدرت برسدوازوجودشاه استفاده کند فداکاری میکرد . برای اینکه گفت‌اینها مردمانی هستندقدرنشناس‌بله گفت‌آقای قشقائی مایک‌گروهبانی داشتیم این فوق العاده گروهبان زرنگی بود درتمام کارها جنگها وکارها ورضاشاه هم به این عقیده عجیبی داشت‌این مریض‌شد تامریض‌بود هرروز دو سه تلفن ازطرف‌شاه میشد حالش را میپرسیدند وحتی یک‌دودفعه هم که خودش‌آمدبه بیمارستان چون رضاشاه میرفت حتی اوخودش‌هم سرکشیـــــد تاروزیکه مرد فردایش گفت حقوقش را قطع کنید دیگرندادندبهش‌اصلا" فراموش کرده بود . گفت‌اینها فامیلا" اینطورند تاروزیکه احتیاج دارند هستند وقتیکه ازآن شخص‌احتیاج شان تمام شد فکرنمیکنند که این شخص خدمت‌کرده این زن دارد بچه دارد دیگراین فکررا نمیکنند بکل .

س - رزم آرابخودتان گفته بود ؟

ج - این عبارت‌بودکه رزم آرابمن گفته است‌چون ماباهم می‌نشستیم خیلی این عین کلام به کلام حرفش را زدم .

س- حالاهم کسانی هستندکه‌ازاین حرفها میزنندنسبت‌به این خانواده .

ج - میزنند بله .

س - آنوقت‌رزم آرا دربعضی ازاین گزارش‌های سفارت‌انگلیس وآمریکا بهش‌نسبت

میدهندکه با روسها نزدیک بوده بعدا زیک طرف دیگر میگویندآمریکائی ها آوردنش ؟

ج - درا ینکه آمریکائی ها آوردند حرفی درش نیست درا ینکه با روسها بازی میکرد درآن هم حرفی نیست ولی رزم آرا چون خودم دستم توی کاربود آمریکائی آورد . یکی ا زوسیله آورنده اش خودشخص بنده که روبروی شما نشستم عرض کردم رفتم با منصورالملک که گفتم آقا شما صلاح تان گفت نخیر فردا من راءی میآورم شما برا درها یتان ودوستا نتان را بگوئید بمن راءی بدهند من بعدا ستعفا ..

گفتم چشم بنده میگویم اگرفرادمجلس ... فردا قبل ا زا ینکه چیزبشود رفتند بهش گفتند نخیر آمریکائی ها

س - چرا آوردندش آمریکائی ها رزم آرا را یعنی امیدوار بودندکه چه بکنند ؟

ج - امیدوار بودندکه مملکت را اداره کندازاین حال هرج ومرجی اینها بیرون .. وواقعاً" هم داشت یک کارهائی میکردکه قرارداد نفت پیش آمد . بله درآن قراردادنفت من درتهران بودم خیلی آنجا رل بازی شد خیلی حتی آخرین روز که بایدمجلس راءی بدهد مصدق السلطنه خدا رحمت کند گفت یک کاری بکنید مکی آن نطق مفصل راکرد که ماندیرای ...من رفتم پهلوی سردارفاخر صبحی بود دیدم ... گفتم چته آقای سردارمثل اینکه حالت بداست ؟ گفت نه حالم بد نیست میخواهم بروم مجلس گفتم توی این مجلس میخواهیدبروید ؟ تو حالت بداست میخواهیدبروید مگرنمی بینی ؟ فکری کرد گفت آره مثل اینکه سرم یک کمی گیج میرود گفتم آقا توعصبانی وحال سکته داری توصلاحت این است بخوابی . نمیدانم خانمش خانمش بودکی بود اوهم گفت بله سردارفاخررا ــــــا همچین که خوابا ندیم دیدیم شکرائی آمدا زطرف دربار سلام واینها گفت که بعدرزم آرا هم میل نداشت تصویب بشود .

س - میل نداشت ؟

ج - نه . نه .

س - عجیب است .

ج - بله . گفت که بخودمن گفت ، گفت یک کاری بکنید . مصدق هم میگفت یک کاری بکنیدتصویب نشود رزم آرا هم همین را میگفت . بله . گفت که ...

س - عجب خیلی جالب است این مسئله .

ج - گفت که بله بله بله بله بله بله بله . حالاعرض میکنم شکرائی بارزم آرا گرم گرفته بود وقتی شکرائی آمدگفت که آقای سردار فاخر اعلیحضرت فرمودندکه الان مجلس چیزمیشود شما زودتربروید مجلس رااداره کنید چون روزآخراست . سردار فاخر پاشد لباس بپوشد گفتم آقای سردار تومیمیری گفت امرکرده . گفتم اعلیحضرت همایونی خیلی امرمیکنند امرمیکنندشما بروید سکته کنید بمیرید که نبت ایشان چیز بشود .شکرائی گفت البته حضرت سردار هرچه آقای قشقائی میفرمایند صحیح است پاشد رفت . دراین موقع ارباب شاهرخ آمد بهاوهم همین جواب رادادم اوهم گفت .. رزم آرا بخودمن گفت تصویب نشودبهتراست چیزدم بخودمن گفت تصویب نشود مصدق السلطنه گفت بله اینها هردوشان . باسردار ...

س - شاه ولی میخواست تصویب بشود ؟

ج - تصویب بشود . سردار فاخرگفت پس من چکارکنم ؟ گفت تلفن کنید امیرحسین خان برودمجلس رااداره کنند

س - امیرحسین خان ؟

ج - امیرحسین خان بختیاری معاون مجلس بود . پاشدم رفتم پهلوی امیرحسین خان گفتم آقای امیرحسین خان امروزوقت ... گفت نخیرآقا وطن درخطراست من وظیفه‌ام من الان هم میروم ومجلس رااداره میکنم وبایدهم تصویب بشود . گفتم .. رفت که آن نطق مفصل مکی دیگرمجال ندادروی بودجه بودجه بود نشد تمام میشودکه تصویب نشد بله . من هم سردار فاخربمن گفت هم مصدق السلطنه گفت هم رزم آرا .

س - یکی دونفرگفتندکه ازوزرای رزم آرا بمن گفتندکه ضبط شده روی نوار که میگویندکه رزم آرا بما گفت که یک قراردادجدیدی نوشته شده وتوی جیب من است وقبل ازاینکه این معلوم بشود توجیبش چی هست کشته شد .

ج - ممکن است .

س ـ در این موردشما ؟

ج ـ من همچنین اطلاعی ندارم چون عرض‌کردم بنده آنوقت رفتم در فارس بودم وقتی که کشته شد . ولی آن کار را رزم‌آرا میل نداشت تصویب بشود . بعدهم که تصویب نشد خودمان که تنها بودیم گفت قشقائی خوب بازی کردی . خوب شد تصویب نشد .

س ـ میخواست قرارداد چی شکلی باشد ؟ خواسته‌اش چی بود ؟

ج ـ آخر آنها میگفتندکه قراردادنصف دست انگلیس باشد نصف دست ایران یک صد چهل ونه صد پنجاه ونه رزم آرادریک امپاسی گیرافتاده بودکه مجبوربودبگوید بله.گفت مانمیتوانیم آفتابه ولگن خودمان را درست‌کنیم چطورمیتوانیم اینجارااداره کنیم ولی باطنا " گفت‌به هیچکس‌هم نمیتوانم بگویم فقط به .. الان برای اولین دفعه من بشما این حرف را میزنم .بله عرض‌کردم ایرانی هاهمشون من هیچکدامشان را نمیتوانم بگویم‌خائن . همان جمال امامی مثلا" باکمونیست بدبود عقیده‌اش بودکه بایدشاه باشد مملکت بدست‌شاه اداره بشود. این حرفهائی که مصدق السلطنه میزدندبایدبشود. که مصدق السلطنه صحبت ازآزادی اینها میکرد . گمان میکنم یک تکه‌هائی بنده عرض‌کردم که کمتر

س ـ بابقائی آشنا بودید ؟

ج ـ بابقائی خیلی کم .

س ـ بابقائی میفرمودید .

ج ـ که خیلی کم آشنائی داشتم حتی موقعیکه درایران آن سیامتیربودچه بود دوره مصدق السلطنه وآنجا بنده اینجابودم که آن اتفاق افتادکه‌برادرهایم رفتنددرمجلس‌قسم خوردندکه با مصدق همکاری ..من یک تلگرافی هم به بقائی کردم که آقاامروزوقت‌است‌که شمامصدق راول نکنید چه واینها .نه من آشنائی زیادی نداشتم‌من فقط سلام وعلیک بود .

س ـ آنموقع حساس شما اتفاقی بود ...؟

ج ـ آن روزسی ام تیر ، اتفاقی بود عبداله اینجا تحصیل میکرد تلفن کردند که عبداله خونش مسموم شده است من رفتم مجلس ازکاشانی خداحافظی کردم از مجلس اجازه گرفتم آمدم برای ببینم عبداله چه بسرش آمده است بله تصادفی بودآمدنم . آنوقت هم همچین بنائی نبود وقتی من آمدم ۲۰ روزبعدازمن این اتفاق افتاد هیچ فکرش را نمیشدبکنیم ولی همینجا چیزکردیم آنجاهم ...

س ـ اینکه مصدق این اختیارات شش ماهه راازمجلس راازمجلس گرفت بهش ایرادوارد میکنندکه این برخلاف قانون بوده ونشان میدهدکه ایشان واقعاً" آزادیخواه نبوده ؟

ج ـ نه مصدق یک فکرکردوافکرکردکه درمجلس نفاق افتاده دارندمیروند فکرکردکه اگراین اختیاررابگیرد بااین اختیارمیتواند جلوگیری ازاقدامات شاه وآن کارهائی که به نفع انگلیسها هست بکند نداننست که اگرمجلس سقوط کرد این اختیاراتوماتیک ازدستش میرود واختیارمیافتاددست شاه اینجااشتباه کرد نمیخواست که خیانت کند میخواست جلو بقائی مکی کاشانی رااز آن راه بگیرد .

س ـ چون اینهائیکه به اصطلاح مخالف مصدق هستندبه مصدقی ها میگرییندکه آقااین هم مصدق شماکه اینقدر سنگ آزادی ومجلس رابه سینه میزد نوبت خودش شدکه مجلس رابی اختیارکرد .

ج ـ نخیر این حقایق رابنده عرض میکنم که این بود مصدق به این نیت دیدکه شاه برگرداند ه است همه رادارندیگر یعنی آمریکا آنوقت با دست شاه وزاهدی آمریکائی هابرگرداندند ومجلس رادیدیدازحال چیزانداختند ومصدق فکرکردکه ناشش ماه این قدرت راداشته باشد نگذاردبعضی کارها بشود نمیدانست اگرمجلس افتاد این اختیارازدستش دررفت . اختیارکه ازدستش درافتاد فوراً" آمریکائی هابخودمن گفتندکه آقا الان دیگرمجلسی نیست آن اختیارات مصدق ..هرچه شاه هرکس راشاه انتخاب کندمااورابه رئیس الوزراء

میشناسیم که بمن پیشنهادکردندکه زاهدی را ببرتوی ایل که این را من قبول نکردم.
س- یکی ازمطالبی که دکترامینی گفته وماضبط کردیم اینستکه وزرای مصدق خیلی غیرمتجانس بودند وافرادی بودندکه حتی هیچ وجه مشترکی باهم نداشتند
ج - راست میگوید .
س- به نظرشماچرا مصدق وزرایش را اینجوری انتخاب کرد ؟
ج - هیچ نمیدانم . نمیتوانم دراین خصوص . یکی ازوزرایش خودآقای امینی هم بودند. امینی همچین که‌دید وزنه چیزمیشود . آخر امینی یک سیاستمدار محافظه کارزیادی هست آدم عاقل فهمیده ولی خوب سیاستمداری هست‌که زیاد محافظه کاراست . ودلش هم میخواهدیک کارهائی بکند که بگویندد‌رعمر امینی اینکارشد واین فرصت هم هیچوقت دستش نیآمد .
س- مصدق با وزرایش چه جوربود بهشون مشورت میکرد ؟ شما هیچوقت درجلساتی که وزاریش باشند تشریف داشتید ؟
ج - کمتر . .ولی بله بله بله درهمه کارمشورت میکرد ولی آنچه که خودش میگفت همان کاررا میکرد . حسیبی وزیرک زاده آن دسته حزب ایرانی هاازوجود مصدق به نفع خودشان استفاده میکردند .
س- آنها چه نیتی داشتند ؟
ج - میخواستند حزب‌خودشان بیاید روی کار خودشان نشست وزیربشوندخودشان وزیربشوند ومملکت‌راخودشان . آخرمصدق که عمرنوح نمیکرد . بله . حسین فاطمی نه یک دنده عقیده اش این بودکه اینکه مصدق میگوید همین است و بایددنبال این رفت وخودش هم واقعا" به سیاست خارجی خیلی چیزنداشت .
س - این درست است‌که بین الهیار صالح ومصدق اختلاف افتاده بودوبه این علت سفیرش‌کرد از ایران دوربشود اینها ؟
ج - نه ،نه‌اتفاقا" باالهیار‌صالح خیلی هم رفیق بود. یگانه‌کسی راکه بهش اعتماد داشت الهیار‌صالح بود .همینطورهم الهیار‌صالح اینجا . عرض‌کردم که مرا

مصدق فرستادپهلوی سفیرانگلیس که اوگفته بود کردم قبلاً"عرض کردم . بعد من اززاهدی پرسیدم یعنی درضمن صحبت زاهدی که آمدژنو گفت که آنوقت که ترا فرستادمصدق پهلوی سفیر که بهش بگوئیم مهندسین شان بیایندروی کار اینهم تا ایرانی ها بیایندروی کارمهندسین آنها کارکنند شب مصدق گفت مشورت کردازما وزیربود ازاین .. گفت که آقایان ماچه کارکنیم ؟ به سفیرکی رابفرستیم ؟میگفت من گفتم که من عقیده ام اینست سه نفررا بفرستید صارم الدوله که صددرصد انگلیس با انگلیس ها مناسبت دارد الیهارصالح که صددرصدباآمریکائی ها راه دارد وقشقائی که ازخودمان است وبا هیچکدامشان راه ندارد مصدق گفت آقاجان چرا ماسردردبرای خودمان درست کنیم همین قشقائی که ازهیچکدامشان نیست اورا میفرستیم چرایک انگلیسی بفرستیم چرایک آمریکائی بگذارید یک کسی که ازهیچکس نیست اورا بفرستیم بله . این را زاهدی وقتی ژنوآمده بود گفت این آن روزکه بهت گفتم ناصرجان امروزاختیارکارمملکت دست تواست این آن بود بله .

س - حالا اینکه فرمودیدکه زاهدی درواقع نیت خوبی نسبت به مصدق داشته و بین شان سوء تفاهم افتاد این خیلی جالب است .

ج - بله این دیگراین چون خودم درش بودم حتی گفت بمن گفتند امروزکه شلوغ میشودبزنید گفتم آقامردم هست گفتندبله بزنید بعدازآنکه من زدم دیدم برداشتندنوشتندزاهدی زده است ماخبرنداریم . ولی من خدائی باید بگویم که زاهدی تاآخرین دقیقه ایکه درآنجا کابینه بودوازآنجا دررفت بمن میگفت باید ازوجوداین پیرمرداستفاده کنیم برای اینکه مملکت رانجات داده است ومیدهد وبازهم عین عبارت ناصرجان دخیل این رادورش راول نکنیم خب زاهدی رااطرافی هایش یا خودش نمیدانم بیرونش کردند .

س - ولی دوره ای نخست وزیری زاهدی هم زیادطول نکشید ؟

ج - نه شاه نگذاشت دیگر .

س - عجب .

ج ــ بله .من هما نوقت هم بخودش نوشتم که یقین دارم جوابش را دارم نوشتم آقا شاه آمد دراینجا درسانتا باربارا میهمان آن سفیر سابق آمریکا شد بعدآمریکائی ها زاهدی را دیده است دوتقاضا کرده است ازآمریکائی ها یکی اینکه زاهدی نباشد ، یکی اینکه به قشقائی ها کمک نکنید . وآمریکائی‌ها هردورا قبول کردند .وبشما هم میگویم برگشتن شاه شما معزولید واینجا هم به اردشیر گفتم اردشیرخندیده بود .بعدهم زاهدی کاغذی نوشته است که مطالبی که نوشته بودید رسید فلان فلان دراینکه ....

روایت کننده ــ آقای ناصرقشقائی

تاریخ ــ سوم فوریه ۱۹۸۳

محل‌مصاحبه ــ لاس وگاس ــ نوادا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ۷

س ــ تویِ این جلسات قبل فرصت نشد از حضورتان خواهش کنم‌که راجع به‌آن دوره بعد از اطلاع تبعیددرخارج‌تان مفصلترصحبت بفرمائید .که‌شما به‌تهران تشریف بردید . اول تشریف بردید اروپا یا آمدید؟ مریکا ــ بعد از روی کار آمدن زاهدی

ج ــ اروپا بودم . بعد از اروپا نماندم چون بچه‌هایم آمریکا بودند آمدم آمریکا . مدتی درآمریکا بودم‌واینجا هرچه میتوانستم‌برضدشاه اقدام میکردم

س ــ مطالبی هست که‌میخواهیدبرای ثبت درتاریخ‌بفرمائیدکه‌چه‌کارهائی کردید؟ چه‌فعالیتهائی کردید ؟

ج ــ میدانید بین همین دانشجویان واینها میآمدندیدن من وحرف میزدم وحقایق را ــ آنچه عقیده‌ام‌بودحقیقت‌است‌که‌شاه‌نوکرخارجی است . کاربه‌جائی رسیدکه‌آمریکائیها بمن گفتنداگرزیادبروی تبعیدت میکنیم . بله. درحقیقت‌تبعیدم کردند . در این گیرو دارتوسیله حاستیس داگلاس رفتم اروپا . مدتی اروپا بودم درآنجا همان روزنامه باخترامروزواینها درآمد .

س ــ درسویس‌تشریف داشتید یا درفرانسه ؟

ج ــ گاهی درجنوب‌فرانسه‌بودم . نخیردرژنوبودم ــ مدتی درآلمان بودم. گاهی هم‌میآمدم به‌آمریکا ومیرفتم چون بچه‌هایم آنجا بودند. وکاربا آمریکائیها بجائی رسیدکه‌وقتی که عبداله دکترا یش را گرفت گفتنددیگه‌تونبایداینجا باشی بایدبروی خارج. بله عبداله رااز اینجا بیرون کردند. عبداله‌آمدآلمان وآنجا رفت‌توی دستگاه آمریکائیها آنجا برایش بازی درمیآوردند. رفت‌با آلمانیها صحبت‌کردوآنجا زبان آلمانی راخواند ویاد‌گرفت ورفت‌دردانشگاه آلمان آنجا دکترا یش راگرفت که‌دیگه‌آنجا رفت‌چندسال ر

مریضخانه های آلمان حتی خواستندبعضی ازشهرها بقدری این خوب کارکرده بودکه تقاضا کردندکه دکترشان بشود ولی گفتندقانون اجازه نمیدهدیا بایدزن آلمانی داشته باشد یا نمیتوانیم، حتی پیشنها دکردندزن آلمانی بگیردگفت نمیگیرم ، زن آلمانی نمیخواهم بگیرم . همینطوربودتا بعدخواست برودایران تمام وسایل رفتن ایرانش راهم فراهم کرد آمددرمونت کارلو که ازمن خداحافظی کندبروددکترسمیعی ازایران آمده بود تلفن کرد، نمیدانم ، بمن گفت که آقا میدانیدچطورشد ، گفتم نه گفت بواسطه آمدن بهمن قشقائی خواهرزاده ام به ایران خانم شما وهمشیره تان راهردوش را درشیراز گرفتند وتحت الحفظ با طیاره‌ژاندارمری بردندبه تهران ودرتهران حبس هستند هم خانمت هم خواهرت هم خواهرزاده‌هایت همه آنجاحبس اند . این بودکه عبداله نرفت ایران . برگشت . دیگه مدتی آمد ، دیگه هیچی هم نداشت که بیایدبه آمریکا ، حسن قریشی که درآلمان بودبا ما دوستی داشت وبا برادرهایم دردورهٔ جنگ چیزبود اون کمک خرجی داد که عبداله آمدبه آمریکا ، آمدفر... ، نمیدانم چطورشد رفت بوستون همانجاچون تحصیل کرده بودهفت سال در ... بله .

س- بله راجع به دوران تبعیدصحبت میفرمودید .

ج - بله . ماکارهایمان همین مخالفت با شاه بودبعدازآن بنده نمیدانم چطورشد آمدم آمریکا ، باجستیس ویلیام داگلاس معروف ، قاضی معروف رفیق بودم .

س- اززمانی که اودرایران ...

ج - آمددرایران منزل ما مهمان شد وبردیم کوه وشکاراینها ، بوسیله اوتقاضای گرین کارت کردم‌که باکمک کندی بمن گرین کارت‌دادندکه اینجا بتوانم زندگی کنم . هی میرفتم و میآمدم . ولی وضعیت مالی بقدری خراب بودکه اصلا" فکرش را نمیشد ...... چون ما هیچوقت ، یک وقت پدرم بمن فرمود وصیت نصیحت من اینست بخارج پول نگذار میرویدآنجا آن وضعیت آن آسایش را میبینید مملکت تان را فراموش میکنید . این بودکه ما ، اولا"من درزندگی ام آقای لاجوردی هیچوقت پول نداشتم همیشه بدهکاربودم ، یعنی خرج دو - سه برابردخل بود، بنده درهمان موقع اقتدارد‌رفارس بعدازمحمدرضا شاه که املاک برگشت چندتا ازاملاکم را فروختم که خرج کردم . چون من ازکسی پول نمیگرفتم ، املاک خودم هم

اجناس هرچه بودتعلق به قشقائی های بیچاره‌های قشقائی حواله ، حواله ، حواله به
این صدمن گندم بده به اودویست من بده ، به این بنجاه من بده به‌اوده من بده ،یک
حال سوسیالیستی ، کمونیستی چیزی داشت . قشقائی یک حال عجیبی داشتند .مثلا" چندخانوار
اینجا بودیکیش ثروتمندبودباقی نبود ، خب باهم بودند. بهارکه میشدهمه بهمه کمک
میکردند. ازاین شیری که میدوشیدندهمه شان استفاده میکردند ماستش ، شیرش ، کره اش
کمک بهم میکردندتا موقعی که چیزبود. بازیک حال عجیبی هستنداینها بودند حالاهم کم کم
تجدددرآنها هم رسوخ ،ـکند .

س - چه فعالیت هائی میکردید وقتی که خارج بودیدبرای دنبال کردن عقیده تان ؟
دراین مدت ؟

ج - همین با روزنامه میتوانستیم مینوشتیم ، تحریک بود با بچه ها صحبت میکردیم عیوبات
شاه را میگفتیم محسناتش را میـفتیم ، این عیب رزدارد ، این حسن رادارد ،
خارجی ها اینطورند ، خارجی ها منافع خودشان را میخواهند ، گول خارجی را نخورید، من دیدم
من میدانم . ازهمین کارهائی که ....

س - آنوقت اینجاکه تشریف داشتید ، خب یک سری اتفاقات دا ت درایران میافتادکه شما
ناظرش بودیدیا احتمالا" به بعضی هایش علاقمندبودید یا بی علاقه بودید ، مثلا" شایـــع
بودکه آن تیمسارقره نی میخواسته کودتائی بکنند .

ج - تیمسارقره نی ، کی یعنی ؟

س - والله همان ...

ج - تیمسارقره نی وقتی من درسوئیس بودم بوسیله ، اسامی فراموشم .. پیغام داده بود
که یک کاری بکنیدکه جبهه ملی ها را ببینیدماکودتا .. من دیدم ، صریح گفتندکه بازچه
فرق میکندامیرودیک ژنرال دیگرمیآید ، جبهه ملی میخواهدخودش باشد . ما باقره‌نی
حاضرنیستیم همکاری کنیم . من هم به‌قره نی پیغام دادم گفتم آقاحاضرنیستند .

س - ولی خب قبل ازاینکه‌دست بکاربشودمثل اینکه گرفتنش اورا ؟

ج - بله ، همین چیزها راشنیدن وشاه گرفتش اینها ، وواقعا " هم اگرجبهه ملی هاآنوقت
کمک کرده بودندشایدقره نی اینکاررا میکرد بله .

س - پس این راست بوده که ایشان همچین برنامه ای داشته ؟

ج - بله ، بله ، صددرصد . عرض میکنم ، حالا اسم آن شخص هم خوب یادم افتاد بهتون میگویم ، باامینی هم خیلی دوست بودآن شخص ..

س- (؟) که بعضی ها بجرم اینکارها فوری حبس ابد اعدام اینها ، ولی مثلا" ایشان باوجوداینکه افسربوده فقط یک چندسال زندان .

ج - بله خب دیگرشاه بعضی ها را ...شاه غالبا" اینهائی راکه میکشت بانظر ،گمان میکنم خارجی ها آنهائیکه وجهه کمونیستی بیشترداشتندآنها را میکشت .

س - آنوقت درآن جریان جبهه ملی دوم که میخواست درست بشودبعدا زدکترا قبال بود دیگر ، بعدازدکتراقبال آن انتخابات دوره شریف امامی اینها صحبت سراین بودکه دومرتبه جبهه ملی تقویت بشودراه بیفتد درایران فعالیت میکردند، الهیارصالح عرض کنم ..

ج - بله دیدیدکه الهیارصالح هم ازکاشان وکیل شد اینها . آمریکائی ها گاهی میخواستند یک آزادی بدهند ، خیلی رویهم میدانیدمن دیگرآخری چندین سال باآمریکائی ها اصلا" سروکارنداشتم ، من اصلا" مخالف هم بودم ، ولی هیچوقت هم ازشان بدنمیگفتم خب آن بنفع خودش کارمیکند . خیلی دلشان میخواست که شاه یک کاری بکنندکه شاه قانون را رعایت کند آرزویشان این بود. وشاه هم بهیچوجه حاضربا ینکه بگویندغیراز خودش قدرتی هست نبود .

س - اینکه پس میگویندآمریکائی ها هرچه میگفتندشاه میگفت چشم ..؟

ج - نه خیلی‌جاها ، حتی یک روزآن وایلـــی که سفیرشان بود یک جلسه‌ای تشکیل دادند اوایل که آیاآمریکائی به قشقائی کمک کندیابه شاه ؟ از۲۳نفر ۲۲نفررای دادکه به قشقائی کمک کنند . البته قشون وسیاست خارجی شان ... وایلی گفت آقایون شما یک اشتباه میکنید وقتی که شما میرویدپیش شاه میگوئیدا علیحضرت اینطوربشودچطور است ؟ اوهم میگفته ، میگفت به شاه شماا ربابش هستیدبایدباانگشت اشاره کنیدبگوئید بایداینکاررا بکنیدوالا اگرغیرازاین گفتید ، این شاه رامن میشناسم من سفیربودم این یک آدمی هست ترسوومقام پرست ، اگربهش گفتیدنکردی فلان میکنیم فورا" هرچی

بگوئید اطاعت میکنند غیرازاین گفتیدنمیکنندوکارتان راخراب میکنندیک روزپشیمان اینکارخواهیدشد، این راوایلی گفت خودم بودم که این راگفت .

س- زمانی که سفیردرایران بودیااینکه

ج- نه وقتی که سفیرتمام شدآمداینجا ، دراینجا وایلش آخرگیج بودندکه چه کار کنند ، آنوقت هم هنوزمن هم میآمدم یک دوسالی با من صحبت میکردند درآنموقع وایلی این راگفت . همان موقعی بودکه ما مشغول بودیم که جبهه ملی رابیاوریم روی کار، اول امینی بیایدنخست وزیربشودکه جاستیس داگلاس گفتم بهتون رفت پدر ... همان موقع ها . حالا آمریکائی ها میگویندا شخاصی که با ماکارمیکنند بایدهرچی ماگفتیم اطاعت کنند . گفتم دیرشد. خیلی دیرشده ، این رابایدبه شاه که نوکرتان بودبگوئید والا اینهاکه امروزاینجا هستندنوکرشما نیستند. حالا الان . خرندآقا . بقدری اینها درسیاست پرتند ، یعنی درسیاست خاورمیانه ، الان اینها ایران راآشکاردارندمیبرندطرف روس آشکار ، آشکار .

س - بعدا بن جریان انقلاب به اصطلاح انقلاب سفیدی که شاه راه انداخت اصلاحات ارضی اینها ، آنها نظرشما چی بود ؟ ازخارج که نگاه میکردید .

ج - آنها ، نه خارج آنها آشکاراست ، اولا" آمریکائی ها مدتی بودمیخواستنداینکار رابکنند وشاه هم هیچ میل نداشت فقط میلش این بوداینکارراکه میکند روی املاک ما ازمابگیرد، صد هشتادوپنج اینکاربدست شاه ، یعنی شاه کردروی اینکه املاک مارابگیرد اینکارراکرد . حتی شاه دریکی ازنطق هایش گفت آقا من نمیخواهم خارجی هابمن فشارمیآورنددرنطق رسمیش ، بعدآمریکائی ها فشارآوردند ولی طوری اینکاربا عجله وافتضاح شد که اصلا" معلوم نشد ، درصورتیکه اینکاررااگریک قدری طول میدادند یعنی زمانی برایش قائل بودندویک طوری ترتیب میدادند یکی ازبهترین کارها بودبعقیده من . بمن گفتند ، گفتم آقا این دارائی قریب چهارصدسال است دردست فامیل من است که سه قسمتش هم رفته ولی چقدربایداین زمین دردست یک نفرباشد خداکه ازنو دنیا اینجا نمیسازدحالابرونذکره دیگر، این بایدتقسیم بشود بین مردم ولی طوری بشودکه اعتدال درش اجرا بشود، ومصدق همین کارراميکرد ولی

شاه بقدری به سرعت و برقی اینکا ر را کرد که اصلا" یک مقداری از زارعین املاک ما رفته بودند گفته بودند آقا این حرام است ، گفته بودند اگر نفس تان بالا آمد شما را از اینجا تبعید میکنیم به اردبیل ....

س - در آن اصلاحات ارضی یک نفر هم گویا کشته شد در فارس ؟

ج - نه آقا آن ابدا" سر اصلاحات ارضی نبود . آقائی رفته بودند شکار ایشان هم خیلی نزدیکترین کس بود به ما ، ایشان هم رفته بودند آنجا ببخشید مشروب زیادی خورده بودند برگشته بودند در راه دزدی جلویشان را میگیرد این در عالم مستی میپرد بیرون دست به تفنگ میکند دزد از ترس اینکه او بزند او را زده بود ، نه مربوط به انقلاب بود نه مربوط به ... بعد از آن هم فهمیدند دزد را هم گرفتند آزادش هم کردند رفت پی کارش . نخیر هیچ . منتها آن روز برای بازی گرم کردن ما را متهم کردن چی اینکارها را کردند . حالا هم بعد بروید از همه .... همین ، اینهائی که بنده عرض میکنم یک چون این برای وجدان خودم ناراحت میشود اگر برخلاف بگویم من یک حقیقتی را .. دلیل هم ندارد دروغ بگویم .

س - آنوقت آن جریان مثل اینکه فرمودید خواهرزاده تان ..

ج - بله بهمن خواهرزاده بنده بود جوانی بود ۲۰ سال ، ۱۹ سال ، ۲۰ سال داشت خیلی خوش تیپ در اینجا تحصیل میکرد .یعنی آنجا یک سروصدائی کرد بیرونش کردند اینجا تحصیل میکرد ولی خب یک قدری عقیده اش چپی بود . بهش گفتند آقا برو خرج مدرسه ترا میدهیم اینجا ندادند ، گفتند دویست هزار تومان میدهیم ندادند ، آمد اینجـــا دیدهیچ کار نمیتوانند بکنند اینها و ما ده هم مستعد بود ما هم یک خیالهائی داشتیم که بدهیم این را ، این رفت آنجا رفت در فارس ، عده ای دورش جمع شدند مقداری هم جنگ کرد ، عده زیادی هم شاید دویست هزار تومان بنا بود بهش بدهند شاید بیست میلیون بیشتر خرج کردند برای اینکه ایشان را بگیرند نتوانستند ، بلا آخره خسته شدند میدانم چطور شد چون نبودم ..

س - گولش زدند میگویند .

ج - میگویندعلم قسم قرآن برایش خورده رفت پهلوی علم گرفتنش وبعدکشتنش .

س- مادرش هم ....

ج - فرخ لقا ، خواهربنده است .

س - فـــرخ بی بی یا فرخ لقا ؟

ج - فرخ لقا ، فرخ بی بی معروف است بـلـه ، خواهرطبـــی من است ، چون پدر من یک زن داشت . ولی ایشان خواهربنده است .الانهم هستند.

س- درایران ؟

ج - درایران‌هست بـلـه حالا یکی ازپسرهایش منوچهرهم الان درحبس هست اینةدرزده بودند که شکم اینهاپاره شده بودبرده بودندجراحی کرده بودندالان هم درزندان هست بـلـه .

س- پس هم دردوره قبل هم دردوره جدید ؟

ج - برای ماهیچ فرق نکرده استچه دوره آن شاه چه دوره‌ی رضاشاه چه دوره ی محمدرضاشاه چه دوره ی آخوند ، دیروزهم یک تاریخی ازگذشته ، همه یکسانست .

س- آنوقت آن جریان ۱۵ خردادکه پیش آمد آیا شما

ج - کدامش بود ؟

س- همان ۱۵ خردادکه بعدازهمین ، خمینی نطقی کرده بودبعدگرفتنش ودرتهران شلوغ شد

ج - آنوقت بنده اینجا بودم .

س- سال ۴۲ .

ج - آنوقت بنده اینجابودم ، البته آنوقت درجنوب هم انقلاب شدیدی شد خیلی شدید بویراحمـــدها قشقائی ها وهمه ایلات هم آنجا سروصداکردندکه‌نتیجه اش این شدکه آن عبداله خان ضرغام پورکه برضدشاه بود، قسم خوردند بردندش وراهم کشتند ویادادند تحریک کردندیکی ازخودبویراحمـــدهااوراکشت ببخشید . پول دادندیکی ازبویراحمـدها چون‌ایلات فرق میکنند دربویراحمـــدبعضی ایل هاهستندگاهی کثافت کاری میکنند . رفت کشت وحیات داودی آن حبیب شهبازی اینهاهم که خیلی شاه خواه بوندندکه درمحاکمـــ

گفتندیکی ازخدمت های ما به شاه اینست که به قشقائی ها درفلان وقت مخالفت کردیم چه اینها آنها را هم اعدام کردند.

س- شما دخالتی درآن ؟

ج - نه ما اینجا بودیم وطبعا" به اسم ما تمام شد ولی نه ما دخالتی نداشتیم آن خود مردم سرملک ، مال ، علاقه شان بوده اینها نه ماهیچی .

س - برمیگردیم بازبه این افرادی که به اصطلاح توی ایران بودند، آن علیرضا برادرشاه با اوهیچوقت شما ملاقات کرده بودید ؟

ج - بنده یک یا دوجلسه ایشان را ملاقات کردم آنهم برای صحبت شکاربوده اینها ، نه.

س - عبدالرضا منظورم نیست ها علیرضا.

ج - علیرضا بله اوکه طیاره زدزمین بله واین دربچگیش خیلی جوانیش شریربود به دخترهای مردم تجاوزکندازاینکارها بیافتددنبال دخترها ، ولی بعدشنیدم درویش شده است. خیلی ولی نمیدانم نمیتوانم قضاوتی بعدهم میگویند طیاره ، ولی اینکه شوخی است طیاره اش راشاه زده زمین ، من فکرمیکنم طیاره اش به طوفان برخوردکرد وخودش هم .... هیچ دراین خصوص. ولی سردارفاخرمیگفت وقتی فردا رفتیم به شاه تسلیت بگوئیم گفت آقایان این اتفاقات میافتدشما برویدکارتان را بکنیدبه این چیزها اهمیت ندهید . بله میگفت این راشاه گفت ، میگفت تمام وکلا اینها رفتیم تسلیت بگوئیم دیدیم خیلی طبیعی اصلا" مثل اینکه اتفاقی نیافتاده گفت آقایان اهمیت ندارد ازاین اتفاقات میافتدشما برویدکارتان را بکنید. چون آنوقت دیگه من دردستگاه شاه نبودم . بعدکه سردارفاخرآمد ، من هنوزآنجا بودم هنوزنیامده بودم سردارفاخراین حرف رازد .

س- با والاحضرت اشرف چی ؟ تماسی چیزی داشتید؟

ج - گویا یک دوسه جلسه ملاقاتش کردم .

س- اینقدرکه میگویندا وشخص مقتدر باهوش ..

ج - بله باهوش . تمام فتنه ها ، بیشترکارها ، پول دوست عجیب وپسرش هم دیگه آن شهرام که دیگه دردزدی ضرب المثل است. ویکی ازعیب این خانواده این بودکه در

هرکاری که درایران میشدهرمعامله ای اینها بایدشرکت بکنند . بالاتر پائین تر کوچکتر ملکه دختر پسر همه بایدشریک ..بنده درایران درچندین جاکه رفتم گفتنداین مال غلامرضا است این اشرف است این مال شهرام نمیدانم این شرکت فلان مال او است ، این شرکت .....

س - آن مقدارکه میگویند خواهرشاه نفوذ داشته ...

ج - بله نفوذ داشت . بله نفوذداشت .

س - خودتان هم موردی ؟

ج - ومیدیدم که هرچی اومیگویدشاه هم آن را ، یاشاه باهم هم عقیده بودند بلا آخره این خواهردرشاه نفوذداشت وهمه هم ازش میترسیدند .

س - مصدق چی باهاش ؟

ج - اوکه هیچوقت نمیترسید . وحتی درنطقش هم گفت که یکی ازشاهزاده خانم هائی که خیلی‌معقول فلان مقصودش شمس بود . نخیرمصدق اهل ترس نبود آقا ، مصدق اهل این حرفها نبود. مقصودم این وزراء وسایرین را میگویم والا نخیرمصدق ..
بعدهم دوره مصدق هنوزاینقدرچیزنداشت ولی خوب بازگردان آن کودتا یک قسمتش او بود .

س - که شما باشان آمدوشدچیزی داشتید ؟

ج - باکی ؟

س - بااشرف .

ج - ابدا "

س - مثلا" احضاربشویدبه کاخشون .

ج - یک دودفعه عرض‌کردم ماراد‌عوت‌کردبه کاخش اینها .یک دفعه هم ملکه مادر مهمان زیادی هم داشتندتلفن کردگفتندملکه میخواهد گفتم آقابنده ناصرقشقائی هستم شما .. گفتندبله آقای ناصرخان قشقائی شما آن شخص هم گفت من کی هستم درآلمان با برادرهای تو رفیق بودم چه حالارئیس دفترم روزچهارشنبه فلان وقت بیا من رفتم خیلی هم محبت همیشه نسبت بمن احترام میکرد بابداسن راگفت . گفت

صحبت شد از این طرف و آن طرف گفت من به پسرم چنددفعه گفتم مثل پدرت نکن که بزرگها را کشت کوچک ها را گذاشت . گفتم علیا حضرت شما کوچک ها را هم بکشند پیشه وری رنگ زیاد است پیدا میشود شما را نه ، گفت من منظورم این نبودکه خانواده ها را بکشند مقصودم این بودکه رعایت کنند اینها حالاکاری نداریم این حرفها را زد منهم تندجواب دادم . بعدگفت من میخواستم ازشما یک خواهشی بکنم ،
گفت میل داشتم که شما ، میگویندبا قوام السلطنه خیلی دوست هستید گفتم بنده نسبت به ایشان ارادت دارم و ایشان مثل پدر من هستند ومن احترام زیادی برای ایشان قائل هستم ومحبت دارندبمن . گفت که ازش خواهش کنیدکه این بچه را وکیل کند . نفهمیدم گفتم بچه کی هست ؟ گفت غلامحسین غلام ، هان گفتم منظورتان صاحب دیوانی هست ؟ گفت بله . گفتم چشم اوامرشما را ابلاغ میکنم . گفت نه نه اسم مرا نیاورید خودتان . گفتم چشم من خودم هم به غلامحسین خان فامیل محترمی‌هستند ارادت دارم خودم هم هرچی ازدستم بیاید میکنم به قوام السلطنه هم چشم میگویم . این را ملکه یک وقت گفت وواقعا " هم غلامحسین خان را هم ماهم کمک کردیم وکیل شد قوام السلطنه هم کمک کرد .

س ـ این چه نسبتی با ...؟

ج ـ همان است که میگویندملکه راگرفت عقدکرداینها با ملکه ......
مدتی ملکه عقدش بوداینها . این دیگه همه معروف است بله . یک وقت هم شاه را کیسه صفرایش رانمیدانم یک جاجراحی کرده بودند من رفتم مریضخانه یک عیادتی ملکه آمدگریه میکرد . تمام وزراء هم ایستاده بودند بنده هم آن عقب ایستاده بودم به آنها اعتنائی نکرد ولی وقتی مرا گفتند آمدبا من یک قدری اظهارمهربانی کرد وگفت خیلی‌ممنونم آمدیدحال شاه رابپرسید ...

س ـ اینجاهم که آمده بودندشما اینان را دیدید؟

ج ـ نه دیگربنده هیچ اینجا .

س ـ سانتابار بارا کجا بودبعدازانقلاب

ج ـ نه دیگه من هیچکدامشان نخیر ، پسرش گویا میل داشته مرا ببیند ولی بنده میل ندارم ببینم .

س ـ ملکه مادر

ج ـ نه ملکه مادرکه مردورفت دیگه بنده ندیدم . فقط آنموقع مصدق آن فاطمه میآمدخانه ما ، میآمدپهلوی همین بچه ها اینها باهم غذا می پختندومیخوردند.

س ـ امکان داردازتان خواهش کنم البته جسته وگریخته چندبارصحبتش شده مقایسه محمدرضاشاه ورضاشاه بعنوان پادشاه ایران وچه شباهت هائی باهم داشتندچه تفاوتهائی باهم داشتند ؟

ج ـ والله من فکرمیکنم تفاوت زیاددا شتند. اولا" رضاشاه بعقیده من دوعیب داشت یکیش فطری بود یکیش (؟) فطریش این بودکه خیلی‌طماع وحریص مال دنیا بود این دربدنش بود . عیب دیگرش این بردکه خارج راندیده بودبیسوادبودوالی همان لوطی گری قدیمی راداشت ودلش هم میخواست برای مملکت کاری بکند . حتی عرض‌کردم دریک مسافرتی که من خودم جزوبه اصطلاح مستلزمین رکاب بودم راجع به یک مدرسه ای که دید تندی کردوگفت ، گفت‌که اینها هیچ به فکرمردم نیستند همه برای دل خوش‌کنی من هستند . وچیزهم بود یک قدری هم بی اعتنا بود ولی خب یک جنبه ، اگرآن آدم غیرازآن جنبه رانداشت این پیشرفتها رانمیکرد . یک عده ای را هم کشت یکیش پدرخودمن عرض‌کردم ، البته درایران ومشرق زمین میبینیداشخاصی که روی کارمیایندمیدانندآن فامیلهای سابق اینها روی اینها به نظرمسخره گی نگاه میکنندمیخواهنداینها راازبین ببرندبه نفع خودشان . ولی رضاشاه بعقیده من دلش میخواست یک کارهائی بکندتیمورتاش وداورهم که آدمهای تحصیل کرده ای بودند افتاده بودچنگش یعنی اینها تحریک میکردند آزادی زنان آزادی اینها راا و وخط آهن راکشیدن ، دلش میخواست ازاینکارها بکند . پسرش مصنوعی بزدبعقیده من فقط دلش میخواست بگویدکه مقتدراست وخودش راغرق نشان بکند واینهمه نشان رضاشاه یک نشان داشت آنهم درتبریزیک دفعه زد . نمیزد . خب ولی این شاه معلوم نبوداین نشانها راازکجاگرفته هرمملکتی رفته بودیک نشان دادند . آمریکائی ها میگفتند کریسمس تری . میگفت وقتی شاه میآیدمثل کریسمس تری سرتاپا غرق نشان است. واگرهم میخواست یک کاری بکنددرمملکت باز نه ازنقطه نظر وطن است

بعقیده این بودکه بگویندزدرعصر این اینکارها شده است خودخواهی بود .والا .
مثلا" یکی ازکارهائی که دائم ازخارج برایش زن ببرند واینها بعقیده من برای
یک شخصی که صاحب یک مقام چیز اینکارهاکوچک است کارهای خوبی نیست که ازاینجا
هرهفته یاهرسه هفته یک زنی راازاینجا باطیاره مخصوص بردندآنجا ده هزار بیست هزاردلار
سی هزاردلار دادند. اینهم به عقیده من خوب نبود . نخیربا پدرش خیلی تفاوت داشت .

س – شباهت چی داشت با پدرش ؟

ج – هیچی . پدرش یک آدمی بودبلندقد چشمهای درشت . ایـــــن شاه کوتاه
قد اینها خیلی دیدیددیگرعکس هایشان هست .

س – شما هیچوقت با خودش حرف زده بودید ؟

ج – باکی ؟

س – باخودشاه .

ج – رضاشاه ؟

س – نخیرمحمدرضا شاه .

ج – صدجلسه ، صدجلسه .

س – عجب . سرچه مسائلی شما با هم صحبت میکردید ؟

ج – میخواست اصراری ، بنده یک وقت دوسال هم نرفتم پهلویش آخرش شکرائی آمد
گفت آقا ، میگفتم مریض ، گفت آقا تورا دیروزدرمیدان تجریش دیده است که با ماشین
میروی خوب نیست حالا هرچه هست گذشته . رفتم پهلویش یک چنددقیقه ای . فرار
میکردم ازپهلویش نمیرفتم. .

س – آنوقت که پهلویش میرفتید چه صحبت هائی پیش میآمد ؟

ج – فوق العاده مؤدب دست میدادمی نشستیم چائی بیاورید شرینی بیاورید . صحبت
ازفارس ازگذشته میپرسید . آخریک وقت من بهش گفتم قربان جسارت هم هست شما نه
طریقه سلطنت رابلدید نه خواندید نه هم کسی هست بهتون بگوید . گفت چطور ؟
گفتم مثل برای نمونه عرض میکنم ناصرالدینشاه عموی پدرم راکشت پدرم هم یک
سال جدم هم یک سال فراری بود بعدپاشد رفت خانه مستوفی الممالک ازآنجا رفت

پهلوی ناصرالدینشاه برد تا دید گفت ۱۱ را ب خان من ترا مدتها میگشتم توجوان بودی بچه بودی آمدی پهلوی شاه با بام توو مرا به کشتی انداخت توزورت میرسید ولی خوردی زمین من خودم را بدهکاری میدانم حالاتوایلخانی قشقائی هستی هزارتومان بهش آن زمان دادهفتصدتومان مستعمره ی ماهست . جدما وصیت کرد گفت آقا اولاد ناصرالدینشاه را هرجادیدید بهش احترام بگذارید . گفت مثلا" شما الان به فلان سپورهم احترام . گفتم بدانم اولاد ناصرالدینشاه هست احترام میگذارم چیزی هم داشته باشم میدهم . ولی شما طریقه سلطنت را بلدنیستید درعروسی شما دخترتیمورتاش ودخترسردارظفـــر گل میفرستد مادرتان میگوید اینها دشمن های ما هستندپس بفرستید مردم شاه را میگفتند پدرما هست اگرمیکشد ازآنطرف هم نگهداری میکند . این سیاستهای غلط است نبایدملکه برای شما دشمن معین کند بایدقبول کندتشکرهم بکند . گفت شما چرا دربارنمیائید مــرا ببینید ؟ گفتم برای اینکه دربارخطرناک است فکرمیکنندبنده الان میخواهم یک کاره ای بشوم‌دشمن پیدا میکنم . همان که گفت هرچی ازامیردورباشی بهتراست من میروم دور ، هروقت فرمایشی باشد میآیم . بعدازآن سناتوری راخواهش میکنم تواز طرف مردم سناتورنشوی تا من سناتورت بکنم . دروغ میگفت . بازی درآورد حکیم الملک خودش بمن گفت ، گفت سناتوری ترا میخواست ندهد من تلفن کردم به سفیر آمریکا وانگلیس آنوقت هم ازما میترسید اینها پاشدندآمدندبه شاه گفتندآقا اگراین آدم سناتورنشود اطلا"مملکت بهم میخورد مجبورشد .... این راحکیم الملک گفت که وزیردرباربود چون با پدرم دوست بود اینها . (؟) آدم مفتنی بود خدارحمتش کند .

س ـ آخرین باری که دیدنش کی بود ؟

ج ـ من دیگر بعداز ۱۳۳۰ دیگـــرندیدمش . هان دیدم ؟ نمیدانم . میدانم وقتی که مصدق سقوط کرد دوسه سال بودکه ندیده بودمش ویادم نیست چه موقع دوسال ندیدمش بله همانموقع بودکه مصدق آمد قبل ازمصدق اینها دیگرندیدمش .

س ـ ازآنوقت تا به حالا او را ندیدید؟

ج ـ ندید مش که ندیدمش که‌ندیدمش .

س ـ شماکه خارج بودید واسطه تان پیغامی چیزی ؟

ج ـ هزارها پیغام ، هزارها آدم فرستاد . چیز علوی بودکی بوددرآلمان رئیس ..

س ـ بله علوی کیا .

ج ـ یکی بود حالایادم نیست اسامی خیلی معذرت میخواهم .

س ـ ارتشی بود ؟

ج ـ نه ارتشی نه همه که آقاشاه میآید شاه را ملاقات کن . گفتم آقامن کاری ندارم شاه را ملاقات کنم ....

س ـ میفرمودیدکه پیغام میفرستادندبرایمان .

ج ـ هزاردفعه واقعا" هزاردفعه ، تمام ماءمورین یا چیزهاشون که آقابیاشاه راببین همه کارها درست گفتم ..

س ـ یعنی برگردایران .

ج ـ برگردایران وشاه راببین کارها درست میشود همین شاه راببین البته برگردایران کارملکات درست میشود چه . اردشیر هرچه ازدستش میآمدبما کمک میکرد .

س ـ عجب .

ج ـ بله . همان روی اصل پدرش ودوستی پدرش . اردشیربهتون عرض کنم یک لق لقه زبان ردکه عبارات رکیک بقول مرحوم نصرالدوله میگفت کلمات مستهجن زیاد استعمال میکنند والاآدمی است یک دنده با غیرت باکسیکه دوست است دوست است . باکسی هم که نیست نیست ، بله خیلی جدی حتی یک روز ، موقعیکه خیلی شاه با من بدبودمن درفرودگاه دیدم اردشیر رایک عده زیادی دورش راگرفتند من دوررفتم یکی بهش گفته بودآمد ازاینطرف فرودگاه آمد ..

س ـ خارج یا ایران ؟

ج ـ درسوئیس . همه هم دورش آمدند آقای قشقائی چرابما اظهارلطف نمیکنید ؟ گفتم آقاشما دورتان هستند گفت میخواهم بهتون عرض کنم من باشما دوست هستم کسی هم بمن دستورنداده است که باشما ملاقات نکنم یا حرف نزنم اگرروری هم بمن دستورداده

شدفکرمیکنم که آیا دوستی شمارا انتخاب کنم یا آن دستوررا اجراکنم . خیلی رک .
ویک وقت هم با نصیری درپهلوی شاه رسما" بهم فحش روی من فحش خواهروما در
داده بود ند نصیری ازما بدگفته بودا زمن اردشیرگفته بودمن با برادرهایش معاشرت
ندارم فلانی یک آدمی هست وطن خواه باشرف ممکن است به قتل شما حاضرباشد ولی
به مملکت خیانت نمیکند . با نصیری حرفشان شده بودکه شاه دررفته بود حتی فرح
گفته بود آقاچی چی دادید دست ازجان ایل بودگرفتید ملک بودگرفتید مقام بود
گرفتید ازگرسنگی میمیردهنوزهم دست برنمیدارید .
س — فرح گفته بود؟
ج — فرح گفته بود. این را فرح گفته بودبله . آنوقت تا موقعی که عراقی ها مرا
خواستندببینند . اولا" دوره ایکه بختیار آنجا بودخیلی فشارآوردندمن بروم نرفتم.
س — بختیار وقتی که درعراق بود ؟
ج — عراق بود . وقتی هم خدا رحمت کندکاغذها بمن نوشت ، نوشتم آقای بختیار ،
کاغذش را دارم تراگول میزنند اینکارها کارنیست اینهاکه میآیندپهلوی تو ترا
خواهندکشت اگرمیدانی یک کار اساسی هست بایدآن کارکردقورمه "ق"
"و" ،"ر" ، "م" ،"ه" ، نیست ، قورمه گوشت میخواهدودنبه .بیخودخودت راآلت دست
نکن . (؟) جواب نوشته بودکه اگرقورمه که نوشتید گوشت ودنبه
نپزدآدم بخورددل دردمیگرد اگریک روزی من بیایم سرکار مردم را ، محکمه‌ی عدالت
بکارمردم رسیدگی خواهدکرد وآنهاکه مستوجب دارند به دارخواهدکشید. نوشتم جنابعالی
کمترازکشتن دم بزنید برای اینکه بقدرکافی بدنامی دارید . جواب نوشته است
خیلی معذرت میخواهم من منظوری نداشتم توی این کاغذهایش هست . بله .
س — ایشان چه جورانتظارداشت که اینقدرتا آنجاکه من شنیده بودم نسبتا" منفور
بوده توی ایران بخاطر ....
ج — خیلی . بله مصدق . دوره مصدق میخواست برودبا ایل بختیاری ومن هم بروم
با قشقائی شروع کنیم به زدن وصاحب منصب ها هم بیایند .
س — یعنی فکرمیکردواقعا" مردم میطلبندش ؟

ج - عرض‌کنم ، آقا مردم‌نمی طلبند ولی وقتی قدرت دست‌کسی هست مردم طبعا " به او درایران مخصوصا " درهمه جا حتی درموقع انقلاب‌جنوب‌که فرمودیدحالایادم آمد،بما پیغام دادندکه الان وقت است‌که بیائید من خیلی جان کندم بروم احتیاج بـــه دویست‌هزارتومان داشتم طیاره پیداکردیم طیاره برپیداکردیم اسلحه‌اینها را دولت مصربما میداداحتیاج به دویست‌هزارتومان داشتم .

س - این چه موقعی است الان اینکه میفرمائید ؟

ج - همانموقعی که خمینی را بیرون کردندوزدند.

س - بله سال ۴۳ .

ج - نمیدانم چه سالی است همانموقعی که خمینی را تبعیدکردند.

س - ۱۵ خرداد.

ج - خرداد، به بختیارگفتم آقادویست‌هزارتومان بمن بده تا ما برویم ، گفت من پول ندارم برویم ببینم بانک قرض میدهد ، ازآنجا ما را برداشت بردسوئیس‌وبا زندارد . قبادظفرآمدگولش زد ، زنش خانمش بمن گفت‌آقاپول دارد، دائی خانمش سرلشکرافشار گفت‌آقا من الان سیصدهزارفرانک دارم میخواهم بگذارم بانک‌بختیاربگویدتابدهم بتو نداد وقتی که کارها . آنوقت‌لشکرقزوین زره پوشش تانگ زرهیش منتظربودبختیاربرسد وبگیرندتهران را بگیرند کارتمام بود جنوب‌هم بود همه کاربود نکردبعدازاینکه کار تمام شدگفت‌حالا شمـــا دویست‌هزارتومان میخواهید ؟ گفتم بنده که نمیخواستم پول را بگیرم برای خودم برای آن کارمیخواستیم ، حالامثلی است معروف میگویندبعدازفلان خانـــــم درراپیچ کن ، حالادیگرگذشت آنهائی که آنجاگرفتندآن قضایا هم که رفت ، بعدکه رفت عراق بمن پیغام دادبیا من نرفتم تابختیارراکشتند. عرافی هاخواستندبامن تماس بگیرند بادکترموسی موسوی نوه‌ی‌آیت اله اصفهانی الان هم درلوس‌انجلس‌است . این موقعی که‌ما درمونتوکارلوبودیم او هم بدبخت بیچاره آنجابود ماگرسته واو هم گرسته، این کامبیزپسرمن میرفت‌یک‌کاری پنج فرانک‌شش‌فرانکی پیدا میکردیک ساندویچی میآوردما باهم میخوردیم ولی بختیارگاهی به او هم کمک میکرد گاهی هم بمن کمک میکرد . دویست ، پانصدهزارفرانک ، هزارفرانک . آقا موسی ازاینجا رفت‌عراق اینهاآنجا این

بساط عراق وصدام اینهاکه آمد این .....

س - همین شخص بودکه دررادیوهم صحبت میکرد ؟

ج - هان ، آمـــد گفت بمن عراقی ها میل دارندتوراببینند ، گفتم والا من قدرت رفتنش راندارم ، بلیط گفت برایت میآوریم ، بلیط دوسره ازعراق برای من آورد بنده وقتی خواستم بروم دیدیم هیچی ندارم ،همین خانمی که الان آمدباهما اینها رفتم پهلوی این گفتمخواهرجان گفتم پول داری یانه ؟ بیچاره خیاطی میکرد گفت بنده ۱۳۰ دلاردارم ۱۲۰دلارش را میدهم بتو ۱۰ دلارش هم برای خودم تاکارکنم . ما ۱۲۰دلارخانم راگذاشتیم توی جیبمان رفتیم مونتوکارلو ، آقاموسی هم بود .دیدیم جوانی بنام علیرضاکه هم معاونت چیز نخست وزیری راداشت هم معاون سازمان امنیت آنجابود .

س - عراق .

ج - عراق . ولی مادرمونت کارلوهستیم آمد گفت که آقامن آمدم ازطرف دولت عراق و ازشما میخواهم خواهش کنم بیائیدعراق وعراقی ها همه جوربشماکمک میکنند اسلحه میدهند مهمات میدهندبرویدودرفارس بزنید وقبل ازاینکه بروید دومیلیون ، من فکرکردم دلارولی آقاموسی گفت دومیلیون فرانک سوئیس گفت میگذاریم توی بانک سوئیس هربانکی که شمابگوئید بیائید وقتی که مطمئن شدیداین پول است ، آنوقت بیائید ، بیائیدعراق ماوسائل فراهم میکنیم برویدتوی قشقائی بزنیداینها .

گفتم آقای علیرضا گفت بله ، گفتم من اینکاررا نمیتوانم بکنم ، گفت چرا ؟ گفتم اگر میخواهیداززمن ملامصطفی درست کنیدبه نفع خودتان که نکنید من حاضرنیستم . بعد آمدن من دوشاخه دارد یکی اینکه بنده میآیم آنجاانقلابی درست میکنم وشاه را میزنم بیرون میکنم خودم میشینم سرجایش ، این یک شاخه . یک شاخه‌اش اینستکه جنگ ماخیلی طول میکشد وسخت میشود وخواهدهم شد شماباشاه میسازیدو مرا این میانه سرم رابرهنه میگذارید . اگراینطوربکنیدبازهم زیبنده نیست .اگربنده بیایم این مقام رابگیرم شمابمن کمک کردید شمابامن سرحدهستید خاک میخواهید فرداازمن خاک ایران راخواهیدخواست ، وقتی که خاک ایران راخواستیدمن اخلاقا "

بایدبشما خاک ایران رابدهم واین ننگ را نمیخواهم روی خودم بگذارم . ونصیکنم
اینکاررا . اگرمصرمیکرد میکردم برای اینکه ادعای خاک با ماندارد. ولی شما آب
وخاک میخواهید من نمیتوانم . ناراحت شد گفت که یک سئوالی ازشما بکنم برنمیخورد ؟
گفتم نه . گفت دلخور نمیشـــــویـــــــــــد ؟ گفتم نـــــــــه ، گفت
ما خبرداریم الان خانم شما درایران شام شب ندارد وخودشما هم یک دینا رندارید
چرا دومیلیون را قبول نمیکنید ؟ گفتم برای اینکه من اگرقبول کنم نوکرشما
میشوم بایدبه مملکتم خطا کنم . خانمم گرسنگی بکشد خودم هم گرسنگی بکشم بهتر
ازاینست که فردا درتاریخ بگویندبنده باعث ازدست رفتن خاک ایران شـدم . اینستکه
باکمال معذرت نمیتوانم . آقاموسی هم الان حاضر زنده هم هست . حتی پارسال
همان بعدازانقلاب که ایران آمد گفت آقای خان نگرفتیداین دومیلیون فرانک ،
گفتم خیال بکن گرفتیم چی چی گرسنگی که نمردیم استیک نمیخوریم پنیرمیخوریم
این ارزش ندارد که انسان درزندگیش کاری کندکه نسل آتیه اش ازکارا وخجالت بکشند .
بـلـه اگردولت عراق یک وقت میخواست بمن کمک کندبعنوان قرض پولی بدهدمن بروم
ولی اول هم شرط کندکه ما ادعای خاک نداریم . وهمینطورهم شد یک ـ دو دفعه عبداله
خدا رحمت کندپسرم گفت کاکا چرا نمیروید ؟ گفتم پدرجان این کارها احتیاط دارد
به بدنامیش نمیارزد فردا توخجالت میکشی اینها لازم نیست حالا . بـلـه این حرف به
گوش شاه رسیده بود به گوش اردشیررسیده بودبا زنصیری خواسته بودحرفی بزنند .
اردشیرگفته بودهمان که گفتم ببینید بشما ، مرگ شما راضی است ولی حاضرنشد
مملکت ، پس این آدم روی این اصل اردشیرصحبت کردکه ازبابت قیمت املاک ما ماهی
۱۲۰۰دلاربه بنده بدهند و ۸۰۰ ، ۱۶۰۰ دلارهم به این ناهیدکه کارنمیتوانند ..
به این بدهندودو ـ سه سال هم این پول رازطرف شاه بوسیله اردشیربما دادند .
بنده قبل ازاینکه این انقلاب بشودبه اردشیرتلفن کردم وبه یک آمریکائی که
دوستم بود ، چون من ۲۰ سال بود باآمریکائی ، ۱۸ سال بودیک کلام باآمریکائی ها
صحبت نمیکردم ، به آن دوستم هم که بازنشسته بود گفتم آقا اوضاع ایران دارد
این میشد ، به اردشیرگفتم داردا ین میشد به شاه بگو ، گفت چطورمیتوانم بگویم
س ـ این میشد منظورتان چی بودکه داردچی ؟

ج ـ همین قضایا که شدتمام اینها را ، الان دردفترآمریکائی ها هست ازروزیکه انقلاب شد تاروزیکه شاه بیرون آمد تاخمینی میآید رو تمامش راگفتم ونوشتند اردشیرهم حاضراست ،یکسال پیش . یکسال بعدش شاه آمدبه واشنگتن که آن سروصداها شدکه دیگرآمریکاخودش هم بدش نمیآمد . تلفن کردم بازبه اردشیربه پسرعمه اش بنام ناصرزاهدی گفتم توهم گوش بده گفتم اردشیر این ، این ، اینکه گفتم شروع شده است میشد ،گفت تومیگوئی چی میشود ؟ گفتم شاه راازایران بیرون میکنند صدمرتبه مفتضحتر ازمحمدعلیشاه وبه شاه بگوئید . گفت نمیگویم گفتم اگرنگفتی ازراه دیگرگفتم بهشون میگویند . رفته بودبه شاه گفته بود شاه اوقاتش تلخ فحش خواهر ، مادر ، پدربمن پرونده اش رابیاورید ، پرونده اش راآورده بودند آن مرتیکه ...

س ـ پرونده کی را　پرونده سرکاررا ؟

ج ـ پرونده بنده را . که بامصرچه کارکرده باعراق چه کار کرده . اینکه باشاه همکلاس بود رفت سوئیس وبرگشت ، فردوست ، فردوست گفته بودقربان اگراین پرونده راما فرداا علام کنیم تمام بضررشماست وبنفع او ، برای اینکه به این پول دادند نگرفته عراق چه کارکرد. بامصرهم یک گفتگوئی داشته به نفع شما این بودکه ننوشتند چیزی تو .. فردوست به اردشیرگفته بودآقاتو مفتضح میشوی .وهمان شدکه بایدبشود.

س ـ شماروی چه ، انگیزه تان چی بوداز اینکه این مطالب رابه زاهدی گفتید ؟

ج ـ هان گفتم آقا من آرزویم این استکه خانواده سلطنت برود.

س ـ همینجوربه زاهدی میگفتیدشما ؟

ج ـ حاضراست بله ، حاضراست دیگه بله . گفتم آرزویم اینستکه سلطنت برود خودت هم میدانی .

س ـ ناراحت نمیشد ؟

ج ـ حالامیشد هم میشد . گفتم خودت هم میدانی ولی رفتن این خانواده سلطنت این شاه باعث میشودکه مملکت میافتددست یک عده دیگری که آن عده پدرمملکت رادر میآورند . درست ۲۰ سال پیش بلکه ۲۲سال پیش عبداله خیلی ناراحت بودکه همین

رفتن اینطرف آنطرف آنموقعی که بختیار رفته بودکه ...... گفتم عبداله خان من زنده باشم یا مرده نمیدانم این بساط شاه قطعا" بهم میخورد به دو وسیله یا بوسیله کمونیست ها یا بوسیله مذهبی ها ، کمونیست ها هنوزدرایران نفوذ ندارند بدست مذهبی ها ازبین میرود . گفت چه میشود ؟ فقط اینش را ....

گفتم مذهبی ها میآیندرزی کار یکسال حکومت میکنندبعدازیکسال خودشان میافتند بجان هم وازبین میروند تاببینیم آن قلدردیگری که میآیدروی کارراوچه بکند .

این راهمین آخری ها عبداله چنددفعه گفت که این راکاکام .. همین راهم به آقای زاهدی اینها گفتم به آمریکائی ها گفتم . توی یادداشت همان شخص گفت من میدهم گفتم ، گفتم ، من گفتم که به دولتت بگوئی چون من خب با من راه ندارد ،بعد که من هزاروسیصد ... بعدازانقلاب آمدم اینجا گفتندمیتوانی رئیس جمهور راببینی میتوانی وزیرخارجه راببینی ، گفتم بنده هیچکس رانمیخواهم بنده اگردیدنی بودم همانموقت که بهتون گفتم یک روز احتیاجتان ممکن است بمن بیافتد بنده باهیچکس سروکارندارم آمدنداینجا مهربانی کردند .

س ـ شما فردوست را هیچوقت دیده بودید ؟

ج ـ بعله .

س ـ فردوست را دیده بودید ؟

ج ـ فردوست رابنده وقتی بچه بودباشاه میخواست برودژنو آنجادیدم ماجزووکلا رفتیم که ولیعهدمیرفت بدرقه کنیم باشاه ، شاه گریه کردرفت آنطرف این فردوست پدرش گریه میکردکه یک بچه داشتم این رابردند .پدرم فرمود باباتوبایدشکر کنی اگرفردااین پسرشاه برگشت شاه شد کاروبارپسرتوخوبست توچراگریه میکنی ؟گفت ای سردارقربانت بروم فرداچه میشود چه حالاجگرگوشه من داردمیرودپدرم داردر میآید مادرش آنجاغلطیده سکته میکند چه میکند . همانوقت بچه بوددیدم دیگر ندیدم . اگرهم دیدم نشناختم معرفی نشد .

س ـ بااسداله علم چی ؟

ج ـ بااسداله خان علم خب ایل بودیم چیز و موقعی که دردوره رضاشاه مادرحبس رفتیم و اینها پدرش والی فارس بودازآنجا به رضاشاه بازگزارش داده بودندو حکم داده بود

که عمه من ویک چندتا صغیرما لعمویما ینها بود تبعیدکنندا زا ینجا پدرش تلگراف به شاه کرده بودکه آقا هرکاری حددارد شاءن تونیست یک پیرزن وچهارتا صغیررا به کجا تبعیدمیکنی مسئول اینها من هستم . من پدرش را یک دفعه دیده‌بودم. وشاه هم این نگذاشت‌که عمه مرا تبعیدکنند بچه ها ماند . روی این اصل با علم من همیشه گرم بودم ،حتی موقعی هم‌که باشاه مخالفت میکردم علم وزیرمیشد بهش‌تلگراف تبریک میکردم تهران هم که رفتم آمد . ولی دیگردوره مصدق من یک دفعه خواستم ببینم ندید دیگرباهم میانه ای نداشتیم بعدازآنهم مخالف ما بود خیلی هم مخالف .

س - عجب .

ج - بله مخالفت میکرد . مردم عقیده شان اینستکه چون زنش دخترقوام شیرازی بودوخانم قوام که مادرزنش باشد اوتحریک میکرد اینها . ولی علم اومطیع شاه بودمیدیدشاه بده مخالفت ..بهرحال کمکی بما نمیکرد . آخری هم یک کاغذی ، شنیدم یک چیزی بودکه بمن سیصدهزارتومان بدهند درهمین قبل اازانقلاب تو قبل ازانقلاب من برداشتم یک کاغذی به‌دربارنوشتم ، نوشتم آقای علم شنیدم که یک همچین خیالی دارید خواهش میکنم بمن پول ندهیدهمان ۱۲۰۰ دلاری راکه بابت قیمت املاک داده میشود برای زندگی من کافی است . اگر، ازشما متشکرم اگریک روزی لازمم شد بخودتان مینویسم‌خواهش میکنم بمن پول ندهید .

س - آخرین باری که ملاقاتش‌کردید ؟

ج - هیچ دیگربنده علم را ...

س - او خارج که میآمداینها ؟

ج - نخیر . هان چرا وقتی که مریض بوددرژنورفتم ملاقاتش‌کردم ، درچیز جنوب فرانسه‌ببخشید ازنقطه نظرهمان ایلاتی اینها . گفت‌چه‌کار . خیلی هم آمدتا دم درب ماشین را دربش را بازکرد سوارکرد ولی گفت‌چه کاربرایت میتوانم بکنم ؟ گفتم من سلامتی شما را هیچ کاربرای من نکنید ، هیچ کاری نمیخواهم .

س - صحبت سیاسی نشد که ، چون میگویندیک مقداری دلتنگی ازشاه داشته که دیگرشاه...

ج - نه . نه نه هیچی نگفت ، گفت من چه کاربرایت میتوانم بکنم . گفت فقط یک چیزی میخواهم بهتون بگویم که خیلی کارهاست که ما میخواهیم بکنیم ولی نمیگذارند مقصودش نصیری بود . درضمن صحبت این حرف پیش آمد .

س - پس اینها با هم اختلاف داشتند ؟

ج - جدا" همه شان ، شاه نمیگذاشت یکی با هم باشند . درمقابل علم اردشیر را ، در مقابل اردشیرنصیری را ، درمقابل نصیری فلان رئیس ستاد ، درمقابل او

توی این درباری ها شخص با شرف که من دیدم یکی اردشیر که نسبت بخودمن یکی هم ارسلان افشار که سفیرآمریکا آدم باشرفی بود . حالابا شاه خوب بودش محبت میکرد وظیفه اش بودبهش خوبی بکنند آدم خوبی دیدم .یعنی مفسد ومردم آزار ،پدرم مردم را... هیچکس مثل نصیری نبودها .

س - ازنظر ؟

ج - آزار بمردم .

س - دیده بودینش شما هیچوقت ؟

ج - وقتی سرگردبود ما دبیربابکانی داشتیم قشقائی که مغازه ای داشت درچهارراه اسلامبول میآمدپهلوی او ، اوسروان بودبا اودوست بودآنجا دیده بودم نه . هان چرا یک وقت هم درژنووقتی که آن دختردولورا برای علی وثوق پسروثوق الدوله عقدمیکردندکه بنده شاهدعلی وثوق بودم وزاهدی شاهددختربود آنجا نصیری را دیدم زاهدی معرفی کردبا هم دستی هم دادیم همین .

س - دکترامینی چی با اوآشنائی ؟

ج - با اوهمیشه رفیق بودیم دوست بودیم . ولی خب ازآنطرف برایش کارمیکردیم از آنطرف بعدا زیکسال میگفت آقای قشقائی حق با شما بود .ما فامیلا" دوست بودیم با پدرش با برادرهایش با خودش ، حالاهم دوستیم حالاهم ، کی بود بمن گفت توبا امینی مخالفی ؟ گفتم چه امینی برودآنجا وزیردربار بشودمن ازخدا میخواهم برودآنجا رئیس جمهوربشودمن ازخدا میخواهم چرابا امینی چرا مخالفم ؟ با بختیارچرا مخالفم ؟ با آریانا چرا با مدنی چرا ، با مدنی هم که خیلی هم دوست بودیم حتی بهش من برای

ریاست جمهوریش هم رای دادم . والله من با همشون دوستم دلیل نداردبا ..
حتی یک عده ای هستیم همه راندهو آنهائی که با هم مخالفت میکنندا شتباه
میکنند .

س - دیروزیا پریروزبود ، پریروزبودیک اشاره ای کردیدبه کیانوری ، خب
کیانوری چه ؟

ج - خب کیانوری کمونیست هست ما نیستیم واین اخیرا" هم بما خیلی اذیت میکرد
همین ..

س - یعنی درسالهای قبل با هم ..؟

ج - عرض کردم چندی دراروپاکه بودیم برضدشاه من با اوبودم با هم میآمدمیرفت
بالباس عوضی میآمد میرفت .

س - میـــآمدبه اروپای غربی ؟

ج - بله بله سوئیس ، جنوب فرانسه ، فرانسه حتی از خروشچف هم پیغام آوردکه
همه جورحاضرم کمک کنم کودتاکنیـــــدو که ما رفتیم سرتیپ محمودخان امینی
را دیدیم گفت ...

س - برادردکترامینی میشد ؟

ج - برادردکترامینی . گفت بگیرندبدهنددست من . گفتم خب ...

س - چرااو مگراوچه آدمی بودکه اورا میخواستید انجام بدهد؟

ج - آخرقشون لازم داشتیم درقشون کسیکه نفوذداشته باشد ، امینی هم توی قشون
محبوب بودآنموقع . که قشون بگیردواداره کند کودتا قشون بکند .

س - شما فکرکردیدکه اومثلا" ممکن است حاضربشودبرای اینکار یعنی ...؟

ج - حاضرشد ولی گفت بشرطی که ، گفتم کی بگیرد ؟ گفت همین پرتقال فروشهای اینهای
کمونیست ها هستند آنهاکودتاکنند بگیرند . گفتم وقتیکه گرفتندخودشان چراترا
میبرند .نشد آنهم نشد. اینجاگفتیددرآنموقع چی شـــــــــــــد ، یکیش این
بود.

س - این رابطه سالها ادامه داشت یا فقط چندبار بود این چندباربودبا کیانوری ؟

ج - نه همین ، نه همین همین یک دوسالی بود . عرض کنم یک وقتی بندهدرفیروزآباد

بودم دیدم یک ماشینی آمد بنده بیل میزدم ، توی باغ بیل میزدم ، چون عاشق گلکاری بودم گفت آقا ،آقای قشقائی اینجا تشریف دارند گفتم ناصر ؟ گفت ناصرگفتم بله ، گفت میشودخدمتشان ، گفتم بفرمائیدتوی سالن ، آن اطاق رفتندتوی سالن بنده رفتم همان لباس فقط کتی پوشیدم رفتم سلام وعلیک ، احوالپرسی اینها ، چائی آوردندوشرینی اینها گفت که من میخواستم خدمت آقای قشقائی برسم .

س - کی بوداین حالا ؟

ج - حالاعرض میکنم . گفت میخواهم خدمت آقای قشقائی برسم ، گفتم بنده ،گفت شما آقای ناصرخان هستید ؟ گفتم بله ، گفت میگویندشما راهمیشه دوهزارنفراطرافتان است ، گفتم برای چی ؟ گفت حفظ شما ، گفتم بنده درزندگیم هم وصیت پدر وجد نه قصدکشتن کسی را دارم دراینصورت کسی هم مرا میکشد چه کنند؟ کارحساب دارد طبیعت هیچوقت برخلاف رفتار نمیکند . من قصدکشتن کسی را ندارم که ...

گفت شما بودیدبیل میزدید ؟ گفتم بله بنده بیل میزدم کارم هست ،کارم هست . تعجب کرد . گفت بنده با شما عرضی دارم ، گفتم بفرمائید، پاشدیم رفتیم توی باغ ،گفت بنده را میشناسید ؟ گفتم نه ، گفت بنده عبدالصمدمیرزای کامبخش . گفتم آقای کامبخش خیلی ببخشید .دست دادیم گفت بنده آمدم باجنابعالی صحبت کنم ،گفتم بفرمائید ، گفت درست است که ما مسلکا "باهم جورنیستیم ماکمونیست هستیم وتونیستی ولی ما ازیک حیث باهم توافق داریم وآن مخالفت با انگلیس وشاه است . گفتم بنده هم تا انگلیسها اینجاکاری نداشته باشندبا آنها هم مخالفتی ندارم وقتی اینجا هستندکه میخواهندایران رابگیرندمخالفم . ولی باشاه بله مخالفم . گفت به چه احتیاج دارید ؟ گفتم من به اسلحه ، گفت چه جوراسلحه ؟ گفتم تفنگ فشنگ مسلسل نه چون ما مسلسل نمیتوانیم استفاده‌کنیم . گفت که ما حاضریم بشما بدهیم چقدرمیتوانیداسلحه چیزکنید ؟ گفتم چون وقتی من چیزکنم پنجاه‌هزارتا ، گفت شما میتوانیدپنجاه هزارنفررا مسلح کنید ؟ گفتم بله خودقشقائی صدهزارنفردارد الان هم هست بویراحمدهست خمسه هست این ایلات

همه دشتی ، دشتستان وابسته اند . گفت که ما حاضریم بشما اسلحه بدهیم ، یک رسیدی بما بدهید ، گفتم من ازشما اسلحه‌ی رسیدی نمیخواهم شما اگرمیخواهیدبمن کمک کنید یک جورکمک کنید گفتم به همان قیمتی که به دولتها میفروشیدبمن بفروشید پول بگیرید وبنده رسید بدهم فردا ..... گفـــــــــــــت نه بدون رسیدبگیرید امانت دستتان باشد اگرخواستیدبما جنگ کنیداسلحه مان را پس بدهید . گفتم آقای کامبخش بنده اسلحه راتوی قورخــانه نمیگذارم بایدبدهم دست افراد وقتی دست افراددادم ممکن است یکی ازکمرپرت بشوداسلحه‌ازبین برود فردا بنده وقتی خواستم تفنگ پس بدهم یکیش هم نباشد خیانت به امانت کردم وبه شرافت من اینکارنمیآید من اینکارا من نمیتوانم . گفت نمیخواهید ، گفتم عرض کردم میخواهم بفروشید ، گفت برای اینکه ما باهم بهترارتباط داشته باشیم یک کاری بکن ، گفتم چه کارکنم ؟ گفت شما بفرستید توی راه کازرون اینجاها چندتا ماشین ما میفرستیم با اسم ورسم بهتون قبلا"میگوئیم پرازآذوقه ، پارچه ، قند اینهائی که ایل احتیاج دارد این رابدهیدغارت کنند وما این رابهانه میکنیم قشون میفرستیم تمام این راه تابوشهر قشون روس میآیدودیگرآنوقت بشما دادن اسلحه نزدیکتراست گفتم آقای کامبخش شما به بنده میفرمائید دزدی بکنم داخله مملکت‌خودم به این وسیله قشون‌روس راواردمملکتم کنم واردخاک خودم بکنم .

س ـ این زمان جنگ است دیگر این موضوع ؟

ج ـ بـله همانموقعی هست که روسها شمال بودند . بـله هنوزبود بـله .گفت شما میکنید نمیتوانیدنفت اینها راآتش .. گفتم چرا نفت تمام دست من است .

س ـ نفت را آتش بزنید ؟

ج ـ نفت راآتش ..آنوقت شما بمن میگوئید من زندگی این مملکت‌خودم راآتش بزنم ؟ محال است بنده اینکارا رانمیکنم .وبعدهم بهتون‌عرض میکنم شما بمن تفنگ دادید چیز دادید اگریک نفرروس بخواهدپا بگذارداینجاها تا آخرین فشنگ جنگ میکنم من غیرممکن است . گفت یک کاردیگربکنیم ، گفتم چه کار دیگر؟ گفت جان خودت یادم نیست یا گفت چهل میلیون یا شصت میلیون بمجاره گفت ما بشما میدهیم برای دوسال خودتان

مادرت ، خواهرت ، برادرهایت از این مملکت خارج بشوید اصلاً" بروید گردش
و ما بشما چهل میلیون یا شصت میلیون حالا یادم نیست که فرصت داشته باشید بروید
اگر تا دوسال مملکت دست ما افتاد شما آنجا شصت میلیون خیلی پول است آنوقت دلار سه تومان
اینها آنجا زندگی کنید. اگرهم نشد شصت میلیون را خوردید برگردید بیائید ایران .
س- این چی بود تومان بود ریال بود ؟
ج - تومان ، شصت تومان بود. گفتم آقای کامبخش گفت بله .گفتم شما فکر میکنید که
بنده فقط خواهرم ، مادرم ، دخترم را ناموس خودم میدانم دیگر فلان شیرازی یا
فلان قشقائی یا فلان تهرانی را ناموس خودم نمیدانم .بنده نمیآیم خواهر دوتا خواهر
سه تا خواهر دارم سه تا بچه بردارم بروم شما بیائید اینجا با ناموس شیرازی با فارسی
هرکس هرکار نخیر بنده اینجا ناموسم با آنها یکی هست همه را دخترهای من هستند .
من تا آخرین دقیقه هم با شما جنگ میکنم چهل میلیون تان را .. یک دفعه ازدهانش
پرید گفت یک میلیونش را الان میدهم بهتون گفتم نخیر بنده پول را نمیخواهم و
اینکارها را نمیتوانم ..
س- چرا میخواستند شما خارج شوید؟
ج - نباشیم ده جنوب را میخواستند تحریک کمونیستی میکردند من نمیگذاشتم دیگر ،
بنده وقتی ۱۳۲۰ آمدم قسمت عمده املاکم را مثلاً" درقسمت سیمیرم همه را بخشیدم به
ایل قشقائی برداشتم قباله کردم دادم به ایل قشقائی وسایرجاها هم یک دفعه
ملک هائی که پنج تا مالک بودیکی زارع کردم پنج تا زارع یکی مالک بمردم
آنهائی که بودندملک دادم اینها بکلی این محیط را از این شرخلاص کردم . گفتند
آقا توسیمیرم قیمتش صد دویست حالاکه هزارمیلیون است گفتم صدمیلیون دویست
میلیون به کسی نمیدهم اولاً" به ایل خودم هست به قشقائی است .بله گفت میتوانی
یک کاری بکنید گفت میتوانیدبه هیچکس نگوئید حالا تا من بروم شیرازکه من اینجا
بودم . گفتم مگربنده جاسوس هستم شما آمدیدخانه من مهمان من هستید عزیزهم
هستید شما را تا شیرازمیرسانم برمیگردم . دراینموقع جوانی آمدگفت که آقای
قشقائی مرا میشناسید ؟ شوفرهمین است گفتم نخیر گفت من پسرصنعتی زاده
کرمانی هستم که وقتی درخانه حبس بودیدبرایت قالی داده بودی کرمان بافته

بودندپدرم فرستادآوردم‌برایت یادت میآیدبمن میگفتیدکه شما هانبایدزیربا . برف این شاه این بازی بروید شما جوان هستید برویدتحصیل کنیدبایدآزادیخواه باشید مملکت بایدآزادباشد جمهوری باشد . گفتم بله ، گفت من همان هستم .گفتم من بشماگفتم که مملکت‌خواه باشید نگفتم کمونیست باشید نوکرروسها باشید .

س ـ کدام صنعتی زاده ؟

ج ـ صنعتی زاده کرمانی که گویا یک‌کتابی هم نوشته است بله تاجربودتجارت میکرد . وقتی که خواست برودگفتم‌آقای دکتر ، اسمش هم بازیادم رفت حالابهتون گفتم ....

روایت‌کننده : آقای محمدناصر قشقائی

تاریــــــخ : ۳ فوریه ۱۹۸۳

محــــــل : لاس وگاس ـ نوادا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوارشماره : ۸.

س ـ شما به صنعتی زاده چی فرمودید ؟

ج ـ نه به‌صنعتی زاده به همان آقای کامبخش گفتم شماکه‌ازاینجا تشریف بردید بنده‌پنج ـ شش‌تا ماشین سوارهمراهتان میکنم یعنی تفنگ‌چی تا برساند به شیراز،برای اینکه این راهها بین سه ـ چهارایل است،: ایل عرب هست ایل کبار هست‌ایل آن کوه مره هست‌دزدی میشود بعدازآن هم شما الان توی‌ماشین تان بیشترازیک میلیون پول هست،اینجایک اتفاقی بیافتد این پول راببرند فرداخواهیدگفت‌که‌قشقائی ها ، گفت نه ... گفتم نه آقاهیچ دست‌پاچه نشوید شماخودتان گفتید من الان به شمایک میلیون میدهم حداقل توی ماشین شمایک میلیون هست‌نقدیک میلیون‌نباشد صدمیلیون است‌میبرند شمارا ازآن دروازه شیرازکه‌واردشدند ازآنجاردمیکنند خودشان برمیگردندکه‌خدای نخواسته (؟) بـرود،بنده بازهم دوستی ام با شمابرقرارهست‌همیشه دوست‌خواهم بود وبایک شرط باشماحاضرم همکاری کنم برضد شاه که‌صحبت‌خیانت به‌مملکت نباشد.خداحافظی‌کردیم وآقای کامبخش رفت، رفت ازآنجاهم رفت تهران اینها .تادرنهضت جنوب‌کمونیست هادرروزنامه‌شان نوشتندکه به‌قشقائی ده میلیون تومان انگلیسها یاآمریکائی هادادند این انقلاب‌راکردند،باآن مصاحبه کسی که‌مصاحبه میکرد گفت‌همچین چیزی هست . گفتم خواهش میکنم بنویسید آقایان کمونیست ها من‌اگرپول بگیـرهستم خودتان بهترازهمه میدانیدکه من پول میگیرم یانمیگیرم . چون ازخودشان شصت میلیـون یاچهل میلیون نگرفتم . حالامیرم ده میلیون تومان بگیرم ؟ اینهم‌آنجانوشتند . آمدند اتفاقاً" درهمان موقعی که جیزمیآمد دیدمش کیانوری میآمد کیانوری

نیآمد کامبخش آمد یک مدری روبوسی کردیم حرف زدیم .

س – در رودبار ؟

ج – در رودبار . هم اورا دیدم هم ایرج اسکندری. آدم خوبی است .

س – اسکندری ؟

ج – یعنی من خوشم میآید. ولی آدم خوب دکترفریدون کشاورزاست خیلی آدم خوبی است. عقیده ،چیزندارد ها به روسها گفت نوکری شمارا نمیکنم ازآنجا بیرونش کردند .

س – رادمنش را ندیدید ؟ دکتررادمنش ؟

ج – درمحبس قصر قجر آرتاشز رادیدم آن آرتاشز معروف اوهم حبس بود البته ماکه حق ملاقات نداشتیم ولی ازپشت شیشه گاهی میآمد روزنامه‌ای برای من میانداخت ویک حرفی میزد .

س – دکتر ارانی چی ؟

ج – هیچ ندیدم . هیچ ندیدم . ولی وقتی که دکترارانی رادرمحبس بودیا مرد یک شب درکلوب بودیم تلفنی کردند دکترسیداحمدامامی که آخری سناتوربوداین رفت آنجا من بهش گفتم چون ما درآلمان دوست بودیم حالانمیتوانستم نروم یک همچین چیزی بنظرم میآید .

س – خب آشنائی تان با دکترسنجابی ازچه زمانی بود ؟

ج – باسنجابی خب ایل بودند آنها هم بااین روسها جنگ کردند باهم ازنقطه نظر ایلی باهم تماس داشتیم عمویش بودیا پدرش موقعی که رضاشاه بودتبعید بوددرتهران بود یک – دودفعه آمدمنزل ما پیش پدرم ما باهم صحبت میکردند البته پدرم خیلی هم احترام میگذاشت آنجا بعدسنجابی رفت بچه‌چیزرفت فرارکرد پدرش رفتندبخارجه اینها نمیدانم تاوقتی که برگشت آمداستاددانشگاه بود دراین قضایای مصدق اینها همدیگررادیدیم یک دفعه هم آمد درهمانموقعی که‌دیگرآخرهای مصدق بود آمدفیروزآباد همدیگررادیدیم مسلکا "یعنی جبهه ملی‌بودن باهم یکی ایلی یکی جبهه ملی باهم آشنائی داشتیم

داشتند ولی با من بنده زیادچیزنبود باخسروزیادتر بود چون مجلس بود
باهم بودند خسرو ومحمدحسین رسما" عضو جبهه ملی بودند ولی بنده‌نبودم
عضو . عرض‌کردم وصیت‌پدرمن این بودعضو ...

س - خیلی ها بهش ایرادمیگیرندکه‌اشتباهات زیادی کرده دکترسنجابی ؟

ج - بعقیده بنده‌هم همین است . همین همین کارهائی که مثلا"همانموقعی
که ما اینجاجبهه ملی راتشکیل میدادیم اونجا مخالفت میکرد که مصدق
بهشون پروتست کرد اخطارکرد . بعدازآن ، بعدازآن آمداینجا ازطرف
جبهه ملی هاچیزکند آمداینجا باخمینی ساخت بعدرفت عزیزشد بعدفرارکرد
خلاصه خیلی من به حزب ایرانی ها ایمان ندارم حالابختیارهم جزوحزب
ایران بودولی این یک آدم واقعا" باایمانی است بختیاراینکه میگوید
به‌این حرفش ایمان دارد مثل خمینی ها این بی اعتنا هم‌هست میآیدمن
میگویم حالاکسی خوشش بیاید میخواهدبدش بیاید . بهش‌هم یک وقت
گفتم لری است.وقتی من آمدم به ایران تلفن کردشب من تشکرکردم
که‌آقا مرا نجات دادید اینها ولی فقط اینکاری که شما قبول کردیدو
کاری که شماکردید ومیکنید دوگروه میتوانندبکنند یالرباشد مثل تویا
ترک باشدمثل من گفت‌چرا یکی دیگرهم امروزبمن تلفن کرد گفتم اوکی بود؟
گفت‌کردبود گفتم خوب هرسه سروته یک قماشیم واینکارهائی که میکنیم
فقط بایدیالر باشد یاترک باشدیاکرد باشد یک قدری سربه‌سرش‌گذاشتم .

س - قطب‌زاده را میشناختیدشما ؟

ج - بله زیاد . قطب‌زاده رایک‌وقت‌ازهمین جا میخواستنداز‌آمریکا
بیرونش کنند ملک منصور وبرادرم رفت‌پهلوی جاستیس ویلیام داگلاس
واورفت‌با رابرت‌کندی رسما" جلوگیری کردند آمریکائی ها میخواستندقطب‌زاده
رابیرون کنند بله .

س - چه‌جورآدمی بود این قطب‌زاده ؟

ج - خیلی نمیشناختم آدم خوبی‌بودرویهم آدم قدی بود . آدم قدی بوداینها
پهلوی خمینی وقتی دیدمش‌گفت‌به‌همین زودی خودم جای این پسره‌مینشینم

یعنی رئیس‌جمهورمیشوم . هم موقع انقلاب که من رفتم درپاریس خمینی را دیدم او هم آنجا بود گفت خودم جای این پسره را میگیرم .

س- یعنی جای کدام پسره ؟

ج- شاه . محمدرضاشاه را همیشه میگفت ...

س- پسره ؟

ج- بله من میگفتم پسر رضاخان او هم میگفت پسره .

س- بنی صدرچی او را هم دیده بودینش قبلا" ؟

ج- یک - دودفعه دیده‌بودم درموقع رئیس‌جمهوریش هم یک دفعه دیدم ایشان باهاش معاشرت نداشتم چیزی از ایشان نفهمیدم .

س- بازرگان راچی ؟

ج- بازرگان را بنده یک وقت دوره مصدق دیدم دیگرندیدم . درنخست وزیریش هم دو- سه مرتبه وقت خواستم نداد بعدبه‌خسروگفته بودکه من خب برادرت آمد با من دوساعت حرف زدبنده‌اصلا" بازرگان راندیدم . ولی نمیدانم آدم بادگفت خیلی قوی نبود اگرقوی بودیک قدری حلوی .. ولی خب این راگفت علت اینکه وقتی اسم پیغمبرمیآید یک دفعه‌صلوات میفرستند وقتی اسم خمینی میآید سه دفعه صلوات میفرستنداین‌علتش چی است ازاین حرفها زدواینها . ولی بنی صدرآنجا وقتی که‌گفت من فردا دربهشت زهرا هرچی بایدبریزم میریزم رو دایره گرفت وبهش تهدیدکردندفردا هیچی نگفت دیگرآنجا باخت بنی صدر . والا مردم‌جدا "همه‌پشت سرش اگرآنجا ازاینها بدگفته بوداوضاع فرق میکرد خیلی فرق میکرد قدرت نکردبگوید ممکن بودبکشندش .ولی خب کسیکه اینکارها را میکنند شما وقتی جنگ میکنید دشمن آنجا نشسته روی یک سنگر حمله میکنید صد - نود احتمال کشته شدن دارد صددفعه،کسیکه یک همچین کاری میکنندنبایدبترسد بمن وقتی که خمینی گفت نرو تهران گفتم آقا باترس‌که نمیشود میروم گرفتنم گرفتند کشتنم کشتند . همه‌تعجب کردندوقتی دربودن شاه‌من رفتم تهران اصلا " هیچبار...

س- میخواستم موضوع رابرگردم به همین دوران آخر به اصطلاح دیگر حالا

چون میدانم موضوعهم هنوزموضوع راجع بوضعی استکههنوزموجوداست با وجوداینکه قراراست تاحداقل سه سال دیگرکسی این مطالب راگوش نکند آن قسمت هایش هم که خودتان طلاح ندانستید بما صحبت کنیدبنده هیچ چیزی ندارم .

ج ـ بله . بله ، بـــــله. بله نه چیزی بله . بله بندهعاشق خمینی بودم .

س ـ اولین باری که خمینی رادیدید کی بود ؟

ج ـ همین درپاریس . بله

س ـ قبلا" ؟

ج ـ هیچ ندیده بودم . کاغذمینوشتم تلگراف میکردم ولی هیچوقت ندیده بودم هیچوقت . چون بنده باآخوندها سروکاری نداشتم . شما میدانیددرایل قشقائی نه آخوند هست نه یهودی : بله این دو جنس نیست . زن همکهعقدمیکنند میروند توی دهات وآنجا ها یک آخوندی پیدا میکنند یاخودشان یک شهادتنامهای مینویسند عقدمیکنندتمام میشود .

س ـ سنی هستند یا شیعه هستند ؟

ج ـ شیعههستند . قشقائی ها شیعه هستند ولی یک قسمت عمدهازبلوکاتمان خنج آنجا ها سنی هستند .

س ـ میخواهماگربشوداز شما خواهش کنـــــــم . ازملاقاتتان شروع بفرمائید تازمانی که ازایران برگشتید .

ج ـ عرض کنم ملاقاتم خیلی ساده بود رفتم درپاریس تلفن کردم بهش گفت بیائید وقتی رفتمهمه رادریک اطاق مخصوصی پذیرائی میکرد بندهرابردبه اندرونیش به اصطلاح باآن نوه ئی سیدحسین ...

س ـ توسط کی وقت گرفتید قطب زاده یا یزدی یا ؟

ج ـ نه به دستگاهش تلفن کردم گمان میکنم بنی صدربود بنیصدر راخوب یادم هست .

س - بنی صدر ؟

ج - بله عرض‌کردم که بنده را همشون میشناختند چون اینها به اصطلاح بچه ها جوان هائی بودندکه‌زیردست ما بعنوان قبلی ها میآ مدندروی کار بله میشناختنددراروپا همه‌جا بله . رفتم خیلی احترام کردمرحوم پدرت‌آدم باشرفی بود وطن خواه بود ..

س - میشناخت خمینی ؟

ج - بله اوهمه رامیشناخت همه رامیشناخت‌آخرخمینی که تازه کارنبود. جنگ فارس (؟) همه رامیشناخت

س - عجب .

ج - بله هرکس بهتون بگوید آدم بی اطلاعی است شوخی کرده . درجنگ با انگلیس ها فداکاری کرد چه کرد گفتم حالاقربان امیدوارم اولادش هم همان اولاد آن پدرباشد . گفتم آقا اوضاع به اینجارسیده وبنده‌هم بشما ازروی ایمان میگویم بهتون عرض میکنم نه برای اینکه آیت ... عین نوه اش هم .. نه‌آیت اله هستید آمدم نه مرجع تقلیدهستید آمدم نه برای مذهب چون یک مردی هستید قرص ومحکم مردهستیدآمدم پهلویتان و شما میخواهیداین خانواده پهلوی رابردارید ومنهم آمدم پیش شما قبلا " هم گفت بله تلگرافی بمن کرده بودید من اینکه نتوانستم جواب بدهم موقعی بودکه مرا ازعراق تبعیدمیکردندونتوانستم درحقیقت عذرخواهی گفتم میخواهم بروم فارس بروم ایران گفت خطرناک است گفتم میدانم شما راهی ندارید‌که ازآن راه بروم ؟ گفت نه ندارم .

س - منظورتان ؟

ج - زیر پنهانی بله بله . گفت نه ندارم . ولی‌میروم.گفت خیلی خطرناک است من دعا میکنم ازش رو بوسی کردیم دست بوسی کردیم خداحافظی کردیم وآن نوه‌اش هم خیلی بچه بودمیخندیدخوشش آمده بودازاین حرف ..

س - حسین ؟

ج - حسین بله . ماآمدیم و رفتم به آلمان . من مریض بودم هرچه عبداله گفت پدرجان تواین بگذار این مریضیات خوب بشودمن بقدری برای رفتن خانواده پهلوی التهاب داشتم که نمیفهمیدم بازدوباره برگشتم آمریکا دوباره آمدم آلمان ، آلمان بودم بنی صدرتلفن کرد گفت یک نفرآمریکائی بنابودبیاید آقارا ملاقات کنندنیامد نمیدونی ؟ گفتم بنده واردنیستم ..

س- اِلی یت یا ...

ج - عرض میکنم نه اسم برد نه چیزی گفت یک آمریکائی بنا بود گفتم بنده نه واردم نه میدانم به جای دیگر مراجعه بنی صدرهم حاضراست . گفتم بنده با آمریکائی ها یک چیزی ندارم ازخودم. ما ازاینجا آمدیم طیاره هم گیرنمیآید برای ایران آلمان تلفن کردیم گفتند یک طیاره ای درژنوهست ولی یک بلیط درجه یک دارد گفتیم بگذار بعدازچهل سال ماهم یک درجه یک سواربشویم . بنده دراین گیرودار پول نداشتم برای آمدن ورفتن خسروافشارکه الان درکانادا هست این بمن به پول آمریکا هشت هزاروچهارصددلاربمن داد وگمان میکنم به اردشیر هم گفتم آقاتوکه بمن ماهیانه میدهی مال چهار - پنج ماه رابده یادادیا نداد یادم نیست . با یک قشقائی ازآنجا محرمانه ....

س- مثل اینکه یک موقعی تهران هم رفته بودید؟

ج - میآمدم میرفتم میآمدم دائم میرفتم . نه اینها که عرض میکنم یا ده روز جلوتربود یا ده روزعقب تر روزبروزش را یادم نیست ازقشقائیها هم برای من یک پنجاه هزارتومان ..هان اوبودپنج - شش هزاردلار آنها فرستادند این سرمایه حرکت من شد ، هماهم ... بله ؟

س- دیگرخمینی راندیده بودیددیگر فقط ....؟

ج - نه همان همان یک دفعه . رفتم دیگرطولی نکشید که آمدم رفتم تلفن هم کردم رفتم ایران واردفرودگاه که شدم ...

س- یعنی قبلا" به بختیارخبرداده بودید ؟

ج - نخیر نخیر .

س ـ نداده بودید ؟ که دارم میآیم ؟

ج ـ نخیر نخیر به هیچکس خبرندادم ابدا" فقط هما میدانست ..

س ـ دخترتان ؟

ج ـ بله .وقشقائی هم حتی قشقائی ها هم التماس کرده بودندنیاید هما گفته بود میدانیـــد او اگرتصمیمی گرفت دیگرتکه تکه هم بشودول نمیکنـدمیآید . فرودگاه پیاده شدم ازطیاره پرسیدم آقاچه جوراست بایدبا اتوبوس رفت یا پیاده رفت یک کمی هم یخ بسته بوداتفاقا" زمین گفتند آقا اینجا پیاده میخواهید بروید اینست یا اتوبوس هم هردویکی است برخوردکردم به یک نفر ...

س ـ درفرودگاه تشریف داشتید .

ج ـ درفرودگاه بله آمدند توی راه برخوردکردم گفت که آقا شما ازکجا میآئید؟ گفتم ازاروپا گفت خوش به سعادتتان گفتم چه خوش به سعادتی من ۲۵ سال گفت خوش به سعادتت که اینجا نبودی ببینی این بیشرف شاه چقدرجوانهای مارا کشت ازاین هواپیماها بود اگربدانی این بیشرف چه بسرمـا آورده است دیگر جوانی برای ما باقی نمانده .مـــرا گریه گرفت اوراگریه گرفت من رفتم فرودگاه اینجاکه اسم مـــرا مینوشت گفت جنابعالی ؟ اول، بعدگفت ناصرقشقائی ؟ گفتم بعله گفت صولت ؟ گفتم بـلـه گفت اجازه بفرمائید بعد . حالا قشقائی ها و و خواهراینها آنجا هستند آن محمدحسین خان ما هم خیلی دست پاچه هست ...

س ـ تهران بودند ؟

ج ـ بـلـه همه تهران .

س ـ خسروخان چی ؟

ج ـ نخیرخسروو عبدالله اروپا بودند آمریکا بودند . بـلـه بعدازمدتی گفت بفرمائید دفتم آقا اگرسابقه مـــرا میخواهی ازنقطه نظرشاه بدترین سابقه ها ازنقطه نظر مردم با مردم هستم هرکدام .به بختیارتلفن کرده بـوده بختیارگفته بوداین چیحرفی است؟ هست گفته

س ـ ماءمورفرودگاه تلفن کرده بوده ؟

ج - بعله بعله ما، ورها بله . گفته چه حرفی است آقا ؟ گفته بود آقا میخواهد برود خانه اش. گفته بود پس حالا منتظرید پس برود کجا ؟ محبس ؟ بعدهم شاه به بختیار را یرا دگرفته بود گفته بود آقا خب آمده خانه اش . شب هم بختیار هم بمن یک تلفنی کرد احوالپرسی که بهتون گفتم . رفتم فارس دیگر حالا آنجا درشیراز چه استقبالی کردند از درشهرضا جمعیت ۴۰ هزارنفر یا شصت هزارنفر آمد استقبال من یعنی دهات وایلات اطراف آباده همینطور شیراز که از شیرازی ها که درصحن شاه چراغ اصلا" جا نبود باران مثل سیل میآ بدمردم هی به قشقائی‌ها میگویندتبریک میگوئیم بخودم اینها . آنجا هم یک نطقی کردم گفتم آقایان نه آمدم‌ملک بگیرم نه آمدم مال بگیرم نه آمدم خان بشوم آمدم یک ایرانی هستم هرچی هم ازدستم بیاید به ایران یا به فارسی ها خدمت مقام پقام هم نمیخواهم . ازآنجا رفتیم بطرف گرمسیرات یک عده ای هم با خمینی مخالفند آنجا یک جائی رفتیم عوض که منطقه قشقائی نیست ولی بمن اینها میخواستندمخالفت کنند پیغام دادندکه آقا نکنیدکه مردم مستعدند غارتتان میکنند ومنهم فردا میخواهم بروم لار .گفتندتو بیائی عوض نیائی نمیشود باید عوض حتما" بیاده گفتم به این شرط گفتندنخیرما هم .. رفتم آنجا یک حالاما نطق میکنیم اسم خمینی را میآوریم هیچی نمیگویند . من دیدم‌که دیگرچاره نیست گفتم آقا خمینی منظوری ندارد میخواهدمثل زمان خلفای راشدین باشد . آخرخلفای راشدین به رسمیت شناختن. یک دفعه گفتندزنده باد قشقائی اللهم صل علی محمد دیدیم هرچی ما میگوئیم خمینی فقط آدمهای ما میگویندخمینی رهبر یاالله ا ـر آنها هیچی نمیگویند . تا رفتم لاریک استقبال عجیبی درلارکردند که اصلا" من خب قریب شایددوهزاردوچرخه‌سوار دورمن بود آنجا هم یک قدری صحبت کردیم باقی گرمسیرات رفتیم وهمه جا را آرام کردیم وبرگشتیم تاخمینی آمد . یک قضایائی هم هست که همادر فیروزآباد نزدیک شدکشتن برود نگذاشت ژاندارم ها را آنها را بکشند .تا رفتیم‌خمینی را دیدیم دیگرحالا چقدر ....

س ـ تهران تشریف بردید ؟

ج ـ بله . دیگرخمینی من هروقت میرفتم میرفتیم پهلویش میآمدیم تا همین ..

س ـ کجا زندگی میکرد توی همان خانه ؟ ؟

ج ـ نه درقم . اولش درقم بله درقم منتها بعد رفت به آنجا ، آنجا هم رفتم بعدهم روزپیش رفتم پهلوش گفتم آقا من میخواهم بروم اروپا چون من ازهمان ناخوشی نفسم میگرفت خمینی گفت که آن کسالت . احتمال سرطان میدادند گفتم به مرحمت تان بهتره ولی دکترگفته هرسه ماه بروم ولی نمیتوانم شش ماه وگفت میخواهم ببینم آن چطوراست ؟ گفتم نخیربروم فعلا" که خوب است اینها ...

س ـ اون منظورش ؟

ج ـ سرطان بود . گفت میروی اروپا زیادنمان من با توکاردارم زودبرگرد . خواهش میکنم وقتی من پاشدم پاشد تادم درب هم آمد همه تعجب کرده بودند . گفت کی میروی ؟ گفتم پس فردا گفت دعا میکنم .من پس فردا بودکه بیایم اروپا که شب یک دفعه گفتندخسرورا گرفتند خواهرم تلفن کرد خسرورا گرفتندمن دیگر بی اختیار هماگفت من ...

س ـ این داستان مال کی است ؟ مال همان ....

ج ـ نه این همان اول اول بله ..

س ـ همان اول خسروخان راگرفتند .

ج ـ بله وکیل مجلس بود . مجلس هم رفت تصویب هم شد . تاآمدندداینجا به خسروگفتندبیا برویم گفته کجا ؟ مجلس گفته بودمن خودم وکیل مجلس هستم توراه گفته حضرت عباسی مرا کجا میبرید ؟ گفتندپاسدارخانه آنموقع هم دزدی زیادمیآیدخسروهم (؟) کشیده بوداز اینجا یش زده بود .

س ـ پاسدار ه را ؟

ج ـ پاسداره را . نمرد . دادوبیداد مردم ریختندشایددرهمان شب ممکن بوداگر این اتفاق نیافتاده بودخسرورا بکشند .مردم ریخته بودند نمیدانستندهم کی هست

بعد که فهمیده بودندخسرواست چیزی نگفتند خسرورا بردندحبس کردند به خمینی خبررسیدگفته بودبایدخسروفورا "آزادبشود . گفته بودندکه فرداساعت نه گفته بودندکه خسرورا آزادکردیم .گفته بودنمیشودتا خودخسروصحبت کند نمیشود . سه بعدازظهرخسرورا آزادکردند خسروهم درآنجا تلفن کرد..

س- درتهران ؟

ج - درتهران بله اینها همش صحبت تهران است . خسروآنجا آزادکردند بنده هم ازآنجا فرارکردم آمدم توی ایل فورا" عده جمع شد . عبداله هم درفیروزآبادشنیده بوداوهم کشیده بودکه با پاسدارها جنگی شدکه هفت- هشت تا پاسدارکشته شد ه اینها . شیرازهم که هرچه قشقائی بودریخت به تلگرافخانه که یا خسرورا آزادکنیدیا ما شیرازرا بهم میزنیم منهم که آنجا بودم دست پاچه شدند اینها خسرورا آزادکردند . آزادکردندولی گفته بودندهمین جا بمان خسروفرارکرد آمد ...

س- بله میفرمودید رفتیدشیراز .

ج - رفتم شیراز خیلی پذیرائی بعدرفتم خمینی رادیدم . هان مادرایل هستیم من بنا بودبیایم اروپا پس فرداحرکت ، پاسپورت من همه چیزمن درچیز است الان درآنجا است . حالاآنجا هست که من درایل هستم ؟

س- بله .

ج - بله درایل که بودیم همه جا احتیاط میکردیم چون پاسدارها ازهمه جا میآمدند یک جاهم برخوردکردندبه سه نفرازقشقائی ها پسردائی های من قریب به ۶۰نفر ازپاسدارها زده شده ده یا نه نفر....

س- تفنگ ازکجاآورده بودید ؟

ج - تفنگ بعدازانقلاب اینقدر تفنگ افتادتوی دست مردم که حساب ندارد قریب نهصدهزارتفنگ خوددولتی افتاددست مردم . آنوقت هم ازهمه جا دیگرتفنگ قاچاقی میآمد . بعدهم ....

س- چقدرتفنگ داشتید شما ؟ زیاد داشتید ؟

ج - ما بود دیگرهرکس یک تفنگی داشت اینها .تفنگ گران برنو هفتادهزارتومان

فشنگ دانه‌ای صدتومان صدوبیست تومان صدوپنجاه تومان بله . بله فشنگ صدوهفتاد تومان یک دانه‌فشنگ برنوهم خریده شد . بله چندتا ازپاسدارها را هی گرفتند هی من آزادشان کردم چون ماکه‌قصدی نداشتیم ما فکرمیکردیم باخمینی ...

س ـ تماسی تلفنی چیزی باخمینی نکردیدکه‌آقا چه وضعی است ...؟

ج ـ تلگراف کردیم چیزکردیم بله ..

س ـ فایده‌نکرد ؟

ج ـ نخیر . اودیگرجواب نداد. اینجاخانم بنده‌مریض بود مریض‌ترشد دکتر خواسته بودند دکترنگذاشتندرفته بودندریخته بودندخانم حال فوجه پیداکرد بازدوباره رفته بودندکه‌زنها قشقائی هاکه آنجا بودندریخته بودندباچوب اینها پاسدارها رازده بودند ولی خانم من فوت کرد .

س ـ همانجا ؟

ج ـ همانجافوت کرد فیروزآباد. بله روی همان دکترندادن فوت کرد.

س ـ عبداله خان همنزدیک نبودند ؟

ج ـ نخیر . جنگ میکرد عبداله دیگرحالاجنگ است توی ده‌فیروزآباددست آنها است عبداله توکوه هاجنگ میکند . بله ما آمدیم خسروآمد

س ـ آزادشان کردند؟

ج ـ آزادشان کردندکه تواستعفابده چه بکن قدری باهمین خلخالی صحبت کرده بودولی خوب شب فرارکردآمدتوی ایل .اوهم میل نداشت جنگ بشود همش راه مسالمت را پیش میکشیدیم . تایک روزماتصمیم‌گرفتیم که ازییلاق بیائیم قشلاق بایدازجا های چیزبیائیم . بدون اینکه‌اینها میگفتندخبرداریم ما هروقت هرچی رامیخواستیم نفهمندنمی‌فهمیدند . قریب صدتا ماشین عده حرکت‌کردیم ازبالای شیرازوآمدیم به‌خانه‌خبیس‌که طرف جنوب شیرازاست آمدیم آنجا .

س ـ ازهمین جاده های آسفالته اصلی حرکت میکردید ؟

ج ـ نخیرازراههای خاکی .

س ـ این ماشین ها طوری ، ماشین های جیپ اینها هست ؟
ج ـ بله جیپ بود تویوتا بود ازاین ماشین های بله مال ایلات همش
ازاین ماشین ها ماشین بزرگ هم داشتیم ولی بازهمین .. آمدیم آنجا
اینها یک وقت دیدندکه ما ازاینجا سردرآوردیم این ها فکرمیکردند توی راه
مثلا" شایدجلوی ما رابگیرند . مدتی اینجا بودند اینجا بودیم یک چندنفر
آمدبرای مصاحبه وگفتم آقا اینها همه نقشه هست کارهائی خواهندکردآخوندها
که پسرشاه رامیآورند انگلیس ها وآمریکا مجبورمیشود پسرشاه رابیاورد
هنوزهم عقیده ام هست الان هم عقیده ام است سرانگلیس است .دیدیم نه
یک مدتی هم اینجا ماندیم جنگ عراق شد جنگ عراق که شد ما دیگربیشتر حالت
تعصبی ملی گرفتیم همه این عده که اینجا دورما بودندمیگفتند خدا مرگ بدهد
به آخوندها حالاهم که جنگ عراق است ما نبایدبرویم درعراق بکشیم کشتن برویم
بایداینجا ، همه مردم بودند
س ـ این سپتامبر ۸۰ است حالا ؟
ج ـ حالا بنده تاریخش نمیدونم . همین ده روزبعدازجنگ عراق جنگ عراق
تاریخش هست آنجا نگاه میکنید بله ما حرکت کردیم آمدیم دیگرهوا سردشد
مرددبودندکه چه کارکنیم چه کار گفتم من فردا صبح خودم جلومیافتم بهتون
میگویم چه کار بایدبکنید ؟ پاسدارها راهم میپایم بنده حرکت کردم خودم
جلو این هم با عبدالله افتادجلوملک منصورهم افتادبرادرم پشت سرم هنوز
اردو نمیدانست گفتم به اردوبگوئید کجا نزدیک پست که رسیدم به پست
گفتم خبربدهدکه من آمدم . پست ژاندارمری پست اینها درست رفتم جلوی پست
نگاه داشتم همه ما تشان برد اصلا" آنها خودشان هم گیج شدند تانک وایستاده بود
زره پوش همه وایستاده بودند .پیاده گفتم آقا گفتم شما ژاندارمید متعلق به این
مملکت چندین سال است حقوق گرفتید میگیرید امروزجنگ با عراق است کی باکی بداست .
ما که با آقای خمینی جنگ نداریم خیلی هم ارادت داریم به او ، ما بایدهمه
همکاری بکنیم ازاینجهت خودمان راحاضرکنیم اگرازاینطرف حمله کردندما با هم
یکی هستیم مخصوصا" شما ژاندارم ها با ژاندارم ها ازاول گرم بودیم هرکاری

داشتیداینجا هرپستی بمن رجوع کنید . ازپشت سرم خسرواینها آمدند ولی
دیگرآنها وانایستادند همه بمن گفتنداین چه دیوانگی بودکه تو کردی
خب میزدند . گفتم آخردیگرهمش بترسی که زندگی نمیشود. رفتیم بازگفتند
ازطرف آقای خمینی نماینده میآید آقای محلاتی . نه محلاتی شیرازی یک محلاتی
آیت اله هست . گفتم بنده گفتم من نمیبلیم ..

س- چی فرمودید ؟

ج - گفتم من نمی‌بینم این را . خسرورفت ملاقاتشان کرد آنها خیلی مهربانی
من گفتم من درست ازروی فیروزآبادمیروم آنها هم میگفتندنخیرشما ازراه
دیگربروید . گفتم خسروجان فایده ندارد بایدرفت جنگ هم شد جنگ شد
گفت نه کاکا جنگ نکنیم اینها خیلی این بشودحالا زهرراهی . گفتم مامیرویم ازاین
راهی که میآید میرویم میرویم فلانجا بازپاسدارها نمیگذارندآرام بگیریم
گفتندآنوقت دیگرجنگ میکنیم گفتم یک موقع جنگ میکنیدکه دیراست . رفتیم
همانجائی که میگفتندرفتیم آنجا فردا بازگفتندپاسدارها پیدا شدند
ملک منصور وآن برادرم عبداله میرفتندشکاردراج اینها یک عبداله آن دخترم
فریده راهم برداشت یک جائی ما داشتیم یک استخری درست کرده بودگفته
بودندبرویم آنجا گفته بودندلباسشوئی اینها همانجا بکنیم .رفتم دیدم
پاسدارمیآیدتو (؟) آمدندجلوعبداله رابسته بودند یک دفعه
زدندعبداله راجلوی مسلسل چرانکشند چراتقریبا " به فاصله همین پشت بام
تااینجا بیست ده مترپانزده متر عبداله فریده را گفته بود بروید
بماخبردادندکه جنگ شده است عبداله هم بازهم نزده بودآنها را . ماشین
دیگرما رازدند افتادیک نفرهم تویش زخمی شد مافکرمیکردیم بمیرد اوهم
نمرد. ازاینجا ازاردو کمک رفت برای عبداله عبداله هم یک چیز ماشین
راردکردزدازبیراهه آمد خبرهم نداشتیم . سهراب خان کشکولی پسرش میرود
آنجا میبینندنه دیگرجنگی نیست اینها بالا آخربنانبودجنگ ، میرفتندیک
دفعه پاسدارمیدهندم تفنگ سهراب خان پسردائی ، اینهاکه عرض میکنم
پسر دائی همش پسر پسردائی هستند ها چون دیگربنده پسر دائی هایم .هیچ

پسرسهراب خان خودش هردوش گلوله توی کله شان خوردهردومردند سهراب خان کشکولی . من گفتم بزنیم فرارکنیم خسرونگذاشت فرماندارآنجا آمدا ورا گرفتیم حبسش نگاهش داشتیم . ازاینجا رفتیم به هنگا (؟) پسرآیت اله محلاتی حاجی مجدالدین محلاتی حالاآیت اله است اوآمده خواهش میکنم این را محض خاطرمن آزادکنید فرماندارما .. ماکه نه ماقشقائی ها آدم نمیکشند

س ـ گله آنها چی بوداز شما من نفهمیدم ؟

ج ـ قران میداند هیچی هیچی هیچی .

س ـ خودمحلاتی چی میگفت .....؟

ج ـ خودمحلاتی آمده بود محلاتی با ما بود پدرش گفت اگربرضدقشقائی ها بخواهیدکاری کنیدمن اعلان جهادمیدهم واینها مردمانی بودنداز اول خدمتگزار به این مملکت . پدره مرد محلاتی بزرگ مرد . این بیچاره جان میکند برای من انصاف باید داد. بلکه به آزادی این یک . این را ماگفتیم بسیار خوب راهش بدهیم ماکه نمیکشیم چرانگاهش بداریم . خیلی بهش مهربانی کردیم آنجا . رفته بودآنجا استعفا هم داد گفت شما میگفتید اینهاکافر ند چی هستند اینهاکه اینقدرمهربانی استعفا داد زکا راستعفا دادبعدرفت بدبخت درجنگ عراق کشته شد . این شما میفرمائید اینجا با انسان باید گفت ایراد است که شما با حیوان با یک گرگی سروکارداردچه ایرادی گرگ میخواهدشما را پاره کند . موضوع ندارد. شب عیدشد هواگرم شد ما ازآنجا حرکت کردیم گفتیم برویم گفتیم طرف ییلاق توی راهم فراشمند رئیس ژاندارمری مرا ندید یعنی من ردشدم خسرورا دیده بودگفته بودکجا میروی ؟ گفته بودما میرویم جنگ میخواهی جائی رابگیری گفته بود نه آقا ما جائی را نمیخواهیم.
شب دیدیم پاسدارهاآمدنددنبال شروع‌کردند تیراندازی هیچی نگفتیم .

س ـ پس ژاندارم هانمیآمدند پاسدارها بودندکه ... ؟

ج ـ بله ژاندارم هانه .نه پاسداربود اصلا" ژاندارم ها با ما یکی بودند ......

س ـ بله ژاندارم ها پس کاری نداشتند ؟

ج ـ نه کاری نداشتند که یک درزیربا هم همکاربودیم . بله آنها اصلا" حاضر به این چیزها نبودند. اینقدرآنها را همه را بیرون کردند ازآنها دیگر آثاری نیست .

س ـ پس پاسداربود ؟

ج ـ پاسدار پاسدار بله . فردا ما بنا بودبرویم یک نقطه ای آنجا اردو بزنیم رفتیم دیدیم جای خوبی نیست هیزم نه آب ندارد موقع ...

س ـ چندنفربودش توی این اردو که حرکت میکردید ؟

ج ـ آخراین هفتاد هشتاد . این حالا که الان این حکایت میگویم قریب کلیتا" قریب صدنفر زن وبچه همه صدنفر این صدنفر.

س ـ بقیه ایل کجا بودند؟

ج ـ ایل که یک جا نیست ایل درصدفرسخ راه متفرق اندما با ایل هم میآمدند میگفتندبروید ماکه نمیخواستیم جنگ کنیم ماکه نمیخواستیم اردوجمع کنیم هرکس هم میآمد میرفت هرایلی هم میرسیدیم حالاعرض میکنم اگرگوش بدهید خودش میرسد . آمدیم ما حرکت کنیم ازیک راهی عبورکنیم گفت اینجا باتلاق است ماشین نمیرود من عقب تربودم ازجلوبرگشتم یکی ازاین روء سای طایفه فارسـی بنام راهامخان گفت اجازه میدهیدمن جلوی ماشین شما باشم؟ زمین صاف فقط یک بعضی جایک پستی بلندی کوچک وخیلی زمین صاف است . من دراین ضمن که این ازمن جلوافتادمیرویم ازآن گوداره عبور کنیم دیدم یک ماشین دیگرهم ازآن قسمت آن ماشین هاسواشد باعجله از توی حامله آمدتاحسین خان فارسی (؟) زکی پور بازپسرعموی همین است افتادجلو . اینها که عرض میکنم طول ، یک وقت من دیدم که یک همچین شیبی بقدردومتریک ماشین ازآنطرف ردشدبا ماشین من اینطور حسین خان پریدپائین تفنگ کشید گفت تکان نخور که میکشند بمن هم هی میگو یدخان بخواب تا این پاسدارها هستنددنبال ما میآمدندنفهمیدندمـا برمیگردیم تاخواستنند

تکان بخورند نارنجک هم دستشان یک وقت دیدندکه آن انبوه اردوآمد ماشین
زیاد بودعده کم بود ولی ماشین سی - چهل تا بود میآیدهرهفت-هشت تاشان
راهم گرفتیم اسلحه شان نارنجک دستی شان بمب شان ماشین همه راگرفتیم
همه راگرفتیم سردسته پدرسوخته هاشان فاسدهاشان اشرارالناسشان اینها
بودکه ماگرفتیم تایکی ازاینها هم قشقائی هست دودفعه عراقی هاگرفتند و
هردودفعه اززندان عراق فرارکرده خیلی معروف است پدرش چوپان پسر خاله
من بود هنوزهم هست . گرفتیم دیدیم که بله ازاطراف پاسدارها میآیند تا
نگو قبلا" اینها فکرمیکردندما ازطریق شرق میرویم بهفیروزآباد ازهمان پارسالی
عده آنجاجمع کردند دوهزارنفرآنجاجمع کردندکه ما را محاصره کنندوبگیرند
اینجا برخوردشد بهرجاخبردادند عده ازهرجا حالانمیدانندهم کازرونی آمده
دشتی دشتسان تنگستان هی عده میآید ماهم سی - چهل نفریم رسیدیم به
یک قسمت ازیک ایل مان که بهش میگویند صفی خانی آمدند اینها نان
آوردند برنج آوردند روغن ماهم اردوزدیم . ولی پاسدارها جنگ شد .
جنگ شد بازیکی دیگرازماشین پاسدارها را زدند یکی هم زخمی شد بازیک جا
پاسدارها حملهکردند دو - سه تا ازبچه ها اینجا رفتند یکیش راز دند افتاد
که تفنگش راآوردند یکی هم بازازپهلوان هایشان کهاهل فراش بند یک
دهی است مال ما اوراهم گرفتند بااسلحهاش آوردند . ماچیزکردیم خودمان
دایره وارایستادیم وهرجاراااین پنجاه - شصت نفری که بود ند تقسیم
شد ده تا پنج تاهمینجور دورتادور . ولی ماشین پاسدار است که همینجور
میآید دهتا بیست تا سی تا هی محاصره . یک وقت دیدیم کهماشین ..آن
شب شب باران سرد بعدازعید آنجاگرم است طوری باران آمدکهاصلا" فکرش
رانمیشد بکنید توی این باران خب همه جنگ است کشیک قراولی تاپست است
خب دیدیم ماشین گفت مال ژاندارمری است گفتیم آمدند ، آمدند گفتندقضیه
گفتندآقاقضیه گفتیم آقاقضیه اینست . گفتندآخرازطرف دولت هم یعنی همین
آخوندها هم یک چندنفرآمدندباشما مذاکره کنند ،تشریف بیارند ،صحبت میکردند
یکی ازماشین رانهای ژاندارمها گفتندآقا اینها دارندازاطراف عده میفرستند

مراقب باشید . شروع کردندبه خمپاره انداختن قبل ازآمدن اینها بمب ،
بمب خمپاره بچه‌ها زدندخمپاره خراب شد خمپاره ازکارافتاد. گفتندنه منظور
گفتیم آقا منظورنبودخمپاره اینهم گلوله اش اینهم توپش اینهم این است .
حالادیگرآمدند آن نماینده دولت رئیس ژاندارمری اینها آمدندصحبت میکنند . من
گفتم که آقا این چه‌بساطی است ؟! ینجا دارندجنگ میکنند اینجا شما صحبت این
یعنی چه گفتم؟آن عده که ازآن طرف میآیدبرای اطراف ما این چی است ؟ یکی
ازآنها گفت‌که آقا این محاصره سیاسی است گفتم چی چی محاصره سیاسی است
مـــرا محاصره میکنید محاصره سیاسی است . همینجورکه نشسته بودندگفتم بچه‌ها
اینها رابگیرید چندتا ازقوم وخویش‌ها یمان که اسم نمیبرم حالا اینها باده
پانزده نفر ده پانزده نفرهم آن طرف داشتیم با همان حمله کردند زنهای
همان طایفه صفی خانی چل زنان مردهایش هم ازاینطرف‌حمله تااینها قریب
هزارنفرهستندکه میآیندما را محاصره کنندازجلواینها راشکست دادیم مسلسل شان
راگرفتند آن رئیس‌شان تیرخورد ودستش‌خردشد . اینها راقریب به نیم فرسخ
تعقیب ..اگرحاصل نبود گندم وجونبود بهاربودشایدپانصدنفرازاینها کشته
میشدند . خلاصه غذا ومذا اسلحه وهمه‌چیزشان راگرفتیم اینها فرارکردند رفتند
گفت‌چی بود ؟ گفتم هیچی گفتم زدند شکست‌شان دادند اینها . گفت‌آقا شما
گفتم آقا شما محاصره سیاسی یعنی چی ؟ ازاین فضولی ها دیگردفعه دیگرنکنید .
خلاصه گفتندآخرش‌چه کارمیشود ؟ گفتم آخرش اینست من ماشین ها راآتش میزنم
به این کوه میزنم هرجا نفت دارید آتش میزنم هرجا راه دارید پدرهمه‌تان را
درمیآورم . خسروآرام حرف میزد خسروکه همیشه اهل زدوخوردبودبرعکس همش‌آرام
است . بلا آخره بنی صدرهم آنجا اقدامی کرده بود که‌جنگ نشود به‌خمینی گفته
بود گفته بودباز ، بازشرارت‌کردند مقصودش پاسدارها بود .

س - پس مقصودش پاسدارها بود ؟

ج - پاسدارها بود بله . چون دستورداده بودنکنید .

س - پس اینها آخرحرفش راگوش نمیکردند این خمینی ؟

ج - نمیخواهم توراديو. مجاهدین خلق ضدش بود،کمونیست ضدش ،دردستگاهش که‌کارمیکردندبهش نزدیک ازاین دسته‌ها زیادبودند آنها هرکس راکه میدیدند به خمینی نزدیک است بهروسیله ای بوددورمیکردند . گرفتن خرومن میتوانم به‌قیداول ها خمینی صددرصدخبرنداشت یعنی خودم عقیده من اینست . که‌همین آقایان مجاهدین خلق ها همین هاکه دوروبرش بود اینها مخصوصا " کیانوری‌و کمونیست ها چون با ما هم کمونیست ما رادرجنوب مخالف‌کمونیست ما را میدانند میخواستند قشقائی له بشود که هروقت‌خواست‌که کمونیست بشودخوب بشود .اینها بیشترمیکردند ولی دیگرخب‌کاراز‌کار.. بله‌اینها راشکست دادیم بله گفتند که آقادستورداده شده‌است‌که‌فرداتحت‌نظرژاندارمری شما حرکت‌کنید ازکجا میروید؟ من گفتم‌ازفیروزآباد . خسرویواش‌گفت‌کاکا گفتم کاکاجان قربانت‌بروم دیگر کاربگذردازفیروزآبادبروند دیگرازکجا برویم ؟ ازآسمان که نمیتوانیم . گفت برویم . ژاندارمری هم مرتب ایستاده هرجا ما را دیده زنده‌یادقشقائی . آمدیم از فیروزآبادآمدیم رفتیم چرخ خوردیم ازبلوک‌خارجی رفتیم به مهرکویه یک نقطه ایست‌ییلاقی رفتیم آنجا . آنجا مستقرشدیم قرارهم شدکه‌دیگرآنها طرف ما بیایندنه ما هم‌که کاری نداشتیم همش‌آنها . آخرجنگ عراق است اگرما جنگ‌کنیم فردا متهم میکنند که با عراقی یکی اند . بله دیگرآنجابودیم تایک مدتی یک فرماندار ی داشت‌این دائم شلوغ میکرد واین هماخواست‌برودشیراز جلویش راگرفتندکه خودش‌براش‌تفصیلش راگفت‌یانه ؟

س - نخیر .

ج - بله بایدخودش‌بگوید . گرفتندبردندجلوی اداره ژاندارمری پیاده بشود هماخودش‌راپرت‌کرده بودجلوی ژاندارمری وبه ژاندارمری هاگفته بودمیخواهند مرا بگیرند ژاندارمری هاگفته بودندماقطعه قطعه بشویم نمیگذاریم۱۰فسرژاندارمری هم گفته بودتاآخرین فشنگ میزنم نمیگذارم یک پاسدارنزدیک بشود .میخواستند هما راببرندفیروزآبادومحاکمه . ژاندارمها هما را سوار کردند ردکردندآمد . چون

هما خیلی تند است ازحرفش هم میفهمید . (؟) نداشت آنجا میزدا وهم مثل عمویش قطعا " میزد . بعله آنجا بودیم تا یک روزگفتندتریاک امحاء ی تریاک است گفتیم بسیارخوب .

س — چی بوده ؟

ج — تریاک میخواهندمحو کنند .امحای تریاک . بعضی جاها تریاک کاشته بودند گفتندآقا شماکه بما میگوئیدتریاک دردوره شاه شماآخربیا ئیدببینید ما راه داریم ؟مدرسه داریم؟مریضخانه داریم ؟دراین کوه نان داریم بخوریم؟ چه خاک بسرمان بریزیم ؟ شاه که نمیگذاشت شما هم که نمیگذارید ماچه کار کنیم تریاک که نکاریم چه بکنیم ؟ میگوئیدنه بخرید خودتان بخرید بما بدهیدنان بخوریم تریاک نمیکاریم . دوره شاه که پدرمان درآمد هرچه کشتنی بودکشته حالاهم که شما . بله این آقاشبی بودما نشسته بودیم یک وقت دیدیم که گفتندازپشت سر ماشین یکی — دو— سه — چهار بودسی — چهل تاماشین همه اینجا عده مان بود یک صدوپنجاه نفر جلوی ماشین ها راگرفتند یک خانوارایلاتی ازطایفه ... هان درآن جنگی که عرض کردم همان صفیخانی هاپسره جوانی بود خوش تیپ جوان دارای زن ودوبچه آنجاکشته شد درهمانجا ئیکه ماحمله کردیم ویکی دیگرهم ازآدمهای مازخمی شده درصورتیکه ازآنها قریب شصت — هفتادتاکشته وزخمی شدند . ما ، آن خانوارگلد قشقائی که توی راه بودبعدزنش به شوهرش گفته بود توتفنگ رابگیراینجا بایست من بروم ببینم اینها درچه وضعی آمده بودند دیدند تفتیش میکنند چی چی میگیرید چه کارمیکنید چه گفتندکه ماچیز نداریم زن گفته بودکه آتـان یوخـی دوربعنی اسلحه ندارند اسلحه کم داشتند . شماحرکت نکنیدتاما به خان بگوئیم فرماندارگفته بودمن میروم تاحرکت کرده بودماشینش رابا گلوله چرخش رازدند ماشین پنچر شد گفتم من آمدم برای تفریح آن زن گفته بودکاکا جانم توگـُه خوردی آمدی برای تفریح نصف شب هم میشود تفریح کرد ؟ به همان زبان ایلاتی . فرماندارو تمام دارو دسته اش راگرفتندآوردندپهلوی ما حالا تابما برسد ریش فرماندارراتراشیدند

سرش را تراشیدند . دوروزهم بود بعدآدم آمد خسروخان بازگفت آزادشان کنید ماشین هایشان را دادند آزادشان کردند رفتند . دیگرازاین اتفاقات مثل این چنددفعه افتاد هی گرفته شدندهی خسروخان آزادشان کرد . خسرومیل نداشت جنگ بشود حق هم داشت . یکی همین جنگ عراق بودیکی هم میگفت خب هرچه کشته بروداززدوطرف است . یک اعلامیه دادندکه بنده خسروو عبداله محکوم به‌اعدامهستیم گفتم خسروجان مارا میکشند احتیاط بکن تا ما طلاح شد که‌ازهم سوا بشویم یک جا من بروم یک جا عبداله برود آن زمستان هم همینجوربا زدوخوردهای کوچک گذشت تا بهار آن منطقه بازتریاک کاشته بود میگفتندخوانین تریاک کاشته اند اصلا" روح ما تریاک ..
ما ازآنجا خارج شدیم آمدیم به یک منطقه ای گفتندکه میخواهند اصلاح کنند هی آدم گفتم دروغ میگویند ازآنجا پیغام دادند ازخودپاسدارها آقا دروغ میگویند میخواهندگول تان بزنند اغفال تان کنند . بهرحال ما آمدیم یکجا یک وقت بودکه دیدیم هی میآیندبرای امحای تریاک اینها تا اینها قریب یعنی بقول خودشان که دررادیوگفته اندهشت هزارمسلح حاضرکردند اینطورما را محاصره کردند ما دامنه یک کوهی بودیم‌ولی توی صحرا . شب ساعت چهار نصف شب ما دیدیم صدای تق وتوق بلندشد جنگ اینها ۰ آنها هم میگویندمیخواهیم اصلاح کنیم اینها یکی گفت گرازاست یکی گفت شکاراست اینها صداکرد گفت نه آقا جنگ است. تا آمدند آن بالای سرما راگرفتند این قراول مابرخورد کی هستید؟ باهم حرفشان شد قراول هم سه — چهارنفربود آنها هتفاد — هشتادنفر رازدند ده پانزده تاشان راکشتند وزخمی کردندباقیش راهم شکست دادند ریختند پائین . آنجا تیربیاندازد اینجا تیربیاندازهیچکس هم باورنمیکرد که جنگ است چون ماکه نمیخواستیم فکرمیکردیم آنها هم نمیکنند ولی من میدانستم . یک وقت دیدم یک ماشین ژاندارمری آمد اجازه خواستند آمدتا یک نفرگفت این آقا رئیس پاسدارهای فلا نجا نگفت رئیس گفت ازپاسدارهاست این آقا هم نماینده‌دادگاه کل است حکم رسمی هم دستش هست که شما بروبدبه

فلانی اینها اخطار کنیدتا ظهراگرآمدندکه هیچی بیایندتسلیم بشوند اگرهم نیامدند یاغی این جریانها٠گفتم آقا الان ساعت نه است دوساعت که جنگ نیست . بعدازآمدن همینجورپا شدند آمدندشما میخواستیدا قلا" یک راه حرفی هم باز این حرف یک روز دوروزهم نمیشود . آن رئیس ژاندارمری بماگفت که آقا کشید کنار گفت صلاح اینست بیا ئیدکا ربجای بدمیکشد .گفتم جای بد کشیده گفت نخیر تاگفت نخیرکه خمپاره صداکردبمب بمب همه جا را٠گفتم حالا دیگرملاحظه میفرمائید که ماجنگ ..آنها دارندمیزنند .
س- شما هم ازاین سلاحهای سنگین داشتید یانداشتید ؟
ج - نه مایک دوتا آر پی جی هفت داشتیم ولیگلوله نداشتیم دوتاگلوله داشتیم دوتا تانک شان رازدیم والسلام نامه تمام . هشت تاچیفتین قریب بیست تا ازاین تانک های کوچک قریب صد صدبیست تاخمپاره انداز وهشت هزار نفربما حمله کردندوماکلیه عده مان صدوشصت ویک نفربودیم ازاین صدوشصت یک نفر سی چهل نفرش هم ۱۴۱ نفر زن وبچه بودما قریب ۸۰ نفرتفنگ انداز داشتیم درتمام قسمت خسرو عبداله ومن همین آخرماکه نمیخواستیم مردم هم که میآمدند خرج میخواست نان میخواست بهشون آقایان اینجا نشسته بودند درپاریس پول ها را خرج میکردندبرای ما نمی فرستادند ما فشنگ باید دانه ای ۱۰۰ - ۱۲۰ تومان بخریم گلوله آر پی جی هفت گیرمیآمدولی دانه ای صدهزارتومان صدوپنجاه نزارتومان . خب پول میخواهدصدوپنجاه تومان ما تخم‌مرغ دانه‌ای پنج تومان میخریدیم مرغ دانه‌ای چهارصدتومان .
جان خودت یک روزکله قند دوکله قند هزارتومان خریدیم،معمولا" صدتومان ولی هزارتومان خرید دوکله را . دوسرقند. بله اینجاجنگ شروع شد من آن نماینده چیزرانگاه داشتم گفتم شما باشید اینجا گفتم بروید آقا باید خسرورا هم ببینید عبداله را هم ببینید اینهارفتند توی ... ولی یکی از نظامی ها آنجاگفته بودبه فلانی بگوزودازجا در درور...
س- ازجا دردربرو ؟

ج - ازچادردرروبزن بهکوه یکیازهمین ها . مارفتیم آنها رفتنددیگرطرف ما
نرفتند شروعکردندخودشان تیراندازی به ماشین خودشان رئیس ژاندارمری
فیروزآبادبدبخت را هم تیرش زدند .رفتندولی دیگرجنگ شروع شد ازآنها حمله
ازمازدن بعدگویا قریب ۳۸۶نفر آنها کشته داشتند قریب ۱۰۰۰ تا زخمی .
هشت هزارنفرخودشان گفتند . حالا این خمپاره اندازوتوپ وتفنگ اصلا" باور
نمیتوانیدبکنید ازما خسروخان دوتا زخم برداشت بدستش زخم کوچک یک
محمودخانی داشتیم قهرمانی تا رئیس طایفه نمدی بودکشته شد .
س - آنجا پرستاری چیزی هم داشتید ؟
ج - نخیرآقا پرستار .
س - کسیکه زخمی میشد چه کارش میکردید ؟
ج - عبداله چیزمیکرد آنجا عبداله دکتربود کارش بوددیگر. ولی این دست
خسروچیزی نبود همابست . ویک سهرابی داشتیم گله زن رئیس آنها اوکشته
شد محمودخان قهرمانی کشته شد و چیز آن یکیش کی بود ؟ هان حبیب بویراحمد
ماسه تاکشته داشتیم همش یک خسروخان یک نفردیگرهم یک زخم کوچکی . تا از
ساعت چهاربعدازنصف شب تا ساعت نه شب ما جنگ کردیم هما خیلی هم اسلحه میرساند
همجنگ میکردهم آذوقه میرساند .
س - تیراندازی هم میکنند ؟
ج - خب همه زنان بعله بعله . ولی خوب شایدکم تیراندازی کرد مجال هم
اسلحه کمک فشنگ برساند ...
س - بلدندزنهای قشقائی ...؟
ج - نه فشنگ میرساند دستورمیدادانیها منهم همان پائین نشسته بودم هرچه
میگویندبیاآقا گفتم آقا منهم اگرازاینجا پاشدم آنها میآیندا ینجا چادرها را
آتش زدیم ماشین ها ماند خودمان زدیم به کوه . دیگرشایدبگویم چندهزارگلوله
خمپاره بود . ما دیدیم که فردادیگرفشنگ نداریم اسلحه دیگرنداریم این ایل
هم کهعبورمیکرد درهرجا بهرایلی نمیدانست برمیخورد اوهم یک جنگی میکرد
بعدبه ژاندارمهاایرادگرفتندکه آقا شما عده زیادی ازتفنگ چی های ما را یعنی

ازپاسدارها را شما کشتید چون خمپاره است گفت آقا ما نمیدانیم گفت شما مخلوط بودید ما میانداختیم نمیدانستیم شما همه هم که لباس قشقائی داشتید ما نمیدانستیم اگرهم کشته شده است ماگناه نداریم . بعله صاحب منصب ها خیلی که شما عمدا " کمک کردید . بله مازدیم به کوه رفتیم دیگر خوشحال دیگرحالا قطعی است جنگ فلان اینها بازهم خسروخان نگذاشت آنها سیدرا هم مابردیم همراهمان . اینهم آدم زرنگی بود آمدهمراه ماهمه جا میآمد مابه این میگفتیم آخرچرا جنگ میکنند چرا گفت آقا حقیقتش اینستکه یک قدری ما تندرفتیم اینکارهمینجور یک هفت ـ هشت ده روزوقت لازم دارد. این دیگربا ما بودتا یک هفته بعدش عبداله سکته کرد قراربودکه فردای آن روز نه پس فردایش عبداله باعده‌ای حمله کندبه فیروزآباد هما هم بایک عده ای ازاینطرف حمله کندطرف کازرون وفراش بند بگیریم بروند . عبداله که این اتفاق افتاد.

س ـ ناراحتی قلبی داشتند ؟

ج ـ هیچ . هواسردبودمن یکجا نشسته بودم آمدبمن گفت کاکا توبا این سن در این سرما ناخوش میشوی‌میمیری بیا من جای گرمی برایت پیداکردم . جای گرم البته روی سنگ بود پای کوه آنجا برد باهما یک قدری شوخی کرد بازگفت من نمیدانم ترا رئیس الوزراءت میکنم من شاه توهستم همیشه ازبچگی به هما .. وخیلی خوب رفتارکردی دیروز جنگ دیروزیت خیلی خوب بوداینها یک دفعه گفت آقا اینجام دردمیکند دست راستم هماگفت چیزی نباشد گفت نه دست راست چیزی نیست سردم هست یک قدری راه رفت اینها بعدگفت هی گرم کن گرم کرد خوابید تمام شد خلاصه بله . دیگرآن نقشه ازبین رفت بنده زمین گیرشدم اصلا"شوک بودبرایم مختصر دیگرقادر حرکت نبودم اصلا" هیچی هیچی نمیفهمم من‌را بلندمیکنندمیگذارند بلندمیکنندمیگذارند نمی فهمم دیگرنمی فهمم.بازازاینجا حرکت کردیم ازاین کوه به یک کـ ه دیگر

س ـ همانجا دفن شان کردید ؟

ج ـ همانجا بله‌آن هم یک جای عوضی . برای اینکه بعدرفته بودندیک جائی

(؟)　　　　توی قبرستان کنده رفته بودندآنجا راکنده بودند
بله . نخیرماجای　　دیگر.. خب این ایلات که آنجا بودندکه هیچکس بروز
نمیداد.ما رفتیم ازآنجاحرکت کردیم آمدیم جای دیگرو نشستندگفتند آقا
تودیگربکارمانمیخوری برای اینکه حرکت نداری توپاشوبرو اروپایاتو ی
راه میگیرند تجهنم میکشند .یامیرسی اروپا ببین اینهاکه اروپانشسته اند
اینها چی چی میگوبند .ماچندین دفعه هی خواستیم کاری کنیم آنهاپیغام
دادند نکنید اقدام نکنید کمک هم که نمیکنند. کمک ازطرف این آقایان بما
هیچ کمک نمیشد گاهی بختیارگویا یک کمکی گاهی بمن هم رساند گاهی . به
وسیله خانم خسروچیزی میرساند . ولی کفاف کی دهد این باده هابه مستی ما
تخم مرغ دانه ای پنج تومان قند سری ۵۰۰ تومان مرغ یکی ۴۰۰ تومان بزغاله
یکی ۲۰۰۰ تومان. حالامردم برای خانه شان خانه شان گرسنه بدبخت . آمدیم چه کار
کنیم چه کار نکنیم آمدیم ماراگذاشتندروی یک اسبی همین هماپیاده یک
روزیازده ساعت تمام پیاده روئی کرده ایشان ها باچندنفر. ازهرجا عبور
میکردیم بااحتیاط بهپاسداربرنخوریم چه نکنیم تاآمدیم نزدیک شیراز .
دوشب توی راه بودیم فرستادیم یک جوانی رفت ماشینی خرید آورد مرا رساندند
به ماشین سوارشدم درست ازتوی شهرشیراز ازآباده ازشهرضا ازاصفهان
ازقم ازتهران ازقزوین ازتبریز آمدم به رضائیه آن جوان دوست داشت آنجا
ماشین راگذاشت یک ماشین هم ازاوگرفت بازازوسط پاسدارهاقشونی هاوارددشدیم
به منطقه کردستان تاآنجائیکه دست دولت ازآنجادیگرواردشدیم به منطقه
کردهائیکه جنگ میکردند رفتیم آنجا آن پسره مرا گفت جدمن هست فرستادیم
پهلوی آن خان کردها آمدندگفتندخوب کردیداسم تان رانگفتید اسبی بازبما
تهیه کردند دادند اینها من دیگرراه افتادم بیخودی حتی یک جائی یک کردی
گفت که اسبت رابده من سرش رابکشم من نمیدانم چطورشدکه یک دفعه مثل اینکه
چیز شد ازاسب پیاده شدم شروع کردم به راه رفتن بازمن بعدازظهردوباره پایم
دردگرفت . آمدیم خیلی راه کوه ولی آقاچه کوه هائی چه جاهای باصفائی

چه آبهائی . اگرخیال کنیددراین منطقه کردستان شما بروید نگاه کنید
چشم تان بگذارید روی هم میبینید کردستان ۲۰۰۰ سال پیش است نه راه
اینکه میگویندما میخواهیم استقلال میخواهیم راست حق دارند این شاه
بی انصاف با اینهمه آنوقت یک دینار دراینجا خرج نکرده است همیشه برای
تظاهر درشهرهای یک چیز ابدا" مثل خاک قشقائی مثل ..... آمدیم از
بیراهه آمدیم به ترکیه رفتیم اداره پلیس گفتند شما چی گفتیم از
کوه آمدیم پرسیدند همه چیزرا من گفتم تلفن کردند چه کارکردند گفتند
شما شغل تان چی است گفتم سناتوربودم گفتم سناتوربودم گفتندسناتور
شاه گفتم بله خیلی احترام کردند به شاه خیلی احترام داشتند. بله گفتم
خمینی هم گفتند اینقدرازما ایرانی اینجاهست که حساب صدوشصت هزار
ایرانی الان درترکیه هست که نانش را ما میدهیم .مارا بردندیک جای دیگر
به اصطلاح مرکزشان یک دهی که این کت را من آنجا خریدم بنده همیشه یک
شلواری پایم بودیک پیراهن یک کت . این کت وشلوار را آنجا خریدم با یک
کفشی مثل این هم بود درآن ده خریدم . آن رئیس پلیس آنجا .. این

س - این چه موقع است حالا این مثلا" ....؟

ج - این دوماه یا شش ماه پیش دیگربعدازبله هفت ماه پیش ..

س- قبل ازتابستان به اصطلاح توی تابستان است ؟

ج - دیگر جون است من وقتی آمدم اینجاجون بود می بود .بله .

س- زیادسردوسرما نبودآنموقع توی کردستان ؟

ج - برای من نه ولی پیش ازمیی ها توی برف . من وقتی میآمدم دریک قسمت
ازکوه ازتوی برف عبورمیکردم بله . آمدگفت آقاخواهش میکنیم شخص شما
اینجابا زفراری آمد یک مهندس با زنش آمد ، یک آسوری با زن وبچه وعروسش آمد
یک سرتیپی با یک دختری خواهرزاده اش نمیدانم چی که اوآمدکه با هم شدیم .
گفتندما ازشما خواهش میکنیم هرچی میخواهیدبخوریدهمینجا بخورید به رستوران
اینها کمتربروید چون اینجاخمینی خواه زیاداست اگرشما را بکشند برای ما ترکها
خیلی بداست .بیچاره ها منتهای محبت ....

س ـ مثلا اینکه میگفتندآریانا قشون دارد مدنی قشون دارد ؟

ج ـ آقا قشونشان کجا است همش حرف است .قشون گوراست . نخیرنشسته انددراسلامبول آنجا ها مشغول مشروب خوردن هستند بله بله .

س ـ درشهرترکیه اینها ....؟

ج ـ بله وهمان خان کرد.طاهرخان پسرش گفت که اینجا یک ۳۰ ـ ۴۰ تا نظامی فرستادند دوهفته پیش رفتم به آن ده شان ده راباخمپاره تکه تکه کرده بودند من یک آفتابه خواستم سه جایش سوراخ بود ازبس گلوله خورده بود. گفت یک ۲۰ ـ ۳۰تا نظامی فرستادند آن قلعه اول درست سرحدترکیه ..

س ـ کی ها یعنی خمینی فرستاده یا نه ؟

ج ـ نه نه

س ـ همین مال ؟

ج ـ مال آریانا . گفت همچین که اینجا صدای توپ وخمپاره بلندشد آنها از آنجا دررفتند رفتندداخل خاک ترکیه بله نخیر . برای اینکه پول بگیرند هستند.ولی نه دریک منطقه ای جنگی درست یک جائی هستندکه سرحدترکیه است که دولت ایران آنجا بخواهدتیربیاندازد نمیاندازد دراین بیاندازد مثل اینجا تابنده نزدیکتر میروم آنطرف توی خاک ترکیه . ما راازآنجا چه کار کنیم چه نکنیم وضعیت مان خراب است . همان اوکه آمد گفت آقا اینجا وضع تلفن اینها ندارد شما یک تلگرافی کنید . ما دادیم آن سرتیپ گفت من خواهری دارم درآمریکا است بهاویک تلگرافی کردکه آقا من اینجا هستم فلان فلان قشقائی هم اینجا است اگرمیتوانیدبه بختیاری یا بهرکس که میتوانیددرفلانجا خبربدهید آن بیچاره خانم ازآنجا خبرداده بود بختیارفهمیده بود اقدام کرد مارفتیم اسلامبول یک چندروزهم اسلامبول بودیم بعددولت فرانسه اجازه داد رفتیم خاک فرانسه یک سه هفته هم چهارهفته هم آنجابودم بعدهم آمدم آمریکا . هماچهل روزبعدازمن همان راهی که من آمده بودم این زبان بسته چهارمرتبه رفته بود وبرگشته بود همانجا هم زمین خوردکه این استخوان فقرات همانجا شکست که الان میگویند گچ است میگویندبایدجراحی بشود .اینها راهمه راپیاده میرفته یازده ساعت

دوزاده ساعت درروز پنج فرسخ - شش فرسخ - هفت فرسخ پیاده روی میکرد.
بله آمدیم حالاهم اینجا هستیم .
س - آنوقت این اخبار دقیقی دارید که خسروخان چی شدند چی جوری گرفتندشان ؟
ج - فقط میدانم خسرورفته شیراز . .هان قرارهم این بودکه خسروبماندتا من
ازاینجا یعنی بماند که بماند تا منهم ازاینجا خبربدهم که چه کاربکنید .
گویا چهارروزبعدازمن سوارشده حالا چه خیال داشته خدامیداند وخودش رفته
شیراز آنجاهم رفته حمام آمدندگرفتنش . چرارفته؟نمیدانم نمیدانم.
حقیقتاً "به قید قول شرف نه من هیچیک ازفامیل ماسردرنمیآورد که چرا .
س - نحوه اعدام نمیدونیدچه جوراعدامشان کردند ؟
ج - چراتیربارانش کردند.
س - پس دارنبوده اینکه ؟
ج - نه نه نخیر تیربارانش کردند .بله اینست داستان . بمن خیلی ها
میگویند توچطورشده آمده لاس وگاس؟ میگویم آقا اولاً" من قبلاً" آمده ام
لاس وگاس علتش هم این بودکه دردوره شاه ازبس فشارداشتم شبها نمیتوانستم
بخوابم . یک شب هم در یعنی شب نبودعصری درسانتاباربارا ساعت نه بود
راه میرفتم سه نفربهم حمله کردلختم کنند من آنهارازدم ولی دیدم آسایشی
نیست آمدم لاس وگاس که شبهاکه نمیتوانم بخوابم بروم توی این هتل ها
اینها دیدید آن شب همبا بودیم هی راه میروم سه ساعت چهارساعت تماشاکنم
مشغول بشوم راه بروم بعدهم چیزشد بیایم اینجا بیافتم بخوابم بعدهم من
اینجارا قبل ازانقلاب ......

مصاحبه با آقای همایون کاتوزیان

اقتصاد دان، مورخ و منتقد ادبی

مدرس در دانشگاه کنت و آکسفورد

روایت کننده : آقای همایون کاتوزیان
تاریخ : ۱۰ مه ۱۹۸۳
محل : شهرکمبریج - ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوارشماره : ۱

خاطرات آقای همایون کاتوزیان ۱۰ مه ۱۹۸۳ درشهرکمبریج ایالت ماساچوست مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س- آقای کاتوزیان دراین دو سه ساعتی که امروزشما برای اینکار وقت دارید من میخواستم خواهش کنم راجع به سه مطلب اگرمیشود صحبت بکنید. وقت هم طوری اگربشود تنظیم کنیدکه راجع به هرسه تا آن حدی که امکان دارد ولازم است برسیم . یکی نکات مهم فعالیت های دانشجوئی درخارج ازایران مخصوصا" اروپا وانگلستان که خودتان درآن شرکت داشتید ، نکاتی که به نظرشما تاحالا بصورت کتبی منعکس نشده است وواقعا" لازم است که برای تاریخ حفظ بشود. مطلب دوم راجع به فعالیت هائی که ، همکاری که بین ایرانیان آزادیخواه وموسسه عفوبین المللی صورت میگرفت .وموضوع سوم طرزکارموسسه بی بی سی وانتقاداتی که ازطرفداران رژیم سلطنتی سابق ایران نسبت به بی بی سی واردمیشود . حالابهرترتیب که خودتان میخواهید .

ج - بهمان ترتیب میخواهیدشروع کنیم دیگر . اول راجع به فعالیت های دانشجوئی بگذاریدمن اینجوری شروع بکنم که من دراواخراوت ۱۹۶۱ وارد لندن شدم ودرفاصله خیلی کوتاهی واردانجمن دانشجویان ایرانی درانگلستان شدم که چندسال سابقه داشت وهمان زمان هم به تازگی، حالایادم نیست پنج شش ماه پیشش یک سال پیشش چون انجمن های دیگری درشهرهای دیگربوجودآمده بودانجمن های دانشگاهی بودند یعنی انجمن دانشجویان ایرانی منچستر وبیرمنگهام . یک سازمان دیگری ازاینها تشکیل

شده بودبه اسم فدراسیون دانشجویان ایرانی دربریتانیا . ودرواقع
اسم کاملش بود فدراسیون انجمن های دانشجویان ایرانی دربریتانیا
یعنی خودآن انجمن ها یک تشکیلات فدرال داده بودندهرانجمنی
به نسبت جمعیت آن یک باصطلاح دبیربه معنی که سکرهتری سکرهتریال
ویک نماینده ، که آنها آن فدراسیون را تشکیل میدادند
وفدراسیون غیرازاین بازوی باصطلاح رهبری جمعی تمام انجمنها
وهماهنگ کردن ودرنتیجه انتشارات وتبلیغات تمامی انجمن ها با
همدیگر غیرازآنهائیکه سوا سوا برای خودشان نشریه‌ای داشتندکار
دیگری نمیکرد یعنی جمعی نبودیک هیئت رهبری بودواین تشکیلات
که خودمن که آمدم توی انجمن ظرف دوسه ماه یک نماینده‌ی انجمن
دانشجویان ایرانی درانگلستان شدم که این به علت قدمتش که آن زمان
تنها انجمن بودبه‌این اسم باقی مانده‌بود .اماخب عضویتش درواقع محدود
به لندن وحوالی آن بود اما بزرگ بودبه نسبت انجمن های دیگر
دانشگاهی که بودندهرکدام بیست تا مثلا" پانزده‌تا عضوداشتندولی خب
این دویست تا عضوداشت . بهرحال من یکی ازنماینده‌ها ، دبیران
آن انجمن شدم سه تادبیرداشت آن انجمن ، انجمن های دیگر یکی یک
دبیرداشتندتوی فدراسیون آن سه تاداشت . توی فدراسیون ودرداخل
فدراسیون هم توی آن تقسیم کاری که شدمن شدم باصطلاح دبیرانتشارات
که نشریه‌ی پاد ارگان آن فدراسیون رامن درمیآوردم یک مدتی
تااستعفاکردم . شایددرحدویک سال ونیم الان‌دقیقا " یادم نیست . وقتی
که من واردانجمن شدم انجمن واصولا" فعالیت های دانشجوئی دراروپا
داشت شکل سیاسی بخودش میگرفت . امابه یک معنی تقریبا " سالم کلمه
درآن محیط چهارچوب ما . یعنی این انجمن ها ، ومسلما "انجمن
خودماکاراکتر دانشجوئیش راحفظ کرده بودوخب طبیعتا " بخصوص به
مناسبت حوادثی که درایران آن زمان داشت اتفاق میافتاد این درست

چهار پنج ماه پنج شش ماه بعداز نخست وزیرشدن امینی بودوآن حوادث طبیعتاً" انجمن های دانشجوئی هم متوجه این مسائل شده بودندواین مسائل مطرح میشد. سازمانهای سیاسی هم بودند این همبی ارتباط نیست برای اینکه خب آنها هم که حضورداشتنددرآن ایام. که درواقع موقعیکه من واردشدم بەاروپایکی بیشترسازمان اورگانیزەی سیاسی مستقل دراروپا نبود وآنهم جامعەی سوسیالیست های ایرانی دراروپا بود که دو سه سال بودتشکیل شده بودیابیشتر. اعضای حزب توده سازمان به آن شکل نداشتند چون سازمانشان جای دیگری بودوجزو آن مجموعه قرارمیگرفتندوخب دستورات اینستراکشن هایشان برایشان میآمد یک چیزی که بەاسم سازمان حزب توده دراروپای غربی خب طبیعتاً" وجود نداشت. جبهەملی هم‌هنوزخودش راارگانیزه نکرده بودولی خب الـمانها وعناصرش بودندمیآمدندولی بمحض اینکه من آمدم توی همان پنج شش ماه اینها هم بخودشان سازمان دادندو سازمان جبهەملی اروپاتشکیل شد. درنتیجه مباحثات و....

س- سر دسته های اینها راهم ضمن اینکه صحبت میکنیدیادتان باشد ...

ج - بله الان میخواستم این نکتەراچیزکنم که درنتیجەی این مباحثات که درخارج انجمن باصطلاح گفتگوها وفلانی کەبین سازمانهای سیاسی بودواین خودش انعکاسی بوداز داخل ایران یعنی دراین مباحثات بودحتی به آن شکل کشیده شدبه داخل انجمن هاوانجمن خودما. ویک مقدار مسئلەی اکثریت واقلیت هیئت رئیسه اینها بستگی داشت به اینکه این تاندانسها وسازمانها آنجا چقدر نیروداررند. البته آن زمان ماها چون اکثریت داشتیم دستکم توی انجمن انگلستان نەهمەی فدراسیونها حتی توی فدراسیون تقریباً" در هیئت‌دبیرانش اکثریت داشتیم ولی بخصوص توی آن انجمن مااکثریت آراء داشتیم ملاحظەنمیکردیم وکارها را منحصربخودمان نمیکردیم یعنی که چون اکثریت داشتیم همەی اعضای

اکثریت را از خودمان انتخاب کنیم وفلان . درمواردی که واقعاً "میشد با دیگران وارد گفتگو شد دربعضی موارد نمیشد بخاطر اینکه مثلاً "فلان سازمان سیاسی میگفت نخیر شما اگر صداقت دارید حتماً " مثلاً" رئیس انجمن را بگذارید از ما بشود . میگفتیم خب با مزه بود این چی به یک اکثریتی بگوئیم که وگرنه ما با شما اصلاً" توی اقلیت میمانیم اقلیت کوبنده . بهر حال ما چیزمان اینجوری بود ولکن بطورکلی همه جا جاهای دیگر هم این دسته بندی های سیاسی درداخل انجمن شد . آن زمان یادم هست من که تازه رسیده بودم به انگلستان چون صحبت کردید درباره ی اسم افرادیکه بودند رئیس خودانجمن ما اصلاً" کسی بودکه خب حالا من فکرنمیکنم اشکالی داشته باشد بگویم که توده ای بود والبته به این علتی نبودما ها میدانستیم محسن رضوانی . وخب این هم با راءی خودبچه ها معین شده بود منتها این خودش چیزبودبخاطر اینکه هنوزآن جوردسته بندی مثلاً" یک سال پیشش که اورئیس شده بودبوجودنیامده بود حرف سیاسی زده میشد بازهم بخاطر اینکه توی ایران هنوزآن جبهه بندی وتشکل سازمانی اینها . اما بعداً زا وحمیدعنایت را ما رئیس انجمن کردیم . ویک هیئت رئیسه ای هم داشت که خب من حالاهمه اعضای رئیسه را یادم نیست کی ها بودند یکی که با صطلاح بروبچه های دوره ی خودما میشناسندکه الان اسمش یادم هست ودرالیزرهمشاگردی ما هم بود تیمورسیاهپوش بودکه یادم هست توی آن انتخابات خزانه دارش کردیم وبعدهم معاون انجمن کردیم .اینهم که تقریباً " هم سن وسالهای خودمان بود. مجله پژوهش هم انجمن درمیآورد که مال خودانجمن بودوآنموقع خب مجله ی آبرومندی بود برای آن دوره و آن زمان وآن تشکیلات . وما همه کمک میکردیم دردرآوردنش اغلب اسم حمیدرا میگذاشتیم ، حمید عنایت که بعنوان سردبیرحتی قبل ازآنکه رئیس بشود . ولی خب بیشترکارهایش را ما انجام میدادیم . ویکی ازآدمهائی

که آن دوره خیلی فعال بود اتفاقا" اسم بردنش به این مناسبت جالب است چون بعدهم به این آدم برخواهم گشت به مناسبت قضیه امنستی که گفتید محمدطاهری بودکه بعدا" به اسم امیرطاهری در ایران شهرت پیدا کرد وسردبیرکل کیهان شد این حرفها که من خودم پنج - شش ماه با اوزندگی میکردم اصلا" یک آپارتمان مشترک داشتیم . یکی دیگرازکسانیکه هم توی انجمن خیلی فعال بودوهم درکادرفدراسیون یعنی با عطلاح مثل من دبیرانجمن درفدراسیون بود احسن رسولی بود که اوهم به دلایل دیگری شهرت دارد . انجمن منچستر دبیرش درفدراسیون پرویز نیکخواه بود وبیرمنگام دبیرش احمدموسوی بودوبعدش حسین امامی . آن حسین امامی هم خودآن پسرمرحوم دکترامامی امام جمعه تهران . و اینها شیکه الان یادم هست که بهر حال یک دلایلی یک آشنائی ها هست وشهرتی . اماکاراین جریان ورودمسائل سیاسی به فعالیت های دانشجوئی فوری بالا گرفت بازهم یک مقدارطبیعتا" بخاطراوضاع واحوال ، ویادم هست که همان کریسمس آن سال که من پنج وشش ماه بودتازه آمده بودم...

س - سال شصت ....؟

ج - درواقع بله دیگر یعنی دسامبر ۶۱ ژانویه‌ی ۶۲ که تعطیلات دانشگاهی بود کنگره‌ی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی دراروپا درپاریس تشکیل شد . بامقدماتی که گفتم حدس میزنیدکه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی دراروپا مجموعه‌ی وسیعتری بوداز انجمن ها وفدراسیونهائی که دراروپا بودند مثلا" مابعنوان فدراسیون دانشجویان بریتانیا آنجا دبیر داشتیم وآنهای دیگر . منتها تشکیلاتش جوری بودکه رهبری کنفدراسیون رامعمولا" به یک سازمان کشوری میدادند چون نمیشدپراکنده‌یکی توی آلمان باشد یکی توی انگلستان میخواهدکاری بکند آنسال قبل ازاینکه مابرویم به این کنگره ، من البته نرفتم . یعنی آن کنگره تشکیل بشود هیئت دبیران مرکب وهیئت دبیران کنفدراسیون انگلستان بودومرکب بود

ازحمیدعنایت ، دکترمنوچهرثابتیان که پزشک وجراح بودوهست وهنوزهم درانگلستان است ، عرض کنم که محسن رضوانی ومهرداد بهار که پسر مرحوم ملک الشعراء . مصادف باورودمن هم به انگلستان رئیس یعنی دبیراول فدراسیون که خب فدراسیون یک رئیس داشت دبیراول داشت حمیدمحامدی بود . میگفتیم دبیرمرکزی بعداصطلاحش رابرگرداندند به دبیراولی . بعدازآن پرویز اوصیا شد.این بااصطلاح سازمان وتشکیلاتی بودکه وجودداشت دراقشاروسطوح مختلف درجاهای دیگرهم همینطوربود درفرانسه فعالیت های دانشجوئی بیشترمتمرکزبوددرپاریس به خاطر خصلت اصلا" فرانسه وپاریس وهمه چیز ، دیگرهمه اتفاقات آنجا میافتد مثل تهران فلان در انگلستان اصلا" خصلت خود اجتماعش پراکنده و دی سانترالیزه است . وخلاصه چیزاصلی آنجا یک انجمنی هم در مون پلیه بودبعدهم یکی هم توی مارسی درست ولی آنها چیزی نبودند آن چیزاصلی وهمه حوادث توی اتحادیه دانشجویان ایرانی درپاریس میگفتند که آنهم مال قدیم .بودیک وقتی دست توده ای ها بودزمان مصدق وبعدافتاده بوددست نیروی سوم وجامعه سوسیالیست ها . آنموقع تازه جبهه ملی علیحده خودش راداشت سازمان میداد آنجا اکثریت پیداکرد. آنسال کنگره ی کنفدراسیون که ترتیب آن به این شکل بود تشکیل شد به این معنی کنگره ی سالانه که انجمن هاو فدراسیونهای وابسته نماینده میفرستادند به همان معنی که ما میگوئیم کنگره وبااصطلاح فرانسه اینها میگویندکنگره همان چیزیست که درانگلستان وآمریکا معمولا" میگویندکنفرانس .وازپیش پیدابودکه حوادثی درپیش است ازجمله اینکه سازمان دانشجویان ایرانی آمریکا که تاآنموقع آن کارخودش رامیکردورابطه سازمانی نداشت باکنفدراسیون دراروپا قصدکرده بودکه بیایدوبه پیوندند ویک کنفدراسیون بااصطلاح دانشجویان درخارج کشورتشکیل شودواحیانا " جهانی اگرازداخل هم

شرکتی بشود. وداتشجویان ایرانی درآمریکا هم آنموقع تقریبا " تماما " هوادارجبهه‌ی ملی بودندیعنی اگرطرفدارمثلا" رژیم نبودندکه خیلی کم بود آن انجمن دانشجویان باخودجبهه‌ملی یکی بود واین هم چندین دلیل داشت ویک دلیلش دست‌کم حضور ووجودآدمهائی مثل دکترشایگان اینها بودندکه آنجابهرحال چیزشدند . ولی خب افراددیگری مثل مثلا"شاهین فاطمی که سابقه‌ای داشت بهرحال برادرزاده‌ی دکترفاطمی بوداین حرفها . فرج اردلان که‌دکترسنجابی شوهرخاله‌اش بود .منظورمن ازاین ارتباطات اینجوری هم وجودداشت . وقتیکه کنگره‌ی پاریس تشکیل شد توده‌ای هاآنجا احساس کردندکه خب این حضرات جبهه ملی وجامعه سوسیالیست ها هم طبیعتا " باآنها کواوردینت میکردو باجبهه‌ملی بود اختلافات سرجایش خودش ولی وقتی که به این مسائل میرسید حزب‌توده میرفت‌آن ور باقی این وربودند . یعنی تمام عناصرنهضت ملی اینها دیدندکه بخصوص باآمدن انجمن آمریکائی خب جای وسیعی بودرتعداد دانشجویان زیادی داشت واین حرفها وهمه‌ازجبهه‌ملی بهرحال نهضت ملی اینها توی اقلیت قرارمیگیرند وآنجا یک ..

س- اینهاکی بودند غیرازاین محسن رضوانی کسی دیگربعنوان توده‌ای ...

ج - نه محسن رضوانی دقیقا " مال تازه انگلستان بودند محسن رضوانی پرویزنیکخواه توده‌ای بود دکترمنوچهرثابتیان توده‌ای بود . توی فرانسه کسانی که فعال بودند بدنیست اسم ببریم که حالامثلا" شهرتی دارند امیرپیشدادبودکه یک وقتی رئیس اتحادیه دانشجویان بود . اما نه آنموقع آن سالهای ۵۶ - ۵۷ وآن زمانها .

س- اوکه توده‌ای نبود ؟

ج - نه . منظورم اینها ازفعالینی که شهرت دارند نه آنکه اصلا" عضورهبری جامعه‌سوسیالیستها بود همچنین منوچهرهزارخانی دکترش ،ا

هم بگویم برای اینکه چیز آسیب شناسی خوانده وطبیب آسیب شناسی است .
ناصرپاکدامن اینها همه جامعه‌ی سوسیالیست ها بودند . ودیگرانی هم بودند
حالا با زاینها شهرتشان بیشتراست از جمله هوشنگ شیرنیلوکه تازه برگشته
ایران طبیب معروفی است و ...... دکترمهاجری بودکه اوهم طبیب بود
ودرایران میدانم شهرتی داشت وقتی رفته بودم ، بعدا لبته اورا دیدم
ولی منظورم ، اینها بچه های جامعه سوسیالیست ها بودندوتوی آن تشکیلات
بودند . آنجا خب توده‌ای ها هم بودندکه عده‌شان اصلا" از قدیم بودند
مثل مهندس نظری که اصلا" مال دوره مصدق بودواینحرفها وگویا اصلا"
حرفه ای . حزب توده بودبا صطلاح وشهشهانی بودکه اوالبته دانشجو
نبود اوبا صطلاح آنجا نماینده‌ی حزب توده بود وحالا یادم میرود بهرحال
اگریادم بیایدمیگویم که آن سردمدارهای ...جوانمردبودکه بعدا" از حزب
توده در آمد خیلی از اینها البته بعدا" درآمدند . وآنجا دریا ریس مسئله
این افراد ازکشورهای خاص نبود بلکه مجموعه‌ی مثلا" نیروهائی که
حزب توده ازجاهای مختلف آورده بود از جمله آلمان که آنجا نسبتا" قوی
بود آلمان غربی البته نسبتا" ملیون اکثریت داشتند ولی نسبتا" قوی
بود وخب یک مقدارنماینده فرستاده بودند اینها آمدندتوی آن کنگره
این وحشت به آنها دست دادکه جریان را این ملیون دارندمیبرند .
ویک مسئله‌ای مطرح کردند سنگ میانداختندسرعضویت دانشجویان آمریکا
وبخصوص مسئله Block Vote را مطرح کردندکه نماینده‌ی دانشجویان
آمریکاکه میآیداینجا ، اواتفاقا" آن سال هنوزنپیوسته بودند
یعنی آمده بودند توی آن کنگره که بپیوندند نماینده شان فرج
اردلان بود . ومیگفتنداین میخواهد ۴۰ تارأی بدهد یک جا ..
س ــ به نسبت چی ؟ تعدادشان ؟
ج ــ به نسبت تعدادشان چیزشان
س ــ اعضایشان .

ج - بله . واوالبته آنها انکارنمیکردند تاآنچه که من یادم هســـم نمیگفتندکه آقا اینها یک همچین نیروئی ندارند میگفتندآن قبول ولـــی اینکاردمکراتیک نیست که یک نفرپاش بیاید ۴۰ تاراءی بدهد واین خـــب ....

س - مثلا" مال انگلستان چندتاراءی داشت برای اینکه نسبتــــــــــا "

ج - مال انگلستان اعضا میرفتند یعنی یک نفرنمیرفت هرکسی راءی خودش را میداد وآن سال رادقیقا " یادم نیست ولی سال بعدش که من درکنگـــــره لوزان بودم هشت تابودیم ما وهشت تاراءی هم دادیم . آنهای دیگـــرهم همینطوربود . البته این مسئله بعدتمام شد وهرگز وقتی آن کنفدراسیـون وسیعترتشکیل شد نماینده‌های آمریکا Block Vote ندادند همان چندنفری که میآمد بعدتعدادبیشتری هم آمدند همان بقدرخودشان راءی میدادنــد . اما این عنوان شد دست‌کم این یک بهانه‌ای شد فقط هم بهانه نبـــــود که کشمکش دربگیرد ووقتی که اینطورشد هیئت دبیران کنفدراسیون که ازآنها اسم بردم که آنجا بودند اینها باخودشان نشستندکه‌چه بکنند چه نکننـــــد جلسه متشنج شده بود البته خب یکی شان شابتیان بود که‌توده‌ای بودیکی شان رضوانی بودکه توده‌ای بود یکی شان مهردادبها ربودکه‌توده‌ای سابق بـــود ورابطه سازمانی باحزب توده نداشت ولی بدلائل عاطفی دست‌کم سمپاتـــی‌هائی داشت واین افراد ورفقا بودند پرویزنیکخواه وغیره . یکی دیگرهم حمیـد عنایت بودکه عضوجامعه‌ی سوسیالیست‌ها بود . اینها نشستندباخودشان تصمیم‌گرفتند که کنگره رامتوقف‌کنند بعنوان چیز حمیدعنایت هم رئیس‌کنگره بود ، اصلا" رئیس‌خودکنگره بود . این تصمیم رااینها شبانه‌میگیرندبدون اینکه مذاکره‌ای باکسی بکنند واگرمذاکره‌ای بوده لابداعضای توده‌ای اش باچیزهای خودشان کردندولی بعنوان هیئت دبیران کنفدراسیون اینهـــا مشورت نکردنـــــد که آقا مادر چنین فکری هستیم بدلایلی که میگوئیم که خطراین هست کـــه

تفرقه وتشتت نمیدانم ما آمدیم وصل کنیم اینها همه‌چی ازهم بپاشد
باید این را متوقفش کنیم ناگهان حمید عنایت بعنوان رئیس کنگره ونماینده
هیئت دبیران کنفدراسیون آمد متنی را که نوشته بودند آنجا قرائت کرد
که بله بدلیل اینکه این وضع پیش آمده‌ما طلاح نمیدانیم که این اوضاع
ادامه پیدا کندوکنگره را قبل ازتمام شدنش مختومه . علام میکنیم . واین
بلا فاصله با مخالفت روبروشدآنجا برای اینکه همه فکرکردند توطئه‌ای
است یا اگرتوطئه‌ای هم نباشد خلاصه آن حضرات فکرکردندکه دارند
درا قلیت قرار میگیرند گفتندکنگره را تعطیل کنیم . ومن خودم به عنایت
ازبابت اینکاری که کردبسیار انتقادکردم وخیلی هم اختلاف پیداکردیم آن
سال سر این داستان وحرف او این بودبارها بارها که من این اقدام راکردم
حاضرشدم یعنی قبول بکنم این پیشنهاد را وبروم درکنگره اینکار را بکنم
برای اینکه دیدم اگراینکار نشود اینجا ممکن است اصلا" یک عده بگیرند
همدیگرراکتک بزنند ومن نمیتوانستم ... وبی تردید او این مسئله
برایش مسئله اهمیت داروجدی بود راست میگفت اما یک مقدارهم
البته ماءخوذ به حیا تحت فشار او این حرفها بود یعنی به نظرمن آنموقع
هم به او گفتم حمید اینجورنبودکه متوجه نباشد که اینجورتعابیر
خواهدشد وکسان دیگری هم هستند ومن ایرادی که به او میگرفتم میگفتم
آقا توچرا نرفتی با دیگران حرف بزنی با احمدموسوی که آنجا بود که رفیق
سیاسی ات هم هست ... با امیرپیشدادکه آنجا عضونبوددرکنگره ولی
نشسته بودآنجا با منوچهرهزارخانی‌که توی کنگره بود با فلان جبهه ملی
هرکی که اینها خب اصلا" رهبران تمام جریان دانشجویان بودندوبوجود
آورنده ها میرفتی صحبت میکردی میگفتی آقا ما یک همچین
فکری داریم همین ها . بهرحال اینطورکه شد.
س- همچین اختیاری داشتند احتیاجی به راءی نبودبرای تعطیل جلسه ؟

ج ـ ظاهرا " این چیزی بودکه پیش بینی نشده بودبرای اینکه وقتی اوخواندواین راگفت آن اکثریتی که آنجا بود گفت ما قبول ندا ریم شما بیخودتعطیل کردید مانشسته‌ایم ودرواقع کنگره تقسیم شد برای اینکه توده‌ای ها طلاحشان رادیدندکه این رابپذیرند حکم اختتام راپاشوندوبروند اما باقی ماندند وبکارکنگره ادامه دادند دیگرآن برخوردآن جوری هم نبود کارانجام شد .

س ـ مهدی خان باباتهرانی هم دراین کنگره بود ؟

ج ـ مهدی خان باباتهرانی به احتمال بسیارزیادبودونمیدانم که سر اعتبارنامه اوگفتگوئی شده بودیانه ؟ این جزودعواهائی که داشت درمیگرفت اصلا" موضوع تقریبا " تعدادآراء هم نبود بحث به اینجاها کشیده بودکه کی انتخاباتش درست بوده کی غلط بوده آن مسئله‌ئی که پیش آمددراین رابطه مسئله‌ی نماینده‌های برلین بودکه ازیک طرف حیدر رقابی که ازچیزهای ملیون قدیم وبزن وبهادربود (؟) یک جورشعرهای سیاسی که نمیدانم سرباز صادق است دکترمصدق است ازاین حرفها آن زمانها گفته بودویک تاندانس ناسیونالیستی خیلی شدید وعمیقی داشت که اصلا" خب ازآنجاهم داشت ولی مثل اینکه آلمان ومحیط آلمان‌سوابقش هم این رابه اویک شکل خاصی داده بودولی اوالبته خودش را جبهه ملی میدانسته اوآنجادربرلین بین اینها دعواشده بودوآذر هوشنگ توکلی که بعدبیچاره دریک تصادفی باقطار درآلمان چندسال بعد مرد وبعدهم نوشتندشهیدشد . خوب یادم هست که بخصوص اینها مطرح بودندکه آنجاکاربه کتک کاری کشیده بودحتی پیش ازآمدن به پاریس بین اینها وحتی درپاریس‌گویا رقابی رفته بودباچاقولاستیک های ماشین این راپاره‌کرده بود یاکس‌دیگری که آنها درآن جریان بااوطرف بودند حالا مال خودتوکلی بوده یادیگری نمیدانم . ولی کاربه اینجاها کشیده بود

آن جریان حمیدهم‌که‌گفتم‌بی ارتباط نبودبرای اینکه‌این اوضاع بود

اما بله گویا تهرانی هم آنجا بود چون من خودم نبودم ولندن بودم وبه دلایل خصوصی نتوانستم بروم . بعداین جزئیات درآمد ازچندطرف نه فقط آنهائی که برگشتندبه انگلستان مثل احمد موسوی وحسین امامی هم بود توی کنگره پاریس‌بلکه ازبچه هائی که‌درپاریس‌بودند اینها . یادم هست حمیدمحامدی هم نرفته بود اوهم به دلایل خصوصی اوا ول بمن خبر داد باتلفن ازپاریس‌به اوگفته بودند که آقا یک همچین چیزشده اوآمد خانه ما وگفت‌آقا آنجا دعواشده . این سبب شدکه یک دودستگی توی باصطلاح موممان دانشجوئی دربگیردویک سال نیروئه فقط صرف بلکه تلف بشودبرای این جبهه بندی واختلاف آن کنگره سازمان خودش را درست کرد وهیئت دبیران کنفدراسیون رادادبه آمریکا یک دفتراروپائی درست کردند جزو آن کانستیتوشن جدیدی که ساخته بودند که دفتر اروپائی کنفدراسیون که آن راهم درپاریس‌گذاشتند واین شدکنفدراسیونی که ماها به‌رسمیت بشناسیم ....

این سازمان جدیدی که آن کنگره بوجودآوردکه آمریکا راهم دربرمیگرفت کنفدراسیون دانشجویانی شدکه ماها به‌رسمیت میشناختیم . اماآن هیئت دبیران هم ماندو ادعای سرحرف‌خودش ماندکه ماهیئت دبیرانیم وکنگره راتعطیل کردیم ومسائل دیگراصلا" مطرح نیست ، طبیعتا " آن هیئت دبیران تبدیل شدبه‌هیئت دبیرانی که‌دانشجویان توده‌ای آن انجمن ها شیکه‌توده‌ایها اکثریت داشتند قبول میکردند. این خب واقعا " یک آمبالانسمانی برای شخص عنایت بوجودآورده بود .

س- عنایت توی آن نبود ؟

ج - بله توی آن هیئت دبیران بود وخودش هم رفته بوداعلام ختم کرده بود وحالاتویش مانده بود وتوی آن کژتاگوری قرارگرفته بود آنهای دیگرشان نه مسئله‌ای نبود. بعدهمینطورکه بشماگفتم این اختلافات ایجادکرد این اختلافات ادامه‌داشت تاجلسات مثلا" خودجلسات فدراسیون

دانشجویان دربریتانیا همان هیئت دبیران که مینشستند خب بیشترمسائلش غیرازکارهای جاری که البته انجام میشداین بودوموضوع مورداختلاف کاری که مربوط به نشریه است مربوط به جشن عیداست راجع به فلان آنها هیچی ولی باقی اینجوری بود . اما خوشبختانه درانگلستان لااقل اینطوربودکه ماها بین مان خصومت ایجادنشد درجاهای دیگرا اصلا" خصومت شد وبا همدیگرحرف نمیزدند .

س ـ اینها دوتکه شد انگلستان ؟

ج ـ نه دوتکه نشد آنجا فقط این بودکه کی کجا اکثریت دارد مثلا" توی انجمن دانشجویان ایرانی درانگلستان که گفتم که انجمن اصلی بودماها اکثریت داشتیم وطبیعتا " ماقبول نمیکردیم آن هیئت دبیران قدیم را گاهی موقع هاکه گفتم هیئت دبیران قدیم موقعی که من تحریک میشدم چون معمولا" سعی میکردیم که وتحریک که میشدم میگفتم کنفدراسیون سابق آنوقتش دیگراینها نارا احت میشدند . توی هیئت دبیران هم تقریبا " قوامان مساوی بود بهمین جهت نمیتوانستیم ازاینطرف به آنطرف برویم وازاینطرف به آنطرف بیائیم حالت Deviate وجودداشت .

ولی هماطورکه گفتم خصومت ایجادنشد درحالیکه جاهای دیگرشد نه تنها توی پاریس بلکه توی آلمان مرتب کاربه کتک کاری میکشید واین حرفها این تااندازه ای هم منعکس کننده ی نوع آدمهائی که اینجاها بودند هم ازنظرسابقه ی فرهنگی هم ازنظرسوابق دیگر وتجربیاتی که داشتند . خلاصه این تلخ کامی و این کشمکش واین گفتگو ادامه داشت واین چندتا هم بود اتفاقا " باصطلاح چندتا حادثه ی مهم درآن سال پیش آمدکه من دیگر واردآن جزئیات نمیشوم . تارسیدیم به اواخرسال ۶۲ ومسئله کنگره ایکه کنفدراسیونی که ما به رسمیت میشناختیم اعلام کرده بود درلوزان تشکیل میشود وما اعلام کردیم ازطریق انجمن دانشجویان ایرانی

درانگلستان چون ما خودمان نماینده میفرستادیم گفتیم که هیئت دبیران فدراسیون هم اگرنماینده نفرستد ما نماینده انتخاب میکنیم ومیرویم واین جوری بود که حتی تاآنموقع توده‌ای ها حاضرنبودندکه بیایند پرویزنیکخواه اینها حاضرنبودندکه بیایندتوی جریانات وما خودمان راآماده کرده بودیم . یکی ازکسانی که اتفاقا" بد نیست اسمش رابیاورم وتوی این جریانها بود وآنموقع خب با بچه‌های توده‌ای درانگلستان بود جمشیدانوربودکه حالادرکمیسیون سازمان ملل برای پناهندگان یک پست خیلی ارشدی دارد البته اودو سه سال بعدازحزب توده که یکی دوسال بعدجدا شد وبعدازچندسالی دیگراینکارها راگذاشت کنار. واصلا" محل زندگیش وشغلش این شد من پارسال اتفاقا" کشف کردم وقتی ژنوبودم خودش بمن تلفن زد . واوتوی این اواخرهم خیلی کمک کرده واقعا" به این پناهنده‌های ایرانی . بهرحال مسئله کنگره لوزان مطرح شد عنایت ازداخل آن هیئت دبیران واینهاکارخیلی سازنده‌ای داشت میکرد وبواش یواش چون انگلستان درواقع رهبری توده‌ای های اروپاراآنموقع دردست داشت یعنی آنها به اینهاگوش میدادند عنایت هم بااینها درانگلستان داشت حرف میزد واینها راآماده میکردکه آقا بایدعقب نشست واین مسئله راقبول کردوبه طرزآبرومندی داستان راختم کرد واین نمیشودکه اینجوری ادامه پیداکند وخب روندحوادث هم جوری بودکه اینها میدیدنددارند ایزوله میشوند اگرتبدیل به یک سازمان دانشجوئی توده‌ای ها بشوندازهرنظربرایشان بداست این بودکه تدبیراتی چیدندوراههائی پیداکردندکه من یقین دارم حمیدعنایت نقش خیلی مهمی درچیز چون من درآن جریان ، اوحرفها را باآنها داشت میزدومیدانست من مخالف هستم اصلا" بمن نمیتوانست بگوید . اوخیلی نقش مهمی بازی کردکه راهش راپیداکند برای آنها راه پیداکند که چه جوری برگردند که یک خوداینها یک کنفرانسی درمونیخ درست کردند کنفدراسیون سابقی ها

وبما قبلا" گفتند مسئله فقط اینجا بودآشتی ازآنجا شروع شدکه خودرهبری دانشجویان توده‌ای درانگلستان ازجمله مثلا" نیکخواه خلاصه بما گفتندکه آقا ما داریم میرویم مونیخ که‌مونیخ و این حضرات را قانع‌کنیم برداریم بیائیم لوزان . آن کنفرانس را هم زودترتشکیل میدادند. کارما اینجوری است نگوبید گفتیم بسیارخوب ما این آقایان را هم گذاشتیم جزونماینده‌هائی که‌انجمن دانشجویانانگلستان که انتخابات شد ماچهارنفرازتوده‌ای هاگذاشتیم وچهارنفرهم‌ازخودمان . اکثریت هم با ما بود بقول نیکخواه خودش‌آن روزدرآمد گفت گفت همه‌ی آنهائی که اینجانشسته‌اندمیدانندکه‌من با رای خودم انتخاب نشدم وببینید این دلیلی داشت برای اینکه صحبتی نکرد که اگردقیقا" یادم باشد میتوانم برای شمابگویم چهارنفرآنها پرویزنیکخواه بود ، فیروز شیروانلو بودکه بعدا" هم جزوتوطئه‌کاخ مرمراوهم یکی ازکسانی بودکه گیرافتاد. عرض‌کنم که پرویزکهرون دی بودکه منچستربود ویکی دیگرش را هم حالایادم نمیآید. ازماها هم احمدموسوی بود حسین امامی حمیدمحامدی ومن . وماوقتی به لوزان رفتیم خودمان را رسانیدیم آنها همانطورکه قول داده بودندختم مونیخ رابرچیدند برای اینکه واقعا" نیکخواه رک وراست بمن گفت من آنموقع یک دیالوگ خیلی نزدیک با نیکخواه پیداکرده بودم ، بمن گفتش‌که آقا مسئله شامورتی نیست‌که مگرخیال میکنیدکه مابگویم شمابیائید آنهامیآیندما بایدبرویم واینها راقانع شان کنیم راست هم میگفت ورفتندواینکاررا هم انجام دادند آمدندوکنگره لوزان با اصطلاح کنگره وحدت بود وکنگره‌ی عظیمی بود کنگره‌ی تاریخی‌بود ودرمجموع هم فکرمیکنم شایدنقطه اوج سازمان دانشجویان ایرانی آن زمان دست‌کم از نظرکیفی همین خودکنگره لوزان وچگونگی تشکیل آن وعرض‌کنم حضورتان که Proceedings و این مسائلش را بطرزعمل ورفتاری که شد که درواقع

رهبری کنگره هم افتاده بود دست ماها به معنی‌معنوی کلمه وحرف ما را همه گوش میکردند توده‌ای گوش میکرد جبهه ملی گوش میکردواین عین واقعیت بود .

س - چندنفری آنجا بودند ؟

ج - درآن کنگره الان که من آن سالن را درنظرم مجسم میکنم بایددرحدود دویست نفرنماینده آنجا بود .

س - ازآمریکاهم دیگربودند ؟

ج - ازآمریکاهم بودند البته منتهی سه چهارنفربودند فرج بود بله به نظرم بود دکترپرتوی بودکه MIT بود

س - فیروز ؟

ج - بله . عرض کنم که حسن لباسچی بونکه هنوزهم هست الان برگشته آمریکا ، که حتی ماخواستیم لباسچی رابکنیم رئیس کنگره وبعضی ازاین جبهه ملی های اروپا بخصوص فرانسه آدمهای (؟) آدمهای بدقلقلی بودندفکرکردندکه این توطئه‌ایست که اینها چرا میگویندکه حسن لباسچی میخواهندیکی ازآمریکا ، آخرآمریکاهم بچه‌های جبهه ملی آمریکا نسبت به ماهائی که جامعه سوسیالیستی بودیم خیلی سمپاتی داشتند ورابطه چیز بود فرج بود فلان اینها جیک وپیکشان بیشتربا ماها بودتا با رفقای جبهه ملی خودشان دراروپاآنها رامیآمدند رسماً " میدادند باما میرفتند کافه این ازاین . وآنها فکرکردندکه نه این جامعه سوسیالیستها خیلی آدمهای ناقلائی هستندوادارندما راتقسیم میکنند وآمریکا رادرمقابل ما دارندعلم میکنند واینطورفکرهای بچه‌گانه درحالیکه هیچ همچین چیزی مطرح نبود . لباسچی هم آدم خوبی بود مقبول وچیزعام بوداصلاً" کاراکترش اینجوراست فکرکردیم که کنگره وحدت است گنتندنه یک آدمی

به‌اسم قاضی مقدم که‌من همان مثل اینکه ...

س- کی آقا ؟

ج - قاضی مقدم که مال جبهه ملی فرانسه بودکه‌گمانم دفعه اول وآخرین باری که من اورا دیدم‌واسمش راشنیدم همانجا بود رئیس‌کنگره کردند‌حسن رسولی‌را هم معاون کنگره کردیم . ما میدانستیم که قاضی مقدم لباسچی هم همینطورنمیتوانست اوکنگره رااداره کنداز‌نظرتکنیک وسازمان اداره کردن یک همچین جمیعتی آنهم ایرانی . درنتیجه این آقای قاضی مقدم آمد خلاصه اولا"نشان دادکه بلا آخره جبهه ملی رئیس‌آنجاشده وبعدهم چیزخودش‌راکه اصلا" نشان دادرئیس‌است تایک صبح تابعدازظهرمثل اینکه طول نکشیدکه متوجه شدکه بایدازکرسی پائین بیاید وحسن رسولی جای او بنشیند اودیگرالبته رئیس‌بود اماکارادارہ رادادبه اوکه درواقع حسن رسولی درعمل ریاست میکرد و خب اینها تعجب‌کردندکه سر یک مسئله من بلندشدم . این گفتن داردبخاطرچیز من بلندشدم یک موضوعی را مطرح کنم رسولی که رئیس‌کنگره بودگفتش‌که‌نفرچهارم ما رسولی بود یا پنج نفربودیم .نه‌درواقع محامدی آمده بودکنگره امانماینده نبود ازآن چهارنفر محامدی که من یادم است‌اوپشت‌من نشسته بود درست پشت‌من نشسته بودما درآن ردیف دانشجوئی بودیم آنهائی که مال انگلستان یاجای دیگربودندکه‌با ما ناظر آمده بودندپشت دلیگاسیون خودشان بودند. رسولی بود من بلندشدم یک موضوعی را مطرح کنم رسولی گفت‌ازنظربا صطلاح Procedure این را مطرح نمیشودکرد که من گفتم که غلط است‌یعنی واقعا" به نظرم تعبیر اواز Procedure غلط بود گفتم اینطورنیست گفتش‌که نخیر حالاتواین رامیگوئی این دلیل نمیشود بنده رئیس‌کنگره‌ام وتعبیرم اینست‌بگیر بنشین من هم گفتم که من زیربار رژیم دیکتاتوری شماهاحاضرنیستم‌بروم . گفت‌حرفت‌را پس بگیر توهین کردی به Chair گفتم پس‌نمیگیریم برای اینکه من

حق دارم . گفت پس ازکنگره بیرون برو خیلی خوب بیرون رفتم . یادم هستم
اردلان وپرتوی اینهاکه آن پائین دم درب نشسته بودندبلندشدندجلوی من
رابگیرند اصلا" که من گفتم که نه باباآخراین چی حرفی است که رئیس کنگره
گفته بروبیرون من دیدم آنها اصلا" همه حیرت کردند سکوت مطلق هم
شده بود ودیدم که حضرات جبهه ملی های فرانسه آن تیپ ها دارند میگویند
اگر رای کشی شدازرسولی دفاع کنیم واصلا" متوجه نبودند
میدانیدازین موضوعی که این مسائل این مشکلات راکه ماداشتیم که
اصلا" همچین موضوعی بین مادونفرمطرح نیست . موضوع همان است که راجع
به آن داریم حرف میزنیم ومن رفتم ازکنگره بیرون چندتاازبچه ها
ازجمله که بچه های آمریکاآمدندعقبم یعنی آمدندبیرون توی آن
فوآیه که آقاپاشو بیا گفتم هروقت رئیس کنگره بگوید
من برمیگردم من که همین جوری نمیآیم برای احترام به جلسه وبعدازیک
مدتی هم رسولی پیغام رسما" فرستادازپشت میکرفون که به کاتوزیان
بگوئیدمیتواندتوی جلسه برگردد که من هم همانموقع برگشتم .منظورم این
خودش یک داستان جالبی بودهم ازیک طرف وقتی من میگویم اوضاع ازنظرکیفی
خب یک همچین چیزهائی بود بااینکه خب هستندآنجا راست مطلب اینستکه
نوددرصدآدمهائی که آنجابودند باورنکردندکه این بخصوص بعدا" که من
ورسولی با دیگران راسرناها رباهم دیدندکه داریم میگوئیم
ومیخندیم وشوخی میکنیم اینهافکرکردندکه این اصلا" نمایش بود یعنی
ماباهم قرارگذاشتیم که یک همچین نمایشی بدهیم اولش فکرکردنددارند
برخوردجدی میشودوحالاماسرهم رامیبریم بعدکه دیدند اینهارافکر
کردندکه حالااینها قراربوده ولی بهرحال این بعنوان نمونه . آن کنگره
شد کنگره وحدت آن مسائل ازبین رفت وهمانجاهم آمریکا Block Vote...

س ـ از این جلسه خبری یا چیزی از این کنگره جائی موجودهست که اگرکسی علاقمندباشدکه اطلاعات بیشتری راجع به کنگره کسب بکنند ؟
ج ـ صورت جلسه بی تردیدبود . یعنی یک صورت جلسه‌ای تهیه شدوخب قاعدتاً" هئیت دبیران بردش میرفت توی آرشیوآنها . بعداً" کجاهست وچطورشد؟ شایدمثلاً" اردلان هنوزداشته باشد صورت جلسات ومقداری دیگرچیزهائیکه آن تو بخصوص این جریانها بود ولی گزارش توی نشریاتی که آن زمان منتشرمیشد نشریات دانشجوئی وغیره اینها بصورت گزارش درآمد . بعدهم رفتیم توی کنگره وحدت اینها . امااین ...
س ـ مسائل سیاسی باصطلاح حاد ازآن نقطه مطرح شد ازچه نقطه‌ای بود که این سازمان دانشجوئی درمقابل شاه ورژیم سلطنت قرار گرفت ؟
ج ـ آهان همین میخواستیم بگویم که این داشت شروع میشد توی آن کنگره هم ما قطعنامه‌های سیاسی گذرانیدیم یادم هست علی شریعتی درآن کنگره بود علی شریعتی معروف . وبین او ومن یک اختلافی شد درکمیسیون قطعنامه‌ها .
س ـ اوازفرانسه دیگرآمده بود ؟
ج ـ اوازفرانسه آمده بود ودوتاقطعنامه محامدی برای کمیسیون قطعنامه‌ها بود دوتا قطعنامه محامدی میخواست بدهدکه یکیش رادادعنایت بنویسد ویکیش راداد‌من بنویسم یکیش راجع به الجزائر بود قطعنامه‌ای به نفع الجزائر ، که خب آنروزباصطلاح مدبود که آن راازحمیدعنایت خواست بنویسد اینهاراخصوصاً" البته یک قطعنامه هم میخواست بدهدبه نفع مبارزه بابیسوادی که درکوباشده بودبه همین مسئله نتیجه میگیریم که خب مطابق اخبار واطلاعاتی که میرسیدماخواندیم وگزارش اینها ظاهراً" کارخیلی بزرگی انجام شده بودوپیشرفت کرده بودبمن گفت متن این راتو بنویس ، که وقتیکه من توی آن کمیسیون نمیرفتم یک مقداربخاطرکارهای

دیگروتماسها واین مسائل نمیتوانستم برای اینکه خودمن عضوآن کمیسیون بودم یعنی توی جلسه نمیرفتم بیرون بودم داشتم مذاکرات خصوصی میکردم محامدی آمدبیرون بمن گفتش‌که آقا قطعنامه‌ای که من بردم برای کوبا شریعتی آمده وجلویش ایستاده بیسا از آن من رفتم آن توگفتم بله این قطعنامه را من نوشته‌ام وآمدم با یستم دفاع کنم وخلاصه با او یک مناظره‌ی خیلی جانانه‌ای با هم کردیم بدون اینکه البته هیچبدوبیراهی بهم بگوئیم یاتلخکامی پیش بیاید. خیلی هم نسبت بمن محبت کرد این حالاگر این محبت این درآمد گفتش که من اول بشما تبریک میگویم بخاطراین متن این نمیدانم نثر فلان بعدباقی حرفم را میزنم‌وبعدشروع کردگفت ، حالاموضوعش موضوع کوچکی بود ما بهرحال گفتیم آقا این مسئله‌ایست ما یک سازمان دانشجوئی هستیم مسئله مبارزه بابیسوادی راهم شما داریدتعصب سیاسی بخرج میدهید این مسئله سیاسی نیست کمونیست‌ها استفاده میکنندحرف بی ربطی است باتوجه باینکه کوباآنموقع نه رسما" کمونیست بود.

س- یعنی آنموقع نقش ضدکمونیست داشتند ؟

ج - بله . یعنی باتوجه ، آخرمیدانیدکوبا بود اگرمثلا" چکسلواکی بود آن ما همچین کاری را نمیکردیم . یا مجارستان بودیا فلان ، کوبا بودکوبای ژانویه ۱۹۶۳ توجه میکنید هنوزتازه چهارسال ازپیروزی چیزگذشته بود واوروی آن علامات اماراتی که آقا اینها نمیدانم فلان است مثلا" یارو مارکسیست است یا میگویدا صلا" مخالفت میکردکه اتفاقا " آن قطعنامه راگفتیم خیلی خوب ما توی کنگره میبریم اینجا دعوا نشود ازفلور میدهیم . نه اینکه رسما " کمیسیون قطعنامه بدهد .این توی کنگره تصویب شد . یک قطعنامه‌ای بودکه اینها میخواستندیعنی تقبیح

بشود از حمله چین به هند که پنج شش ماه پیشش اتفاق افتاده بود وسر آنهم دعوا شده بود برای اینکه توده ای ها میگفتند که چیز است و آنموقع لاین حزب توده هم همین بود نه فقط این بچه ها بلکه خود حزب توده هم در آن جنگ طرفدار چین بود . و خود من انصافاً " باید بگویم که طرفدار آن تقبیح کردن بودم اینهم یکی از موارد اختلاف بود که گفتیم آنهم بیائید از قلـــوربدهید که آنهم شریعتی اینها آوردند اصلا" مال آنها بود ولی من میگفتم درست میگویند یعنی جای این هست که ، منظورم این مسائل مطرح میشد این بین المللی اش بود داخلیش کمتر اختلاف بود برای اینکه بهرحال ....

س- از ایران چی گفتگوئی شد برنامه چی بود یا چه گفتگو شد ؟

ج - راجع به ایران همین پشتیبانی از مبارزات ملت و جریانی که وجود داشت یک نماینده هم یادم هست از ایران آمده بود که او البته من حدس میزنم که نیآمده بودکه برگردد بلکه به تازگی داشت میآمد اروپا که اروپا بماند این حدس میزنم چون بعدش را یادم نیست . یک آدمی به اسم جزائری که من از تهران میشناختمش او مثل اینکه مهندسی هم بود یعنی توی دانشکده فنی بود . و او که میآمده انجمن دانشجویان دانشگاه تهران یعنی کمیته ی دانشگاه که در واقع کمیته دانشجویان جبهه ملی بود یعنی سازمان دانشجویان جبهه ملی بود نه سازمان دانشجویان به معنی واقعی کلمه او را فرستاده بودند بعنوان نماینده که شدکنگره کنفدراسیون جهانی و او هم یک گزارشی داد از فعالیت های آنها نمیدانم یادتان هست داستان پل جوادیه را درست کردن که دانشجویان رفتند پل جوادیه را سیل برده بود اینها زمان امینی البته اینها خود آن کمیته دانشگاه تیم برداشتند بردند آنجا و پل ساختند این گزارش فعالیت های آنها از جمله این بود . بله خب

البته کنگره تماما" ویک پارچه میخواستند....

س- نگرانی ازحضور نماینده‌ی ساواک واین چیزها هم آن زمان بود ؟

ج - نگرانی نه به آن شکل ولی ساواک حضورداشت وآثارخودش را هم نشان داد ازجمله اینکه یک شماره‌ای ازمردم آنجا پخش شد ، اینکار چندبار بعدساواک کرد بعددیداین فایده نداردولش کرد .که فورمهای روزنامه ی مردم بدستشان میافتاد فرض کنیدهشتاددرصدش روزنامه مردم بود بعدبیست درصد راخودشان یک چیزهای تحریک کننده میگذاشتند مثلا" یک ستون میگذاشتندکه رفقا به کنگره‌ی لوزان که میرویدمواظب منافع حزب توده باشید وتکنید ونگذاریدکه مثلا" جبهه ملی بیاید آنجا نمیدانم فلان کند .

س- روزنامه مردم راخودشان چاپ میکردند ؟یعنی

ج - آره دیگر یعنی خودشان به این شکل که این باقیش همه‌اش چیز بود بعدیک هو چهارتاقطعه تویش بود که حرفهای اینجوری که دعوا شود وخب مثلا" این راآنجا آوردندپخش کردند یک هوپخش شد کسی نمیتوانست که کی پخش کرده ولی نمیدانند یعنی آدمش معلوم نبود خب ما تانگاه کردیم دیدیم خب همینجوری نگفتیم گفتیم به حضرات توده‌ای که آقا این فلان اینها آنها روزنامه ی اصلیش رادرآوردند گفتند آقا این اینکه همانطوری بودمقایسه میکردی آن دو سه تکه بریده شده بودوآن حرفهای سازمان امنیت تویش گذاشته بودند. بنابراین مسئله حضورداشتن واقعا" حضورداشت حضور فعال هم باصطلاح داشت ولیکن نه موضوع اینکه کسی باما چیزی بکند.

س- کسی مثلا" بترسدکه اسمش رادرتهران گزارش بدهندکه دراین کنگره شرکت کرده یک همچین حالتی شروع شده بودیانشده بود ؟

ج - نه نه دستکم نه برای فعالین . یک مقدارهم این نماینده‌ی اوضاع درایران بودکه آنموقع داشت تمام میشد یعنی آن دو سه سالی که

یک گشایشی حاصل شده بود ودوره‌ی امینی بود این که خوب میدانستیم
ساواک بود وفعالیت میکرد ولی آنها هم درخودداخل کشورهم دست به عصا
بودندبخاطرخوددولت یعنی هیئت دولت منظورم است .
س- پس حضوردراین جلسه گرفتن ریسک بزرگی نبود کسی باصطلاح پل
پشت سرش راخراب نمیکرد ؟
ج- نه نه الزاما "ونه به شکل استاتیک البته قابل
پیش بینی بود یعنی اسمت میرفت توی لیست وتوی پرونده وبرگ پرونده
اضافه میشد همینطورهم شد . هما نموقع هم میدانستیم اینطورمیشود
اما خب خیلی ها بی تردید البته من جزوآنها نبودم پیش بینی نمیکردند
که وضع آنطوربشوددرایران که شد خیلی ها هم پرونده داشتند حالامثلا"
یا میگرفتند دوروزولشان میکردند یا نمیدانم هرچی میرفتندپی کارشان .
یک مقدارتردید وجودداشت ولی دیوا روحشت وجودنداشت . وبهرحال وقتی
که این شد موضوعی که پیش آمد بعدش یعنی کنگره مشغول کارشد
واقعا " فواره بلندشده بودشروع کردسرنگون شدن به نظرم من بخصوص
ازنظرکیفی مسائل سیاسی ایران حادشد یکی دوماه بعدش قضیه رفراندوم
انقلاب سفیداصلا" پیش بود یک ماه بعدازهمین کنگره اگرنه همان روزها
همین روزها نه دو سه هفته بعدش به نظرم ۲۶ ژانویه بود ، شش بهمن
درهمان حدودمیشود وماهاخوب همان اوائل ماه ژانویه اواخردسامبر
آنجا بودیم اصلا" شب سال نوی میلادی من یادم هست ما آنجا بودیم ورفتیم
کافه وزدیم ورقصیدیم مثل یک مورددیگری که ملاحظه کردیداخیرا " . خلاصه
درظرف یک ماه انقلاب سفیدوآن رفراندوم ودرواقع آغازورشکستگی جبهه‌ملی
یعنی علنی شدن ورشکستگی آنها وبهرحال وبعدش هم دردنبالش ۱۵ خرداد
اتفاق افتادکه من یادم هست که من رفتم‌توی انجمن ۱۵ خردادکه شد
وآن هیاهوی آن خبرآن کشتارآمد رفتم توی جلسه یک آدمی به نظرمن

احمقی ازاین فعالین جبهه ملی دوید ودست کردیک اعلامیه ای داددست من گفت آقا این آخرین اعلامیه‌ی خمینی است که بدست ما رسیده همین جا اعلان بخوانید من اعلامیه‌ی رانگاه کردم وموبرتنم راست شد دوتابندش خیلی اعلامیه آخوندی بود همان تیپ که مثلا" آخوندها میدهند خودخمینی میداد خیلی مختصر ومفید دوبندش را دقیقا " یادم هست یعنی خیال میکنم دقیقا " یادم هست فکرمیکنم اصلا" کلماتش این بود : یکیش این بودکه بااصلاح ارضی مخالفت کنید ، این یک بندبود ، دومی این بوداز اعطای حقوق به زنان اظهارتنفرکنید . ومن این راکه دیدم گفتم که این راگرفتم گذاشتم توی جیبم گفتم صدایش را درنیار که اگراین اینجا خوانده بشود یک عده ازماها بیدپا شویم وازاینجا برویم واصلا"موضوع آن نیست ما فقط میتوانیم بااین ترتیب که نه اصلا" مطرح کردن این شعارها مطرح نیست کشتاری داردرمملکت میشود که ماهم ازماهیتش دقیقا " اطلاع نداریم ما فقط میتوانیم درمقابل این کشتارچیزبکنیم وگرنه مااین حرفها را اگر اینجا مطرح کنیم اصلا" قضیه معکوس میشود .میگویم این حوادث بودوخب طبیعتا " سازمانهای دانشجوئی سیاسی تر وحادتروشدیدترشدندتا رسید به‌کنگره‌ی پنجم کنفدراسیون ...

س ـ بعداز آن کنفرانس .

ج ـ بله کنگره بعدی که آنهم درلندن تشکیل شد درامپریال کالج وآنموقع بودکه ازچندماه پیش خودمن وچندنفردیگرشروع کرده بودیم نا راضی شدن ازسیرحرکت سازمان دانشجوئی بطورخلاصه حرف مااین بود پیش بینی مان این بود چون هنوزاینطورنشده بود امااین درست ازآب درآمد گفتیم که سازمان دانشجوئی داردتبدیل میشودبه سازمان سیاسی واین

غلط است این برای سازمان دانشجوئی غلط است برای سازمانهای سیاسی
غلط است برای نمیدانم فلان غلط است سازمان دانشجوئی فعالیت سیاسی باید
ومیتوانندبکنند امامازمان سیاسی نبایدبشود. واین تازه اول کار
بودکه کنگره پنجم تشکیل شدکه موقعیکه ما باطلاح نماینده تعیین
میکردیم من حاضرنشدم دواطلب بشوم برای اینکه نماینده بشوم ازطرف
انگلستان ، وخب همیشه داوطلب وجوددارد آن مسئله ای نبود بعدخوب
یادم هست یکی ازکسانی که اردلان که ازآمریکاآمده بود وچندنفردیگر
هم بودند حالامیگویم آن پیشترمیآمدکه یک مقداربااطلاح زمینه راآماده
کندبرای اصلا" دوستان خودش که میآمدند چون اواطلاع داشت اوچیز
بلدا ینکاربودازطرف آمریکا . آمدوفهمید که ماهانمیآئیم توی کنگره
حمیدعنایت هم نمیآمد ودواطلب نبود حمیدعنایت یک فرمول
خیلی قشنگی تحویل داده بودکه آقابنده دیگردانشجونیستم آنموقع
دکترایش راگرفته بود درست نبود وآقامعنی ندارد مگراینکه آدمکه
تاآخرعمرش دانشجونمیماند یک سازمان دانشجوئی ، من میتوانم
بیایم توی جلسه سازمان دانشجویان بنشینم امانماینده عضو فلان اینها
نمیتوانم . من نه خلاصه گفتیم آقاقضیه اینست واردلان آمد
گفت چرانمیآئی ؟ گفتم اینست گفت خب بیائید توی کنگره این حرف
رابزنید گفتم نه بخاطراینکه بجائی نمیرسیم . نه به اینکه
ماارشدی ندارم ولی فایده ندارد برای اینکه من روند
رامی بینم . گفت خیلی خوب پس بیا مایک سمینارمیگذاریم پیش ازکنگره
که خودکنگره نباشد برای این گفتگوها منوچهرهزارخانی هم یک
حرفهائی درهمین زمینه‌ها داشت مشابه این ، ازهزارخانی وتو
دعوت میکنیم‌که بیائید آنجادوگفتاربدهیدوبحث بشود گفتیم خیلی

خوب ، روی درواسی خلاصه افتادیم . درهمین ایام بودکه آقای قطب‌زاده ازآمریکاآمد برای اولین بارمن اورادیدم ، دراروپا اصلاً" برای اولین باردیدمش ، واردشو بین خوداین حضرات دعوا داشت میشد که کی رئیس‌کنگره بشود ....

روایت کننده : آقای همایون کاتوزیان

تاریخ : دهم مه ۱۹۸۳

محل مصاحبه : کمبریج ـ ماساچوست

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س ـ بله

ج ـ بله گفتم که بین خودشان داشت دعوا میشد سر ریاست و این حرفها . حالا من نمیدانم جایش هست ولی خب اینهم چون قطب زاده خدا بیامرزدش مرحوم شده ولی چون شهرتی دارد شاید بی مناسبت نباشد که اکترش را چیز بکنیم ، من که اصلاً" نمی ـ شناختمش . اردلان شروع کرد درددل کردن که من چه بدبختی هائی می کشم از دست یک عده‌ای آنجا در آمریکا از طرز برخوردشان ولی بخصوص این مرحوم صادق قطب زاده که ، آنجا ما توی کافه نشسته بودیم ما ، سیدهم بود یعنی عنایت در واقع ما سه نفر بودیم گفت آقا من دیروز رفتم قطب زاده را از فرودگاه برداشتم آوردم لندن چون اومی ترسید گم شود . خلاصه بمن سپرده بودکه تو بیا . گفت از فرودگاه که وارد شده بمن میگوید که شنیدم یک توطئه‌ای شده که من رئیس کنگره نشوم . گفتم آخه مگر همچین چیزی مطرح شده بودیا اینکه نمیدانم فلان شده که توطئه بشود یا نشود . این منظور اینها حالا توی یک سازمان سیاسی بودند . منظورم اینستکه آن بیچاره برای من درددل میکرد میگفت که بعدش هم بعد آنوقت بینشان اختلاف شده بود که راهی که پیدا کردند این بود که قطب زاده بشود رئیس آن سمینار ، آن سمیناری که گفتم . که آن رئیس بشود . بالاخره رئیس یک چیزی باشد که همینطور هم شد . آن سمیناری که هزارخانی و من تویش صحبت کردیم اداره کننده‌اش او بود . که بعدهم درزمینه این داستانی که برایتان گفتم اردلان باز برای ما تعریف کرد ، بعد از آن تشکیل جلسه ، گفت بله امروز صبح که جلسه برای اولین بار تشکیل میشد میخواستیم وارد بشویم ما هم آنجا بودیم توی جلسه

بشکل سمینا رتشکیل شد. گفتش که قطب زا ده آ مده توی کریدور، توی ا مپا یرکا لج بما میگوید که شنیدم یک توطئه ای شده که من وقتی وا ردجلسه میشوم همه بلندنشوند دست بزنندبرا یم ،به هیئت ا جتما ع .گفتم عجب چیزی ا ست . منظورم ا ینست که وسط ا ین دا ستا نی که ما میگوئیم . . .

س ـ ا ینها را به ا ین صورت میگفته که میخوا سته برا یش دست بزنندیا وا قعا " صا دقا نه ا ین حرف را میزده

ج ـ ا لبته ا ین بنظرمن یک را ه ا ین بودا گربلندنشوند به هیئت ا جتما ع وبرا ی من دست نزنند ا ین نشا ن دهنده ا ینست که توطئه ا ی ا ست . برا ی ا ینکه ا ین کا رطبیعا " با ید ا نجا م بشود. بنا برا ین ا زقبل ا علام خطرکرد. ا لبته هیچکدا مش . . . . ما ریا ستش را برا ی ا ینکه دعوا نشودودودستگی نشود رئیس سمینا رش کردند .

خلاصه ا ین بودکه من رفتم آ نجا وگفتم حرفم را . هما ن که قبلا" خلاصه کردم که آ قا ا ین سا زما ن دا نشجوئی نبا یدتبدیل به سا زما ن سیا سی بشودوا ین را ه غلط ا ست ، به هیچ جا نرسید. ومن بهمین دلیل هم یعنی حرفم را آ نجا زدم ودیگرتوی کنگره شرکت نمیکردم . فقط دوستا ن وآ شنا یا نی که ما آ نجا دا شتیم که آ مده بودندتوی جلسا ت کنگره هم شرکت میکردند، ما میرفتیم وقتی کنگره تعطیل میشد، ده دقیقه قبل ا زا ینکه تعطیل بشودا ینها را جمع میکردیم که مثلا" بیریم بیرون وبرویم کا فه وبرویم خا نه ما ن وبگردیم وا ین حرفها . هزا رخا نی بودنمیدا نم کی بودکی بود . . .

س ـ شرح ندا دیدچه ا قدا ما تی ا ین ا نجمن کرده بودکه شما را به ا ین نتیجه رسا نده بود که بیش ا زحدوا ردکا رها ی سیا سی شده بودوتبدیل به یک سا زما ن سیا سی شده بود. چه عملی ا نجا م دا ده بود؟

ج ـ روندکا ربرآ ن منوا ل بود. مسئله دخا لت درا مورسیا سی یا عمل بخصوص به معنی ا ینکه قطعنا مه ا ی بگذرا نی که سیا سی با شدنبود، چون آ ن را ما حا ضربودیم بپذیریم وبهرحا ل چا ره ا ی نبود ، نمیشدجلویش ا یستا د. ا ما دروا قع وا ین را بعدا " من به ا ین دقت متوجه شدم، آ ن زما ن به ا ین دقت متوجه نبودم که ا تفا قی که دا شت می ا فتا د ا ین بودکه جبهه ملی درا روپا دا شت مبنا ی سا زما نی ا ش را درا یرا ن ا زدست میدا د. جبهه ملی درا یرا ن دا شت متفرق ومتشتت میشد .چنددسته شده بود. وا ین حضرا تی

که جبهه ملی ایران در اروپا بودند درواقع دنبال یک سازمانی میگشتند. واینها آمدند کنفدراسیون را تبدیل کردند به سازمان سیاسی خودشان، یعنی با آن طرز برخورد و آن طرز دید یعنی انگار که کنفدراسیون، دنبال خانه میگشتند این را تبدیل کردند به خانه شان که خب عادت هم داشتند و می شناختند و..
س- کی ها بودند اینهائی را که میفرمائید؟
ج آقای پروفسور رواسانی که حالامیگویند یکی از آن افراد بود. آقای علی شاکری که الان هم، این او اخر مثل اینکه رفت به سازمان نهضت مقاومت ملی که به بختیار پیوست یکی دیگر بود. خسرو شاکری برادرش که..
س- یعنی اینها دانشجو نبودند؟
ج - اینها دانشجو بودند منتهی آگاهانه یا ناآگاهانه میخواستند سازمان دانشجوئی را تبدیل بکنند به سازمان سیاسی خودشان. ما سیاسی داشتیم مثلاً. ما یک جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا بودیم و بعنوان سازمان سیاسی کار سیاسی مان را آنجا میکردیم، بایدهم اینطور میبود. توی سازمان دانشجوئی هم بعنوان سازمان دانشجوئی با هاش رفتار میکردیم با دخالت در امور سیاسی که طبیعی بود. منتهی خب یکی از مشخصات این همین بود که وقتی که سازمان دانشجوئی با آن شکل بعنوان توی کار سیاسی دخالت کند یعنی بیک معنی همه دارند رپرزانته میشوند. یعنی کاراکتر دانشجوئی اش صفر میشود، تبدیل نمیشود به یک شکل خاص کاروبک نقطه نظر خاص سیاسی که مختص سازمان سیاسی است و تکلیفش روشن است. و ما میگفتیم که آقا این نباید آن را ه را برود، هنوز هم نرفته بود، شروع شده بود بعد آنطوری شد، بخصوص با توجه به اینکه، یعنی طبیعی هم بود. دیگر ما ها که آمدیم عملاً کنار آنهائی که میخواستند اینکار را بکنند ما ندند دیگر بلامنازع و تبدیلش کردند به آن جریان.
یادم نرود که بگویم که بنی صدر از پاریس آمده بود آنسال توی همین کنگره پنجم و من یادم هست چون می شناختمش، البته شخصاً" هم یکوقتی با هم سلام و علیک کرده بودیم تهران ولی باقیافه که خوب می شناختمش اما چون من اصلاً" بنی صدر را بخاطر

کاراکترش یک مقداری زیادی علاقه نداشتم بهش نزدیک بشوم ونشست وبرخاست کنم ، نه به دلایل عقاید ، آدم خوبی هم بود هنوزهم هست ولی بخاطرکاراکتری که داشت یادم هست توی کریدورهای خوابگاه امپریال کالج دیدمش ، توی راهروکه میآمد
س ـ بله
ج ـ بله خلاصه دیدم داردازآن روبرومیآیدخوب این منظره یادم هست . راهم راکج کردم زدم کریدوردست چپ پیچیدم که به هم نرسیم .
س ـ آنموقع هم کراوات نمی زد؟
ج ـ چرا ، کراوات که تااین اواخرتری پاریس ، مخصوصا " ازوقتی که ازدواج کرده و اینها چون خانمش خانم خیلی باسلیقه ای بودوخیلی شیک ، لباس خیلی شیک وامروزی به اصطلاح آلامدتنش میکرد اینست که حتی کراوات واینهاش هم خیلی خاص بودوبا لیبل های معروف واین حرفها وتروتمیز . چرا ، کراوات میزد . من بنی صدربی کراوات را فقط ایران که رفتند ازآن موقعها یا اواخرپاریس که یقه آنجوری با هاش دیدم . قبلش آن نبود .
خلاصه به این ترتیب بودکه من وامثال من ازسازمان دانشجوئی آمدیم کنار
س ـ یعنی شما واقعا " اقلیت بودیداینجور که معلوم بوده برای اینکه اگراکثریت بودیدلابدنمی رفتیدبیرون.
ج ـ بله بخاطراینکه روندکارطوری بود ، بخصوص با توجه به اینکه جمعیت دانشجودراروپا داشت زیاد میشدوسنین جوانترداشتندمیآمدندودیگرداشت به سرعت آن دوره قدیم خاتمه پیدا میکرد . حرفهای تازه ای زده میشدکه حتی ازنظرسیاسی برای ما چیزنبود ، نه فقط درچارچوب دانشجویان ، درخارجش . این بودکه ما خودمان راکشیدیم کنارورسیدبه آنجاکه رسید . دیگرازآن دوره ،همان کنفدراسیون واقعا " تبدیل شدبه سازمان سیاسی که آخرش دیگرمسئله این بودکه سازمان بشوددست مائوئیست هاکه سازمان سیاسی مائوئیستی باشد ، یادست عرض کنم که کدام جناح ازمائوئیست هاتوده انقلابی ها یاطوفانی ها یافلان یاکمیته مرکزی چی ها به اصطلاح ، توده ای های قدیم که درواقع خب هیچوقت دیگرنتوانستند یعنی دراقلیت بودند دراقلیت محض .یا مثلا" باقی مانده

ملیون واینها که خودشان هم شروع کردن مارکسیست شدن مثل این آقای رواسانی وآقای خسروشاکری ، علی که حتی ...

س- این ماسالی چی ؟

ج - وحسن ماسالی یکی دیگرازهمین رهبری جبهه ملی دوم دراروپا بودکه آمده بود توی فعالیت های شدید کنفدراسیونی ودانشجوئی . همان زمان هم تازه مثل اینکه اصلا" رئیس دفتراروپائی شدآنسال . وبعدهم اصلا" جزورهبران کنفدراسیون شد. وقتی دبیرشدورفت دیگر.

س- کسانی که آمدند بیرون اغلبشان کسانی بودندکه توی جامعه سوسیالیست ها بودند؟

ج - ازفعالین وسرشناس ها وبه اصطلاح وتیپ رهبری واینها بله رویهمرفته . البته خب یکعده ای هم برگشتند. مثلا" یکی‌دوسال بعدش حمیدبرگشت ، حمیدعنایت ،حمیدمحامدی برگشت .

س- برگشتند..

ج - به ایران . هزارخانی برگشت ، پاکدامن برگشت . یک مقدارهم آنجوری بود، یعنی نبودنشان خب دیگرحالت طبیعی بوددیگربرگشتند. ولی رویهمرفته دراین سطح بله . درسطح دیگرخب یک عده ای بودندکه تیپ دانشجوئی که درآن شکل وچهارچوب دانشجوئی که ما میخواستیم هنوزحاضربودبیاید. ولی وقتی ازاین ورمسائل ایده ائولوژیک اسپسیفیک شروع شدومطرح شددرسازمان ، ازآن وردرایران کارسخت شد، آن تیپ فعال واینها نبودندوبه اصطلاح رانک اندفایل واینها بودندکه ... آنها هم بلندشدندرفتنداز سازمانهای دانشجوئی . یارفتندپی کارشان ، بهرحال دیگر نمی آمدند. هم می ترسیدندازاوضاع واحوال وفلان واینها ، میدانیددوطرف داشت دیگر وهم آن خب تشدید میکرد ، حرفهای ایده ائولوژیک ونمیدانم چیز کردن وفلان . جلسات وچیزهائی که اصلا" حسابی وایده ائولوژیک بودند. کنفدراسیون مثلا" هرچی دیگرنشده بودآن اواخرکارمارکسیست بودرسما " بازبیک معنی کلمه . یعنی اگر دعوائی بودیعنی مائوئیست ها بودند، تروتسکیست ها وتوده ای های کمیته مرکزی و

نمیدانم مارکسیست های مستقل مثل همین رواسانی وشاگری واینها .
به این ترتیب شدیک همچین جریانی وبنظرمن بزرگترین ضربه ها را بخودش زدوهیچ نتیجه ای هم نتوانست ازفعالیت هایش بگیردوجزاینکه تبدیل به یک کانالی بشود که آن کانال بی تجربگی وعقب ماندگی وتندروی سیاسی را تأکیدوتأییدبکندوبراپش راه پیدا کندودیگران را مرعوب کند، نیروهای دیگری که حتی سیاسی را که نتوانند جلوه بکنند، هیچ کاردیگری نکرد. یعنی روبهمرفته بنظرمن ، این نظری است که من همیشه داشتم، همان زمان که آن جریانها داشتند، بعدازسال ۶۴ ، ۶۵ وهرچه هم زمان پیش رفت بدترشد، که کنفدراسیون دانشجویان همان که میگفتندکنفدراسیون دیگراطلاً این لغت ، این نقشش فقط مخرب بود. یعنی نقش سیاسی مخربی بازی کردعوض اینکه خدمتی بکند حتی ازنقطه نظرخودش و هدفهای خودش ، نه مخرب بر ضدشاه . برضدشاه فقط سازندگی که داشت آنهم خراب کننده بودولی خب یک سازندگی که خب بالاخره چون سازمانی وجودداشت ـ بریزندمثلاً توی کنسولگری ایران درمونیخ مثلاً دوسه روزوفلان به خاطراتفاقی که درایران افتاده است . البته این بیفایده نبود ازنظرفشاری که میآورد بهرحال یکنوع مقاومت بود. اما ازاین مسائل که بگذریم بهمین جهت هم که دیدیدکه تارسیدبه جریان انقلاب واینها ازهم پاشید .
یعنی دیگرکمترین ارزش سیاسی نداشت یادانشجوئی . یکهوانگارکه غیب شد همان اصطلاح که میگویندبه انگلیسی evaporate .

س ـ اگرمن درست فهمیده باشم وقتی که شما ها ، دوستان شما بعنوان اهمیت سازمان کنفدراسیون را ترک کردید ،رهبری کنفدراسیون دست طرفداران جبهه ملی‌بود ،درآن سازمان.

ج ـ بله .

س ـ بعدچه طوری رهبری جبهه ملی تبدیل شدبه رهبری به اصطلاح مارکسیست ها وکمونیست ها وگروههای دیگر ؟

ج ـ این بخاطرتغییرجوبود. یک مقداری رخودآن افرادتغییرماهیت دادندواین به این دلیل بودکه جبهه ملی که درایران بودوآنجوری منهدم شدوبه اصطلاح گندش درآمدو اینها عوض اینکه درس عبرت درستی بگیرندکه چراآن جبهه ملی شکست خورد یکهو با

فرمولهای ساده‌ای وبخاطرجوداخلی وجوبین المللی ، نمودمائوئیسم ونمیدانم قضیه‌ویتنام واین حرفهاکه‌خب اصلا" دیگرجوبین المللی ایجادکرده‌بود. حتی در این کشورهاکه‌اینها تویش بودندهمه‌این مجموعه‌مؤثربود که‌اینها بیایندتعبیر.. اگرانتقادی داشتندکه‌ازجبهه‌ملی وانهدامش وبه‌اصطلاح اگرتجزیه‌وتحلیل داشتند که‌چراما شکست‌خوردیم ازاین نقطه‌نظرها بودکه‌بله جبهه‌ملی نمیدانم چیزطبقاتی نکرد نمیدانم ازاین حرفها واین خودش یک فرمولی پیداکردکه‌این آقایان به‌یک معنی انتقال فکری پیداکنندوبشوندمارکسیست واین حرفها . یک عده‌شان که ازپائینی هایشان که‌اصلا" حسابی رفتندمائوئیست واینها شدند. آنهای دیگر کاراکترملی شان رادرواقع حفظ کردند، همین خسروشاکری اینها - همان ماندند منتهی اسم خودشان راگذاشتندمارکسیست مستقل ومارکسیست - لنینیست واین حرفها باآن سوابق وآن سوابق راهم قبول داشتند، این جالب بود. که‌یک مقدار بنظرمن روی سادگی بود، ازنقطه‌نظرمن البته یک نوع کانورژن بود، یکمقدارش هم ناآگاهانه‌روی حالت ارعاب . یعنی اینکه‌محلی ازاعراب‌برای خودشان بعنوان جبهه‌ملی ونمیدانم مصدق واینها نمی دیدندتوی آن جمع اینست‌که بعد میگفتندآنها هم بورژوازی وخرده‌بورژوازی ومارکسیسم وازاین حرفها . بقول حسین ملک "مارسیسم پارسیم". بله‌آن داستانش آنجوری بودکه‌به‌آنجاکشانده شد. عاقبتش این شدواتفاقا" حالا میتوانیم اگرچیزباشداین مسئله‌راربطش بدهیم به‌آن نکته مطلب دیگری که‌شماعنوان کرده‌بودیدراجع به‌امنستی واینها . چون یکنوع ارتباط هم پیدا میکند. برای اینکه‌ازجمله‌خودمن وکسانیکه‌با هم کارمیکردیم آنجاتوی انگلستان ، خب‌بعضی هایشان شهرتی هم ندارند، شروع کردیم فعالیتهائی ازنوع دیگرکردن وبی سروصدا . که‌درواقع چندتاشکل داشت همه‌بهم مرتبط . مثلا" بعنوان نمونه‌میگویم. وقتی که‌نیکخواه‌اینها راگرفتنددرایران ما خب‌یک کمیته دفاع درست‌کردیم ..

س - عکس العمل شما چه‌بود؟ عکس العمل شما وقتی که‌شنیدیدنیکخواه‌اینها راگرفتید؟

ج - عکس العمل فردی میگوئید؟ فردی خیلی ناراحت‌کننده‌بودبرای ما .

س ـ یعنی باورکردیدکه واقعاً " اینها خواستند. فکرمیکردیدازشان برمیآیدکه همچین کاری بکنند؟

ج ـ نه، ما یقین وقطع داشتیم، دست کم مثلاً" خودمن چون یک اطلاعاتی داشتم ،قطع ویقین داشتم که این موضوع دروغ است، بعداگرمیخواهیددراین زمینه من اطلاعاتی دارم که بدهم.

س ـ بله

ج ـ کاغمرمر، چون فکرنمیکنم جائی نوشته شده باشد یا چیزباشد. اولاً" که گرفتن اینها اتفاقی بود. اینها را برحسب اتفاق گرفتندوآن به این دلیل بودکه وقتی واقعه کاغمرمر اتفاق افتادآن سرباز شمس آبادی ازکاشان دوستانی داشت، چون کاشانی بود، که یکیش یک کسی بودبه اسم ... واقعاً " الان اسمش ازحافظه ام میرود چون من هرگزندیدم ونمی شناختم، این یادم بودتوی آن جریان. بهرحال آن آدمی بودکه آن یا بودوبا این شمس آبادی دوست بودند. کامرانی که اون کامرانی هم یک مقدارسوابق فعالیت سیاسی داشت وبه یک واسطه دیگر، بواسطه منصوری که انگلستان بود قبلاً"، دردانشگاه منچستربودوتوی انجمن منچستر بودوتوده ای بود. وقتی که اینها برمیگشتندنیکخواه ومنصوری وشیروانلو وعمروزید اینها دیگرازحزب توده آمده بودند بیرون وتاندانس های بداصطلاح مائوئیستی که نمیشودگفت بایدگفت پروچینی آنموقع ، پیداکرده بودند بدون اینکه این خیلی ریشه داربا شد، سازمان سیاسی داشته باشد و اینها . ورفتندایران وآنجا شروع کردندخودشان را متشکل کردن وچون دیگرامیدی به هیچیک ازسازمانهای سیاسی موجودنداشتندخودشان را شروع کردن متشکل کردن وبامن درتماس بودند. یعنی قول وقرارهائی هم گذاشتندوقتی که بخصوص پرویز نیکخواه وگفتگوهائی شد. ومن یادم هست موضوع این مطرح شدکه آیا اقدام به مبارزه قهرآمیز درایران میشودکرد، یادمان باشدکه آن دوره درست موقعی بودکه سکوت محض درگرفته بودوکانال برای مبارزه علنی نبود. خب بایدچکارکرد؟ تنها آلترناتیومبارزه قهرآمیزبود. این موضوع مطرح شدونیکخواه اصلاً" بلندشد رفت ایران . اصلاً" موضوع رفتنش این بودکه برودآنجا ، البته شیروانلوخب برگشت . او باید هم

برمیگشت. کاری هم نکرده بود، فکر نمیکنم درجه دانشگاهی گرفته بود، دیگر وقت برگشتن بود. اما پرویز داشت ریسرچ میکرد توی فیزیک، درس فیزیک بود و بلند شد رفت برای این کار. کارهم به این معنی بود، خلاصه آنها آمدند سراغ ما، ما یعنی جامعه سوسیالیست ها نه، یکی دو نفر افراد. که بیا شید آقا. خلاصه آنها خانه ای نداشتند و آمدند. حتی رفته بودند با هزارخانی توی پاریس هم صحبت کرده بودند مستقیم. اما هزارخانی با هاشان قول و قراری نگذاشته بود. آمدند و گزارش را به خود ما دادند. پرویز و یک کس دیگر رفتند پاریس و از آنجا رفتند مونیخ و برگشتند. گزارش صحبت هایشان ازجمله با خان بابا تهرانی اینها صحبت کردند، مهدی خان بابا تهرانی که او هم در آمده بود آنموقع و نراقی نامی که گویا مرد چند سال بعدش. یا چند سال پیش که آن دو تا خیلی بهم نزدیک بودند و جریان توده ای مونیخ را میگردانند تا آمده بودند بیرون. با آنها مذاکره کرده بودند، یک مقدار گفتگو شده بود و یک چیزی شده بود... تا آنجا که به من مربوط میشد من نمیدانم آنجا توی مونیخ اینها چی گفتند. بعد آمدند رفتند سازمان درست کردند، همان توده انقلابی از آنجا در آمد، اما بعد از اینکه نیکخواه گیر افتاد. ما همچین قراری نداشتیم. بهمین جهت هم آن سازمان که درست شد من دخالتی هیچ نداشتم کاری نداشتم طرفدارش هم نبودم. اما با نیکخواه که خب رئیس اینها بود آنموقع در اروپا به اصطلاح دیگر همه قبولش داشتند توی این جماعت، خب من خودم با او حرف میزدم و گفتم که بله اگر موضوع مبارزه قهرآمیز را بعنوان یک تز مشروع عنوان بکنیم، یعنی به دلیل اینکه راه هرگونه فعالیت سیاسی بسته است، این حق را ما قائلیم که همانطور که دولت دارد قهرآمیز رفتار میکند درست عکس العمل، کاری که میشود کرد اینست که یک تحقیق و مطالعه جدی درمحل بشود. از اینجا نشستن و گفتن که نمیدانم محاصره شهرها از طریق دهات، البته این فرمول مائوئیستی بود که بعدا " بعنوان سئوال همه اینها شروع کردند حتی کنفدراسیون تا بعد خودشان دیدند گوریلا وار فر آن جنگ چریکی شهری که اول از همان محاصره شهرها از طریق دهات شد قضیه سیاهکل که روشن بود قابل پیش بینی بود که می دانید ظرف چند روز مضمحل شد، بعد فهمیدند که نه آقا آنجا

جای آن کارها نیست ، اگرمیخواهی با یدبروی توی شهر. بهرحال من حرفم با نیکخواه این بودکه از این جورسئوالها واین حرفها اینجا دادن این بی ربط است . اگرمیخواهید کارجدی بکنیدبرویدآنجا مطالعه‌کنیدببینیم این کارمیشودیا نمیشود. یعنی واقعا " پراسپکتینگ خیلی جدی . این بچه‌ها هم رفته‌بودند، خب ضمن اینکه مثلا" همان کارهم، همان مطالعه‌هم کردن احتیاج به‌یک هسته‌سازمانی داشت . اینها خودشان راارگانیزه‌کرده‌بودند، بعدمثلا" فرض‌کنیدمنصوری که‌آن کارانی همشاگردیش بوده‌توی دبیرستان ، توی خیابان بهش برخورده میدانست سوابق این چه‌طور است آنهم شروع کرده‌بودندباهاش مثلا" حرف زدن ، اوهم یک کانتکت شده‌بود. اون — کارانی هم دوست آن شمس‌آبادی سرباز‌کاردبود. که‌اون شمس‌آبادی اصلا" به‌اینها نه‌ارتباطی داشت ونه‌توی هسته‌اینها بود. وقتی که‌اون تیراندازی میکندبه‌شاه وخب کشته میشودتوی آن جریان ..

س— اوخودش به‌تنهائی تصمیم گرفته‌بوده‌که‌به‌شاه‌تیراندازی کند؟ شخص خودش

ج — مطلقا ، مطلقا بله . هیچ تردیدی تویش نیست .

س— توی حزب وچیزی هم نبوده؟

ج — نه‌ازسمپاتیزان های قدیم جبهه‌ملی بودولی اصلا" .... تصمیم تصمیم اوبوده گویا به‌کارانی ودوسه‌نفردیگرگفته‌بوده‌که‌من یکی ازاین روزها یک همچین کاری میکنم ولی دراین حدود. خب ازاین حرفها هم خیلی میزنند. به‌اضافه‌اگریا روهم باورش‌کرده بودآنها مقدم‌نبودند. حتی ، من الان چون دقیقا " یادم نیست گویا خبرش به‌گوش نیکخواه‌رسیده‌بوده ، اوهم گفته‌بوده‌که‌خب یعنی ازهمین طریق کارانی ودیگران ، یک همچین آدمی که‌همچین کاری میخواهدبکندوما چکارکنیم؟ اوگفته‌بوده‌که‌ما کارمان کاردیگری است وتیراندازی به‌شاه‌ونمیدانم برای‌اساسینیشن ما اصلا" انستروما ن چیز نمیدانیم ، سیاسی نمیدانیم، این نتیجه‌ای نمیشوداز‌ش‌گرفت . اگرتوصیه‌ای ازما ها یا هرکی میخواهدتوصیه‌بهش بکنیدبگوئید نکن . اما خب این بما مربوط نیست . اون که‌مطلقا . اون رفته‌بودکه‌اون کارراکرده‌بوددرداخل خوددستگاه شلوغ شدبا همان شیوه‌هائی که‌اصلا" خوددستگاه‌داشت . ازجمله‌ساواک شروع کردزدن برای رکن دو، که

آقا این رکن دوپدرسوخته ها اینها .. آخه سرباز گاردبود، به اصطلاح حوزه عمل رکن دو بودوخب شاه خودش، کمال هم رئیس رکن دو بود، که جریان چیست وفلان . این توطئه باید فورا" کشف بشود. خب معلوم است میدانید توطئه ای که دنبالش بگردی کشف هم باید بشود این خیلی ساده است، چون باید یک توطئه کشف میشد. وساواک هم فشار گذاشته بودکه اینها نشان دادند چه جور آدمهائی هستند واصلا" خودشان تویشان چیز هست، به اصطلاح خائنین هستندوگرنه ... ما باید این اینوستی؟ . شن را بکنیم.

س- پاکروان هنوز بود یا اینکه نصیری آمده بود؟

ج - نصیری بود. ما باید بکنیم ورقابت درگرفته بودورکن دوتحت فشا. شاه هم گفت نه. ما حالا صبرکنیم چندروز، چون اوهم با زیبهای خودش را میکرددیگر. به ساواک گفت نه باشد اینها وظیفه شان هست واینکار دست اینها باشد. رکن دوتحت فشاربودکه توطئه را کشف کندهرچه زودتربرای اینکه وقت نداشت وگرنه دوهفته، سه هفته میگذشت میدادند به ساواک. همه این مسائل وجودداشت. اینها رفتندخب همین به اصطلاح تحقیقات روتینی که برای اینکارها هست، رفتند این شمس آبادی را پیدا کردندکه نمیدانم فامیلش چی است، دوستش کی است، کاتکتش کی است وفلان رسیدندبه کامرانی .

کامرانی را رفتندکانتکتش را پیدا کنندددیدندمنصوری ، منصوری که قبلا" دردانشگاه ومدرسه بوده و با نیکخواه اینها تماس داشت . این دوتا را یکشب شبانه گرفتند. اینها راگرفتندوصدایش را هم درنیاوردند. این بچه ها هم میرفتندتوی آن کافه ای که توی خیابان شاه رضا بودمال تهران پالاس، آنجا می نشستندهرروزعصرها بعدازکارشان وآزادانه حرفهایشان را میزدند البته غیرازقیام مسلحانه واینها، بحث ونمیدانم فلان واینها که حتی حمیدمحامدی هم میرفت آنجا، البته توی آن جریان نبود. آنجا محل نشستن بودبا اینها گفتگومیکرد. دوسه روزدیدندمنصوری ازش خبری نیست .تقریبا" هرروزهمشان آنجا پیدایشان میشد. نیکخواه ومثل اینکه جمشیدعتیقی که دوست وسمپاتیزان اینها بودازانگلستان ولی اهل فعالیت سیاسی نبود، بنظرم جمشیدعتیقی بود. این دوتائی میگویندبرویم درآپارتمانش، یک آپارتمانی داشت، ببینیم

چطورشده‌ا ین . ا ویکی هم گفته‌بودتلفن زدیم جوا ب نمیدهد. ا ینها پا میشوندو میروند‌درآپا رتما ن ومی بینند‌درآپا رتما ن نیمه‌با زا ست . میروندتو، ا زقضـا رکن دوآ نجا بوده‌ودا شته‌کا غذوتشکیلات وفلان را میبرده . می نشینندومی بیننـد که‌بله‌ا ین آ قا یا ن آ نجا هستند. ا ینها میخوا ستندبرگردند میگویندبفرما ئیدتو. میگویندشما آ قا یا ن کی هستند؟ آ نها هم خب نمیدا نستندکه‌موضوع چیست . خودشا ن را معرفی میکنند. میگویندشما چکا ره‌ا ید؟ میگویند‌دوست‌آ قا ی منصوری هستیم‌و ا ینجوری . خلاصه‌آ نها برا یشا ن هرکس‌که‌آ نجا پیدا میشدچیزدا شت . با هاشـا ن هم خیلی رفتا رمودبا نه‌وا ینها . پس‌لطفا " بیا ئیدبا ما تا ا دا ره ، حا لا هرکدا م‌ا دا ره‌شا ن بودما یک با زپرسی روتین ا زشما بکنیم، ا زآ شنا ئیتا ن با منصوری وفلان وا ینهـا برگردید. ا ینها میروندآ نجا وخب متوجه‌میشوندکه‌منصوری را گرفتند‌دیگر، حـا لا به‌چه‌دلیلی ؟ شا یدحدس میزدندبه‌دلیل چی ، چون میدا نستندرفیق کا مرا نی بـود ولی دیگرفهمیدندگرفتندش . آ نجا یک با زپرسی روتین ا ون یا روبا زپرسه‌ا زا ینها میکندوآ نها هم جوا بی میدهندومیگویدخب تشریف ببرید، مرحمت عا لـی زیـا د خیلی متشکرودست میدهند. ا ین آ قا یا ن دا شتندمیرفتند. نیکخوا ه‌کیفش با ها ش بوده ، میگویدلطفا " کیفتا ن را بگذا ریدا ینجا وفردا بیا ئیدبگیرید. ا ینهم میگوید خیلی خوب . توی ا ین کیف یک پی پری به‌ا صطلاح بودکه‌نیکخوا ه‌نوشته‌بودبرا ی بحث بین خودشا ن ... یک چیزی نمیدا نم بیست‌سی صفحه‌ا ی دربا ره‌همین موضوعهـا ی موردعلاقه‌شا ن.

ا ین پی پر توی کیف بود. ا ینها که‌رفته‌بودندبیرون ، تا میرفتندا ین یا روکیف را با زکرده‌بودا ین را نگا ه کند، تویش یک مقدا رهم کتا ب علمی بودوا ینها ، یهـو ا ین پی پررا دیده‌بودکه‌تویش مثلا" را ه‌سا رزه‌درا یرا ن وفلان وا ینها هما نجا تلفن زده‌بودبه‌ا ون پا سدا ردم به‌ا صطلاح چیزآ ن ا دا ره‌که‌ا زحیا ط ردمیشدندآ نجا گفته‌بـود آ قا یا ن را لطفا " هما نجا نگهدا ریدوبرگردا نید، ا ینجوری نیکخوا ه‌گیرا فتا دو ا صلا" موضوع فلان نبود. وآ نچیزی که‌ا گریا دتا ن با شدشما ، بهرحا ل ا گربه‌ریپورت رجوع

بشودخواهیددیدکه‌داستان آوردتوی دادگاه مطرح کرد، تزنیکخواه، تزنیکخواه ازهمین اصطلاح تزنیکخواه، این تزنیکخواه این پی پره بود تزبه‌معنی عام کلمه‌مثلا" . که‌این فرنگی ها عوضی گرفته‌بودندوتوی پاریس یاروبرداشته بود توی لوموندنوشته‌بودیکی ازمسائل تزدکترای پرویزنیکخواه است که‌ظاهرا" توی تزدکترایش حرفهائی زده‌است . تزنیکخواه آن نقطه‌نظر آن نمیدانم فلان ... این داستانش بود . تزنیکخواه افتاددست اینها واینها راگرفتند، اوراکه‌گرفتند باقیشان همه‌راگرفتندوباتوجه‌به آن پی پرکه‌وجودداشت ویک نامه‌ای که‌رضوانی نوشته‌بود، همان محسن رضوانی‌که‌گفتم که‌با اینها کانتاکت داشت ،که‌توی جیب بغل نیکخواه‌بود وقتی اورا میگیرند وآن نامه‌را می بینند فکرمیکنندکه‌گنج گرفتندو تصمیم میگیرندکه‌کاسه‌کوزه‌ها راسراینها بشکنند، یعنی توطئه‌شان راکشف میکنند. اگررکن دو قانع نشده‌بود، من یقین دارم قانع شده‌بود، سازمان امنیت میدانست چون رقیبشان هم بودکه‌اینها آن کاررا نکردند، حتی این درآمد. بعدا" که‌حسین امامی رافرستادندبا هاش صحبت کرددرساواک ، برای کارخودش ، همان سین جیم روتین وفلان واینها یا رواصلا" صمیمانه‌ازاوسئوال کرده‌بود . گفته‌بودکه‌آقا من میخواهم یک سئوالی ازشما بکنم ونظرشما رابپرسم . این بچه‌ها این جریان توطئه‌مربوط به‌کاخ مرمر، حسین امامی گفته‌بودکه‌نه بنظرمن اینطورنیست . بعدا وهم گفته‌بودبله‌منهم همین حدس رامیزد . منتها آنها بایدنمایششان را میدادند، بعدهم خب یک چیزدیگرهم دستشان بود، ضمنا" یک درس عبرتی بایدمیشد که‌کسی جمع نشوداینجا وچه‌میدانم چیزکنند. یک واقعیتی وجودداشت ولی آنموقع اصلا" قضا قورتکی گیرافتاد سرآن قضیه . منتهی خب نیکخواه‌هم هم توی بازپرسیش هم توی دادگاه شروع کردهمه‌چیزرالودادن یعنی یک چیزقهرمانی شدکه‌انکار نمیکند، بله‌بنده‌اینکاره‌هستم، اصلا" لزومی نداشت این . البته‌آن لو دادن شجاعانه‌به‌آن شکل ، آقای شیروانلو خب اینها راهمه‌راشکنجه‌شان هم کردند نه باآن اشکالی که‌بعدها میکردند. شیروانلوراخب ظاهرا" تحت فشارگذاشته‌بودند

آن بنده را هم لو داده بود. که بله این مذاکرات با فلانی هم شده در انگلستان. که
اسم بنده رفت توی متهم غیابی کاخ مرمر که آقای فرشچی میگفت. سه نفر را
اسم آورد که یکیش من بودم به این دلیل بود، به دلیل اقاریر شیروانلو. درحالیکه من به شما گفتم
سابقا". این داستان را حالا از جزئیات که بگذریم داستان آن قضیه بود
وحید محامدی هم که خودش را دو سه هفته بعد به یک دلیل کاملا" مجزا گرفتند، آگاهانه میدانست
که به یک دلیل دیگر دارند میگیرندش، با اینها بود توی زندان و توی یک بند
بودند و صحبت همین جریانها بود و فلان وحتی یک استنطاقی هم که از خودش شده
بود این مسائل مطرح شده بود. یک مورد هم حتی او و نیکخواه را روبرو میکنند، چون
اینها یک موقعی از طرف سازمان دانشجویان رفتند، یک فوروم دانشجوئی که در مسکو
بود سال ۱۹۶۰ به عنوان نماینده، خب این مخفی نگهداشته شده بود. به دلیل خطراتی که
وجود داشت. نمیدانم اینها از کجا فهمیده بودند و شاید خود نیکخواه رأسا" گفته
بود که اینها رفتند آن فوروم و محامدی از آن ور استنطاق میکردند مطلقا منکر شده بود.
که من هیچ جا نرفتم که بعد گفت نیکخواه را آوردند با من روبرو کردند. یعنی خود اینها
شک کردند که کدام یکی از اینها راست میگویند اصلا". گفت آمد جلوی من گفت خب
حمید جون رفتیم دیگر. گفت این را که گفت من وا رفتم گفتم بله شما راست میگوئید.
میدانید گفت بابت آن پنجاه تا ضربه نوش جان کردیم بخاطر اینکه دروغ گفته بودیم. ولی
موضوع این توطئه کاخ مرمر و اینها این بوده است، توطئه‌ای نبود، هر از گاه اگر بوده
که کشف نشده است هنوز. اما این به این افراد هیچ ارتباطی نداشته است. به آن دلیل
وحتی محکومیتشان. پرویز نیکخواه محکوم نشد به توطئه برای کشتن شاه، حتی توی
آن دادگاه. محکوم شد به همان قیام برضد سلطنت مشروطه، مرام اشتراکی، آن ـ
فرمولی که وجود داشت و تبرئه شد ـ آن جزو وجوه اتهامش بود توطئه برای شخص اول فلان
ولی از آن تبرئه شد. بعد به آن یکی دلیل به ده سال حبس محکوم شد. اما
کامرانی و منصوری را بنظر من فقط برای عبرت عام به آن یکی هم چیز کردند، چون
آنها کامرانی دوست شمس آبادی بود، منصوری هم دوست او و دست کم شنیده بودند
ازش که من یکروزی از این کارها میکنم. این یک همچین چیزی که بود، بعدا" باید

یکی دونفرمحکوم میشدندکه اینها بودندکه این کارمیخواستندبکنند. یعنی ازنظر حفظ ظاهرآنها به آنها بندکردندوبه حبس ابدمحکوم شدند. یعنی هرکدامشان از نیکخواه بیشتربود ظاهرا " البته بعدا " ولشان کردند، بعدازهفت هشت سال، پنج شش سال. این آن داستان بود.

س- آنوقت شما لندن بودیدوآن موضوع رااز طریق سازمان عفوبین المللی دنبال کردید.

ج- بله ، آن اولش فقط آن نبودوکمتر. چون سازمان بین المللی عفو یکی از خصیصه هایش اینست که کاردرازمدت میکندمگراینکه یک جریان ازپیش خوب بشناسد با سرعت دربارهاش اظهارنظرنمیکنند. البته دراین موردکردبخاطراینکه یک مقدار خب اطلاعات دراختیارش گذاشته شدوهمچنین بخاطراینکه اقدامش به نحوی بودکه اشکالی ازنقطه نظرسازمانی برایش ایجادنمی کرد، یعنی با اطلاعات کم میشد اقدام کرد. ما چندتاکارکردیم. یک کمیته دفاعی درست کردیم. من خودم شخصا " یک مقدار کانتاکت های سیاسی دراتحادیه کارگری درداخل انگلیس داشتم برای کارسیاسی. وقتی که این جریان شدمن آنها رابکاراندا ختم که یکیش همین آقای استانلی (؟) وزیرحزب کارگردرانگلستان که در۱۹۶۴ برای اولین باروکیل شد، (؟) بهش میگویند، یکیش این بودکه این راآنموقع هیچ ایرانی دیگرنمی شناخت وباهاش کانتاکت غیرازخودمن ، اصلا"کانتاکت ایرانی ازآنجا شروع شد. اما خب همین ظرف یکسال هفت هشت ماه این موضوع پیش آمدوما یادتوی مجلس یک باصطلاح چیزبوجود میآوردیم برای دفاع ازاینها وخب ازطرف استانیوز. ویکی دونفردیگر آنها یک فرمولی درست کردند، یک تلگرافی به شاه تهیه کردندکه ۴۹ نفروکلای مجلس وکلای حزب کارگرامضاء کردندزیرش . بعدفن ابراخوی که تازه لردشده بودازمجلس لردها ،که هنوززنده است فن ابراخ وی نودودوسه سالش است . اوازقدماست ،رفیق برتراندراسل جنگ اول دوتائی بردندحبس چون پاسیفیست بودندازآن دوره . وینجاه تاامضاء بود، چهل ونه تایش MP بودند فن ابراخ وی بعنوان PA داشتند. واین وهله اول بود. یک وهله بعدش هفتادودونفرکه ملکی راهم دراین فاصله ها گرفته بودند آنها توی آن تلگراف که فرستاده شد، خلیل ملکی ودیگران شایان وشانسی و سرشار را ، توی آن تلگرافی که هفتادودونفرامضاء کردند هردوی این جریان بودکه ازآن

ورآن قضیه واین ورهم این حضرات راگرفتند. که دستگاه را خیلی تکان داد. توی فرانسه وآنجاها هم اقداماتی شد ولی انگلستان خیلی، البته خب انگلستان آن زمان هنوز وزنه اش خیلی بیشتر بود وبعدهم آن زمان چهل ونه تا وکیل مجلس تلگراف به شاه بزنند که آقا فلان، البته فوری از آن رآکسیون های چیز زدند وسرمقاله نوشت اطلاعات فضولی موقوف که شما بازمحافل استعماری شروع کردند وحرفهای خیلی متضاد که تا زه اینها ئی که چیز کردند جناح افراطی کمونیستی کارگری هستند، جناح چپ افراطی کمونیستی کارگری. ما هم کارخیلی روتین وبنظرمن درست میکردیم. کار اطلاعی وآگاهی. شما رونمیدانم فلان واین حرفها نه. مثلاً" همین سرمقاله را ما نشستیم ترجمه کردیم بردیم پیش این آقایان پخش کردیم که آقا این جواب شما را دادند. که اینها دیدند این اتهام را بهشان زدند، چپ افراطی کمونیستی کارگری. برداشتند یک نامه خیلی شدید اللحن به اطلاعات نوشتند که آقای عزیز البته ما شما را فکرنمیکنیم درظرفیت اخلاقی باشید که این نامه را چاپ کنید ولی ما لازم میدانیم بخاطر این لجن پراکنی که شما کردید. خلاصه ما همیشه مرکز را گرم نگه میداشتیم. امنستی هم همینطور. اطلاع میدادیم فلان میکردیم. ازجمله شایع شد توی اروپا که نیکخواه مرده، نیکخواه درزندان مرده. به ما همه هم دیگه وایستاده اند میدانید که؟ مثل شهید شدن. مثل فلان واینها .بما تلفن زدند گفتیم ما نمیدانیم. برای اینکه نمیدانستیم ،ما اطلاع نداریم. یک همچین شایعه ای است شما شنیده اید ما هم شنیده ایم. خب این راستش اصلاً" اعتمادایجاد میکرد. بعدکه تکذیب شد یادم هست ما یک بولتن کمیته دفاع داشتیم، توی ایران برسراین هیاوهوی شد تا گزیرنوشتند شایعه مرگ نیکخواه تکذیب میشود. یعنی دستگاه خودش یک چیزگذاشت، ساواک را خبرگذاشته عین آنرا ماری پرودی یوس کردیم. کلیشه کردیم گذاشتیم توی چیزکمیته دفاع. که البته یک عده آقایان توی آلمان وفلان واینها بودند، همین کنفدراسیون چی ها البته اون موقع خب طبیعتا" کنفدراسیون هم تمام نیرویش را یکارانداخت ولی ما با آنها به آن شکل کارنکردیم. که آقا این چیست؟ چرا نمیدانم برای دستگاه

تبلیغات میکنید. خبرشایعه مرگ نیکخواه تکذیب شــــــده. پیتــر و ننســـــون بودرئیس امنستی آنموقع. ودرگفتگوبا امنستی بالاخره پیتر و ننســـــون یک تلگراف مفصل بهشاه کرد. تلگراف بسیارمؤدبانه.
آنها ازجمله کارهائی که شدجزوهمین کمیته دفاع که ما راه انداختیم این بودکـــه امنستی حاضرشدکه یک وکیل بفرستدکه دردادگاه حضورناظرباشد وبه آنها گزارش بدهد. که وکیلش هم آن وکیل معروف به اصطلاح خیلی گنـــده انگلیسی است که توی این کارهاست معمولا" به اسم لوئی بلانکوب است که من با هاش با نکـــوب به اصطلاح هایفـــو نیتـــد است. آنموقع شهرت داشت. دســـتگـاه دولت اینها بخاطـر آن حساسیتی که داشت نسبت به این جریانهای بین المللی، وهمچنین بخاطراینکـه آنها خیال میکردندسندومدرک دارند، فکرمیکردنداینها سندومدرک این حرف اســت حاضرشدندوبلانکوبه رفـــت آنجا وگزارش امنستی را داد. ازآنطرف هم توی آبزرور یادم هست مقاله ای نوشت وآن مقاله به امضاء خودش بودکه یک شرحی داده. از طریق دادگاه ومن این جمله اش خیلی خوب یادم هست که نوشتــــه بــــــودکــــه The prosecution had no case درهیچ زمینه، چون آن ها ازنظـــر معیارهای حقوقی وقضائی ..... این بودکه دردنباله اینها رئیس امنستـــی تلگرافی زدبه شاه وتلگراف مؤدبانه ای گفـ که مطابـــق اطلاعاتی که ما داریم، وکیـــل فرستادیم ، حالا جزئیاتش من یادم نیست، خلاصه ما قانع شدیم که یک همچین جریانی هست وازشما تقاضا میکنیم که چیزبکنیدکه قوانین وفلان واینها اجرا بشود. بیشتـــر ازایـــن هم که مسئله یعنی امنستی فقط موضوعش اینست دیگر. یکی قوانین موجـود است یکی حقوق بشربمعنی اساسی کلمه است که اگرتوی قوانین هم نباشدمبارزه میکنیم برای اینکه برودتوی قوانین. بیشترازاینها ، سیاسی وفلان واینها دیگرکاری ندارند. اینست که آن خب یک سابقه وپشتوانه ای شداصلا" برای فعالیتهای ازاین قبیل .البته کنفدراسیون ازطریق خودش این کارها ادامه دوازاین کانتاکت ها هم بیشترکــــرد. ماگفتم کارخودمان را به این ترتیب کردیم که این تماسها را حفظ کردیم ...

س ــ توی این کمیته چندنفری بودید؟

ج ــ آن کمیته آن زمان، خودکمیته پنج شش نفربودیم ولیکن یک ده بیست نفر هم آدم فعال وبدوداشتیم. سیاسی هم نبود یعنی مال جامعه سوسیالیست ها واینها نبود. مثلاً" پرویزحسینی تویش بود، جمشیدانورکه آنموقع نه توده ای بودونه سازمان دیگری وجودداشت، خیلی هم زحمت کشید ولی جمشیدانورتخصص پیداکردتوی این کارها ..... الان این High Commission for Refugees جمشیداول اقتصاددان است اصلاً" . اصلاً" همین یک کانالی شد برای اینکه اصلاً" متخصص این عمل بشود این جریان.

س ــ آنوقت آن کمیته دفاع ازحقوق بشرکه درایران بوجودنیامده بود؟

ج ــ نه، اینهم کمیته فقط دفاع ازنیکخواه اینها بود. یعنی یک چیزادهاک بودکه وقتی کارش تمام شددیگرهم بطرزطبیعی ازبین رفت، چون یکی ازاین ها، اوصیا برگشت تهران ، انوررفت سویس وهم اینکه موضوعش تمام شده بود. بعدآن کنفدراسیون واینها ازاین کارها ادامه میدادند. ما ازاین ورتعدادمان هم کم شده بودواینها عده ای برمیگشتند، باامنستی تماسمان راحفظ کردیم ، یک مدتی بودکه واقعاً " سکوت محض بودیعنی هیچ چیزی نبود، یادم هست الان مثلاً" ۱۹۶۷ ، ۱۹۶۸ . ما یک خبر کوچک برای یک فاکت میخواستیم پیداکنیم، چون کنفدراسیون که این کارها رانمیکرد فحش میداد. وآن خیلی خوب لابدارزش خودش راداشت ولی برای امنستی ارزش نداشت. امنستی بابنده چیه این یارو راگرفته اند؟ اسمش چیست؟ فامیلش چیست؟ آدرسش کجاست؟ بابایش کی بوده؟ برای چی گرفتندش؟

بعد مثلاً" فرض کنید صدها هزارنفردرزندان.

یادم هست همین خانم استفنی گلانت بودکه رئیس قسمت ایرانی اش بودآنزمان قبل ازخانم امبرلی که هنوز هست. که اویادم هست من سال تحصیل ۶۸،۶۷ که پاشدم آمدم لندن دوباره، خب بایدبیشترتوی محل باشم، برمینگهام بودم، استفنی گلانت آمدخانه مان ، آمدپیش من وبا من یک صحبتی کردوگفت

که آقا ما دنبال اطلاعات میگردیم (؟) گفت کارمان اینست که شما هائی که میگوئید توی ایران حقوق بشر زیرپا گذاشته میشود من اصلاً حقوق میگیرم از منستی برای اینکه این کار را بکنم. ولی وقتی چیزی نیست ... وهمانموقع اتفاقاً " یکی از کنگره های کنفدراسیون درلندن تشکیل شده بود، نداتم کاری را ببینید، درسفارت مصر درست موقعی که آن دشمنی بین مصر و ایران وجودداشت والبته عبدالناصر وشاه بسیارخوب حالا مثلاً شما عبدالناصر را شخصیت مترقی میدانید، فلان میدانید، ضد استعماری اما این نوع دمونستراسیون بنظر من غلط است. یعنی غلط سیاسی از نظر خود آدم. حتی اگر میخواهید یک همچین غلطی بکنید بروید با آن یارو مصریه که بخاطر خودش دارد به شما جا میدهد که میداند که مخالف دولت هستید و آنجا هال بهتان میدهد چون واقعاً " به این دلیل بود میدهد، پولش را بگیرید بروید یک هال اجاره کنید خلاصه بهمین سادگی، مخفیانه، خیلی رک وراست میگویم. نه اینکه بروید توی سفارت وجلسه تشکیل بدهید این نمایش است.

من بخاطر این جریان استفنی گلانت، من که توی کنگره اصلاً کار نداشتم. ملت میگفتند اینجا کنگره ای تشکیل شده در (؟) انشاء الله مؤید و منصور بشوند. همانموقع این آمد. گفتم که پاشو برویم من می برمت توی این کنگره وآنجا چندنفرآدم هستند بی تردید که اینها درتهران توی این فاصله زندان بودند، چون یک عده ای اینجور شد که رفتند زندان وآزاد شدند و آمدند بیرون. و اینها میشود با هاشان حرف زد. آن نوع اینفورمیشنی که تو میخواهی سئوال بکنی وجواب بگیری. همینطور هم شد. ما رفتیم آنجا ولی من توی کنگره شرکت نکردم ولی آنجا دم چیز بود من به ارگانایزرها یش گفتم، آنموقع هم لااقل بما هنوز احترام می میگذاشتند واقعاً " وگله گی که آقا چرا نمی آئید؟ گفتم نه. اما دوسه نفر از حضرات را خبرکنید که بیایند اینها ئی که میتوانند این حرفها بزنند. که یکیشان این آقای حسن ویشکائی که مشهور شده است الان اصلاً نمیدانم شنیده اید یا نه- خیلی آدم با مزه ای است، این مثلاً انگلستان بود و بعنوان اینکه بورس من را قطع کردند، این بعنوان بازفاکت، من چون فعالیت

سیاسی میکنم‌بورسم را قطع کردند. آمدیک چیزهائی گفت‌خب البته ، بورس را قطع کردیم برای اینکه‌شش سال بیشتربورس‌نمیدادندبرای اینکه‌آقا هم کاری نکرده بود ، شش سال یک مدرک نگرفته‌بود ، البته‌خوشتان هم ازش‌نمی آمدولی این چیزی نیست که‌بشود.. آن یکی احمدسلامتیان ، احمدسلامتیان آنجا بودآمده‌بودتوی کنگره.

س- ازپاریس.

ج - ازپاریس‌آمده‌بود. این نیست زندان رفته‌بودا ین آمدآنجا وما شروع کردیم با او صحبت‌کردن واویک مقداری اطلاعات داد ، حالا راست‌ودرستش هم مهم نیست . ولی‌این که سئوال کردآقا زندان چه‌طوری است ، وضع ونظمش چه‌جوری است ؟ چندنفر بودندزمانی که‌شما بودید؟ شکنجه‌هم کردند؟ نمیدانم شام ونهارش‌چی وازاین قبیل ازآنجا شروع شد ، یعنی ما بازبتوانیم یک چیزی . منظورم مثال زدم گفتم وضع طوری بودکه‌مثلا" .... بعدکه‌یک خرده‌آن سکوت‌درایران شروع کردازبین رفتن واقعا" تا سال ۱۹۷۰، سکوت‌بودوانگارهیچ خبری نیست . آن سکوت‌که‌شروع کرد ازبین رفتن وکنفدراسیون وحضرات شروع کردندتماسهای سیاسی باخارجی هاگرفتن واین حرفها ، اشکال کارشان این بودکه بیشترباز همین جوری بودکه‌آقا هزارتا کشته‌شدند ، آقا صدهزارتا فلان شدندوامنستی زیادنمیتوانست‌چیزکند. همین آقای قطب‌زاده‌یکی ازکسانی بودکه ، چون حالا اینهم برای ثبت‌درتاریخ است ، اتفاقا" نماینده‌امنستی درپاریس که‌البته‌سازمان شان خیلی ضعیف است ، یک سازمان امنستی نیست مثل این سازمانهای دانشجوئی‌که‌هستندکه‌طرفدارامنستی، یک همچین چیزی یک خرده‌بزرگتر. خلاصه‌آن خانمی که‌آنجا امنستی برسمیت می شناختش بعنوان کانتاکت‌خودشان او دوست‌آقای قطب‌زاده‌بودوخب‌ازآن طریق اون کانتاکت پیداکردبالندن ومیآمدهریکماه‌یکبارآن خانم ان برلسی برای من گله‌میکرد، اه آنموقع رئیس‌قسمت‌ایرانی بود. یکماه‌یکبار، سه‌هفته‌یکبارسوارهواپیما میشد میآمدلندن وکیفش‌را برمیداشت ومیآمدمیرفت‌توی دفتراینها ، بقول اوکه‌ازآن زمان من نقل میکنم نه‌بعدازماجرا ، گفت‌آقا این صادق قطب‌زاده‌پا میشودهریکماه‌یکدفعه

میآیدآنجا ویک مقدار دستورها درمیکندکه اینکارها را بکنید، آن کارها را بکنید، یکمقدار هم هارت وپورت میکندکه چرا این را نکردید، آن را نکردیدو آن وسط هم باتایپیست، یکی از این دخترهای تایپیست فوری میخواهدقرارشام بگذاردوبعدهم میرود. یکروز من به این نشستم که گفتم لیست را بگیربامن وت بکن این طاقت نیاورد. یک ربع نیمساعتی چیزکردوگفتش که حالا شما این کارها را بکنید. خلاصه گذاشت دررفت درحالی که اینها آدم اینجوری میخواستند.
یکی او بودویکی هم منوچهرثابتی که ازش گله میکرد ان برلی که میگفت اوهم همین کارها را میکندمنتها با یک استیل دیگر، همان دکترثابتی که ازش اسم بردم. میگفت هرازگاهی میآیدا ینجا وهمان ، اوهم آدم خب اسکیلش آنجوری است. یک خلاصه وعظ برای من میکندالبته نه اینکه بخواهد قرارشام بگذاردیا فلانی اصلا" یک تیپ دیگراست. میگویدوپا میشودمیرود. ما شروع کردیم کارا ینجوری کردن که خب بالاخره اغلب یک چیزی پیش میآمدخانم ان برلی چیزهای زیادی دیگرپیدا کرده بود، کانالهای زیادی، بخصوص این چندسال آخرکه کیفی درست شده بودا ینجا ونمیدانم توی خودانگلستان موومانهای انگلیسی بودندکه داشتنداین کارها را میکردند این حرفها دیگرازنظرآنجورا طلاعات. اویک مقدارمسائل را با من چک میکرد، میگویم کانالهای دیگرقوی بودند، من ضعیف بودم درمقابل آنها ، آنها مدبرا برمن میتوانستند کارا نجام بدهندومیکردند. اما ومثلا" گاهی مراجعه میکردومیگفتش که آقا این جریان واقعیت دارد ؟ بخصوص درتعبیروتفسیرونمیدانم فلان واینها . یک نمونه اش را میگویم والا چندین نمونه داشت . وقتیکه آقای براهنی ازایران آمدبیرون وآمدآمریکا و شروع کردحمله کردن به رژیم واین سازمانها هم خیلی بهش ریسپانس نشان دادند واینها به دلایل گوناگون کنفدراسیونی ها ودانشجویان وماءوئیست ها خلاصه این تیپ ها شروع - کردن به این اتهام زدن که این اصلا" مأمورسازمان امنیت است. این یک نمونه . خانم ان برلی یکدفعه با من تماس گرفت وهمدیگررا دیدیم والبته این تنها مسئله نبودولی ازمن پرسیدگفت آقا توراجع به این موضوع چی میگوئی ؟ برای اینکه تماس

دا شت با برا هنی. گفت نظر شما چیست ؟ منهم گفتم نه مأ مورسا زما ن ا منیت نیست .
توضیح هم دا دم ، گفتم که من میدا نم چه دلایلی این خصومت را ا یجا دکرده . یکمقدا ربه
کا را کترش مربوط ا ست ،یکمقدا ربه ا نگیزه ها یش مربوط میشود ، یکمقدا ربه طرز رفتا رش
ا ینها ، یعنی خلاصه ا ینکه توضیح دا دم که چرا آدم غیرسمپا تیکی ا ست . آن بجا ی خودش
ا ما خب ا ینها هم آدمها ی سا ده ای هستند. برا ی ا ینکه خوشا ن نمیآ ید شروع میکنند
ا تها م زدن. مثلاً" ا ین یک نمونه بودکه وا قعا " ا وتشخیص ندا د، ا صلا" نمیدا نست
حرف کی را با ور کند. وقتی من ا ین را بهش گفتم ا ودیگر میدا نست که تکلیف چیست
وچه جوری با ید رفتا رکند. ا ز ا ین قبیل. یا حتی مثلا" تعدا دزندا نیا ن که با هم نمی -
خوا ند. مثلا" رژیم میگفت که دوهزا رتا ، دریک موردی مخا لفین میگفتندچهل هزا رتا .
بعدخا نم برلسی یک صحبتی ما دا شتیم، یکشب من خا نه ا ش شا م بودم، یک مقدا ری ا ین
صحبت ها مطرح بود. من گفتم که آن دوهزا رتا وا ین چهل هزا رتا آنقدرهم با هم چیز
نیستند. ا لبته آن دوهزا رتا لابد ا ندرا ستیمیت چهل هزا رتا ا وورا ستیمیت ا ست ولی ا ین
آنقدربا هم تنا قض ندا رد. به دلیل ا ینکه گفتم یک عده ا ی زندا نی بلاتکلیف وجود
دا ردکه آن جمعیت کننده ا ی ا ست وحضرا ت همه ما که میگوئیم زندا نی همه ا ینها را میگوئیم
آنها زندا نی ها ئی که تکلیفشا ن روشن شده ا ست ، محا کمه شده ا ند، مثلا" فلان وا ینها
آنها را میگویندکه توی پرونده ها ی علنی هم نشا ن دا ده میشود. مثا ل هم برا یش زدم .
گفتم آن نعمت آ زرم را که گرفته بودند، همین میرزا زا ده شا عررا ، خودا و تعریف میکرد
میگفتش ما را که بردندده دفعه ا ول آنجا توی زندا ن ، یک سرگردی فردا صبحش آمد ا ین
تا زه وا ردها را ، مثلا" پنج نفرتا زه گرفتندجمع کردوگفت که آمده بودبگویدزندا ن مقررا تش
چیست وچه جوری ا ست وا ین حرفها . گفت صبحها نه نمیدا نم فلان بعدگفت سربا زترکی
بودگفت آخرش هم گفت معمولا" ا ین سئوا ل ا ز من میشودیک کسی سئوا ل میکندآقا ....
ا گرشما نکنیدمن میگویم که معمولا" ا ز ما می پرسندا ینها ئی که آمدندکه تکلیف ما کی
معلوم میشود. ا ین عین جملات آزرم ا ست . گفت ا گربی گنا ه با شیدکه تا هفت هشت ما ه
دیگرآزا دمیشوید، ا گرمجرم با شید که خوا هرتا ن را میگا ئیم ، خیلی معذرت میخوا هم

این عین‌حرفی است که این یاروگفت . ولی توضیح دادم به‌خانم برلـــــی گفتم درسیستمی که اگربی گناه‌باشی ولی گیرافتادی هفت هشت ماه‌طول میکشد، خب معلـوم است که‌زندانی اش زیاداست . واین مسئله‌برایش حلاجی شدبه‌این معنی ، می کینگ سنس بقول انگلیسی ها . چرا دائما" آنجـا زندانی زیاداست ولی ارقام رسمـــی پائین است .

روایت کننده : آقای همایون کاتوزیان
تاریخ : ۱۵ مه ۱۹۸۳
محل : شهرکمبریج ـ ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

میخواهم این مطرح کنم این گذشته از این توضیحات درباره‌ی خب کارهائی که ما میکردیم وآن ارتباطی که ما داشتیم اصلا" درباره‌ی نفس امنستی این چیزهائی که رژیم میگفت وطرزبرخوردی که با آن داشتند کاملا" غلط ودروغین وباصطلاح غیرواقع بینانه بود. امنستی اصولا" کارش خیلی کار متدیک وخیلی کاردقیقی است وخیلی محتاطانه واین آبرووا عتباری راهم که‌دردنیا کسب‌کرده بیشتربه‌این دلیل ونحوه‌ی کارش بوده که بی گدار به آب نمیزنند وتا ازچیزی مطمئن نباشد اقدامی نمیکنند یا اقدامی که‌درحدوداطلاعاتش باشد . موقعیکه‌رسیدبه‌اواخرسال ۱۹۷۶ وآن حدود یا اوایل ۷۶ حالامن یادم میرود یک سالی که نمیدانم یا اواخر ۷۵ یا اوایل ۷۶بود یاسال بعدش‌به نظرم آخرهای ۷۵ بود. اینها یک باصطلاح انباری ازاطلاعات دقیق آنالیز شده خودشان آنالیزو سیستماتیز ه شده اینهاساخته بودند چندسال آنوقت‌احساس میکردندکه‌ازنظراطلاعات درشرایطی هستندکه‌حسابی اقدام کنند ، ازجمله خب یک مقدارهم مثلا" آن سه چهارساله یک اتفاقاتی افتاده بودکه سابقه‌نداشت‌این نحوه‌ی شکنجه‌ها وتعداد‌افرادی که شکنجه میشدند اینهاخب پیشترازآن اینجوری نبود آنهم ارتباط داشت‌باجریان چریکی اما همه‌ی آنهاکه شکنجه میشدند به آن نحو اینهاچریک نبودند. کافی بودکه به شما ظنین شوندواینکارها

را بکنند وآنوقت مثلا" شما نباشید یا مثلا" یک سمپاتیزان باشیدیا چیز دیگر . برای خودداینها این چیزرا ایجادکرده بودند اطلاعاتی یادکه آنوقت خانم ولی آن چیزرا که به اسم امنستی درآمدیک جزوه‌ای درآمدکه با استانداردهای آن زمان جزوه‌ی خیلی چیزی بود ، اما الان شما نگاه به آن بکنید خیلی نرم معهذا لک خب رژیم ازانتشار این جزوه خیلی عصبانی شد ، یک جزوه‌ی اطلاعاتی روی ایران بود ، ازآن جزوه‌های تک جزوه‌هائی‌که گاهی وقتها میدهند روی گزارش کشورهای مختلف اوضاع ووضعیت درفلان کشور ،یک یک گزارشی میدهند . واینها فعالیتهایشان درباره‌ی ایران خیلی سیستماتیک شد وازجمله آن کنفرانس را درآمستردام گذاشتندکه‌سازمانهای مختلف حقوق بشری که دفاع میکردندازحقوق بشردرایران اغلب هم خارجی وضمنا ". ایرانی بروندرآن کنفرانس وخودش یک تجمع بزرگی این مسئله بحث شد البته‌پابلیسیتی پیداکرد . رژیم نهایت کوشش راکرد که جلوی تشکیل این کنفرانس رابگیرد حتی با فشارآوردن به دولت هلند .

س- عجب ؟

ج - وخلاصه تهدیدهائی حالاعلنی‌اش را مستقیم‌نمیدانم ولی ضمنی که اصلا" توی پرس درمیآمدکه کیس ...
ولی خب آدم نمیتوانست آنجاکاری بعنوان چیز و...

س- موضوع هلند چی بود چرا لندن نه‌مگر مرکز امنستی

ج - خب اتفاقا " درست بدلیل اینکه آن حرفها ازتویش درنیاید وحتی حسب یک آنگاه زمان آن جوری هم‌برای‌دولت انگلستان ایجادنشوداینکه‌یک کشور نمیدانم بسیارمتمدن وپیشرفته وبی سروصدائی بود خلاصه هلند آن چیزش بودکه آن پاریس باآن کارمیکرد یانمیکرد جای دیگرهم . بله

بهرحال این موضوع کنفرانس آمستردام پیش آمد و خیلی حتی در داخل انگلستان هم خب سفارت و غیره فشار گذاشته بودند و تماسهای مختلف تماس با خود امنستی و نه فقط برای جلوگیری از کنفرانس بلکه بطور کلی، ولی خود آن کنفرانس هم اصلاً نقطه عطفی شد. و تأثیر بسیار زیادی در مورد مسئله حقوق بشر ایران در افکار عمومی جهان گذاشت. امنستی حرفش این بود که آقا دولت ایران یا باصطلاح اینستیتوشنهای ایرانی که با دولت مخالف نیستند یعنی معتقدند که نخیر این حرفها دروغ است نمیدانم شکنجه نیست بیایند توی کنفرانس بیایند مدارکشان را بیاورند حرفشان را بزنند جوابشان بدهند ودعوت کرد، که خب البته آنها به یک معنی نپذیرفتند اتفاقاً آن محمد طاهری که صحبتش را کردم که بعداً میرطاهری شد سردبیر کیهان او یک مقدار واسطه این جریانات بود من از این طرف میشنیدم از طرف امنستی والبته آقای راجی هم که سفیر بود با امنستی تماس داشت و گفتگو میکرد وهمین خانم ورلی را دیده بود حالا نمیدانم فکر نمیکنم به تنهائی یا شخصاً ولی در یک جلسه ای با امنستی که حتی به او گفته بود همان زمان بمن گفت که تو هرگز ایران رفته‌ای؟ گفتم نه گفت تو چطور آدمی که هنوز ایران نرفته مدعی هستی که این اطلاعات را داری که من توضیح دادم که خب لازم نیست حتماً شخصاً کسی رفته باشد ایران یا جای دیگر که این اطلاعات را بدست بیاورد. درهرحال قضیه آمستردام جالب بود واینهم عین چیزی است چون من نبودم آنجا عین باصطلاح مطلبی است که خانم ورلی برای من تعریف کرد که این آقایان باصطلاح ایرانی ها آمدند آقای طاهری بود و چند نفر را اسم برد نمیشناختم که یکی شان را گفتند حقوقدان است یکی اش را گفتند نمیدانم روزنامه نگار است بعنوان نه دولت بلکه همین سردبیر

یک روزنامه‌ی معروفی واز این قبیل آدمهای دیگر . آنجا آمدند توی
کنفرانس نیامدند قبل از تشکیل کنفرانس با ما تماس گرفتند که گفت در یک
جلسه‌ای که ما داشتیم آن آقای حقوقدان میگفت لویر از جمله حرفهائی
که زد اینکه من بچه‌ام بمیرد بجان بچه‌ام اینها واقعیت ندارد . واین
را خانم ورلی برای من گفت چون من گفتم آخر با جان ما که
نمیتوانیم این را ملاک قرار بدهیم وشما لابد صادقانه این را میگوئید ولی
من از کجا بدانم شما اطلاعاتتان درست است . وبا مطلاح اینطورکه بعد معلوم
شد یک زورآخری بود برای اینکه این کنفرانس هست که حتی در آمستردام
قبل از اینکه که البته دلیگاسیونهای مختلف رفته بودند بعد
این همانجا به اینها گفته بودکه آقا جان پا شوید بیائید آنجا همین جان
بچه تان را هم آنجا بگوئید بلا آخره یک ..نرفتند ، نرفتندورفتندتهران
واین آقای طاهری یک گزارش نوشت از کنفرانس باتظاهر باینکه اوناظر
بوده وآنجا بوده وگفت که اینها یک مشت حشیش کش هروئینی بی عفت
بودندکه خلاصه روزحشیش میکشیدند شب هم کارهای دیگر با هم میکردند .
وداستان این بود یک مشت همچین آدمی . که البته این گزارش بدست
امنستی افتاده بود که خانم ورلی گفتش که چندماه بعدش مثل
اینکه همین آقای طاهری درارابطه با همین مسائل بازآمده بودلندن
ورفته بودپیش مارتین انوس که آنموقع رئیس امنستی
بود وگفتش که مارتین انوس بمن تلفن زد وگفت آقا ما یک همچین
قراری داریم البته گویا یک کسی هم از سفارت با طاهری بوده تنها نبوده که
گفت من که آنجا رفتم خب من که اورا میشناختم صحبت های مختلف رسمی مان
که کردیم من درآمدگفتم که آقا شما اگرراست میگفتید نمیرفتیدآن گزارش
دروغین . اینویسید شما اصلا" توی کنفرانس نبودید که رفتیدازطرف خودت
گزارش نوشتید بعدهم فحش بما دادید . که گفت جواب او بمن این بود

که شما مگرچه توقعی داشتید شما ما را کوبیدید ما هم شما را میکوبیم . مسئله بهاین سادگی است یعنی کاری کردید بضرر ما کرد ما هم مقابله به مثل کردیم خلاصه این طرز برخورد . این جالب است بخاطر اینکه این همان کسی است که پرویز راجی توی خاطراتش به او اشاره میکند و میگوید که من گفته بودم که شما ها عکس العمل شدید نسبت به این کنفرانس وقتی که تشکیل شد که اینطور بود یعنی وقتی که معلوم شد نمیشود چیز کرد نشان ندهید وگویا من الان درست یادم نیست توی آن قسمتش که شرح میدهد که میگوید با فریدون هویدا صحبت کردیم که داشت میرفت ایران : که به شخص شاه بگوید که آقا صلاح ما نیست که یک همچین عکس العملی نشان داده بشود و مثل اینکه میگوید که او بلا آخره گویا نتوانسته بود بگوید برای اینکه او هنوز تهران بود که من دیدم آنجا در مقابل کنفرانس فحش و فضحیت شد . این جریان آن کنفرانس بود و امنستی هیچ دشمنی خصوصی با رژیم سابق نداشت امنستی کار خودش را میکرد در مورد شوروی هم میکند در مورد نمیدانم انگلستان هم میکند در مورد آمریکا هم میکند البته آن چیزهای خاص مثلاً" انگلستان بیشتر توی ایرلند شمالی میشود آمریکا یک مقدار مسئله سرخ پوستها مطرح است و ...

س - نسبت به این رژیم خمینی چه اقدامی کرده وچه جور میشود مقایسه کرد گزارشها ومطالعاتشان را در مورد رژیم جدید درمقایسه با رژیم پهلوی ؟

ج - در مورد رژیم جدید امنستی خیلی زودتر و سریعتر وقاطعتر اقدام کرد بدلیل اینکه هم نسبت به مسائل سابقه داشت واصلاً" یک زمینه‌ای ساخته شده بود هم تماسهایش را داشت و ازجمله خب خود ما از همان ماه ، یک مثال برای شما بزنم ماه دوم یعنی مثلاً" فروردین یا اردیبهشت ۱۳۵۸ که خانم ورلی تماس با ما داشت ودستگاه خانم ورلی میگویم

چون ایشان رئیس چیزاست نه اینکه شخص او منظور موضوع باشد. ولی یادم است همان ماه فرودین یا اردیبهشت بودکه برای من یک مقدار زیادی فتوکپی سندومدرک که برایشان از ایران رسیده بود فرستادکه آقا اینها را برای من لطفا " اینش را مثلا" عینا " ترجمه کن آن را یک گزارش به انگلیسی بنویس که موضوع این چیست.

ازنظرقضائی وقانونی با توجه با اطلاعاتی که از آن محیط داری این میانیش چه جوری است. دیدم مثلا" موضوع تعقیب جزائی یک آدمی بود آن دورهم هنوزکار به اینجاها کشیده نشده بوددرآبادان یک وکیلی رفته بود ولی مسئله مهمی بود توی ایران راجع به آن سروصدا بود حالا یادم نیست کی بود چی بود چون آن یا رورا نمیشناختم ولی آنجا ظاهرا " این توقیف شده بود میگفتندکه این دارد بازخلاف چیز میکند. وتمام موضوع بازپرسی ونحوه‌ی بازرسی او تمام چیزهایش را برای من فرستادند این ماه دوم بود که میدانم البته کاربی رویه بودکه یکی دوتای آن را من یادم هست اما نه به آن حالت آن تصوری که آدم دارد یعنی آن وضعی که بعدبوجودآمد آنوقت نه شکنجه‌ای مطرح بودولی خب معلوم بود پرا سه کیوشنی استکه نمفش اقلا" پرسه کیوشن است به آن شکل. منظورم اینهاکارشان را شروع کردندوبازشروع کردند اطلاعات جمع کردن به هرمرحله‌هم اقدام کردند ازجمله مال ابوالفضل قاسمی بودکه ماخودمان بازهم یک نمونه درچیز بودیم که ماخودمان مستقلا" بعنوان کمیته دفاع ازحقوق بشرو امنستی مستقلا" چون باهم نمیتوانیم ، امنستی باکسی امضاء نمیکند چیزی را باروزنامه‌تایمزتماس گرفتیم که مطلبی که من دادم ومطلبی که امنستی داد امنستی درواقع مطلب اش ساپورت بود چیزی سود همان تقریبا " مطلبی راکه من دادم آنها خودشان ازرویش تقریبا " جملات من هم بود گذاشتند برای اولین بار آن ستونی که اگریادتان باشد

روزنامه تایمزدارد Prisoners of Conscience برای اولین بار یک ایرانی را گذاشتند ابوالفضل قاسمی بودکه آن متن را زیرش گذاشتند عکسی از او عکسی که نداشتندیک عکس استاندارد دارندکه یعنی کسی پشت میله‌هااست که این همچین آدمی بوده ، منظورم این چیزهای افراد مطرح بودودنبال میشد و خب هرچه اوضاع بدترمیشد بیشتر تااین آخر که اینها یک گزارش مفصلی ازایران آمده بود ازداخل بود مال دوسه ماه چهارماه پیش که وحشتناک بود گزارش دهنده‌ها سه نفرآدم متفاوت بودند تاآنجاکه من یادم هست هرکدامی تجربه خودشان که رفته یکی توی اوین یکی توی بازداشتگاه صالح آبادقم که اصلاً" تاقبل ازآن ماتقریباً " نمیدانستیم وجوددارد که آن کسی که رفته بود توضیح داده‌که یک همچین جائی هست که این کسی هم خبرندارد درواقع یک مزرعه متروک است ومال طویله ، طویله گاوها حتی گاوهم آنجاهست نگهمیدارند وچه جوری میزنند باشلینگ آب نمیدانم ..

س- این منتشرشده من یک جائی دیدم .

ج- بله . تمام آنهارا امنستی بااینکه نماینده‌ای آنجانداشت (؟) بکند وبااینکه این یعنی این گزارش گزارش آنها نبود Endorse کرد یعنی امنستی حاضرشدبپذیرد گفت این گزارش ما نیست ولی در مجموع اطلاعاتی که ماداریم به اوضاع ایران واقع بینانه به نظرمیآید واینکاری بودکه هرگزدر زمان شاه نکرده بود تااین درجه برای اینکه خب اوضاع هم فرق داشت اینها .اینستکه آنهاکارشان راادامه دادندوتا حالاهم همینطور وبهمین جهت هم میدانیدکه مرتباً " به آنها فحش میدهند دردستگاههای خبری وتبلیغاتی ایران . اینهم داستان این امنستی بودتاآنجاکه میدانم .

س- حالا بفرمائید راجع به اوضاع بی بی سی یاآنچه که‌خودتان بهترازمن مطلع هستید اتهامات مختلفی به بی بی سی نسبت داده شده‌که آنها

درجریان پیش آمد انقلاب ایران نقش موٴثری داشتنددرتحریک جمعیت هـــا تظاهرات ومطالب امثال این ویکی ازجاهائی هم که این مطالب منعکـــس شده این خاطرات اخیرآقای پرویزراجی است که اشاره میکندکه چـــه حساسیتی دولت وشاه نسبت به‌گزارشهای روزانه رادیوی بی بی سی داشتندشماکه کم وبیش باطرز کاراین موٴسسه آشناهستید اگریک مقداری تجربیات خودتان رابگوئید فکرکنم مفیدخواهدبود .

س- بله . عرض‌کنم که به نظرم من بهتراست من اینجوری باقضیه بی بی سی بطورکلی برخوردبکنم باصطلاح پله به پله . اول خودبی بی سی این بـــه نظرم بی بی سی بعنوان یک آنتیـــــه ونها دانگلیسی رامن چه جـــوری می بینم اصلا" فرض‌کنیدبخش فارسی هم نداشت این پله اول ، بی بی ســی یک سازمانی است‌که به معنی واقع بینانه وممکن کلمه اینجادرمقابـــل میگویم درمقابل غیرممکن یک سازمان مستقل ازدولت انگلستان یعنـــی نه ازدولت انگلستان دستورمیگیرد نه دولت انگلستان دربرنامه‌هایـــش دست‌کم بطورسیستماتیک دخالتی یکند نـــه چیزی برایش میگذارد بـــه اصطلاح دستورکاری برایش تهیه میکند چون بی بی ســــی خـــب فقـــط یک چیزباصطلاح سخن پراکنی خارجی است یعنی میگـــوئیـــــــم External Services است‌که World Service

قسمت انگلیسی آن میشود وآن زبانهای دیگر زبان های‌محلی که نیســـت درمرحله ودرجه‌ی اول یک سرویس داخلی است ومرکب ازرادیووتلویزیون اسـته وگفتم بطورکلی نوع ارتباط بی بی ســی با بخصـوص‌حالادارم بخـــــش داخلی اش‌را میگویم بادولت ازآن قبیل اســـت . استقلال بهرمعنی کـه ازنظرباصطلاح‌کونستی توسونـــــل وقانونی واجرائی به‌این معنی کـــــه آن قانون فقط روی کاغذنباشد وعمل شودداردو . اماطبیعتا " محدودیتهائی داردکه‌این محدودیتها ناشی ازباصطلاح فونکسیونش اســـت کاری که انجام

میدهد مثلا" خوب میداندکه نبایدجوری عمل کند چیزی بگویدکه فرض کنیم
که یک مرتبه یک کشوری یا دولتی با او واردجنگ شودبا دولت .
یک مثال چیزی زدم که نشان بدهم یعنی مسئولیت یک همچین فونکسیونی
را طبیعتا " سعی میکندحفظ بکند برای اینکه فونکسیون خیلی گنده وقوی ای
است یعنی اصلا" کانال کانال خیلی قوی است این مسئولیت هائی
دارد وحتی مثلا" شما حقیقت محض را شمای خبرنگار یا مدیر برنامه میدانید
اما این حقیقت محض راکه به شکل آبستره وجوددارد میدانیدکه اگر
توی کنتکس بگذارید وبعنوان آن حقیقت محض منتشرکنیدنتایج
کاملا" نادرستی میدهد یا با مسئولیت وطرزمسئولیت اجتماعی تان نمیخوانند
یعنی مخفی نمیکنیدمثلا" یک حقیقت محض است حتی میدانید فرض میکنیم میدانید
بعنوان شایعه ای که وجوددارد ضمنا " میگویندداینهم ممکن است
باشد اینجوری بیان میکنید . این اصلا" خب روزنامه های بخصوص معتبر
هم همین کاررا میکنند روزنامه تایمز روزنامه دولتی نیست اصلا" خصوصی
است . مثلا" توی نیویورک تایمزکه دیگرواضح تراست . اما خب می بینیم
که اوباصطلاح ایجادیک نوع توازن وطرزعمل ونحوه بیان با یک نوع
جا سنگینی وجویدن کلمات وسبک وسنگین کردن خب ازمشخصات
کانال های خبری وتفسیری معتبربین المللی است وخب بی بی سی هم
یکی ازآنها هست توی داخل هم همینطور . علاوه برآن تحت فشارهای
دیگری هم به معنی خیلی عادی واجتماعی واجتناب ناپذیرکلمه است . من
خودم درحدخودم وامثال من نوعی فشارنسبت به بی بی سی گاهی
بکاربردیم حتی بعنوان گله گی هم اگرشده که آقاچرافلان مطلب
راشما منتشرنکردید ویاچرادراینموردبیشتر چیزنمیکنید بخصوص درآن زمان
درمسئله بخش فارسی یعنی منظورم وقتی که من خودم چیز میدانم خب
واضح است دولت انگلیس ووزارت خارجه عرض کنم فلان روزنامه معتبر

واتحادیه‌های کارگری وحزبی که حزب مخالف است حالامیخواهدکارگرباشدیا محافظه کاروهمه‌ی اینها ، اینهاخودشان یک سهمی درقضیه دارندواصلاً" خودآن مسئله‌آن کانال اینستکه یک نوع توازن ایجادکندبین اینها وگرنه ازخارج ازاینهاکه نمیتواندکارکندکه اصلاً"انگاراینها وجود ندارند . وخب اینها مرکب ازافرادی است باطرزفکرهائی باچیزهای بی بی سی خب یک چیزآبستره نیست که همین خبرنگار گوینده مدیر برنامه ونمیدانم Policy Maker اینهاجمعش رادرست میکنند که همه اینها درمجموع آنطورکه من دیدم گاهی ازداخل گاهی هم ازطریق همین بعنوان یک شنونده مخصوصا" مال سرویس داخلیش آن حس مسئولیت راازخودشان نشان میدهند بی گدار به آب نمیزنندووقتی سرجای خودشان بعنوان یک آدم حرفه‌ای قرارمیگیرند شروع نمیکنندعقایدخصوصی شان راتبلیغ کردن آنهاراحفظ میکنند ویک ارتباطی هم این مسئله باهم دارد ولی آن مسئولیت موقعیتشان راچیزمیکند بهمین جهت هم استکه یک نوع تجانس وجوددارد بااینکه افکار وعقایدمتعدد ومختلف توی بی بی سی نه فقط بطورکلی بلکه راجع به یک فنومنی که پیش میآید یک خبری بلا آخره معهذا لک یک نوع هماهنگی هست اینجوری نیست که هرسازخودش رابزند مثلا" یکی راستی هاازاین وربگویند وچپی هاازآن ور بگویند . این درمجموع چیز اصلا" خودبی بی سی است . External Service اش ازآن ابتداکه به وجودآمده مخارجش راوزارت خارجه تاٴمین میکند حالامن مطمئن نیستمکه همه‌ی مخارج بخصوص این اواخرکه‌مخارج زیادشده یعنی ازبودجه وزارت خارجه میآید ، یایک کمک قابل ملاحظه‌است مثلا" ۵۰ در صد یاهرچی آن رانمیدانم . اماآن چیزی استکه‌انکارنمیکنند یعنی یک چیزعلنی است . که آن سنت‌که ۵۰ سال پیش‌که بوجودآمدتقسیم بندی بودجه امروزدیگرهیچ مفهومی آن ندارد مفهومی عملی که یعنی مثلاً"

فرض کنیدکه وزارت خارجه مثلا" باسوء استفاده ازمسئله تاءمین بودجه External Service بخواهدفشاربگذاردروی چیز ، چنانچه خب سرویس داخلی هم غیرازدرآمدی که بی بی سی داردازطریق فروش اجباری چیز یعنی درواقع خریداجباری جوازتلویزیون ورادیودرانگلستان میدانید که بایدجوازداشت که پولش رابی بی سی میگیرد چون آگهی ندارد .غیر ازآن که خب معلوم است تکافوی مخارجش رانمیکنند یک کمکی هست ولی بازهم پورسانتاژی نمیدانم ولی اینهاروشن است اگربخواهد آدم میتواندبرود اِکسانست سالیانه نگاه کندکه چقدر مثلا" چنددرصد است . قسمت عمده آن رادولت میدهد یعنی مال خودداخلی هم حالاخب آن چون خارجی است قدیم گفتند خب این از بودجه وزارت خارجه یعنی جزوآن حساب میآید فرقی نمیکرد اگربودجه وزارت خارجه هم نبودبهرحال همان دولت است اصلا" مابقی باصطلاح به یک معنی ضرربی بی سی راغیر ازآن پولی که ازفروش جوازبدست میآید دولت تاءمین میکند به اشکال مختلف داخلی اش راهم دولت میدهد وجزو بودجه است . اما این بهیچوجه سبب نمیشود که دولت بتواندا عمال نفوذ ازآن طریق توی بی بی سی بکند بطورکلی گفتم ممکن است خیلی هم ممکن است ویک اندازه ای هم دارد ....
هرکی زورش بیشترباشد طبیعتا " بیشترمیتواندا عمال نفوذ بکند اما خب آن انتگریته هم حفظ میشود بااینکه اعمال نفوذ میشودکرد یعنی چیزبهم نمیخورد . این مجموعه باصطلاح ....

س ـ این رئیسش باآمدن کابینه ی جدید مقایسه بااحزاب مختلف تغییرمیکند یایک شخصیت تقریبا " مستقل وثابتی است که باآمدن .مثلا" حزب ..؟

ج ـ نه نه هیچ تغییرنمیکند هیچ اصلا" حزبی نیست وآن منصب منصب نه سیاسی است نه به یک معنی دولتی یعنی دروزارتخانه هاوزیردولتی است دیگر معاون وزارتخانه آنجا شغلش سیاسی است اگردولتی نباشد اما رئیس بی بی سی اینطورنیست .

یــــک رئیس افتخاری داردکه به آن میگویندپرزیدنـــت که اومعمولا"یک شخصیت معروف بازنشسته که درواقع که هیچ شغلی ندارد . ولی اوخـــب باصطلاح همان سمبل چیزاست ورئیس اجرائیه واقعیش را مدیرکل بی بی ســی میگویندکه آن خودش نظم وترتیب دارد یک چیز چندساله داردکــــــــــه قراردادی است مثل اینکه به نظرم ، نه قراردادمیبنددکه قـــــــــرارداد ببندند بلکـــــه مثل اینکه فرض کنیدبرای پنج سال یاده سال منصـــوب میشود بعدقابل تمدیداست اگرخودش بخواهدبماند ازاین حرفها . ایـــــن آن جنبه کارشان . واما درموردبخش فارسی وصحبت هائی که شده درارابطـــه باجریان انقلاب ، ببینید ..

س- خودشما اطلاع دست اول ازبخش فارسی دارید ؟

ج - بله دست اول تا این اندازه که من ازبیست سال پیش گاهی برای بخـــش فارسی بی بی سی یک کارهائی میکردم یک کارهائی کوچکی بعنوان به آن میگویند Outside Contributio n بعنوان Outside Contributor سال ۶۷ ۶۸ که درلندن من دانشجوبودم وبرگشته بودم وباصطلاح توی لندن بودم بازآن تابستان ۶۷من یک مقدارکار Outside Contribution برایشان کـــردم وآنها یک مقداربه کمک احتیاج داشتند بنده هم احتیاج به درآمدداشتم آمدند گفتند که آقا توبیا یک عنوانی هست کـــا تــا گـــوری است به اســــم Casual member of staff که گفتندچقدرمیتوانی درهفتـــه کارکنی ؟ گفتم دوروزکه درواقع شنبه ویکشنبه هم بود وگفتندخیلی خوب توبیا Casual member of staff بشوکه من تمام آن سال راآنجا این موقعیت داشتم هفته ای دوروزی آنجاکارمیکردم که همه کاری هـــم میکردم یعنی نه فقط کارهای مشخص اخبارمیخواندم توی تفسیرها شرکت میکردم. یک برنامه ای خودم داشتم که باصطلاح میگویندفی چریال رپورتاژآن دست خودم بود ،هرهفته یکی ازکارهایـــم آن رپورتاژبودواحیانا " یکی ازدوروزمــن

خبررا میخواندم ازآن دوروزکه من خبراملی را با صطلاح‌مشروح اخبارتوی آن تفسیرها ،
خلاصه‌آن تجربه‌را من داشتم .بعدهم‌کارهای دیگربرایشان کردم .ها وا خرسال تحصیلی
خودشان بمن رجوع کردند آنموقع هرگزاینکاررا نمیکردندوهمیشه‌هم بـــــا
مسابقه‌وامتحانات اینها عضومیگرفتند ، خودشان بمن گفتندکه آقا مــــــا
یک پستی داریم خالی میشودوما این پست را به توپیشنها دمیکنیم که آنجـــا
کارمندداشمی بشوی من گفتم نه آقا من کارم این نیست درحالیکــــــه
آنموقع کاردیگری هم نداشتم معلوم هم نبودداشته باشم ولی گفتــــــم
این کارمن نیست برای هفت‌هشت‌روز وبعدیک راه‌هائی پیداشد بعدآقــای
لطفعلی‌خنجی که هنوزهم آنجاهست اواین پست راگرفت واوآنجابود بعنوان
Outside Contributorو واقعا" هم احتیاج داشت زندگیش وگـــرنه
نمیگذشت . من خودم هم بهرحال گفتم آنجاکه این آدم ازهرنظرصلاحیـــت
داردوحاضراست من حاضرنیستم چرا به‌اونمیگوئیدکه پنج وشش ماه باشـــد .
بهرحال بعدش‌هم من برایشان یک کارهائی کردم ازجمله اینکه‌یک دوره‌ای بین
سالهای ۱۹۷۰ مثلا" تا ۷۲ خلاصه یک دو سه سالی که آنموقع هم دو سه بـــار
عضوگیری کردند ....

بله توی آن دو سه سال خواستندعضوبگیرند ومسابقه میگذاشتنداین رالبته
کسی نمیدانست ولی خصوصا" با من قرارگذاشتندمن باصطلاح ممتحن قسمـــــت
کتبی آنها بودم آن اوراقی که میدادندترجمه بشود Essay میگفتنـــــد
به انگلیسی بنویسید خلاصه اینها راخودشان یک Selection
ابتدائی میکردند آنهائیکه روشن بودکه چیزنیست.میگذاشتند کناربا قــــی
را میفرستادندکه‌من امتحان میکردم ونمره میدادم بعدهم‌کامنـــــــت میدادم
البته که چه جوری تقسیم بندی میکنم نقاط ضعف‌وقوت اینها وبا نمــــــره
ایشان میدانیدیک‌کسی که توی یک کاری بهتره معلوم است . آنوقـــــت
بعدخودشان لابد مصاحبه نمیدانم‌خلاصه ازنوع مثلا" امتحان شفاهی اینهـــا

داشتندکه تصمیمشان را میگرفتند دیگرآن را من دخالت نداشتم . واینجور کانتاکت ها .اما توی این هفت هشت ده سال گذشته من کاری برایشان نمیکردم خودم گرفتاربودم یا نبودم یاآنها هم بهرحال احتیاجی نداشتند من بهرحال استقبالی نمیکردم . تابعداز انقلاب وآنهم بعدازمدتی یعنی همین یکی دوسال است شایددوسال نخیر حداکثریک سال است که آنهم ازمن کارهائی خواستندکه خیلی مشخص بوده وبااسم خودم مثلا"یک برنامه‌ای دارندپای صحبت اهل نظر درست کرده بودندبقول یاروما را هم جزومرکبات حساب کردند گفتندآقا شما هم بیایک چیزی بگو بعنوان یک آدمی که مشخصات حرفه‌ای وفلان اینها دارد آنها اتفاقا "راجع به این مسئله‌ی خودکفائی درایران که اینقدرحرف میزنندکه درزمان شاه هم بوده خیلی خیال میکنندمسئله‌ی گنده‌ایست نمیدانم آرزوی اقتصادی همین ، اینها را هم صحبت کردم که اصل این موضوع چیست . یایک نمونه انتقادکتاب بود دوبارمثل اینکه ازمن انتقادکتاب کردند بنده یک بارش کتاب بنی صدر بودکه همین اصول ومبانی حکومت اسلامی به انگلیسی درآمده بود یعنی همان کتاب آن زمان رایک نفردرآمریکا به انگلیسی ترجمه کرده بود فرستادندبرای ما مال نقد کتاب من هم یک چیزی نوشتم که تویش سرو صداشد بنی صدرادعاکردکه به او حمله‌ی شخصی شده . ازاین قبیل تاهمین آخری که ازمن خواستندبروم یک برنامه ی نسبتا" مفصلی تهیه کنم درباره‌ی اوضاع ایران . این خلاصه‌ای نوع تماسهائی بوده که من داشتم .

س- خب ازنظرتشکیلاتی شرح بدهید که بخش فارسی درداخل سازمان بی بی سی چه جوری قرارگرفته وتعدادافرادکه درآن بخش کارمیکنند چه ایرانی چه انگلیسی چندنفرند ؟

ج - بله . عرض کنم بخش فارسی جزو قسمت شرقی است که قسمت شرقی جزو External Services که جمعشان میشودیعنی

چـــــــــــــــــون World Service هم همانجاهست . بخش فارسی یک رئیس انگلیسی داردکه اززمانیکه من اصلا" باطلاع پایم بـــــه آن بخش بازشد همان هست که مانده منهای اینکه یکی دوسال وســــــط راه سباتیـــــکال اینها ودیگری جایش بود یک آدمی است باســـم John Donne وخودش هم فارسی بلدنیست هنوزهم که هنوزاست یادنگرفتــــه اما همیشه یک Overseer دارندبه آن میگویند Persian Language Overseer که اینهم بازیک چیزی که استاندارداست یعنی توی تمام بخش هــــــای دیگرهم همینطور ، که اوفارسی میداند .

س - انگلیسی است ؟

ج - بله انگلیسی که فارسی میداندودرجریان مسائل هست یک نوع نظارت عنوانش Language Overseer که آقاتوی ترجمه مثلا" فلان شماآن نکتـــه عوضی ترجمه نشود نمیدانم اگرشدتصحیح بشود اطلاع بشود بعدا" این هست البته تویش ازطرف دیگرخـــب یک نوع مواظبت هم هست مواظبت قبل ازواقعه امانه به این شکل که آن Overseer همه مطالب راببیند وقتی پخش میشود بهیچوجه ممکن هم نیست یک نفراینکاررا بتواندبکنـــــــد همان باصطلاح مسئله Presence که آنجا هست آن دور ورو اگرکسی شکـــــی توی چیزی داشته باشد

س - فارسی اوهم بهاندازه کافی خوب هست ؟

ج - بله بله الان اتفاقا" یک آدمی است چون عوض شده قبلا" گـــولـــت بود .

س - کی ؟

ج - گـــولـــت اسم کوچکش رایادم رفته که کنسول انگلیس دراصفهان بوددر زمان جنگ .

س ـ چارلزگولست .

ج ـ آها ن درزمان جنگ . ولی بعداوبازنشسته شد واینکسی که حالاهست یک آدمی است بهاسم Brian Bull که فارسی خیلی خوب از Got خیلی بهتر حرف میزند حالامن نمیدانم . ولی فکرمیکنم بهترهم بداند اصلاً خیلی خوب وراحت فارسی تقریباً " ایدیوماتیک صحبت میکند . امابه آن شکل گفتیم نه اینکه توی هربرنامهای اصلاً نمیشودببیند آن کسیکه اخبارراپخش میکند میرودااطاق اخبار ، اطاق اخبارهم اطاق عمومی است اطاقی که همان ورلدسرویس است بعدآنجا اخبارراادیت میکنند آن قسمتی که بدرد ایران میخورد برای پنج دقیقه ده دقیقه هرچه که هست وزمانش هم مطرح است آن کسیکه اینکاررامیکند اصلاً مال نیوز روم است نهارتباطی بابخش فارسی دارد نههیچی دیگر منتها درنظرمیگیردباطلاع نیازمندیهای بخش فارسی را چندوقت اخبارپخش میکند چنددقیقه ومثلاً فرض کنیدکه یک خبرراجع به نمیدانم پرواکرباشد ویک خبرراجع بهافغانستان آنوقت خبرافغانستان رابیشترمیگذارد پرو ممکن است حذف کند اصلاً اینجوری مال آن جاهای دیگرهم همینطور آن یارو اصلاً حرفهای اینکار استآن رااو تنظیم میکند .

س ـ این انگلیسی است ؟

ج ـ بله یک انگلیسی که اوچیزمیکند .

س ـ به انگلیسی هم میدهدبهاینها ؟

ج ـ به انگلیسی همانجا چون اخباربایددرآخرین لحظه پخش شود Up-to-date باشد همانجاهمینطورکه میآید میدهد یعنی که من خودم یادم هست می نشستم اوآنطرف می نشست من اینطرف یک مقدارچیزتهیه کرده بود برای اینکه مثلاً بهرحال آنها بایدبود ظهرآمده بودخبرش اینها یک مقدارهم میآمد یاعوض میشد یعنی یک خبرمهمترمیآمدیا اصلاً خبرعوض میشد .

س ـ پس تعیین اینکه چه اخباری ترجمه بشود با یک انگلیسی است ؟

ج ـ بله آنموقع دستکم توی تجربه‌ی من اینجوری بود درهمان چهارچوب نیوزروم که ربطی به بخش فارسی اینها به آن شکل نداشت منتها اگرخودبخش فارسی یا کسی توی بی بی سی درآن حدود رئیس قسمت شرقی رئیس بخش فارسی معاون قسمت شرقی کسی ازافرادیکه توی فارسی بی بی سی کارمیکنند ازطریق آنها به این اشخاص بخواهدیک خبری منتشرشودکه مثلاً" نیوزروم ندارد اینها این خبرراخودشان تهیه میکنند یعنی خبررا باصطلاح اصطلاح انگلیسی میسازند یعنی نه اینکه ساختگی است این اصطلاحی استکه میگویند You make a story خب یعنی آن ریپورت راتهیه میکنند آن را میفرستندنیوزروم ومیگویندکه آقا این خبررا ما داشتیم منشاء ش هم اینجا است آنوقت نیوزروم تا اندازه‌ای خودش را موظف میداندکه آن خبررا Version اش ردکندبه خود بخش فارسی برای انتشار ولی بایدازطریق آنها بشود نه مستقلاً" واحیاناً " اگرمیخواهندوصلاح میدانند ودیگران میخواهندبه آنهای دیگر به بخش‌های دیگر فلان ...

س ـ خودشان نمیتوانندخودشان تهیه کنند وخودشان بخوانندبدون اینکه ازقسمت ...

ج ـ نه خبربدون اینکه ازاطاق اخبار بگذرد محال است هرچه میخواهدباشد واین چیزخبری استکه وخب باقی هم این استاف باصطلاح ایرانی هائی هستند

س ـ چندتا ؟

ج ـ تعدادشان فرق میکرده ومعمولاً" رویهمرفته بیشترشده تااین آواخر الان من دقیقاً " نمیدانم چندتا هستند اما بایدمثلاً" درحدودهفت هشت نفرکادرشاپت باشند سه چهارنفرکسانیکه به آنها باصطلاح مرتباً " کار Outside Contribution میدهندیعنی تقریباً " هرروزیا یک روزدرمیان آنجا هستندویک کارهائی میکنند

یک عده‌ای هم‌عده‌وسیعتری هستند یک ده بیست نفردیگرهم‌هرازگاهی مثلاً" میآیند یکOutside Contributionیک همچین چیزیست که‌اجراکنندهٔآنها هستندوبه آن شکل هم کنترل مستقیم نیست یک وقتی مطلب تهیه میشودخود اینها پخش میکنند دیگرنه‌اینکه قبلاً" یک کسی بیایدانیها رابخوانند بگویداین درست است آن غلط ،منتهابا آن نظم قبلی خبربایدازاطاق اخبار برود Feature چیزی هست قبلاً"تعیین‌میشود . وهمان شکل با اصطلاح نحوه‌ی کارا داری غرب یاانگلیس آمریکائی هم آنجا هست یعنی استاف میتینگ هست آنموقع هرهفته فکرمیکنم که ازانگلیسی وایرانی میآیندمی نشینند صحبت هزارچیز ازAudience Research نمیدانم آن نامه‌هائی کهآ مده‌این راچه‌جوری بنویسید وکدام برنامه‌بهتر است کدام ازمسائل تکنیکی گرفته تا مسائل دیگرکه مطرح میشودآنجا صحبت میشودسرش نه‌اینکه حرفی زده نشود همانطوراینکاررا ...
واختلاف هم تویش پیش میآید من خودم‌که آنجا بودم گاهی نه کم یکی دونفر آدم ناراحت آنجابودندکه‌ازنظرشخصی که‌اشکال پیش میآمد واختلاف . دردوره‌ی انقلاب ..

س - حالا بطور مشخص این کادرایرانی با اصطلاح چپی هستند یا چپی بودند ؟ وعقایدشخصی متمایل به چپ دارند ؟

ج - چپ که‌نه ، ممکن است که بعضی ازآنها داشته باشند ولی به شکل کاتاگوریک نه . اینها اغلبشان نه همه‌شان بازهم نسل عوض شد زمانیکه مثلاً" ابوالقاسم طاهری عرض‌کنم من یادم هست یعنی آن دوره‌ای بود که‌من .. عباس دهقان نمیدانم حسین قره باغی اینها قدمهای جریان بودند خب آنها البته‌من تاآنجاکه یادم هست هرایرانی که کادر دریک پست مسئولیت داردولتی نبودنق میزد مخالف رژیم بود به نحوی ازانجا خب آنها هم مثلاً" نقشان را میزدند امابهیچوجه‌اهل اینکه نمیدانم

قدمی بردارند چه ازطریق بی بی سی بالاتر از بی بی سی نبودندوبر عکس نگران بودندکه نکندچیزی بشودکه به آنها شخصا" برگرددا شکال برای آنها ایجادکنند ازاین حرفها . بعدا" که نسل عوض شد یک مقداری این تغییرکرد خب اینهائی که آنجا بودند جوانترکه آمدندالبته بچه جوان نه جوانترها به نسبت آنها آدمهائی که حالامثلا" بین ۳۵ - ۳۶ تا ۴۷ - ۴۸ سال شان است اینها خب بطورچیزتری مخالف بودندومنتهی طرز کارشان به نظرمن نحوه‌ی عملشان خیلی مشابه بودبا دیگرانی که توی بی بی سی هستند چه External Service چه Domestic Service که من قبلا" تشریح کردم که مسئله‌ای نبودکه اینها بیایندازآنجا خودشان بخواهندتبلیغ کنند یعنی یک نوع وجدان کاری آنجا وجود داردکه بهرحال آدم تویش قرارمیگیردوهمانجوری هم عمل میکند مسئولین ونه‌اینکه بتوانند .

س - یعنی حدوداختیارشان چی هست برفرض آدم یک درترجمه بین دوکلمه یک کلمه‌ی مثلا" برنده تری راانتخاب کنند ؟

ج - بله حداکثر حتی آنهم آن جوری نمیشودبرای اینکه چیز میشود بخصوص اگربیش ازیکی دوبارکسی اینکاررا بکنند معلوم میشود هم Overseer هست هم رٓکسیونهائی که نشان میدهند همنامه‌هائی که میآید هم ممکن دولت هرکی

س - این برنامه‌های اختصاصی بخش فارسی هست که درآن زمینه این ایرانیها بتوانندبحث ها وگفتارضددولتی اجراکنند ؟

ج - مستقلا" نه، اما آنها هم میتوانندنفوذی داشته‌باشندوداشتند بی‌تردید یعنی هیچ شکی تویش نیست ازطریق کانال عادی ومعمولی کار یعنی همچه‌میخواهدنیوزروم باشد چه میخواهدرابطه با رئیس انگلیسی یا Overseer باشد یا دیگران وبحث فلان که اصلا" بتوانی اینها قانع کنیم میگویدآقاقضیه اینجور است باازنظرپالیسی وپالیسی دیسکاشن که حتی توی آن استاف میتینگ اینها واقعا" خب

ماخودمان تازه آن زمانی بودکه کارزیادی نمیشدکرد ومن هـــم مخالف
دولت بودیم اما ما چیزی نمیگفتیم میگفتیم که مثلا" فرض کنیــدمـــا
خبری گیرآوردیم خبرمسجلی که کاربی رویه ای دولت کرده این بایــد
پخش بشود وگرنه شما اینجا مگردستگاه تبلیغاتی به نفع دولت هستیدیعنی
رژیم واین خیلی ساده بوداگرما این را رومیکردیم وقتی رومیکردیـــم
هیچ جورنمیشدکاریش کرد منتهی خب همانش هـــم بازسعی میشدکـــه
جوری عرضه بشودکه باصطلاح شکل تبلیغاتی پیدانکندکه بگویندآقـــا
شمادارید تبلیغ میکنید . حالارژیم سابق حتی ازقدیـــم یـــک
بار نمیدانم درسه ماه چهارماه کهازبخش فارسی بی بی سی یک چیـــزی
درمیآمد فوری رآکسیونـــش فحاشی نمیدانم محافل استعماری لنـــدن
دوباره شروع کردن اینحرفها بود ولووا قعیت داشت وبه نظرمن دلیلش هـــم
این بودکهآن رژیم وشاه خودش بخصوص ایمان داشت که بی بی سی که حالا
چه داخلیش حالا شاید برای اواهمیـــتی نداشت ولی بخصوص بخش
خارجی آن مال هرجا مال بخش فارسی مسلم کانال تبلیغاتی وآلت بـــدون
اراده دولت انگلیس است چون این رابهش اعتقادداشت درنتیجه اگـــر
بی بی سی نشرحقایقی هم میکردیک وقتی وواقعا" آن دوره ها خیلی کـــم
تااندازه ای یک مقداربخاطراینکه آن حقایق　Verify　کردنشان
آسان نبودیعنی که حتی اگرعمرو زید اینها میگفتند آقا اینجورشدفـــلانی
میگفت آقا من که روی این نمیتوانم اقدام کنم بایدخبرباشد فـــلان
باشد　Witness　باشد نمیدانم فلان اینها . اینکه آنموقع خیلـــی
کم بود وکم بودنش به این دلیل بودنه به این دلیل که حضرت خیال میکنند
که بمحض اینکه نمیدانم انگلیسی تصمیم گرفت رژیم شاه رابکوبـــد
یک هوشروع کردن چیزکردن یکی ازدلایلشان این بودکه زمان انقلاب ومقدمات
انقلاب که شروع شد اینگونه اخبار واطلاعات فراوان شد وچیزی نبودکـــه

بتواندکسی بگویدنمیدانم یا شما نمیتوانیدثابت کنید یا فلان نیست وقتی
خبر خبراست هیچکارش نمیشودکرد . آنموقع یک مقداری رجریان به این
شکل بودوتا اندازه‌ای هم خب اسباب حس چیز یا صطلاح چی میگویند
فرض کن مثلا" آبروی انگلیس یا وزارت خارجه پیش رژیم ایران میشد
که میدانست اینها خیلی حساسیت دارند وخب خبری هم نبودکه کسی بدهد
ونمیتوانست چیزکند . آنها منتهی چون آن فکررا میکردندا گریک حقیقتی
هم گفته میشدا زپشت یا یک واقعه‌ای یا یک اتفاقی درایران افتاده بود
مثلا" دانشگاه تبریز سال اوائل ۱۹۷۳ یک تحصن اعتصاب ازاین قبیل
شد تیراندازی پلیس کرد ویک عده‌ای کشته شدند ویک عده‌ای زخمی
خبرنگاربی بی سی که درچیزبود خبرنگارهمه‌ی بی بی سی بود یک آدم انگلیسی مشهوری
بوددرتهران بود خب این خبرمهم بود دیگردرحوزه عملش رفته بود
تبریز وتحقیقاتی کرده بودوگزارشی فرستاده بودبه بی بی سی نه به
بخش فارسی بخودبی بی سی که شرح واقعه راداده بودبا تمام
جزئیاتش چه تاریخی شد کی بود وازجمله گفته بودش که مطابق
اطلاعاتی که من کسب کردم یعنی اومطمئن بودازاین اطلاعات خودش بعبارت
دیگرمن میدانم واطلاع دارم ودیدم که ۴۰ نفرکشته شدند ۱۰۰ ۱۵۰ نفر
هم زخمی شدند وبی بی سی به اعتبارآن خبری که خبرنگاربی بی سی
ازمحل ونه فقط ازتهران بلکه ازتبریزتهیه کرده بودوفرستاده بود
این خبررا پخش کرد خوب بخصوص ازطریق بخش فارسی اش برای اینکه
خبری بودکه بهایران مربوط میشد . اما وقتی که این اتفاق افتادرژیم
یک عکس العمل خیلی شدیدی نشان دادوگذشته‌ازبدوبیراه اینها
احضارسفیرانگلیس اتهام زدن که شما دارید تحریکات میکنید واین حرفها
به وزارت خارجه ازاین ور وزارت خارجه اینها واقعا" ناراحت شدند
وزارت خارجه انگلیس . ومن نمیدانم واقعا" اطلاع ندارم بی تردید
به نظرمن خب یک تماس اولا" که تماس لابدگرفتندکه آقا قضیه چی بوده‌قضیه

برای اینکه آنها که نمیدانستند وبعدهم ممکن است یک نفراز آن تـــــو
یک نفرازجای دیگر یکی آشنائی شان یک آدم بانفوذی دربی ســــــی
صحبت کردندکه آقا یک مقداربخش فارسی کوتاه بیایددراین مسائــــــل
برای اینکه اوضاع واحوال آنجاآن جوری است آن دولت اینجوری بـــــه
مسائل نگاه میکند وخیال میکننـــــد تحریکات ماهست ونقش غــــــرض
میشود منظورم بی تردیداینکـــــارهـــم کردند امامن اطلاع ندارم حدس
میزنم . اما آنها فکرمیکردنـــــدکه اگرحتی راستی گفته میشودایـــــن
بخاطراینستکه دولت انگلیس یک غرضی داردکه آن غرض رامیخواهـــــد
اجراکند . بنابراین دیگـــــرموضوعی نبودکه راست یادورغ باشــــد
موضوع این بودکه اگراینها غرضی نداشتند این راست هـــــم نمیگفتند .
واشتباهشان ازاینجابود وواقعا" اشتباه فنی بود یعنی اشتبـــــــاه
به معنی سوء تفاهم یاسوء فهم . وخب این خیلی جسته وگریختـــــــه
بودبه آن دلایلی که گفتم یکی اینکه خب محیط هم تعیین کننده‌ی وضعیتــش
بود . ظاهرا" خب اوضاع آرام بود رژیم مسلط بود این هم سبب میشـــد
خب یک رژیمی که ظاهـــــرا" تثبیت شده است شما دیگرنمیتوانیدبیائیـــد
بگوئیدآقا دارندمبارزه میکنندباآن جاهای دیگرهم همینطورمیکنند نــــه
فقط ایران را ، همه دنیاکه ایران نیســـت جاهای دیگرهم هست مـــــا
تجربه‌اش را می بینیم . ولی ازطرف دیگرهم خبری ازتویش درنمیشودآورد
خیلی سخت است . اما وقتی که اوضاع رژیم شروع میکندازآن ثبـــــات درآمدن
وکـــــرد درآن زمان کرد ازطرفی دیگرشما ب صطلاح بایک پدیده‌ی تثبیـــــت
شده‌ی سیاسی روبرونبودید به عبارت دیگرباچندفنـــــومـــــــن سیاسی
روبروبودیم . یعنی وسط انقلاب یک طرف تاآنجا که ازنقطه نظر فرض کنیـد
آن بخش فارسی بی بی سی ، یابی بی سی بطورکلی تلویزیونش رادیوش تـــا
آنجاکه به آنها مربوط میشد مسئله ایران تبدیل شده بودبحداقل دوتـــــا
جریان ودوتانیرودرکشور نه یکی . سه‌سال چهارسال قبلش یک نیـــــــرو
بیشترنبود آنهم رژیم بود درجریان انقلاب دوتاشدند که هردوشـــــــان

نموددا شتند هردوشان صدایشان میرسید هردوشان میزدند میخوردند نه اینکه یکیشان مثلا" مخالف است تق میزند او یکی هم سرکار است او فرق داشت . این دوتا درمقابل هم بودند خوب معلوم حتی یک مقدار طرز عملش وعکس العملش و نمیدانم فلان اینها گذشته از اینکه اخبار زیاد میتوانند بگیرد ومطمئن از آن باشد فرق میکند این بخاطر این نیست که نمیدانم خودش میخواسته آن جریان را بوجود بیاورد یا اینکه طرفدارش است یا اینکه میخواهد به نفعش تبلیغ بکند و این مسائل .

س- یکی از ایرادات مشخص که میگیرند میگویند که بی بی سی عملا" بلندگوی مخالفان دولت شده بود حتی تاریخ ومحل برگزاری تظاهرات هم از قبل اعلام میشد . البته این قابل رسیدگی ومیشود رفت متن آن را گیر آورد ودید که این صحبت دارد یا نه ولا اقل خودشما مطمئن شنیدید که این مطلب گفته میشود دراین موردشما چه

ج - بله بله . هان من اول یکی دونکته ای که باصطلاح به اصل خود این خبر مربوط میشود بگویم . یکی اینکه من بخش فارسی بی بی سی را مگر اینکه خودم آنجا باشم درحالیکه داردپخش میشود یعنی توی خود استودیو باشم ویا درخوددفترم که باشم آنجا بلندگو هست که داردپخش میشود میشنوم نمیشنوم هیچ گوش نمیدهم وکار سختی هم هست که بایدگیرنده خیلی قوی داشت که درانگلستان بشنوید . ودرتمام دوره انقلاب هم هیچ نرسیدم برای اینکه حتی توی خود بی بی سی هم نرفتم ونبودم . این یک جنبه .یک جنبه بهمین دلیل هم همینطورکه شما گفتید اینها رپورتهایش هست چیزیست که میشود به آن رجوع کرد . من دراین زمینه این نکته اطلاعی را میتوانم بدهم ویک مقدار هم بصورت تفصیل .نکته ای اطلاعی اینستکه این حضرات وقتیکه این سروصداها شد حتی بلا فاصله بعد از انقلاب که بی بی سی کار تبلیغاتی کرده حالا اینکه باصطلاح خیلی ملایمش هست نخیرا صلا" بی بی سی

ازطرف دولت انگلیس ماٴموریت داشت که خود انگلیسها انقلاب درایران را ه انداختند اینهم کانالشان بودکه آن انقلاب را تقویت کرد. این حرفهـــا شد بی بی سی فوق العاده ناراحت ورنجیده خاطرشدازاین باور که یعنـــی اصلا" یک حالت چیز به آن دست داد نه اینکه به آن توهین شده باشد . خلاصه خودشان یک Investigation کردندیک Investigation داخلی خب یـــک کمیته ای تشکیل دادند برای اینکه بی بی سی که همش بخش فارسی نیســـت ببینید آقا قضیه چی بوده اینها بررسی که کردند درخودشان ونه ازخودشان البته نه ایرانی ها اینها آن سازمان بی بی سی . من از (؟) شنیدم که آنموقع رئیس کل قسمت شرقی بود بعدش حالاهم پستش بالاتررفتـــه .

اوگفتش که آقا یک اعلامیه یک بیانیه یک چیزی نه ازخمینی نه ازکســـی حالاخمینی را بخصوص چیز کردنـد برای اینکه خمینی چیز بود . ما ازبـــی بی سی نخواندیم ما هرا علامیه ی چیزی که آمد رویش خبرساخته شده توی نیوز روم وبه عنوان خبراعلام شده یعنی که این مثلا" یکی ازچیزهائی بودکـــه اعلامیه های خمینی را میخواندند اینهاکه خودشان Investigate میکنند می بینند یک دانه اعلامیه خوانده نشـــده چون آنها طرزچیزشان این است میخواهندحسابرسی کنند بگویند آقا بی بی سی آیا نقش غلطـــی ازنقطه نظرخودش بازی کرده یا نه یک ملاکشان اینستکه کارتبلیغاتـــی کرده یانکرده یکی از Indicator هـای کارتبلیغاتی برایشان ایـن است که یک اعلامیه ای یک کسی را ازسرتاته بخوانند آنجا بگویند فلانکـــس این را میگویـد .دیدند نـــه همچین چیزی نبوده اما ازطرف دیگربلـــه اصلا" جواب حرف اینها اینست کـــه میگویندآقا ماکانال خبری هستیم ماکارمان خبردادن اســـت . وقتی که آن همه خبرهست ما موجودیت باصطلاح علـــت وجودیمان ازدست میرود اگرچیزنباشد . باتوجه باینکه یادتان نرودکـــه یعنی آنها میگویند وراست میگویند آقای خمینی آمده بودتوی پاریس نشسته بود

تمام دنیا دوربین هایشان را کشیدندبه او واوشده بوداصلا" یک قطبی
اصلا" گذشته از مسئله ایران یک فنومن بامزه ای شده بود
یک فنومن بامزه به معنی یک چیز غیرعادی جالب
توجه . (؟) وتلویزیون سوئدراکه بازمیکردید عکس آقای خمینی
بود وخبرفلان یا نمیدانم فلان برای اینکه کانال خبری کارش این است .
می بیند خب ما هم همین کارراکردیم دیگر آنهم چه رسدبه بخش فارسی
که اصلا" به زبان فارسی چیزمیکنند . (؟) حالا بی تردید
هم اوضاع واحوال یعنی صرف اینکه ببینندکه آقا قضیه متزلزل ودوطرف
دارد تاء ثیرداشت درتعیین سیاستشان نه سیاست وزارت خارجه آن را ممکن
داشته آن به دلیل دیگر ولی درهمین ها که حالاشاه مسلط نیست که
مامثلا" ماء خوذ به حیا باشیم یک خرده یک چیزهائی رانگوئیم که
اینجوری یک طرف او یک طرف دیگر ازآنطرف هم قدرت ما نمیتوانیم
اگراینکارا را بکنیم طرفداری کردیم اگرفراموش کنیم اصلا" انقلابی هست
یک چیزهائی بگوئیم مثلا" درحدودرادیو تهران یک چیزی بیشتر گفتیم
این یعنی ما داریم ازآن طرفداری میکنیم ،ازرژیم خبر را سانسور میکنیم
خبری که داریم نمیدهیم آنوقت بما چه میگفتید ؟وخب واقعا " هم تا این
اندازه فشارداخلی وجودداشت یعنی همین ایرانیهائی که آنجابودند
که بی تردیدیکیشان همیشه ساواکی بود .

س- درکجا ؟ دربی بی سی ؟

ج - دربی بی سی بی تردید بله یکیشان ساواکی بود من اتفاقا " میدانستم
کی هست نمیتوانم حالا اسمش را بگویم .

س- آنهاگذاشته بودند یاخودش درآنجاراه بازکرده بود ؟

ج - راه بازکرده بود به این معنی که توی یکی ازاین امتحانات شرکت کرده
بودولی ساواکی تربیت شده ساواک بود وبهمین جهت اینکارها رابلدبود خوب
بود وخوب هم بود ازنظر چیز این آدمی که آن کارش خیلی خوب بود اصلا"

اینکاره بود . بین ده ... ولی خب این خلایق خب مخالف بودندوآن زمان دیگرنمیدانم مدیرکل های وزارت نمیدانم را نمیدانم دارائی اینها هم مخالف بودند داشتند طرفدار انقلاب میشدند خمینی چه رسدبه این حضرات . اینها با وجودآنها اصلاً" نمیشد اینکارراکرد که جلوی این اخباررا بگیری که چیزنکنی وبرعکس آنها تمام فشارشان را میگذاشتند مثلاً" اعلامیه‌ای هم درآمده اگرهم به بی بی سی نزدیک است میرسید برای اینکه آنها درنوفل لوشاتو وجاهای دیگرتیم درست شده بود دم ودستگاه آقا اعلامیه میداد یا دیگری تلفن میزدند به بی بی سی میگفتند آقا این بیانیه راین آقا صادرکرده آقای خمینی متنش را هم فردا برای تان با پست اکسپرس میفرستیم یعنی آنها کارشان راخوب داشتندداره میکردند گذشته ازاین خوداین بچه‌هاآن توبودند که هم مطلب میگرفتند وتحویل میدادند که‌وقتی Substantiate میشد کارش نمیشد کرد بعدمنتشر میکردند هم خودشان فشارمیگذاشتندبه‌این ملت .

س- تسهیلات، فراهم میکردند آنجا ؟

ج - بله میگفتند نه تقریبا " حالت‌بیزنس داشتندآنجا اگر خب مثلاً" فرض‌کنید روءسای انگلیسی بی بی سی یاهمان میگفتندنمیکنیم با اینها طرف بودند وآنها هم به عالم اعلام میکردندکه چه خبراست . اینستکه درست‌که مثلاً" زمان انقلاب بی بی سی حتی طرزبرخوردش یک جوری بودکه مثلاً" شش‌سال پیشش نبود ولی‌خب آن دوره شش‌سال پیش نبود با همه مشخصاتش حالا که این رژیم مثلاً" هنوزهم تشبیت نشده خب بازهم اینها حقایق راچیزی که دستشان میآیدمنتشرمیکنند چه مسئله حقوق بشر باشد چه زندان وشکنجه باشد همین آخری مجاهدین این چیزصلح رادیدند شورای ملی مقاومت اولین برنامه صلح بین ایران وعراق که دادند اینها منتشرکردند البته نه ازسرتاته بخوانند ولی اینها فقط خبرش

را دادند بلکه خلاصه کردند پوئن هاش را با قلم خودشان منتشرکردند . خب اینها که جاسوس مجاهدین نیستندکه یا حتی کارمندان خودشان آن مجاهدین برای خودشان نیروئی هستند دارندآنجا چیزمیکنند اینها منتشر میکنند .

مصاحبه با خانم بدری کامروز (آتابای)

رییس کتابخانه سلطنتی

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر کمبریج، ایالت ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س- خوب، سرکار خانم آتابای میخواستم خواهش‌کنم که اول یک شرح مختصری راجع به خانواده خودتان و دوران تحصیلی خودتان بفرمائید و بعد بفرمائید که چه جور وارد کارهای اجتماعی شدید ؟

ج- خانواده من از ، پدرم ضرغام سلطان عاطف‌کامروز بود که از خانواده عطاءالملک عطائی بودند و از نواده فتحعلیشاه قاجار بله ، مادرم خواجه نوری از نواده آقاخان میرزاآقاخان صدراعظم نوری . البته پدرم خیلی تحصیلات عالی داشت . قسمت‌زیادی از جوانی اش‌را در روسیه گذرانده بود یعنی مدرسه سن پطرزبورگ‌را گذرانده بود . بعد از اینکه آنجا تحصیلش تمام شد روی عشق و علاقه قلبی خودش شاید بشود گفت‌تقریبا" هفتاد سال قبل میروند به مصر میرود قاهره در دانشگاه الازهر . هفت‌سال در مصر میمانند در آنجا در قسمت‌فلسفه و علوم معارف اسلامی تحصیل میکنند . خوشبختانه این مدتی که مصر بودم یعنی در این سال ۱۳۵۹ و ۶۰ و ۶۱ که در مصر بودم من آنجا رابطه داشتم با دانشگاه الازهر ، پرونده تحصیلی پدر من راالبته با زحمات‌خیلی زیاد و مدرسه‌ای که او تحصیل میکرد که الان آن قسمت‌جزو مسجد شده و مدرسه دیگر نیست . مدرسه جدید برای دانشگاه در هرصورت‌ساختند ، اینهارا همه را بمن نشان دادند و احترام خاصی نسبت‌بمن داشتند . دوران تحصیل خود من چون خیلی زود، باید بگویم در اول نوجوانی من را شوهر دادند ، این بود که تحصیل من ناقص بود . ولی بعد که شوهر کردم دنبال تحصیل را رهانکردم . یعنی از همان روز اول زناشوئی تا روز، باید بگویم بیست‌و دوم بهمن ماه هزاروسیصدو پنجاه وهفت که انقلاب شد و من بدست انقلابیون افتادم تمام این مدت من دنبال تحصیل ومطالعه بودم چون خودم عشق خیلی

داشتم علاقه داشتم . بعد تحصیلات من چون خارج از کلاس بود دیگر، من شوهر داشتم بچه‌دار می شدم ، زندگی داشتم نمیتوانستم سر کلاس بنشینم، استادهای بزرگی که متأسفانه الان هیچ کدامشان در قید حیات نیستند و من خیلی متأسفم ازاین قسمت، اینها خیلی بمن کمک کردند ، یعنی واقعا" یک پدر مهربان باید بگویم برای من بودند هرکدامشان . اولین استاد من استاد حبیب اله نوبخت و استاد ابراهیم پورداود بودند، چون من به تاریخ خیلی علاقه داشتم . بعد من تاریخ ایران را چه قبل ازاسلاموچه بعد از اسلام پیش این دو تا استاد خواندم و این دو استاد مرا راهنمائی کردند و مرا هدایت کردند که تحصیلم را دنبالش رارها نکنم . بعد بتوسط تشویق و ترغیب این دو تا استاد من مدارج تحصیلیم را ، یعنی همین جور درجه به درجه ، کلاس به کلاس ، البته بیشتر در منزل و آخرهای سال که می شد توسط این ها امتحان میدادم پیش استادهای بزرگ درس می خواندم تا رساندم به درجه‌ای که لیسانس شدم، مافوق لیسانس شدم ، دکترا شدم در قسمت تاریخ و ادبیات دردانشگاه تهران و یک مافوق لیسانس در رشته کتاب شناسی و خط و مینیاتور و رویهمرفته کتاب شناسی و کتابداری باید بگویم گرفتم . البته استادان من بعد ازاین شادروان این دو استاد بزرگ استاد بدیع الزمان فروزانفربود، استاد جلال‌الدین همائی استاد امیری فیروزکوهی و دکتر مهدی بیانی برای خط و تذهیب و رشته کتابداری و ازاینها البته باید بگویم بعد ازاین مدارجی که طی‌کردم تقریبا" دوازده سال هم خدمت مرحوم استاد محمد سنگلجی که استاد حقوق دانشگاه تهران بود من درس فلسفه و عرفان میخواندم. تا قبل از ۱۳۴۰ تا قبل از مهرماه ۱۳۴۰ شمسی من هیچ سابقه کارهای اجتماعی نداشتم برای اینکه علاوه بر مسئولیت زندگی خانوادگی و بچه‌داری و بعد هم تحصیل دیگر به کارهای اجتماعی نمی رسیدم . بعد که تحصیلم تمام شد از هزاروسیصد و چهل البته بعد از این شورائی که در وزارت فرهنگ و هنر و وزارت دربار بعد از اینکه کمیسیونی کردند شورا کردند در کتابخانه سلطنتی بمن شغل کتابداری دادند، اولین کارم بود یعنی اولین اشغال کار اجتماعی من کتابداری کتابخانه سلطنتی بود که آن وقت رئیس کتابخانه سلطنتی مرحوم دکتر مهدی بیانی بود که خود او استاد من بود ، بله.

س - چی بود این کتابخانه سلطنتی ؟ کجا بود آن ؟

ج - این کتابخانه سلطنتی اصلا" نام ونشانی نداشت یعنی همان وقتهم که دکتر مهدی بیانی متصدی آنجابود آنجا عبارتبود در ضلع قسمتشرق کاخ گلستان . یک انبار بود که چند تا پله می خورد می رفتزیرزمین و یک اطاق هم رویش ، اینجا کتاب های، کتابخانه آنجابود کتاب ها آنجابود یعنی بطور انبار. یعنی سابقه‌اش‌را البته من سابقه کتابخانه سلطنتی رادر جلد دوم " فهرستهای دواوینی" که چاپکردم شرح داده‌ام تاریخچه‌اش‌را و اینجا خوب ، مختصری عرض میکنم . کتابخانه سلطنتی البته کتابخانه‌ای استکه از بقایای کتاب های کتابخانه سلطنتی مراغه که خواجه نصیرالدین طوسی رئیس کتابخانه بود در زمان هلاکوخان مغول ، از آن زمان این کتاب های کتابخانه که الان در کتابخانه سلطنتی ، نمیدانم الان هستیا نیست؟ این کتاب ها همیشه متعلق به کتابخانه سلطنتی بوده و این سلسله پادشاهان تا زمان اواخر قاجاریه بخصوص‌در زمان سلطنت صفویه این کتابخانه ازمراغه نقل مکان کردند آوردند در اصفهان . البته خیلی مقدار زیادی کتاب هم شاهان صفوی اضافه کردند . زمان زندیه هم کتابخانه بوده ، زمان افشار هم بوده تا میرسد به دوران قاجار . آن وقت، البته ببینید بعد از زمان صفویه تابه زندیه و افشاریه برسد و همین طور تا به قاجار یک‌دوره‌های فترتی همیشه در ایران بوده دیگر، جنگ‌و جدال و تفرقه بین ملتو دولت اینها خیلی غارت‌شده تا زمان قاجار. زمان قاجار قسمت‌عمده‌ای ازاین کتابهارا آقامحمدخان قاجار از چنگ مردمی که اینهارا یا به غارت‌برده بودند یا خانواده سلطنتی صفویه بودند میخواستند حفظ بکنند، درهر صورت به هر وضعی بود او گرفت، گرفت‌جمع کرد خودش‌که نتوانست‌کاری بکند ولی فتحعلیشاه قاجار ، چون خیلی علاقه به کتاب داشت ، و به اصلا" به‌شعرخیلی علاقه داشت، بخصوص‌به خط ، اصلا" خطوط هفتگانه ایرانی را خیلی خوب می شناخت و تشویق می کرد که هنرمندها این خطوط را کامل بکنند . فتحعلیشاه قاجار بنیان‌گذار این کتابخانه به این صورت فتحعلیشاه قاجار بود که یک‌اطاقی را در کاخ گلستان بخصوص‌برای کتابخانه ساختند و البته آن وقت‌کتابخانه‌ها مثل حالا که نبوده فرم همین انبار بوده رویهم

میگذاشتند تا زمان محمدشاه، فتحعلیشاه که میرود کتابخانه بعد کتابخانه محمدشاه می شود ولی حاج میرزاآغاسی چون خیلی علاقه به کتاب نداشته فقط کتابی که او دوست داشت قرآن بوده و کتاب ادعیه . چند تا از بهترین کتاب های ایرانی را که نادرشاه از هندوستان آورده بود یعنی کتاب هائی که تمام تذهیب داشت مرصع ، مزین به جواهر به طلا به لاجورد با بهترین عکس ها ، حاج میرزاآغاسی اینها را می بخشید در زمان محمد شاه به شدتی که ناصرالدین میرزا که ولیعهد بوده شکایت پیش پدرش میکند که اگر این صدراعظم بخواهد این کتاب ها را همه را ببخشد دیگر بعد از چند وقت چیزی باقی نمی ماند ، محمد شاه هم روی علاقه ای که به پسرش داشت ازهمان اواخر عمر محمدشاه که ناصرالدین میرزا ولیعهد بود کتابخانه را میدهد دست ناصرالدین میرزا . وقتی محمد شاه می میرد ناصرالدینشاه خودش کتابخانه را اداره میکند یعنی در حقیقت بایدبگوئیم ناصرالدینشاه از قسمت ذوق و سلیقه و عشق به کتاب خوانی و کتاب داری هردو یک شخص ممتاز بود و سعی میکرد از گوشه وکنار ایران کتاب هائی که عتیقه وقدیمی است اینها را با قیمت های گزاف خریدوجمع آوری میکرد و حتی این سه سفری هم که به اروپا رفت در نمایشگاههائی که در پاریس برقرار می شد به او خبرمیدادند که آثار ایرانی مخصوصا " کتاب هست بدون گارد، بدون تشریفات سراسیمه میرفت و چند تا کتاب قرآن، سعدی ، حافظ که در نمایشگاه پاریس بوده اینها را به قیمت های گزاف می خرید میآورد به کتابخانه . درزمانی که ناصرالدینشاه رئیس کتابخانه بود خودش لقب داده بود به خودش که رئیس کتابخانه من هستم، این و کلید کتابخانه همیشه توی جیب جلیقه اش بود. عجیب عشق و علاقه ای داشت، هیچ وقت حتی شب ها این کلید کتابخانه ازاو جدا نمی شد. خوب ، در آن وقت خیلی کتابخانه رونق داشت ، شاید در حدود این جور که نوشته، جزو نوشته هائی که بنده پیداکردم خواندم ، درحدود پانزده هزار کتاب فقط خطی داشته کتاب خطی خیلی نفیس ، خیلی نفیس ، و چند هزار جلد هم ، چندین هزار شاید در حدود بیست هزار جلد کتاب چاپی مثلا" بوده ، چاپی هائی که خود آن چاپی ها هم اصلا" قیمتی بوده چون چاپ یا هندوستان و کلکته بوده یا چاپ لیدن ،کتاب های اصلی، حتی مثلا" انجیل هائی

که اولین چاپ کلکته و اولین چاپ لیدن بوده، قرآن همین طور. درهر حال وقتی سلطنت بله، بعد ازناصرالدین شاه مظفرالدینشاه که پادشاه میشوداو این علاقه را به کتاب خیلی نداشته ، آن وقت یکی ازدرباری ها که بنام لسان الدوله بوده، یکی از همان ترک هائی بوده که در تبریز با مظفرالدین میرزای ولیعهد بوده وقتی که مظفرالدین میرزا پادشاه می شود به تهران میآید او لسان الدوله را رئیس کتابخانه میکند. او هم نمیتوانم حالا بگویم یا از روی ندانستن چی بوده، مقدار زیادی ازاین کتاب ها را از کتابخانه خارج میکند و به یهودی ها می فروشد که یعنی منشاء و ریشه کتابخانه خطی بریتیش میوزیوم که رئیسش آن پروفسور بازیل گری هست ، اینها کتاب هائی استکه از کتابخانه سلطنتی به توسط یهودی ها به آنجا رفته است. درهر حال آن وقت خیلی دزدی شد در کتابخانه، خیلی . مقدار زیادی از بهترین کتاب ها رادزدیدند. مثلا" آن مرقع گلشنی که نادرشاه از هندوستان به غنیمت گرفته بود چندین صفحه ازاین مرقع گلشن در همین زمان از کتابخانه سلطنتی خارج شد و رفت به کتابخانه بریتیش میوزیوم و چند صفحه اش هم در دست خود مردم در ایران بود. تا آخر قاجار این کتابخانه دیگر از آن حالت که توی یک اطاق تمیز باشد و به آن برسند بیرون آمد، یعنی در مدت، از زمان ناصرالدینشاه که مرد تااواخر سلطنت رضاشاه که تقریبا" می شود در حدود هشتاد و پنج سال اینجا کتابخانه نبود یک انباری بود توی زیرزمین این کتاب ها را ریخته بودند همین جور توی گونی و بعضی صندوق های چوبی شکسته ، درش هم، در آن اطاق هم مهر و موم بود . هیچ کس نه با آنجا کارداشت نه هیچ چیز، که به مرور زمان این کتاب ها تمام بیشترش از بین رفت. در ۱۳۱۷ شمسی رضاشاه کبیر علاقمند شد که یک کتابخانه ملی برای ایران درست کنند چون ما کتابخانه نداشتیم . خوب ، بزرگان ادب و فضل و دانش آن زمان را جمع کردند گفتند یک کتابخانه ای درست کنید بنام کتابخانه ملی که تمام مردم بتوانند استفاده کنند . این کتابخانه ملی را هم ریشه و منشائش از کتابخانه سلطنتی شد ، یعنی مرحوم دکتر مهدی بیانی که استاد دانشگاه بود در آن موقع امر کردند که بیاید توی آن انبارها هرچه که صلاح میداند ازاین کتاب ها جدا بکند بفرستندکه برای

کتابخانه‌ای که یعنی یک جائی را مثل جلوی آن چیز باستان شناسی بود در تهران، آنجا درست‌کردند بنام کتابخانه ملی و این کتاب ها را مرحوم دکتر بیانی تقریبا" در حدود دوازده هزارو خرده‌ای کتاب ، چون صورت‌اینها را همه را بنده فهرست‌نوشتم تمام در کتابخانه بود، البته نمیتوانم حالا بگویم هست ، چون نمیدانم چه به سرشان آمده .حدود دوازده‌هزار جلد کتاب که تقریبا" پنج هزارجلد کتاب خطی خیلی عالی را با هشت‌یا نه هزار کتاب چاپی رادکتر بیانی جدا کرد البته خودش‌بود یک عده‌ای بودند، عباس‌اقبال بود ، آشتیانی ، حبیب اله یغمائی بود . اینها را چون زیرش‌امضاء کردند من میگویم اگر نه من مثلا" عباس‌اقبال و آشتیانی را ندیده بودم ،بله . آن وقت مقداری‌کتاب درهمین نقل مکان باز به یغما رفت .

س ـ عجب .

ج ـ بله. به یغما رفت‌کتابخانه ملی را درست‌کردند البته از خارج هم کتاب‌خریدند کتابخانه ملی درست‌شد و خود دکتر بیانی را دستور فرمودند که این کتاب ها را یک سروصورتی بهش‌بدهد. چون از این حالت‌انبار بیاید بیرون. بله، یک‌چند سالی دکتر بیانی آنجا‌بود ولی چون کسالت‌داشت‌مریض‌بود و استاد دانشگاه هم بود فول تایم هم شده بود وقت‌اصلا" نداشت. بازهم این کتابها به همان صورت‌انبار بود. البته یک کمی تا حدود امکان دکتر بیانی توانست‌که یک‌سروصورتی به این کتابها بدهد یعنی اقلا" از توی انبار بیاورد بیرون توی اطاق بالا که یک‌خرده مثلا" آفتابی بگیرد، هوائی ، نوری چیزی ، ولی به فهرست‌کردن کتابها و منظم کردن کتابها‌نرسید . تا مهر ماه ۱۳۴۰ که به بنده امر فرمودند که بعنوان کتابدار، چون رشته تحصیلیم این بود و اصلا" علاقه خیلی داشتم به کتاب و مطالعه ، گفتند آنجا برو کمک‌کن و ببین کتاب ها را یک‌سرانجامی و سامانی به این کتاب هابدهید باضافه اینکه عشق و علاقه‌ای که من داشتم خیلی برای من جالب‌بود .

س ـ شما فرمودید امر فرمودند منظورتان کی فرمود ؟

ج ـ اعلیحضرت‌فقید .

س.ـ بله

ج ـ و جناب آقای علا؛ روز شنبه‌ای بود مثل اینکه در مهرماه ۱۳۴۰ با بنده رفتیم کتابخانه و من را به دکتربیانی معرفی کردند و من از آن روز شدم کتابدار.

س ـ آقای علم آن موقع وزیر دربار بودند ؟

ج ـ وزیر دربار بودند بله. خوب، پیش دکتر بیانی من خط یادمیگرفتم خط مینوشتم یعنی سابقاً "چون من اصلاً" خطم خوب بود، چون اصلاً" خانواده پدری من چون خیلی علاقه به خط و کتاب و انشاء و املاء خیلی داشتند من هم شاید مثلاً" ارثی باشد و روی تشویق وکارهائی که پدرم میکرد که علاقه داشت من خطم خوب باشد، بد نبود استعداد داشتم من دنبالش را رها نکردم. وقتی با دکتر بیانی بودیم وقت روزهای بیکاری یا وقتی خارج از کتابخانه من دعوت میکردم ایشان ما را دعوت میکردند، ما خط مینوشتیم و رشته کتابداری را یعنی اولین کسی که در تهران رشته کتابداری را در دانشگاه گذاشت مرحوم دکتر بیانی بودبله. که من میرفتم دانشگاه بعد از ظهرها هم گذاشته بود که من وقتی کتابخانه هستم صبح نمی رسیدم بعد ازظهرها خودش درس میداد و من هم جزو شاگردهایش میرفتم دانشگاه رشته کتابداری و نسخه شناسی را آنجا یاد گرفتم. بله، بنده بودم آنجا البته با راهنمائی و کمک دکتر بیانی کتاب ها را از توی انبارها آوردیم بیرون و خوشبختانه چون،

س ـ پس این ها نرفته بود به کتابخانه ملی ؟

ج ـ یک قسمتیش مانده بود دیگر بله، درحدود سه‌چهارهزارجلدکتاب در کتابخانه مانده بود ولی متاسفانه وقتی‌که من‌اینها را فهرست‌میکردم متوجه شدم، نمیدانم چرا توجه نکردند مثلاً" کتاب تاریخ طبری تفسیر تاریخ طبری اینها هشت‌جلد است. از این هشت جلد دو جلدش رفته بود کتابخانه ملی. مثلاً" تفسیر طبیان مال طبرسی این همینطور. بیشتر کتاب هائی که الان در کتابخانه سلطنتی بود که من فهرست‌میکردم اینها هرکدام مثلاً" دو جلد بودچهار جلد بود پنج جلد بود چند تایش در ضمن این نقل وانتقال رفته بود به کتابخانه ملی و من خیلی هم اعتراض‌میکردم مینوشتم که اینها رایا بما پس‌بدهید یا بیائید شما اینها را بگیرید که این کتابها هرجاهست سلامت‌باشد کامل باشد ولی به

نتیجه نرسید . بله، یک سه چهار سالی من درکتابخانه بودم .

س- هنوز درهمان‌گوشه کاخ گلستان ؟

ج - آن گوشه اطاق . آن وقت‌چون خوشبختانه آقای آتابای تمام کاخ های ایران تقریبا" دست‌آقای آتابای بود .

س- آقای آتابای که همسر شمابود ؟

ج - بله شوهر من بود .

س- چون اسمشان را نبردید تا اینجا .

ج - ابوالفتح آتابای ، ابوالفتح آتابای که معاون وزارت‌دربار بود و آن معاونت یک اسم تشریفاتی بود برای او ، ولی میتوانم بگویم که تمام قسمت‌های کارهای فنی و تشریفاتی وزارت‌دربار دست آقای آتابای بود باضافه تمام کاخ ها چه در تهران چه در شمال در هر جا که ایران کاخ عمارتی بنام کاخ یا برای سلطنت‌یا برای تشریفات داشتند دست آقا بود. چون این جور بود من از این قسمت‌استفاده کردم یعنی استفاده‌ای کردم که این کتابها را بیاورم یک‌جای قشنگ‌تر و تمیزتری. نامه نوشتیم به وزارت‌دربار که بنائی بکنند و آن قسمت‌شمس‌العماره را که ناصرالدینشاه ساخته بود که خیلی جای مجلل قشنگ آئینه‌کاری بود آنجارا بالاخره من گرفتم و این کتاب ها را صندوق های نسوز آهنی سفارش‌دادیم . خوب ، آقای آتابای هم خیلی کمک‌کرد یعنی در اینکه دیگر هی پشت‌گوش‌نیفتد امروز فردا ، خیلی زود و خیلی فوری ما این کتابهارا از آن انبار زیر زمین آوردیم بیرون یعنی طوری بود که وقتی که دکتر بیانی مرحوم شد بعد از دکتر بیانی استاد فروزانفر رئیس‌کتابخانه شد . باز من کتابدار بودم .نه ببخشید بعد از اینکه سه چهارسال کتابدار بودم دکتر بیانی وقتی دید که من چه عشق و علاقه و چه زحمتی برای این کتاب ها میکشم ، بطوری بود که من سه مرتبه بردندم بیمارستان برای اینکه ریه‌ام چرک کرده بود از خاک . میدانید کتاب ، کتاب قدیمی خیلی خاک‌دارد مخصوصا" که هشتاد سال نود سال کسی دست‌به آن نزده باشد . و من اصلا" عاشق‌بودم ، اصلا" اینهارا مثل بچه‌هایم دوست‌داشتم . میرفتم از صبح تا چهار بعد از ظهر توی این خاک‌ها اینها راپاک

میکردم . جلد سفید قشنگی که در آن وقت اسم کتاب را روی آن جلد مینوشتم که یک وقت میخواهیم فهرست کنیم یک خرده آسان باشد این بود که من مریض شدم سه مرتبه مرا بردند بیمارستان دکتر وثوقی و اصلاً" چندین ساعت ماسک اکسیژن بمن زده بودند برای اینکه ریه من چرک کرده بود و دکتر گفت اگر ادامه بدهی اصلاً" ممکن است مسلول بشوی . آن وقت بعد که خوب شدم بمن ماسک داده بودند که میزدم وقتی کار میکردم با کتابها کمتر خاک داخل بشود در ریه من . در هرحال ، آن وقت دکتر بیانی پیشنهاد کرد به ، آن وقت دیگر علم وزیر دربار بود.

س - بله .

ج - به جناب آقای علم پیشنهاد کرد که بنده را به عنوان معاون کتابخانه سلطنتی . بعد که دکتر بیانی در ۱۳۴۸ بود مثل اینکه مرحوم شدند ، بله ، گمان میکنم ۱۳۴۸ بود مرحوم شدند که خوب ، واقعاً " خیلی باعث تأسف بود برای اینکه یکی از آن مردهای باذوق، خط شناس ، نسخه شناس ایرانی بود . استاد فروزانفر، بدیع الزمان فروزانفر را دستور فرمودند چون بازنشسته شده بودند از دانشگاه و اینها دیگر بیکار بودند تو منزل بودند دستور فرمودند بیایند رئیس کتابخانه بشوند .

س - ازشما هم سئوال کردند که کی خوب است واینها .

ج - نخیر. نخیر . البته این را هم بگویم خیلی میل داشتند که خود بنده باشم ، ولی هم من و هم شوهرم در حضور اعلیحضرت عرض کردیم ،" قربان، بهتر است که یک چند سالی یک پیر دیگری رئیس کتابخانه باشد من درس میگیرم." چون من میدانید احتیاج نداشتم به مقام و شغل و این چیزها الحمداله همه چیز داشتم . احتیاج اینکه من حتماً" ریاست داشته باشم نداشتم . من دوست داشتم چیز یاد بگیرم. خوشحال بودم از اینکه کتاب ها را می شناختم می فهمیدم ، نمی دانستم می پرسیدم . استاد فروزانفر هم که استاد خود من بود برای اینکه سر کلاسش درس مثنوی و حافظ شناسی درس میداد من هم شاگردش بودم ،بله. خیلی من خوشحال شدم که یک استادی که این قدربرای من زحمت کشیده و میکشد این حالا رئیس من هم هست. وقتی استاد فروزانفر آمد من گفتم پس

شروع کنیم به اقلاً" فهرست از این کتابها برداریم چون کتابها فهرست نداشت فقط یک دفتری داشتیم که از زمان ناصرالدینشاه مانده بود ، این کتاب ها را مثل مثلاً" فکر کنید صندلی، میز چطور ثبت و ضبط توی دفتر میکنند ، یک عدد میز مثلاً" ، آن هم همین جور یک عدد کتاب ،همین . دیگر چند صفحه هست؟جلدش چیست؟ این ها را که اصلاً" نمی نوشتند این فایده نداشت. میگفتم مطابق این کتابداری روزکه آن قدر رشته اش ترقی کرده اینها را فهرست بکنیم . یک کمی استاد فروزانفر شروع کردیم ولی شاید به ده تا کتاب نرسید برای اینکه او هم مریض شد و بعد هم کلاس های متفرقه داشتند که درس میدادند و نمی رسیدند . و متأسفانه دوسال هم بیشتر، از دوسال هم شاید کمتر بیشتر نبود که دیگر ایشان هم وفات کردند . بعد کتابخانه ماند وقتی که این جور شد خود اعلیحضرت شخصاً" فرمودند ،" حالا که استاد فروزانفر هم مرحوم شده خیلی بهتر است که خود خانم آتابای اداره کنند آنجا را . چون دیگر الان از همه این کتابها و این ها وارداست."بنده شدم رئیس کتابخانه در ۱۳۴۹ .

س - بله

ج - بله . خوب ، من از آن ساعت تا روزی که انقلاب شد دقیقه‌ای دیگر از این کتابخانه منفک نبودم و شروع کردم به فهرست کردن . برای اینکه همه‌اش فکر میکردم که خوب ،اگر من هم بمیرم من نمیدانم شاید جوان های حالا آن قدر علاقه نداشته باشند که بنشینند این کارها را بکنند باز این کتاب ها بدون شناسنامه و بدون فهرست میماند . با عشق و علاقه عجیب من این کتابها را فهرست کردم ، یعنی دراین مدت تا قبل از انقلاب تعداد دوهزار و پانصد جلد کتاب خطی ، کتاب های خطی مرصع مزین مذهب منقش عالی‌ای را که در کتابخانه سلطنتی بود بنده فهرست کردم و خوشبختانه توانستم چاپ بکنم فهرست‌ها را که الان خوشبختانه خودم که ندارم هیچ چیز ازاینها ولی الحمداله کتاب های من در دانشگاه هاروارد هست ، در دانشگاه UCLA هست ، دردانشگاه استانفورد هست. در کتابخانه کنگره هست ، در دانشگاه برکلی هست، یعنی در تمام مراکز فرهنگی دنیا ، چون دستور فرموده بودند، این دستوری بود که خود اعلیحضرت شاهنشاه فقید دستور فرموده بودند

وقتی من کتاب چاپ کردم ، اولین فهرستی که چاپ کردم فهرست قرآن ها بود یعنی تمام قرآن هائی که درکتابخانه سلطنتی باقی مانده بود که تعدادش در حدود دویست و بیست تا بود اینها را جداکردم . اول برای تبرک و تیمن اولین کاری که کردم این قرآن ها را فهرست کردم . وقتی حضور اعلیحضرت فقید بردم چون خیلی زیبا و قشنگ بود. جلد خوب کاغذ خوب ، مقدمه خیلی عرفانی و قشنگ نوشته بودم و از خود عکس‌ها و مینیاتورها و تذهیب ها نمونه‌های رنگی گذاشته بودم ، وقتی اعلیحضرت دیدند امر فرمودند،" باز هم از این کارها میکنی ؟" عرض کردم قربان، اگر عمری باشد البته چون باید این کتاب های خطی فهرست بشود. فرمودند ،" هرچی فهرست کردی به تمام مراکز فرهنگی دنیا بفرست که بدانند که در کتابخانه سلطنتی چی هست ."

س ـ بله .

ج ـ "که اگر یک دانشمندی یک کتابشناسی خواست تحقیقی پژوهشی در مورد چیزی بکند بدانند که فلان کتاب درکجاست ." و بنده هم این امر را اجرا میکردم یعنی تعداددرحدود بیست تا کتاب فهرست من چاپ کردم به تمام مراکز فرهنگی فرستادم حتی به مراکز فرهنگی اسلامی کشورهای اسلامی تمام . همین طور مثلاً مصر که رفتم کتاب های من هم در کتابخانه ملی شان بود ، هم در کتابخانه دانشگاه الازهر بود، هم در کتابخانه دانشگاه قاهره. قبل ازاینکه این فهرست‌های کتابها را من بنویسم دو تا کتاب قبلش چاپ کردم، یعنی در ضمن اینکه معاون کتابخانه بودم . یک کتابی در کتابخانه سلطنتی بود بنام گلستان سعدی که این گلستان سعدی یکی از قدیمی ترین گلستان هائی است که الان در دنیا وجود دارد و به خط یاقوت معتصمی است که یکی از خوشنویسان بزرگ اسلامی بود. خودش اهل مراکش بود و شش خط نسخ و ثلث و رقاع و تعلیق و نستعلیق را عالی مینوشت . و این گلستان دوازده سال پیش از مرگ سعدی در بغداد نوشته شده ، یعنی سعدی حیات داشته شاید هم ، البته بزرگان اهل علم و فضل عقیده‌شان این بود که شاید خود سعدی رونوشت کتاب گلستانش را فرستاده باشد به بغداد که یاقوت معتصمی از رویش نوشته باشد. بعلت اینکه این کتاب به خط نسخ است ، گلستان سعدی است ولی تمام اعراب دارد. این دلیلش این

استکه چون یاقوت معتصمی فارسی بلد نبود که نمیتوانستکه فارسی بخواند بااعراب این گلستان را درستکردند بدستش دادند و او نوشته که بسیار چیز نفیسی است که پشت آخرین صفحه این کتاب هم باطلا امضاء وتاریخی استکه خود یاقوت معتصمی نوشته العبدو الفقیر عبداله یاقوت معتصمی ، تاریخ ششصد و ، بتاریخ ذوالقعده ۶۶۴ ، این درتاریخش یک خرده الان مشکوکم ولی خوب ، دارم یادداشت ها ،

س- بعله .

ج بله . این کتاب را من اجازه گرفتم البته ، اجازه ازسران قوم که اگر اجازه میدهید من این را با پول خودم اجازه بدهید عکس برداری بکنم و یک مقدمه هم بنویسم و بدست مردم بدهم . و خوشبختانه این اجازه را بمن دادند. من یکسال روی این گلستان کار کردم. اولا" یک دانه گلستان ، این گلستان را از روی آن خودم با دست نوشتم ، خط خودم. بعد این گلستان را با تقریبا"پانزده گلستان های خطی و چاپی قدیم و جدید مقابله کردم ،به این نتیجه رسیدم که این گلستان در حکایت هایش ، در لغاتش ، در ابوابی که دارد بکلی با گلستان های دیگر فرق دارد ، خیلی فرق دارد. و من این راچاپ کردم . یک مقدمه چند صفحه ای نوشتم ، یعنی تمام نوشتم که این گلستان مثلا" باب اول چندتا حکایت ندارد ولی در گلستان یاقوت معتصمی دارد . باب دومش همین طور ، تمام اینها را یک مقدمه جامع تحقیقی نوشتم و این را چاپ کردم و با پول خودم چاپ کردم و برایگان به تمام وزارتخانه هائی که درایران بود فرستادم و حتی به سفارتخانه ها هم فرستادم که در سفارتخانه مثلا" لندن،آمریکا ، پاریس اینها گفتم داشته باشید که اگر میخواهید به یک کسی هدیه بدهید بدهید . یکی این کتاب را چاپ کردم ، یکی هم یک جزوه ای چاپ کردم از بیست و دو غزل از حافظ پیدا کردم توی کتابخانه به خط خیلی قدیمی که در ده سال بعداز مرگ حافظ اینها یادداشت شده بود . یعنی این بیست و دو غزل بنظرکسانیکه اهل حافظ بودند و حافظ شناس بودند نشان دادم که عبارت باشند از استاد فروزانفر ، استاد فرزاد استاد یغمائی ، حبیب اله نوبخت ، استادپورداود ، اینها همه حافظ شناس و عالم بودند ، به اینها نشان دادم اینها همه تصدیق کردند که این بیست و دو تا غزل بنظر میرسد که

از اصیل ترین غزل های حافظ است. این هم بنده یک مقدمه‌ای نوشتم برایش یک جزوه کوچکی‌چاپ کردم . بعدش یک داستان دقوقی را که‌درجلدسوم مثنوی است که پیش استاد سنگلجی درس عرفان میخواندیم ، یعنی همین مثنوی را میخواندیم ، ایشان صحبت میکردند راجع به دقوقی . وقتی که این داستان تمام شد استاد از من خواستند گفتند" خیلی خوب است که شما این را با یک قلم خوب به نثر بنویسید. چون این داستان شعر است در مثنوی . بنده هم نوشتم و حضورشان بردم و پسندیدند و بمن دستور دادند گفتند این را چاپ کن ، ارزش دارد که چاپ کنی . این داستان دقوقی را هم با این بیست و دو غزل حافظ چاپ کردم ، آن وقت بعد این فهرست‌ها را چاپ کردم . بله ، این دوهزاروپانصد جلد کتاب خطی کتابخانه سلطنتی را من همه را فهرست کردم که خوشبختانه پانزده جلدش تمام شده بود . پنج جلدش ، یک جلدش که بنام ،" فهرست کتب عرفانی " سیصد و سی جلد کتاب های عرفانی بود که اینها را همه را فهرست کردم ، عکس برداری کردم. خود کتاب چاپ شد ولی دیگر مواجه شد با انقلاب ، عکس‌ها چاپ نشد. خود کتاب هم ورقه‌ها چاپ شد ولی صفحه بندی نشد ، توی چاپخانه زیبا ماند. چهار جلد دیگر هم که کتب متفرقه که عبارت بود ، رمل و جفر و اسطرلاب ، کتاب نبات شناسی ، طبیعی ، کتاب های تشریح بود مال انسان شناسی ، من این ها را نوشته بودم جزو کتاب های متفرقه چون از هر کدام چهارتا پنج تا بود. اینها را هم همه را مسوده‌اش را من نوشتم فهرست . یکی مال نقشه‌ها بود ، نقشه یعنی نقشه‌های جغرافیائی بزرگ بود که درزمان ناصرالدینشاه نقشه‌های جغرافیائی بود که چند تا از دانشمندان آلمانی و اطریشی از تهران و ایران نقشه برداشته بودند در حدود صدو شصت تا ، این را هم همه را فهرست کرده بودم. اینها همه ماند مواجه شد با انقلاب و دربدری . الان نمیدانم این ها اصلاً کجا هست؟ به چه صورتی افتاده ؟هیچ چیز . ولی آن پانزده جلد کتاب فهرست اول که چاپ کردم ، قرآن ، مرقعات دواوین ، نقاشی ها ، خطوط اینها الحمداله هست در کتابخانه‌ها همه جا هست. در خود ایران هم به تمام مراکز فرهنگی رایگان ، البته پولش را وزارت دربار میداد پول چاپش را ، ولی به رایگان من میدادم و چندین دفعه هم بمن پیشنهاد کردند که این‌ها را

بفروش یک قسمتیش را خرج خود کتابخانه بکنید و یک قسمتش هم برای خودتان بردارید ولی من نکردم این کار را، اصلاً به این فکر نبودم هیچوقت . مثلاً به کتابخانه قم کاشان کتابخانه داشت به کتابخانه کاشان ، مشهد، تبریز، شیراز ، اصفهان، به تمام شهرهای ایران میفرستادم و همینطور به مراکز فرهنگی خارج از ایران. این شرح مختصری بود از کتابخانه .

س- این تا روز آخر در همان محل بود ؟

ج - بله، تا روز آخر که انقلاب شد بنده هم بودم رئیس آنجا و روز

س- در همان شمس العماره ؟

ج - در همان شمس العماره بود . آن وقت پنج شش سال مانده بود به انقلاب عمارت بادگیر در عمارت بادگیر که ضلع جنوبی کاخ گلستان بود و این از زمان زندیه تا پنج سال پیش از انقلاب خرابه بود . من پیشنهاد کردم به آقای علم ، تقاضا کردم حضور اعلیحضرت فقید رفتم و محبت فرمودند و یک بودجه هنگفتی گذاشتند و با چند تا از مهندسین عالیقدر ایرانی که مهندس محسن فروغی ، مهندس پیرنیا ، چند نفر دیگر از این مهندسین اینها آمدند و بدون اینکه فرم آنجا را عوض بکنند همان شکلی که کریم خان زند ساخته بودند آنجا ، چون این از بقایای زندیه است ، همان جور تعمیر کردند و بسیار زیبا شده بود که در تالارش، یک تالار بزرگ بود با ارسی های بزرگ و تمام آئینه کاری و منبت کاری و اینها ، من دوسال مانده بود به انقلاب در آن تالار یک نمایشگاه درست کردم یعنی از پنجاه و هفت جلد کتاب های خطی کتابخانه سلطنتی که به خطوط مختلف بود یعنی به خطوط شش گانه که به عربی میشود اقلام سته . اصلاً نمیشد قیمت گذاشت روی اینها . من این پنجاه و هفت جلد را فهرست کردم و یک دفتر راهنما برایش درست کردم هم به فارسی هم به انگلیسی ، که این کتاب ها را کی نوشته . چی هست ؟ هم برای کسانی که، ایرانیهائی که میآمدند نمایشگاه را ببینند ، هم برای خارجی ها به زبان انگلیسی نمایشگاه درست کردم ، ویترین های خیلی قشنگ ، تمام شیشه ، درهایش قفل ، تویش چراغ که روشن میشد . تا روز انقلاب اینها بود . بنده هم رئیس کتابخانه بودم .

س- چند تا عضو داشت این کتابخانه ؟

ج - کتابخانه در حدود پنجاه نفربودند . بله، رئیس دفتر داشتم ، رئیس بایگانی داشتیم ، چند تا ماشین نویس بود . آن وقت صاحب جمع داشتیم فرم قدیم ، سه تا صاحب جمع داشتم یعنی سه تا از آن پیرمردهای قدیمی که از زمان مظفرالدین شاه پدرهایشان توی دستگاه ناصرالدین شاه بودند خودشان توی دستگاه مظفرالدین شاه توی همین کاخ گلستان کار میکردند ، شاب بودند ضباط بودند جمع دار آن وقت ها میگفتند بودند، اینها دیگر بازنشسته شده بودند و من دیدم به یک همچین آدم ها احتیاج دارم . از دانشگاه خوب ، جوان ها میآمدند لیسانس بودند، بعضی هایشان هم دکترای ادبیات بودند . ولی حوصله اینکه این کتاب های درهم ریخته پاره راجمع آوری کنند و یادداشت کنند و اسمش را بنویسند و اینها این را نداشتند این بود که افتادم دنبال این پیرمردها . خوشبختانه سه تا پیرمرد پیدا کردم که توی همان کاخ گلستان بازنشسته بودند ولی می آمدند گاهی وقت ها می رفتند . و این را باز به کمک آقای آتابای ابوالفتح آتابای گفتم این را حضور اعلیحضرت عرض کنید که این سه تا پیرمرد را ما به عنوان اینکه بازنشسته است ولی به عنوان جمع دار کتب کتابخانه سلطنتی دوباره استخدام بکنیم و کردند این کار را . و این سه تا بودند با من تا روز آخر، خیلی هم متأسف بودند که این جور شد همه چیز بهم ریخت .

س- جمعاً" چند تا کتاب زیر نظر شما بود ؟

ج - دوهزاروپانصد جلد کتاب خط داشتیم .

س- بله . دیگر چی بود ؟

ج - در حدود شاید دو سه هزار جلد هم کتاب چاپی داشتیم و از همه اینها مهم تر پنج شش سال مانده بود به انقلاب ، چون این تلاش و عشق و علاقه بنده را وقتی بزرگان قوم دیدند یک اطاق اسناد در کاخ گلستان بود و یک اطاق آلبوم ها ، یعنی آلبوم ها آلبوم های تمام دوره ناصرالدین شاه بود از زمانی که یعنی از اواخر محمد شاه قاجار که دوربین عکاسی به ایران وارد شد که خانواده سلطنتی عکس می گرفتند و این عکس ها

شامل عکس‌های خانوادگی بود و عکس‌های مسافرت‌هائی که ناصرالدین شاه در داخل وخارج و مظفرالدین شاه میکردند عکس برمی داشتند .

س ـ همه‌اش آنجا بود .

ج ـ همه آنجا بود . در حدود دو هزار جلد بیشتر آلبوم ، بله .

س ـ جالب است .

ج ـ این‌ها هم‌همین جور سرنوشت‌کتابخانه راداشت . یعنی از اطاق اسناد ، اسناد هم اسنادی از زمان قاجار و بعضی ها اسنادی از زمان صفویه یعنی از کتابخانه و از دربار صفویه این اسناد آمده بود .

س ـ اسناد چه بود ؟از چه تشکیل شده بود ؟

ج ـ اسناد خرج خانواده سلطنت ، خرج غذایشان ، خرج روضه خوانی شان ، خرج نمیدانم ، مسافرت‌هایشان ، خرج اردو ، تمام مملکت .

س ـ مکاتبات مثلاً .

ج ـ مکاتبات ، آن وقت ...

س ـ اوامر شاه واینها هم بود تویشان ؟

ج ـ این مکاتبات ، اوامر و مکاتباتی که از پایتخت‌یعنی از دارالخلافه تهران به شیراز به حکومت‌ها میفرستادند ، به مرزبان ها میفرستادند و خیلی جالب مکاتبات شاهان صفوی چند تا مال شاه طهماسب و شاه عباس‌و فتحعلیشاه و ناصرالدین شاه برای ارامنه ایران برای کلیسای جلفا که نوشته بودند تقدیر کرده بودند ، سفارش‌کرده بودند و به این ها حقوق میدادند ، سالیانه حقوق می دادند پادشاه . اینها همه بودش ، پراسناد . آلبوم ها را هم توانستم فهرست‌کنم . تمام این آلبوم ها را که جمعشان را نوشتم در فهرست‌آلبوم ها هست در کتابخانه دانشگاه هاروارد هست . تمام این آلبوم ها را طبقه بندی کردم ، یعنی ناصرالدین شاه سفرهای داخل سوا ، سفرهای خارج سوا . مظفرالدین شاه همین طور . محمدعلیشاه همین طور . احمدشاه همین طور .

س ـ تمام را توی آلبوم چسبانده بودند ؟

تمام را ، آن آلبوم هايشان چيز بود متفرقه مثلا" يک عکس از ناصرالدين شاه بود يک عکس مثلا" از احمد شاه .

س - عجب .

ج - بنده تمام اين آلبومها را طبقه بندى كردم ، قسمت بندى كردم نسبت به سال ها و مسافرت هايشان . مال خانواده شان سوا ، سفرهاى داخل ايران سوا ، خارج ايران سوا و فهرستش را نوشتم و چند ، درحدود هشتاد يا صدو بيست تا عكس ، عكسهاى جالب را عكس بردارى كردم توى اين كتاب فهرست منعكس كردم . درحدود بيست و چهار يا بيست و پنج هزار قطعه عكس شايد هم بيشتر چون الان رقمش را از حفظ نيستم ولى خيلى هست . اين را هم الحمدلله فهرست كردم فهرستش هست . مشغول فهرست اسناد بودم يعنى اولين فهرستى كه از اسناد كردم مجموعه ناصرى بود . مجموعه ناصرى هشت جلد كتاب است قطع رحلى و بسيار قطوربود يعنى تمام تاريخ و جغرافياى ايران راكه خود ناصرالدين شاه مسافرت كرده بودوكسانى كه همراهش بودند كاتب دربار اينها را يادداشت مى كرد مى نوشت ، هشت تا كتاب درست كرده بودند بنام مجموعه ناصرى . من اولين اسنادى را كه از اطاق اسناد فهرست كردم اين مجموعه ناصرى بود كه اين هم تمام شده بود داده بودم به چاپخانه زيبا كه چاپ بكند كه مواجه شد با انقلاب ولى باقى اسناد را ديگر من نرسيدم كه انقلاب شد كه درش هم بسته بود و آمدند باز كردند . يک كتاب ديگر هم كه من خارج از موضوع فهرست كردم كتاب الف ليل بود هزار و يک شب . كتاب هزار و يک شبى بود در كتابخانه سلطنتى كه شش جلد است ، شش جلد قطع رحلى و بسيار قطور كه يک صفحه داستان است يک صفحه نقاشى است كه آن را محمد غفارى نقاش معروف دوره صنيع الدوله ناصرالدين شاه نقاشى كرده كه اصلا" آن قيمت برايش اصلا" نميتواند كسى بگذارد آن قدر زيبا و قشنگ است ، آنها را هم فهرست كردم . در جلد دوم فهرست دواوين كتابخانه سلطنتى اين فهرست كتاب هزارويک شب را آنجا نوشتم و هشتاد و دو قطعه عكس از اين شش جلد كتاب هزارو يک شب عكس رنگى در اين كتاب من منعكس كردم . فقط در كتابخانه سلطنتى

مانده بود اطاق اسناد که دیگر فرصت نبود . بله، این را فراموش‌کردم بگویم که وقتی استاد فروزانفر مرحوم شد و بنده رئیس‌کتابخانه شدم بعد از دو سال دیگر، عرض کردم همین طور چون دیدند که من با عشق و علاقه کار میکنم ، دستور فرمودند که این اطاق اسناد که مثل انبار بود و اطاق آلبوم خانه را هم ملحق‌کنند به کتابخانه سلطنتی که البته آمدند و تحویل دادند به کتابخانه سلطنتی . یعنی در حقیقت‌بنده رئیس‌کتابخانه سلطنتی بودم و رئیس‌اطاق اسناد و آلبوم خانه .

س- اسناد دوره رضاشاه را کجا نگاه میداشتند ؟

ج- اسناددوره رضاشاه راسواکرده بودند از آنجا قبل از اینکه بنده اصلا" بروم. آن را سوا کرده بودند فرستاده بودند به اداره مالیه یعنی دارائی .

س- وزارت‌دارائی یعنی ؟

ج - وزارت‌دارائی ، بله .

س- یعنی مکاتباتی که به امضای رضاشاه بود واینها را ،

ج - تمام اینها آنجا بود .

س- فرستادند وزارت‌دارائی ؟

ج - بله . برای اینکه اصلا" خود این اسناد هم در زمان رضاشاه تمام این اطاق اسناد را بالای اطاقش‌یک تابلو زده بودند " اسناد وزارت‌مالیه" . تمام این اسناد هم که بعد دستور داده بودند به کتابخانه سلطنتی اضافه بشود پشت‌جلدها روی پاکت‌ها همه نوشته " وزارت‌مالیه".

س- عجب .

ج - بله . این ها را مابرگرداندیم از وزارت‌مالیه به کتابخانه سلطنتی چون تمام اسناد پادشاه‌های قدیم بود . ولی مال اعلیحضرت‌رضاشاه کبیر در وزارت‌مالیه بود برای اینکه اسناد جاری بود رویش‌کار میشد . این ها اسنادی بود که دیگر رویش‌کار نمی شد.

س- آنجاهم کسی بود که از اینها مواظبت‌بکند ؟

ج - بله در وزارت‌دارائی بود حتما" دیگر، آن را خیلی من اطلاع ندارم ولی حتما"بود .

س ـ آن وقت این کتابخانه‌ای که عکس بود و اینها سابقه میخواستند بگذارند که ساخته بشود و اینها، این همین مربوط به کتابخانه سلطنتی بود که آقای شجاع الدین شفا دنبالش بود ؟

ج ـ نخیر. آن کتابخانه‌ای که شجاع الدین شفا ریاستش را عهده دار بودند اصلاً" در کاخ گلستان نبود .

س ـ آن چی بودش اصلا" ؟

ج ـ یک جای دیگری بود . آن اسمش کتابخانه پهلوی بود .

س ـ فرق داشت با کتابخانه سلطنتی .

ج ـ بله . برای اینکه شجاع الدین شفا تمام اسناد و کتب و نوشته‌هائی که مربوط میشد به خانواده پهلوی و بخصوص اعلیحضرت رضاشاه کبیر ایشان جمع آوری میکردند . مثلا" تمام کتاب هائی که راجع به ایران می نوشتند بخصوص راجع به سلطنت سلسله پهلوی چه خارجی و چه داخلی ایشان ،

س ـ پس مال شما دوره قاجار و قبل بود، مال ...

ج ـ مال کتابخانه سلطنتی اصلا" مربوط به شاه‌های قدیم بود . عرض کردم بهتان، یعنی ریشه و سابقه‌اش از کتابخانه مراغه ، کتابخانهٔ سلطنتی مراغه که رئیسش استاد خواجه نصیرالدین طوسی بود . از آنجا ریشه گرفته بود تا آخر،

س ـ تا آخر قاجار.

ج ـ تا آخر قاجار . اصلا" هیچ چیز آنجا از خانواده پهلوی نبود . این مثل اینکه عرض میکنم یک انبار بود آنجا ریخته بود .

س ـ بله

ج ـ آنوقت باضافه مثلا" مجسمه‌هائی که ناصرالدین شاه فرنگ میرفت برایش مجسمه‌های سربی بزرگ خیلی قشنگ ، چند جور کوچک بزرگ ، سوار اسب ، نیم تنه، تمام قد و آلبوم‌هائی که پادشاهان آلمان، پادشاه فرانسه ، انگلستان ، آلبوم هائی که به ناصرالدین شاه قاجار می دادند ، تمام اینها مثل یک انبار آنجا ریخته بود و مربوط به خانواده

قاجار بود . اصلاً" از خانواده پهلوی آنجا هیچ نشانی نبود چون میتوانم بگویم تاتقریباً " ۱۳۳۵ درب اینجا مثل انبار بسته بود تا روزی که دکتر بیانی بعد از ۱۳۱۷ که کتاب ها را بردند کتابخانه ملی باز هم درش را ، درش مقفل بود کسی آنجا کار نمی کرد. بعد از پنج شش سال بعد دکتر بیانی رافرمودند که این کتاب های کتابخانه را یک خورده انجام بده . این بود که تقریباً" میتوانم بگویم از ۱۳۳۵ از آن موقع این کتابخانه شروع شد به اسم کتابخانه جلوه بکند کم کم .

س- چه کسانی اجازه داشتند که استفاده بکنند از این کتاب ها ؟

ج - استفاده ، چون کتاب ها نفیس بود ، چندین بار اتفاقاً " در این ضمن که بنده نمایشگاه درست کردم تقریباً " سه مرتبه اعلیحضرت شاهنشاه فقید تشریف آوردند . چهارپنج مرتبه علیاحضرت شهبانو خودشان تشریف آوردند برای اینکه کتابخانه را ببینند. و بنده عرض کردم خودشان هم همین عقیده را داشتند چون این کتاب ها برای ورق زدن و استفاده کردن اصلاً" فایده‌ای نداشت . چون مثلاً" شما فکر کنید حافظ تمام خیابان ناصرخسرووخیابان شاه آباد پر بود از کتاب حافظ ، یا گلستان سعدی ، یا برفرض قرآن ، یاکتب ادعیه. این کتاب ها بقدری خراب شده بود بخصوص در عرض این هشتاد سال چون آن جائی که این کتاب ها را گذاشته بودند سال ها بود باران می ریخت، می ریخت روی آن کتاب ها .

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۲

س- حتی از باران هم پس محفوظ نبود .

ج - از باران هم محفوظ نبود و هیچ کس اعتنا نمی کرد که مثلاً یعنی احتیاجی نداشتند که بیایند این در انبار را باز بکنند ببینند که اینجا چه خبراست؟ و وقتی بنده‌را بعنوان ریاست به آنجا منصوب فرمودند خدا میداند من چه کشیدم، بقدری حال روحی من بد شده بود وقتی وارد این انبار شدم دیدم این عزیزها ، این یادگارهای اجدادو نیاکان ما این جور به این حال بدبختی افتادند آنجا اصلاً گریه میکردم . و من چند گونی خاک ، بچه گربه مرده ، کبوتر مرده که از سوراخ بخاری می افتاد آن تو ،دربسته بود دیگر، سه روز چهار روز میماندند می مردند، از لابلای این کتاب ها جمع کردم و وقتی اعلیحضرت تشریف آوردند با آقای علم گونی ها را نشان دادم به ایشان و رویش نوشتم بود ولی حالا نمیدانم هست یا نه ؟ ولی تا روزی که من بودم قبل از انقلاب روی این ها نوشته بودم که " این خاک ها و این گربه مرده‌ها و این کبوتر مرده‌ها لابلای این کتاب ها بود." خیلی وضع ...

س- آن وقت شما برای گرفتن بودجه برای کارهایتان امکانات و اینها به آسانی میتوانستید اقدام بکنید یا مشکلاتی هم داشتید ؟

ج - مشکلات البته مقداری مشکلات بود ولی چون کتابخانه مستقیماً " تحت نظر شخص اعلیحضرت شاهنشاه بود، یعنی بعد ازاینکه سابقه کتابخانه را بنده عرض کردم و این بدبختی و بیچارگی کتاب ها را ملاحظه فرمودند ، فرمودند این اداره کوچک مستقیماً "تحت نظر من است و هر کس که وزیر دربار می شود ، البته چند سالی آقای علم بودند دیگر، مستقیماً " بنده هرچی میخواستم مستقیم با جناب آقای علم صحبت می کردم و نامه مینوشتم.

و البته ،

س- با هیچ کدام از معاونت‌ها کار نداشتید .

ج - اصلا" با هیچ کس ، تمام نامه‌هائی که رد وبدل می شد که در بایگانی کتابخانه هست تمام مستقیم با جناب آقای علم بود و جناب آقای علم دستور می فرمودند ، حالا یا دستور مثبت بود یا دستور منفی تحت نظر آقای علم بود و بعد از آقای علم شخص اعلیحضرت .

س- آن وقت بودجه داخل بودجه وزارت دربار بود یا اینکه جداگانه بایستی .

ج - بودجه داخل وزارت دربار بود یعنی بودجه بود برای کاخ گلستان چون کتابخانه هم جزوی از کاخ گلستان بود ، بله. بعد که استاد فروزانفر که آمد رئیس شد خیلی سعی کردند تقریبا" یک سال زدوخورد کرد با وزارت دربار که بودجه اینجا را سوا ، جدا بکنند بدهند دست خود ،

س- کتابخانه

ج - استاد فروزانفر که برای خودش حسابدار بیاورند و این چیزها . ولی تا آن روزی که زنده بودند این زدوخورد ادامه داشت و نشد .

س- مخالفت چه بود ، چرا ؟

ج - مخالفت این بود که میگفتند کتابخانه سلطنتی هم توی کاخ گلستان است دیگر، پس درنتیجه جزوی است ازکاخ گلستان ، از تالارموزه ، از تالار برلیان ، معنی ندارد. ولی استاد فروزانفر می گفت ،" نه. ما باید بودجه مستقل داشته باشیم که اگر برای کتاب بخواهیم خرج کنیم ، چاپ بکنیم یا کتاب بخریم خودمان بودجه داشته باشیم ."این اختلاف را داشتند و نتوانست موفق بشود استاد فروزانفر . وقتی هم که مرحوم می شدند بمن فشار آوردند بعد که"شما این کار را بکن ." بنده ،

س- برای شما که می باید آسان می بود دیگر بایدآقای آتابای را راضی می کردید و آقای علم را .

ج - البته گفتم این مسئله را با آقای علم و آقای آتابای درمیان گذاشتم آنها مرا منصرف

کردند گفتند ،" این کتابخانه شخص اعلیحضرت خودش مسئولیت این کتابخانه را قبول کرده و برای پیشرفت فرهنگ و برای شناسائی این کتاب ها هر چقدر خرج اگر کتابخانه داشته باشد با کمال راحتی این خرج را میدهند پس این چه داعی دارد که مقداری کار بشود دوباره یک عده‌ای استخدام بشوند ، مشکلاتی پیش بیاید . این حسابدارو این کسانی که باید کار حسابداری کتابخانه را بکنند درکاخ گلستان هستند . آن وقت چون کاخ گلستان دست آقا بود میدانید ؟

س- بله .

ج - من نمیتوانستم با شوهرم مخالفت کنم .

س- درست است .

ج - این شاید آن جور بهتر می بود اگر بغیر از من یک شخص غریب بود شاید دنباله تلاش استاد فروزانفر را میگرفت و بالاخره به نتیجه هم می رسید ولی چون من شوهرم رئیس کاخ گلستان بود با او نمیتوانستم مخالفت بکنم که ، این بود که نمی شد اصلا" خیلی بد می شد من یک چیزی بنویسم بگویم نخیر حتما" شما باید بودجه را بدهید به من . مثلا" ایشان بنویسند ،" نخیر نمی شود ." این بود که من نتوانستم این کار را بکنم و در مضیقه هم نبودم چون اعلیحضرت همایونی نهایت محبت و لطف را برای کتابخانه می کردند و این اواخر دستور فرمودند دستور کتبی به توسط آقای علم که ،" اگر کتابی آثار عتیقه از نظر کتاب و تذهیبی چیزی جائی سراغ دارید یک عده‌ای را دعوت کنید ، صورت مجلس بکنید و این کتاب را برای کتابخانه سلطنتی بخرید ." و ما روی همین اصل شش قطعه از مرقع گلشن که اصلش را نادرشاه از هندوستان آورده بود ، عرض کردم که در زمان اواخر قاجار خیلی از این اوراق دزدی شده بود شش قطعه‌اش دست خانواده خودقاجار مانده بود ، و ما این شش قطعه را دعوت کردیم از چند نفر کتاب شناس دعوت کردیم آمدند صورت مجلس درست کردیم در کتابخانه و این شش قطعه را خریدیم گذاشتیم پهلوی اصلش . این بود که ،

س- چقدر خرج آنجا بود مثلا" در سال ؟

ج - در سال ؟

س - تقريبا" همين جور

ج - تقريبا" صد هزار تومان نمى شد .

س - عجب .

ج - بله، براى اينكه من نهايت‌صرفه جوئى را ميكردم .

س - من فكر ميكردم حالا ميفرمائيد چندميليون تومان .

ج - نخير من خيلى صرفه جوئى ميكردم . فقط اگر كتاب ميخواستيم بخريم آن بودجه‌اش‌سوا بود .

س - جدا بود بله.

ج - بله. ولى خرج چرخاندن آنجا كه چندين اطاق بود كارمند داشتيم پيشخدمت‌داشتيم. مهمان مى آمد چاى ،

س - ما اين پنجاه تا كارمند هم حساب بكنيم در ماه از صد هزارتومان بايد بيشترميشود.

ج - خوب ، بودجه

س - كارمندها جدا بود .

ج - آن كارمندها از كاخ گلستان بود .

س - بله .

ج - اين صدهزارتومان تقريبا" ميگويم درست‌رقمش‌را نميدانم در اين حدودها شايد يک خرده بيشتر خرج خود كتابخانه بود ازلحاظ مخارج كاغذ و كتاب و نميدانم بعضى چيزهائى كه ،

س - خرج متفرقه .

ج - بله. و آن در ۱۹۷۶ ميلادى عرض‌ميكنم ، دو تا از كتاب هاى من كه بنام " فهرست دواوين"بود در هزار صفحه چاپ‌كرده بودند . خيلى از لحاظ مينياتور و عكس‌ها بسيارزيبا و من يک‌وسواسى داشتم در فهرست‌نويسى . يک‌كتاب جلويم بود مثلا" اين كتاب حافظ بود جلدش‌را شرح ميدادم ، تمام دانه دانه كاغذها را شرح ميدادم ، تمام تذهيب را شرح

میدادم . چی نوشته ، آن کسی که نوشته پیدا میکردم ، خوشنویس‌ها بودند می نوشتند دیگر، که این خوشنویس اسمش چی بود کجا زندگی می کرد ، چند سال عمر کرد، چه خط هائی نوشت ، اصلا" این فهرست‌هائی که من نوشتم خودش تقریبا" یک دایره‌المعارف است من به این اکتفا نمی کردم که فقط بنویسم مثلا" حافظ ، چهارسانتیمتر قدش : پنج سانتیمتر مثلا" عرضش یا چند صفحه تمام شد. یک شرح تقریبا" باید بگویم، شرح مفصل نه اجمالی راجع به کتاب و آن کسی که نوشته و آن کسی که خطش را نوشته و آن کسانی که نقاشی کردند یا تذهیب یا مینیاتور ، راجع به اینها می نوشتم و اصل اینها را در میآوردم . اسم صاحب خط ، اسم صاحب مینیاتور ، اسم آن کسیکه تذهیب کرده تمام اینها را شرح میدادم . الان هست‌کتابها ملاحظه بفرمائید . اصلا" این فهرست‌هائی که بنده نوشتم این که هم تحقیقی است‌هم توصیفی و تقریبا" یک دایره‌المعارفی است راجع به بزرگان علم و ادب و هنر ایرانی که چه بسا بیشتر اینها گمنام بودند و من اسم اینها را درآوردم و تمام را با خیلی احترام همه را توی این فهرست‌ها نوشتم و در ۱۹۷۶ بود ، بله مثل اینکه کتاب من جزو بهترین کتاب سال جایزه سلطنتی برد . بله ،جزو...

س - آن وقت شخص علیاحضرت‌هم علاقه خاصی به این کارشما همداشتند،ارتباطی داشتند؟

ج - بسیار علاقه داشتند برای اینکه من خوشحال بودم از این نظر که البته اعلیحضرت همایونی چون کارهای سیاسی داشتند دستمان خیلی بهش‌نمی رسید نمیتوانستم زیاد مزاحمش بشوم و من تمام خواسته‌های کتابخانه را که از لحاظ فرهنگی یعنی از لحاظ گسترش فرهنگی بود من با علیاحضرت‌شهبانو درمیان میگذاشتم ،البته بوسیله آقای علم چون همان جور که میدانید علیاحضرت‌شهبانو به کارهای فرهنگی خیلی علاقه داشتند و خیلی زحمت‌کشیدند این چند سال این مدت‌بیست‌سال خیلی زحمت‌کشیدند . موزه‌هامان همه هستند دیگر همه شاهدهستند دیگر. و من هم ازاین قسمت‌از ذوق و شوق علیاحضرت شهبانو کمال استفاده را بخاطر اشاعه فرهنگ‌کتابخانه سلطنتی می کردم . و اصلا" این نمایشگاهی را که من درست‌کردم بیشتر روی تشویق علیاحضرت‌شهبانو بود ، من این نمایشگاه خط را درست‌کردم که خیلی جالب بود در همان تالار عمارت‌بادگیر که‌متأسفانه

میخواستم افتتاح بکنم یعنی یک ماه مانده بود افتتاح بکنم مواجه شد با آبان ماه ۵۶ که یک عده‌ای از طرف بازار آمدند سنگ می انداختند و آتش می انداختند و اینها اتفاقاً" این اطاق ها نه اینکه آئینه‌ها ، ایوان آئینه کاری دارد بطرف خیابان ناصر خسرو ، این جمعیتی که از طرف جنوب شهر هجوم آوردند بیایند بالا چشمشان که به این آئینه‌کاری ها اینها افتاد بنا کردند سنگ انداختن و آتش کردن که خوشبختانه خوب شد که روز بود و کتابخانه باز بود و بنده وتمام کارمندها بودیم آنجا . من دیدم همین جور تمام ارسی‌ها شیشه‌های رنگی قدیمی و آئینه‌های ریزریز خیلی قشنگ ، تمام اینهارا در عرض یک ساعت اینها خرد کردند با سنگ و کهنه و پنبه میزدند توی سطل نفت آتش می کردند با چیز می پراندند . و من این پنجاه و هفت کتاب را از توی سنگ و تیر از توی ویترین ها نجات دادم . یعنی چکار کردیم این جوری که نمیتوانستیم برویم . سه نفر من و این سه تا جمع دارها ، جوان ها نیآمدند. جوان ها که عبارت بودند از رئیس دفترم، نمیدانم ، منشی ، بایگانی ، اینها همه جوان بودند ، جوان های تحصیل کرده دانشگاه، اینها همه دررفتند،من ماندم و این سه تا پیرمرد .

س - تمایلات انقلابی هم داشتند این جوان هایتان ؟

ج - نمیدانم . چون بعد از اینکه خمینی آمد و جمهوری اسلامی شد من رفتم دیدم تمام در و دیوار کتابخانه از پائین راهرو تا تمام اطاقهای بالا ، تالار عکس خمینی و یک چند تا ازهمین آخوندها و ملاها را زدند. ما پتو کشیدیم سرمان . چند تا پتو از کاخ گلستان فرستادم از توی انبار لحاف و پتو ، برای اینکه مثل باران تیر و سنگ و آتش می بارید . لحاف ،

س - این باید همان ۱۳۵۸ باشد دیگر ؟

ج - ۵۸ نبود،۵۷ .

س - ۵۷ .

ج - آبان ۵۷ .

س - بله. زمان آقای شریف امامی .

ج - شریف امامی بله . اینها را این پنجاه و هفت جلد کتابی را که توی نمایشگاه گذاشته بودم خوشبختانه باید بگویم که تفضل خداوند بود ، توانستیم این پنجاه وهفت تا را از، ویترین ها و آئینه‌ها همه اینها خرد شد ولی کتاب ها را من نجات‌دادم . کتاب ها را نجات‌دادم این نمایشگاه اول توی تالار عمارت‌طبقه دوم شمس‌العماره‌گذاشته بودم بعد که این جور شد آن وقت‌گذاشتم تو تالار عمارت‌بادگیرو میخواستم افتتاح بکنم که اول اعلیحضرت‌تشریف بیاورند ، علیاحضرت‌شهبانو تشریف بیاورند و اینها که نشد متأسفانه .

س- بله . حالا بغیر از این موضوع کتابخانه سلطنتی که البته‌کار عمده سرکار بوده چه مشاهدات ، چه موضوع هائی هست که بنظر خودتان ثبتش‌در تاریخ مفید هست ؟ خودتان بهتر میدانید که چه چیزهائی دیدید و چه چیزهائی از نظر تاریخی .

ج - برای ثبت‌در تاریخ تا آنجائیکه من میدانم چون میدانید که من اهل سیاست‌وکارهای اجتماعی نبودم ، کارهای فرهنگی داشتم علمی و ادبی . تا آنجائیکه من میدانم شخص اعلیحضرت شاهنشاه فقید ، عرض‌میکنم این کتابخانه یک‌انبار کثیف‌که تویش چندین بچه گربه و بچه کفتر مرده افتاده بود. اگر شخص‌اعلیحضرت توجه پیدا نمی کردند بنده یاسایرین که‌نمی توانستیم که اینجا را

س- بدون حمایت ایشان

ج - بدون حمایت‌درست‌بکنیم . یعنی طوری شده بود که اعلیحضرت همایونی وقتی میهمان داشتند ، پادشاهانی که‌می آمدند ، نخست‌وزیرهائی که‌می آمدند ، سفیرکبیرهائی که می آمدند که مورد توجه اعلیحضرت‌همایونی بودند برنامه کتابخانه سلطنتی را دیدن جزو یکی از برنامه‌ها بود . بقدری اینجا را بنده زیبا درست‌کرده بودم ولی با حمایت‌کی ؟ با حمایت‌اعلیحضرتین . برای اینکه آنها علاقه داشتند . آنها میل داشتند که این کتابخانه اولاً" بماند و بعد هم مردم بدانند که درایران یک همچین کتابخانه‌ای هست . برای اینکه این کتابخانه یکی از کتابخانه‌های بزرگ دنیاست. تمام مراکز فرهنگی دنیا کتابخانه سلطنتی را میدانند که تویش‌چه چیزهای نادر و جدا" باید بگوئیم عدیم‌النظیر

چون اصلاً لنگه مرقع گلشن اصلاً در دنیا نیست که آنجا بود، هست. شاهنامه بایسنقری اصلاً در دنیا نیست . مثلاً برای همین شاهنامه هشت‌سال زمان همان موقعی که من کتابدار بودم بعد هم معاون شدم بعد هم رسید به ریاستم ، هشت‌سال من برای این شاهنامه بایسنقری زحمت‌کشیدم تا نمایندگانی که می آمدند برای اینکه‌مقابله بکنند بعد از افست‌می آمدند برای رنگ‌آمیزی اینها که چاپ‌بکنند برای جشن های دوهزار و پانصد ساله چقدر زحمت‌کشیدیم . چهار سال برای کتاب قرآن آریامهر زحمت‌کشیدیم آن آقای مشکات از دانشگاه اعلیحضرت‌مأمورش‌کرده بودند می آمد کتابخانه برای اینکه آن قرآن را با قرآن های دیگر مقابله بکند که آن قرآن را چاپ‌بکنند بنام قرآن آریامهر . خوب ، اینها همه روی عشق و علاقه اعلیحضرت فقید بود و علیاحضرت‌شهبانو دیگر . همین علاقه آنها بود که ماها را به شوق و وجد و شعف‌می آورد و ماها دوست داشتیم کار کنیم زحمت بکشیم . بنده هروقت مهمان خارجی داشتم از هاروارد از برکلی از کتابخانه کنگرس‌یا از بریتیش‌میوزیوم یا از موزه لوور اینها با عشق و علاقه می آمدند آنجا می نشستند بعضی کتابها را میخواستند یادداشت‌می کردند . کسانی که رشته ادبی دکترای فارسی را می خواستند بگذرانند حالا یا آمریکائی بودند یا فرانسوی یا انگلیسی فرق‌نمی کرد . البته ما اجازه می گرفتیم و اینها وارد می شدند کار میکردند، استفاده می کردند . اینها هیچ .

س- شما چه جور اجازه از ، چه اجازه‌ای می گرفتید ؟

ج - اجازه می گرفتیم که کتاب در دسترشان بگذاریم برای اینکه این کتاب ها عتیقه بود.

س- از کی اجازه می گرفتید ؟

ج - من به آقای علم می نوشتم که،

س- مثلاً فلانکس را ...

ج - فلانکس‌آمده کتاب تاریخ مثلاً ظفری را میخواهد مطالعه بکند آیا اجازه می دهید یا نه ؟ آقای علم از اعلیحضرت‌اجازه میگرفتند .

س- عجب .

ج - بله .

س ـ يعنى اين در حدود اختيارات خود رئيس‌كتابخانه نبود كه اين اجازه را بدهد؟
ج ـ آن وقت من هر كدام را كه صلاح ميدانستم مى نوشتم . مثلا" كتاب تاريخ تيمورى اين خيلى جلدها در اثر همينى كه هشتاد سال كسى نگهدارى از آنها نكرده بيشتر كتب كتابخانه سلطنتى تقريبا" بايد بگويم ازبين رفته است . چون آب باران خورده موش‌جويده ، موريانه زده اينها نصفش‌پاره شده اينها . و اصلا" دست‌كه بزنيد مثل خاكستر ميشود . اين جور كتاب ها را من اصلا" صلاح نمى دانستم و بنده هم تنها خودم نبودم چهار تا از دانشمندان و از پيرهاى كتاب شناس‌ايرانى بودند كه سمت استادى نسبت‌به من داشتند و من واقعا" خوشه چينى مى كردم در محضراينها . يكى آن آقاى تقوى بود . يكى آقاى سلطان غرائى بود ، يكى استاد، اى واى اسم هم يادمان رفته ،
س ـ طبيعى است‌خانم .
ج ـ آن دو تا استاد دانشگاه بودند كه خيلى كتاب شناس‌بودند و علاقه داشتند اينها را من ، آها ،مدرسى رضوى ، نميدانم زنده‌اند حالا يا نه ؟ اگر زنده باشند الان بايد نزديک صد سالش‌باشد ، يكى از آن دانشمندها وعلماى بزرگ ايرانى‌بود . من اينها را ماهى يک دفعه دعوت‌مى كردم كتابخانه ازشان استفاده مى كردم ، صحبت‌مى كرديم. چيز مى پرسيدم ازشان ، به آنها علنا" ميگفتم كه استاد من نميدانم،شما بمن بگوئيد ، مرا راهنمائى بكنيد . آن وقت‌وقتى كه از كتابخانه سلطنتى كتاب ميخواستند من خودم هيچوقت‌اظهار عقيده نمى كردم فورا" تلفن مى كردم ازاين چهار استاد وقت‌ميخواستم . اين چهار استاد را جمع ميكردم توى كتابخانه آن نامه آن‌آقا يا خانم را ،يا فرانسوى يا انگليسى هرچى بود، برايشان ميخواندم كه اينها اين كتاب را ميخواهند .
س ـ كه بيايند ببينند يا ،
ج ـ ببينند يا ورق بزنند از تويش‌چيز بنويسند يا چند روز در دسترسشان باشد،آنها اظهار عقيده ميكردند كه اگر اين كتاب را بيست‌روز در دسترس اينها بگذارى در اثر

ورق زدن جای دست‌می ماند و این نه که پوسیده کاغذ از بین می رود نه، بهتر است‌که این کتاب را فقط ببینند و فقط از فهرست‌هائی که شما نوشتی استفاده کنند . بعضی ها را این جور میگفتند . بعضی ها را که نه ، از کتاب تقریبا" سالم بود می گفتند نه، این مانعی ندارد . آن وقت در مجموع من عقاید اینها را جمع‌آوری می کردم به آقای علم می نوشتم . آن وقت‌آقای علم عین اینها را به اعلیحضرت عرض‌میکردند .

س- یعنی فکر کنید چه جور وقت‌اعلیحضرت صرف‌چه جور کارهائی می شده ولی ، از انواع کارهائی که به عرضشان می رسانده،

ج - بله ، انواع و اقسام .

س- این یکی دیگر به خیال ، به تصور کسی نمی رسید که حتی کتاب های سلطنتی هم میبایستی نظارت‌داشته باشند به آنها .

ج - بله . و بعد خود اعلیحضرت وقتی میخواندند یا آقای علم شفاها" عرض‌می کرد آن وقت‌میگفتند،" نه ، اگر آن چهار نفر و خانم آتابای طلاح ندیدند که این کتاب ورق بخورد ندهید حیف‌است ." اصلا" وقتی خود اعلیحضرت‌همایونی سه مرتبه تشریف‌آوردند کتابخانه خودشان دستور فرمودند که"بدهید عیب ندارد خرج کنید بدهید ویترین های قشنگ‌و زیبا بسازند و این کتاب ها را بگذارید آن تو." و بمن فرمودند ،" آئینه و آئینه درست‌کنند بگذارند. هیچ کس،" به شوخی فرمودند ،" نخیر، غلط میکند کسی دست به این کتابها بزند . اینها از جواهرات‌سلطنتی برای ما عزیزتر و گران قیمت‌تر است برای اینکه جواهر را از معدن میتوانیم دربیاوریم ولی این کتاب را دیگر این دست‌ها پیدا نمی شود که این خط ها را بنویسد ." و راست‌هم می فرمودند. این بود که من بلافاصله به آقای علم گفتم اعلیحضرت‌این جور فرمودند،دستور دادند به نجار دربار رو چند تا ویترین های خیلی قشنگ‌ساختند و این کتاب هائی که خیلی قدیمی بود من اینها را توی ویترین می گذاشتم و درش‌را قفل می کردیم . اگرکسی مهمانی کسی می آمد از پشت‌ویترین می دید و اگر می خواست‌اطلاعات‌زیادتری بدست‌بیاورد فهرست‌هائی که بنده نوشته بودم آن را می گذاشتم در دسترسش. چون فهرست‌هائی که من نوشته بودم یعنی

یک کتاب هشتصد صفحه‌ای را بنده فشرده میکردم تقریبا" مثلا" در دو صفحه که آن کسی که میخواند میدانست که مثلا" این تفسیر یا این جغرافی یا این تاریخ چی است. احتیاجی هم نداشتند خیلی ورق بزنند.

س- شما توی مهمانی های به اصطلاح دربار و اینها هم معمولا" شرکت داشتید، نداشتید؟

ج- بله، من مجبور بودم شرکت داشته باشم. یعنی تقریبا" بنده میتوانم بگویم از این بیست سال اخیر از دو طرف یکی اینکه بعنوان ریاست کتابخانه کارت دعوت می فرستادند یکی هم بعنوان اینکه من همسر آتاباى بودم دعوت می فرستادند. ولی البته بنده چون زیاد علاقه داشتم به کتاب و مطالعه وقت من بیشتر یا به نوشتن یا که توی چاپخانه‌ها با این کارگرها سروکله بزنم. با نقاش‌ها سروکله بزنم که چه جور نقاشی را درست کنند رنگ آمیزی کنند این بود که مهمانی دوست داشتم ولی خیلی فرصت مهمانی رفتن نداشتم. البته مهمانی های بزرگی که در کاخ نیاوران بود و مهمانی های نشسته چون روی صندلی ها اسم ها را می نوشتند و مهمان ها کم بودند بیست نفر سی نفر، آن مهمانی ها را چون اسمم نوشته بود و اعلیحضرت همایونی خیلی دقیق بودند در این قسمت که یک مهمانی داشتند حالا این مهمانشان یا پادشاه بود یا رئیس جمهور، یک نفر از مدعوین اگر صندلی خالی بود اوقاتشان تلخ می شد چون می گفتند این خارج از ادب است.

س- بله

ج- این بود که ما ملاحظه می کردیم و آن مهمانی ها را حتما" حتما" من میرفتم و افتخار هم می کردم چون بهترین مهمانی بود، نه از لحاظ مهمانی بودن از لحاظ چیز فهمیدن میرفتم. ولی در مهمانی های دیگر کمتر شرکت میکردم ولی خوب، کارت می آمد برایم.

س- چیزهای خصوصی چی؟ مثلا" دوره‌هائی که هفتگی بوده مال مثلا" ملکه مادر مثلا"...

ج- دوره‌های خصوصی را آن هم من میرفتم برای اینکه آن دوره‌های خصوصی نهایت محبت بود دیگر، میدانید، مثل یک خانواده یعنی وقتی علیاحضرت مادر یا علیاحضرت شهبانو یا خود اعلیحضرت همایونی یک مهمانی خصوصی میکردند و افتخار میدادند یک کسی را دعوت می کردند این نهایت محبت و نزدیکی بود. نخیر، آن را به هر وسیله‌ای بود می رفتم.

س - بعضی از کسانی که باهاشان مصاحبه کردیم و در وزارت دربار خدمت میکردند اظهار داشتند که یک ، چی اسمش را بگذاریم ؟ اختلاف یا دودستگی یا یک چیزی خلاصه بین تشکیلات آقای علم و تشکیلات علیاحضرت بوده و میگویند که چون آقای هویدا هم در این به اصطلاح دسته بندی طرف علیاحضرت بوده بخاطر اینکه با آقای علم رابطه اش خوب نبوده در این امور هم شما هیچ شاهد صحت یا ...

ج - نه ، البته من هم یک چیزهائی می شنیدم ولی چون علاقه به این چیزها نداشتم اصلا" نمیتوانم صحت و سقم این ها را بگویم ، هیچ . ولی البته من هم چیزهائی را می شنیدم بعضی مشاهدات هم داشتم . خوب این دودسته گی تو تمام دستگاهها هست ،

س - خوب بله .

ج - بوده و خواهد بود همیشه .

س - بله

ج - بعد یک موضوع دیگر که به اصطلاح ، من اینها را می پرسم چون کسان دیگر مطالبی گفتند و اظهار نظر شما یا در تأئیدش یا در تکذیبش به تاریخ کمک میکند . مسئله به اصطلاح ، به اصطلاح میخواهم با تأکید بکار ببرم ، فساد در دربار که مخالفین راجع به آن گفتند و نوشتند و از این حرف ها ، و به اصطلاح یک نوع افراد خاصی که به اصطلاح جزو کادر وزارت دربار نبودند ولی جزو اشخاصی که به اصطلاح آنجا بودند و اینها ، در این مورد شما میخواهید مطلبی بفرمائید در تکذیب تا تأئید یا ؟

ج - من نه میتوانم تکذیب بکنم ، نه تأئید . بعلت اینکه همین جور که عرض کردم به قدری من سرگرم و غرق درکارهای خودم یعنی همین مطالعه و کتابخانه و کتاب چاپ کردن . شما خودتان میدانید یک کتاب آدم میخواهد چاپ بکند که بنظر مردم برسد بخصوص دانشمندان این را بخوانند چقدر من باید وسواس بخرج بدهم . در همین مقدمه نوشتن کتاب ها من چقدر تلاش می کردم . باورکنید این ها را چند دفعه عوض میکردم می نوشتم. شب توی خواب بلند می شدم یادداشت می کردم . توی ماشین همین طور. آن قدر فکرم متوجه این چیزها بود که باور کنید اصلا" نمی فهمیدم که چیست. و آن وقت الان من

اینجا ناظر و شاهد جلوی شما نشستم . بنده یک زن درباری ، یک زن درباری که نزدیک تقریبا" ، بله دیگر سی و پنج سال سی و شش سال من توی دربار بودم دیگر. من یک زن درباری نماینده‌اش ، تمام وقت و زندگی من یا دنبال درس‌خواندن بودم یا دنبال تحقیق و تتبع بعد هم بزرگترین تفریحی که من در زندگیم داشتم سفرهای فرهنگی بود که بنده البته بازهم با اجازه وزارت‌دربار میرفتم . مثلا" ازسال هزارو نهصد و تقریبا" باید بگویم شصت‌و دو اولین سفری که من آن وقت‌معاون کتابخانه بودم، آقای قدس‌وزیر دربار بود .

س- قدس‌نخعی .

ج - قدس‌نخعی . اولین سفری که رفتم، مرا فرستادند ازطرف‌کتابخانه یعنی اعلیحضرت همایونی خودشان دستور دادند ، اولین سفر بیست‌و ششمین کنگره خاورشناسی بود دردهلی در هندوستان ، من رفتم آنجا ، فرستادند . بنده از کتابخانه رفتم هفت‌هشت‌ده نفر هم ازاستادهای دانشگاه که استاد پورداود بود ، استاد فروزانفر بود، دکتر بیانی بود ، دکتر نصر بود ، دکتر شایگان بود ، یک‌چند نفر اینها بودند اینها رفتیم .

س- دکتر شایگان کدام دکتر ؟

ج - آن وقت‌دکتر نبود ، آن وقت‌هنوز داشت‌درس‌می خواند .

س- داریوش‌شایگان ؟

ج - داریوش‌شایگان ، حالا دکتر شده بله، آن وقت‌هنوز مثل اینکه درس میخواندند بله.

س- بله.

ج - جوان بودند، بله. استاد سعید نفیسی بود . یادم رفت‌بگویم او هم یکی ازاستادهای من بود . دکتر فرح وشی بود . بعد ازاین سفر افغانستان دعوتم کردند . بعد پاکستان. بعد ترکیه . بعد از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۷ من هفت‌مرتبه روسیه دعوتم کردند. ببینید ۱۹۶۹ مرا دعوت‌کردند که به اتفاق سفیرمان آقای عبدالحسین انصاری که سفیر ایران بودند رفتیم آنجا برای همین کارهای فرهنگی رفتیم . همان سفر اول من بقدری از خودم یعنی بگویم محبت توی این مملکت‌کمونیستی دعوا می شد توی کنفرانس‌ها . آن استاد

افغانی بلند می شد فریاد میزد میگفت،" نخیر، خواجه عبداله انصاری مال ماست ایرانی ها بی خود میگویند مال ماست."ترک ها بلند می شدند میگفتند،" نخیر، آن فلانکس مال ماست." روس ها میگفتند،" رودکی مال ماست." داد وفریاد اینها. آن وقت من که یک نماینده ایران بودم از همه شان هم جوان تر و یک خانم هم بودم وقتی صحبت بمن میرسید باکمال محبت می گفتم اصلا" برای یک عده دانشمند حقیقتا" خیلی ناهنجار است که یک دانشمند بین المللی را به خودمان نسبت بدهیم. رودکی مال تمام دنیاست. خواجه عبداله انصاری مال همه دنیاست. حافظ، سعدی، فردوسی، اینها مال همه دنیا هستند چرا شماها باهم جنگ میکنید. آن وقت من بلند می شدم توی کنفرانس ها اینها را وادار میکردم که صورت همدیگررا ببوسند، شب هم به مبارکی یک همچین چیزی مثلا" بنشینند مهمانی و جشن بگیرند و صحبت بکنند. روی این اصل بعد ازاین سفر شش مرتبه دیگر یعنی هر مهمانی فرهنگی که آکادمی مسکو در روسیه برقرار میکرد برای رودکی برای حافظ، برای سعدی برای اقبال برای تأثیر تمدن ایران در آسیای مرکزی، هفت مرتبه مرا دعوت کردند و البته میدانید وقتی انسان مسافرت فرهنگی میرود هم از کشور خودش هم از آن کشوری که میرود مواظبش هستند.

س- راست میگوئید.

ج- تمام حرکات، اداها، رفتارو صحبت هایش ضبط می شود و به مسئولان دولت خودش اینها راپورت داده می شود. پس لابد رفتار بنده جوری بوده که هفت مرتبه مرادعوت کردند هیچ نه سری نه صدائی از تویش درنیامد و سال ۱۹۷۷ یعنی اکتبر ۱۹۷۷ که بنده را دعوت کردند در مسکو برای تأثیر تمدن ایران در آسیای مرکزی. آن وقت از مسکو رفتیم تاجیکستان، بعد قزاقستان بعد سمرقند و بخاراو سر قبر رودکی آنجا رفتیم صحبت کردم چند تا کنفرانس دادم. نطق کردیم به فارسی بعد به روسی برمیگرداندند. هم آنجا از دانشگاه لنین به بنده درجه دکترای افتخاری ادب فارسی دادند، که خود روس ها می گفتند در دنیا شاید سه تا یا چهار تا زن باشند که ما دکترا بهش دادیم. این برای من خیلی افتخار بود. یعنی در ۱۹۷۷ دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه لنین روس ها

دادند . در ۱۹۷۵ از دانشگاه کابل دکترای ادبیات فارسی افتخاری به بنده دادنـــــد .
در ۱۹۷۶ از پاکستان دکترای ادبیات فارسی بمن دادند و البته اینها همه باعث افتخار
من است که متأسفانه این تمام مدارک تحصیلی مان اینها هم جزو اموالی که داشتیم همـــه
به غارت رفت و مصادره شد و پاره شد اصلاً هیچ چیز من ندارم در دسترس ، ولی خـــوب
اینها را دادند که من واقعاً افتخار میکنم .

س ـ حالا خانم میخواستم خواهش کنم ازتان که راجع به اصطلاح وقایع قبل از انقـــــلاب
صحبت بکنیم و صحبت را از آنجا شروع بکنیم که از چه زمانی شما به این نتیجه رسیدید
ودیدید که واقعاً " یک بحران عظیمی درجریان است و به اصطلاح این با اتفاقـــــات و
گرفتاری هائی که قبلاً درتاریخ پیش آمده بود در زمان حیات خودتان به اصطلاح فرقـــی
دارد و این دفعه مسئله مسئله حادتر و جدی تر از بحران های قبلی است؟

ج ـ تا آنجائی که من بیادم هست تا لحظه‌ای که خمینی وارد شد هیچ وقت ما فکر نمیکردیم
که این انقلاب جدی باشد . بقدری بقدرت و عظمت قشونمان خود ایران که در عرض ایـــــن
بیست سال آخر چقدر ترقی کرده بود و ... عشق و وطن دوستی شخص اعلیحضرت همایونــــی
آنقدر ما تکیه داشتیم که هیچ کدام باور نمی کردیم که این فتنه‌ها و این آشوب هـــــا
بالاخره به اینجا میرسد .

س ـ پس این اتفاقات که می افتاد چه فکر میکردید ؟

ج ـ باور کنید . فکر میکردیم رفع خواهد شد . فکر میکردیم بالاخره خوب خواهد شد ، مثل
اغلب ممالکی مثل پاکستان یا آرژانتین یا ممالک دیگری که انقلاب می شد شلوغ می شـد ،
فتنه‌ای می شد بعد آرام می شد ، همه‌اش فکر میکردیم که فردا بهتر خواهد شد ، فردا رفع
خواهد شد . مردم گوش میدهند مردم فکر میکنند . اگر یک نواقصی چیزهائی در دستـــگاه
بوده مردم می فهمند وقتی خود اعلیحضرت همایونی آن روزهای آخر بتوسط تلویزیون پیـام
فرستادند .

س ـ بله . بله .

ج ـ فکر میکردیم شاید مردم بفهمند شاید عجله نکنند در این انقلاب و عاقبت ممالکی را

که بخصوص ممالک همجوارمان که انقلاب شده بود ما می دیدیم. آیا افغانستان بعد از انقلاب بهتر شد ؟ آیا پاکستان بهتر شد ؟ آیا عراق بهتر شد ؟ ترکیه بهتر شد ؟ این بالاخره کسانی که قدری وارد سیاست بودند و مطالعه می کردند می دیدند که ممالک همجوار ما ازاین انقلاب و خون ریختن و کشت و کشتار بهره‌ای نبردند، البته عوض شد ولی بهتر نشد . ماهمه‌اش فکر میکردیم که شاید مردم به هوش بیایند شاید صبر کنند شاید با مسالمت این گرفتاریها و نواقصی که مثلاً در دستگاه‌ها پیدا می شد رفع ورجوع بشود . اصلاً فکر نمی کردیم یک همچین چیزی .

س- حتی موقعی که اعلیحضرت ایران را ترک کردند ؟

ج - حتی همان وقت که اعلیحضرت میخواستند ایران را ترک کنند ، یعنی یک هفته قبل از اینکه، یک هفته شاید بیشتر قبل ازاینکه اعلیحضرت ایران را ترک بکنند دستور فرمودند به آتابای که والاحضرت‌ها را ، به اتفاق والاحضرت‌ها از ایران بیاید بیرون. آقای آتابای بعلت کار وگرفتاری که داشت خیلی کم درمنزل پیدا می شد یعنی طوری بود که در دفترش پشت اطاق دفترش یک اطاق بود که تختخواب بود و لباس و نشان ها و مدال هایش که یک وقت لازم می شد تمام لباس اینها آنجا بود که با عجله می خواست جائی مثلاً بروند یا مهمانی یا مسافرت ، همان جا همه جور وسایل داشتند، وسایلش آنجا بود لباس اینها فقط تلفن کردند به منزل من بودم مثل اینکه یک پالتوی زمستانی می خواستند . من پرسیدم ازشان آخر شما کجا دارید میروید مثل اینکه خیلی از ایرانی ها رفتند از دوستان من خیلی رفتند . چی شده ؟ من دارم وحشت میکنم . آقا خندید خیلی با حالت تمسخر بمن گفت ،" به، شما چرا ؟ شما که زن رشیدی هستید . ما آن دفعه فرار کردیم رفتیم ایتالیا، تو تک و تنها جوان تر هم بودی. "

س- بعد از بیست و هشت، قبل از ۲۸ مرداد.

ج - همان ۲۸ مرداد ، بله. " هیچ چیز نگفتی تحمل کردی ، حالا چی میگوئی ؟" من گفتم آن وقت من ندیدم کسی برود بیرون از ایران ولی الان یک قسمت زیادی از اعضای خاندان سلطنتی ، قسمتی ازاعیان واشراف ، از دوستان ، ازاهل کتابخانه که بنده خودم بودم

اینها همه رفتند من اصلاً دارم وحشت میکنم . آتابای با کمال خونسردی خیلی آرام به من گفت،" ببین من چه جوری دارم میروم ." یک دست لباس تنش بود یک دانه پالتو دمی سزون از توی خانه برداشت، یک دانه کیف کوچک که همه آقاها دست می گیرند برای اسباب ریش تراشی و اینها، اینها را برداشت. ساعتش، انگشترش، یک دانه هم الله داشت همیشه زیر لباسش می انداخت ، اینها روی میز دفترش بود حتی اینها را هم برنداشت . گفت،" ما برمیگردیم ." و آن وقت بلافاصله که آقا داشت این صحبت ها را میکرد من صدای ماشین بزرگ شنیدم دم در به مستخدمم گفتم ببین کیه ؟ رفت و آمد دیدم چند نفر همین جور پرونده های بزرگ بغلشان هست آمدند تو اینها را گذاشتند روی میز. شاید در حدود صد صدو پنجاه پرونده اینها را. آقا مرا صدا کرد گفت،" بیا خانم این پرونده ها تمام مال وزارت دربار است. تمام مال کاخ ها است. تعلق دارد به سرایدارها، باغبان ها، شوفرها، آشپزها، کارمندها، کارمندهای بالاتر ، کارمندهای پائین تر دربار . چون هیچ کس از اهل دربار نیست همه رفته بودند وشما هستید عیدی شان را بده ، انعامشان را که هرسال اعلیحضرت برای عید میدهد اینها را همه را نوشتم امضاء بکن بهشان بده . لباس، کفش،همین هر چیزی که رسم است اینها را بده ما بیست و پنجم فروردین برمیگردیم ."

س ـ تاریخش هم مشخص بود .

ج ـ بله، عین حقیقت است . آن وقت دو تا هلیکوپتر آنجا طرف منزل ما چون بیابان و شکارگاه بود دیگر، گفت هلیکوپتر هم اینجا هست ، به سرلشکر عسکری که رئیس گارد فرح آباد بود به او هم سفارش کردم هفته ای یک دفعه شما را سوار بکند برو کاخ نیاوران را سر بزن ، کاخ سعدآباد را سربزن ، کاخ گلستان هم که هر روز میروی . آن وقت هفته ای یک دفعه برو مازندران کاخ های مازندران ، رشت، تمام آنجاها را سرکشی کن . عیدی های کارمندان را همه را مرتب بده امضاء بکنند آنها، ما بیست و پنجم برمیگردیم ."وقتی آقا این حرف ها را زد و این تکلیف ها را گذاشت برای من و خودش هم همین جوری جلوی من رفت که حتی به فرودگاه رسید رئیس دفترش تلفن کرده بود آقا

مثل اینکه یک پرونده‌ای چیزی میخواست به او گفته بودکه" آقا ، ساعتتان، اللهتان انگشترتان روی میز است دستهایتان را شستید اجازه میدهید بیاورم ؟" آقا گفته بود، " نه ، بگذار توی کشو من برمیگردم ."این عین حقیقت است ، عین حقیقت است . این آقا رفت ، من از فردا شروع کردم . صبح که میرفتم کتابخانه ،

س ـ هنوز اعلیحضرت نرفته بودند ؟

ج ـ نخیر نرفته بودند هنوز . صبح که میرفتم کاخ گلستان علاوه ـ اینکه اول توی کتابخانه آن محیطی که مربوط به کار خودم بود .

س ـ ببخشید چطور شد، چرا این آقایان را قبل از اینکه اعلیحضرت خودشا تشریف ببرند فرستادند بروند ؟

ج ـ با بچه‌ها فرستادند با والاحضرت‌ها .والاحضرت فرحناز ،

س ـ چون کسی ...

ج ـ والاحضرت لیلی ، والاحضرت علیرضا و سرکارخانم فریده‌خانم دیبا را ،

س ـ میخواستند یک سرپرست مرد همراهشان باشد .

ج ـ این چهارتا را سپردند دست آقا چون خوب ، میدانید دیگراز آقا مطمئن تریعنی به همه اطمینان داشتند ولی خوب ، این چون قدیمی ، خدمتگذار قدیمی بود به او علاقه داشتند و اطمینان داشتند . این چهارتا رفتند همین جور به همین سادگی ، به همین سادگی . بعد من اظهار وحشت میکردم گفت ،" نه ، شما برای چه می ترسید.خوب ، چیز بکن شما اگر خیلی میترسی اینجا کارهایت‌را که مرتب کردی یک‌چند روزی برو منزل‌استاد سنگلجی." چون من اغلب میرفتم آنجا درس داشتیم شب ها میماندم آنها می آمدند منزل ما میماندند. " برو آنجا ." رفتم . من ا: فرداشروع کردم صبح که میرفتم کاخ گلستان کارهای خودم را که روبراه میکردم یک‌دور دور کاخ گلستان اطاق ها همه سرکشی میکردم و عین دستوراتی که آقا داده بود به کسانی که متصدی بودند نشان دادم گفتم آقا این جور دستور دادند . بعد کاخ نیاوران میرفتم سرکشی ، کاخ سعدآباد رفتم سرکشی . یک‌دفعه هم رفتم به مازندران ، تمام کاخ های مازندران را نگاه کردم . به

کارمندها اینها اطمینان دادم گفتم اینها ، آقا برمیگردد ، بیست و پنجم فروردین برمیگردند ولی شما ناراحت نباشید همه حقوقتان ، عیدی ، انعام ، لباس ، همه این چیزها را که هر سال به شما میدادند همه حاضر است به موقعش داده میشود همه چیز . بعد ازیک هفته یا دوهفته هم بود دیگر اعلیحضرت تشریف بردند .

س ـ شما نگران نشدید ؟

ج ـ اعلیحضرت هم که تشریف بردند ، نخیر دیگر من ، چون کامبیز بود آن وقت . کامبیز رفته بود کامبیز با اعلیحضرت رفته بود . رفتم نیاوران شنیدم که اعلیحضرت میخواهند تشریف ببرند به کامبیز گفتم کامبیز ، تو هم ؟ کامبیز اصلا" نمی خواست برود . کامبیز چه جوری رفت ؟ اعلیحضرت فرموده بودند که "تو بیا ." کامبیز عرض کرده بود " قربان آخر همه رفتند . تمام این زندگیمان مانده . هیچکس نیست . مادر من هم تک و تنهاست . این همه کار نمیتواند بکند . اجازه بدهید من نیایم ." اعلیحضرت فرمودند ، " نه ، بیائی بهتر است ." کامبیز یک خرده جوانی کرده بود همچین چیز کرد ،

س ـ بله

ج ـ که " من نمیآیم قربان ، اجازه بدهید ." دست کامبیز را ، بنده آنجا توی کاخ نیاوران ایستاده بودم ، دست کامبیز را اعلیحضرت انداختند یعنی شانه اش را گرفتند و نشاندندش توی هلیکوپتر .

س ـ همان موقعی که میخواستند بروند فرودگاه یعنی ؟

ج ـ همان موقع که میخواستند بروند فرودگاه . فرمودند ، " بنا نبود دیگر من هر چه میگویم تو رد کنی ؟ " همچین یک خرده چیز شدند .

س ـ بله .

ج ـ هیچ چیز . آن وقت کامبیز چه جور رفت . عین پدرش یک دست لباس تنش بود یک دانه چمدان باریک ، یکدست لباس تویش با لباس زیر و یک دانه دمی سزون هم روی دستش بود و اسباب ریش تراشی اش همین . او هم بمن سفارش کرد که ، " مادر زندگی من آنجاست و آوید هم که نیست مسافرت است . او هم رفته بود اروپا پیش پدر و مادر خودش با بچه هایش

تعطیلی زمستانی بود . از من خواهش کرد گفت،" یک سری به آنجا هم بزن شما ببین ."
گفتم خیلی خوب . ولی من وحشت داشتم . خیلی وحشت داشتم .
س- از کی وحشتتان شروع شد ؟
ج - از وقتی که آقا با والاحضرت ها که رفتند ، وقتی گفتند بیست و پنجم برمیگردیم من یک کمی آرام شدم ، اما وقتی اعلیحضرت تشریف بردند و آن جور کامبیز را کشیدند توی هلیکوپتر من خیلی وحشت برم داشت خیلی . آن وقت خسروداد و جهانبانی و اینها بودند یک خرده شوخی کردند ، گفتند،" خانم، شما که این قدر رشیدید . ما همه میدانیم این قدر رشیدید . تفنگ بلدی ، هفت تیر بلدی ." ازاین صحبت ها ." از چی میترسید ؟ "
گفتم ، نمیدانم ، خیلی اصلا" منقلب شدم خیلی . نه، من گمان نمیکنم به این سادگی باشد . اینها را من می گفتم ولی خوب ، آنها باز مرا آرام کردند.
س- آنها هم نگرانی توی دلشان بود به شما نمی گفتند.
ج - نگفتند دیگر بله. آنها هم فکر نمیکردند . هیچکس فکر نمیکرد. خود علیاحضرت شهبانو خود اعلیحضرت هم فکر نمی کردند . همه اینها فکر میکردند تا دو ماه دیگر برمیگردند . اصلا" اینها از توی کاخ نیاوران رفتند ، به خدا تمام این روزنامه ها دروغ میگویند ، ما همه بودیم دیگر شاهد بودیم ناظر بودیم دیگر . فقط مثل یک آدمی که یک سفر سردستی میخواهد بکند اینها اسباب برداشتند بردند . این همه اسباب توی نیاوران قاب عکس، قلمدان ، نقره ، طلا ، تمام اینها روی میز بود .
س- یکی از وزراء بمن گفته که تمام نقاشی های گران قیمت فرانسوی رااز دیوارها کندند با خودشان بردند .
ج - نه، همه توی کتابخانه علیاحضرت شهبانو بود . اصلا" دست به ترکیب کاخ ها کسی نزد ، هیچ . چیز شخصی شان را برداشتند . لباس های شخصی شان ، احیانا" جواهراتشان ولی اسباب و اثاثیه کاخ ها اصلا" دست نخورت ، دست نخورد . برای خاطر همین آقا بمن سفارش کرد که ،" تو بیا سرکشی کن با سرلشکر عسکری بیا سرکشی کن که یک وقت این نوکرها و اینها مثلا" خیال نکنند چیزی یک وقت. همین جور رفتند . بنده هم برگشتم خانه هیچ چی. وقتی اعلیحضرت تشریف بردند من خیلی نگران شدم . دیگر ناراحت شدم .

س- شما بودید فرودگاه یا فقط کاخ بودید ؟
ج - نخیر من دیگر فرودگاه نرفتم . همان کاخ بودم از آنجا هم برگشتم فرح آباد.
س- چون عکس یک صحنه‌هائی را انداختند که گریه توی چشمشان است و یک حالت...
ج - بله، ما اینها را توی تلویزیون دیدیم . بله دیگر که اعلیحضرت گریه می کردند خاک را برداشتند و اینها، بله خوب، متأثر شدند . البته متأثر بودند گریه‌می کردند همین جور هم که خودشان فرمودند در کتاب " پاسخ به تاریخ " هم گوشزد فرمودند اصلاً" فکر نمیکردند که برنگردند.یعنی جوری آن بزرگان سیاست‌که من نمیدانم نمی شناسم ، اطمینان به اعلیحضرت‌شاهنشاه فقید داده بودند که یک ماه دو ماه فوقش‌سه ماه، چون یک خرده کسالت‌داشتند و مریض‌بودند مثلاً" چهار ماه هستند خارج ، بعد که ایران امن شد برمیگردند مثل آن دفعه . تشریف بردند من آمدم ولی البته دیگر زندگی نبود برای من از وحشت. برای اینکه از همان شب شروع شد آن‌الله‌اکبرها و خاموشی ها وآن صداهائی که درمیآوردند مردم ، کاست‌می گذاشتند فریادها که می کشیدند روی بام ها شروع شد . حالا قبل از اینکه این را ادامه بدهم ببینید تصادف را. آن یکی پسر من کامران آتابای این درس‌میخواند در آمریکا. زمستان تعطیلی زمستانی داشت آمد ایران، آمد ایران ، این بچه‌ای بود که از روزی بدنیا آمد تاآن روزی که عرض‌میکنم این تب نکرده بود . یک بچه سلامت‌کامل بود. یک دفعه من شب دیدم که او طوری از تب بیهوش شده که چهار پنج نفر مرد این را نگهمیدارند ، هرچی پتو و تشک و لحاف‌توی خانه بود ما روی این انداختیم این اصلاً" تقلا میکرد از شدت‌لرزوسرما عجیب . صبح فرستادم دکتر آمد اینها گفت‌که ،" این هم یرقان گرفته هم این چیز، آنفلوآنزا گرفته هم این تب روده ، سه تا مرض‌با هم . هیچ چی ، در همین ضمن هم اعلیحضرت‌تشریف‌بردند دیگر. حالا چراغ ها خاموشی است . دکتر نیست. دکترهای دربار هم همه رفتند . دکترهای بیرون هم که می شناختم هیچ کس‌نبود . دواخانه‌ها همه بسته، به یک اوضاعی . یک دکتری بود که توی خیابان ری می نشست ، از آن دکترهای قدیمی که تمام طبابتش‌هم با سبزی و علف و این چیزها بود من آشنا بودم باهاش. بردمش‌یک دفعه پهلوی آن . او هم اتفاقاً" گفت

این همین جور است و یک مقداری ، دوا که نمیتوانستیم بخریم چون دواخانه‌ها بسته بود، گفت"تجزیه‌کنید خونش را ." خونش را فرستادیم بیایند تجزیه کنند بیست و پنج روز طول کشید تا جواب بدهند چون برق نبود . یک اوضاعی بود . طحالش ورم کرده بود. یک ملافه نازک رویش می انداختیم فریاد می کشید . خلاصه سه تا مرض ، من نه دکتر داشتم نه دواخانه تنها کاری می کردم روزی سه نفر را می فرستادم یکی شمیران ، یکی خود تهران ، یکی حضرت عبدالعظیم ، که اینها برای من شیرخشت پیدا کنند ، مغازه‌هائی که باز است . با شیرخشت و هندوانه و لیمو شیرین که به سختی گیر می آمد چون خیلی شلوغ شده بود ، من یک کمی حال او را بهتر کردم . بعد تلفن کرد به هم شاگردیش یعنی هم کلاسیش از کولورادو تلفن کرد که احوالش را بپرسد من گفتم که این حالش خیلی خراب است . آن دوستش پدرش دکتر است که در کولورادو که سالهاست با پسر من دوست است ، به پدرش گفته بود پدرش خیلی ناراحت شده بود چون آنها با تلویزیون خیلی چیزها میدیدند که ما خودمان که در تهران بودیم خبر نداشتیم .

س- بله .

ج - او با تلفن اگر بدانید با چه اصراری گفت " هر جور شده او را بفرستیدش بیاید. امروز بفرستیدش بهتر از فرداست ." به چه سختی ، نمی توانستیم ارز بگیریم ، مغازه‌ها بسته . خدائی بود پاسپورتش حاضر بود. خلاصه یک مقدار کوچکی من ارز گرفتم و پاسپورتش هم حاضر بود . حالا لباس میخواهم تنش کنم اصلا" نمیتوانم لباس تنش بکنم از درد . اورا گذاشتیمش روی یک برانکار ، یک ملافه نازک توی آن زمستان انداختیم رویش . نه چمدانی نه لباسی هیچ چی ، خدا شاهد است لخت او را فرستادیمش با طیاره رفت.

س- خیالتان راحت شد .

ج - او رفت هفته دیگرش من گرفتار شدم . که یک وقت فکر میکنم خداوند چقدر به من لطف کرد . اگر این ناخوش نمی شد که نمی رفت. چون توی آن حال میگفت ،" پدرم رفته ، برادرم رفته من تو را تنها نمی گذارم ." همان دقیقه اول او را می کشتندش ، جلوی رویم ، بی برو برگرد . این رفت ، توی فرودگاه نیویورک که رسید که همان دوستش و پدرش

آمده بودند بگیرندش ، این بچه‌ای که پانزده روز اصلا" بیهوش بیهوش بود توی فرودگاه روی برانکار پا شد نشست . هفته دیگرش دکتر تلفن کرد بمن گفت ،" خیالت راحت باشد همان شیرخشت و آب هندوانه و آب لیموشیرین که به این دادی بسیار کار خوبی کردی که دواهای شیمیائی ندادی . خوب شد که دکترهای شما نبودند اگر نه این را بهش آنتی‌بیوتیک و این چیزها میدادند اصلا" این از بین می رفت . خلاصه اورفت.و این برای من فکر میکنم خداوند عمر دوباره به این بچه داد چون محال بود او زنده بماند او رفت ، بعد از یک بیست روزش بود که دیگر خمینی آمد . خمینی آمد و یک یک هفته‌ای که سرشان گرم بود و به همان .

س ـ شما وقتی که مردم را می دیدید که آن قدر مثلا" نسبت به رفتن شاه شادی می کنند نمیدانم ،

ج ـ آخ ، آخ ، آخ . چرا آن وقت ،

س ـ چه احساسی داشتید ؟

ج ـ احساس خراب ، تمام خون گریه می کردم اما هیچ کس نبود ، تک و تنها مانده بودم با یک مشت مستخدم که یواش یواش اعتمادم هم از اینها سلب شده بود . هیچ کس دیگر نبود ،هیچ کس . آن وقت این مردم روزی که اعلیحضرت رفته بودند وای چه می کردند .

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز آتابای

تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴

محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

س - روزی که اعلیحضرت ...

ج - دیدید دیگر شنیدید لابد . تمام خیابان ها را چراغانی کردند و ماشین ها را ،

س - آخر ما از خارج شنیدیم میخواهیم ببینیم کدام هایش راست بوده .

ج - همه راست بود . همه راست بود. به همان شدتی که شنیدید به همان شدت بود.

س - و این شادی و اینها .

ج - شادی ، نقل آن قدر شیرینی و نقل همین جور روی سر مردم می پاشیدند. اصلا" توی خیابان اصلا" آدم نمی توانست رد بشود نه پیاده نه با ماشین از ازدحام، شاید هفت هشت ملیون توی خیابان های تهران جمعیت بود و همه فریاد می کشیدند اما توی این جمعیت ، چون آن روز من اتفاقا" آمدم بیرون که ببینم ، توی این جمعیت دیدم کسانی را که دارند خون گریه میکنند هیچ چیز هم نمیتوانستند بگویند از ترس از وحشت اشک می ریختند . دیدم خیلی ها را دیدم . بله، تا آن روزی که پادگان ها را شروع کردند پادگان ها را گرفتند. اولین پادگانی را که این کمیته و پاسدارها گرفتند .

س - هنوز شما به کاخ گلستان می رفتید بله ؟

ج - بله، من میرفتم ، با شوفر میرفتم و می آمدم ولی چه جوری ؟ همین جور صدای گلوله تمام خیابان ها بسته جلوهایش را سنگر بسته بودند، صدای گلوله . آن قدر کشته میان راه می دیدیم ، نمیدانید چه اوضاعی بود،خیلی بد . آخر مسئولیت گردنم انداخته بودند اصلا" نمیتوانستم و من همه‌اش خیال می کردم که شاید بتوانم مثلا" این کتاب ها را نجات بدهم . شاید بتوانم کاخ گلستان را نجات بدهم . مثلا" من فکر می کردم چون من یک خانم هستم بیایند پرونده مرا ببینند حالا مخالف ، باشد مخالف درست ولی دیگر

مخالف ملت ایران که نبایند باشندکه .اینهاهم مال مردم است . خوب ، شخص شاه رفت اما کاخ ها و کتابخانه و موزه‌ها راکه بار نکرد ببرد. بالاخره این ها مال همه مردم است. من فکر میکردم شاید بتوانم مثلاً با یک زبانی با یک رفتاری این ها را اقلاً نجات بدهم ، ولی خیلی اشتباه کردم. پادگان ها را که گرفتند ، عشرت‌آباد، فرح آباد همه پادگان‌ها را که گرفتند هجوم آوردند.

س- بدره‌ای کشته شده بود یا نه هنوز ؟

ج - بدره‌ای نه هنوز کشته نشده بودند نخیر. وقتی پادگان‌ها را گرفتند ، فرح آباد را گرفتند ، نه هنوز کشته نشده بودند . بعد از یک هفته که من آنجادیگر زندان این ها بودم هی بگوشم میخورد یعنی خود این پاسدارها می گفتند، می آمدند بمن میگفتند،"آی طاغوتی ، بدره‌ای را کشتیم ، خسروداد را کشتیم ، جهانبانی را کشتیم." بله، این ها را میگفتند بمن . وقتی پادگان فرح آباد را گرفتند ، آخر فرح آباد آن وقت یک مقداری که از پادگان طرف شمال بیایند کاخ فرح آباد بود که کاخ فرح آباد هم مال زمان مظفرالدین شاه بود اصلاً به اعلیحضرت‌فقید هیچ ارتباطی نداشت. البته تعمیر کرده بودند چون تمام خراب شده بود . چهل سال ، چهل سال آتابای اصلاً من آن وقت هنوز زن آقای آتابای نبودم ، این کاخ های مال قاجار که مانده بود که همه در آن انقلاب قاجاریه از بین رفته بود، زمان توده‌ای ها آمده بودند غارت‌کرده بودند واینها، اینها را تعمیر میکردند و سروصورت‌داده بودند که همه دیگر خیلی خوب شده بود. بعد وقتی پادگان فرح آباد را گرفتند سربازها و نظامی ها لباس‌هایشان را کندند و اسلحه‌ها را ریختند و فرار کردند. این آخوندها تمام با همان لباس‌آخوندی یعنی معمم و عمامه و رداو عبا با نعلین ولی مسلسل و ژسه‌و هفت‌تیر و سرتاپا غرق اسلحه‌و پاسدارها ، اینها هجوم آوردند طرف بالا، البته اینها را بعد بنده فهمیدم، اول که نمی دانستیم یعنی ما بقدری غافل بودیم،بقدری غافل بودیم که اصلاً نهایت ندارد. من نمیدانم این سازمان امنیت‌ما چکار میکرد؟ من وقتی گیر دست‌خمینی و کمیته افتادم فهمیدم دیدم‌تمام کارمندها کارگرهای پائین وزارت‌دربارسال های سال بوده تو دستگاه خمینی بودند

س ـ عجب

ج ـ و ما نمى فهميديم . من ساعت۶ بعد از ظهر بود روز يكشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توى خانه نشسته بودم داشتم چيز مى‌نوشتم .

س ـ خانه‌تان كجا بود درست؟

ج ـ آنجائى كه ما زندگى ،

س ـ همان جائى كه تشريف داشتيد آن روز ؟

ج ـ آنجائى كه زندگى ميكرديم ما خانه مال ما نبود سازمانى بود مال وزارت‌دربار درهمان بعد از خيابان ژاله قسمت‌فرح آباد كاخ فرح آباد ، يعنى پشت‌دوشان تپه كاخ فرح آباد بود آن وقت‌آنجا ده سال پانزده سال به انقلاب مانده چون وزارت‌دربار ديگر گسترش‌پيدا كرده بود و بزرگ‌شده بود آتاباى تقاضا كرده بود كه ساختمان هائى بكنند كه اعضا و كارمندان دربار همه يك‌جا باشند و اين كار را كرده بودند و خيلى مخارج زيادى اعليحضرت‌كرده بودند ، عمارت‌هاى قشنگ‌ساخته بودند و هركسى را به فراخور شغل و مقامش‌و منصبش‌يک عمارت‌بهش‌داده بودند نشسته بودند. بنده هم كه‌از سى سال پيش آنجا مى نشستيم ، ما اولين كسى بوديم يعنى آقا اولين كسى بود كه رفت فرح آباد آن وقت‌هيچ چيز نبود. آن وقت‌يک‌شكارگاه بود، دوتا اطاق بود و يک دستشوئى كه آتاباى درست‌كرده بود براى روزهائى كه اعليحضرت‌مى آيند شكار اگرنخواهند توى كاخ قديمى فرح آباد كه مال احمدشاه است بروند اينجا دو تا اطاق آفتابگير بود و با دستشوئى و حمام و اين چيزها بنده همان تقريبا" ۱۳۳۴ اطلا" ازتهران رفتم آنجا هيچ كس‌نبود و ماشين هم نبود ما با درشكه مى رفتيم ، با درشكه و با اسب سوار مى شديم مى رفتيم . مثلا" روزهائى كه ميخواستيم بيائيم شهر من سوار اسب مى شدم‌يک دانه اسب هم پشت‌سرم ، يک‌دانه خورجين تركمنى قشنگ مى انداختيم روى اسب كامبيز را ميكرديم توى يک‌خورجين كامران را هم ميكرديم توى يک‌خورجين ، دوتائى شان كوچولو بودند اين سرشان از توى خورجين بيرون بود بالا ، ما از فرح آباد مى آمديم تا مى رسيديم دم كارخانه برق . يا بااسب مى آمديم تابستان ها بهار من با اسب مى آمدم

چون اصلاً خودش یک ورزش بود خیلی هم دوست داشتم سواری . زمستان که سرد بود با درشکه می آمدیم درشکه هم مال ما نبود . یک درشکه بزرگی بود که درشکه احمد شاه بود مانده بود توی دستگاه سلطنت مانده بود . این درشکه را آقا درست کرده بود اسبهای قشنگ بزرگ هم بهش می بستند زمستان ها با آن می آمدیم آن وقت دم میدان ژاله من منزل مادرم و برادرم و پدرم واینها ، آنها با ماشین می آمدند مارا از آنجا می گرفتند می رفتیم توی شهر. مثلاً من یک شب دو شب خانه فامیلم می ماندم کاری داشتم انجام میدادم بعد همین جور برمی گشتیم . ولی البته بعد خوب ، ماشین شد و آن جاده را آقا کشید ، جاده کشید.آن وقت چیز بود شن بود یعنی بعد از کارخانه برق دیگر شن بود همه مثل حالت خندق طوری ، بعد هم زمین های سلیمانیه بود و دولاب که چیز می کاشتند اصلاً هیچ چیز نبود . تمام این جاده و این تشکیلات را آقای آتابای درست کرد، چاه زد، مدرسه درست کرد ، حمام درست کرد، عرض کنم،درمانگاه درست کرد، خیلی خدمت کرد خیلی آباد کرد. یعنی باور کنید من چون همسرم است نباید بگویم ولی همه کسانی که در ایران چهل سال پنجاه سال اخیر شاهد و ناظر بودند . آقای آتابای در عرض این چهل پنجاه سال در حدود سه چهار میلیون درخت فقط در ایران زد ، یعنی در فرح آباد ، جاجرود ، لتیان و قسمت مازندران و بخصوص گنبد کاووس آن صحرای ترکمن که برای اسب دوانی درست کردند این پدر و پسر خیلی زحمت کشیدند . میدان اسب دوانی درست کردند ، میدان فوتبال درست کردند، درختکاری کردند خیلی . فرح آباد هم به این شکل بود و من که اول رفتم آنجا خیلی جوان باید بگویم اصلاً نوجوان بودم ، کامبیز هم خیلی کوچک بود تازه اصلاً کوچک شیر می خورد ، آنجا راه میرفتیم روی سنگ ها همین جور عقرب ، عقرب های سیاه از لای شن در می آمد و مار که اصلاً نمیتوانم بگویم چه خبر بود . آن کوه دوشان تپه اصلاً معروف است عقربش و خود فرح آباد و کوه‌های فرح آباد اصلاً محل مار بودو یک خرده از فرح آباد بالاتر که اسمش دره رزک است ، آنجا که شکارگاه بود که ما همان جا می رفتیم زندگی می کردیم ، آنجا اصلاً معروف بود به دره افعی که ناصرالدین شاه افعی هائی که می‌گرفتند برای معجون درست کنند از آنجا میگرفتند . من یک همچین جائی رفتم و مدت سی و پنج سال

چهل سال خدا میداند که آقای آتابای بعد هم من شب ها برق نبود آنجا با فانوسی ما آنجا درخت میزدیم ، با چراغ فانوس درختکاری میکردیم ، سبزی کاری میکردیم بعد عـمارت ساختیم ، شد بهشت . تازه دوسال بود آنجا تمام شده بود که آمدند ما را همه‌مـان‌را بیرون کردند .

س- آن روز را تعریف می فرمودید که شب بعد از ظهر ۲۲ بهمن ،

ج - بله ، آن روز وقتی پادگان فرح آباد راا ینها گرفتند هجوم آوردند طرف بالا ، طـرف بالا که آمدند البته کاخ فرح آباد بود و این خانه‌های سازمانی که وزارت دربار ساختـه بود . خوب ، ریختند و همه را مهروموم کردند ، یک عده‌ای نشسته بودند هنوز ، کارمندان جزء بودند نشسته بودند با آنها خیلی کار نداشتند اول . اول آمدند سراغ بنده . اول که آمدند چون اینها نمی شناختند من هم خیلی هیچ وقت توی جمعیت و اصلا" اهل زیـاد معاشرت من نبودم که کسی صورتا" مرا بشناسد ، البته مستخدمین گفتند که اینجا منـزل آقای آتابای است و این هم خانم . من همین جور که نشسته بودم توی اطاق چراغ هـم روشن داشتم مقدمه کتابم را می نوشتم ولی خوب ، احوالم خیلی منقلب بود از وحشـت ، از وحشتی که داشتم واز شدت تنهائی دورم کتاب پر کرده بودم همین جور ، مثنوی را باز میکردم یک صفحه میخواندم هیچ چیز نمی فهمیدم ، حافظ را باز میکردم هیچ چیـــز نمی فهمیدم همین جور . دیدم در اطاق بشدت باز شد و ریختند تو و یک شکل هائی ، اولا" لباس‌ها تمام آن لباس‌های چیز هوائی هست که رنگ جنگل است با پوتین های آمریکائی و تمام سرتاپا غرق اسلحه و مسلسل دستشان فشنگ توی خشاب حاضر رو به من ،" توکی هستی؟ و تو کی هستی ؟" شروع کردند این چیزها . آها ،به ،این اول . اول فکر کردند که مـن والاحضرت شمس هستم نمی شناختند که ،" خوب چیزی گرفتیم". بلافاصله از تلفن منزل بـا دفتر خمینی در قم تماس گرفتند . در چیز هنوز قم نرفته بود مسجد علوی .

س- مدرسه علوی .

ج - مدرسه علوی تماس گرفتند که بله ما ، البته با آن لحنی که خود آنها می گفتند که بنده هیچ وقت نمیتوانم بگویم ،" یکی از دخترهای شاه را ، خواهرهای شاه راگرفتیم."

از آنجا هم لابد دستور دادنداین جورکه من نمی شنیدم که " با شدت هر چه تمام تر با هاش رفتار کنید ." خیلی خوب ، بلافاصله دست‌های مرا بستند و چشمم هم بستند و اصلا" بدون اینکه بدانند من کی هستم چی هستم ؟ مرا کردند سه گوشی اطاق ، توی یکی از اطاق ها . آنجا که بنده می نشستم چهارتا اطاق بود با لوازم و دستگاهش ، که خوب ، همه زندگیم آنجا بود . و این نکته خیلی مهم است چون آقای آتابای هیچوقت منزل نبود همیشه تو دفتر بود زندگی او همیشه با من سوا بود ، یعنی او زندگی خودش بود من این زندگی چهارتا اطاق که داشتم باور کنید یک تکه‌اش مال آتابای نبود . تمامش زندگی شخصی خودم بود که به اصطلاح همین جور دخترهای ایرانی وقتی شوهر میکنند بهش جهاز میدهند بعد هم خوب ، پدر مرد مادر مرد، دائی ، عمه ، عمو هی دانه دانه اینها مردند و بمن یک چیزهائی رسیده بود این ها را جمع آوری کرده بودم دور خودم نشسته بودم ، و عشق و علاقه‌ای هم به کتاب داشتم که پنج هزار جلد کتاب داشتم خودم .

س - در منزل ؟

ج - درمنزل . کتاب چاپی یعنی سه هزار جلدش مربوط به پدرم و پدربزرگم بود. از آن کتابهای قدیمی چاپ کلکته‌وچاپ لیدن . هیچ چی، ریختند و اولا" این ها بقدری وارد به اطاق ها و به گنجه ، میز، کشو بودند مثل اینکه هر کدامشان بیست‌سال با من زندگی کردند . من از آنجا فهمیدم که همین مستخدمینی که توی خانه من کار میکردند اینها همه‌شان خمینی ای بودند یعنی با خمینی با دستگاه ارتباط داشتند .

س - بله .

ج - اولین کاری که کردند ، اولا" صدو پنجاه نفر بیشتر بودند .

س - همین ها ؟

ج - همین ها ، ردیف جلو فلسطینی .

س - مطمئن هستید شما ؟

ج - صد در صد . برای اینکه لهجه‌ها ، اولا" دو سه تا جمله بیشتر فارسی نمی‌توانستند

حرف بزنند و همان دو سه جمله هم معلوم بود که لهجه دارند و بعضی هایشان هم همان لباس‌چیز فلسطینی از این چهارقد هاکه سرشان میکنند .

س- چون این فدائی ها هم ، چریک های فدائی این چهارقد و اینها را داشتند .

ج - بله از آن . کوبائی هم بودند تویش ، سیریائی هم بودند ، بعد هم پاسدارهای خودمان بودند. البته ردیف جلو آخوند چهار پنج تا آخوند که یکیشان‌هم‌که‌رئیس‌کمیته فرح آباد شده بود . اول در گنجه‌ها را باز کردند ، خوب ، هر خانمی بالاخره بعد از چند سال زندگی یک‌چهارتا النگوئی ، یک‌دانه انگشتری ، دو تا گلوبندی چیزی دارد دیگر، اینها را ریختند،همه را از توی گنجه درآوردند ریختند زیرچراغ روی زمین. من پاسپورتم حاضر بود چون اتفاقا" دانشگاه هاروارد دعوتم کرده بود من باید می آمدم مسافرت. پاسپورتم حاضر بود با سه هزار دلار هم پول حاضرکه‌اگراین‌اتفاقات‌نمی افتاد مملکت‌آرام بود من بایست‌می آمدم آمریکا دانشگاه هاروارد یک‌کنفرانسی راجع به شاهنامه بایسنقر می داد من بایست‌می آمدم . همان لحظه اول پاسپورت‌را برداشتند این سه هزار دلار را برداشت‌گذاشت‌جیبش ، یک‌پنج شش‌هزار تومان هم پول ایرانی بود، چند تا سکه داشتم و دیگر یک‌مقداری هم همین لوازم زنانه زینت‌آلات‌زنانه که سر اینها دعوا میکردند با هم توی همان اطاق اینها بهم هفت‌تیر کشیدند که دوتایشان زخمی شدند با تلفن آمبولانس‌خواستند . یکی مثلا" یک‌لنگه گوشواره رفته بود دست یکی ، یک لنگه دیگرش‌را یکی دیگر گذاشته بود توی جیبش . و این آخوند حاج آقا مؤیدی آخوند،

س- آقای ؟

ج - حاج آقا مؤیدی که این را کرده بودند رئیس کمیته فرح آباد یعنی تمام فرح آباد و جاجرود و شکارگاه‌ها که دست‌آقا بود همه را داده بودند دست‌این . این هم یک پسره‌ای بود در حدود بیست‌و هفت‌هشت‌ساله بی سواد ، یک‌زن داشت ، شش‌تا بچه داشت. سابقا" توی مسجدی که در فرح آباد بوده ، یک‌مسجد کوچکی که رویهمرفته پنجاه متر نبود ، این آنجا یک‌اطاق بهش‌داده بودند زندگی می کرد با شش‌تا بچه و یک‌دانه زن ، پیش‌نماز آنجا بوده که آن وقت‌اینها سال ها توی مسجدها کارشان همین یادگرفتن

عملیات تروریستی و این چیزها بوده دیگر. این را رئیس کمیته فرح آباد کردند البتـــه حالا من باید به این جواب پس بدهم چون او رئیس بود دیگر. آمد و حالا همین جور دو تـا النگو یک دانه زنجیر دوتا دکمه سردست مال خودم مال بچه هایم مثلاً مال آقا را برمیداشت هـی می ریخت جیبش ، آن وقت مرا کرده بودند توی سه کنج دیوار اصلاً فراموش نمیکنم و تمام اینها را من نوشتم تا روزی که بودم این ها را نوشتم سپردم در ایران دســت یکی از دوستانم که اگر مردم یا برنگشتم اینها بماند . مـــرا کرده بود سه کنـــــج دیوار خودش و این پاسدارها که تمام عکس خمینی را زده بودند و عکس علی را این ور عکس خمینی را این ور ، عکس حضرت محمد را بالا روی کلاه هایشان تمام عکس محمد رعلی بود، تمام اینها بود. این جواهرها و زنجیر و طلا و یک مشت ظرف نقره توی هر خانه ای این بالاخره هست دیگر ،

س - بله

ج - قاب عکس ، مثلاً قاب های عکس خیلی بود دورش چوب بود با آنها کاری نداشتند فقــــط می شکستند عکس ها را پاره می کردند . ولی قاب هائی که نقره بود یا مثلاً میناب ـــــود عکس میگذاشت زیر پایش شیشه را می شکست عکس را پاره میکرد قاب ها را می انداختند توی توبره هایشان . اینها این کارها را میکردند مــــرا گوشه دیوار دو تا ژســــه توی سینه ام آخونده ایستاده بود همین حاج آقا مؤیدی ،" خوب ، طاغوتی نماز میخوانی ؟ روزه میگیری؟ تو هیچ حج رفتی ؟ ذکات دادی تا حالا ؟ خمس دادی ؟ " تمام اصول دین و فروع دین را از من می پرسید . البته من در آن حال اصلاً حال جواب دادن نداشتم ، چشمهایم هم بسته بود، دستهایم را هم از پشت بسته بودند . یک دانه چادرنماز هم نمیدانم از همین پاســــدار ماسدارها مال زن و بچه شان ، چادرنماز کثافت هم آورده بودند انداخته بودند روی ســـر من که مثلاً نامحرم مرا نبینند . هیچ چی من جواب ندادم . آن وقت گفت ،" خوب ، بگـــــو ببینم طاغوتی لال شدی ؟ تو بگو ببینم در زندگیت مقلد کی بودی؟" من دیگر زبانم بازشد دیدم نمیتوانم جواب ندهم . گفتم مقلد یعنی چی ؟ گفت ،" مقلد یعنی هر مسلمانی باید که از یک نفر امام تقلید بکند تمام واجبات و ضروریات دین را . مثلاً تو مقلد خمینــــــی

نبودی ؟ مقلد شریعتمداری هستی ؟ مقلد خوانساری ، گلپایگانی ؟" هی اینها را ردیف کرد. من هم گفتم من اصلا" معنی مقلد را من بنظرم اصلا" میمون مقلد است یا دلقک مقلد است ، فکر نمیکنم من مقلد میتوانستم باشم . آن وقتهم چرا مقلد باشم ؟"نه، برای اینکه تمام عبادات دینترا تو باید هرجور آن امام محله هر محلهای که شما زندگی میکنید آن امام محله باید مقلدت باشد از آن ها بپرسی ." من هم گفتم من اصلا" به چه مناسبت من دلال لازم ندارم ." این نفهمید یعنی چی . گفت،" یعنی چی ؟" گفتم یعنی که من خدا را می شناسم تا حدودی که استعداد من هست خدارا می شناسم توکل به خداوند دارم ، خداشناسی دیگر دلالی لازم ندارد . مگر من میخواهم خانه بخرم ؟ یا فرش بخرم؟ یا باغ بخرم که بروم به دلال بگویم تو به صاحب باغ بگو که این قیمت . خوب ، من هر کار داشته باشم خودم همین جور راستبا خدا حرف میزنم . وقتی من این حرف رازدم این نامرد چنان سیلی بمن زد ، چنان سیلی بمن زد که من از این دو تا لوله دماغم خون فواره زد . ببینید چقدر حال من بد شد که یکی از خود آن پاسدارها ، یک پیرمرد بود، مثل اینکه پینه دوز بود عطار بود خودش می گفت ، او برحم آمد یک دستمال از جیبش در آورد بعد هم رفت زیر دستشوئی یک لیوان آب آورد داد بمن ، گفت،" بابا ، این را که این آبجی را ،" آن وقتخواهر هنوز مد نشده بود می گفتند " آبجی". " این آبجی را که داری می کشی ؟ سیلی چرا بهش زدی آخر؟ محمد گفته دستبه زن نباید، رو به زن نباید دراز کرد." بعد آخونده گفت،" نه، این ها زن نیستند ، اینها گرگند ، فحشهای بد،این ها باید جلوی مسلسل اینهارا گذاشت." همین پاسدار ن، که توی اطاق من پنج هزار جلد کتاب بود رفتاز نزدیک ، یک سوادی داشت، نگاه کرد دید تمام یا قرآن استیا تفسیر قرآن است ، مثنوی است، حافظ است ، گلستان سعدی است، نمیدانم مناجاتخواجهعبداله انصاری است. گفت،" حاج آقا ، بابا این خانم آخر این اگر زن بدی بود باید توی اطاقش عرقی ، شرابی ، قماری ، ورقی ، تختهای چیزی پیداکنیم ، اینجاکه هیچ چی این چیزها نیست ، اینجا همهاشکتاب است. چرا اذیتکردی ؟ چرا این کار را کردی ؟" ولی خوب ، این از رو نمی رفت . میخواهم این را بگویم فقط این نکته که یک دستش در ی

میکرد و به آن کسانی هم که دزدی میکردند آن ها را برمیداشتند برای خودشان برنمیداشتند که ، مجبور بودند بدهند به این چون او رئیس‌کمیته بود، آن وقت‌از این طرف از من می پرسید ،" تو نماز میخوانی ؟ حج رفتی ؟ " نمیدانم ،" ذکات‌میدهی ؟" و من واقعا " آن وقت اصلا" نمیتوانم بگویم که ایده اسلام بنظر من یک‌دفعه چه جوری عوض‌شد و چه حالی شدم . خلاصه مدت‌ده روز اینها توی خود منزلی که من زندگی می کردم من را دستهایم‌را بستند چشمهایم را می بستند توی اطاق نگهم نداشتند ، توی یک‌دانه از حمام ها ، دستشوئی بزرگ‌بود زمینش‌هم سنگ . یک‌تا قالیچه انداختند مرا پرت‌کردند آن جاگفتند روی این قالیچه زندگی کن و هر بیست‌و چهار ساعت یک‌دانه بشقاب حلبی یک‌مقدار برنج یک‌تیکه نان هرچی بی قاشق و بی همه چی ، این را پرت‌میکردند و یک‌لیوان هم آب می گذاشتند و در را می بستند و میرفتند. این ده روز زندگی من بود . بعد،

س- رادیو چیزی هم نداشتید بفهمید چه خبرها بود ؟

ج - هیچ ، نه تلفن ، نه رادیو،میگویم گردنم توی دستشوئی که من توی اطاق ها نباشم، آن وقت،

س- حرف‌هم نمیزدند هیچ کدام ازاین ها اخباری بگویند ؟

ج - هیچ چیز .

س- سئوال پرسشی ؟

ج - فقط من از ، پنجره داشت‌رو به بیرون ، من از پنجره شیشه می دیدم که اینها می آیند و میروند ، آن وقت‌دیگ‌های بزرگ توی همان حیاطی که من نشسته بودم ، تواینها با اینکه زمستان بود دیگر آشپزخانه کفاف‌اینها را نمیداد، دیگ‌های بزرگ‌بار گذاشته بودند آن وقت‌آشپز خود من ، آشپز خانه کامبیز این ها راهم صدا کرده بودند با برنج وروغن هرچه آذوقه توی خانه های ما بود اینها همین جور از صبح تا شب با هفت‌هشت‌ده تا از این باغبان ها و سرایدارها همان کاخ فرح آباد آشپزی میکردند و پلو و خورش می پختند و این آخوند آخوندهای دیگر را مهمانی می کرد توی خانه. آن وقت، این حرف البته زشت‌است . اینها شب توی آن اطاقی که من زندگی می کردم توی تخت‌من خانم

می آوردند ، همین آخوند .

س - عجب .

ج - و من می شنیدم صداهایشان را می شنیدم ، چون ببینید مثلاً" این دستشوئی که مرا حبس کرده بودند دستشوئی بود که تعلق داشت به این اطاق خواب بغلی اش ، من تمام را می شنیدم دیگر. توی این اطاق خواب اینها چه زن می آوردند البته با چادر آقا. من هی میدیدم با چادر روهایشان هم گرفته از در حیاط میآیند تو ولی وقتی می آمدند تو البته من دیگر نمی دیدم فقط می شنیدم . چه کثافت کاری . بعد از ده روز گفتند که خمینی دستور داده که شما را ببرند کمیته باید محاکمه تان بکنند . خدا میداند که دیگر من چه حالی بودم . حالا من چه حالی، یک دانه لباس پشمی تنم بود چون زمستان بود یک دانه رب دوشامبر هم تنم بود یک جفت هم کفش مخملی ، توی خانه . با همان لباس منتهی چادر را خود اینها انداخته بودند روی سرم، مرا آوردند بیرون و آنجا البته دستهایم را باز میکردند چشمهایم را باز میکردند . ولی وقتی مرا آوردند بیرون دوباره چشمهایم را بستند ، دستهایم را بستند ، من را دیگر دستهایم را گرفته بودند همین جور که من جلویم را نمیدیدم ، بردندم انداختندم توی ماشین اما حس می کردم یکی این طرفم نشسته یکی این طرفم و لوله این مسلسل ژسه را توی سینه ام میدیدم یعنی حس میکردم . خود آخوند هم پشت رل نشسته بود یک دانه پاسدار با مسلسل هم که پشتش به شیشه ماشین بود رویش بمن ، رو بمن . هیچ چی ، مرا بردند. بردند و البته بعد که چشمهایم را باز کردند ، گفتم، اینجا کجاست؟ گفتند ،" اینجا مدرسه علویه." سرد،آخر آنجا یک مدرسه ای بود هنوز نیمه تمام بود. در و پنجره هایش هنوز کاغذ و نایلون چسبانده بودند . من را وسط راهرو نشانده بودند یک جمعیتی تقریبا" ده هزار نفر جمعیت ، انقلاب بود دیگر، شلوغ ، همه زیاد مثل من ، پاسدار، نظامی ، همه، ریخته بودند آنجا . مرا آنجا نشاندند . تقریبا" پنج شش ساعت سرما من همین جور می لرزیدم مرا آنجا نشاندند . هی میگفتم آخر پس چرا از من بازرسی نمیکنند ؟ چرا مرا محاکمه نمی کنند و اینها . بعد آمدند و گفتندکه" نه، آقا گفته که،" آقا یعنی خمینی ." آقا

گفته حالا ببریدش خانه باشد فردا ." دوباره مرا برداشتند بردند. دوباره که بردند دیگر مرا آنجا که من زندگی میکردم نبردند چون لخت لخت شده بود. اصلا" دیگر هیچ چیز توی آن خانه نبود ، از فرش ،از کتاب ، از زندگی ، از کاغذ. هر چی من التماس کردم،" بابا اقلا" شناسنامه من و بچه هایم را بده. مدارک تحصیلی ام را بده، اصلا، همه را. بعد مرا بردند توی آنجائی که کامبیز زندگی می کرد، آنجا هم یک سه چهارتا اطاق بود و باز یک دستشوئی توی کاخ فرح آباد . آنجا هم انداختند مرا باز تو دستشوئی ، توی حمام و دستشوئی . آنجا ببینید آدم گاهی فکر میکند که اگر انسانیت بکلی از بشر برود چه خواهد شد ؟ توی همه این گرفتاریها و بدبختی ها گاهی وقتها باز انسانیت هم پیدا میشود . یکی از این پاسدارها همان پیرمردی که دستمال داد و من خون دماغم را پاک کردم و آب بمن داد، پسرش ، پسرش هم پاسدار بود، اینها مثل اینکه دکان پینه دوزی داشتند توی همان خیابان فرح آباد ، به پسرش گفت که " تو برو چیز کن ، زنت را بیاور من از حاج آقا اجازه میگیرم . زنت را بیاور شب زنت را بفرستیم پهلوی این خانم با هم باشند او سکته میکند آخر با این فشاری که بهش میآید ." من فکر نمیکردم یک همچین انسانیتی را . بعدا" یک چند ساعتی گذشت دیدم یک دختر جوان حامله هم بود حیوونی دخترک ، همچین خیلی نزدیک مثل اینکه وضع حملش هم بود . چادر سیاه سرش رویش را گرفته بود ولی صد در صد خمینی ای و آن جوری . آمد و گفت ،" خانم، من آمدم اینجا پهلوی شما تنها نباشید." گفتم آخر روی سنگ تو ناخوش میشوی دختر جوان الان وضع ، پا بماه. گفت ،" نه، عیب ندارد من پدرشوهرم و شوهرم بمن گفتند که بیایم اینجا پهلوی شما ." آن وقت با خودش یک لحاف و یک پتو هم آورده بود. بعد این پدر شوهر و پسر از همان لحاف محاف هائی که روی تخت مال نوکرها و اینها بود یک بالش و یک دانه پتوو یک چیز اضافه به ما داد که ما روی سنگ نخوابیم . این یک هفته ای که من آنجا بودم این خانم شب و روز با من بود و از منزلش ، شوهرش یواشکی که این آخوند نفهمد یواشکی میرفت از منزلش یک مقداری خوراک برمیداشت می آورد که ما با هم می خوردیم . این محبت را من از یکی از این پاسدارها دیدم .

س - چی میگفت به شما ، هیچ حرف هم زدید با این دختر ؟

ج - چرا حرف می زدیم . او میگفت . آها گفتم شماها کجاچیز یادگرفتید آخر زنه هم بلد بود . زنه هم زیر چادرش شکمش بیرون بود تقریبا" هشت ماهش بود ولی باز مسلسل و هفت تیر بسته بود . من ازاو پرسیدم گفتم آخر شما چرا ؟ گفت ،" ما الان تقریبا" ،"جوان بود شاید درحدود مثلا" بیست و دو سه سالش بیشتر نبود. گفتم شما آخر چرا مسلسل بستی؟ گفت ،" من از چهارده سالگی در مسجد فرح آباد ما درس قرآن میخواندیم ، معلم داشتیم درس قرآن میخواندیم . بعد ازدرس قرآن هم برای ما صحبت میکردند که این رژیم چقدر فلان است ." ازاین حرف ها . " آن وقت دستورهائی که خمینی از بغداد یا از ترکیه میداد یا از پاریس ، کاست هایش را برای ما می گذاشتند و بعد هم ما جا داشتیم زیر مسجدها خالی بود جا داشتیم یا بعضی وقت ها می رفتیم توی بیابان ها درس تیراندازی این چیزها یاد می گرفتیم." من اصلا" بطوری تعجب میکردم آخراین یکی که نیست اقلا" یک میلیون نفر درتهران این جور بودند. آخر پس چطور سازمان امنیت ما ملتفت نمی شد؟ خیلی عجیب بود خیلی . گفت ،" خواهرم هم همینطور." گفت ،" من مادرو پدرم همین پدرپیر شوهرم . مادرشوهرم پیر پیر است اما الان از ده سال بیشتر است که ما درس اسلحه و تیراندازی و عملیات تروریستی داریم یاد می گیریم توی مسجدها ." بعد ازده روز مرا از آنجا باز آوردند بیرون و دوباره بردند مدرسه علوی و بالاخره یک چیزهائی از من پرسیدند . آها ، بعد فهمیدند که من نه والاحضرت اشرف هستم نه والاحضرت شمس هستم نه والاحضرت . بعد فکر کردند من ممکن است والاحضرت همدم السلطنه باشم که زن سرلشکر آتابای بود ، دختر رضاشاه . بعد گفتند"تو سیمین آتابای هستی یعنی دختر سرلشکر آتابای و نوه رضاشاه کبیر."گفتم نه ، من هیچ کدام این ها نیستم. گفتند،" خمینی گفته که شما را باید زندان کنیم تا خوب بهت برسیم ." حالا من با همان لباس . سرما اصلا" همه اش حال تب داشتم . مرا بردند مدرسه علوی شب و بعد بردندم از پله ها بالا چون چشمم بسته بود ولی دیدم که از پله بردندم بالا ، در یک اطاقی را باز کردند و من و این آخوند با دو سه تا از این پاسدارها مثل یک آشغال پرت کردند توی اطاق و سنگ ، زمینش سنگ ،آسفالت

در اطاق را قفل کردند . هیچ چی ما آن شب را آن جا گذراندیم .

س- چشم بسته هنوز ؟

ج - دیگر چشمم را باز کردند .

س - کس دیگر نبود ؟

ج - دستم را باز کردند، نه هیچکس نبود . صبح بود من در را باز کردم ، آمدم پشت در، پشت در البته از این پاسدارها ایستاده بودند، در زدم پاسدار آمد از پشت شیشه گفت ،" چیه ؟" گفتم میخواهم بروم دستشوئی . گفت ،" نمی شود صبر کن چون که چند نفر رفتند توی دستشوئی ." در نیمه باز بود خودش هم ایستاده بود و من صدای کسانی که توی راهرو راه می رفتند می شنیدم . در ضمن صدا یک صدای آشنا بگوشم آمد فکر کردم که از شدت گرفتاری شاید که اختلال حواس پیدا کردم ، ولی خیلی گوش دادم دیدم نه ، صدا آشناست . در را یک ذره باز کردم سرم را دولا کردم دیدم ای، هویداست ، از پشت . فریاد زدم آقای هویدا شما هستید ؟ برگشت نگاه کرد گفت ،" شما کی هستی ؟" گفتم اوا ، مرا نمی شناسی ؟ گفت ،" نه ." آمد یک خرده جلو به پاسداره خیلی باادب ، هویدا خیلی باادب با این ها رفتار می کرد، گفت ،" برادر اجازه بده ببینم این کیه؟" وا اینها . یک نگاه کرد گفت ،" نه ، بنده شما را نمی شناسم. شما از کجا مرا می شناسید ؟" من خودم را معرفی کردم . گفت ،" ای ، چرا این شکلی شدید؟" ببینید در عرض این بیست روز بطوری من خرد شده بودم که هویدا مرا نشناخت برای اینکه هویدا یک ماه پیش مرا دیده بود. هیچ چی ، یک خرده گفتم که مرا آوردند و این چیزها . بعد هویدا دید که من چقدر ناراحتم گفت ،" نترس ، نه اینها کاری نمی کنند. این ها اسلامی هستند . مطابق شرع اسلام رفتار می کنند . این ها محبت دارند ."

س - جلوی پاسدار می گفت؟

ج - بله ،" این ها محبت دارند انصاف دارند . ببینند شما گناه نداری ، کاری نکردی ، آدم نکشتی ، دزدی نکردی ، هیچ وقت به شما کاری ندارند . اصلا" شما را چرا؟ شمائی را که توی دربار همیشه معروف بود که خانم بدری آتابای یک معصوم است. برای اینکه

توی هیچ چیز شرکت‌نمی کردی تو مگر کتاب و چاپخانه و کتاب نوشتن یا مسافرت‌های فرهنگی . شما را چرا گرفتند ؟ " گفتم نمیدانم . گفت،" خوب ، پس‌نترس ،هیچ وقت به شما کار ندارند . آن وقت دو تا همسایه داری چرا میترسی ؟" گفتم همسایه‌هایم کی هستند ؟ گفت،" این اطاق منم . اطاق دست‌راستی ات‌هم نصیری است. هیچ نترس حالا از فردا ما همدیگر را می بینیم سرنهار و شام ." اینها را گفت‌و پاسداره وقتی دید این دیگر دارد زیاد صحبت‌میکند یک‌هول به هویدا داد ، گفت،" برو پی کارت تو اطاقت." و در را روی من بست. من یک‌کمی آرام تر شدم ازاین حرف ها گفتم خوب، راست‌میگوید حتما" هیچ وقت‌این ها را هم نمی کشند حتما" از لحاظ سیاسی یک محاکمه‌ای میکنند بعد آزاد میکنند. آن شب راهم گذراندیم . سه روز مرا آنجا نگه داشتند . سه روز مرا نگه داشتند و بعد از آنجا آوردندم بیرون . باز دوباره بردندم فرح آباد توی یک‌دانه از همین دستشوئی ها انداختندم. حالا در این ضمن این ها تمام زندگی من و شوهر و بچه‌هایم را از فرح آباد بردند . هرچه به این آخوند من التماس کردم ، ای آخوند، ای حاج آقا ، هرچه، ببر خیلی خوب ، فرش ببر، طلا ببر، نقره ببر، کتاب ببر، هرچه میخواهی ببر، دو تا تیکه رخت نو هم نه شسته ، رخت‌های شسته مرابمن بده که من بتوانم عوض‌کنم . من خجالت میکشم بگویم که این مرد لباس‌زیر مرا، لباس زیر زن و لباس‌زیر آوید را از توی خانه پدرزنش‌رفتند آوردند با ماشین . هر چه لباس‌و اسباب داشت ، دانه دانه شاید در حدود سیصد چهار صد پاسدارآنجا بود تمام اینها را توی این باغ وایسانده بود خودش‌هم ایستاده بود ، تمام این لباس‌ها را از توی گنجه‌ها در می آورد دانه دانه این جوری تکان میداد میداد دست‌این ، این پاسدار میداد دست‌آن . من از خجالت‌چشمهایم را می بستم ،میگفتم آخر حاج آقا ، شما میگوئی مسلمانی ؟چطور لباس زیر زن را نشان صد تا مرد میدهی ؟ می گفت،" این ها را برای خاطر اینکه همه را محمد رضا برای شماها خریده." وای نمیدانید چی کشیدم . چی کشیدم از وقاحت‌این آخوند و چی کشیدم ازاین تفسیر و تعبیری که این خانواده آخوندها ازاسلام میکنند . خلاصه ، ماچهار نفر شدیم لخت‌و عریان ، هیچ چیز برای ما نگذاشتند. دو چیز

خیلی مهم ،

س - کدام چهار نفر ؟

ج - یعنی من ، شوهرم ، دوتا فرزندانم . دو چیز مهم ما داشتیم که شاید برای تاریخ ایران یک رل کوچکی را میتوانست بازی بکند. آن مجموعه عکس‌هائی بود که من داشتم یکی مجموعه اسلحه . مجموعه عکس‌ها عبارت از این بود که از تقریبا" هفتاد سال پیش از هفتاد و دوسال پیش که آقای آتابای در دربار قاجار بود یعنی همکلاس ، همکلاس و همسن محمد حسن میرزا ولیعهد بود از احمد شاه پنج شش سال ، پنج سال مثل اینکه کوچکتر بود ولی با این دو تا همکلاس بود چون پدرش توی دربار مظفرالدین شاه بود و با هم درس می خواندند بعد هم توی دربار بود تا سلسله قاجاریه بهم خورد و پهلوی آمد و رضاشاه آقا را آورد توی دربار خودش ،چون یک جوان پاک ، تمیزی بود آورد . ازآن وقت ما عکس داشتیم ، حساب بکنید، تا تمام این دوران پنجاه و چند ساله سلسله پهلوی چه عکس‌های خانوادگی چه عکس‌های مسافرت‌ها و چه عکس‌های افتتاح راه آهن ، افتتاح پل ، سد درست می کردند . اصلا" خودش یک مجموعه تاریخ بود . و یکی هم مجموعه اسلحه چون آقا اهل شکار و اسلحه بود تمام سفرهائی که با اعلیحضرت رضاشاه کبیر بعد هم با اعلیحضرت محمد رضاشاه فقید میکرد سران دولت‌ها که میخواستند یک هدیه‌ای به همراهان اعلیحضرت میدادند چون میدانستند این اهل شکار و میرشکار است هیچ وقت مثلا" چیز زنانه یا مال خانه به این نمیدادند همیشه به این اسلحه میدادند . و او بهترین اسلحه‌های دنیا راداشت یعنی ببینید از روسیه، از استالین ، خروشچف ، برژنف بهترین اسلحه‌ها را به این داده بودند . ژنرال فرانکو ، ژنرال دوگل ، آیزنهاور، رئیس جمهور هندوستان، نهرو حتی گاندی ، دیگر حالا من یادم نیست ،

س - بله

ج - پادشاه دانمارک ، نمیدانم سوئد ، نروژ ، همه جا . بهترین مجموعه اسلحه راداشت و اینها را همه را بردند ، همه را بردند . حتی کتاب های من ، خاطراتی که نوشته بودم ، یادداشت‌های من ، یادداشت‌های پدرم که این ها راهمه را من میخواستم کلاسه

کنم کلاسه کرده بودم میخواستم همه را چاپ بکنم. تمام اینها را بردند. هی میگفتم بابا بخوانید شما اینها چیزی نیست که مربوط به انقلاب باشد. این نوشته نوشته هشتاد سال پیش است مال پدر بزرگ من است. اصلاً آن وقت هنوز محمدرضاشاه به دنیا نیامده بود. آخر شما عکس پدرهای مرا ببینید. کسی قبول نمیکرد که، اصلاً دیوانه یک مشت دیوانه زنجیری. تمام این ها را یک مقدارش را جلویم پاره کردند و باقیش هم ریختند توی یک چند تا چمدان آهنی و چمدان لباس آقا خیلی داشت چون با این سفر میرفتند. بعد هم خودشان از بیرون صندوق آوردند اینها را ریختند بردند گفتند اینها همه باید برود اداره شناسائی شناسائی بشود. آخر این چه شناسائی است. عکس های من مثلاً رفتم روسیه با آکادمیسین های روسیه که راجع به ادبیات و تاریخ ایران کار میکردند عکس انداختیم این اصلاً چه شناسائی بشود، گفتند نه. تمام را پاره کردند. بعد از منزل مرا در آوردند بردند زندان قصر، یک مدتی هم بردندم زندان قصر آنجا حبس کردند.

س- آنجا با کی بودید؟

ج - آنجا با یک مشت خانم بودیم دیگر، یعنی این فاحشه‌هائی که می گرفتند بیچاره‌های بدبخت ها، پیرزن مثلاً هشتاد ساله بدبخت را می گرفتند می گفتند، "شما مفسد فی الارض هستید. آن وقت خانم نیره سعیدی، خانم چیز،

س- نیره سمیعی؟

ج - نیره سعیدی که خودش سناتور بود.

س- بله

ج - شوهرش هم وکیل مجلس بود شاعر بود، نیر سعیدی. خانم شمس الملوک مصاحب، از این ها. خانم جهانبانی، شوکت الملوک جهانبانی. آن خانمی که هرچه ما مدرسه داریم آن بیچاره اصلاً احداث کرده بود.

س- همه توی یک اطاق بودید؟

ج - اینها همه بله، توی یک سلول بودیم همین جور، ریخته بودند همه را. توسرهمه میزدند کتک میزدند که باید بروید چادر سرتان کنید و رویتان را بگیرید و نماز

بخوانید از این کثافتکاری ها . آن وقتهر پانزده روز بیستروز یک دفعه مرا می کشیدند
می بردند برای استنطاق و دلیلشان هم این بود ، میگفتم بابا من که دیگر هیچ چیـــز
ندا ، پول ، زمین ،خانه ،اموال،همهچیزرا که برداشتید ، هیچ چیز که من ندارم دیگـــر
اقلا" بگذارید من اینجا بمانم اقلا" یک ذره غذا بخورم و یک سقف روی سرم باشد چـــون
بیرون من جائی ندارم . می گفتند " نه ، چون تو تنها کسی هستی که از دربار مانـــدی
اطلاعاتتخیلی کامل است ، باید بیائی ." مرا می بردند محاکمه مثلا" آخوندها همـــه
می نشستند که سردستهشان هم آن مهدوی کنی بود . مهدوی کنی ، خلخالی ، خامنهای ، آن

س ــ همه اینها را شما دیده بودید ؟

ج ــ تمام اینها را من دیدم و حسابی می شناسمشان . رباني شيرازي ، رفسنجانی ، البتـه
اینها هنوز وکیل مجلسو اینها نشده بودند . در حضور این ها از من استنطاق میکردندکه
در ،

س ــ توی همان زندان قصر ؟

ج ــ بله . که بله ، اعلیحضرتفقید ، البته این را بنده میگویم اعلیحضرتشاهنشاه فقیـد
آن ها خدا میداند که چه چیزها میگفتند ."توی نیاوران شنیدیم که دیوار نامرئـــی دارد
این دیوار یک دکمه دارد ، دکمه را که بزنی دیوار میرود عقب پشتش تمام جواهر اســـت ،
بیا بما نشان بده ." بابا این نیستاین طور . به همان قرآنی که اعتقاد دارید نیســت
این طور . می گفتند " نه ، تو دروغ میگوئی ." می بردندم سد لتیان آنجا یک کـــــاخ
داشتند که برای شکارگاه ساخته بودند . " اینجا شنیدیم که تمام زمرد دفن کردند. کاخ
سعدآباد شنیدیم یاقوت دفن کردند."از این چیزهای چرتو پرت . مرا می کشیدند به ایـن
چیزها می بردند . خلاصه یک چهار پنج ماهی زندگی من این بود. البته حالا نمیتوانم شرح
بدهم که چه اهانتها ، چه تحقیرها ، چه کتک ها ، بمن زدند مخصوصا" این آخوند همین حاج
آقا مؤیدی . این صندلی می گذاشتتوی آن میدان فرح آباد که آقا درستکرده بود ، یـــک
میدان وسیع بزرگی بود،آنجا میرفتروی صندلی آن وقتکارمندان دربارو کارکنان دربـــار
همین جور بسته به سلسله مراتب مقام و شأنشان ، آنها که رفته بودند از ایران هیچ چی،

آنها که نرفته بودند زن و بچه‌شان بود اینها همه را جمع میکرد مرا صدا می کرد با همان شکل یک چادرنماز پاره سرم ، کفش ، کفش مخمل آخر دوام ندارد رویش یک ذره مانده بود ولی کف دیگر نداشت ، پاها تا زانو زخم شده بود آبله زده بود ، تاول زده بود ، همین جوری راه که میرفتم می شلیدم نمیتوانستم راه بروم و از شدت سرما همین جور می لرزیدم چون کسی را هم نمیتوانست کسی مرا ببیند که مثلاً" یک چیزی بمن بدهد بپوشم ، مرا می برد آنجا دستهایم را می بست نگهمیداشت .اصلا" یک جوان عقده‌ای و فاسدالاخلاقی بود این آخوند . آن وقت به همه میگفت ،" آهای طاغوتی های درباری نگاه کنید این خانمتان است که رئیس تمام این فرح آباد بوده و شما همه زیر دستش بودید . من وقتی به سر خانمتان این را بیاورم شماها دیگرهرچه گفتم باید گوش کنید ." اصلا" مرا کرده بود یک سمبل اعمال و رفتار سبعانه خودش که آن عده را بترساند که هرچه میگوید آنها فورا" اجرا بکنند. او رفتارش با من این جوری بود . بعد حساب فرح آباد و کاخ تمام شد یعنی غارت کردند، بنده بودم دستهایم بسته می نشاندنم آنجا روی سنگ ، شش تا هفت تا کامیون های بزرگ می آمد تمام قالی ها دوازده تا رادیو فقط ، دو ۵۰ تا تلویزیون ، بیست و چهار تا رادیو فقط از توی این کاخ ها و این عمارت‌ها که برای مهمانی ها برای مثلا" پادشاه‌ها که می آیند برای روسای جمهوری که : علیحضرت فقید دعوت میکردند آنجا ازشان پذیرائی می کردیم ساخته بودند دیگر، تمام اسباب و اثاثیه این کاخ ها را این ها ریختند توی کامیون ، آن وقت چکار میکردند علامت داشت یک کامیون مثلا" ته حیاطی که من می نشستم دو تا انبار بود میز شکسته ، یخچال شکسته قدیمی ، کرسی شکسته ، صندلی ، بیل ، کلنگ ، مثل همه خانه‌های ایرانی ، این ها را بار میکردند روی یک کامیون ، آن وقت اطاقی که من می نشستم خوب ، یک تکه فرش داشت ، دو تا تابلو داشت ، چهار تا کتاب بود این ها را سوا ، آن وقت همچین می کرد به راننده می گفت " تقی ، این را ،" یعنی این کامیونی که فرش‌های عالی و این چیزها تویش است " این را می بری خانه ، آن کامیون یادت نرود ها ، ببر به اداره مستضعفین ." این

جوری .

س - بله .

ج - تمام اسباب و اثاثیه کاخ فرح آباد را و خانه‌هائی که این روسای دربار می نشستند و خانه‌ای که من می نشستم و شوهرم و بچه‌هایم این ها برهنه برهنه کردند، که میگویم حتی شناسنامه، قباله عقد من ، من هی میگفتم بابا این قباله عقد من که بدرد شماها نمی خورد آخر اقلا" قباله عقدم را بدهید دستم که من بتوانم بگویم من زن این مردم و مادر این بچه‌ها که اگر یک وقت مردم . می گفتند،" اصلا" شماها چون طاغوتی هستید محضرهائی هم که برای شما کار کرده تمام این نوشته‌ها باطل است. شما از سر باید مثلا" زن هرکس هستی بشوی عقد بکنی چون ما آنها را قبول نداریم."اینهم منطقشان بود . رسیدند به یک پرونده‌ای ، این پرونده را من دیگر خیلی حالت گریه برایم دست داده بود گفتم ،" حاج آقا ، این پرونده را نبر این را بده بمن باشد." گفت ،"چرا؟" گفتم آخر این پرونده‌ای است که من یک درمانگاه ساختم ، من پدرم دوازده سال قبل از انقلاب مرحوم شد یک مقدار ارثیه بمن رسید . من این ارثیه را سه قسمت کردم. یک قسمت برای بچه‌هایم گذاشتم توی بانک ، قسمت سوم را پیش خودم فکر کردم گفتم دیگر من که بغیر از این دو تا بچه بچه‌ای ندارم کاری هم ندارم این یک قسمت را یک کاری میکنم که وجدانم راحت باشد یک کار خدائی دلم میخواهد بکنم. دوتا خانه بود و یک تکه زمین در تهران پارس ، رفتم شیروخورشید سرخ با دکتر خطیبی صحبت کردم آن بیچاره هم خیلی با من کمک کرد مساعدت کرد، رفتم محضر دو تا خانه و یک تکه زمین را در محضر نوشتم که من این را وقف کردم برای مردمی که ندارند و بخشیدم یعنی وقف کردم ولی متولی، آها ، این دو تا تکه خانه و یک زمین و یک مقدار پول . گفتم من نیتم این است که یک درمانگاه بسازم البته هرجا که شیروخورشید سرخ بگوید چون من که اطلاع ندارم نمیدانستم کدام محله درمانگاه لازم است . هرجا که شیروخورشید سرخ بگوید من حاضرم درمانگاه بسازم و وقف بکنم میدهم دست شیروخورشید برای مردمی که ندار هستند یک کمک کوچکی بشود . ما این کار را کردیم . خود شیروخورشید سرخ صلاح دید گفت که این دوتا خانه که

توی شهرداری اینها باشد ما اجاره میدهیم اجاره‌اش‌را میگیریم خرج درمانگاه میکنیم آن تکه زمینی که درتهران پارس‌داری چون زمین است، یک باغچه بود مشجر هم بود، آنجا راحت ما میتوانیم یک‌چیزی به میل خودمان فرم درمانگاه ..ازیم و همین کار را هم کردند، چند سال طول کشید یک درمانگاه ساختند، یعنی اول درمانگاه ساختند بعد یک درمانگاهی یکی از آن زردشتی های پولدار درتهران پارس‌ساخته بود. زایشگاه نداشتند دکتر خطیبی گفت‌که " بهتر است که ما اینجا را زایشگاه بکنیم." آنجا را زایشگاه کردند صد تا تختخواب تویش‌جا گرفت، یعنی از حضرت‌عبدالعظیم آقا، پیاده‌می آمدند آنجا. از نارمک، حشمتیه، داودیه پیاده می آمدند آنجا وضع حمل می کردند، ده روز نگهشان می داشتند. سرتاپا لباس‌بهشان میدادیم، هم خود زائو هم بچه. ده روز هم نگهش‌میداشتیم آن وقت وسائل غذای ده روزی که این مادر میرود توی خانه اول مثلاً" برنجی روغنی چیزی ندارد بهش میدادیم میرفت. و باور کنید این شده بود یک راه دلخوشی من. اصلا" من مثل یک‌عاشق از کتابخانه که میآمدم بیرون هرچه که میتوانستم می خریدم و هرچه که توی خانه داشتم حالا هرچی یا یک‌پرتقال یا یک‌جعبه پرتقال شیرینی، هویج، موز، سیب، رخت، هرچی داشتم توی صندوق میگذاشتم با یک‌عشقی بعدازظهرها من توی درمانگاه بودم، پهلوی دکترها. البته خود شیروخورشید دکتر گذاشته بود، ماما بود، جراح داشتند، همه چی، پرستار، همه چیز. میرفتم و این هائی که داشتم می دادم به آن خانم پرستارها یا به دکترها ، بفتم بین مریض‌هاو حتی خود پرستارها چون پرستارها هم از طبقه خیلی بی چیز بودند بیچاره‌ها، این ها راقسمت کنید. این شده بود یک‌راه دلخوشی من. و بعد هم که مریض‌خوابید تقریبا" هر صد تا تخت زائو بود خود دکتر خطیبی، من البته اعتقاد به این چیزها نداشتم بمن این را دکتر خطیبی گفت، چون این بسته به شیروخورشید است بهتر این است‌که یک‌روز هم والاحضرت‌شمس‌را دعوت‌کنیم تشریف‌بیاورند افتتاح رسمی بکنیم و توی روزنامه‌ها بنویسند که بدانند که یک‌همچین چیزی اینجا هست. و همین کار را کردند. والاحضرت شمس‌هم محبت‌فرمودند از کرج منزل ایشان بود از مهردشت هلیکوپتر سوار شدند تشریف



آوردند تهران پارس . بعد ازظهری بود و دیگر تمام اهل شیروخورشید را دعوت‌کردیم‌و دکتر خطیبی و اینجا را رسماً ما افتتاح کردیم . و همان ساعتی که والاحضرت‌شمس تشریف داشتند اطاق ها را می دیدند و تعریف کردند گفتند،" بارک اله خانم آتابای چه کار خوبی کردی ." و این چیزها ، همان ساعت چهار تا زائو زائید دوتا دختر دوتا پسر که اجازه گرفتند گفتند حالا که والاحضرت شمس اینجاست‌ما دخترهایمان رامیگذاریم شمسی ، پسرهایمان را هم میگذاریم محمدرضا مثلاً" . بعد هم که آن روز تمام شد عرض میکنم این شده بود یک دلخوشی من که یک آرامش وجدانی برای من شده بود.

س - اینها میخواستند چکار کنند ؟ پرونده‌اش را ببرند؟

ج - حالا این کار را من کرده بودم اصلاً نه خمینی آن وقت‌بود، نه از امام سئوال کرده بودم ، پرونده‌اش‌را میخواستند ببرند . تا این پرونده را دید و من گفتم که یک درمانگاه هست‌بنام پسرم گذاشته بودم کامبیز آتابای ، کامبیز آتابای آنجاتابلو گذاشته بودیم نوشته بودیم " درمانگاه کامبیز آتابای ". این آخوند یک دفعه گفت ، " به به به به خوب ، پس‌حالا که این کارها‌را هم کردی پس‌دیگر زندان ابد که هیچ چی گمان میکنم نزدیک اعدام باشی ." من اصلاً راستش‌نفهمیدم این چی میگوید. هیچ چی دوباره مارا انداختند زندان . یک هفته دیگر آمدند گفتند،" بیا میخواهیم راجع به درمانگاه ببریمت محاکمه ." باز چشمهای‌مرا بستند و دستهای مرا بستند انداختند توی ماشین و بردندم مجلس ، آن وقت مهدوی کنی رئیس‌کمیته‌ها بود یعنی چهارده تاکمیته در تهران درست‌کرده بودند این رئیس‌اینچهارده‌تا کمیته بود. البته مجلس آن مجلس نبود ، همین جور مثل خانه من بود ، کف دست‌شده بود . تمام فرش‌ها ، تابلوها همه رفته بود . حصیر انداخته بودند آخوندها همین جور روی زمین نشسته بودند دورتا دور و با هم صحبت میکردند و مشکلات‌مردم را به قول خودشان رفع می کردند . بنده‌رابردند آنجا ، با کمال بی ادبی با کمال حقارت ، رو کرد مهدوی که ،" خوب ، طاغوتی این چیه درست‌کردی ؟ " یک مقداری شرح دادم ، گفتم این را برای‌رضای‌خدا کردم هیچ برای ظاهرسازی یا برای اینکه استفاده‌ای ببرم هیچی نبوده . مال هم مال خودم بوده مال

حلال از مال شوهرم هم نکردم برای اینکه در شرع اسلام هست که اگر شوهر راضی نباشد آن مال فایده ندارد ، البته شوهر من راضی بود ولی باز هم پیش‌خودم فکرکردم گفتم چه اصراری است ؟ چکار دارم ؟ مال پدرم است به من رسیده از شیر مادر حلال تر است برای من ، این را بارضای خاطر در راه خداوند خرج کردم برای اینکه یک‌چند نفر بلکه راضی باشند ، دعا کنند به ما . " نه، خیلی بدکاری کردی . تو کثیف ترین زنی هستی که ما تاحالا ما شنیدیم." چرا آقای کنی ؟ " برای اینکه تو پولت‌را دادی،"درست همین جمله،" به منبع فساد و فحشاء ." این درست‌جمله‌ای است‌که از دهن این در آمد. گفتم چه فحشائی ؟ شیروخورشید سرخ فحشاء است؟ گفت،" بله، آنجا فاحشه خانه است. آنجا شیروخورشید ، طیب احمر ، شیروخورشید چیه ؟ بینداز دور این جمله‌ها را. طیب احمر نیست‌نبوده آنجا منبع فساد و فحشاء بوده. چرا این کار را کردی ؟" گفتم پس من میخواستم یک‌کاری در راه رضای خداکنم باید چکار میکردم؟ " بعله تو باید پولت را میدادی به امام ." گفتم امام کیه؟ گفت،" تو مگر فرح آباد نمی نشستی ؟" گفتم چرا . گفت ،" درفرح آباد امام داریم ، امام مسجد . هر محله‌ای یک مسجد داردهرمسجدی هم یک امام دارد . مسلمان باید اگر میخواهد کاری در راه خدا بکند باید پولش‌را یا آن جنس‌را بیاورد بدهد به امام مسجد ، آن امام هر کاری صلاح دانست‌آن بکند." گفتم آخر این آن وقت‌سمن مربوط نیست . خوب ، من خودم بدون اینکه کسی واسطه باشد این کار را کردم . من بد کاری نکردم که. الان هم که هنوز باز است. همین الان هم که انقلاب جمهوری اسلامی شده که الان مریض‌خوابیده آنجا. این چه بدی است؟ "نه، توچون این کار را کردی مقصری و باید بروی زندان . تو چرا با امام محله مشورت‌نکردی وپولت را به امام ندادی ؟" یک‌سه چهارماهی هم مارا هی آوردند و بردند و کتک‌و اذیت‌و تحقیر و گرسنگی برای خاطر اینکه چرا من این کار را کردم . این هم مال این .

س- چه جوری شد شما بالاخره آزاد شدید ؟

ج - بعد ازاین دیگر فرح آباد و جاجرود و تمام کاخ هائی که دست‌آقا بود . انجمن سلطنتی اسب‌که کامبیز رئیسش‌بود و همه را دیگر اینها حسابش‌را رسیدند . تمام‌را

دزدیدند و غارت‌کردند تمام شد . تازه بعد از چهار پنج ماه آمدند سراغ من تـــوی زندان که بیا حساب کتابخانه را بده. حالا تازه فهمیده بودند که من رئیس‌کتابخانـــه هم بودم . مرا بردند توی کتابخانه .

روایت‌کننده : خانم بدری کامروز- آتابای
تاریخ مصاحبه : ۱۱ آوریل ۱۹۸۴
محل مصاحبه : شهر کمبریج ، ماساچوست
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

بردند در کتابخانه ، البته کتابخانه تا آن وقت‌درش‌قفل بود چون مهر و موم میکردیم هر روز کتابخانه را بنده با آن سه نفر جمع دار مهر میکردیم به مهرهای خودمان، فردا دوباره باز میکردیم .

س - عجب .

ج - نه اینکه من دست‌این ها بودم زندان بودم آن سه نفر هم دیگر اصلا" از ترس ووحشت خودشان را قایم کرده بودند . یکی شان رفته بود قزوین شهر خودش ، یکی شان رفته بود قم ، یکی شان رفته بود اصفهان، نمی توانستند اینها راپیداکنند، به کتابخانه نرسیده بودند . بعد که رسیدند مرا برداشتند بردند و مهر را باز کردیم و تلفن کردند این طرف و آن طرف‌آن سه نفر هم آمدند و خلاصه تمام کارمندهای کتابخانه بعد از یک دو هفته‌ای جمع شدند . جمع شدند و بعد وزیر دارائی،

س - اردلان .

ج - تمام وزارت‌دربار را انداختند توی وزارت‌دارائی،وزیرش‌را کردند آقای اردلان.این آقای اردلان از آن دوست‌های قدیمی ، فامیلا" اصلا" یک‌نسبتی با ما دارند بعد هم خودش دوست‌قدیمی شوهرم بود، باهم شکار میرفتند واین چیزها . دکتر مبشر هم که وزیر،

س - دادگستری .

ج - دادگستری بود و دریادار مدنی .

س - بله

ج - حالا، و مهندس‌بیانی ، اینها پانزده سال قبل از انقلاب‌که حضرت‌استاد سنگلجی بنده را به شاگردی قبول فرمودند چون هیچ شاگرد زن نداشت، که من خدمتشان عرفان

و فلسفه بخوانم این مبشر و دکتر مدنی با آن مهندس بیانی‌والبته‌یک عده‌ای چند تادیگر مردهای خیلی وزین و تحصیل کرده ایرانی پیش‌آقا همین درس‌فلسفه و عرفان می خواندند. خوب ، یک ماه دو ماه یک‌سال دو سال سه سال ، من آنها را اصلاً" نمی شناختم ولی آنها خواه وناخواه توجه‌شان بمن جلب‌شده بود به دلیل اینکه من تنها زنی بودم که آنجا بودم ووقتی که خدمت‌آقا می رفتم روی عقیده خودم هیچ وقت مثلاً" سر باز نمی رفتم، یک روسری معمولی نه این جور روسری های حجاب‌خمینی نه، یک روسری معمولی خیلی ساده ، تمیز، لباس‌آستین بلند می پوشیدم و ما روی زمین می نشستیم . زمستان پای کرسی بودیم تابستان هم کنار حوض توی حیاط قالیچه می انداختند و سماوری‌میگذاشتند و همان صفای قدیمی ، می نشستیم و درس‌می خواندیم . اینها متوجه شده‌بودند از آقا می پرسیدند آقا نمی گفت‌چون میدانید مثلاً" مبشر واینهااز همان وقت‌ها مثل این که یک عقاید مخالفی داشتند که من اصلاً" نمی شناختمشان . ولی بعد از یک‌چند سال این ها شناختند و اینها تعجب میکردند هم به خود من میگفتند هم به آقای سنگلجی ، می گفتند " ما تعجب می کنیم یک‌زن درباری ،" همین جوری با همین لحن ،" یک‌زن درباری این همه الان مهمان آمده ، مهمانی است، جشن است . این الان باید توی دربار باشد همه راگذاشته می آید اینجا پهلوی شما می نشیند." آقای سنگلجی گاهی اوقات‌می خندید می گفت" والله، من نمیدانم این خانم آتابای از ماچی یده که میآید اینجا پهلوی ما می نشیند." بعد من میگفتم قربان، من دوست‌دارم . من از محضر شما استفاده عرفانی میکنم. این محضرها جائی نیست، مهمانی همیشه هست همه جا هست ولی این محافل ادبی و عرفانی من جائی نمیتوانم پیدا کنم . من افتخار میکنم که اینجا خوشه چینی میکنم. این باعث‌تعجب اینها شده بود و اینها خواه وناخواه به خود من یک‌احترام خاصی پیدا کرده بودند که گاهی اوقات‌صحبت خانم ها می شد و آزادی و این چیزها، این مبشر و مدنی و اینها می گفتند ،" اگرماهمه خانم های ایرانی این جور بودند چقدر خوب‌بود که علاوه براین که کار زندگیشان را می کردند یک‌رشته علمی، ادبی را هم مثلاً" دنبال می کردند . خلاصه این توی فکر اینها بود و این انقلاب این ها خیلی بمن محبت‌کردند، فقط رو شخص‌خودم

ها ، اما به دربار فحش میدادند ها .

س - درست است .

ج - چون هم مدنی مخالف بود هم مبشری مخالف بود هم بیانی مخالف بود . وقتی مبشر وزیر دارائی ، چیز شد ،

س - دادگستری .

ج - دادگستری شد و شنید که یک همچین بلائی به سرمن آمده آقا ، این مرد پشت میزش را که برده بودند ، بمن یک نگاهی کرد یاد گذشته افتاد که من با چه جور میرفتم با چه دم و دستگاهی و این ها را دعوت میکردم خانه ام آقا را صدا میکردم میآمد، اصلا" این مرد آن پشت گریه کرد ، همین جور گفت ،" تف ، تف به این روزگار. این را گرفتند؟" چون این ها خیلی بمن اعتقاد داشتند به پاکی و معصومیت و تمبری من . بلند شد ازپشت میزبه سکرترهایش گفت ،" من امروز کار نمیکنم. من امروز با این خانم میروم بلکه بتوانم یک پالتو بگیرم ."چون من همین جور میلرزیدم با یک دانه رب دوشامبرتوی خانه نازک . پا شدیم با ماشین وزارت دادگستری ، مبشر نشست پهلوی من با راننده آمدیم فرح آباد پیش همین حاج آقا مؤیدی . حاج آقا مؤیدی هم توی همان دفتری که مال آقا بود آنجا نشسته بود دیگر. شش تا تلفن و تمام نوکرها ، رئیس دفتر آقا ، رئیس بایگانی آقا تمام اینها خمینی‌ای بودند ، تعظیم میکردند به خمینی ، نمیدانید چه چیزها من دیدم آمدیم آنجا . خوب ، این وزیر بود آن یک آخوند . خیلی با زبان خوش خیلی با ادب مبشر نشست برای این تعریف کرد گفت ،" من این خانم را حالا نمی شناسم این مثل زن های دیگر نیست . این اصلا" کتابهایش را باز کن ببین ، این پانزده سال پیش ده سال پیش کتاب چاپ کرده . سر مقدمه ها نوشته بسم اله الرحمن الرحیم ، خطبه محمد را نوشته بعد از ادبیات نوشته ، بعد از تاریخ ایران نوشته پس این معلوم است باطنا" اعتقاد داشته به اسلام.آخر با این نباید همان رفتاری را کرد که با فلان کس ها آدم میکند. پاشو یک در اطاق این خانم را باز کن ، هفت هشت ده تا پالتو دارد یک پالتو بده این بپوشد برای اینکه سرما خورده تب دارد . آقا ، با کمال وقاحت تو روی مبشر ایستاد گفت

" نخیر، ما اگـــر بخواهیم به حرف شما نوکرمآب ها ما آخوندها، ملاها اگر بخواهیـم به حرف شما نوکر مآب ها گوش بکنیم که همان دوره رضاخانی می شود . من همچین کاری نمیکنم ." دوباره اصرار کرد ، گفت،" من به آقا تلگراف میکنم، تلفن میکنم ،از آقا خواهش میکنم که بتو اجازه بدهد این کار را بکنی ." گفت،" آقا،" عین همین ، گفـت " خمینی " البته او با خیلی تشریفات می گفت،" بمن دستور بده ولی من نمیکنم ایـن کار را ." مبشر گفت،" آخر چرا این کار را نمیکنی ؟" گفت،" من اگر در اطاق خانـم را باز کنم همین خمینی بمن میگوید تو از اسباب های خانم دزدیدی . من نمیکنم ایـن کار را ." نکرد. هرچی این مرد التماس کرد نکرد. بعد آقای هادوی که خودش یک مـــرد انقلابی بود ، رئیس دادستانی شد دیگر، دوست مبشر بود . اینها نهاینکه مرا هـــی می کشیدند توی دادسرا مبشر به هادوی گفته بود که،" بابا..."

س- حالا شما آزاد بودید یاالان چه جور بودید ؟ الان این زمانی که...

ج - این فعلا" آزاد بودم برای اینکه میخواستند حساب و کتاب کتابخانه را بکشند.

س- پس از زندان آزادتان کرده بودند ؟

ج - از زندان آزاد کردند.

س- کجا زندگی میکردید ؟

ج - و من کجا بودم همین را بپرسید ؟ من جا نداشتم. سه چهارتاآدم هائی بودند کـــه می شناختیمشان هم آقا هم من سالهای سال محبت زیاد به این ها می کردیم ، اینهـــا در خانهشان راروی من بستند تلفنم را جواب ندادند. یک عدهای شان را خودم ملاحظـــه میکردم می ترسیدم می گفتم شاید به هوای من پشت سر من ، چون بودند که من کجـــا میروم ، آن بیچارهها گیر بیفتند . من سه شب توی پارک فرح خوابیدم ، توی پارک سر چهارراه پهلوی روی نیمکت. بعد چکار کنم خدایا ؟ گرسنه برهنه، سرما ،بیکس تـــوی پارک ،

س- فامیلی،چیزی ؟

ج - هیچ کس ، هیچ کس ، هیچ کس را نداشتم چون فامیل هایم یک عدهای بودند که کشتـــه

شدند ، خواجه‌نوری ها بودند که چهارتایشان کشته شدند. دو تا سپهبد بود یک سناتور بود یک استاد دانشگاه بود که کشته شد . یک عده‌ای از فامیل هایم که پیش رفته بودند و چند نفری بودند که یک خرده دور بودند که من ملاحظه می کردم نمی رفتم که مبادا آن ها گیر بیفتند . آخر بفکرم رسید گفتم میروم منزل سر چهارراه یوسف آباد سه چهار تا خانواده ارمنی من می شناختم که این سال ها یکی شان خیاط من بود ، یکی شان سلمانی بود ، یکی شان برایم کلاه می‌دوخت . خوب ، من به اینها خیلی محبت می کردم آن ها هم آدم های خوبی بودند . ارمنی بودند ولی انسان بودند . بالاخره ناچار شدم از شدت سرما و گرسنگی بقدری بمن فشار آورد که از خیابان پهلوی پیاده آمدم سر چهارراه یوسف آباد شب بود رفتم در خانه این خانم خیاط را زدم . مرا نشناخت خلاصه بیچاره‌ها آن قدر گریه می کردند به حال من . رفتم و بهش گفتم یک خرده وضعم را . بدون اینکه بترسد مرا کشید تو ، مرا کشید تو برد و گفت ،" فقط کاری که من میکنم ، من تا ساعت‌ده و یازده شب چون می ترسیم من ترا می برم توی زیر زمین توی آنجا که شوفاژ و شوفاژ خانه اینها هست‌آنجا باش بعد شب که شد تاریک که شد آن وقت‌ترا می آوریم بالا توی اطاقها .من آنجا زندگی میکردم . و اینها جمع شدند و یواش یواش یک جفت‌کفش برای من خریدند ، نمیدانم، یک کت‌و دامن گرفتند ، یک پالتو گرفتند که من سرما نخورم . روسری پشمی بمن دادند . چند شب خانه این ارمنی ها بودم بعد دکتر مبشر چند شب مرا برد خانه‌اش ، چون میدانست‌من چه حالم دیگر خوب میدانست ، مرا چند شب برد خانه‌اش . بعد یک یکماهی هم رفتم خانه استادسنگلجی ولی بدبختی من در ضمن اینکه خانه استاد سنگلجی بودم اسم خودش و بچه‌هایش‌توی لیست سیاه در آمد که این مجتهد طاغوتی بوده سلطنتی بوده هم خودش‌باید کشته بشود هم بچه‌هایش . خود آقای سنگلجی از انقلاب چیزی نفهمید چون هم سرطان گلو گرفته بود، هم بفاصله یک هفته چشمهایش‌کور شد و بعد هم مثل اینکه یک خرده مشاعرش‌را از دست‌داد که و چه خوب شد خدا خواست که نفهمید که چی شد . و زن و بچه‌اش هول شدند این پیرمرد را قایم میکردند . خانه آنها هم بهم خورد ، درش‌را قفل کردند خانمش یک طرف رفت

دخترش یک طرف رفت، پسرش یک طرف رفت، دامادش یک طرف رفت، من ویلان شدم باز. مبشر مرا گاهی می برد خانه‌اش، گاهی خانه دوستانش تلفن می کرد من می رفتم و بعد هم خانه این ارمنی ها بودم . این ارمنی شب که می شد چادر را می انداخت سرم خودش هم چادر سرش می انداخت می پیچید توی خیابان حافظ مثلا" یک دوست ارمنی داشت یا خواهرش بود مرا یک هفته آنجا نگهمیداشتند بعد یک هفته جای دیگر نگهم میداشتند همین جوری بودم . این جور زندگی گذراندم تا مرا بردند کتابخانه سلطنتی . بردند آنجا هم بردند و بعد بردندم وزارت دارائی پیش آقای اردلان و آقای اردلان گفت،" بله، خمینی،" آن وقت رفته بود قم . گفت،" خمینی از قم تلفن کرده گفته به خانم کاری نداشته باشید. این خانم، خانم نجیبه مکرمه دانشمند فاضله است . ما این خانم را لازم داریم." گفتم بارک الله، خیلی ممنونم ازش، چه لازمی، مرا از هستی و نیستی انداخته این همه بلا سرم آورده، چه لازم دارد؟ خمینی به مبشری، آخر اینها روزهای پنجشنبه به پنجشنبه هلیکوپتر سوار می شدند که گزارش بدهند به خمینی از تهران می رفتند قم . خمینی به مبشری گفته بود که ،" این خانم را بیاور من ببینم." چون کتاب های من به مسجد قم به مدرسه فیضیه اینها همه کتاب هایم را فرستاده بودم . چون کتاب های من عرفانی و ادبی بود، و تاریخی، به درد تمام طلبه‌ها هم می خورد. هیچ چی، من به مبشر گفتم من نمی آیم. گفت " نمی شود نیائی می کشدت . به خواری و زاری می کشدت .اتفاقا" به عقیده من صلاح استکه تو بیائی و اینها، این مرد تو را ببیند." مرا برداشتند سوار هلیکوپتر ورفتند. آنجا رفتیم توی آن راهرو درازش آن قدر ایستاده بودند گارد و همه چی . بعد رسیدیم به یک اطاق جلو یکی ازاین پاسدارها با ژسه، یک چادر آورد گذاشت، من با روسری رفتم روسری سرم بود روسری بسته بودم لباس معمولی . گفت،" چادرسرت کن ." گفتم من نمیکنم . گفت،" میگویم چادر سرت کن میخواهی بری آقا ." گفتم من که آقا را نخواستم ببینم آقا خواسته مرا ببینند پس من چادر سرم نمیکنم . گفت،" مگر تو مسلمان نیستی؟" گفتم چرا ما پیش ازاینکه شماها وارد ایران بشوید مسلمان بودیم. الان هم مسلمانیم ولی نه مسلمانی شما. من خیلی با اینها حرف میزدم برای همین هم بود خیلی اذیتم

کردند . بنا کرد داد وفریاد کردن و سه چهار تای دیگر پاسدار را صدا کرد و هر کاری کردند من چادر سرم نکردم . گفتم من مطابق شرع اسلام محفوظم چادر سرم نمیکنم.

س - مبشری اینها دخالت نکردند ؟

ج - چرا ، آخر آنها آمدند . گفتم من که آوازه خوان و رقاص نیستم که پیش از این لخت بیرون می رفتم،حالا بلافاصله برای روز فوری چادر سرم کنم ؟ من همیشه همین جوری بودم. و اصلا" عجیب است من به کارمندهای خانمی که توی کتابخانه داشتم همان وقت همیشه نصیحت میکردم ، دخترها ، جوان بودند همه‌شان دخترهای جوان ،"شماها خوشگل هستید دوست دارید توالت کنید ، دوست دارید لباس خوب بپوشید . همه این کارها را بعد از کتابخانه بکنید . کتابخانه یک جای محترم است شما باید نجیب ، آستین بلند، بدون توالت ، بدون جواهر بیائید اینجا بعد هرکاری دلتان میخواهد از چهار بعد ازظهر به بعد هر کاری دلتان میخواست بکنید." خوب ، یک همچین آدمی حالا من برای چی تقلید در بیاورم مگر من میمونم که این را بیندازم روی سرم . خودشان را کشتند گفتم من نمی روم برگشتم این دالان دراز را برگشتم . مبشری برگشت آمد مرا کشید گفت ،" بیا خانم بیا عیب ندارد ." همین جوری رفتم . رفتم دیدم آن مردک نشسته همین خمینی آنجا روی زمین و تسبیح می گرداند و دورتادور آخوندهای بزرگ که عبارت بودند : رفسنجانی ، خلخالی ، بهشتی ، خامنه‌ای ، ربانی شیرازی ، دیگر چند نفر دیگر ، اینها همه دورش ایستاده بودند همه هم با اساحه، ها . تمام زیر عبا روی آن لباده‌شان ژسه و چیز. این خلخالی ایستاده بود مسلسل دستش بود ، خوب ، من با اسلحه اصلا" آشنا بودم چون من اصلا" هم تیراندازی اسب سواری این چیزها همه چیز بلد بودم یاد گرفته بودم . او مسلسل دستش بود بیست و چهارتا خشاب گذاشته بود آن تو فقط انگشتش روی ماشه بود ، این جور آماده برای من، برای یک خانمی که هشت ماه است دست اینهام .

س - شما تنها داشتید میرفتید تو یا با وزراء ؟

ح - با همین وزراء . خوب ، وزراء هم که وزرای خودش بودند میرفتند گزارش بدهند. خوب ، البته اینها از من حمایت میکردند ولی خمینی و آخوندها کسی نبودند که به حرف مدنی

و مبشری گوش کنند . دیدیم که تاریخ هم نشان داد پدر همین ها را هم درآوردند. بعد خمینی همین جور که سرش پائین بود گفت،" شنیدم خیلی شما را اذیت کردند؟" گفتم بله. گفت،" من شنیدم ،" کتابهایم هم گوشه اطاق بود همه. " شنیدم خیلی چیزهای خـــــوب در مقدمه کتاب هایت نوشتی معلوم میشود زن نجیبه مکرمه ناطله دانشمند هستی ." گفتم بله بودم . گفتم بودم . گفت،" مگر حالا نیستی ؟" گفتم نخیر، الان هیچ چــی نیستــم بخصوص الان مسلمان نیستم . گفت،" چرا؟" گفتم" بعلت اینکه مسلمانی را با چشم دیــدم در عرض این پنج شش ماه و من از اسلام نفرت دارم." بطوری حال من بد بود آن قدر از دنیا سیر شده بودم ، آن قدر زجر کشیده بودم ، آقای لاجوردی ، هیچ مردی طاقت مرا نداشـت که این چیزها را ببیند . من وقتی رفتم آنجا آماده بودم یعنی خودم را آماده کــرده بودم که از پشت سر یا از جلو روبرو یک صدای دقی بیاید و من بیفتم همان جا راحــــــت بشوم . چون میدانستم بعد از اینکه سایه شاه فقید از سر ما کم بشود با این اوضاع چه خواهد شد و داریم می بینیم که هر روز من آرزو میکنم کاش که من در ایران کشته شـده بودم و متأسفانه نشدم . بله، آن وقت شروع کردند فحش دادن، بی احترامی کردن ،

س - کی ؟

ج - هم خمینی هم بهشتی ،

س - عجب .

ج - به اعلیحضرتین . آخر من نمیتوانم بشنوم ، نمیتوانیم ماگوش و پوست و خونمان بما گفتند " خدا، شاه، میهن " . آخر یک دفعه که آدم نمیتواند عوض بشود که، صدو پنجــاه درجه . " بله ما شنیدیم که از کتابخانه از موزه‌ها دزدیدند فلان کردند ،"از این حرفها، " شما چون رئیس کتابخانه بودید و شوهرت کاخ گلستان و اینها را اداره می کرد میدانی." گفتم، هرکس گفته خلاف گفته، دروغ گفته . هم اعلیحضرت، من تمام با القاب اعلیحضـرت محمدرضا شاه پهلوی و علیاحضرت شهبانو فرح پهلوی علاوه براینکه هیچ چیز ار موزه‌هــاو کتابخانه‌های ایران کم نکردند در مدت زندگیشان تا چند ماه پیش هرچه توانستنــد از موزه‌های دنیا، از مغازه‌های خارج از ایران اجناس ایرانی راخریدند و آوردند به موزه‌های

ایران اضافه کردند. تا من این را گفتم بهشتی گفت،" عجب زبانی . باید زبان این خانم را برید . " گفتم چرا؟ گفت،" برای اینکه تو هنوز این القاب و انشاء را میگوئی ؟" گفتم بله، برای من هنوز ندارد . برای من همانی که بود هست. برای شما او نیست. هرکسی عقیده خودش را دارد، عقیده آزاد است، دراسلام هم عقیده آزاد است. بعد خمینی شروع کرد گفت که"خوب ،حالا بمان اینجا ما به وجود تو احتیاج داریم .بمان اینجا رئیس کتابخانه باش و وزیر آموزش و پرورش باش زن های ما را تربیت کن و از همه مهم تر قلمت را در راه جمهوری اسلامی بکار ببر." گفتم، قلم من چهار بار شکسته شد. من قلم ندارم ، به جان کامبیز همین جور. گفتم قلم من ندارم من قلمم شکسته شد و من به چیزی که اعتقاد ندارم نمی توانم قلم بزنم . گفت،" دستور میدهم بمانی اینجا وسایلت را فراهم بکنند زیر چتر ما ، حالا یک مدتی زیر چتر ما بمان ." گفتم من زیر چتر بغیر از آن چتری که بودم نمیتوانم بمانم برای اینکه آن چتر زن هائی تربیت کرده مثل من ولی من نمیدانم شما چی میخواهید تربیت کنید؟"همین جوری . گفتم" امام"،آقانه، گفتم" امام شما که سیره پیغمبر خیلی خواندید استادید در این قسمت ، سیره حشام خواندید ، تاریخ خواندید ، حضرت رسول در جنگ بدر وقتی با قبیله یهودی ها جنگ میکرد چند نفر از عرب ها خلخال و دستبند و گلوبند چند تا زن یهودی راگرفته بودند به غارت حضرت رسول پرخاش کرد به اینها گفت،" ببرید پس بدهید. ما جنگ میکنیم به زن چکار دارید ؟"آیا شماکه مسلمانید و من هم که مسلمانم و این کتاب ها که پانزده سال پیش ازاینکه شمابه ایران بیائید من نوشتم بسم اله الرحمن الرحیم ، آیا من از آن زن های یهودی کمتر بودم که یک آخوند مأمور شما تمام زندگی مرا ازمن گرفت ؟ آیا شما صلاح میدانید که من بروم حالا خودفروشی کنم نان بخورم ؟ من چاره‌ای ندارم . من از محضر شما اگر زنده بروم باید بروم خودفروشی کنم چون هیچ چیز دیگر ندارم . آیا محمد گفته روز آخری که این آخوند مرا از فرح آباد بیرون کرد سر پل فرح آباد یک اردنگ زد مرا از ماشین انداخت بیرون ، من گفتم حاج آقا، شما مادر دارید خواهر دارید زن وبچه دارید ، خودت تمام تمول ما چهارتا به اضافه یک خانواده یعنی آنجا که من خودم

زندگی میکردم میتوانم بگویم به شما اسباب و اثاثیه چهارصد ساله بود که از پدر و پدربزرگ و جد و آبادمان مانده بود . سماور، ترمه ، اصلا" یک چیزهائی که خدا میداند هنوز رضاشاه ، ... نبود، تما , اینها را بردی حالا پنج تومان ، پنج تومان بمن بده من تاکسی بنش... خودم را برسانم خانه آشنائی ، دوستی . من نه که حرف می زدم دستم توی آفتاب این جوری صحبت می کردم این یک دفعه نگاه کرد مثل اینکه تا حالا این پنج شش ماهه متوجه نبود، یک دفعه نگاه کرد گفت،" آه، آه، آه، حسین بیا پائین ، بیا پائین دست این طاغوتی را بگیر." آن یکی از آن پاسدارها که لابد اسمش حسین بوده آمد پائین دست مرا گرفت خودش یک حلقه باریک طلا مال عروسیمان دست من بود که باور کنید همان موقع که این کشید از دست من بیرون اگر من میخواستم آن را بفروشم دویست تومان قیمتش نبود ، یک حلقه نازک . این را کشید از دست من بیرون ، گفت،" آها ، آها ، این هم پولش را محمد رضا داده. این هم مال بیت المال است. " این را به خمینی گفتم "اسلام یعنی این ؟ این اسلام است؟ پس من دیگر اسلام نیستم و قلمم هم کار نمیکند. اصلا" فکر من کار نمیکند برای هیچ چیز و اصلا" من را اینجا چرا آوردید؟"گفت،" ما شما را آوردیم برای اینکه شما با ما بسازی ." گفتم من هیچ وقت نمی سازم . من هیچ وقت نمیتوانم بسازم . من آمدم امروز اینجا که کشته بشوم ، همین جوری . بهشتی در آمد گفت که،" باید زبان این خانم را ببرید." ببخشید ها ، من هم زبانم را درآوردم گفتم،"اگر مردی بیا ببر.".همین جوری . من همین صحبت ها را که میکردم خلخالی این خشاب ، تیرها را گذاشت توی خشاب و آماده، گفت،" بزنم این سگ را از بین ببرم . گو اینکه محمد گفته خون زن مثل خون گربه مکروه است." گفتم غیرت نداری اگر غیرت داشتی میزدی. همین جور، همین جور جلوی اینها . گفتم اگر غیرت داشتی میزدی . این دکتر مبشری و مدنی هی از پشت سر اینها بمن این جوری میکردند ولی من نمی دیدم . هیچ کس را نمی دیدم اصلا"، توی یک دنیای عجیبی بودم . گفتم اگر غیرت دارید بزنید . من افتخار میکنم که خونم اینجا ریخته بشود برای یک زن ایرانی و برای خانواده من باعث افتخار است که مادرشان با شوهر من ببینند، توی تاریخ بنویسند که یک خانمی را بردند با این سابقه کار که

بیست و پنج سال است من دارم قلم به چشمم میزنم برای فرهنگ ایران و معارف اسلامی ، شما کتاب مرقع گلشنی که من چاپ کردم مقدمه اش را بخوانید. این مقدمه تمام گفته های امام محمد غزالی و امام احمد غزالی است راجع به حس زیباپرستی که تمام این زیبائی های دنیا دوباره برمیگردد به خالق . اینها همه عرفان است ، اینها همه خدمت به معارف اسلامی است . خیلی خمینی ناراحت شد یعنی ناراحت که اصلا" دیگر هیچ چیز نمیتوانست بگوید . من که چشمش را نمی دیدم او همان جور سرش پائین بود تسبیح می انداخت . گفت ،" بالاخره شما بمان من دستور میدهم ماهی هزار تومان به شما بدهند و یک اطاق و یک زیلو همان که اسلام گفته است و یک اجاق و یک یخچال ." من هم گفتم ، خیلی تشکر میکنم این ها را شما به خانواده خودتان بدهید. من اینجا ،این جمله را گفتم . گفتم من اینجا برای گدائی نیامدم. من گدائی پیش شما نیامدم. من میروم پیش همان کسی که تمام این زندگی را بمن داده بود. این را که گفتم خلخالی خیلی ناراحت شد چون معنی حرف مرا نفهمید . آن ها فکر کردند من میگویم من میروم پیش شاه . خلخالی و آن ربانی هم خیلی مرد بدی بود که کشته شد با بهشتی، خیلی کثیف بود . حالا یک اتفاقی را میگویم بعد . این ها مسلسل هایشان را کشیدند که من بهشان میگفتم ،" بزنید اگر مردهستید بزنید بکشید." گفتم ،"شما ها معلوم است شما ها اصلا " فارسی بلد نیستید معنی حرف مرا نفهمیدید. میدانید پهلوی کی میروم ؟ پهلوی همان خدائی میروم که همه چیز بمن داده بود، پول ، تمول ، پدر خوب ، مادر خوب ، شوهر خوب ، فرزند خوب ، شاه خوب ، ملکه خوب ، فهم ، استعداد، تحصیل ، همه چیز بمن داده بود در عرض یک شب خودش گرفت . میروم پهلوی آن که قادر است که یک شب همه چیز بدهد و با یک ساعت بگیرد."اصلا" بطوری این ها تحت تأثیر حرف من واقع شده بودند که نهایت ندارد. بعد هم بلند شدم گفتم با من کاری ندارید من باید بروم. پاشدم بدون خداحافظی برگشتم آمدم و تا آخر دالان که میآمدم هرقدمی برمیداشتم منتظر بودم که یک صدائی بیاید و من بیفتم . هیچ چی آمدیم. البته سفارش مرا خمینی خیلی کرد به برادر زنش . او هم یک مرد توده ای که همه می شناسنش ثقفی ، از آن توده ای ها بود

که زمان شاه گرفته بودند حبس‌کرده بودند . توده‌ای بود ها ، او مسلمان نه، چیز نبود اسلامی نبود . هیچ چی ، بعد هم اورا خمینی فرستاد تهران گفت‌که،

س- چه جور آمدید تهران ؟ صبر کردید با ...

ج - بله، ما آمدیم تهران بعد...

س- با آقای دکتر مشیری اینها ؟

ج - ما دکتر مبشری و اینها با همین هلیکوپتر آمدیم تهران و من شب خانه دکتر مبشری ماندم و بعد فردایش مرا با ماشین ، چون که وزارت‌دادگستری هم نزدیک کاخ گلستان بود دیگر، مرا آورد کتابخانه . خمینی به برادرزنش دستور داده بود که،" تو برو توی کتابخانه پهلوی آن خانم و برو یک کاری بکن که آن آخوند یک‌لوازم زندگی به خانم بدهد."ولی وقتیکه این ثقفی آمد با من رفتیم فرح آباد پیش این آخوند.ثقفی بمن گفتش‌که،" شما نیا . اول من بروم با این آخوند حرف بزنم." اینها گویا رفتند با هم صحبت‌کنند . رفتند توی دفتر آقا . تمام این چیزهای سنگین قیمت‌و سبک وزن را این آخوند آورده بود توی صندوق های آهنی جمع کرده بود، مال من ، شوهرم ، بچه‌هایم ، همه را اینهارا . گویا وقتی رفته بودند دو تائی آنجا این در گنجه‌ها را باز کرده بود و طلائی، جواهری ، نقره‌ای ، هرچه بود نشان داده بود و چهارتا قالیچه‌ای چیزی ، به ثقفی گفته بود"شریکیم با هم." ثقفی از در آمد بیرون یک‌دفعه دیدم یک دشمن خونی با من ، اصلا" بکلی عوض‌شده بود . " نه، شما هم خیلی توهین به ..." با کمال جسارت‌بنا کرد بمن پرخاش‌کردن، درصورتی که این مأموریت‌داشت از طرف‌خمینی که یک‌وسایل رفع حاجت‌کوچکی از زندگی خودم ازاین آخوند بگیرد . اصلا" بکلی عوض شد . باهمدیگر ساختند عوض‌شد ، اصلا" هیچ . دوباره مرا نشاند توی ماشین و آورد توی کتابخانه ، گفت،" نه، هرکاری این آخوند کرده درست‌است . من گزارش‌به آقا میدهم بسیار کار خوبی کرده برای اینکه شماها ، نمیدانم، دزدی کردید ، هیزی کردید ،آدم کشتید ." یک‌جیزهائی از این حرف‌ها هم چیزی نشد. بعد هم شروع کردند خود بهشتی و خامنه‌ای و ربانی آمدند توی کتابخانه ، هرروز می آمدند می نشستند و اصرار

که "در مخزن را باز کن." و من در مخزن را باز نمیکردم . یعنی چرا باز نمیکردم ؟ من که زورم به این ها نمی رسید . من حرف حساب میزدم میگفتم بسیار خوب رژیم عوض شده فعلا" شماها هستید ولی کار دولتی که کار شخصی نیست . اینجا که خانه من نیست شماها بریزید یک دفعه غارت کنید من هم هیچ چیز نتوانم بگویم ، اینجا مال دولت است مال ملت ایران است مال مردم است . بیائید چند نفر بنشینید صورت مجلس کنید من به شما تحویل بدهم و صورت تحویل بمن بدهید . آخر یک رسمی است اگر من زنده بودم اقلا" بگویند که من کتابخانه را بدست فلانکس ، فلانکس تحویل دادم ، مردم هم این کاغذ باشد. اینها بناکردند با من پرخاش کردن و بی احترامی کردن و روز، هفته دوم سوم بود همین بهشتی و آن ربانی و با همین ثقفی از بالای پله ها ، پله داشت کتابخانه بالای رفتیم سی چهل تا پله بود ، باورکنید ، همین جور دستش را زد پشت من ، من هم بی هوا ایستاده بودم که اصلا" من چند تا معلق خوردم که اگرآن پیشخدمت های پائین مرا نگرفته بودند حتما" سرم خورده بود به سنگ مرده بودم ." برو طاغوتی ، چه حرف ها میزنی . تو کسی هستی که صورت مجلس درست کنی. این ها مال ماست ، شماها پنجاه سال این ها را غصب کرده بودید .ملت اسلام است ،دولت دولت اسلامی است ، دولت قرآن است ، دولت خمینی است ، تحویل دادن چیه ؟ تحول چی چیه ؟" هیچ چی ، مرا از کتابخانه بیرون کردند ودر را هم بستند . بعد هم لابد مهر و اینها را شدستند و اینها . بعد دوسال پیش اتفاقا" در همین آمریکا بودم من ، آمده بودم از مصر، یکی از دوستانم از لندن بمن تلفن کرد ، گفت ،" بیشتر کتاب های کتابخانه سلطنتی را که اعلیحضرت بشما دستور داده بودند مهر خودت را پشت جلد اول بزنی،" من یک مهری درست کرده بودم یعنی نه به اجازه خودم به اجازه آن کمیسیون وزارت فرهنگ و وزارت دربار ،" بدری آتابای رئیس کتابخانه سلطنتی ، مهرماه ۱۳۴۰ ". دستور بمن داده بودند که "تمام کتاب ها راپشت صفحه اول این مهر را بزن که اگر کسی دزدید این مهر را نتوانند بچینند"چرا؟ برای اینکه پشتش تمام تذهیب کاری و مینیاتور است . چون قیمت کتاب کم میشود اقلا" می دزدند این مهر پشتش باشد که هر کس ببیند بفهمد این دردی است . بمن تلفن کرد

گفت،" سی چهل تا ازاین کتاب ها من رفتم کتابخانه بریتیش میوزیوم ، دوتا اطـــاق اضافه کرده بودند به کتاب های خطی بریتیش میوزیوم، وقتی در را باز کردند من پشت ویترین ها آمدم تمام دیدم مهر اسم های تو آنجاردیف توی ویترین است فهمیدم کـــه کتاب های کتابخانه سلطنتی یک مقداریش فعلا" آمده اینجا .

س- این اولا" بیست دقیقه‌ای که روی این نوار مانده میخواستم خواهش کنم که راجــع به خاطراتتان ار مصر برای ما بگوئید .

ج - بله ، بعد از نه ماه که من گرفتار خمینی بودم یک روز دکتر مبشر من راآمـــد، خودش که کتابخانه نمی آمد اغلب پنجاه تومان صد تومان توی پاکت می گذاشت می دادبه پیشخدمتش می آوردند بمن میدادند گاهی وقت‌ها بله. و شش تا پیشخدمت توی کتابخانــه داشتیم همه‌شان که از پیش خمینی بودند نه آن وقت، یکیشان که ماهی ششصد تومـــــان میگرفت از این روزمزدها بود ، این خیلی بمن محبت کرد یعنی تمام این روزها یک تیکه گوشت کوبیده ، نان و پنیر، یک چیز کوچولوئی میگذاشت توی نایلن ، روزی پنجــزار هم بمن میداد ، پنج ریال یواشکی که می گفت،" خانم اگر میخواهی تاکسی چیزی ســوار بشوی ، اتوبوسی چیزی ، پنج ریال داشته باشی." بعد یک روز از همین رورها که مـــن کتابخانه بودم پیش از این که کلیدها را بگیرند و مرااز کتابخانه بیرون بکننـــد دکتر مبشر بمن گفت که ،" شما اینجا نمان چون که اینها بالاخره شما را به یک وضـــع بدی خواهند کشت. شما را که نگه نمیدارند که، زندان میکنند بعد هم یا توی زنـــدان می کشندت از گرسنگی ، بدبختی ، مرض ، شپش ، مثل باقی این هائی که، زن هائی کـــه کشته شدند . یا یک وقت توی کوچه‌ای جائی راه میروی از پشت یک تیری بهت میزنند یــک چاقوئی میزنند بیخود و بی جهت کشته میشوی اینجا بی نتیجه بدون اینکه بتوانی برای مملکتت کاری بکنی . بنظر من بروی بهتر است." اینها را خیلی بمن گفتند . بعد این خانواده ارمنی ها هم این ها هم وقتی مرا از کتابخانه این جور بیرون کردنداینهـــا تشویق کردند گفتند،" فایده ندارد وجـــود تو نه زندگیت را توانستـــی نجات بدهی نه اثاثیه کاخ هارا توانستی نجات بدهی ، نه توانستی اثاثیه کاخ گلستان و کتابخانه

را نجات بدهی . دلت میخواست خدمت کنی ولی نتوانستی . پس وجود تو الان اینجا مزاحم است برای این ها . این ها ممکن است حالا نه ولی یک ماه دیکر دوماه دیگر ترا بکشند. ترا که نگه نمیدارند ." آن وقت یک نکته بغیر از تمام این ها روزی یک دفعه دو دفعه این ها مرا می آوردند می کشیدند توی هر کمیته ای که نزدیک بود که تو آدرس بده شوهرت کجاست؟ بچهات کجاست؟ آدرس بده ، آدرس بده . دو ماه مرا حبس کردند فقط برای اینکه من آدرس نمی دادم که نمی دانستم اینها کجاهستند. واقعا" نمیدانستم آن روزی که مرا بردند پیش خمینی اتفاقا" یک نکته همین بمن گفت ،" بهتراست که آدرس شوهر و بچه هایت را بدهی ." بعد من گفتم خمینی ، امام ، دستور بدهید یک فرهنگ عمید بیاورند . گفت ،" فرهنگ عمید برای چه؟"گفتم میخواهم توی فرهنگ عمید لغت فرار را نشان بدهم . جلوی لغت فرار نوشتند :"کسی که از محل مسکونیش به نقاط دوری برود که هیچکس اطلاع نداشته باشد . شما فحش میدهی میگوئی شوهر طاغوتی فراریت ، پسر طاغوتی فراریت ، خوب ، اگر اینها فرار کردند من از کجا میدانم که اینها فرار کردند . من یک خواهش از شما دارم."، گفت ،" چیه؟" گفتم ،"من خواهش میکنم اگر آنها را پیدا کردید سلام مرا هم به آنها برسانید." بله، این هم شده بود یک اشکال برای من . آن وقت آخرین روزی که توی کمیته ازمن حساب می کشیدند،" بله، شما تمام زندگیت را برای بیت المال خودت و بچه هایت و شوهرت ضبط کردیم . درمانگاهت هم ضبط کردیم ." خیلی خوب . " حالا باید که شما سی سال است رفتی در فرح آباد می نشینی ، خودت دو تا اطاق می نشستی ، دو تا اطاق هم شوهر . می نشست ، دو تا اطاق هم این پسرت می نشست ، دوتا اطاق هم آن یکی پسرت می نشست. ماهی هرکدام را که پنج هزار تومان حساب بکنیم تقریبا" میشود ماهی بیست هزار تومان ، سی سال ماهی بیست هزار تومان شما بده ما شما را خلاص کنیم ." گفتم من که چیزی ندارم شما که هر چی ما داشتیم غارت کردید و مصادره کردید . من چی دارم؟ هیچ چیز من ندارم . گفتند، " میدانیم تو هیچ چی اینجا در ایران نداری . ما شمارا میندازیم زندان اوین بعد توی روزنامه می نویسیم عسکت هم میندازیم ، این روزنامه ها تو کیهان هوائی یا

اطلاعات هوائی همه جای دنیا میرود . شوهرت نمیدانم ،با یک مقداری لقب ، وقتی کـــه ببینند از آن دویست و صد میلیون ، نمیدانم ، پانصد میلیون دلار ارزی که بردنـــــد مجبور میشوند پول ها را پس بدهند تا شما را نجات بدهند . " من هم در کمال خونسردی گفتم ، اتفاقا" من خیلی خوشحالم که شما مرا زندان ببرید چون شما مرا به یک روزی انداختید که من نه سقف دارم نه پول دارم . باز زندان هم سقف هست هم یک غذائی که من بخورم این یکی ، بعد هم خاطر شما جمع باشد اگر صد سال مرا توی زندان نگه‌داریـد شوهر من برای من یک دلار هم نمیدهد ، چرا ، ممکن است دویست میلیون دلاربه شما بدهـد که " چه خوب کاری کردید زنش را نگهداشتید اینجا و او را خلاص کردید از دست مـــــن." ببین آن قدر این آخوندها خندیدند . گفتم عین حقیقت است . مرا میخواهید نگهداریـــد نگهدارید توی این گرفتاری ، بدبختی ، او از آنجا پولش کجا بود که به شما بدهـــد شما باور نمیکنید ؟ مرا نگهدارید برای من فرقی نمیکند . وقتی این چیزها شد دکتـــر مبشری گفت ،" ببین این ها علامتش است . این ها بهانه است . آنها نمیدانند که شوهـر و بچه تو پول ندزدیدند که ، الان آنجا به چه گرفتاری و بدبختی دارند زندگی می کنند، توی مغز این انقلابیون رفته که یک عده‌ای میلیون میلیون‌ها دلار از ایران پول بردند و اینها ترا حبس خواهند کرد . بعد هم خوب ، مردی آنجا برای آن ها چه اهمیتی دارد ، اینستکه بهتر است بـــروی ." گفتم آخر من چه جوری بروم رفتن پول می خواهد از کجـا بیاورم ؟ خود این ارمنی ها هم بیچاره‌ها خیلی بمن محبت کردند ، من گفتم من که پـول ندارم و اینها ، اینها سه چهار خانواده ارمنی با هم جمع شدند شصت هزار تومان یعنـــی پاسپورت من اولین پاسپورت تقلبی که در ایران درست شد پاسپورت من بود . این هــــا پول جمع کردند شصت هزار تومان ، رفتند قم پشت دفتر خمینی این پاسپورت های تقلبـــی را تو دفتر خمینی درست میکردند ، یک پاسپورت تقلبی جمهوری اسلامی یک دانه عکس مـــن هم برداشتند بردند چسباندند بهش برای من این را درست کردند .

س ـ اسم مستعار ؟

ج ـ به اسم مستعار درست کردند . بعد یک دانه بلیط فرانسه هم گرفتند به اندازه دوسه

هزارتومان هم پول فرانک ، به اندازه‌ای که مثلا" پول تاکسی یکدو شب من توی هتلی بمانم بمن پول دادند و خودشان با ارفرانس تماس گرفتند که هرجا جاخالی است بمن زود بدهند . این از این ور. از آن طرف هم دکتر میشر و دکتر اردلان بعنوان اینکه من هنوز رئیس کتابخانه سلطنتی هستم بمن گفتند که " تو یک مرخصی بنویس رسمی . " من یک مرخصی به اردلان نوشتم که " جناب آقای اردلان وزیر دارائی ، من کسالت دارم تابستان هم هست یک ماه بمن مرخصی بدهید من بعنوان معالجه بروم پاریس ."این نامه من که میرود پیش اردلان بلافاصله امضاء میکند از اینجا هم رد میشود . پاسپورتم هم میگیرند و ویزای پاریس فقط فرانسه تویش میزنند . آن وقت آن قدر دم ارفرانس و این جاها که پول میدادند بقدری شلوغ بود که شب از یک هفته مردم میرفتند توی خیابان می خوابیدند و آن بیچاره‌ها ارمنی ، من که اصلا" مریض بودم. من اصلا" نای نفس کشیدن نداشتم نمیتوانستم کنار خیابان بخوابم . آن بیچاره‌ها یکدانه از این دخترهای جوانشان را با یک پسر جوانشان فرستادند توانستند یکدو سه هزار تومانی فرانک فرانسه برای من بگیرند و یکدانه هم بلیط ارفرانس دکتر میشر تلفن کرد گفت ،"برای خودم میخواهم." گرفتند و من بعنوان مرخصی

س - یعنی با پاسپورتی که اسم دیگری بود .

ج - با پاسپورت تقلبی ،

س - پس مرخصی برای چی بود ؟

ج - نه بد اسم آتاباى به همان اسم یعنی نصف اسم " خدیجه بدرالملوک عاطف ".نصفش اسم خودم بود نصفش اسم همین جوری که چیز کردم ، تقاضا نوشتم. من از فرودگاه آمدم بیرون ولی با تمام این احوال خدا میداند چه ساعت‌هائی را توی فرودگاه گذراندم از ترس و از وحشت. من چیزی نداشتم لخت و برهنه بودم فقط از فرودگاه که، توی فرودگاه این خانواده ارمنی ها و خود دکتر میشر و خانواده استاد سنگلجی یکچند تا تکه چیز بمن داده بودند آن هم چی بود ؟ چیز عجیبی است روزگار ، یکسال پیش از انقلاب که اصلا" هنوز خبری نبود من عادت داشتم همیشه سال به سال اسباب زندگی

لباس خانه خودم مال بچه‌هایم‌اینها جمع میکردم چیزهائی را که نمیخواستیم جمع میکردم میبردم میدادم آن قسمت‌های خیابان مولوی و آن طرف‌ها . آن سه چهار سال آخر دیدم خانه استاد سنگلجی بهترین جاست نه اینکه او مجتهد بود همه هم دوستش‌داشتند از حضرت‌عبدالعظیم از کهریزک بلند می شدند می آمدند زعفرانیه پیش‌استاد سنگلجی که از او اعانه‌ای هدیه‌ای پولی بگیرند و خوب ، رفقای استاد که به دین اسلام عقیده داشتند همیشه چیز میدادند و استاد توی خانه نگاه میداشت . از پوشاک گرفته تا خوراک تا پول نقد . من یک‌سال پیش‌از انقلاب همین کار را کردم گفتم این بهتراز این استکه من بروم توی خیابان که من به ریخت‌نگاه میکنم نمی شناسم طرف را که، هرکس که ببینم یک‌خرده ریختش مثلا" مندرس‌است‌ژولیده است‌میدهم ولی آن کسی که‌میآیدتوی خانه استاد سنگلجی ، استاد سنگلجی میشناسد این ها را که واقعا" محتاجند . یک‌سه چهار تا چمدان اسباب و لباس‌و این چیزها را جمع کردم دادم .دوتا ازاین چمدان‌ها‌را خانم استاد سنگلجی پخش‌کرده بود بین فقرا . دوتایش‌توی زیرزمین زیر کرسی مانده بود .

س ــ پس‌به خودتان پس داد .

ج ــ که در این بین استاد مریض‌شد، انقلاب زیاد شد . خیابان سعدآباد و پهلوی رادیگر درخت‌می انداختند و می سوزاندند کسی با ماشین نمی توانست بیاید و برود . پسر استادسنگلجی اوریون گرفت ، پسر بزرگ‌بیست‌و پنج شش‌ساله اوریون گرفت‌از این‌اوریون های سخت دکتر و دوا هم که نبود . این گرفتاری ها باعث‌شد که این دوتا چمدان آنجا ماند .وقتی که این روزگار به سر من آمد و رفتم آنجا خانم یادش‌افتاد و بنا کرد گریه کردن گفت،" چیز عجیبی است بیا این دو تا چمدان را ببر خودت‌بپوش." الان‌بعد از نزدیک شش‌سال است‌دارد از انقلاب میگذرد همین هائی که تن من است و این لباسی که دارم زندگی باهاش‌میکنم همان لباس‌های مندرسی استکه من سال ۱۳۵۶ کرده بودم تو چمدان که بدهم به فقرا قسمت‌خودم شد . این ها همه کار خداست.

س ــ با همان ها خارج شدید ؟

ج - با همان دو تا چمدان پاره حتی چمدانش را هم گفتم ببخشید چون چمدانهایش هم خوب ، مثلاً یک خرده زیپش در رفته بود یا قفلش چیز شده بود . با همان چمدان آمدم بیرون. من ترس از اسباب نداشتم چون من چیزی نداشتم .

س - تقریباً کی بود از ایران خارج شدید ؟

ج - من شهریور ۱۳۵۸ . آخر شهریور ماه ۱۳۵۸ .

س - تقریباً ۷ ماه از انقلاب .

ج - بعنوان مرخصی آمدم بیرون . اول آمدم پاریس البته آنجا پیش یکی از دوستانمان که زندگیش بد نبود یک ماهی ماندم . پاسپورت هم که نمی دادند میدانید خیلی مشکل بود تا بعد بالاخره از آمریکا اقدام کردند پاسپورت گرفتند مرا آوردند آمریکا . آمریکا که آمدم یک چند ماهی در بوستون بودم آمدم دانشگاه هاروارد . خوب ، استادهای دانشگاه هاروارد پروفسور ریچارد فرای ،پروفسور اولگ گرابار ،اینها ایران آمده بودند مرا می شناختند و از آن پروفسور ارلینگتون که رئیس کتابخانه دانشگاه است . روی کتاب شاهنامه بایسنقری این ها ایران می آمدند من باهاشان کار میکردم . من خیلی زحمت کشیدم روی شاهنامه بایسنقری و یک فهرست بسیار عالی و جامع نوشتم که مورد استفاده این ها قرار گرفت یعنی از فارسی به انگلیسی برگرداندم . این ه مرا می شناختند خیلی هم متأثر شدند ولی متأسفانه چون من تازه آمده بودم و همان موقع هم مثل اینکه hostages ها را گرفتند و اوضاع خیلی بد بود،

س - بله .

ج - این ها نتوانستند از وجود من استفاده کنند و کاری بمن بدهند با اینکه خیلی دلشان می خواست . اما چند تا مقاله پروفسور گرابار بمن گفت بنویس و من نوشتم بهش دادم راجع به تاریخچه خط از اول دنیا تا امروز بخصوص قسمت ایران . این را نوشتم تاریخچه مینیاتور را گفت نوشتم بهشان دادم که حتماً از آن استفاده کردند . درهمین ضمن بود که اعلیحضرت تشریف بردند قاهره . آنجا تشریف بردند و خوب ، البته محبت فرمودند آتابای را صدا کردند و با بنده مارفتیم آنجا . آنجا رفتیم در قاهره که بودم

من هر روز میرفتم دانشگاه یا کتابخانه چون دانشگاه الازهر ،
س- این قاهره قبل از مریضی سختشان است دیگر ؟ یا ،
ج - قبل از مرگشان دیگر. مریض که بودند .
س- این آخرین باری که تشریف بردند .
ج - بله، آن آخرین بار بود .
س- آن موقع شما رفتید .
ج - بله ، آن اول که هنوز سلامت بودند که...
س- شما ایران بودید .
ج - که آقای آتابای با هاش بود من ایران بودم . این مال روزهای آخر زندگی شان است.
س- بله، از آن چه خاطراتی دارید ؟
ج - از آنجا بودیم بله. آنجا از لحاظ کارهای ادبی وفرهنگی چون استادهای دانشگاه مصر گاهی به ایران می آمدند و اعلیحضرت همایونی خیلی به دانشجوهای مصری محبت می کردند اقلا" در حدود چهارصد پانصد مصری اعلیحضرت به این ها بورس داد بورس تحصیلی داد اینها با پول اعلیحضرت همایونی آمدند در ایران در دانشگاه تهران رشته ادبیات فارسی را میخواندند و دکترا گرفتند . و این ها عاشق پادشاه بودند. گریه میکردند همه شان که هرکدامشان دیگر آن وقت مصدر کارهای مهمی بودند درقاهره ، کتابخانه هم می آمدند. پیش از این هم وقتی سادات آمد به ایران یک شبی که درکاخ نیاوران بودیم صحبت فرهنگ و کتاب و این چیزها شد اعلیحضرت همایونی بنده را معرفی کردند به سادات، سادات گفت من با کمال افتخار حاضرم خانم را دعوت میکنم که بیاید مراکز فرهنگی ما را از نزدیک ببیند و همین کار را هم کرد. یک سفر مرا دعوت کردند به مصر ، سادات دعوت کرد و وزیر فرهنگ و هنر مصر که السید یوسف السباعی وزیر فرهنگ بود که نویسنده بنام هم بوددر قاهره ، این مهماندار من بود. من رفتم مصر وتمام مراکز فرهنگیشان را دیدم . البته مصری ها خیلی عاشق زبان فارسی هستند و این عجیب است برای من . آن قدر این ها التماس میکردند که ما کتاب فارسی میخواهیم . من وقتی از آن سفر برگشتم با تمام این گرفتاریها

بااینکه جدا" عده زیادی شان با خمینی مخالف بودند و بعضی هایشان بیشتر اتفاقاً" خمینی ای بودند و اصلا" اخوان المسلمین وطنش آنجاست ، با این حال بلافاصله سمت استادی دائمی ، استاد ممتاز در رشته ادبیات و زبان فارسی و تاریخ ایران و رشته نسخه شناسی بنده را استخدام کردند در دانشگاه دخترانه الازهر و دانشگاه قاهره و من این مدت سالی که در قاهره بودم بنام یک استاد در دانشگاه‌ها درس میدادم و باور کنید از ذوق و شوق تمام گرفتاری های روحی من از بین رفته بود چون سردرس می دیدم سه چهارهزار دانشجو در دانشگاه‌های الازهر رشته فارسی میخواندند در صورتی که خودشان می گفتند از وقتی انقلاب شده این ثلث شده چون دیگر زبان فارسی کسی نمی خواند .

س - بله .

ج - با چه عشق و علاقه‌ای این ها به شعر و ادب فارسی علاقه داشتند . تا روزی که سادات زنده بود بنده آنجا بودم و یکسال هم بعد از سادات چون باید امتحان هارا من تکمیل میکردم بعد می آمدم یعنی وقتی سادات کشته شد بعد از یکسال خانواده سلطنت از مصر آمدند به کل بیرون ولی بنده مجبور شدم ماندم که ادامه بدهم کارم را چون این ها بمن محبت کرده بودند نمیخواستم کارم نیمه‌تمام بماند. آمدم که آمدم آمریکا و متأسفانه نمیتوانم برگردم بخاطر اینکه نه گرین کارت، نه asylum ما درست است نمیتوانیم از این مملکت جائی برویم متأسفانه.

البته این هم باید بگویم که آنچه که من دیدم انور سادات یک انسان بتمام معنی بود. بسیار مرد مهربان ، ایران دوست . اصلا" این مرد بقدری به فرهنگ ایران به ادبیات و زبان فارسی و شعر فارسی عشق و علاقه داشت که نهایت نداشت. به این دلیل چون این سه سالی که من در مصر بودم علاوه براینکه استاد دانشگاه بودم وقتی از دانشگاه برمیگشتم هفته‌ای چند شب دستور داده بودند به بنده که شاه جوان را و والاحضرت شاهپور علیرضا فارسی ، قسمت ادبیات و فارسی را به آنها درس میدادم و من اولین کسی هستم که به شاه جوان گلستان سعدی را جلویش باز کردم و برایش گفتم

که ما ایرانی ها یک همچین کتابی داریم که درواقع قرآن فارسی است برای ما ، بخصوص سیرت پادشاهان را بهشان درس میدادم و شاهنامه را و خیلی هم با عشق و علاقه می خواندند ، هم به شاه جوان و هم به والاحضرت علیرضا این سه سال کار من این بود. اغلب سادات تشریف می آوردند کاخ می آمدند یعنی انور سادات در واقع مثل یک پدر بود برای رضاشاه دوم . بغل می کرد می بوسید ، محبت می کرد ، نصیحت می کرد، راه نشان میداد بهش . وقتی گاهی اتفاق می افتاد که می آمدند در کاخ حبه موقعی بود که اعلیحضرت در دفترشان بودند و بنده هم مشغول درس دادن بودم ، فوری می آمدند شاه را بغل میکردند می بوسیدند و بمن اظهار محبت می کردند و با همان زبان فارسی کم می گفتند ،" خیلی خوب است ، خیلی ، خیلی." اجازه میگرفتند از اعلیحضرت که بنشینند آنجا و من که شعر میخواندم یا بعضی قطعه‌های نثر گلستان را میخواندم می گفتند، چشمهایشان را هم میگذاشتند میگفتند،" من میخواهم گوش کنم برای اینکه فارسی خیلی شیرین است." و سپتامبر همان سالی که کشته شدند من اجازه گرفتم از علیاحضرت که بیایم آمریکا بچه‌هایم را ببینم . بمن گفتند،" برو ولی برگشتی من در کاخ ریاست جمهوری مصر کلاس درس زبان فارسی باز میکنم اولین شاگردت خودم هستم، دومین شاگردت جهان است و من مجبور میکنم وزرایم را که زبان فارسی یاد بگیرند برای اینکه کسی که ،" منطقش این بود ، می گفت،" کسی که ادبیات فارسی را نداند انسانیت نمی داند ." عاشق بود که متأسفانه اکتبر کشتندش . و در این مدتی که من در قاهره بودم البته خیلی از افسرهای ایرانی ، از وزرای ایرانی ، کسانی که پیش از انقلاب دست اندر کار بودند می آمدند حضور علیاحضرت شهبانو ، حضور اعلیحضرت رضاشاه جوان ، ولی بنده چون توی سیاست نیستم و نبودم نمیتوانم تأئید و تأکید بکنم ولی می شنیدم که بعضی هایشان همان هائی بودند که خیانت می کردند بازهم می آمدند وبعضی هایشان واقعاً" وفادار و صادق بودند باز هم می آمدند آنها و علاقه داشتند که کار بکنند برای وطن و کار هم می کردند .

س- آخرین باری که شما اعلیحضرت فقید را دیدید چه خاطره‌ای دارید قبل ازدرگذشتشان؟

ج ـ خیلی ضعیف از لحاظ جسمی ولی ازلحاظ روحی بسیار قوی و خوب ، تمام اصلا" انتظار و چشم و آرزوی اعلیحضرت فقید ایران بود و ایرانی . و این اخباری که می شنیدند اخبار کشتن ایرانی ها ، خرابی آثار تاریخی بقدری در روحیه ایشان تأثیر بد گذاشت که واقعا" می شود گفت ، حتی دکترهایشان هم عقیده‌شان این بود که این اخبار و این اعمال زشتی که در ایران انجام می گرفت از لحاظ ایران و ایرانیت ، به مرگ اعلیحضرت فقید خیلی کمک کرد، خیلی کمک کرد . چون شوخی نیست آخر، ما نمیتوانیم منکر این بشویم که شخص اعلیحضرت محمد رضاشاه شاید وطن پرست‌ترین ایرانی بود که در ایران بود و کسی که آرزو داشت ایران را به آن نهایت درجه بالا برساند یک دفعه ببیند که این جور خراب میکنند بمب می اندازند با کلنگ خراب میکنند ، آثار تاریخی را خراب میکنند ، مدارس را ازبین میبرند، روشنفکران را میکشند خوب ، معلوم است چه تأثیر بدی دارد در روحیه‌شان .

س ـ آخرین جملاتی که بین شما ودو بدل شد چه بود ؟ یادتان هست ؟

ج ـ می فرمودند شعر بخوان . از گلستان بخوان ، از مثنوی بخوان ، از حافظ بخوان ،فال حافظ بگیر ، بله . چون اعلیحضرت محمدرضاشاه به حافظ خیلی عقیده داشت ، گلستان راهم می شناخت و خط خوب را چقدر دوست داشتند ، عاشق خط خوب بودند . هرنامه‌ای که حضورشان میرفت ، در ایران هم که تشریف داشتند همین جور بود ، هرنامه‌ای که به دفتر مخصوصشان می رفت اگر خوش خط بود مخصوصا" به رئیس دفترشان می گفتند این خط ها را بیاورید من ببینم ، خیلی دوست داشتند . مثلا" همان وقتی که آنجا تشریف داشتند و پیش از این هم که در ایران بودند گاهی اوقات بعضی نامه‌های تبریکی یا از لحاظ بعضی چیزها چیزهای تاریخی یا ادبی که من مجبور بودم، من همیشه با دست می نوشتم هیچ وقت با ماشین کار نمی کردم چون میگفتم با دست نوشتن محترمانه‌تر است تا با ماشین . با دست چیز می نوشتم حضورشان می فرستادم همیشه تعریف می فرمودند که ،" چه خط خوبی داری ؟ شاگرد بگیر تربیت کن که خط خوب یاد بگیرند ." عرض میکنم که همان وقت هم دوست داشتند هر وقت که بنده را می دیدند شرفیاب می شدم حضورشان می فرمودند که ،" از حافظ شعری یادداری ؟ از

حفظ میتوانی شعر حافظ بخوانی ؟" من میگفتم، بله قربان، یا یک غزل اگر یادم بود میخواندم اگر نه حافظ میگرفتم فال میگرفتم برایشان می خواندم.

س- خیلی ممنون ، قبل ازاینکه نوار قطع بشود من‌میخواستم‌تشکر کنم از این وقتی که صرف کردید .

ج - باعث‌افتخار من است‌و من بایدازشما تشکر کنم برای اینکه اگر این چیزها را من صحبت‌نمی کردم شاید این ها با من به گور میرفت . چون الان ما در وضع و حالی هستیم که دیگر حوصله نوشتن و ضبط‌کردن نمانده‌است. این گرفتاری های زندگی تبعیدی و مهاجرت ، این فرصتی بود بسیار مغتنم برای بنده و باعث‌افتخار من بود.

مصاحبه با آقای فریدون کشاورز

فرزند محمد وکیل التجار یزدی تاجر و نماینده مجلس

تحصیلات در رشته پزشکی در فرانسه

از اعضای کمیته مرکزی حزب توده

نماینده مجلس شورای ملی دوره چهاردهم

روایت کننده ــ دکترفریدون کشاورز

تاریخ ــ چهارم دسامبر ۱۹۸۲

محل مصاحبه ــ شهرالکزاندریا ــ ویرجینیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

نوارشماره ــ ۱

خاطرات آقای دکترفریدون کشاورز ــ چهارم دسامبر ۱۹۸۲ درشهرالکزاندریا ویرجینیا

مصاحبه‌کننده ــ حبیب لاجوردی

س ــ آقای دکترکشاورزاگرلطف بفرمائید وخاطرات سیاسیتان راآغازبفرمائید ازدوران کودکی شروع بفرمائید کجامتولد شدید ــ دبستان کجارفته بودید ــ دبیرستان کجاتحصیل میکردید ــ همدوره‌هائی که بعداً معروف شدند ازنظرسیاسی و اینهاهم کلاس وهم دوره‌کی‌هابودند؟ بعد که تشریف بردید درخارج تحصیلاتتان راکردید آنهارابطورمفصل بفرمائید که درتاریخ ثبت بشود و صدسال دویست سال دیگرکسانی بتوانند تحقیق کنند .

ج ــ خواهش میکنم باکمال میل . من درتهران متولد شدم ــ دریک خانواده متوسط ایرانی . پدرم ــ محمد وکیل التجاریزدی درجوانی از یزد مسافرت به بادکوبه آنزمان کرد . درآنجا پدرش تاجر بود وسمت وکیل التجاری داشت یعنی در حقیقت بزرگتراز تجاریکربود ونمایندگی آنهارا داشت . ودریکی از مسافرتهایش به‌تهران از راه رشت که میگذشت با مادرم که اهل رشت بود ازدواج کرد . من درسال ۱۹۰۷ بیست ونهم اوت درتهران متولد شدم واینکه تاریخ سنم راخوب میدانم علتش این است که پدرم نامه‌ای به دائی من چند روز بعد ازتولد من نوشت و آن نامه‌را نگهداشته‌بودند و لای قرآنی که اسم من و تاریخ تولدم درآن نوشته‌شده‌بودگذاشته‌بودند بدست من رسید و درآنجانوشته‌بود که قدم من‌خیلی خوب بود برای نهضت مشروطه ایران برای اینکه اتابک ملعون بدست عباس‌آقاکشته‌شد . درآن نامه . . .

س ــ همان . . .

ج ــ بله ــ سه روز بعد . سه‌روزبعد از تولد من اتابک ملعون بدست عباس‌آقاکشته‌شد . البته پدرم مردی بود بسیارمسلمان ویکی ازرهبران نهضت مشروطه ایران درگیلان بود . شغلش راهم همان

دورکه بهشما گفتم تجارت یا خارج بود . بمناسبت اینکه از سران مشروطه در گیلان بود در دوره اول و دوم مجلس شورای ملی از گیلان و در دوره اول از خود بند ر پهلوی که من چهل سال بعد از او نماینده آنجا انتخاب شدم بوکالت مجلس انتخاب شد . در دوره اول و دوم مجلس بعد ها که خود م نماینده مجلس شدم نطق های او را خواندم و خیلی خوشحال شدم برای خاطر اینکه نطق هایش بسیار مترقی بود . صحبت از اینکه مردم ایران باید با سواد بشوند — باید مدرسه باز کرد — باید روشنشان کرد — از این صحبتها میکرد . و در دوره دوم مجلس در خود مجلس شورای ملی پدرم سکته کرد و همانجا فوت کرد — در خود مجلس — بطوریکه تشییع جنازه اش و اینها از مجلس انجام شد . پس من در یک خانواده در حقیقت مشروطه طلب — آنچه را که بعد ها معروف شد به انقلاب بورژوازی ایران — من در یک چنین خانواده ای متولد شدم . سنم چهار سال بود وقتیکه پدرم فوت کرد . مادرم ما ها را بر داشت برد به رشت که موطنش بود و در رشت زندگی کردیم و تحصیل من در رشت شروع شد مدرسه ابتدائی را در رشت خواندم . من چون فرمودید که هرچی بیشتر صحبت بکنم راجع به گذشته و خاطراتم بهتر هست بنابراین خیلی مفصل صحبت خواهم کرد . در رشت مدرسه احمدی را که بنام احمد شاه در رشت تاسیس شده بود — دبستان احمدی را تمام کردم و در مدرسه بعد از امتحان کلاس ششم شاگرد اول شدم . برای اینکه بدانید که آنموقع وضع ایران چقدر عقب مانده بود کافی است بهشما بگویم که امتحان کلاس ششم ابتدائی شهر رشت و بندر پهلوی و لاهیجان که تنها سه نقطه ای بود ند که در آنجا دبستان وجود داشت در رشت انجام شد . برای خاطر اینکه امکان امتحان کردن جداگانه وجود نداشت . محصلین را آوردند به رشت و این امتحان در رشت انجام شد . مثل اینکه مثلاً " دانشگاهی وجود داشته باشد و ما عده مان خوب یادم هست که پنجاه و چند نفر بودیم در تمام این سه شهر که ششم ابتدائی را تمام کردیم . رئیس فرهنگ یعنی آنموقع معارف میگفتند — رئیس فرهنگ گیلان در اینموقع کسی بود که بعد ها بنام پروفسور صدیق اعلم معروف شد . و این شش کلاس ابتدائی را تمام کردن بقدری مهم بود که اعلانی در سه شهر منتشر شد اسم قبول شده ها را در آن اعلان چاپ کرده بودند و خب من در اول آن — لیست بودم برای اینکه شاگرد اول شده بودم . و آنوقت باید بهشما بگویم که اسم من محمود بود اسم من فریدون نبود . اسم من محمود بود برای اینکه پدرم مسلمان بود و اسم مرا محمود گذاشته بود . و من در دبستان احمدی در حدود دوازده یا سیزده سال که داشتم تاریخ ایران را معلمین

مایرای ماشرح میداد ند واینکه اعراب به‌ایـــران حمله‌کرد ند وتمدن ایران راازبین بـــرد ند کتابخانه راسوزاند ند وازاین قبیل . معلمین مامردمان بسیاروطن پرستی بود ند و اینهابود ند که به کمك عده دیگر ازجوانان تحصیلکرده رشت انجمن فرهنگ رشت را د رست کرد ند که د رتاریخ ایران این شناخته‌شده‌است ود رکتابهانوشتند . این معلمین بما روح ملی راتلقین میکرد نـــد وعلاقه به‌ایران به تمدن ایران به‌فرهنگ ایران و د رمابالطبـــع یك احساسات وغرورطـــــی بمناسبت صحبتهای آنها ایجاد میشد . یکی از معلمین ماکسی بود که بعدهاحسن مهـــــری د رایران معروف شد د رتهران . یکی د یگراز معلمین مامرد ی بودعمامه‌ای بنام نقیـــــــــــی . یکی د یگراز معلمین ماکسی بود بنام د کترحسین جودت . د کترحسین جودت که از تهـــــــــران آمده‌بود به‌گیلان و بعدها جزو یکی از انقلابیون‌گیلان شد و بعد از آن ازگیلان برگشـــــــت به‌تهران و د رتهران د روزارت فرهنگ کارمیکرد وموقعی‌که معلم من بود یك کشیده خیلی قایم هـــم بمن زد یکرتزیرای خاطراینکه می‌د وید م توی حیاط و او ایستاده بود خورد م به او. مراصـــــدا کرد یك کشیده بمن زد .وقتیکه وزیر فرهنگ شد م و به تهران رفتم روسای ادارات وزارت فرهنـــگ رابمن معرفی کرد ند به معیت د کترشایگان بود م که به‌معاونت خود م انتخاب‌کرده بود م و از ایـــن کارخیلی خوشحال هستم. آقای حسین جودت معلم سابق من جزو روسای ادارات وزارت فرهنگ بود و رئیس کارپرد ازی وزارت فرهنگ بود اگراشتباه نکنم ــ اشتباه‌نمیکنم ــ رئیس‌کارپرد ازی وزارت فرهنگ بود . وقتی بمن معرفی کرد ند او را خند ید م و گفتم آقای جودت یاد تان میآیـــــــد چه کشیده آبد اری به گوش‌من زد ید ــ من فراموش‌نکرد م و خیلی خوشحال هستم که آنموقـــع شما معلم من بود ید . بااین ترتیب خواستم حق شناسی ام رانسبت به او ابراز کنم

س ــ آقای جودت علوم د رس‌مید اد ند ؟

ج ــ حسین جودت آنموقع بحضورتان عرض‌بکنم که فارسی و تاریخ میآمد د رس‌مید اد

س ــ رضا روستا هم آنموقع‌ها . . .

ج ــ نخیرمن نمی‌شناسم. حالا بعد به رضا روستاهم میرسیم . چون خواستید که مفصل صحبت بکنم من مفصل

س ــ چون من خوانده بود م که ایشان د رهمان رشت با آقای جودت همکاریهائی . . .

ج — بله بعدها — بعدها. بحضورتان عرض شود که بله معلمین ما اینطوری بودند. به این مناسبت آن غرور ملی که اینها در ما ایجاد کرده بودند باعث شد که من نسبت به فتح اعراب به ایران یک نفرتی پیدا بکنم. مغز بچگی من مراوادار داشت که من بگویم که من دیگه محمود نمی‌خواهم باشم واسم خودم را عوض کردم واسم را گذاشتم فریدون و در خانواده‌ام پیش‌بردم حرفم را. آنموقع سجل احوال وجود نداشت. سجل احوال وقتی که من در دارالفنون تحصیل میکردم برقرارشد در زمان رضاشاه و آنوقت وقتیکه اسم مراپرسیدند من گفتم فریدون — تاریخ تولد ۱۲۸٦ و من شدم فریدون کشاورز. چیزی که باید اینجابازاضافه بکنم راجع به دوران مدرسه ابتدائی ما که خیلی مهم هست — این است که ما یک معلم دیگری داشتیم که بما جغرافی درس‌میداد و از تهران آمده بود. اسمش راد بود و ما به او خیلی علاقه داشتیم. برای ما گذشته از اینکه جغرافی درس‌میداد حکایاتی از نهضت مشروطه ایران — از گذشته ایران — مبارزات مردم ایران صحبت میکرد که در ما خیلی تاثیرمیکرد خیلی او رادوست داشتیم. همه شاگردها خیلی دوستش داشتند برای خاطر صحبت های خارج از درسی که برای ما میکرد و مارامشغول میکرد. سالهای آخرجنگ جهانی بود گویاتقریبا" که قشون انگلستان که از راه ایران به باکو رفته بود ند برای جنگ برعلیه انقلاب اکتبر اینها از رشت عبور کردند و من خوب یادم دارم و این در من تاثیرعجیبی کرد نسبت به انگلیس‌ها. خوب به یاد دارم که آمدند مدرسه ما را گرفتند و ما درسمان تعطیل شد و راد راکه جلوگیری کرده بود از اینکه آمده بود و مخالفت میکرد که من اجازه‌نمیدهم شما مدرسه راتعطیل بکنید او را با گلوله جابجا کشتند — راد راکشتند. ما گاهگاهی میرفتیم به باغ سبزه میدان رشت که مدرسه ما در شهر توی آن باغ بازمیشد سبزه میدان معروف سبزه میدان قدیم و لغت رشتی است هست میدان سبزه میدان میرفتیم آنجا و نگاه میکردیم داخل مدرسه میدیدیم حیاطی راکه مابازی میکردیم این حیاط را هندی — هائی که جزو ارتش انگلیس بودند و عمامه به سرشان بود اینهاو اسبهایشان آنجا هستند. حیاط ما تبدیل شده بود به طویله ارتش انگلستان در ایران — این یک نقطه دومی بود که بعد از آنکه در طفولیت غرور ملی ماعلیه اعراب بروز کرده بود اینجا هم اینکار راازانگلیس‌ها که دیدیم ضدیت با سیاست انگلستان از بچگی در رگه ما ماند. همانطورکه بعدها قشون تزاری هم به ایران آمد و از جلو منزل ما که نزدیک یک مقبره بزرگی بود که در وسط شهربود اسمش امامزاده جعفر

بود از جلومنزل ما رد میشدند این قشون تزاری و روزهابا خواندن سرودهای ارتشی و اینهـــا میرفتند بطرف‌جنگل . ما ایرانیها جنگلیها را خیلی دوست داشتیم بخصوص‌ما گیلانیهـــا برای خاطراینکه آنها همشان تقریبا" همشان گیلانی بودند ــ آنوقت نظرهاتشان برعلیـــه حکومت قاجارو احمدشاه ودسته‌ای که حکومت میکردند درتهران بسیارملی بود و مردم رشـــت را جلب کرده بود خیلی هاهم بهشان کمك میکردند . من ارتش‌تزاری راهم دیدم که‌میرونـــد و بعضی اوقات صدای ارابه‌های آنها از تو کوچه جلو درمنزل ماوما رابید ارمیکـــرد ومیآمدیـــم پشت‌در یك کمی در را باز میکردیم با مادرم و برادرهایم و نگاه میکردیم میدیدیم که در مراجعـت اینها اگرشب میروند برای خاطر اینکه اینها زخمی‌هاشان را ـ کشته‌هایشان را برمیگرداننـــد و ما خوشحال میشدیم که ارتشی راکه کشورمان را اشغال کردشکست‌خورده . دردوران کودکـی من شاهد یك مقدار از وقایع‌در رشت بودم . یکی ورود قشون انگلستان به ایران که بعدهـــم قشون شوروی یعنی ارتش‌سرخ آنوقت اسمش‌بود به گیلان آمد . به تعقیب انگلیسهاو باجنگلیهـــا ائتلاف کردند و حکومت انقلابی ــ جمهوری انقلابی گیلان را بوجود آوردند . در این مورد بایـــد بگویم که وقتیکه جمهوری انقلابی گیلان درست شد درجنگل میرزا کوچك خان با قشون خـــودش که ریش‌خیلی بلند همشان داشتند و موهای سرشان راگذاشته بودند که بلند بشودواین یك تراد یسیونی شد بعدها در بعضی کشورهای دیگرهم این کار شد یعنی اول درگیلان شد . جریان میرزاکوچك خان از یك طرف‌وجود داشت ــ وقتیکه ارتش‌سرخ به ایران آمد و جریان دیگری در داخل روشنفکـــران گیلان وجود داشت که انجمن فرهنگ رشت بود . این انجمن فرهنگ رشت از جوانان گیلانی تشکیل شده بود . یك کلاس‌موسیقی داشت که درآنموقع این چیزهائی که انجمن فرهنگ ترتیب داده بود مسائل مهم بود . یك کلاس‌موسیقی داشت که کلاس‌موسیقی اش خوب یادم میآید در طبقـــه اول منزل ما تشکیل میشد و معلمش اسمش خیلی خوب یادم هست که یك آقای ارمنی بود بنـــام هاکب ــ که بعددیگه من خبری ازش ندارم. گذشته از کلاس موسیقی یك قرائت‌خانـــه که درآنجامیدیدی بعضی روزنامه‌ها ــ کتابها اینها بود تشکیل داده بودند که مردم رشـــت بتوانند بروند آنجا بخوانند روزنامه و کتابی راکه آنوقت این کار سابقه نداشـــت . نه تنها در رشـــت دربسیاری از شهرهای ایران سابقه نداشـــت . وگذشته از این یك انجمن تئآتـــرال درست کرده بودند که این انجمن تئآتـــرال مقدارزیادی از نمایشنامه‌های معروف خارجـــی را

نمایش میداد و از آنجمله بسیاری از نوشته‌های مولیر راکه ترجمه باید حسن ناصر باشد . آنموقع ترجمه حسن ناصر بود که بعد هم رئیس دارائی گیلان شد . کسی بود که در وزارت دارائی کار میکرد و یکوقتی هم رئیس دارائی گیلان شد . ترجمه حسن ناصر بود و من خوب بیاد دارم که خسیس مولیر و بورژوا ژانتیون — احمق ریاست طلب ترجمه کرده بودند — خسیس که آوار باشد و بورژوا ژانتیون راهم ترجمه کرده بودند احمق ریاست طلب . من خوب یاد دارم که این دو پیس را در اولین بارمن در کودکی در رشت دیدم . سنم شاید مثلاً دوازده سال سیزده — ساله بود . مقدار زیادی پیس‌های تئاتر رابه نمایش میگذاشتند — یك رژیسوری داشتند که آن رژیسور اهل تبریز بود واسمش دائی نمایشی بود — از تجار رشت بود — تاجر بود و اسمش هم دائی نمایشی بود که من خیلی خوب هم شکلش هم اسمش را یاد دارم . این افرادی که در انجمن فرهنگ بودند اینها با انقلابیون گیلان همکاری میکردند ووقتی ارتش سرخ به ایران آمد به مناسبت مخالفتی که با سیاست انگلستان در ایران داشتند و بمناسبت مخالفتی که با حکومت قاجار داشتند و مملکتشان رامید یدند که بعد خواهم گفت عرصه تاخت و تاز قشون خارجی است به ارتش سرخ نزد یك شدند . نزد یك شدن روشنفکران ایرانی به ارتش سرخ و به انقلاب اکتبر به نظر من از روی اعتقاد به بشر دوستی و وطن پرستی بود . خیال میکردند که در صورت تقویت ارتش سرخ ایران تبدیل میشود به یك جمهوری آزاد دمکراتیك به حضورتان عرض کنم مترقی بشردوستانه و میهن پرستانه . فهم من از علت نزدیکی این جوانها در آنموقع به انقلاب گیرن — جنگلیها و ارتش سرخ که به ایران آمده بودند اینطوری است . در بین — آهان این نکته را باید اضافه بکنم که آنموقع زنها در تئاتربازی نمیتوانستند بکنند — غیرممکن بود . رل زن رامردها بازی میکردند و من خیلی خوب یادم هست که دونفر از این جوانان فرهنگی که صدای نازك داشتند اینها را گریم میکردند مثل زن و لباس زنانه میپوشاندند واینها رل زن را در پیس‌های مولیر بازی میکردند . برادر من کریم کشاورز که نویسنده است و شناخته‌شده است — کریم کشاورز هم رل ژون پرومیه بقول فرانسویها یعنی رل جوانی راکه در تئاتر معمولاً هست رل جوان را بازی میکرد . یك آقای دیگری در این انجمن فرهنگ بود بنام شبرنگ . برای خاطر اینکه گویا از بازماندگان یکی از غلامها بود . غلام یکی از خانواده‌های متمول رشت بود — نمیدانم نوه یا مثلاً نتیجه یا نبیره یك غلامی بوده که تحصیل کرده بود مرد بسیار باسوادی بود — بسیار مترقی بود . یکی دیگر ازاعضاء فرهنگ این بود . افراد این انجمن تا آنجائی که من اسمشان یادم هست این آقای شبرنگ بود

کریم کشاورز بود ــ آقائی بود بنام جبّاری ــ آقای دیگری بود بنام شهرستانی ــ روستا

رضا روستــا؟

رضا روستا ــ بحضورتان عرض کنم که آقای شریفی که اسم کوچکش گویا محمدعلی بود ــ به حضورتان عرض شود که کباری نمیدانم گفتم یانه . کبــاری و یك عده دیگر. چیزی که بسیارجالب است اینست که در این انجمن فرهنگ بتدریج یك عده از زنهـا رانیز وارد کردند البته زنهای خانوادههای همین جوانها و این زنهـا وقتیکه میرفتند در جلساتشان ــ در جلسات انجمن فرهنگ درمنزلی کــه وارد میشدند چادرهایشان را برمیداشتند ــ دیگه رو نمیگرفتند . از آن کسانیکه با برادرشــــان یا با مثلا " پسرخاله یا پسرعموئی که عضو فرهنگ بود میرفتند پیش دوستان آنهـا رویشان را بــــاز میکردند و بسیاری از این خانمهـا از جمله خانمبرادرمن آشنائیشان با شوهرشان بدین ترتیـــب در انجمن فرهنگ شدکه ازدواج کردند . نکتهدیگری که در اینجا راجع به انجمن فرهنگ بایـــــد بگویم اینست که نمیدانم به کوشش آنها شد یا اینکه فقط تصمیم شخصی بود حاج محتشم السلطنــه اسفندیاری معروف که رئیس مجلس دائمی ــ یعنی رئیس دائمی مجلس ــ مجلس شورای ملــــــی در زمان رضا شاه بود ــ حاج محتشم السلطنه درگیلان یك کلاس دوساله پرورش تخم نوغان ــ کـــرم ابریشم ایجاد کرد یك معلم فرانسوی برای این کاراز اروپا آورد از فرانسه آورد که اسمش خوب یادم هست مسیو سکرتان و این مسیو سکرتان فارسی نمیدانست . برادرمن که مدرسه آلیانس فرانسه را درتهران تمام کرده بود مترجم او بود و درسی راکه میداد او ترجمه میکرد برای شاگردهــــای دیگه . مثل اینکه ده دوازده نفر شاگرد داشتند که یکیش برادرمن بود که هم محصل بود و هـــم مترجم . رضا روستا هم در این کلاس باضافه یکی دونفر چهارپنج نفر دیگر از جوانهای رشــــت که عضو فرهنگ بودند شرکت میکرد و منظور حاج محتشم السلطنه اشاعه تخم ــ پرورش تخم نوغـــان بوده در ــ یعنی کرم ابریشم بوده درگیلان که وسایل طبیعیش و هوا و توت و برگ توت و اینهاش فراهم بود و اینکار آنجا رواج پیدا کرد درگیلان . ازچیزهای دیگری که از انجمن فرهنـــــگ بخوبی یادم هست کلوب ورزشی و کلوپ فوتبالش بود . یك کلوب فوتبال درست کرده بودند کــــــه روزهای جمعه یك عده از جوانهای رشت جمع می آمدند و خود این انجمن فوتبال ــ افراد انجمـن فرهنگ میرفتند فوتبال بازی میکردند درباغی بنام باغ محتشـــم که متعلق به پدرحسن اکبر معروف بود

در مجلس چهارده دیدم که وکیل است — مال پدر حسن اکبر بود — باغ محتشم پدر حسن اکبر هم اسمش سردار المعتضد بود گویا اگر اشتباه نکنم — بله سردار المعتضد — متعلق به او بود . میرفتند آنجا فوتبال بازی میکردند . من خوب یادم هست که من به برادر کوچکم جمشید کشاورز ماتوپ برایشان می‌بردیم. توپها را میدادند بما وقتیکه از خانه راه می افتادند ما توی راه خیلی خوشحال بودیم که توپ فوتبال را دست گرفته‌ایم و داریم می‌بریم آنجا و گاهی اوقات هم که عده‌شان خیلی کم می‌آمد من که در حدود دوازده سیزده سالم بود مراهم جزو بازی میگرفتند چون عده کافی نبود .

(؟) راجع به انقلاب گیلان بعد صحبت خواهم کرد . اما اینجا بایستی, خاطراتی راکه مادرم از پدرم تعریف کرد و دائی‌های من از پدرم تعریف کرد و درما مطمئناً" هم در من و هم در برادرهایم تاثیر خیلی زیادی کرد بگویم که بنظر من لازم است . مادرم تعریف میکرد که پدرم که جزو مشروطه خواهان بود همانطوریکه به شما گفتم آدمی بود که مقدارزیادی از آنچه راکه داشت خرج نهضت مشروطه ایران کرد بطوریکه ما بقدری وضع مالیمان بد شد که مجلس شورای ملی یادم نیست در کدام دوره بود — لابد در دوره دوم بود برای اینکه پدرم در دوره دوم مجلس چند سال بعد از مشروطیت فوت کرد در مجلس — برای ما یك مقرری معین کردند — ماهی بیست تومان بود آنموقع که خیلی پول بود برای خاطر اینکه مابتوانیم زندگی را ادامه بدهیم. مطلب دیگری که دائی‌من برای من تعریف میکرد میگفت که وخود من دیدم — میگفت که پدر شما خیلی آدم خوبی بود — توی چیز خودش بود . آدم خوبی بود خیلی به فقرا کمك میکرد و من خیلی خوب یاددارم که این در من تاثیر خیلی شدیدکرد . ما وقتیکه دائی من پس از مرگ پدرم در رشت توی خیابان ما را برای گردش می‌برد کوچك بودیم — دست ما را میگرفت و می‌برد برای گردش یا ما را به حمام می برد یا به سلمانی می‌برد خوب به خاطر دارم که او ازدواج نکرده بود — زن نداشت و ما تازه از تهران آمده بودیم . یك عده‌ای که نمی‌دانستند که او ازدواج نکرده میگفتند به به — اسمش زین العابدین بود — مشدی زین العابدین چه بچه‌های خوبی داریــد سلامت باشند . میگفت که اینها بچه‌های من نیستند اینها بچه‌های مرحوم وکیل التجارهستند —که پدر من باشد . من خیلی خوب بخاطر دارم که غالباً" اشخاص میگفتند که چه مرد خوبی بود — خدا بیامرزدش — چقدر به فقرا کمك میکرد و این در من خیلی تاثیر کرد . من معتقدم که در زندگی سیاسی بعدی من این خدابیامرزی ها

بسیارموثر بود . یعنی برای من این فکر پیدا شد در بچگی که آدم اگر خوبی بکند به مردم بسیار خوب است ــ خیلی باصطلاح مورد خدابیامرزی قرارمیگیرد . بنظر من این خیلی از ایــــن چیزهائی که در مغز من در کودکی وارد شد مثل آن غرورملی ــ مثل چیزهائی که در انجمن فرهنگ دیدم که باید اینجا اضافه بکنم که وقتیکه قشون خارجی به گیلان رسید خوب یادم هست که انجمن فرهنگ جمع میشدند و میرفتند شب به باغ محتشم و شعرهای عارف و ملك الشعراء بهار راکــه باصطلاح آزادیخواهانه بود میخواندند . خوب یادم هست که یکی از شعرهایشان این بود کــه از خون جوانان وطن لاله دمیده . این چیزها بنظر من موثر بوده در باصطلاح مغز کودکــی کهمن بودم در بستانی خیلی تاثیر گذاشت و بنظر من در آینده من بخصوص بعد از اینکه تبعیــد شدم و تفاوت زندگی طبقات محروم را با لوکسی که طبقات دارا باصطلاح داشتند در زندگــی شان این تفاوت را دیدم در موقع طبابت با آن نظریاتی که در کودکی پیدا شده بود بتدریج در مــــن در زندگی من خیلی تاثیر کرد .

مادرم برای ما بعدها تعریف کرد جریانی راکه بنظر من تحقیقش بسیارلازم است برای خاطر تکمیل تاریخ مملکت ماو تاریخ مشروطیت ایران . مادرم تعریف میکرد کهوقتیکه ما در بادکوبه بودیـــم یعنی مادرو پدرم در بادکوبه بودند ــ نمیدانم لابد ماهنوز متولد نشده بودیم یا مثلاً بــرادر بزرگم شاید متولد شده بوده نمیدانم . ولی مادرم میگفت وقتیکه من و پدرتان در بادکوبه بودیــم یکروز پدرت از تجارتخانه اش آمد به منزل و یك آقائی را با خودش آورد و گفت که این آقا را از اسلامبول به من معرفی کرده اند دوستان من که من این آقا را راهی رشت بکنم که برود تهران . ما هــم گفتیم بسیار خوب و یکی از اطاقهای منزل را تشك انداختیم ــ آنوقت زمین میخوابیدند ــ تشــك انداختیم روی زمین و ملافه و بساط و ازش پذیرائی کردیم و پدرشما گفت که من باید بلیط کشــتی برای ایشان بخرم و ایشان را بفرستم رشت . بعد از دو روز این شخص مبتلا به تب خیلی شدیــد شد ــ دکتر آوردند تشخیص حصبه داد و این شخص حدود یکماه بگفته مادرمن در منزل ما در بادکوبه خوابیده بود . و بعد از اینکه حالش خوب شد پدرم برای او بلیط خرید و او را باکشتی و یك نامه روانه رشت کرد و به دائی من که در رشت زندگی میکرد نوشت که ایشان را ــ این آقارا که بعد اسمش را خواهم گفت ــ این آقا را برایشان وسیله فراهم بکنید بفرستید تهران . این آقاهم مرضش تمام شد ومعالجه شد ورفت به رشت و از آنجا رفت به تهران و بحضورتان عرض کنم ناصرالدین شــاه را کشت . این آقا میرزا رضا کرمانی بود . مادرم برای ما تعریف کرد که وقتیکه خبر کشته شــدن

ناصرالدین شاه به باکو رسید پدرم فهمید که ای این کسی که درخانه ما بود و حصبه گرفت و او روانه کرد او [illegible]ست که ناصرالدین شاه را کشته . آمده گفته که مادرم را صدا میکرد مادرگویم میگفت که مادر[illegible] میدانی که کی اینجا خوابیده بود؟ گفت نه . گفت این آن کسی است که ناصرالدین شاه را کشته ومن هیچ نمیدانستم که این دارد میرود ایران ناصرالدین شاه را بکشد البته خوشحال بود برای خاطر اینکه خیلی مترقی بود دیگه ـ بعدش هم بلافاصله مشروطه خواه شد و به مادرم گفت که از کمیته اسلامبول او را پیش من فرستادند که باهاشان مربوط هستم که من این را بفرستم به ایران اما بمن نگفتند برای چی میرود . اینهم یکی از چیزهائی است که من از مادرم شنیدم که بعقیده من بایستی تحقیق بشود ـ مادرم البته به نظر من راست گفت چون هیچ دلیلی نداشت که . . یا وارد سیاست و اینها هم نبوده که مثلاً بگوییم این را درست کرده . قاعدتاً راست است این قضیه . ولی باید تحقیق بشود که آیا میرزا رضا کرمانی از اسلامبول نزد کسی فرستاده شده بوده به باکو ؟ و آیا در باکو توقف کرده؟ یکروزی ممکن است تحقیق این قضایا . آیا درباکو توقف کرده و مریض شده ـ موقعیکه در دبستان احمدی بودیم خوب بخاطر دارم که یکروز با چند نفر از همکلاسیهایمان از رشت خارج شدیم یك کمی برای گردش . کسانیکه آنروز بودند اسم دو نفرشان بیادم مانده . یکیش اسمش محمد آقا بود که بعدها شد دکتر محمد گیلانی طبیب متخصص اعصاب در تهران . یکی دیگر اسمش اسدالله بدری بود که من از او هیچ خبرندارم بعد از تحصیل در دبستان . در رشت آنوقت منزل ما توی خیابان بزرگی بود که بعدها شد خیابان پهلوی و از مقابل تلگرافخانه رشت عبور میکند حالا . شهرداری و تلگرافخانه واینها آنوقت بود . از منزل ما که درمیآمدند اگر سرازیر توی آن خیابان میرفتند میرسیدند به یك میدانی خیلی بزرگ بود برای سن بچگی [illegible] بهرحال که خیلی بنظرم بزرگ میآمد که در آن میدان ما گاهی قبل از جنگ بین المللی اول ـ جنگ جهانی اول شش هفت سال که داشتیم سینما نگاه میکردیم یعنی آنموقع فیلمهائی میآوردند به ایران و در گیلان نشان میدادند که روی پرده‌ها ئیکه موقتاً نصب میکردند سفید و این نمیدانم با دست می‌چرخید یا با برق می چرخید یادم نیست ولی صحبت درحدود شصت سال پیش است شاید هم کمی بیشتر یاکمتر

شاید بیشتر ـ ما د ر این مید ان سینمانگاه میگرد یـــم و این خوب یاد م هست . از آن که رد میشد ند عمارت بزرگی کنار مید ان باز پائین تر د ر سرازیری وجود د اشت که بهش میگفتنـــد مد رسه ارامنه و ارامنه گیلان د رآنجا مد رسه د اشتند و د ر سالن این مد رسه بود که تئاترهای مولیـر د اد ه میشد من خوب یاد م هست و پشت این ایستگاه راه آهن رشت به بند ر پهلوی ــ بـــه انزلی آنوقت بود چون بین رشت و بند رپهلوی شرکت لیــــازانــوف روسیه تزاری یك راه‌آهن هفت کیلومتری کشید ه بود که اجناسی راکه برای فروش به ایران میآورد ند که بخصوص نفت بود چـون لیــــازانـــوف نفت باکو را د اشت ــ نفت و اجناسی راکه به گیلان میآورد ند وبه تهـــران منتقل میشد این بوسیله کشتی تا انزلی میآمد ــ بوسیله کرجی های بزرگ که میگویند بلـــــم (؟) اگر اشتباه نکنم ــ کرجی‌های باد ی و پاروئی این را منتقل میکرد ند به یك‌نقطــه‌ای د ر رود خانه بعد از گذشتن از مرد اب بین پهلوی و رشت ــ بین بند ر انزلی و رشت و بعد ازگذشتن از مرد اب توی یك رود خانه‌ای میآمد ند که د ر آن رود خانه خوب بخاطر د ارم که پارو هم نمی زد نــد اگر باد نبود چند نفری با طناب که به د وششان می کشید ند و می‌بستند به این کرجی ــ می‌کشید ند مسافرین را و این اجناس را تا یك نقطه‌ای که اسمش بود پیله بازار یا تله بازار یا پیله بـــــازار بهرحال آنچه که ما آنوقت تلفظ میکرد یم پیره بازار بود اما نمید انم د رستش پیله بازار است آنوقت یاپیلـــه‌بازار بود یعنی بازاربزرگ ،پیله د ر رشتی یعنی بزرگ یا پیله بازار بود یعنی پیلـــه د ر آنجا فروخته میشد ــ این را نمید انم.

س ــ　بله .

ج ــ　گفتم که ما چند نفر از د بستانیها بود یم که رفتیم به خارج از شهر به‌اصطلاح و مسیر را خواستـــم نشان بد هم که خیلی هم نزد یکش ولی جالب اینست که ایستگاه راه آهنی که خیلی کم از مرکز شهـــر فاصله د اشت بلافاصله بعد ش طرف د ست چپ خط آهن جنگل بود و طرف د ست راستش خـــوب یاد م میآید که یك باغی بود که گاهی اوقات ما میرفتیم آنجا ــ چرخ و فلك و اینها بود آنجا میگفتند باغ حاجی رستم. من همه این جریانات راکه میگویم برای خاطر اینست که یکروزی اگر نقشه رشت هم کشید ه بشود این کمکی بکند به این کار. د ست راست یك باغی بود باغ حاجی رستم که گویــــا تاجری بود از اهالی یا باد کوبه یا تبریز برای اینکه بهرحال آذربایجانی زبان بود این شخـــص.

ولی باغبانش آدم خوبی بود ما بچه‌هاکه می‌رفتیم آنجابما اجازه میداد که برویم از این چرخ فلک هم استفاده بکنیم. طرف دست چپ جنگل بود و این جنگل خیلی جالب بود که مقدار زیادی میوه وحشی داشت ـ میوه‌های طبیعی روییده بودند یا مانده بود از یك زمانی که کاشته بودند . خلاصه ما رفتیم طرف این جنگل و دیدیم که ازگیل ـ تمشك اینجور چیزها هست شروع کردیم به چیدن و خوردن و هی کم کم رفتیم تو ـ بدون اینکه توجه هم شاید بکنیم. رفتیم توی جنگل یك مقداری که رفتیم جلو یك دفعه دیدیم که چند نفر ریشو با تفنگ وبه‌سینه‌شان فشنگ بسته آمدند جلو. خیال میکنم ماسه‌چهارنفربودیم . آمدند جلو وگفتند که شما اینجا چکارمیکنید ؟ ما خیلی ترسیدیم وگفتیم ما داریم میوه میخوریم. چکاره هستید ؟ خانه‌تان کجاست ؟ خانواده‌تان کی‌هاهستند ؟ گفتیم که ما شاگرد مدرسه هستیم آمده‌ایم گردش نمیدانستیم شما اینجا هستید میوه داشتیم میخوردیم که شما آمدید جلوما . اینها جنگلیها بودند که روزبعد قراربود که به رشت به قوای انگلیسی حمله بکنند ـ ما بعد فهمیدیم. گفتند که ـ ما بچه بودیم دیگه ـ ماراخیلی زود میشد مرعوب کرد ـ بما گفتند که صدا ازتان درنرود ما میدانیم حالا شما کجا منزل دارید واگربگوویید به کسی حتی به پدر و مادرتان که شما ماهـا را دیدید اینجا آدمهای ریشو مسلح دیدید ما پدرشما را درمیآوریم و از این قبیل چیزها وتهدید . ما هم ترسیدیم. ترسیدیم و برگشتیم به‌منزل و هیچکدام ما به خانواده‌مان نگفتیم که همچین چیزی دیدیم. فردای آنروز جنگلیها به رشت حمله کردند ـ با قشون انگلیس جنگیدند و قشون انگلیس را عقب زدند تا منجیل‌که در دوازده‌فرسخی رشت بود .

آنموقعی که بما گفتند که جنگلیها آمدند و آمدند رشت را گرفتند و ما دیدیم ریشو هستند واینها ما با یك مقدار زیادی شادی و پز ـ ش به مادرم و آنها هم به خانواده‌شان گفتند ما از دیروز خبر داشتیم که اینها بنا است که بیایند به رشت . برای خاطر اینکه اینها را ما دیدیم در توی جنگل بما گفتند که صدایتان در نیاید . ما هم صدایمان در نیامد بشمابگوئیم. والاماخبرداشتیم‌که این قضایا میآید خیلی هم با شعف و خوشحالی این را برای خانواده‌مان تعریف میکردیم.

آنموقع همانطوریکه بشما گفتم جنگلیها بسیارمحبوب بودند و بنظر من این نکته را باید تذکر داد که میرزا کوچك خان که درحقیقت اسمش را میشود گفت که قهرمان افسانه‌ای جنگل مردی بسیار وطن پرست بود ـ مردی بود که خیلی خوب اوضاع را میدید و تعجب است که این مرد که فقط در مشروطیت جزو سربازان گیلان ـ جزو مشروطه خواهان مسلح گیلان بود و به تهران

رفت تحت نظر کمیته گیلان ـــ این شخص از لحاظ سیاسی آنطوریکه نامه‌های او که در کتاب سردار جنگل منتشر شده به رشتین سفیر شوروی در ایران ـــ نامه‌های او نشان میدهد که آن مرد از لحاظ سیاسی بسیار مرد پخته‌ای بود . گذشته از وطن پرستی مرد بسیار پخته سیاسی بود . چون در این نامه‌هایش البته کسانیکه میل داشته باشند به کتاب سردار جنگل مراجعه میکنند و آن نامه را میخوانند . این نامه‌هایش بقدری پیش‌بینی‌های درست دارد که من خوب بخاطر دارم که میگوید درناحیه دهقانی گیلان درکشوری که دارد برعلیه یك کشور استعمار طلب مثل انگلستان مبارزه میکند ـــ شما راه غلط دارید میروید . ما بایستی در مملکتمان یك جمهوری ـــ آزاد باشد و شما اگر این کارهائی را که در گیلان میکنید ادامه بدهید شما با کشور استعمارطلب انگلستان فرقی نخواهید داشت. این راآنوقت میگوید . بهرحال این نامه‌ها بسیاراست . البته من تمام محتوی نامه‌ها الان در نظرم نیست ولی این نامه‌ها برای جوانهای ما بسیارانترسان است که بخوانند جالب است که بخوانند که بدانند که اولا" مبارزین آزادی ایران چه کسانی بودند و چه جور فکرمیکردند . چون من متاسفانه الان جوانهائی را می‌بینم که بقدری تندرو و چپ رو هستند و درست برعکس آن نظریاتی که بهصحیح آدمی مثل میرزا کوچك خان که مطمئنا" مارکس و انگلس و لنین و اینها را نخوانده بود ولی عقل صحیح داشت و قضاوت صحیح درباره آنها میکرد بدانند که چطور فکر میکرد وچقدرغلط است فکری را که بعضی از جوانهای ما الان راجع به اینکه درشرایط کشورهای عقب مانده بیشتر دهقانی میخواهند مثلا" حکومت کارگری بر سرکار بیاورند یا سوسیالیسم بسازند . این کاردرکشورهای عقب مانده اصلا" ممکن نیست و همانطور که من دیشب در سخنرانیم گفتم بعقیده من وظیفه هرکسی که افکار سوسیالیستی هم دارد و معتقد هم هست این است که برای ده پانزده سال آتیه در دنیائی که این هست که میبینیم برای ده‌پانزده سال آینده فقط بفکر این باشد که منافع مردم ایران را حفظ بکند ـــ ملی فکر بکند ـــ پرچم ملی را بدوش بکشد و مخالف شدید دخالت هرنوع بیگانه‌ای در مملکتش باشد .

قشون جنگلیها رشت را تصرف کرد . بحضورتان عرض کنم که رشت یکی دو بار بین جنگلیها و انگلیسها دست به دست شد . قشون سرخ به گیلان آمد و خوب یادم هست که شبی که بنا بود فردای آنشب قشون سرخ وارد رشت شود آنموقعی بود که رضا خان که آنوقت امضاء میکرد

رضاخان میرپنج ـ رضامیرپنج در رشت بود . یعنی آمده بود و به حضورتان عرض بکنم که رشت را تصرف کرده بود و قشون سرخ حمله کرده بودند و بندرپهلوی را گرفته بودند و نزد یکیهای رشت را متصرف شده بودند و قشون رضاخان میرپنج بنابود که عقب نشینی بکند . شب درخانه‌ها را وازجمله درخانه ما را زدند که باید هرکی میتواند از رشت فرارکند برای اینکه اینها میآیند میچاپند و تجاوز میکنند و به حضورتان عرض کنم که بچه‌ها را میکشند و ترساندند مردم رشت را و یکعده زیادی از رشتی ها همانشب شبانه عده زیادی شان پای پیاده آنهائی که وسیله داشتند درشکه و اینها آنموقع اتومبیل نبود اصلاً بساد رشکه و آنهائی که نداشتند پای پیاده راه افتادند با ارتش رضا خان بطرف تهران که تبدیل شدند به مهاجرین گیلانی در آنجا و وضعشان بسیار مثل هرمهاجری بسیاربسیار بد شد در تهران . عده زیادشان گرسنه ماندند کار نداشتند و وضعشان بسیار بد شده بود . ما نتوانستیم فرار کنیم یعنی تا مادرم آمد که بجنبد و دست بچه‌ها را بگیرد و به‌اصطلاح خارج بشویم از رشت ـ صدای توپ توی رشت آمد و قشون سرخ وارد رشت شد . البته باید این را بگویم که بهیچوجه آن مسئله تجاوز و آدمکشی و اینها اصلاً بهیچوجه وجود نداشت ـ این راست نبود . البته این برای این بود که بترسانند یك عده زیادی از رشتیها خارج بشوند . چنین چیزی اتفاق نیافتاد ـ بهرحال بطور قطع من خیلی خوب یادم هست . در نتیجه قشون سرخ که به گیلان آمد با میرزا کوچك خان جنگلی وارد مذاکره شد ـ باهم ائتلاف کردند حکومت جمهوری گیلان درست شد . میرزاکوچك خان جنگلی شد رئیس جمهور و قراراین بود که هیچوقت ـ هیچوقت صحبت جدائی گیلان از ایران بمیان نمیآمد اصلاً و شاید دولت شوروی آنروز هم علاقه‌ای داشت باینکه عده جمهوریهای شوروی زیادتر بشود ـ مثلاً گیلان هم یکی از جمهوریهای شوروی بشود ولی چنین صحبتی اصلاً دربین ایرانیها نشد و از طرف روسها هم چنین صحبتی ما نشنیده یم . حکومت انقلابی گیلان که درست شد قرار این شد که میرزا کوچك خان به رشت بیاید . آنطوریکه شنیدم من آنموقع به حضورتان عرض کنم که در حدود سیزده سال داشتم بیشتر نداشتم و البته جوانهای فرهنگ که به جنگلیها علاقه داشتند اینها پس از ورود ارتش سرخ به ایران کم کم تمایل چپ پیدا کردند و طرفدار به‌اصطلاح ارتش سرخ و دولت شوروی شدند . و به جنگلیها هم که علاقه داشتند

جنگلیها هم با ارتش سرخ خودشان وارد مذاکره شدند و اتحاد کردند . اتحاد کردند و من خوب بخاطر دارم که چون خواهر میرزاکوچک خان جنگلی — من این جزئیات را نه از لحاظ اینکـــــه بخواهم بگویم که من دکتر کشاورز جزو جنگلیها بودم و نمیدانم اینها — من بچه بودم امـا ازلحاظ تاریخی این مسئله بنظرمن جالب است . جالب است که تحقیقاتی در باره این مسائل بشـــود برای خاطر اینکه درداخل کشورهای عقب مانده ارتباطات فامیلی — زناشوئیهای فامیلـــــــی در افکار مردم و روشنفکران ایران بسیار موثر بوده وگاهی در سیاست مملکت موثر بوده . مـــن از این لحاظ این مسائل را خیلی مفصل میگویم . خواهرزاده میرزا کوچك خان جنگلـــــــی یعنی خواهر اسماعیل جنگلی — اسماعیل جنگلی خواهرزاده میرزا کوچك خان بود که با میرزاکوچك خان بود بعد از کشـــتن میرزا کوچك خان آمد برود تهران و زندگی عادی کرد . خواهر آن اسماعیل جنگلی که خواهرزاده میرزاکوچك خان باشد زن پسرخاله من بود و در ایران آنروز وضع خانوادهها اینطور نشده بود که برادر خواهر را نمیبیند — خواهر برادر را نمیبیند — به حضورتان عرض بکنم که دخترخاله وپسرخاله وپسرعمه و پسرعمو که جای خود دارد و اصلاً مثلاً بیست سال از هـم خبر ندارند کاغذ هم نمینویسند بهم یعنی متلاشی شده خانوادهها الان . درحالیکه در ایران قدیم خیش و قومیها بسیار مهم و موثر بود . گفتم حتی در سیاست کشور گاهی اوقات دخالت میکرد . میرزا کوچك خان وقتیکه قرار بود بیاید رشت گفت که من باید بیك منزلی بروم که آن منزل اولاً بزرگ باشد برای خاطر اینکه میخواهم صحبت بکنم برای کسانیکه دعوت میشوند میآینـــــــد آنجا ثانیاً امن باشد . مسئله امنیت مردان سیاسی آنوقت هم مطرح بود برای خاطر اینکه تـــــرور میکردند و میکشتند و اینها . و منزل ما — منزل پدری ما در رشت منزل بسیار بزرگی بود . مـــــن خوب یادم هست که سه چهارسال که داشتم یکدفعه توی خانه ما گم شدم . توی حیاط هـــــای خانه ما گم شدم خیلی منزل بزرگی بود آنوقت زمین هم قیمتی در ایران نداشت . یعنـــــــی متری صنار پنج شاهی اینطورها بود زمین

روایت‌کننده : دکتر فریدون کشاورز
تاریخ : چهارم دسامبر ۱۹۸۲
محل مصاحبه : آلاکساندریا ـ ویرجینیا
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

خلاصه راجع به‌سران انقلابیون میگفتم. غیر از احسان‌الله‌خان و این دسته‌کردها من آنموقع حسین جودت را که یکی از کمیسرهای انقلاب گیلان بود در منزلم دیدم ـ معلم منهم قبلاً" بود دیگه ـ به‌حضورشما عرض‌کنم که میرجعفر کنگوری که وزیرفرهنگ انقلاب گیلان بود کرارا" او را میدیدم حتی یک جنگی هم داشتم که به‌اغلب اینها دادم که آنموقع بین شاگردمدرسه‌ها رسم شده‌بودکه یک کتابچه‌کلفتی میخریدند وبعدمیدادندبه‌این وآن یک چیزی تویش بنویسند ومن از اغلب این سران انقلاب گیلان جز میرزا کوچک‌خان و جز احسان الله خان نوشته تو جنگم داشتم و خیلی خوب یادم هست این شعرخیلی معرف طرزتفکرانقلابیون چپ آنروزی است که میرجعفر کنگوری توی جنگ من نوشت که :

درزمانی‌که‌صدارت به‌فقیران بخشند چشم دارندکه‌به‌جاه‌ازهمه، فزون باشید
درره منزل لیلی که خطرهاست بجان شرط اول قدم آنست‌که مجنون باشید

بیت دومش بسیار درست است ولی اگر صدارت به‌فقیران بخشندفقیران نباید بفکرجاه باشند. به‌حضورشما عرض‌کنم که من اینها را دیدم

س ـ دارید هنوز این کتابچه را ؟

ج ـ نخیر ـ آن کتابچه‌با اضافه اسناد ومدارک تاریخی که من در دوران عضویت حزب توده جمع کرده‌بودم و آرشیوی که من ازرجال سیاسی ایران درست‌کرده‌بودم و خیلی از ـ جزئیات زندگی آنها را که به‌مناسبتی‌که‌طبیب بودم پیدا کرده‌بودم شنیده بودم بعدهم بهتان خواهم گفت که‌به‌توسط یک عده‌ای از حالا بگویم ـ یک عده از پیرمرد ـ هائی که‌با هاشان معاشرت داشتم ازجمله آسیدعبدالرحیم خلخالی‌که کتابخانه‌ای داشت درخیابان ناصریه آنوقت‌که‌از مبارزین مشروطیت ایران بودو دوست خیلی

نزدیک تقی زاده بود از آنها مطالب خیلی جالبی شنیدم. منظورا ینست که در آنموقع درمنزل ما ..

س - بالاخره این کتابچه چه شد

ج - این کتابچه جنگ من وقتیکه بخانه من ریختند بعدازتیراندازی به شاه - روز بعدازتیراندازی به شاه که بعدجریانش راخواهم گفت به منزل من ریختندکه مرا بگیرند که من نبودم درمنزل تمام اثاثیه منزلمن را ازجمله آرشیوهایم را جنگ من را - مقدارزیادی از روزنامه ها راکه من یک کسی راحقوق میدادم زمانی که وکیل مجلس شورای ملی بودم، حقوق میدادم برای خاطر اینکه منشی من باشد وبرای من اسنادومدارکی راکه بهش نشان میدهم جمع بکند، پاکنویس بکنـــد آنوقت فتوکپی درایران نبود، پاکنویس بکند آماده بکند. تمام این اسناد من راشهربانی وحکومت نظامی بردند. ازجمله خیلی جالب است که بهتان بگویم خانه ای راکه من درمقابلش خیابان شاه رضا ساختم که درزمانیکه فرارکردم ازایران ازآن خانه چیزی عایدمن نشدتقریبا " و بعدازانقلاب هم بلافاصله حکومت جمهوری اسلامی خانه من را گرفت ضبط کردو دادبیک عده از اشخاص برای اینکه درآنجـا زندگی بکنندوخیلی انتره سان است که برادرم و دوستانم که ازآنجا ردمیشدندمـی- دیدنداین خانه آدم تویش هست پرسیدندازاینهاکه این خانه میگویندمال دکتـــر کشاورز است که بتوسط رژیم گذشته دوبارمحکوم به اعدام شده، شما توی این خانه چه میکنید؟ جواب داده بودندکه کمیته به ما گفته که این خانه یک ساواکی است و ما بــه این مناسبت ضبط کردیم ومیدهیم به شما وشما بروید تویش بنشینید. من بهرحــال این عمل رادرست نمیدانم والــی اینکه خانه من یکعده اشخاصی که شاید، شایــد خانه نداشتندواقعا " نشسته اندبهیچوجه ناراحت نیستم برعکس خیلی خوشحالم اگـر راست باشدکه اشخاص فقیررفته اندتویش نشسته اند. میگفتندکه درجزو اسناد من چیزهائی راکه بردندیک کتابچه بزرگی است که من این خانه راکه میساختم پول مرتب دادم به برادرهمسرم علی محمدمحمدآبادی که آنموقع یک بنگاه خیلی کوچک داشت که ساختمان میکردومن پول که به او میدادم این راتوی آن کتابچه می نوشتم و خیلـــی

جالب است که این را تذکر بدهم که زمین این خانه را من درسالهای اول بی برای خاطر اینکه من در ۱۹۳۴ به تهران برگشتم و به دوسال بعدش بمناسبت اینکه اولین متخصص اطفال بودم که به ایران برگشتم از اروپا کارم خیلی خوب گرفت و مطبم خیلی شلـــوغ بودو این را ایرانیها بخصوص تهرانیها همه میدانندو همه هم میگویند همین ، هنوز هم میگویند، کارم خیلی گرفت . برادرخانمم آمد بمن گفت که تو بیا من برایت یک خانــه بسازم. گفتم من پول ندارم . گفت تو نمیتوانی روزی پنجاه تومن بمن بدهـــــی؟ گفتم چرا . گفت حالا من درست میکنم. یک کسی بودبنام اربابگشتاسب ، یک همچین چیزی که زمینی را که من خریدم ازاو خریدم. من از یکی ازمریض های پولدارم مبلغی پول قرض کردم ودادم به این آقا و هفتصدمتر ششصدوخرده ای مترزمین خریدم بمتـری اگراشتباه نکنم یازده تومن شایدهم کمتر- کنارخیابان شاهرضا - خیابان شاهرضا بعد. این خانه را من با پول قرض خریدم بعدآن رادربانک رهنی گرو گذاشتم ویـک مقدارپول گرفتم شروع کردبه ساختمان این خانه و منهم روزی پنجاه تومن به اومی- دادم من توی این دفترچه نوشتم مرتب که به آقای محمد آبـــادی دادم پنجاه تومن روزفلان آقای محمدآبادی. این را شهربانی برداشت وگفت نوشت یعنی پخش کرد کـــــــه اسنادومدارکی درمنزل دکترکشاورز پیداشده که از شورویها پول میگرفته وبین کارگران تقسیم میکرده . شما را بخدا ببینیدازشورویها پول طبابت من را گرفته حساب کردنـــــد وکارگران را هم همه آقای محمدآبادی. درصورتیکه خب دکترکشاورز آنوقت احتیـــاج به اینکه توکرخارجیها بشودوپول بگیردنداشت . من خیلی عذرمیخواهم که این رامی - گویم . من درآنموقع استاددانشگاه شدم برای اینکه اولین متخصص اطفال بـــــــودم بازتکرارمیکنم که وارد ایران شدم. درآنموقع من بعدازدوسال طبابت به بالین پسر رضاشاه خوانده شدم برای خاطراینکه طبیب متخصص درایران نبود- فقط به این علـــت درحالیکه برادرمن حمیدا نستنکه برادرمن چپ است وبعدازمدتی زندان دریزدتبعید است . باوجودبراین مراخواستندبرای معالجه پسرشاه حمیدرضا - پسرکوچکتریـــنش ومن این طفل راکه آنموقع مبتلا به دیفتری بوده هیچکدام ازدکترها تشخیص نداده -

بودندوفلج‌دیفتری گرفته‌بوددرحال مرگ با ضعف قلب ، من این را معالجه کردم ویکشاهی هم‌بمن پول معالجه‌ندادندیکشاهی۔ توجه‌میکنید۔ یکشاهی بمن ندادند ومن آنجا رضاشاه‌را هم‌دیدم که‌بعدشرح‌خواهم‌داد .

س - پس میفرمایید سران جنگل

چ - دراین جنگ نوشته‌بودندوبه‌حضورتان عرض‌کنم که‌این جنگ را بردند. این جنگ را بردند واین خانه‌را من با این ترتیب ساختم بعدش‌هم بازدوباره چون رسم این بودکه بانک رهنی بعدازاینکه‌شما پولی راکه‌قرض‌کردید خرج کردیدمیآمد نگاه‌میکرد اگرخانه‌بالاتررفته‌وپول خرج شده‌واقعا" آنجا دوباره‌بهتان یک پورسانتاژی ازآن - ارزش‌آن خانه‌را قرض میداد. بطوریکه‌قرض این خانه‌را من خانمم بعدازاینکه‌فرارکردم‌ازایران بافروش اجناس واینهای منزل‌من قرض این خانه را پرداخت به‌بانک رهنی. این جنگ ازبین رفت . فرمودید که‌چطوری شد این حنگ را بردند - این جنگ را بردندومن ازش‌خبری ندارم. چون ازجنگ صحبت میکنم من آنموقع یک‌کمی سرم دردمیکردازلحاظ سیاسی۔ بچه‌بودم۔ از بچه‌گانه همانطوری که‌محمودرا عوض‌کردم‌به‌حضورتان عرض‌کنم بچه‌بودم ویک احساسات بچه‌گانه ضدبه‌حضورتان عرض‌کنم‌که عرب که‌ایران راآمدگرفت وضدبی‌عدالتی‌های اجتماعی که‌درمغزکودکانه‌من بطورخیلی بچه‌گانه‌تاثیرمیکردپیداکرده‌بودم‌و خوب یادم هست واین رایک آقائی‌که‌درانجمن ملل متحدالان کارمیکندورشتی است ، چند روزپیش توسط خواهرش بمن یادآوری کردکه‌دیدم راست میگوید۔ گفت که شما یکوقتی محمودآقا بودید - گفتم بله. گفت پدرم همکلاس شما بود. دیدم درست میگوید. گفت من جنگ پدرم را دردست دارم، حالاکه‌شنیدم شما آمدیدآمریکا شعری راکه‌توجنگ پدرم نوشتید برای شما میخوانم ببینیدیادتان هست یانه . و این شعراین بودکه : داراچوشودخسته‌زآسیب‌سواری ده‌دخترگلچهره‌بمالندتنش را دهقان ومزدورکه‌نعمت ده‌داراست‌چومیرد ده‌روزکسی نیست که‌دوزدکفنش را یک چنین افکاری دربچگی بمناسبت سابقه‌خانوادگی ما یعنی برای خاطراینکه

پدرم درمشروطه بودوما درم تعریف میکردکه چکارها میکردندا ینها که یکیش را الان با زدوبا ره یادم آمدبگویم وبرادرم جزوانقلابیون گیلان بود من درچنین محیطی چون بودم با اینکه بچه بودم تا ندانس من ،رویه من درحقیقت تحت تاثیرآنهـــا درحدودی معین شدو گفتم که ـ آها ن ، آنموقع من شعرهم میگفتم وچندتـــا از شعرهای من ـ البته بعدبکلی ازوقتیکه به تحصیل طب پرداختم این شعرگفتـــن کنارگذاشته شدهما نطوریکه هم ویلون یک کمی میزدم وهم تاربهترازویلون ـ نسبتا" خوب میزدم اینها هم همینکه واردمدرسه طب شدم بمناسبت مشغولیـــت به تحصیل جدی بکلی کنا رفتند. ولی شعرهای من درروزنا مه های رشت آنموقـع یکی دوتاش چاپ شده وبخوبی بخاطردارم که یکی ازشعرهائی را که گفتم این بودکه راجع به دماوندبودو شهرتهران و وزوو ... و پمپئی . که درآن شعرمیگویم که ای دماوندهما نطوریکه وزوو گـــرفت شهری بزیر... امیدوارم که ... دماوندرا ... البته شعرش خیلی بقول ایرانیهای آنوقت بندتنبانی بـــود یکخرده ، قوی اصلا" نبود.

وزوو دمـــاوندوشهرگرددتهران پیر — اینش یادم هست . واین شهر را بزیر بگیربرای اینکه ظلم وستمی راکه درآنجا هست ازبین ببریم. بعدها این را البتـه یک شاعربزرگ ونامدارایرانی دیدم که یا قبل ازاین یا بعدازآن ولی من بعــد خواندم دیدم که راجع "ای کوه سفید ای دماوند" شعرخیلی بسیارعالی بسبک خراسانی ملک الشعراء بهاردربا ره این مسئله گفت که من یادم نیست که این شعر قبلا" گفته شده یا بعدا" گفته شده بهرحال من بدون اطلاع ازاین قضیه با مغزکودکی خودم یک چنین شعری گفتم ـ یک مقدارازشعرهایم هم آنموقع درروزنا مه هـــای آنوقت اگرباشدهنوز ـ حتما" هم هست ـ درنزدبعضی ها چاپ شده. اما واقعـه ای راکه راجع به پدرم بخاطرم آمداین است که پدرم جزو سران مشروطه گیلان بود، یکی ازاعضاء کمیته مشروطه طلبان درگیلان بودوبهمین مناسبت پاداشش این بودکـــه ازگیلان یعنی ازبندرپهلوی به وکالت مجلس انتخاب شد. دراین کمیته یک بــه اصطلاح تنفری ازحاکم گیلان که آنوقت آبالاخان سردارا سمش بود ـ یک تنفـــری

نسبت به مردم رشت ایجاد کرده بود برای خاطر اینکه عده ای از آن مشروطه طلب ها را گرفته بود و بدار کشیده بود. کمیته گیلان تصمیم میگیرد که آبالا خان سردار را بکشد و وسائلش را تهیه میکنند و آبالا خان سردار بدستور کمیته مشروطه طلبان گیلان کشته میشود. گمان میکنم که قاعدتاً " پدرم هم جزو کسانی بود که اورا محکوم به اعدام شناخت. این یک مسئله ای است که من خوب بخاطر دارم که برایم تعریف کردند. همانطوریکه گفتم انقلابیون گیلان میانه شان با جنگلیها بهم خورد. با جنگلیها بهم خورد و قوا تضعیف شد، چون قوا تضعیف شد نتیجه اش این شد که اولاً" رضاخان میرپنج با رتش خودش به گیلان آمد و قشون سرخ را از گیلان بیرون کرد. و سران انقلابیون گیلان عده زیادشان با قشون سرخ فرار کردند و رفتند به شوروی و در تسویه استالینی سالهای سی کشته شدند. بقتل رسیدند. به سیبری فرستاده شدند تا در سیبری مردند یا که کشتنشان - از آنها کسی باقی نمانده. موقعی که ما به شوروی مهاجرت کردیم هرچه گشتیم برای خاطر اینکه اثری از آنها پیدا بشود پیدا نکردیم ویکنفرشان فقط زنده بود که اسم اولیه اش در ایران آخوندزاده بود و در شوروی بنام سیروس خوانده میشد و من موقعیکه وارد شوروی شدم و استاد دانشگاه دانشکده طب استالین آباد آنوقت، دوشنبه حالا که پایتخت تاجیکستان است شدم آن آقای سیروس را در آنجا دیدم که آن آقای آخوندزاده است و خوب بخاطر دارم که لاهوتی درباره او یک شعری گفته بوده که بعدها من در شوروی خواندم که میگفت که شعرش یادم نیست همش :

سروریشی نتراشیده و رخساری زرد زردوباریک چونی برسرجاده ری،یک شخصی را ژاندارمها داشتند میبردند و این بانهایت استقامت راه میرفت و از خودش هیچ خستگی نشان نمیداد. ژاندارمها بهش گفتند تو مگر عاشق حبس و کتک و تبعیدی که اینطور تندراه میروی ؟ او به ژاندارمها جواب داد که ایران اینطوراست اینطوراست در دست بیگانه است ، وطن ما است دارند شروت مملکت ما را غارت میکنند وتو از من زودتر میرفتی اگر میفهمیدی که تبعیدی را فهمیدی. در این حدود این شعر

یادم هست که دهها سال است نخوانده ام البته، بخاطرم آمد. از آن انقلابیون فقط آن یکنفر زنده مانده بود باقی را همه را ازبین برده بودند. بخاطرم آمد که دو نفر از مردان بسیار پاک و وطن پرست ایران جزء سران انقلابیون گیلان بودند و از تهران آمده بودند. یکیش ذره بود یکیش حسابی. ذره با اینکه من اسم خوب یادم است، ذره آن یکی بود که قدش بلند بود و عینک میزد خوب یادم هست و حسابی که قاعدتاً " بایستی ذره باشد چون قدش کوتاه بود و چاق تر بود اینجوری یادم مانده که حسابی کوتاه قد بود و چاق. ذره من بخودم میگفتم باید ذره قاعدتاً " این باشد حسابی آن برای اینکه کوچک است - برعکس بود. ذره و حسابی که اگر اشتباه نکنم ذره شاعر بسیار بسیار خوبی بود نمیدانم اشعارش مانده یا نه، بسیار شاعر خوبی بود که در روزنامه های گیلان یک مقداری زمان انقلاب چاپ شده بود شعرش. اینها مردان بسیار پاکدامن و وطن پرستی بودند که متاسفانه ازبین رفتند. جزو آن کسانی بودند که رفتند به شوروی و اثری از آنها باقی نمانده است. درجریان جنگ بین رضاخان میرپنج وجنگلیها و انقلابیون گیلان حیدرعمو اوغلی معروف که شناخته شده است بهرحال، راجع به زندگی او خیلی چیز نوشته شده و من هیچوقت ندیدمش درحالیکه بقیه سران انقلاب گیلان را درمنزل خودم دیدم حیدرعمواوغلی درپیخان نزدیک رشت در راه جنگل جریانش نوشته شده کشته شد. بعضیها میگویند که کوچک خان از این توطئه ای که چیده شده بوده برای کشتن حیدرعمواوغلی خبرداشت ودستوراو بود. بعضی ها میگویند نه خبرنداشت وبهیچوجه دستوراو نبوده این جریان نوشته شده درتاریخ. نظرشخصی من که میرزاکوچک خان را مطالعه کرده ام زندگیش را - نظرشخصی من اینست که میرزاکوچک خان قاعدتاً " نمیبایستی از این جریان اطلاع داشته باشد و دستوراو نباید باشد این و بنظرمن این یک توطئه ای بود که ایادی یا دولت تهران یا دولت انگلستان این توطئه را نقشه اش راچیدند و اجرا کردند. این عقیده من است، ممکن است درست نباشد. ازسران نهضت آزادی ایران کس دیگری راکه درمنزلمان دیدم برای اینکه برادرم گفتم جزو سران انقلابیون گیلان بود اینها همه به خانه ما میآمدند ازجمله فرخی یزدی است که شاعر لب دوخته

معروف شده، برای خاطراینکه دریزد- یزدی بود- دریزدعلیه حاکم وشاه شعری گفته بوده‌که‌این شعربه‌دست حاکم میافتد می‌آورندولبش را میدوزند، بهمین مناسبت هم اسمش شده‌بود فرخی لب دوخته. مردی بودقدبلند چاق نسبتا " واوازتهران به‌گیلان آمدبه‌رشت آمد، خیال میکنم‌بعدازانقلاب بود. آمدبه‌رشت ومنزل ما پیش برادرم ماند زندگی کردواگراشتباه نکنم‌یکی دوهفته‌درمنزل ما بودومهمان برادرم بود. فرخی یزدی رادیدم . حیدرعمواوغلی کشته‌شدوبعدش هم میرزاکوچک خان تنها ماند وقدرتش تضعیف شدو سرداررسپه موفق شدکه‌قشون بفرستدومیرزاکوچک خان را درنقطه‌ای بالای کوههای ماسوله بعدازفومن تعقیب کنندو توی برف ازقراری که‌میگویند دونفربودند، میرزاکوچک خان بودویک افسرآلمانی که‌درزمان جنگ بین المللی به میرزاکوچک خان پیوسته‌بودیا فرستاده‌بودند آلمانها بمناسبت مخالفتی که‌با انگلیسها داشتند ، کمک گویا کرده‌بودندبه‌میرزاکوچک خانکه‌بنظرمن قبولش درآنموقع بهیچوجه غلط نبود . برای خاطراینکه‌میرزاکوچک خان مردوطن پرستی بودعلیه‌انگلیسها می‌جنگیدکه‌ایران را مستعمره‌داشتندمیکردندو آلمانها مخالف آنها بودند، ازتضاد بین این دوتا داشت استفاده‌میکرد. اسم آن افسرآلمانی گاوک بود. گاوک تنها کسی بودکه‌تاآخربا میرزاکوچک خان ماندواین نشان میدادکه‌دربین خارجیها هم ممکن است اشخاصی پیدا بشوندکه‌دریک نهضتی کمک بکنند. میرزاکوچک خان سرش را بریدند مثل سرکلنل محمدتقی خان بدستورقوام‌السلطنه‌درزمان حکومت او. گرچه مخالفت‌کلنل محمدتقی خان درزمان حکومت قوام‌السلطنه‌درخراسان انجام گرفت که‌قوام‌السلطنه‌را توقیف کرده‌بود. قوام‌السلطنه‌بعدرئیس الوزراء شددستوردادکه منکوب بکنندوقوای کلنل محمدتقی خان که‌مقداریش ژاندارمری خراسان بودویک عده‌وطن پرستان ، اینها راازبین بردندوسرکلنل‌محمدتقی‌خان راهم بریدندودرباره این یکی‌ازشعرای بزرگ که‌من یادم نیست که‌ملک الشعرا بهاربودیا عشقی بود یا شاعردیگری بودگفتندکه این سرکه‌نشان حق پرستی است وارسته‌زبندوقید هستی است با دیده‌عبرتش ببینید این عاقبت وطن پرستی‌است .

باین ترتیب مسئله مبارزه میرزا کوچک خان جنگلی وجنگلیها خاتمه پیدا کرد

س ـ شما خودتان یادتان هست چه خاطره حس کردید وقتی شنیدیدکه میرزا کوچک خان را کشتند

ج ـ اینموقع من دیگه درتهران بودم. حالابعدخواهم گفت درتهران بودم خاطره اش این است که بسیارمتاثرشدم مثل تمام گیلانیها ومثل تمام آزادیخواهان ایران. اینکه شورویها مثل هرخارجی میرزا کوچک خان راکه بهش کمک میکردند ول کردندبه سرنوشت خودش این واضح است. شوروی ها مثل هرخارجی دیگراشخاص رابهشان ممکن است کمک بکنند ولی کمک کردن نسبت به سیاستمدارنتا آنجائی است که اینها مفیدهستندبرای سیاستشان آنجائی که مفیدنبودندمیاندازنشان دور- تمام شدرفت. میرزا کوچک خان گه ل با مطلاح کمک اتحادشوروی راخوردو درنامه هائی که مینویسدبه لنین بسیاربسیارخوب اوضاع ایران راتشریح میکندومیگویدماموریت شانتازه بخودلنین هم بهیچوجه ایرادشخصا" نمیگیرد، میگوبدماموریت شما به شمادارندگزارشهای غلط میدهندوکارراداارندبه جائی میرسانند که اتحادبین ما ازبین بروودومن خیلی خوب یادم هست، من اطمینان دارم که تاریخ بین ما وشما قضاوت خواهدکردو آنروزتاریخ نشان خواهدداد که حق با ما بو وما میخواستیم به بشریت وبه وطنمان خدمت بکنیم. بسیاربسیارواقعا" جالب است که جوانهای ما بخوانندان چیزها را

س ـ کجا هست این نامه ها ؟

ج ـ سردارجنگل ـ توی کتاب سردارجنگل. از خاطرات دبستانی یعنی کودک دبستانی که برای من باقی مانده یکیش به دارکشیدن دکترحشمت است. دکترحشمت یک طبیب تهران بودکه به میرزا کوچک خان جنگلی پیوسته بودوازیاران وفادار او بود. خوب بیادم هست که سردارمعظم خراسانی که تیمورتاش شد، حاکم گیلان بود. البته این جریان قبل از انقلاب گیلان است. درموقعی است که فقط جنگلیها باانگلیسها میجنگندومبارزه میکنند ورشت دست به دست میشود. سردارمعظم تیمورتاش حاکم گیلان بود. عده ای نوشته اندکه آدمی بودبسیارالوات که این راخودمن هم دیدم برای خاطراینکه گاردن پارتی

میدا ددرسبزه میدان رشت ومن خوب یادم هست که دورسبزه میدان را که محصور بودپرده میکشیدندکه تو دیده نشودو به حضورتان عرض بکنم که - عده ای را دعوت میکردند توی اینها دخترهای یونانی وارمنی واینها بودند وبطور وغوجدیده میشدکه این مرد بین اینها میخواهدانتخاب بکندو الواتی بکند. من خودم به چشم خودم دیدم که یک چنین گاردن پارتی‌هائی باصطلاح درسبزه میدان رشت درست میکرد. معروف هم شده که مردی بودبسیاربیرحم وبعضی‌ها نوشتند- من راست یا دروغش را نمیدانم- نوشتندکه یکدفعه جلوبخاری نشسته بودعصبانی شدگربه نمیدانم چکارکرد گربه راگرفت انداخت توی بخاری. اینهم خوانده ام ولی بهیچوجه اظهارعقیده نمیتوانم راجع به این بکنم. آن یکی را درحدودی لااقل میتوانم بگویم که من این گاردن پارتی‌ها راکه دخترهای ارمنی ویونانی میآمدندچون زنهای ایرانی که نمیتوانستندبیایند، چادرداشتند دخترهای ارمنی ویونانی آنجا بودندومیخندیدندودوروبراودایم بودنددرگاردن پارتی درسبزه میدان رشت من خودم بچه بودم چون برادرم مردبودومیرفت آنجا ماها راهم بچه‌ها هم‌بودند، من تنها بچه نبودم - بچه‌های زیادی هم خانواده‌هائیکه پدرهایشان میرفتندآنجا بچه‌هایشان راهم میبردند، بلیط گویا میفروختندا گراشتباه نکنم یادم نیست - بله دعوتی نبود بلیط میفروختند. دراین موقع که قبلا از باصطلاح انقلاب گیلان بود ....

تیمورتاش - اینهم اضافه میکنم که شاعربسیاربسیاربا قریحه ای بود. من شعرهای او را درمجله آینده آنزمان خوانده بودم وبعدخواندم بسبک خراسانی بخصوص، شعرهای بسیاربسیارعالی داره، چیزی یکی اوبودیکی‌هم وثوق الدوله که شاعرخیلی باقریحه ای بود. شعرخیلی خوب میگفت خیلی خیلی خوب شعرمیگفت. وقتیکه حاکم گیلان بودوارد مذاکره با کوچک جنگلی شدبرای خاطراینکه گویا اصلاح بکندوضع را و کوچک جنگلی ازمخالفتش باحکومت مرکزی تهران دست بردارد. قرارشدکه یک نماینده از آنجا - از جنگل بیایدوباحاکم گیلان صحبت بکند. این نماینده دکترحشمت بود. دکترحشمت آمدبه گیلان وبا اوصحبت کردوتوقیفش کردندوبه دارش کشیدند- به دارش کشید سردارمعظم خراسانی. من این منظره دارکشیدن دکترحشمت هیچوقت یادم

نمیرودبرای خاطراینکه‌درمیدانی که‌دررشت آنموقع بودو بازهم بنظرمن بسیار
بزرگ میآمدبرای اینکه‌بچه‌بودمو اسمش قرق کارگزاربود ، میگفتندقرق
کارگزاربرای خاطراینکه‌شعبه‌وزارت خارجه‌تهران یا شعبه‌کنسولگری یکی ازکشورها

س- بانک ...

ج - آنجابانک نبودنه . کنسولگری یکی ازکشورها درتوی این میدان بود. برای این هم
گویا میگفتندقرق کارگزار . شایدکارگزارنماینده‌وزارت خارجه‌بوده‌که آنموقع مثلا"
برای مسافرت به‌باکوروسیه‌واینها دخالتهائی داشت . چون آنوقت مثل اینکه
پاسپورت نبود تاآنجائی که‌من یادم هست - یادم نیست درست ولی‌گمان میکنم
پاسپورت نبود .

س- شما علاقه‌تان به‌دکترحشمت بوددیگه

ج - بله - محل اسمش قرق کارگزاربود . من خوب یادم هست که‌عده‌خیلی زیادی دراین میدان
جمع شده‌بودند . اززن ومردوبچه . ومن بالای یک بالکنی که‌مشرف به‌این میدان بود
خیلی نزدیک - شایدسی‌مترازمحل دار- چهل مترازمحل دار- سی متربیشترفاصله‌نداشت
دوستی داشتم که‌اسمش خوب یادم هست محمودآقا ولی اسم فامیلش یادم نیست . محمود
آقاکه‌پدرش آخوندبود اینهم یادم هست ومن منزل این همکلاس دبستانم رفتم بالای
بالکن ونا ظربدارکشیدن دکترحشمت شدم . عده‌زیادی آنجاجمع بودند. من الان که
پیش خودم میگویم چون بچه‌بودم خاطره‌بچگیم است شایدمثلا" بیش از هزارنفر
هزارنفربودند .

عده‌زیادی دراین میدان جمع شده‌بودند . الان بنظرم میآید قاعدتا " بایستی بیش از
پانصدششصدنفرشایدهم هزارنفربودند ، مردوزن . محافظین داروکترحشمت شایدباندازه
ده‌نفر ، پانزده‌نفرهم نبودندواگراین مردم شم‌سیاسی مثلا" این روزهارادراپران
داشتند کافی بودکه‌بریزنددکترحشمت رانجاتش بدهندو به‌حضورتان عرض بکنم‌هیچکس
هم هیچ کاری نمیتوانست بکند . دکترحشمت راآوردندبه‌پای داری که‌دروسط این
میدان به‌پاشده‌بود خیلی خوب منظره‌اش یادم هست . مردی بودنسبتا " کوتاه‌قد در
حدود کوتاه‌یا متوسط - چهارشانه‌باریش انبوه‌وموی سرخیلی‌زیادافتاده‌تا پشت گردن وآمد

به‌پای دار و تقاضا کرد که نماز بخواند. چون جنگلیها غالبشان نماز خوان مسلمان بودند. تقاضا کردن نماز بخواند پای دار نماز خواند بعد از اینکه نماز خواند خودش بدون کمک کسی رفت بالای چارپایه‌ای که زیر طناب دار گذاشته بودند. طناب دار را گرفت و خیلی خوب نظرم هست که ریشش را با دست بلند کرد و حلقه طناب دار را به گردنش انداخت و پا زد به چارپایه و جلادی که آنجا بود طناب دار را بالا کشید. مردم به گریه کردنشان ادامه دادند، توی سرخودشان میزدند ولی عکس العملی اصلاً" از مردم که بنظر من خیلی مطمئنا" به جنگلیها علاقه داشتند، هیچ گیلانی با شرفی بی تفاوت نسبت به جنگلیها آن موقع نبود ولی با وجود این هیچ عکس العملی از خودشان نشان ندادند و دکتر حشمت به دار کشیده شد

مصاحبه با سپهبد حاج علی کیا

رییس رکن دو ارتش

رییس اداره مرزبانی کشور

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۱

خاطرات تیمسار سپهبد حاج علی کیا در روز ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵ در شهر پاریس ، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - تیمسار مقدمتاً " قبل از اینکه سرکار شروع بفرمائید و آن مطالبی که مورد نظرتان بود مطرح بفرمائید ، اگر ممکن است یک شرح خلاصه‌ای از خانواده پدری و مادریتان بفرمائید که از نظر خانوادگی منعکس باشد در این خاطرات .

س - اصولاً" فامیل کیا یک فامیل فوق العاده قدیمی است بطوریکه هنوز در شهر کجور یک امامزاده‌ای بنام (؟) هست که جد ما آنجا دفن است، و همه خیال میکنند امامزاده است . و این امامزاده قبل از عالم اسلام است یعنی درحدود هزار و پانصد سال پیش کیاها

س - عجب .

ج - بله ، کیاها در آنجا حکومت میکردند ، کیا مظفر ، کیا طالب ، اینها سلاطینی بودند که در مازندران حکومت میکردند .

س - نزدیک کدام شهراست

ج - شهر کجور ؟

س - چالوس دیگر ، چالوس و کجور ، نور و کجور دیگر .

ج - بله .

س - چالوس که باصطلاح قسمت دریائی اش است ،

ج - بله .

س - و بعد قسمت ییلاقی اش میشود قسمت کجور . و آنوقت در چالوس که میآید این

چالوس مخصوص کجور نیست مخصوص کلارستا هم است که رود هراز که میرود بطرف شمال میریزد به بحر خزر یک طرفش کجور است یک طرفش کلارستا . اما همه اینها در چالوس در یک شهر میآیند در قسمت قشلاقی.

س- بله.

ج- در قسمت ییلاقی و کوهستان های خودشان که کجور و کلارستا باشد میروند.

س- بله.

ج- بنده از فامیل کیا هستم که اینها البته یک مدتی آنوقت‌ها تیتری که داشتند اشخاصی که سواد داشتند میگفتند ملا و فلان و اینها ، این یک چه میگویند؟ یک آوانتاژی بود که داشتند نسبت به سایر مردم که سواد داشتند چون سواد عمومیت نداشت مدارسی نبود. این بود که پدران ما مثلاً" مرحوم حاج شیخ فضل الله پسرعموی پدر من یعنی، عرض بکنم که ، بله پسر عموی پدرمن بود

س- بله.

ج- و اینها در طایفه‌شان یعنی طایفه کیا اشخاصی داشتند که سواد داشتند ملا بودند معروف بودند و پدر بنده هم ، ولی کشاورز بودند مالک بودند خرده مالک بودند.

س- بله.

ج- به این ترتیب من هم از آن دودمان هستم و بنابر تمایل پدرو مادرم، و پدر من در تهران ازدواج کرد.

س- پدرتان در چه

ج- پدر من اسمش طاهر ولی لقبی داشت منتظم الدیوان در دربار ناصرالدین شاه شروع به باصطلاح آجودان درباری بود.

س- بله.

ج- بعداً" آمد رفت سر املاکش و کار ملک داری میکرد . ول ما بچه‌هایش را همه را در تهران به تحصیل فرستاده بودند، مادرم هم که تهرانی بود . بنابراین شروع تحصیلات ما از بچگی در تهران بوده.

س ـ مادرتان از چه فامیلی هستند؟

ج ـ مادر من هم اتفاقا" مادر من هم از فامیل علما که میگویند باز هم میگفتند آخوندها آنوقت ها

س ـ بله.

ج ـ نه آخوندهای امروز ، و خواهر حاجی بهاءالواعظین که از احرار از مشروطه‌خواهان بود و بقدری در اصفهان ترقی داشت که من عکس‌هائی را دیدم از بچگی ام که سران بختیاری خوانین بختیاری ایستاده بودند همینطور و او نشسته بود. این خودش علامت این بود که خیلی مقام داشت دراصفهان . واینها از فامیل باصطلاح علما بودند. و پدر بنده ازدواج کرد و بهمین جهت‌هم تمام بچه‌هایش‌را با سنگ‌تمام میفرستادند برای تحصیل و تشویق میکردند.

س ـ شما چند تا فرزند بودید ؟

ج ـ ما دو تا بزرگتر از من دوتا کوچک. عرض‌کنم که من متساوی البعد از طرفین پنج تا پسر

س ـ بله.

ج ـ یعنی دو تا برادر کوچکتر دو تا برادر بزرگتر.

س ـ عجب

ج ـ و دوتا هم خواهر ، اینهاکه البته یک‌برادرم هم خیلی من بچه بودم که بزرگتر از همه اینها بود که مرحوم شده بود. بهرحال کلیتا" پنج تا و دوتا هفت‌تا که زندگی میکردیم و هرکدام هم تحصیلاتی میکردند. بنده اگر اجازه بفرمائید کوتاه میکنم و روی خودم صحبت میکنم

س ـ استدعا میکنم

ج ـ که یک‌سه سالی مأمور شدم از طرف‌دولت‌در زمان رضاشاه برای اروپا چون افسر توپچی بودم افسر توپخانه بودم برای تفتیش‌توپ‌هائی که میخریدیم و یک هیئت‌تفتیش اسلحه خریداری داشتیم در برن و در چکسلواکی و همچنین در بوفورس‌که چکسلواکی

عرض میکنم یعنی کارخانه اشکودا چکسلواکی و بوفورس که کارخانه توپ سازی سوئد بود، در این دو تا کارخانه‌ها میرفتم و میآمدم برای اینکه تفتیش توپ‌ها و مهماتی کـــه میخریدیم . سه سال در آنجا بودم و درآنجا بعدها مأموریت پیدا کردم رفتم به یـــک سال و خرده‌ای رفتم در بوداپست برای تفتیش یک دستگاه گاما که دستگاه هدایت تیـر ضد هوائی بود و روی آن دستگاه من یک کتابی نوشتم یک سال تمام زحمت کشیدم یک کتابی نوشتم برای اینکه این دستگاه را بتوانند در ایران دیگر اشکال نداشته باشنـــــد بشناسند . ولی این کتاب را که باطلاح خودم ماشین کردم خودم با استنسیل زیاد کردم یک چهل جلد درست کردم که فرستادم برای برن

س ـ بله .

ج ـ که مرکز هیئت تفتیش بود یک جلد نوشتـــم که من این را برای ارتش تهیه کردم و اگر اجازه بدهید بفرستم ، دیدم که یک خرده نامهـــری کردند گفتند که خیلی خـــوب کتابی است مفید است ولی سه تا صفحه اولش را بردارید

س ـ کی گفت این را آقا ؟

ج ـ از طرف رئیس هیئت .

س ـ بله .

ج ـ رئیس هیئت آنوقت سرلشکر شفائی بود

س ـ بله .

ج ـ بله ، سه صفحه اولش را بردارید و آن را صنـــدوق بزنید بفرستید اینجا بفرستیم تهران . چرا این سه صفحه اول را برداریم برای اینکه یک مقدمه‌ای بود که اسم مـــن تویش بود ، فقط برای این بود .

س ـ عجب .

ج ـ وقتی این کار را کردم من با کمال علاقه‌ای که داشتم خدمتم در اروپا ادامـــــه پیدا کند چون فوق العاده‌های خوبی میدادند فلان و اینها ، دستورشان را انجـــــام میدادم ولی سه تا از این کتابها را دادم جلد چرمی حسابی درست کردند قشنـــگ

مذهب‌کاری و آن سه صفحه‌ها را هم برداشته بود از آن چهل تا، آن سه صفحه‌ها را گذاشتم با خودم و تقاضا کردم که مرا بفرستید تهران من دیگر نمیتوانم کار کنم.

س ـ آها.

ج ـ آمدم تهران و بوسائلی با رئیس‌ستاد ارتش آشنائی پیدا کردم. رئیس‌ستاد ارتش سرلشکر ضرغامی بود و او هم چون میخواست زبان آلمانی یاد بگیرد بچه کوچک هم داشتم که آلمانی حرف‌میزد با من آمده بود فریدون اولین پسرم بود و خیلی علاقه پیدا کرده بود با بچه من صحبت بکند و اینها آلمانی یاد بگیرد، و تقاضا کردم‌از او که من دو جلد کتابی آوردم که برای گاما نوشتم دستگاه گاما، یکی مال اعلیحضرت برای اعلیحضرت میخواهم تقدیم بکنم، یکی هم مال حضرت‌اجل. ایشان خیلی خوشحال شدند و بعد گرفتم کتاب‌را بردم ستاد ارتش‌دادم. بعد از دو روز تلفن آمد مرا احضار کردند گفتند که اعلیحضرت خیلی خوشش‌آمد این کتابی که نوشتی و فرمودند تشویقت‌کنیم، چه میخواهی؟ به‌ایشان عرض‌کردم که استدعا میکنم که بفرمائید این چهل حلد کتابی که آمده درارتش قسمت کردند اینها ناقص‌است برگردد پیش من چون سه صفحه‌اش‌کم است. من سه صفحه‌اش‌را بگذارم و بله، همین دستور را دادند ومن راحت‌شدم. این اولین شوکی بود که به من خورد در زندگی سربازیم.

س ـ خیلی جالب‌است.

ج ـ البته بعد از هشت‌ماه مستقیما" هم البته فرمانده آتشبار ضدهوائی شده بودم‌که خوب، درحضور اعلیحضرت هم تیراندازی خیلی خوب‌کردم به طیارات‌اینها. و بعد مرا فرستادند به سوئد برای دانشگاه جنگ بعد از هشت‌ماه مأمور کردند که بروم دانشگاه جنگ‌سوئد را ببینم. درآنجا که رفتم وقتی دیدم که جوان سوئدی میدانم قدری ولی کافی نیست برای اینکه دانشگاه را مثل سوئدی ها ببینم تقاضا کردم که اگر اجازه بدهید من دررسته‌های مختلفه مدارس‌کوچکتری را بروم ببینم پیاده،سواره، توپخانه ببینم. خوب‌آشنا بشوم به ترمولوژی زبان سوئدی بعد بروم مثل سوئدی ها امتحان بدهم بروم دانشگاه جنگ. رضاشاه خیلی خوشش‌آمد و قبول کرد و من هم ماندم

و این مدارس‌را در سوئد دیدم، بعد رفتم به دانشگاه مثل سایر افسران سوئدی ودرآنجا البته خوب‌شاید تقریبا" نرمال من تحصیل کردم . درست ۱۹۴۰ یعنی مقدماتش‌که زودتر بود، جنگ جهانی که شروع شد من هم دانشگاه را تمام کرده بودم راه مراجعت‌به وطن به من بسته شد . حالا چون شما سئوال کرده بودید از من که مثل اینکه شما با پدر من همکاری تجارتی هم داشتید ، ازاینجا شروع میشود.

س ـ بله.

ج ـ که مقدمه‌اش‌این بود. درموقعی که آلمان ها مرتب ممالک‌دیگر را میگرفتند در اروپا و اشغال میکردند، سوئد خیلی ناراحت‌شده بود برای اینکه ارتشش‌کم بود میترسید که مثل نروژ آلمان ها بیایند آنجارا‌هم بگیرند سوئد را‌هم بگیرند. این بود شروع کردند به گرفتن قرضه ملی و ارتش‌شان را زیاد بکنند. بنابراین در همان اواخر سالی که در دانشگاه بودم مرتب‌ا غلب‌روزها بخشنامه‌میآمد توی کلاس‌که یک‌دو تا افسر مثلا" میخواهیم لازم داریم بروند کورس‌شبانه ببینند برای اغذیه شناسی. دو تا افسر مثلا" میخواهیم برای چرم شناسی .

س ـ بله.

ج ـ و غیره و غیره. یکی از رفقای همسایگی من که پهلوی دست من نشسته بود بنام کارلن وقتی گفتند برای چرم شناسی داوطلب‌بشود انگشت‌بلند کرد و اسم نوشت. وقتی که آمدیم به ساعت‌تفریح چند دقیقه ده دقیقه تفریح از کلاس‌آمدیم بیرون ، من به او گفتم که خیلی رفقا بهم همچین بخصوص‌در سوئد خیلی بی رودربایستی صحبت میکنند،

س ـ بله.

ج ـ گفتم،" پسره فلان فلان شده تو که اینقدر در تاکتیک‌استراتژی نمره‌های خوب میگیری میخواهی بروی چرم‌سازی برای چه یاد بگیری ؟ " یک‌مرتبه نگاه کرد همینطوری به‌من و گفت‌که " من تاحالا بخیالم تو باهوشی حالا می بینم خیلی خری. " " چرا ؟" گفت ،" این دولتی که می بینی دارد اینقدر پول خرج میکند برای ارتش‌درست‌کردن برای اینستکه میترسد مملکت‌ما گرفته بشود. پس‌فردا چند سال دیگر یا هر وقت‌این

جنگ تمام میشود بعد من استراتژی و تاکتیک چه بدردم میخورد؟ من باید یک چیزی ببینم که بتوانم رویش نان بخورم . این را بدان ، تمام کارها تمام این جنگ ها هم برای تجارت است برای در آوردن ثروت برای مملکت است اینهائی که میافتند بهجان هم . اینستکه باید رفت دنبال یک کاری که بالاخره یک پولی تویش دربیاید که آتیه‌ای تویش دربیاید."و من واقعاً" مثل یک چکش به مغزم بخورد چون تا آنوقت اگر یک کسی بمن قبلاً" میگفت تاجر مثل اینکه فحش داده به من .

س - بله .

ج - ولی من یک جوری شدم دیدم عجب حرف صحیحی میزنند. بهمین جهت وقتی که دیگر درسم تمام شده بود و راه هم به مملکت بسته شده بود رفتم مدرسه تجارت .

س - بله .

ج - در عین حال هم دنبال گرفتن نمایندگی برای بعد از جنگ شدم. چند تا نمایندگی‌های خوب گرفتم و یک شرکت هم تشکیل دادم بنام شرکت "تهران " و در همان موقع هم تجار فرش تجار ایرانی که در آلمان گرفتار ارز شده بودند ارز نداشتند التماس میکردند به من برای من هی فرش میفرستادند پیش پیش با قیمت های خیلی کم که اگر فروش رفت پولشان را به آنها بدهم . و من واقعاً" باید بهتان عرض بکنم که آن پول زیادی که در سوئد آن موقع بود و آنقدر که علاقه داشتند به فرش و اینها ، من از فرش شروع کردم . اینها باعث شدند که من در همانجا واقعاً" متمول بشوم .

س - بله .

ج - درهمانجا بطوریکه نه ماه بودجه سفارت را که پولش نرسیده بود من میدادم. و این را من در یک کتابی هست که به شما نشان میدهم آنجا منعکس کردم.

س - بله .

ج - بله ، بطور کلی ، خوب ، مسائل دیگری هم پیش آمد درستی مرا دیگران دیدند بخصوص یک تاجر برلیان و اینهاکه آمده بود آنجا فرار کرده بود یهودی بود ، و آمد تمام برلیان ها تمام چیزهایش را پیش من قایم کرد که یواش یواش بتواند بفروشد و

مزاحمش نشوند. خلاصه مرا متمول کردند. متمول کردند واقعاً " میلیونر میخواهم بگویم شدم در آنجا

س ــ بله.

ج ــ با یک نمایندگیهای زیاد. بعد از چهارسال من تحصیلات تجارتی کرده پولدار راه افتادم و توانستیم ویزا از آلمان بگیریم و عبور کنیم . ولی به شما عرض کنم هنوز بمباران میشد در آلمان.

س ــ بله.

ج ــ از استهکلم تا تهران صد روز مسافرت من طول کشید. همینطور میزدند ترن ها را داغان میکردند اینها. خوب ما شانس داشتیم آمدیم با زن و بچه آمدیم به تهران و شرکتی درست کردم بنام شرکت " کیاکا ". این کیاکا یعنی کیا و یک کائی هم عقبش، این کا چه بود؟ این کاشانچی بود.

س ــ بله.

ج ــ علی پسر کاشانچی با من شریک شد . یکی از شرکای من برادرم بود ، یک شریکم هم علی کاشانچی بود.

س ــ پسر بزرگ مرحوم کاشانچی .

ج ــ بله، بله. پسر بزرگ مرحوم کاشانچی . وما شروع کردیم تمام واقعاً " چون تنها سوئد بود که جنگ نکرده بود کارخانه‌هایش میتوانست وسایل باصطلاح برای صلح بدهد از قبیل کاغذ، پاکت ، قفل، لولا، نمیدانم باطری ، رادیو ، هرچه،هر چه‌که لازمه چیز صلح است ، یخچال و اینها .

س ــ بله.

ج ــ این بود که من میتوانستم تمام اینها نمایندگیش با من بود . و تمام اجناسی که واقعاً " کاشانچی و لاجوردی باهم شریک بودند لازم داشتند ما برایشان واردمیکردیم.

س ــ بله.

ج ــ و خیلی معروفیتی پیدا کردیم و پولدار، پولدار شدیم . و البته این امر دوام

نکرد در مغز من چون عاشق نظام بودم حرفه‌ام نظامی بود.

س- بله.

ج- و بخصوص‌که مرحوم رزم آراء آمده بود رئیس‌ستاد ارتش‌شده بود و من رفتم یک‌دو سه ماهی که آمده بودم ازمسافرت کسی به من هیچ حرف‌نمیزد که تو چه کاره‌ای. بله. البته در آنموقع یک‌وضع بدی هم داشت مملکت‌ما برای اینکه در اشغال متفقین هم بود و اینها. یک‌روز رفتم شنیدم که رزم آراء هم اسمش‌حاج علی رزم آراء بود،

س- بله.

ج- شنیدم این، خوب، پرسیدم از رفقا که این چه جور آدمیست‌اینها؟ گفتند،" خیلی افسرهای کاری را دوست‌دارد." خیلی خوب. من رفتم در اتاق انتظارش‌به آجودانش گفتم،" به حضورشان عرض‌کنید حاج علی کیا"، که این یک‌ارتباطی باشد. فورا" مرا خواستند و رفتم و ضمنا" یک‌لوله کاغذ هم دستم بود که عبارت‌بود از تصدیق ها و دیپلم ها آن چیزهائی که در سوئد گرفته بودم. رفتم آنجا و باکمال مهربانی مرا پذیرفت، گفت‌که " شما چه فرمایشی داشتید؟" فلان. گفتم که " من الان در حدود سه ماه سه‌ماه وخرده‌ایست از یک‌مسافرتی که نزدیک‌ده سال طول کشیده من در خارج مملکت‌بودم آمدم هیچکس‌به من نمیگوید کجا بودی؟ هیچ کدام از این واحدها اصلا" من نمیدانم

س- چه درجه‌ای داشتید آن موقع؟

ج- درجه من در استهکلم که بودم سروان بودم در دانشگاه جنگ، به من ابلاغ شد سرگرد شدم. ولی من به بچه‌ها نگفتم به شاگرد مدرسه‌ها

س- بله.

ج- شاگردهای دانشگاه برای اینکه هیچ کدامشان سرگرد نبودند خجالت میکشیدم. من با همان درجه سرگرد داشتم، ولی سروانی دیپلم گرفتم.

س- بله.

ج- وقتی که آمدم به ایران سرهنگ‌دوم شده بودم که رفتم پیش‌مرحوم رزم آراء. بعد

به رزم آراء گفتم که من این تصدیق هائی که من کار کردم و زحمت کشیدم بگیرید پاره کنید اینها را . اصلا" من نمیخواهم اینها را به رخ کسی بکشم . به من یک شغل بدهید یکی .و ماه من کار بکنم . مرا امتحان کنید. خیلی خیلی خوشوقت شد و گفت ،" خوب چه ... بنظرتان میرسد؟ " گفتم ،" والله من بعد از دانشگاه جنگ رفتم تز گذراندم برای رکن دوم برای اطلاعات در سوئد، و در این قسمت من تخصصی دارم بنظر خودم." فورا " تلفن را برداشت به سرهنگ گل پیرا که ضمنا " شوهرخواهرش بود دیگر، گفت که " این افسر سرهنگ حاج علی کیا تحصیلاتی کرده اینها میآیند در آنجا و چیز بعد آنجا رکن دوم هم چهار شعبه داشت .

س ـ چه سالی بود آن ؟

ج ـ بله سال

س ـ واقعه آذربایجان شده بود ؟

ج ـ واقعه آذربایجان نه ،نــه .واقعه آذربایجان خودم مغزش بودم.

س ـ پس

ج ـ نه قبل از واقعه آذربایجان

س ـ پیشه وری الان

ج ـ بود و اینها همه بودند. متفقین همه بودند، بله.

س ـ پیشه وری همتـوآذربایجان بود ؟

ج ـ بله، بله ، تمام آن اختلافات

س ـ پس سال ۱۳۲۴ بود تقریبا ".

ج ـ بله ۲۴ ؟ بله ، بله، در آن حدود.

س ـ بله.

ج ـ این بود که من جلوی حرف رزم آراء را که تلفن میکرد گرفتم گفتم ،" اجازه بدهید مرا بگذارند هر هفته‌ای ، درچهار هفتـــــــــــه، بروم یک مطالعاتی در آن شعبات رکن دو بکنم بعد گزارش به شما بدهم . " قبول کرد. و من رفتم و بعد از یک ماه

یک گزارش چهل ورقی تهیه کرده بودم آوردم خدمتشان که این اساس اطلاعات اینجوریست . باید این کار را بکنید این کار را بکنید ، اینجوری عمل بشود و واقعاً " خدا رحمتش کند ، تمام این کاغذ گزارش من زیرش قلم سبز همینطور خط زده بود احسنت راست میگوید صحیح است ، همینطور است . هیچی ، بالاخره من شدم مورد توجه بطوری بود که دیگر دستور داده بود که هر روز بعد از ساعت هفت و هشت میآئی پیش من خلاصه گزارشات را خودم به گوش من بشنوم . من شده بودم رئیس شعبه تجسس بله ، و بعد اینطور شد که باصطلاح سرشناس شده بودم دیگر به رئیس رکن دوم اطمینان نمیکرد مرا میخواست همه دستورات را میداد .

س - کی بود رئیس رکن دومش ؟

ج - رئیس رکن دومش همان گل پیرا بود که به او تلفن کرده بود من رفتم آنجا دیگر .

س - بله ، بله .

ج - بله . بعد از آن بعد از ۹ ماه ما دیدیم که گزارشات طوری است که این خیلی دودستگی بودند ، ارفعی بودند یک عده‌ای و یک عده‌ای رزم آرائی . ما دیدیم که طوری شده که ارفع و اینها ، اینها نفوذ کردند در دستگاه شاه و شاه از رزم آراء بدبین شده و طوریست که خیلی وضع رزم آراء چیز است .

س - لق است .

ج - لق است . رفتم شب پیشش و گفتم که اینطور احساس میکند ،گزارشاتی که من می بینم ، اطلاعاتی که من پیدا میکنم ، احساس میشود که مثل اینکه با شما یک مخالفتی میشود و ممکن است شما را برد ارند از این پست . خندید و خدابیامرز گفت که " نه شما نمیدانید اینجا نمیشناسید این اشخاص را . مدت ها در خارج بودید نمیشناسید . این هوچی گری ها را زیاد میکنند . " بسیار خوب . من حرفی نزدم ، فردا ، در شورای تجسس وقتی خلاصه گزارشات باصطلاح روزنامه‌ها و اینها راجع به ارتش اینها چیز میآمد که اگر یک چیزی خیلی برجسته بود مأموریت داشتم که با تلفن فوری بگویم به رئیس ستاد ، تلفن را گرفتم رئیس ستاد را که چون

در روزنامه درج بود که سرتیپ نخجوان در لندن مرده. این را خواستم بگویم بعدهم یک صدائی غیر صدای رزم آراء میآید، گفتم که من میخواهم با رئیس ستاد صحبت کنم. گفت ،" از امروز من هستم." دیدم که اه چیز عجیبی است عجب اطلاعاتی من دیشب به رزم آراء دادم ،" از امروز من هستم ." یعنی ارفع آمده بودو آن هم رفته بود.

س ـ عجب.

ج ـ بله. گفتم که " اطلاع اینستکه میگویند سرتیپ نخجوان در لندن مرده. ما تکذیب کنیم یا تصدیق کنیم ؟ گفت که " خیر، نخیر نمرده راه میرود." آخر آن خودش را میزدبه اینکه فارسی هم بلد نیست اینها . این یک تکه‌ای بود که خیلی آدم هیچوقت یادش نمیرود، بله. خلاصه همان آقای ارفع یک مرتبه دیدیم که یک نفر از آن کوچه کفتــــر خودش را مأمور کرده بود که بیاید

س ـ چه چیز خودش را ؟

ج ـ کوچه کفتــــر یعنی از آن

س ـ بعله.

ج ـ آنهائی که با صطلاح ســرده خودش را

س ـ بله.

ج ـ مأمور کرده بود که سرهنگ سیاسی نامی را آن فرمانده هنگ موتوری بود بیاید و شعبه تجسس را از من بگیرد. و مرا صدا کرد ارفع گفت که ،" بله، شما از قــــرار معلوم در یک کارهای بی رویه بودید و اینستکه بروید حالا فرمانده هنگ موتـــوری بشوید. " گفتم که " من نه شوفری کردم نه اتومبیل رانی کردم که با موتور و ایـن چیزها سروکار داشته باشم . من تخصصم اطلاعات بود که اینجا کار میکردم .هیچوقت هم توی دارودسته‌ای نبودم اینستکه ولی خیلی تعجب میکنم . ولی البته امر امراست و باید اطاعت بکنم. ولی بعدا " چراغ را برمیدارید دنبال من می افتید. " رفتـم هنگ را تحویل گرفتم . در آنجا هم دعوایم شد با دزدها. برای اینکه میگفتنـــد کامیون های مارمون که با صطلاح تانک میکشید و فلان و اینها، اینها نود و نه لیتـر

در هر صد کیلومتری ، نه خدایا بله، نود و نه لیتر بنزین میسوزاند.

س - بله.

ج - ما دادیم اینها را امتحان کردند شن و ماسه بار کردند از تپه‌های عباس‌آباد اینها بالا رفتند پائین آمدند کیلومتر شمارشان را دیدیم که این فقط سی تا سی و سه لیتر بیشتر بنزین نمیخواهد چرا نود ونه لیتر. بعد آن را گزارش‌کردم به اداره موتوری که این صورتی که میدهند اینها من خودم الان مصرف‌کننده شدم بیشتر از این نمیخواهد بنزین . همین باعث‌شد که هیچی ما را مایه گرفتند برایمان ارفع فرستاد ما را در دژبان حبس کرد.

س - عجب .

ج - پانزده روز در دژبان حبس‌بودم .

س - بابت‌گزارش .

ج - بله، ولی ، بله برای اینکه این گزارش‌را دادم . بله، و در همان دژبان هم ماشین تحریر گفتم آوردند هم لاتین هم فارسی کارهای تجارتی با ماشین میکردم کارم . بعد، بعد از پانزده روز گفتند"بیا برو بیرون ." گفتم ،" نمیروم بیرون . من همین جا بهتراست . " هیچی بالاخره به گوش‌وزیر جنگ‌رسید آقای زنت وزیر جنگ بود، فرستاد عقب من که شما چرا نمیروید بیرون ؟ فلان . گفتم ،" میخواهم ببینم علت‌تو رفتنش‌چیست ؟ "

س - آها .

ج - بله، بالاخره این تلفن کرد به ارفع و ارفع گفتند که اول گفته بودیم برای اینکه ما گفتیم کامیون حاضر بکنند برای عملیات در کردستان ، این اهمال کرده چند روز . بعد به این جهت ما حبسش‌کردیم . گفتم که الان خواهش میکنم که شما آجودانتان را بفرستید هنگ‌موتوری برود پرونده‌ها را ببینند من در اجرای امر اهمالی کردم‌یانه . همین الان من که اینجا نشستم هنوز. همین کار را هم کرد زند،

س - بله

ج - و پسر حاج محتشم السلطنه سرهنگ اسفندیاری آجودانش بود، فرستاد رفتند پرونده‌ها را دیدند، دیدند که من یک روز قبل از رسیدن دستور قبل از اینکه دستور کتبی برسد یک روز قبل فرستادم حتی . با تلفن اجرا کردم این کار را .

س - آها بله .

ج - ملاحظه میکنید ؟

س - بله .

ج - با تلفن اجرا کردم تا دستور برسد . بعد خوب، ایشان هم به گوش شاه رسانده بودند یک کریدتی ما پیش شاه پیدا کرده بودیم . بعد مرا گذاشتند استاد دانشگاه جنگ .

س - بله .

ج - مدتی استاد دانشگاه جنگ در تهران بودم .

س - بله استاد دانشگاه جنگ بودید .

ج - بعدا " مجددا " که بعد از آن قضیه فرار توده‌ای ها و اینها از خراسان، افسرهای توده‌ای از خراسان و اینها پیش آمد، شاه خیلی اوقاتش تلخ شد . قوام السلطنه آمد نخست‌وزیر شد و اینها . و آن هم پیش شاه رفت و گفت، " بایستی رزم آراء بیاید تا اوضاع درست بشود اینها . "دومرتبه رزم آراء آمد به ستاد ارتش . آمد ستاد ارتش فورا " مرا خواست . مرا خواست و گذاشت برای معاونت رکن دوم باز . یک مدتی با ایشان کار کردم. ولی با آن رئیسی که گذاشته بودند برای رکن دوم در درجه از من ارشد بود قوم و خویشی هم داشت با رزم آراء ، ولی من میدیدم همه کارها را من میکنم ، ولی او لج بازی بیشتر میکند گو اینکه با رزم آراء مستقیم کار میکردم ، رفتم به رزم آراء گفتم که خواهش میکنم که مرا از اینجا بردارید . اینطوری نمیشود که یک رئیسی با معاونش نتوانند همکاری کنند. بالاخره ایشان هم او را برداشتند مرا هم کردند باصطلاح یک بازرسی که در اختیار خودش باشم یک مدتی . بعد هم یک مرخصی چهار ماهه گرفتم آمدم به، ۱۹۴۶ بود دیگر ،

س - بله .

ج - مرخصی گرفتم آمدم به اروپا برای اینکه ترتیبات کار زندگیم را که در سوئد و در اینجا داشتم ترتیبش را بدهم اینها . بعد برگشتم رزم‌آراء به من پیشنهاد کرد که حالا شما یا میخواهی یک اداره بازرسی درست میکنم رئیسش بشوی و مستقیما " تحت نظر خودم . یا مرزبانی ما خیلی وضعش خراب است میخواهی مرزبانی را اداره بکنی . بعد گفتم ،" اجازه بدهید من بروم مطالعه کنم . " بعد از یک هفته دیدم که واقعا " مرزبانی یک دزدبانی است اصلا" چیز نیست . دست ژاندارمری بود و بعد آمده دست ارتش و وضع غریبی دارد . گفتم اینجا را درست کنم خوب است . این بود که آمدم گفتم " من مرزبانی را قبول میکنم . اما مرا بگذارید معاون سرتیپ سطوتی که الان رئیس مرزبانی است . یک چندی من معاونش بشوم به کارها رخنه بکنم بعد آنوقت به شما اطلاع میدهم . رفتم یک یک ماهی آنجا که بودم کاملا" دیدم که دزدی ها چطوری میشود و اینها و چرا مرزها خراب است . بعد آمدم به آنها گفتم چند تا مدارکی هم داریم که سطوتی را فورا " بلند کردند من شدم رئیس مرزبانی کل

س - سطوتی یا ثروتی ؟

ج - سطوتی .

س - سطوتی بله .

ج - سطوتی ، س ط .

س - بله .

ج - بله ، من شدم رئیس کل مرزبانی با درجه سرهنگی . البته در غیاب رزم آراء من سرهنگ شده بودم آنوقتی که سرهنگ دوم بودم . ولی آنوقتی که رزم آراء خارج از ارتش بود من سرهنگ شده بودم .

س - بله .

ج - بعد شروع کردم تشکیلاتی دادم در مرزبانی . مدت سه سال و نیم من رئیس مرزبانی بودم . . ها ببخشید این را نگفتم ، در این تشکیلاتی که داده بودم اینها

اولین مرتبه و آخرین مرتبه‌ای بود که اعلیحضرت تشریف آوردند برای بازدید مرزبانی که در میدان ارک آنجا بود اداره‌مان . وقتی برنامه‌ها و تشکیلات ما را دیدند خیلی از من تمجید کردند و جلوی همه مرا صدا کردند و دست دادند و " خیلی ممنونم ."وفلان. و درهمان مرزبانی هم که بودم نخست‌وزیر شد رزم آراء یعنی نخست‌وزیر شد که ، من در خراسان رفته بودم تفتیش مرزها تلگراف کرد که زودی بیا اینها، چون با من مشورت میکرد همیشه. آمدم وگفتندکه " بله من این روزها میخواهم نخست‌وزیر بشوم. " گفتم ،" با لباس ، یا بدون لباس؟ لباس‌را میکنید ؟ " گفت ،" نه باید لباس را بکنم . " گفتم ،" پس قبول نکنید. چون الان شما قدرتت بیشتر از نخست‌وزیرهاست لباس‌را بکنیدگرفتار وکلا میشوید. " و همینطور هم شد. من وقتی رئیس مرزبانی بودم هنوز هم سرهنگ بودم ها هنوز سرهنگ بودم ، بعد از کشته شدن رزم آراء من سرتیپ شده بودم .

س ـ بله .

ج ـ هیچی ، من کاملا" هیئتی هم فرستاده بودیم به مرزهای شوروی ، بیشتر کارهایمان سر چیز بود با روسها دعوا داشتیم بیشتر.

س ـ بله .

ج ـ در اینجا من باید یک نکته‌ای را به شما عرض کنم، یک روزی من رفته بودم به مرخصی ایام عید به مازندران . از رزم آراء اجازه گرفته بودم تلفن کرده بودم رفتم . اجازه بمن دادند وقتی آمدم به مرزبانی گفتند که " فلانی شما قبل از رفتن بیا مرا ببین ." وقتی که رفتم ستاد، ایشان گفتند که چون روز سلام چیز میخواهند اعلیحضرت مرحمت بتو بکنند اینستکه بهتر است نروید به مرخصی . " گفتم که " من میدانم میخواهند نشان بمن بدهند . من نشانم در بی نشانی است قربان . من نمیخواهم . اجازه بدهید همان بروم به خانواده‌ام سر بزنم . من نمیخواهم ."و رفتم ، رفتم مازندران . درآنجا که بودم دیدم که، خوب ،باخانواده‌ام بودم در ساری بودیم تلفن کردم که برویم به گرگان. تلفن کردم به فرمانده

تیپ گرگان سرتیپ محتشمی نبود، بله، به فرمانده تیپ گرگان، تلفن کردم که مـــا میخواهیم دستجمعی بیائیم آنجا هم گردش بکنیم ایام تعطیل را. تا تلفن را برداشت گفت، " ای کیاجون دستت به دامنت بیا که داریم از بین میرویم، چیچـــــــــی، جنگمان شده با روس‌ها. " فورا " آمدم و خانواده را در همان (؟) گذاشتم و جیـپ را همان شبانه برداشتم و با شوفرم رفتم به گرگان. نصف‌شب رسیدم گرگان. گفتـم، " چه خبر است؟ " گفتند، " بله، روسها آمدند و یک پاسگاه سنگرتپه را ازما گرفتند و تهدید میکنند ما را که یک پاسگاه نخلیجـــه را هم از ما دومرتبه آن را هم‌بیایند بگیرند بگویند تخلیه کنید. و اینستکه من نمیدانم چه کار کنم؟ الان هم رزم آراء پای بیسیم تهران دارد هی از من وضعیـــت میپرسد. " گفتم، " الان ارتباط دارید؟" ارتباط گرفتم به رزم آراء گفتم، " تشریف‌ببرید منزلتان شما. من اینجا هستـــــم دستورات را میدهم و بعد هم به شما اطلاع میدهم. " گفتم، " عده چقدر داریـــد؟" گفت، " یک گروهان ما بیشتر نداریم. یک گروهان همه‌اش عده داریم. گفتم که "بسیار خوب. شما چادر چقدر دارید در چیزتان؟" خیلی چادر هفتاد هشتاد تا چادرداشتنـــد اینها. گفتم، " کامیون، کامیون هایتان را بگوئید. " تمام کامیون ها را بـــا آن یک گروهان سوار کردیم قسمت‌کردم به‌کامیون ها، گفتم، " برویم طرف نخلیجـــــه. " همان شبانه صحرای ترکمن. دستورات‌هم دادم تمام راننده‌ها را هم صدا کردم گفتم که اینطور به نخلیجه که رسیدیم همینطور چراغ روشن است. بعد می ایستید بارتان را میگذارید خاموش‌میکنید بعد میروید. برمیگردید. دو مرتبه همینطور. وقتـــی که آخری شدید دو مرتبـــه همینطور یکی یکی همینطور این ور آن ور همینطـــــــور میآئید که بطوریکه ما همه‌اش‌بیست‌و دو سه تا کامیون داشتیم در حدود صد صـــد و پنجاه تا کامیون نشان دادیم.

س- آها.

ج- البته آنجا طرف‌هم چراغ ها را میدید دیگر.

س- بله.

ج ـ بعدهم دستور داده بودم اینها را یک گروهان را قسمت کردند به چادرها و جلوی چادرها گفتم که هوا که سفید میشود روشن میخواهد بشود شما شروع کنید به گردوخاک هی بیل و کلنگ بزنید جلو فلان و اینها . و سنگر کنی مثلا" یک همچین چیزی یا چیز صاف میکنید اینها ، گردوخاک . بعد یک نامه گفتم مرزبان را صدا کردم یک نامه دادم دستش ، گفتم ،" فردا صبح وقتی که هوا روشن میشود زود میروی با بیرق سفید میروی جلو. " اینها رسم بود.

س ـ بله .

ج ـ میروی جلو این نامه را میدهی . نوشته بود مرزبان اینطور که ما دولتمان با دولت شما جنگ نداشت . ولی شما آمدید یک پاسگاه مارا گرفتید و یک پاسگاه دیگر هم مطالبه دارید میکنید. بهمین جهت است که ما آمدیم و خلیج حسینقلی را از شما میخواهیم و جنگ هم میکنیم برای اینکه شما شروع کردید. و یا فورا " اولا" پاسگاه ما را تخلیه کنید . این مرزبان اینها بیچاره آنقدر لرزه گرفته بود و زود گفت که اینها تخلیه کردند.و ما رفتیم پاسگاه را گرفتیم اینها ، در صورتی که ما یک گروهان داشتیم آنها یک گردان یعنی سه گروهان .

س ـ پس انگار درسطح محلی این تصمیمات گرفته میشده .

ج ـ بله .

س ـ از مسکو دستور نداشتند که

ج ـ نه ابدا " ابدا " ، همین طور است . هیچی تخلیه کردند و ما رفتیم آنجا را هم اشغال کردیم و تخلیجه را هم ندادیم . بعد با رمزوبا بیسیم بطور رمز یک رمز فرستادم و گفتم که همان را بگیرند که همه را نمیتوانم فاش بگویم ، موضوع را به رزم آراء گفتم . فردا افسران ارتش آمده بودند باشگاه افسران برای دیدن عید، رسم این بود که میآمدند،

س ـ بله .

ج ـ در آمد جلوی تمام افسران گفت که " ببینید افسر اینست . بمرخصی رفته و وقتی

می بینند آتشی روشن شد و خطری درست شد میرود با کمال درایت و رشادت بنحو احســن انجام میدهد و خیال مرا راحت میکند. این را میگویند افسر. یاد بگیرید." این را در آخرین دفاع خودم هم گفتم که نوشته شده در مکتب میهن پرستی ، یکی از دوستانـــم آخرین دفاع مرا هم نوشتـــه.

س ـ بله ، بله.

ج ـ بله بهرحال ، خوب ، تا زمانی که رزم آراء زنده بود البته بعلت حسودهای دیگـری که دور وبر شاه بودند من نتوانسته بودم چهارساله سرتیپ بشوم . ولی وقتـــی اورا کشتند و اینها بعد دیگر من سرتیپ شدم در مرزبانی و بعد مشمول یک بلای دیگـــری شدیم . و آن این بود که چون تمایلی از طرف شاه بمن شده بود ، ما شدیم مورد نفـرت مصدق . مصدق وقتی که آمد سرکار جزء افسرانی که بازنشسته کرد البته نه بنـــام تصفیه همینطوری ، مرا هم بازنشستـــه کرد . من هم از خدا خواستم . ملاحظه میکنید؟ من بازنشسته شدم رفتم دو مرتبه سر شرکتم.

س ـ بله.

ج ـ رفتم و مشغول باصطلاح ترمیم کار شدم . چون وقتی آدم نیست سرکارش همه چیـــزش از بین رفته دیگر. دومرتبه شروع کردم به قرض کردن و پول ساختن و یک کار کــــردن و نمایندگی ها را راه انداختن و اینها و یک نفجی گرفتم ، والا وضعیتم خیلی خراب شده بود.

س ـ بله.

ج ـ همه را برده بودند. چون من که دیگر سر کار نبودم هیچوقت . بله ، این بـــود. بعدا " وقتی که شاه روز ۲۸ مرداد برگشت ، چون من یک سازمانی تشکیل داده بودم کـه این سازمان را حالا به شما بعد از این phrase میگویم.

س ـ بله.

ج ـ به گوشش رسید که بیشتر کمک ها از طرف سازمان کوک ، سازمان من اسمش ســازمان کوک بود ، از طرف سازمان کوک شده . این بود که مرا احضار کرد شاه که برگرداند به

ارتش ، یعنی البته هفته‌ای دو روز میرفتم شرفیاب میشدم

س ـ کمک ها به چه قربان ؟

ج ـ بله ؟

س ـ کمک ها به چه ؟ نفهمیدم . فرمودید بیشتر کمک ها

ج ـ کمک هائی از طرف سازمان کوک به او شده در ایران .

س ـ یعنی به خود اعلیحضرت .

ج ـ بر ضد مصدق .

س ـ صحیح .

ج ـ بله .

س ـ بله .

ج ـ برای چیز برای اینکه

س ـ برای ۲۸ مرداد .

ج ـ بله ۲۸ مرداد .

س ـ بله .

ج ـ و اصولا" خیلی روشن بود که ، خوب ، من یک آدمی بودم که موافق با سلطنت بودم .

س ـ بله .

ج ـ درست استکه قلبا" نمیخواستم که دیکتاتوری وجود داشته باشد . و واقعا" هم پانزده سال تمام که من دست راست شاه بودم حرف مرا می شنید .

س ـ آها .

ج ـ می شنید .

س ـ آها .

ج ـ ولی خوب چه فایده ؟ بعدا" حالا ، بعدا" آن کتاب " مکتب میهن پرستی " را که یکی از دوستانم آن آخرین دفاع مرا نوشته بخوانید خواهید دید که چه وضعی بوده چون خیلی داستانی دارد . بهرحال اعلیحضرت مرا احضار کردند و هفته‌ای دو روز شرفیابی

پیدا میکردم .

س ـ تحت چه سمتی قربان ؟

ج ـ در بازنشستگی .

س ـ آها .

ج ـ در بازنشستگی . و میرفتم حضورشان و مأموریت پیدا میکردم . هر طیاره‌ای میخواستم از دربار فورا" در اختیارم میگذاشتند میرفتم به مناطق برای نضج این سازمانی که داده بودم که گسترش بدهم این سازمان را . و در این مدت سه سال من فارغ البال بودم و پشتیبانم هم شاه بود که دیده بود مفید است این سازمان . و من این سازمان را گسترش میدادم .و قطعا" شما خواهید گفت آخر این چه سازمانی بود که اینقدر اهمیت داشت شاه دوست داشت؟ بعد برایتان تعریف میکنم که بر چه اصلی بود این .

س ـ بله .

ج ـ من صدوبیست هزار سرباز بدون جیره بدون پول بدون مواجب برای شاه درست کردم در این سازمان . صدوبیست هزار . که توی این سازمان وزیر بود ،مجتهد بود زن بود ، بازاری بود ، اصناف بودند ، اطباء بودند ، مهندسین بودند ، فرهنگی بودند ، تمام هرکدام کمیته‌های علیحده‌علیحده که همدیگر را هم نمیشناختند . ملاحظه میکنید؟ اما این فکر چطور شده بوجود آمده و من چطور نابغه بودم مگر که یک همچین سازمانی درست بکنم در آن موقع ؟ چطورشد ؟

س ـ بله .

ج ـ ببینید ایران ما از ، بله ، نزدیک ، بله ، نزدیک چهارده قرن است دیگر هزار و چهارصد سال تقریبا" ، گرفتار حمله عرب شد . علتش هم این بود که خیلی ایرانی ها پولدار شده بودند و تنبل . عرب ها هم آمدند ایران را گرفتند . با زور شمشیر همینطور مذهب فرو میکردند به ایران . در صورتی که ایران البته آنهائی که پولدار بودند یک مقدار زیادی به هندوستان اینها پارسی ها فرار کردند . وآنهائی

هم که نداشتند مجبور بودند تسلیم شوند . ولی معنا " باز استعداد ایرانی طوری بود که در این نهصد سالی که عرب توی سر ما میزد و ما مجبور بودیم که اصلا" تمـــام زبان و همه چیزمان هم ول بکنیم برویم دنبال عربی و دنبال مذهب و فلان و اینهـــا ، ایرانی ها بقدری در این قسمت پیشرفت کرده بودند که تویش ابوعلی سینا آمد .تویش در خلفای عباسی برمکی ها رفتند حکومت میکردند بر همه. اینها ایرانی ها بودنـــد دیگر.

س ـ بله.

ج ـ استعدادش را بروز میداد ولی هیچوقت حاکم نبود . حاکم نبود در این نهصـــد سال . بعد هم که ایران گرفتار مغول شد . مغول هم یکی دو صد سالی در ایــــران سلطنت میکردند و خیلی هم خشن بودند. ولی اینها خودشان را تسلیم به ایــــران کردند. بطوریکه اصولا" تمام ادبیات فارسی ، تمام حکمت ، همه چیز زمان مغـــول نضج گرفت . مغول ها واقعا " معنا " به زبان فارسی و به ادبیات فارسی خیلی خدمت کردند. بعد از آن چطور شد ؟ بعد از آن و واقعا " هم دنبال این افتاده بودند کـه بروند آن اصل عرفانی که ما از زردشت بدست آوردیم ، ایثار و عرفان ، دنبـــال آن فکر میرفتند و واقعا " هم ترقی میکردند. تا رسید به زمان صفویه. زمان صفویـه چون صفویه خودش اصلا" مرشد اعظم بودند دیگر، مرشد اعظم بودند کم کم از مرشـــدی آمدند به باصطلاح ، یعنی از عرفان استفاده کرده بودند مرشد اعظم شده بودنـــد. یواش یواش درزمان صفویه آمد این عرفان بصورت صوفی گری درآمد و یواش یــــواش گدائی و جاسوسی . واقعا " میتوان گفت که صفویه به ایران لجن مالی کرد از ایــن نظر. و بهمین جهت وقتی که افتاد به صوفی گری و گدائی و جاسوسی ممالک خارجــــی که در ایران باصطلاح منافعی برای خودشان حس میکردند، اینها بیشتر جاسوسی بلـــد بودند تا آنها . بهمین جهت یواش یواش ایـــن معنویت ما و ملیت ما متزلزل شد.

س ـ بله.

ج ـ بطوریکه نفوذ اجانب خیلی بیشتر شد از شمال و جنوب روی ایران تازمان قدیـــم

حتی زمان اعراب . چون درزمان اعراب ما اقلاً" در معنویت پیشرفت‌کرده بودیم به زبان عربی ، به تشکیلات عربی نفوذ پیدا کرده بودیم . ولی اینجا دیگر همه به ما نفوذ پیدا کردند بطوریکه دیگر رسید به آنجا که زمان وثوق الدوله آمد یک لایحه‌ای به احمدشاه زمان احمد شاه تهیه کرده بود که ایران به دو منطقه باصطلاح نفوذ قسمت بشود . از جنوب مال انگلیس ، شمال مال روس‌ها . این لایحه را آوردند دیگر .

س ـ بله .

ج ـ احمدشاه سر همین از بین رفت دیگر .

س ـ بله .

ج ـ هر چه کردند به او در لندن دعوتش کرده بودند که این را در نطقش‌هم بگوید در نطقش‌هم نگفت .

س ـ بله .

ج ـ گفت که‌من،به آنهائی که باصطلاح خواهان گذراندن این لایحه بودند به او گفتند " برای تو خطر است . " گفت ،" چه کار میکنند؟ مرا میگویند شاه نباشم دیگر ها ، اما ایران را نمیدهم . " واقعاً " بنظر من احمد شاهی که میگویند بیعرضه بود بسیار وطن پرست‌بود . و نکرد . بالاخره چطور شد؟ سلطنت‌رفت ، سلطنت‌آمدبدست رضاشاه . من خودم، من خودم حالا وقتی که این ایده‌ئولوژی سازمان خودم رابرایتان تشریح کردم ، معتقدم به اینکه سلطنت‌خوب‌است‌برای ایران ولی بشرطی که به دیکتاتوری نکشد . بشرطی که سلطان در حکومت‌دخالت‌نکند. والا، چون ایرانی ها عادت دارند به پدر داشتن ، شاه داشتن . روحاً " خیلی دوست‌دارند چون نه‌اینکه سازمان ما اصولاً" یک‌موقعی مثل آمریکای امروز قدرت در روی کره‌زمین داشت ، چرا سلاطینی مثل انوشیروان داشتیم ، مثل کوروش‌داشتیم ، مثل کورس‌داشتیم. ملاحظه میکنید ؟ اینستکه ایرانی ها علاقه دارند ، علاقه دارند همچین فکر بکنند . ولی خود همین ها وقتی که میآیند به تخت‌می نشینند و مینشانندشان به تخت ، یعنی

این جور در میآیند. نمیخواهند بکنند ولی میبرندشان بطرف خرابی درباری ها کسانی که باصطلاح نوکر اجنبی هستند.

س ـ بله.

ج ـ اجنبی آنها را (؟) کما اینکه همین در این کتاب " مکتب میهن پرستـــی در ایران " که به شما تقدیم میکنم چهار صفحه از آنجائی که مرا بازداشت کرده بودنـــد چهارده ماه ، نوشتم به شاه ، چهار صفحه آنجا چاپ شده،

س ـ بله.

ج ـ که دادم به وزیر کشور که بدستشان رسید زیرش وزیر کشور نوشته " بشرفعرض رسیـــد قرائت فرمودند."

س ـ بله.

ج ـ آنجا خواهید دید من چطور صریحا " به شاه گفتم که این دولت امروز را خارجی ها به شما تحمیل کردند. سبزی فروش ها هم این را میدانند.

س ـ بله.

ج ـ بدهید بدست من تا من درست کنم . " آنجا نوشتم از توی بازداشتگاه.

س ـ بله.

ج ـ بازداشتگاه. بله، اکبر لاجوردی کجاست ؟

س ـ در تکزاس قربان.

ج ـ عموی شما دیگر.

س ـ بله، بله.

ج ـ خیلی مرد خوبی است. آنهم یک خاطره‌ای دارم با او که وقتی آمده بود پیش من .

س ـ بله.

ج ـ بله، میدانید این را یا نمیدانید ؟

س ـ نه.

ج ـ نه نمیدانید. خوب بعدمیگویم آن را. بله، من رئیس اداره دوم بودم زمان شـــاه

دیگر.

س ـ بله.

ج ـ یعنی کمیته عالی اطلاعاتی را هم تشکیل داده بودم که ساواک و رئیس شهربانی و رئیس ژاندارمری و دادستان ارتش و گاهی معاونین با وزراء میآمدند در آن کمیته هفته‌ای یک مرتبه شرکت میکردند و تمام امور مملکتی بدست من بود .

س ـ بله.

ج ـ به این جهت بود که باصطلاح شاید میتوانم بگویم که من شخص دوم بودم مدتها در پیش شاه .

س ـ بله.

ج ـ پیش مملکت بله. درهر حال و هیچوقت هم من سوء استفاده نکردم. جز خوبی به کسی هیچوقت بدی نکردم و حتی ترک اولی نکردم . یک روزی همین اکبر لاجوردی عموی شما آمد پیش من .

س ـ بله.

ج ـ در اداره دوم . به من گفت ،" کیا تو با ما همکاری میکردی ، تجارت میکردی. ما آمدیم که به ما کمک کنی الان . " " چه‌کار کنم ؟" " بله، موضوعی صد میلیون تومان قیمتش است یک کنتراتی است و ما خیلی ارزان تر از طرف هستیم . این آقای ارتشبد هدایت میخواهد دوستان خودش را بدهد خیلی گران تر.

س ـ بله.

ج ـ میتوانی یک کاری بکنی بگوش شاه برسانی ؟"فلان و اینها . گفتم که خوب، مسلم است . حرف صحیحی میزنی . آن به ضرر چیز است در صورتیکه شما ارزان تر هستید. بعد در آمد گفت که ضمناً " دو درصد در میلیون تومان هم برای شما در نظر گرفتیم.

س ـ آها.

ج ـ گفتم ،" اکبرجون ، بد آمدی . این میزی که الان من نشستم میز بیت المال است . این میز تجارت نیست . و من نخواهم کرد این کار را برای شما برای اینکه تو

با این نظر آمدی . "

س ـ آها .

ج ـ این هم خیلی ناراحت‌شد . خیلی ناراحت‌شد و چه شد . گفت ،" واله ، ن یک اشتباهی کردم فلان . " گفتم ." اگر واقعا " توبه میکنی از این اشتباهت دیگر فکر نمیکنی ، من اگر از پشت این میز بیایم با تو پشت‌میز تجارتم ، تا یک‌شاهی آخر اگر چیزی به تو بفروشم میگیرم . اما اینجا بیت‌المال است که مرا آورده اینجا .

س ـ بله .

ج ـ من حق پول گرفتن ندارم . اما کارت‌را میکنم حالا." رفتم و کارش‌را انجام دادم. فهمیدید ؟

س ـ کار چه بود ؟

ج ـ نمیدانم، یک‌کنتراتی داشتند صد میلیون تومان ارتشبد هدایت نمیگذاشت .

س ـ بله .

ج ـ و این را از اکبر بپرسید. اکبر یک‌دفعه آمده بود در بازداشتگاه دیدن من و آن سرلشکر امینی ، عموی این امینی بود، جلوی آن گفتم ،" اکبر بگو من دزد هستم که این الموتی کمونیست‌توی رادیو میگوید دزدها را گرفتیم ؟"

س ـ آها .

ج ـ به او بگو ، بگو که یک‌روز آمدی پیش‌من چه گفتی و من چه گفتم به تو . بهرحال این هم یک‌نکته‌ایست که پیش‌آمده بود.

س ـ بله، راجع به این سازمان کوک میفرمودید ؟

ج ـ بله.

س ـ که چه جوری بود این سازمان ؟

ج ـ حالا ببینید، پس‌ما احساس‌من از مطالعه تاریخ مملکت‌این بود که ایران مدتهاست که بخصوص‌از زمان صفویه به بعد بین دو سنگ‌آسیا قرار گرفته و فشار میآید جنوب و شمال . و این ایران مرتب‌زعمای قوم دنبال یک‌قدرت‌سوم میگردند که یک‌طوری بشود

از زیر این دو قدرت نجات پیدا بکنند. این طبیعی طبیعی است هر کسی میداند. این بود که زمان ناپلئون و فتحعلیشاه متشبث شدند ناپلئون قرار شد یک میسیونی بفرستد و یک تعهداتی بکند و بیاید از راه ایران شاید به هندوستان نزدیک بشود و فلان و اینها. ناپلئون که خیلی کشورگشائی کرده بود. یک میسیونی تحت ریاست ژنرال گاردان از راه ترکیه فرستاد به ایران بیاید. ژنرال گاردان را در همان مرز ترکیه کشتند. حالا شمالی ها بودند یا جنوبی ها، من دیگر آن را نمیدانم. کشتندش بهم خورد. بعداً " درزمان این محمدرضا شاه هم این فرصت وجود داشت. درزمان پدرش هم وجود داشت که آلمان ها آمده بودند نزدیک شده بودند و بر سر همان آلمان ها شد که آمدند مملکت اشغال شد و بردندش و تا آخر عمرش گرفتار بود رضاشاه.

س- بله.

ج- نوبت به محمدرضاشاه رسید.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا
تاریخ مصاحبه : ۲۱ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

س ـ بله بفرمائید.

ج ـ بله، نوبت به محمدرضا شاه رسید . محمدرضا شاه در اوان سلطنتش خودم شاهد بودم که خیلی خیلی عاشق بهبود این وضع و پیدا کردن راهی که بتوانیم از این گرفتاری بین دو قدرت نجات پیدا بکنیم بود. این بود که خودش را به آمریکائی ها نزدیک کرد و دیدید که زمان کارتر چه بلائی همین آمریکائی ها بسر ایران آوردند که خودشان هم بالاخره بدهکاری شان را دادند و هنوز هم دارند میدهند. درست است ؟

س ـ بله.

ج ـ اما من چه فکر میکردم ؟ من فکر دیگری میکردم . من میگفتم درست است قدرت سوم لازم است . اما آن قدرت باید توی ملت درست بشود نه از خارج . و بهمین جهت دنبال یک ایده‌ئولوژی میگشتم که یک ایده‌ئولوژی بیاورم که همه قبول داشته باشند این ایده‌ئولوژی را . ببینید روس‌ها آمدند و کمونیسم را در روسیه ایجاد کردند و چین را هم آلوده کردند. ایده‌ئولوژی کمونیست چیست ؟ شما آن اصل ایده‌ئولوژی اش را هیچ فکر کردید چیست ؟ میتوانید به من جواب بدهید؟

س ـ نخیر.

ج ـ بله؟ نه.

س ـ بفرمائید.

ج ـ اصل ایدئولوژی خوبی دارند، صحیح است. ببینید، دوتا بچه که هنوز راه رفتن را بلد نشدند نشستند پهلوی هم، بگذارید توی یک اطاق . به یکیشان یک دانه اسباب بازی بدهید در را ببندید بروید. بعد از پنج دقیقه برگردید ببینید چه

میشود ؟ دعوا شده آن لنگ آن عروسک را میکشد، آن میکشد ، آن فلان میکند، اینها چیست ؟ این حس حسادت است . خداوند در انسان حس حسادت آفریده ، طبیعی است این طبیعی است . نمیشود گفت نیست حس حسادت منتهی به نسبتی که انسان فهم و شعور پیدا بکند حسادت را بصورت غبطه از آن استفاده میکند. این میشود نعمت خداداده، نه مصیبت خداداده که وقتی غبطه خورد یعنی چه ؟ یعنی وقتی که رفیقم بالا رفت من هم غبطه میخورم کار بیشتر میکنم بالاتر میروم نه اینکه بروم او را بیندازم رونعشش حسادت بکنم . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ روس ها اما صرفا " از این حسادت استفاده کردند یک امر طبیعی است . گفتند که بله از اول کارشان گفتند ما کاری میکنیم که تمام اغنیا را فقیر کنیم و فقرا را غنی . الان نزدیک هفتاد سال است که آمدند پنجاه در صد از این برنامه اجرا شده . اغنیا را فقیر کردند اما فقرا را غنی نکردند .

س ـ آها .

ج ـ نمیشود ،محال است . چرا ؟ برای اینکه هر شخصی با یک استعداد خاصی بوجود میآید حتی دو تا برادر یک استعداد در آنها نیست . یکی می بینید که چقدر بالا میرود یکی می بینید چقدر پائین میرود. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آها .

ج ـ پس این ایدهئولوژی را که ایدهآل است واقعا " چون اصلش اصل ایدهئولوژیش خداداده است . اما انسان کی به ایدهآل میرسد ؟ میگویند دو تا خط موازی همدیگر را در الی غیرالنهایه قطع میکنند. کی میتواند الی غیرالنهایه را ببیند؟ پس هیچوقت نمیرسد دو تا خط موازی . اینستکه این ایدهآل هیچوقت به جائی نمیرسد کمونیستی و این ایدهئولوژی . اما من یک ایدهئولوژی آوردم که این برای همه انسان ها ، همه حیوانات ، همه طیارها ، همه حشرات ، صدق میکند و آن اصل دفاع خانه و لانه است . شما یک چوب توی لانه زنبور بکنید ببینید میریزند سرتان . بروید یک لانه کلاغ پاره

کنید ببینید چطور میآید چشم آدم را درمیآورد. هر حیوانی، هر انسانی این حس را دارد، یک خانه دارد میخواهد دفاع بکند. خوب، این اصل ماشد که قبول کردیم. خوب، میآئیم من یک خانه دارم، یک همسایه هم دارم که او هم یک خانه دارد، یک همسایه هم اینورم دارم که او هم یک خانه دارد. هر سه تایمان به این اصل معتقدیم میآئیم دست به دست هم میدهیم میگوئیم اگر کسی آمد این خانههای ما را خواست یک زحمتی بدهد یا خراب بکند یا فلان بکند، تجاوز بکند هر سه تایمان متفق بشویم برای دفاع. چشم، خیلی خوب، سه تا چهارتا پنج تا، شش تا، هفت تا، یواش یواش می بینید یک جمعیتی درست شد دنبال یک ایدهئولوژی که همه معتقدند به آن. درست است؟

س - بله.

ج - وقتی که یواش یواش زیاد شد این جمعیت، این جمعیت اداره کردن لازم دارد. این جمع هدایت لازم دارد. این جمعیت بالاخره یک رهبر لازم دارد که او بگوید که تو کجا بنشین، تو کجا بنشین، تو کجا برو، کجا برو. خوب، وقتی درست شما نگاه میکنید اگر همینطور روی طبیعت بخواهیم برویم جلو، صرفنظر از اینکه در برنامهمان هر چه به هر کس خانه دادیم این ایدهئولوژی را هم قبول میکند، پس باید خانه ساخت، ها؟ میکند. اما من حیث کلی در مملکت ما یک مقام ثابت می بینیم که این تمام مملکت را خانه خودش میداند و از همهمان معتقدتر است به این اصل برای مملکت. آن کیست؟ آن شاه است دیگر. پس شاه را میگوئیم رهبر، درست است؟

س - بله.

ج - بنابراین ما میآئیم پیش شاه میگوئیم باباجان بیا به این ترتیب ما یک سازمانی بدهیم. قبول میکند. میرویم یواش یواش، یواش یواش، البته کمیتههائی درست میکنیم مخروطی طوریکه از بالا پائین را ببیند، پائین بالا را نبینند.

س - بله.

ج - برای اینکه همیشه انسان در پیشرفت بایستی مواظب طرف باصطلاح دشمن هم باشد.

همچین هم به این آسانی نیست که انسان بتواند باصطلاح یک سازمان ملی بدهد. چه مملکتی؟ مملکتی که از نظر استراتژی، ازنظر منابع طبیعی، از هر نقطه نظر مورد نظر همه است همه باصطلاح قدرت‌ها است. ملاحظه‌میکنید؟ در یک همچین مملکتی باید پس‌سری باید باشد. این بود که تقاضا کردم اعلیحضرت‌فرمانی صادر کرد مرا مأمور کرد، فرمانش‌را هم دارم، که این سازمان باید داده بشود. و همینطور که عرض‌کردم صدوبیست‌هزار سرباز برایش‌تهیه کردم بدون جیره و مواجب،

س- بله.

ج- که خودشان همه چیزهای خودشان راآماده میکردند. بعد یک‌حسادتی در ارتش‌پیش آمد که مرحوم ارتشبد هدایت رفت‌پیش‌شاه و برای ما زد. چون من گفته بودم برای اینکه اینها مشق تفنگ مشق تیراندازی بکنند این تفنگ‌های قراضه‌ای که توی تسلیحات و توی انبارها زنگ‌دارد میزند اینها را به هر گروهان، به هر گردان به هر چیز اینهائی که درست‌کردیم بدهند. گروهانهای باصطلاح به اسم سازمان مقاومت‌ملی بود. آن قدرت‌باصطلاح مرئی اش‌نیروی مقاومت‌ملی بود، بدهند که‌اینها این تفنگ‌ها توی پاسگاه‌های ژاندارمری باشد. روزهائی‌که‌اینها باید بروند تحت نظر سرپرست‌شان تعلیمات ببینند تیراندازی بکنند بکنند دو مرتبه تفنگ را بدهند به ژاندارمری. حالا این الگو را من در سوئیس‌دیدم سربازهای وظیفه سوئیس تفنگ‌ها خانه خودشان است‌تا ابد تفنگ‌توی اسلحه‌خانه ندارند. اما من گفته بودم بیایند تفنگ‌را بدهند به پاسگاه ژاندارمری برای اطمینان. ولی رفتند زدند برای ما گفتند بله، این تفنگ‌ها را داده و فلان و اینها، هیچی این کودتاکن است، فلان و اینها. خوب، شاه هم که تحت‌تأثیر آن حسودها. ازطرفی درباری‌ها با من بد،برای اینکه دزدی‌هایشان را میروم بگوش‌شاه میرسانم. این بود که من لاعلاج بایستی که مرا فدا کند دیگر، و موافقت کرد به اینکه یک‌دکتر امینی که بدستور کندی فشار آورد و نخست‌وزیرش‌کردند و با حسودهای من نزدیک‌بود و اینها، هیچی، میآیند و دستوری صادر میکنند و مارا گرفتار میکنند چند تا در

چهارده‌ماه تمام در باصطلاح بازداشتگاهی . البته بعد از هشت‌ماه آمدند،توی آن کتابم توی آن چیزم هست ، بعد از هشت‌ماه آمدند که بیا آقا بیرون واینها . چون سه نفر بودیم . یکی سپهبد علوی مقدم بود ، سرلشکر ضرغام بود و من بودم . ولی من گفتم " خیر، این دو تا آقایان که پرونده‌شان با من یکی نیست‌که. اینها مختارهستند من نمیآیم . من نخواهم آمد ."و هرکاری کردند دوستانم را فرستادند، گفتم ،" نمیایم. من باید محاکمه بشوم تا تمام دنیا بدانند من چه کار کردم . اینها بخواهند پرونده برای من بسازند نمیتوانند باید برود به محکمه باید حلاجی بشود ." بله، این بود که بالاخره من فاتح شدم . حبسم ، چه میگویند ؟ آن محکمه اولیه دو تا کمونیست گذاشتند پهلوی رئیس محکمه، رئیس محکمه به من رأی داد آن دو تا ضد دادند دو سال برای من حبس تراشیدند.

س ـ عجب .

ج ـ بله. ولی رئیس محکمه استدلال کرد استدلال صحیح که استدلالش‌را دیوان کشورپذیرفت تجلیل کرد و آن رأی را شکست آمد به محکمه دوم ، هر سه تا هم باز بمن رأی دادند چون پرونده‌سازی کرده بودند. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله.

ج ـ و این هم باز شما خواهید خواند در"مکتب میهن پرستی " خواهید خواند تمام دفاع مرا ، خواهید خواند.

س ـ بله.

ج ـ ملاحظه ، این وضع من بود . بعد از اینکه من بکلی تبرئه شدم رفتم پیش‌شاه. اعلیحضرت مرحوم از من سئوال کرد"خوب ، حالا چه کار میخواهید بکنید ؟" گفتم،"هیچی قربان، من اجازه بدهید که بروم به زندگی شخصی ام برسم . من هیچ کاری قبول نمیکنم . " خیلی ناراحت‌شد. چون به شاه کسی اینطور چیز، و بروم . میدانید آن موقع شش‌میلیون تومان هم مقروض‌بودم به بانکها . بهیچوجه یک‌کلمه هم به او نگفتم من مقروض‌هستم که خیال کند من اخاذی میخواهم بکنم . آمدم . الان ۲۴ سال

است‌که من آمدم بیـــــرون باز دنبال تجارت و بده بستان ، کسب‌حلال گشتـــــم . الحمدالله به هیچکس‌محتاج نیستم خیلی هم کمک میکنم آنقدر که بتوانم به کسانی که واقعاً " میدانم اینها بیچاره شدند، میکنم . ملاحظه فرمودید این وضع امروز من است

س - بله .

ج - خدا را شکر میکنم که بهیچوجه گرفتـــار اصلاً" تمام ترقیات من بدست‌دشمنانم شده در زندگیم . شما نمیدانید چقدر . عرض‌کردم ، یک مقدار زیادش‌را در آن "مکتب میهن پرستی " شما قرائت خواهید کرد .

س - بله .

ج - بعد هم ، این یک‌خلاصه‌ای بود البته . من حتی الامکان سعی کردم که زیـــــاد وقتتان را

س - نخیر بنده خیلی

ج - نگیرم

س - اگر اجازه بفرمائید .

ج - بله .

س - بله .

ج - عرض‌کنم که این آن چیزی است‌که بعداً " قرائت‌بفرمائید . فقط یک ورق بزنیـــد یک ورق بزنید ببینید کی نوشته ؟ همین اولش‌را اول اولش ، آها .

س - علی شاهمیری

ج - بله ، بخوانید ببینید چه نوشته .

س - بله ، در تاریخ ۱۳۴۱/۱۰/۱ هم نوشته شده .

ج - صحیح . آنوقت حالا آخرش را آن چهار صفحه آخرش‌را ببینید یک‌نامه‌ایست‌به‌شاه نوشتم از بازداشتگاه .

س - بله ، جمشیدیه ۶ بهمن ۱۳۴۰

ج - آها .

س ـ پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاهی .

ج ـ بله، حالا تهاش را ببینید کی بعرض رسانده ؟ وزیر کشور.

س ـ سپهبد

ج ـ عزیزی ،

س ـ عزیزی

ج ـ امیرعزیزی،

س ـ امیرعزیزی که اینجا هم تشریف دارند.

ج ـ بله. قرائت بفرمائید چه نوشته ؟

س ـ ساعت یازده روز دهم بهمن ۱۳۴۰ شرفعرض

ج ـ از شرفعرض گذشت .

س ـ بله.

ج ـ قرائت فرمودند.

س ـ قرائت فرمودند. بله.

ج ـ درست است ؟

س ـ بله، بله.

ج ـ حالا این را

س ـ این در جزوه‌ایست کتابی است به‌اسم " مکتب میهن پرستی در ایران " که یـــک نسخه‌اش را در آرشیو این طرح خواهیم گذاشت .

ج ـ خواهش میکنم . بعد این یکی . دیگر چیزی که هست این یک کتاب کوچکی است "هزار و یک پند کیا ". ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله.

ج ـ حالا این یک کتاب کوچولوئی است .

س ـ بله، بله.

ج ـ خیلی کوچک بنظرم نمیآید یک چیزی یک جزوه‌ایست شاید هزلیات است چیز است

که این شعر را رویش می بینید

پرده برداشتم زسر حیــــات گوش بگشــای و بشنــو این اســرار

ها ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ گنجی از پندهای کارآمــوز کردم ای دوست در ره تو نثـــار

س ـ بله .

ج ـ درست است ؟

س ـ بله .

ج ـ واقعا " گنجی است . حالا این برای اینکه شما ، نه صبر کن صبر کن ،

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه شما اطمینان حاصل بکنید که این کتاب یک عمر است چون کلمـــات قصاری است که تهیه شده بصورت نصیحت یا باصطلاح مشورت و تقدیم شده به دوستان، و اینها اگر بطوریکه در آن انگلیسی اش اینجا تشریح شده که به پروبلمـــــــی برمیخورند یا یک کاری میخواهند بکنند نمیدانند این کار را بکنند، نکنند؟ اینها . بالاخره مشورت میخواهند بکنند، مشورت صحیحی بکنند، اینها اگر مراجعه به این کتاب بکنند، بطورقطع ویقین دردویا سه صفحه اینها آن نتیجه را میگیرند. حالا شما یــــــک

نیتی بکنید یکی از پروبلم‌هایتـان ، هر چه میخواهید بکنید. صبر کنید صبر کنید هر چی .

س ـ بله .

ج ـ کردید ؟

س ـ بله .

ج ـ هرجا را میخواهید بازکنید بدهید به من . اینجا را خودتان باز کردید ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ نیت هم خودتان کردید ؟

س ـ بله .

ج ـ حالا گوش بدهید . من الان میخوانم .

س ـ بفرمائید .

ج ـ ببینید که نیت شما مشورت میشود یا نه؟ جواب داده میشود یا نه؟ "پند ۳۱۳ . بعوض بدگوئی به کائنات در آئینه نگاه کن . تسلی خاطر از بدبختی مردم کـــار بداندیشان است . اگر پیشرفت مقدور نیست وضع فعلی را حفظ کن . بدبینی یعنـــی بدبختی و خوشبینی یک نوع سعادت است . جزای خوب و بد را در همین دنیا میدهنـــد اگر نگرفتی به اولادت میرســـد . " ممکن است یکی بگوید شاید اولاد نداشتـــه باشید این خودش یـک جـــزائی است . " تکبـــر را از خود دور کن . غرور سبـــک مغزی است . " دلم میخواهد هرجا به این چیزتان نزدیک میشوید به من بگوئیـــد . "تواضع بتو شخصیت میدهد بشرطی که با تملق اشتباه نکنید . بجای حسادت به پیشرفـــت مردم غبطه بخور و پیش برو . " این همانیست که عـــرض کردم .

س ـ بله .

ج ـ حسادت و غبطه چه صورتی دارد .

س ـ بله .

ج ـ " اگر اطمینان داری اشتباه نمیکنی در عقیده خود راسخ باش . خطر انتخـــاب مشکل ترین راه برای شروع کاری کمتر از تردید در آن است . اگر منظور از نوشتـــن خدمت به مردم است ، عفت قلم داشته باش . در ایام سخت متبسم و در روزهای کامرانی فروتن باش . بهترین تدبیر توجه به سیاست روز و حفظ مردانگی است . هر قـــدر برای شناسائی دشمن تلاش میکنی صد چندان برای شناسائی و تشخیص دوست کوشش کن .

س ـ بله .

ج ـ برای ترک عادت بد خود را به چیزی که بدتر نباشد مشغول کن . یک پنـــد را انتخاب و پیروی کن ، اگر مفید بود به پندهای دیگر بپرداز .

س ـ بلـه .

ج ـ یکی پند من گیر و کارش ببنــد دگر پندها را مکن ریشخنــد

بزرگترین دشمن تو دوست متملق توست ." شما در اینجا چیزی پیدا کردید ؟

س ـ بلـه تقریبا " ، بلـه .

ج ـ دیگر صفحه سوم نروم ؟

س ـ نه دیگر نه .

ج ـ اعتقاد پیدا کردید که این جواب میدهد ؟

س ـ بلـه ، این را من ...

ج ـ خوب ، حالا ببینید که در ترجمه انگلیسی اش یک صفحه کوچولو هم بغلش گذاشتــم .

البته این یک دانه را دارم که دلم میخواهد امضاء کنم بنام خودتان بدهم به شما

س ـ خیلی ممنون .

ج ـ این صفحه کوچولو را ببینید بخوانید .

س ـ بلـه . نوشته It says: "A Thousand and One Counsels of Kia" represent the experience of one human life. If you can read it, well, you can enjoy what lies in this world. Everyone has problems in this world. Solve yours. Keep this book close to hand and turn to it as an old friend. Open it at random and you will find answers to solve your problems on every spread (?). Then choose the answer that best suits your situation.

ج ـ درست است ؟

س ـ بلـه آقا .

ج ـ عرض کنم که ، بعدا " من امضاء میکنم برایتان .

س ـ متشکرم .

ج ـ اگر در دانشگاه دیدید توصیه میکنید مفید است ، مخصوصا " برای جوان ها ،

س ـ بلـه ، بلـه .

ج ـ توصیه کنید هست در آمریکا ، درانگلستان ، درهمه جا هست این .

س ـ بسیا ر خوب .

ج ـ درانگلستا ن پنج پوند قیمتش‌است . درآمریکا پنج دلار. و من یک‌آدرسی به شـــما میدهم که مرکزش‌آنجا در مریلند است یک‌قوم و خویشی دارم یک استـاک از ایـــن کتاب‌ها داردا و

س ـ بله .

ج ـ که میدهد همینطور. و در لوس‌آنجلس‌هم باز یک‌قوم و خویش‌دیگر دارم یک‌استاک آنجاست . درلندن یک‌رفیقی دارم یک استـاک آنجاست . و تازه این قیمت‌هم کـــه هست چیز نمیکند ، چه‌میگویند ؟ ضرر میدهد به‌من .

س ـ بله .

ج ـ چون خیلی برای من تمام شد. ولی دلم میخواهد این منتشر بشود تا بعد یـــواش یواش ، یک‌ادیتـــوری گیر بیاورم

س ـ آها .

ج ـ بیایند با من یک‌کنترات ببندند به تعداد زیاد و ارزان چاپ‌بکنند

س ـ بله .

ج ـ بگذارد در دست‌مردم . شاید من بتوانم بنام فلسفه خوب ، فیلسوف‌یک prix Nobel ی بگیرم ، یعنی best seller بشود.

س ـ بله .

ج ـ شاید. این یک‌راه است دیگر . هرکسی یک‌کار میکند. چون این را هیچکس‌نکرده .

س ـ بله .

ج ـ هیچکس‌تا حالا این را اینجوری درست نکرده. رمان خیلی نوشتند ، همه کارهـای زیادی کردند، ولی اینطور که یک‌عمر آدم بدهد بدست بخصوص‌جوان‌ها و دو تا عمـــر بکنند این خیلی خدمت‌به بشر است . نیست‌همچین ؟

س ـ دقیقا "

ج ـ پس‌این را هم تقدیمتان میکنم ، حالا کدامش‌را میخواهـــی من بنویسم بنام شما ؟

امضاء کنم.

س ـ من همین را. هر کدام که ، خودتان مثل اینکه نیت تان به این انگلیسی اش بود؟

ج ـ آها ، آن را بیکنم .

س ـ بله ، متشکرم .

ج ـ برای اینکه فرق نمیکند.

س ـ بله.

ج ـ آن را بکنم فارسی اش را مینویسم . آن را بکنم باید انگلیسی بنویسم دیگر.

س ـ بله.

ج ـ مرسی . خوبه حالا منتظر سئوالات جنابعالی هستم .

س ـ بله آقا ، میخواستم ببینم وقتی که تیمسار رزم آراء نخست وزیر شدند در آن موقع سرکار چه سمتی را بعهده گرفتید؟ آیا

ج ـ داشتم ، من قبل از

س ـ رئیس مرزبانی بودید ؟

ج ـ بله ، بله. قبل از نخست وزیر شدنش من رئیس مرزبانی بودم سالها و بیچاره درجه سرتیپی هم برای من تقاضا کرد ندادند.

س ـ بله.

ج ـ برای اینکه آن سپهبد یزدان پناه با من مخالفت میکرد و مایه آمد پیش شاه که چهارساله‌ها را امسال درجه ندهد.

س ـ بله.

ج ـ چهارسال سرهنگی را ، بعد این بود که ندادند. اما من پنج ساله سرتیپ شدم، بله ، بعد از کشته شدن رزم آراء .

س ـ بله ، ولی در آن دورانی که ایشان نخست وزیر بودند شما کمافی السابق رئیس

ج ـ مرزبانی و سرهنگ بودم .

س ـ بله.

ج ـ اما در عین حال ، یک دو سه سه تا سرتیپ زیر دستم بودند.

س ـ صحیح .

ج ـ یعنی سرتیپ علوی مقدم که بعدها سپهبد شد بنام بازرس مرزباتی ، بازرسی باصطلاح گمرکات و اینها ، چون قاچاق بازی زیاد میکردند، درخوزستان که جزء سازمان من بود.

س ـ بله.

ج ـ سرتیپ شیبانی در غرب که مرکزش کرمانشاه بود، بازرس غرب بود.

س ـ سرتیپ علوی مقدم اسم اولش را بخاطر دارید ؟

ج ـ مهدی قلی .

س ـ مهدی قلی .

ج ـ بله. و سرتیپ ، کی بود که میگفت ، از قوم و خویش‌های ستارخان هم بود.

س ـ بله.

ج ـ کی بود که همان در آذربایجان قشونی که میرفت به تبریز ضد پیشه‌وری که مـــن نماینده رزم آراء بودم در آن قشون با او دعوایم شد درمیانه، من جلوتر از او ازروی پل ...

س ـ (؟) میخواستم بپـــرسم ببینم در زمان پیشه‌وری سرکار یک اشاره کردید کـــه فعالیت‌هائی داشتید نقشی بازی کردید

ج ـ بله، بله.

س ـ متوجه نشدم که چه

ج ـ نشان آذربایجان هم برایم فرستادند.

س ـ خاطره‌تان از جریانات آذربایجان اگر بفرمائید ممنون میشوم .

ج ـ جریانات آذربایجان ، من در آذربایجان نفوذم بسیار بسیار زیاد بود بعلت اینکه سازمان کوک در آنجا خیلی پیشرفت کرد و واقعا" مردمان شجاعی و مردمانی که قبـــول مسئولیت میکنند و وطن پرست هستند، وطن پرست .

س ـ کوک اصولا" مخفف چه بود ؟

ج - ها ، خیلی خوب سئوالی بود کردید. وقتی من از مسافرت اروپا برگشتم دیدم که خوب ، مملکت اشغال بود دیگر

س - بله.

ج - تمام راهها کنترلش دست یا انگلیسی بود یا روس بود یا آمریکائی، سه قشون در ایران . یک مرتبه که خواستم از تهران بروم به چالوس که آب و خاک پدرومادریم آنجاست ، سر راه پاسگاههای روس سه جا مرا جلویم را گرفتند و استنطاقم کردند. من خیلی عصبانی شدم ، خیلی عصبانی شدم در صورتیکه ما اینقدر فداکاری میکردیم همه چیزمان را تسلیم اینها کردیم اینها اینقدر اسلحه میرفت برایشان ، چرا بایستی که مرا یک افسر کوچکی اینقدر اذیت کنند که نروم به محل آبا و اجدادیم . بمحض که رفتم به چالوس رفتم و زعمای قومی که خیلی نزدیک بودند با پدرمن و با خود من اینها ، جمع کردم چند نفر را گفتم ،" ما باید یک کاری بکنیم که تلافی بکنیم . بیائید هم قسم بشویم . " هم قسم شدیم و یک کمیته‌ای تشکیل دادم بنام حزب جنگل . بعدا " البته آمدم با رزم‌آراء هم صحبت کردم یک مقداری هم تفنگ هم در اختیار آنها گذاشتند. این صورت تا مدتی که رزم آراء هم بود ادامه داشت یک حزبی در آنجا . این اشخاصی که درآنجا بودند هم از کلارستا همانطور که عرض کردم به شما ، کلارستا و کجور در چالوس یکی میشود،

س - بله.

ج - بودند این بود که در حقیقت هسته مرکزی سازمان کوک بود. وقتی که فرمان شاه صادر شد که من میتوانم سازمانی برای روز مبادا برای وقتی که مملکت گرفتاری پیدا کرد نجات بدهد مملکت را و مقاومت بکند که همان اسم نیروی مقاومت ملی و آنها شد، این سازمان را باحترام مغز این که در آنجا یک کمیته‌ای تشکیل داده بودیم هم قسم شدیم اسمش را گذاشتیم کوک یعنی کجور و کلارستا .

س - صحیح .

ج - خلاصه این اسم از آنجا آمد.

س ـ این چه سالی بود که این فرمان

ج ـ که یادم میآید، یادم میآید یک‌مرتبه رسید به آنجا که علم را وارد سازمان کنیم. البته کسانی که بالا بودند علم وزیر کشور بود آنموقع ، بالا بودند باید حتما" اول از شاه اجازه میگرفتیم ،

س ـ بله.

ج ـ دیگر رأی میگرفتیم قبلا" از کمیته‌های مرکزی که رأی داده بشود، و اگر یک‌نفر مخالفت میکرد هیچوقت کسی را نمیآوردیم توی سازمان . رأی که دادند به عرض‌شاه رساندیم شاه اجازه داد. بعد به علم پیغام دادم گفتم که شما خوبست‌که چیز بکنید باشید که من بیایم با یک‌نفر دیگر . رفتم با یک‌نفر دیگر مطابق آن با‌صطلاح مقررات سازمان قسمش‌دادیم ، برنامه کوک‌را برایش‌گفتیم که وظیفه ما چیست و قسم خورد وارد سازمان شد،و آن شاهد هم که برده بودم با خودم آن هم امضاء کرد قسم نامه‌اش‌را . بعد به او گفتم که حالا به شما ابلاغ میکنم که شما از این پس برادر هستید و ما دیگر سری باهم نداریم و بهمین جهت‌خوبست‌که یک‌روزی معین کنید که خانه‌تان بنشینید چون استاندارها برای سمیناری آمدند به تهران، آن استاندارهائی که برادر هستند جزء سازمان هستند میآیند به شما معرفی بشوند که نه تنها بصورت رسمی تابع وزارت کشور باشند، بلکه بصورت برادری و قلبی هم باشند با شما کار کنند. همینطور هم شد .

س ـ بله.

ج ـ وقتی که آن روز علم خانه‌اش‌نشسته بود رفتیم خانه‌اش ، دید تمام استاندارهایش همه برادر هستند و او نمیدانست.

س ـ عجب.

ج ـ خیلی تعجب‌کرده بود که همچین ،

س ـ آها.

ج ـ بعد یادم‌میآید وقتی گزارش‌داده بودند به شاه بعد اعلیحضرت‌با شهبانو نشسته

بودند توی باغ نهـار میخوردند علم داشت میآمد که شرفیاب بشود، اعلیحضرت به‌شهبانو گفتند که " نگاه کن علم را کوک کردند چه جور دارد تند میآید حالا. " کوک این شوخی را هم کردند.

- بله.

ج - بله.

س - خوب، این اعلیحضرت نگران نشده بودند از ایجاد یک همچنین سازمانی ؟

ج - آها، حالا اجازه بدهید به شما عرض کنم ببینید چطور بود. و چه اتفاقاتی میافتاد که این سئوالات خوبی میکنید. وقتی ملک فیصل را کشتند و آمدند کودتا کردنـــد، آن سرلشکر اسمش یادم رفته کی بود ؟

س - قاسم ؟

ج - قاسم، قاسم همه‌کاره شد و فلان اینها.

س - فرمودید وقتی که کودتا در عراق شد اعلیحضرت درخارج بود.

ج - خارج بود.

س - بله.

ج - بله، بعد تلگرافی گفته بودند که اگر پیشواز نه‌بیند میشود من شبانه بیایـــم. از آنکارا این تلگراف را کردند که معمولا" هم طرف تلگرافش من بودم. جواب دادم که " نه خیلی هم خوب استقبال میشود. حتما" روز تشریف بیاورید. "

س - معنی این حرف چه بود ؟

ج - مبادا او را بکشندش خوب دیگـــر

س - در تهران یعنـــی ؟

ج - بله بیاید یک کودتائی بکنند توی راه بکشندش.

س - عجب.

ج - بله دیگر عراق شده بود

س - یعنی میترسیدند؟

ج - بله دیگر بله میترسید.

س - عجب .

ج - حالا اجازه بدهید چرا ؟ چرا ؟

س - عجب .

ج - دو روز قبل از این دکتر اقبال نخست‌وزیر بود پرواز کرده بود که برود پیش شاه، بعد ازاینکه آن اتفاق برای عراق افتاده بود. آنطور که من استنباط کردم چیزی بگوش شاه رسانده بود.

س - آها .

ج - حالا نسبت به کی ؟ آنوقت نمیدانستم بعدها فهمیدم . خوب ، حسادت میکرد به من چون این دکتر اقبال را من خودم رئیس‌دانشگاه کردم بنابر امرشاه وقتی که زاهدی نخست‌وزیر بود و شاه رفته بود آمریکا و من گفتم که وزیر فرهنگ را خواستم باتمانقلیچ هم رئیس‌ستاد بود خواستم توی خانه‌ام . به وزیر فرهنگ گفتم باید ابلاغ ، دکتر اقبال را هم آوردم خانه‌ام ، گفتم ،" ابلاغ رئیس‌دانشگاهی ایشان را فورا " صادر میکنید. " گفت ،" آخر زاهدی ولی . " گفتم به زاهدی ، رو کردم به باتمانقلیچ گفتم ،" به زاهدی برو بگو که گردن تو از گردن مصدق کلفت‌تر نیست ، آن را خرد کردیم . تو دیگر سرجای خودت بنشین . " و دکتر اقبال را رئیس‌دانشگاه کردم من .

س - عجب .

ج - بااینحال وقتی نخست‌وزیر شد به من حسادت میکرد. بهرحال ، یک چیزی بگوش شاه خواند. من ژنرال آجودان شاه بودم . همه آجودان هائی که پهلوی اتومبیل شاه باید در هر موقع بنشینند من معین میکردم کی . آجودان هائی که شب باید بروند دربار کشیک بدهند از امراء ها ، از امراء همه، من باید تعیین کنم کی . من بهمین جهت آجودان چیز شدم آجودان آیزنهاور شدم عکسش‌را حالا به شما نشان میدهم که میخواست برود همچین دو پله از

س ـ هواپیما

ج ـ هواپیما یش‌که رفت‌بالا دو مرتبه برگشت آمد دست‌داد با من و تشکر کرد رفت.

س ـ عجب.

ج ـ اینجا می بینید اینجا عکسش را.

س ـ بله.

ج ـ الیزابت دو وقتی آمد من ژنرال آجودانش‌بودم. آنجا آن نشانی که بمن دادند بحساب من Sir هستم در انگلستان حالا،

س ـ بله.

ج ـ نشانی که فرمانش‌را به شما نشان میدهم، من ژنرال آجودان او بودم. بنابراین همیشه ژنرال آجودان شاه بودم. وقتی که شاه میآید نزدیک‌های عصر، عصر بـــود، نزدیک‌های غروب، همه مستقبلین در مهرآباد صف‌کشیده بودند همینطور از آن پائیـــن شاه همینطور آمد از جلویشان آمد اظهار تفقد کرد، کرد، کرد تا رسید به درباری هـا که این سر بودند رسید به اتومبیلش من در اتومبیل را باز کردم دستم را همینطـور بلند کردم، البته خوب پارابلوم هم بستم دیگر.

س ـ بله.

ج ـ همیشه آن کسی که اسکورت‌اصلی است باید مسلح باشد.

س ـ بله.

ج ـ یک‌مرتبه شاه تا چشمش‌به من افتاد، همچین کرد " اقبال، بختیار، هدایت،شما هم بیائید با من بنشینید."

س ـ عجب.

ج ـ به جان عزیزت، هر سه تا آمدند، آمدند توی اتومبیل. یکیشان پهلوی مـــن دو تایشان هم پهلوی خود شاه راه افتادیم. حالا جمعیت‌بقدری غوغا بود و چقـــدر هلهله میکردند تا سعدآباد.

س ـ بله.

ج - من فهمیدم بگوش شاه چه خوانده شده . رسیدیم به سعدآباد آنجا این یهودی ها آن یارو امامزاده شان را آورده بودند و دعا میکردند و فلان و اینها . شاه آمد پائین و فلان و اینها ، من زود به شوفرم چون گفته بودم ماشین را بیاورد دم در سعدآباد کج کردم دیگر تو نرفتم . کج کردم سوار شدم آمدم پائین . دیگر نرفتم تو . تا بعد از چند روز که نوبت این بود که شرفیاب بشوم و اینها ، که حتی شاه روز پیشش امرش بود که چرا فلانکس نیآمده شرفیاب بشود، من رفتم شرفیاب شدم فلان و اینها که گزارشاتی بدهم ، رئیس اداره دوم بودم .

س - بله .

ج - یک مرتبه شاه در آمد میان حرفهایم گفت ،" پدرسوخته‌ها میگویند تو کودتا میکنی . " گفتم ،" من قربان ؟ من چطور اینقدر نادان باشم که زندگی حبسی شاه را بخواهم برای خودم . " گفت ،" چطور حبسی ؟ " گفتم ،" قربان مگر این حبسی‌هائی که از قصر قجر میآورند به نظمیه دورشان تفنگدار ننشسته؟ " " چرا ." گفتم ،" شما هم هرجا که میروید باید دورتان اسکورت باشد . شما حبس هستید همیشه . من آزاد هستم من آزادیم را به هیچ قیمتی از دست نمیدهم . " آنوقت این شعر را برایش خواندم . گفتم ،"

یگانه گنج که در روزگار می جستم دو چیز بود
یکی عشق دیگر آزادی
بپای عشق چو حاجت فتد سپارم جان
ولی نثار کنم عشق را به آزادی

قربان من آزادی دوست دارم من هیچوقت این فکرهای دیوانگی را نمیکنم . " یک همچین یک درس حسابی به او دادم . ملاحظه فرمودید ؟ سر این بود

س - بله .

ج - از من میترسید .

س - عجب .

ج- بله .

س- شما یک اشاره‌ای کردید به جریان آذربایجان را میفرمودید که در جریان آذربایجان شما چه خاطره‌ای دارید از

ج - واله در

س- ازکار انداختن پیشه‌وری و فرارش و اینها .

ج - در آذربایجان اینطور بود ، مرا رزم آراء فرستاد بنام اینکه چشم او باشم دراین ستونی که دارد میرود جلو .

س- بله .

ج - آن سرتیپ ، که بعدا " سرتیپ شد ، سرهنگ ، خدایا یک سرهنگ ترکی که گفتـــم الان از قوم و خویش‌های چیز بود

س- بله حالا اسمش را پیـــــدا مهم نیست .

ج - اسمش را باید پیدا بکنیم .

س- بله .

ج - او فرمانده ستون بود . بعد میدانست که من نماینده رزم آراء هستم و خیلی هـــم بمن احترام میگذاشت . او هم سرهنگ بود من هم سرهنگ بودم . منتهی چون فرمانـــده بود من کاری به کارهای او نداشتم . اما میدیدم که از زنجان که شروع کرده بـــرود پیش همینطور قالی های خانه آن ذوالفقاری ها را ، نمیدانم ، تلفن را کنده . همـــه اینها را بار میکند دارد میبرد تبریز برای خودش . این بود که من خیلی متغیر شده بودم و اعتنائی به او نمیکردم بعد وقتی که رسیدم به پل دختر ، پل دختر میدانیـــد که بین چیز است ، پل دختر را پاره کرده بودند پیشه‌وری ها ، منفجر کرده بودنـــد اینطور . من فورا " صدا کردم شوفرم را گفتم ،" بدو از این الوار ملوارها پیداکن." یکی دو سه تا الوار گیر آورده‌یم انداختیم روی اینها . ذوالفقاری هم یکـــــی از برادران ذوالفقاری با من بود ، گفتم ،" بیا ." اعظام ، اعظام ذوالفقاری " بیـا باهم برویم میانه . " گفت ،" اه آخر . " گفتم ،" بیا ، اگر من هم افتادم تو هـــم

میافتی دیگر. من که میدانم شوفر من خیلی ماهر است. " هیچی ما را پراند آنطرف. بنابراین رفتیم طرف میانه . توی راه همینطور دست بلند میکردند تفنگ ها را تقدیم میکردند این متجاسرین.

س- بله.

ج- ما یک مقدار تفنگ شان را میگرفتیم. دیگر دیدم بعد ما که اینهمه تفنگ نمیتوانیم بگیریم. تفنگها را میگرفتم گلن گدنش را در میآوردم میگذاشتم میدادم دست خودشان. میرفتیم تا رفتیم میانه. میانه رفتیم و گفتم اعظام تو ترکی بلدی خوب، بیا یک نطقی برای این مردم کردیم. هلهله میکردند دست میزدند جلوی تلگرافخانه فلان اینها. هیچی تا اینکه رفتیم تلگرافخانه و شروع کردم تماس بگیرم با رزم آراء که ما آمدیم به میانه از پل دختر هم رد شدیم. حالا آن سرهنگه آن فرمانده ستون ترسیده بود از اینجا ازراه آب از آب برود گدار کجا سد بشود اینها، خیلی دو ساعت بعد از من رسید. که وقتی آمد دیدم جلوی تلگراف مرا گرفت گفت،" ایله ده من باید تلگراف کنم. " گفتم،" چطور تو جرأت میکنی جلوی تلگراف مرا بگیری؟ " گفت،" تو کی هستی؟ من ترا نمیشناسم. " گفتم،" تو پریروز هزار تومان پول هزینه سری از من گرفتی، مرا نمیشناسی؟ چطور نمیشناسی؟" هیچی دست کردم به پارابلوم و آمدند سوامان کردند. هیچی من هم سوار جیپ شدم وبرگشتم. حالا نگو تلگرافات رمز من که میرسید به ستاد ارتش، چون دو تا مفتاح بوده با یک مفتاح اولی میکردم، این رئیس رمز نمیتوانسته کشف بکند نمیدانسته که آن مفتاح دومی است.

س- آها.

ج- کشف نشده بوده. هیچی من رفتم پیش رفتم و فردایش رفتم تهران و رفتم پیش رزم آراء، گفتم که. گفت،" چرا آمدی؟ " گفتم،" من هرچه تلگراف میکنم کسی جواب بمن نمیدهد؟ " گفت،" چطور تلگراف میکنی؟ " گفتم،" رئیس رمزتان کیست؟ " گفت،" بله ما نفهمیدیم تلگراف را نتوانستیم کشف بکنیم اینها. " گفتم،" این

مرتیکه همینطور چاپیده و رفته جلو . آخر این که نمیشود که. ما که بدتر ازپیشه‌وری شدیم . " هیچی . بعد رزم آراء گفت ،" خوب ، حالا برگرد من حساب او را میرسم."
گفتم ،" نه ، تا آن آنجا فرمانده است . " آن هم سرتیپ شد همان وقتی که تلگراف کردیم که رفتیم

س ـ بله .

ج ـ آن ور پل دختر و رفتیم . هیچی، بعد گفت ،" پس بیا برو زیرآب . برو زیرآب آنجا هم خیلی شلوغ شده .

س ـ زیرآب مازندران .

ج ـ مازندران ."برای اینکه ما سرهنگ دولو را فرستادیم آنجا و ببینید کار او چطور است ؟ او یکوقت مردم را نچاپد فلان و اینها ."حالا سرهنگ دولو کیست ؟ کسی است که رئیس همان اداره دومی بود که دزدی میکردند و مرا به حبس انداخته بود در وقتی که من فرمانده هنگ موتوری شده بودم .

س ـ بله .

ج ـ این دولو

س ـ زمان ارفع .

ج ـ همان دولو ، بله ، این همان دولو بود . وقتی به این گفتند کیا دارد میآید از طرف رزم آراء ، رنگش شده بود ، و برای من تعریف کردند ، مثل گچ دیوار .

س ـ عجب .

ج ـ رفتم و خوب ، مازندران خودم مازندرانی هستم دیگر ، آنجا دیگر برای من تحقیقات آسان بود ، تمام جاها تحقیقات را کردم فلان و اینها دیدم که این بدبخت کارش همه‌اش خوب بوده هیچوقت کار بدی نکرده و فلان . آمدم گزارشی از او دادم که سرتیپ شد . روی گزارش من سرتیپ شد .

س ـ بله .

ج ـ بعد آمده بود تهران که آمده بود به یکی از رفقایم گفت ،" این مرد چقدر شریف

است . این کیست ؟ من اینطوراین را اذیت کرده بودم حبس انداختم اینها ، با این حال این رفته و این گزارش داده مرا سرتیپ کردند ."بعد من به همان رفیقم پیغام فرستادم ، گفتم ،" به او بگو که من هنوز ترا احمق میدانم . توخیال نکن تو آدمی. ولی هیچوقت خیانت نمیکنم به دستگاهم به رئیسم . تو خوب کار کرده بودی آنجا . ولی من با تو بد هستم و احمقی و بیخود مرا اذیت کرده بودی . " این بود با صطلاح نتیجه دو تا کارهای من . یکی در آذربایجان یکی در . بعد ...

س - زیرآب چه شده بود ؟ آنجا هم توده‌ای ها کاری کرده بودند؟

ج - منفجر کرده بودند چه بساطی بود . بله همین توده‌ای ها . عرض کنم که آنوقت بعد که آمدم به تهران رزم آراء گفت ،" حالا برش داشتم"،ویک سرتیپ سوار دیگر را گذاشته بود آنجا سرتیپ ، " و برو حالا

س - منتظر خدمتش هم کرد یا فقط برش داشت ؟

ج - نه حالا اجازه بدهید ، بعد آمد زیر دست خودم . بعد من رئیس مرزبانی بودم آمد بازرس شد زیر دست خودم .

س - بله .

ج - زانو میزد تفنگ را دستمال در میآورد پاک میکرد (؟) پاسگاهها را که بگوید ،" قربان ملاحظه بفرمائید این تمیزتر باید بشود فلان .

س - عجب .

ج - بله ، شارلاتانی میکرد . ولی من بازنشسته اش کردم و گفتم بازنشسته شده بود . بله عرض کنم که بعد منصورالملک والی بود در آذربایجان ، آنجا در باشگاه افسران گفتم آمدند همه و یک نطقی کردم ، خیلی خیلی سخت که این خدا را خوش نمیآید که ما اینها را آمدیم بنام نجات ملت برویم به ناموس اینها ، به مال اینها تجاوز بکنیم . و این یک چیزی است که اصلا" حالا دشمن بیاید زجر بدهد ، خوب ، دشمن است . ولی چرا بنام دوست ؟ خیلی خیلی سخت بطوریکه همه هم هلهله کردند دست زدند و فلان و اینها . ولی خوب ، او را برداشته بودند دیگر . و خوب خیلی تجلیل کردند از من. خود منصورالملک

هم خیلی تجلیل کرد از من . با اینکــه خیلی سخت تاخته بودم به حرکات بد اینهــا .

س ـ جلوگیری شد از آن ببعد یا باز هم ادامه داشت ؟

ج ـ بله ، خیلی خوب شد . عرض کردم من در آذربایجان بقدری سوکسه پیدا کرده بودم که

س ـ تصور میکنید چند نفر کشته شدند توی ماجرای آذربایجان ؟

ج ـ کشته شدند ؟

س ـ بله .

ج ـ یعنی چه کشته شدند ؟ از چه نظــر ؟

س ـ در اثر جنگی که باصطلاح بود با پیشه‌وری و اینها ؟

ج ـ اتفاقا " ، اتفاقا "در

س ـ چون ارقام مختلفی ذکر شده ، میخواستم ببینم که‌حقیقتش‌چه‌بوده ؟

ج ـ میدانید در آنموقع اشخاصی که خیلی وطن پرست بودند فرار کردند آمدند تهــران.

س ـ آها .

ج ـ مثل محمد دیهیم را کردند زیر زیر حتی اتومبیل به او زدند پایش‌همینطور تاآخر عمرش شل میزد. دیهیم

س ـ بله .

ج ـ رئیس روزنامه "آذرآبادگان"بود دیگر .

س ـ بله .

ج ـ میشناسید ؟

س ـ اسمش‌را شنیده بودم .

ج ـ بله او از سربازان خیلی رشید من بود. تمام سازمانی که داشت تمام آمدند تـوی سازمان کوک .

س ـ بله .

ج ـ بله ، عرض‌کنم که مهدی دریانی بود که بالاخره یک شهرآرائی ساخت‌که من رئیـــس هیئت مدیره‌اش بودم .

س - بله .

ح - که بعدا " هم آمدم تحویل دادم به شاه که ببیند . صدمیلیون تومان اینها سرمایه داشتند .

س - بله .

ج - ها ، یک چیزی به شما بگویم در آن مدت بازداشتی من چون میدانستند که به حکم شاه امر کرده بود شاه که " برو نظارت کن که اینها پول مردم را یکوقت مثل حاجی ربا به نخورند ." به این جهت امضای اول چک ها را من میکردم دریانی هم که مدیر عامل بود میرفت اجرا میکرد . بعد مرا که بازداشت کرده بودند و میخواستند پرونده برایم پیدا بکنند ، رفتند دریانی را گرفتند حبس کردند ، شش ماه حبس ، و هی به او فشار میآوردند تو یک چیزی ضد کیا بگو فورا " مرخصت میکنیم . هی میگفت ، " ای خدا ، ای خدا ، ای پیغمبر ، من چه بگویم ؟ ای خدا . " راست هم میگفت برای اینکه ببینید من یک ساختمانی داشتم میکردم که برایم درآوردند ساختمان از کجا آورده ای اینها .

س - بعله .

ج - خوب برای خودم میکردم .

س - ایستگاه اتوبوس شده بود یک زمانی .

ج - بله دیگر بله ، عرض کنم که ، برای این ساختمان هم من آهن میخواستم خیلی . شهرآراء مقدار زیادی آهن مستقیم از خارج وارد کرده بود بقدری که خیلی مانده بود و به بازار میفروخت .

س - بله .

ج - من یک صد تن آهن از شهرآراء خریدم در همان موقعی که رئیس هیئت مدیره اش بودم و پولش را هم دادم .

س - صحیح .

ج - بعد دفاتر را که رسیدگی میکردند رسیدند به این صد تن آهن که من خریدم

دیدند که بموقع چکهایش‌را تمام را دادم و یک‌چیزی هم اضافه، کیلوئی پنج شاهی بمن گرانتر فروختند تا به بازار. این از یک‌طرف‌خوشحال شدم که دیدند و مدرکی نتوانستند ضد من پیدا کنند. از آنطرف‌گفتم ،" عجب‌نامردی هستند این ترک ها. چطور من که رئیس هیئت مدیره بودم باید.بله." این بود قضایا. خلاصه در آذربایجان یک عده‌ای چیز بودند.

س ـ میگویند خود مردم عده‌ای را کشته بودند. وقتی که ارتش‌میآمده میگویند خود اهالی باصطلاح بعنوان

ج ـ نه از آنها نه، نه.

س ـ بله.

ج ـ آنچه که کشتند وقتی که قشون رفته و آنها داشتند فرار میکردند و دوستانشان و فلان و اینها از آنها کشته شده . که بعد یکی از سران شاهسون را محاکمه میکردند که تو فلانی را در اردبیل کشتی.

س ـ بله.

ج ـ میگفت،" باباجان این همان بود که کسان دیگر را میکشت ما هم رفتیم تعقیب کردیم که زدیم این افتاد." و نزدیک‌بود حکم اعدام برایش‌صادر کنند آمده بود پیش من خیلی عز و جز . و من هم سوابقش‌را بردم دادم در دادگستری و تبرئه‌اش‌کردند.

س ـ آها.

ج ـ بله، رسول ، رسول ، اسمش‌رسول بود از سران خواجه‌وند آنجا.

س ـ هیچوقت هیچ تخمین زده شد که جمعاً" چند نفر بودند ؟

ج ـ نه، من

س ـ چند نفر کشته شدند؟

ج ـ من تمام چیزم پی دوستانم بود پی سازمانم بود و از آنها تلفاتی داده نشده بود.

س ـ آها.

ج ـ و بعلاوه آنها بیشتر بعد از قضیه آذربایجان شروع کردند به جزء سازمان من

در آمدند . چون بعد از رزم آراء ما سازمان کوک راگسترش دادیم درتمام ایران .اول فقط "حزب جنگل" بود در مازندران . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله. راجع به سوء قصد و کشته شدن رزم آراء شایعاتی در همان زمان بوده و هنوز هم ادامه دارد و این

ج ـ چه

س ـ هیچوقت برای خود سرکار روشن شد که این

ج ـ ها چیست ؟ خیلی آسان است این .

س ـ قانع شده باشید که چه بود موضوع ؟

ج ـ خیلی آسان است این .

س ـ آها .

ج ـ این ببینید تقریبا " این الان چیزهستند دیگـــر ، اسم ایشان چه بود ؟

س ـ نواب صفوی ؟

ج ـ میدانم نواب صفوی است ولی نه سازمانشان سازمان

س ـ فدائیان اسلام .

ج ـ فدائیان اسلام .

س ـ بله .

ج ـ اینها شعبه اخوان المسلمین هستند . اخوان المسلمین در صدوبیست سال پیش تشکیل شد و در عربستان و این همان شعبه ایست که اخوان المسلمینی است که سادات را کشت . ملاحظه میکنید ؟

س ـ برای سرکار مسلـــم بودکه اینها

ج ـ اینها ،صددرصد. بله .

س ـ بله ، اینکه میگویند مثلا" آقای علم همراه رزم آراء بوده بعد

ج ـ امکان دارد نه ، نه .

س ـ وارد شده به مسجـــــــــــــد شاه خوشحال بود، که رزم آراء را کشتند،

ج ـ ها ، این هم درست است .

س ـ (؟)

ج ـ این هم درست است ، برای اینکه شاه را فوق العاده بدبین کردند نسبت به رزم آراء . حتی سالهای بعد وقتی که من پیش شاه بودم . آها بعد از گرفتن رژیم بود که رفته بودم پیش شاه ، شاه درآمد بمن گفت که "دو نفر از این نخست وزیرها خائن بودند یکی رزم آراء بود یکی امینی ."درآمدم گفتم ،" قربان رزم آراء را نفرمائید چون من خودم از نزدیک همکارش بودم . محال است که یک همچین چیزی در او صدق بکند. هیچ همچین چیزی نیست . اما امینی هر چه بفرمائید هست . این خودش یک علامتش بود .

س ـ بله .

ج ـ دوم، کسانی که با او نزدیک بودند بعد از کشته شدنش محاکمه میکردند که چه ارتباطی داشته این کودتا چیچی بوده میخواسته بکند. کدام کودتا ؟ این را هو میکردند تمام را درآوردند برایش .

س ـ بله .

ج ـ آنچه گفتند دروغ است . من صددرصد وجدانا " تکذیب میکنم . این یک مردی بود واقعا " وطن پرست . واقعا " به شاه علاقه داشت . واقعا " نمیخواست شاه را خسته بکند. مثلا" شاه ، ها ، یک چیزهائی میکرد . مثلا" شاه میخواست شاهپور

س ـ علیرضا ؟

ج ـ علیرضا نه .

س ـ عبدالرضا ؟

ج ـ نه عبدالرضا هم نه ، این یکی که با زور ارتشی اش کرده بود .

س ـ غلامرضا .

ج ـ غلامرضا را میخواست هنوز موعدش نرسیده مطابق مقررات ارتشی سروان کند از ستوان یکمی سروان کند. به رزم آراء دستور داده بود این را امسال شب عید سروان بشود . رزم آراء هم میرود و قریب صد صدوپنجاه نفر صورت میآورد ، میگوید،" قربان ، اینها هم

با این درآمدند از دانشکده . اگر امر میفرمائید همه اینها برخلاف مقررات ارتشی سروان بشوند این هم بشود. والا این یک امریست که صحیح نیست. انعکاسش در ارتش خوب نیست . " گفت ،" خوب ، نشود. " ملاحظه میکنید؟

س ـ بله .

ج ـ ولی بدبختانه مرحوم ارتشبد هدایت با تمام

س ـ کی ؟ رزم آراء ؟

ج ـ نه ارتشبد هدایت .

س ـ هدایت ، بله .

ج ـ با تمام بزرگی ها و معلوماتی که داشت ضعیف بود و همه این اختیارات را طوری که شاه میخواست طوری تأئید میکرد برایش که یکهو یک سرگردی را بکند سرلشکر فرمانده نیروی دریائی کند.

س ـ آها .

ج ـ تمام نارضایتی ما آن هم دزد در بیاید. ملاحظه میکنید ؟ اینها تمام اینهارا او میگفت ،" بله قربان . بله‌قربان ، این کار را بکنید این کار را . خیلی ضعیف بود . ولی رزم آراء نمیشد یک موی رزم آراء نمیشد ارتشبد هدایت. درست است

س ـ آها . خود شما مدرکی بدست نیاوردید که ارتباط بدهد قتل رزم آراء را با باصطلاح دربار.

ج ـ برعکس تمام اینهائی که دشمنش بودند من تأئید میکنم رزم آراء را که هیچ تقصیری نداشته جز قدرت داشته .

س ـ نه منظور اینستکه از طرف دربار کشته شده‌باشد. این شایعاتی که میگفتند که

ج ـ نه، نه، نه،

س ـ از طرف دربار رزم آراء کشته شده

ج ـ نه اجازه بدهید.

س ـ صحت داشت یا نه؟

ج ـ اجازه بدهید. من به شما عرض کنم . رزم آراء طفلک هم عنصر داخلی بود هم عنصر خارجی ، اینها توأم باهم شده بود. رزم آراء یک شاهی نداشت ، هیچ پولی نداشت . نفت هم که در حال همه اش چک و چانه بودند و فقط یک چیز پنجاه درصد نفتی را داده بودند به او موافقت را که گفته بودند این را علنی نکن توی جیبش بعد از کشته شدنش پیدا شد . این نداشت پول مجبور شد در آن حالی که آمریکا جنگ سرد داشت با روسیه با روسها یک معامله خشکبار پایاپای بست . بنابراین با اینکه آمریکائی‌ها باعث شده بودند که این بیاید نخست وزیر بشود بد شدند آنها هم . چرا ؟ اقلا" سه چهار هفته قبل از اینکه رزم آراء را بکشند یک آمریکائی از همین سازمان اطلاعاتی شان در آمد از من سئوال کرد ، که من رئیس مرزبانی بودم ، که " ها اگر مثلا" رزم آراء مثلا" بمیرد باز هم تو اینطور فعالیت میکنی یا فلان؟" گفتم ،" من نوکر رزم آراء نیستم . من نوکر مملکت هستم. ولی به چه مناسبت بمیرد؟" این یک اشاره ایست ها

س ـ بله .

ج ـ که آمریکائی ها هم ناراضی بودند. دلیلش هم این بود که نمیخواستند که با روسیه معامله پایاپای خشکبار وبساط واینها چیز باید داشته باشند دیگر.

س ـ آها .

ج ـ درآنموقع بخصوص این بود. و شاه را هم که خوب ، معلوم است دیگر همانطور که انگلولک برای من کوچولوتر از همه اینها میکردند که از من ترساندندش که خودش با لفظ خودش گفت ، خوب ، انگولکش کرده بودند دیگر ، ترسانده بودندش دیگر. شاه ، خدا رحمتش کند ، خیلی محبوب بود خیلی باهوش بود خیلی باحافظه بود . ولی بسیار ضعیف بود، بسیار ضعیف النفس بود ، و دهن بین و مخصوصا " و مخصوصا " میخواهم بگویم که صفتش را از دست میداد بی صفت نسبت به دوستان . ببینید من مقایسه اش میکنم حالا با بابایش . رضاشاه یک وقتی داور که شده بود وزیر دادگستری مدارکی تهیه کرده بود که سپهبد امیراحمدی مقدار زیادی از لرستان و کردستان آنجاها بلند کرده و چیز میز

گرفته و این و آنور. با این مدارک آمده بود پیش‌شاه اجازه بدهید تعقیبش‌کنیـــم، پیش‌رضاشاه. شاه اینها را که دیده بود، گفت،" ده، خوب، آن خدماتش‌پس‌چــــه؟ میتوانستی آن وقت‌ها بروی با یال و کوپالت از یکی از این خرم آباد یا نمیدانم، یا کرمانشاه یا خرم آباد؟ میتوانستی بروی؟ این امنیت از کجا آمد؟ او جان کنـد او زحمت‌کشید. خوب، یک اشتباهاتی هم کرده. چرا؟ چطور یک سپهبدرا میشـــــود محاکمه کرد؟ "

س ـ آها.

ج ـ یعنی این مردانگی بود از طرف‌رضاشاه

س ـ بله، بله.

ج ـ ولی رزم آراء به این چیزها گوش‌نمیداد.

س ـ کی؟

ج ـ میگویم رزم‌آراء. شاه به این چیزها گوش‌نمیداد.

س ـ بله، بله.

ج ـ حتی یکوقتی از دهان رزم آراء من شنیدم که " گفت،" متأسفانه هرکـی را کـــه می بیند با خارجی ها مربوط است بیشتر احترامش‌میگذارد.

س ـ آها.

ج ـ شاه.

س ـ عجب.

ج ـ بله، اینجوری بود. خوب، یک‌صفات، مخصوصا " این اواخر که مریض‌هم بود دیگر هیچی. من در چیز دیدمش‌در پاناما.

س ـ عجب.

ج ـ بله. گفتم کـــه دیدی آخر چه شد و فلان و اینها. گفت،" تو راست‌میگفتی مـن اشتباه میکردم." این کلمه را گفت.

س ـ اقرار کرد.

ج ـ بخدا قسم . آدم ، خوب ، مریض‌بود دیگر. و من هر جا هم که میرفتم تأئیدش میکردم. تا زنده بود چه آمریکا چه انگلیس ، دوستان زیاد من دارم . وقتی از من سئوال میکردند میگفتندکه تو چه رژیمی تو چیزمیکنی . میگفتم برای ایران من رژیم مشروطیت‌را به هر رژیمی ترجیح میدهم . زود است‌الان . حتی من یک فرمولی برای انتخابات به شاه دادم که اینقدر وکیل نتراشند صندوقی .

س ـ آها .

ج ـ خودش‌قبل از اینکه من از بازنشستگی دربیایم . گفتم من سه سال بازنشسته بودم دیگر.

س ـ بله.

ج ـ گفت ،" تو چرا وکیل نمیشوی ؟برو مازندران وکیل شو. " گفتم ،" اطاعت میکنم . " رفتم مازندران . حالا زاهدی نخست‌وزیر بود دیگر سپهبدزاهدی‌رفتم مازندران تمام استقبالم کردند، تمام فامیل های بزرگ تمام که مرا کمک‌کنند. رأی گرفته شد. زاهدی شبانه فرستاده بود صندوق ها را عوض‌کرده بودند. آنوقت من در نور و کجور و کلارستاکه

س ـ بله.

ج ـ که خانواده من و فلان و اینها یکدانه رأی نداشتم . هفت‌هزار و پانصد رأی از طرف‌ساری و،نمیدانم، هزارجریب آنجاها داشتم . گوش‌میکنید ؟ درنتیجه من وکیل نشدم . از همان جا فورا " تلگراف‌کردم به شاه که من حسب‌الامرتان آمدم به مازندران ولی بدلائلی مراجعت‌کردم . وقتی آمدم به تهران بهبودی را شاه فرستاد پیش‌من که چرا تو برگشتی ؟ گفتم ،" برای اینکه رئیس‌دولت‌تان فرستاد صندوق ها را عوض‌کرد . برای این برگشتم ."بهبودی گفت‌که اعلیحضرت‌فرمودند فورا " برو به طوالش‌آنجا چون بین قائم مقام‌الملک‌و رامید خیلی زدوخورد است‌وهردوهم نفوذ دارند خوبتر است تو بروی آنجا وکیل بشوی . گفتم،" حضورشان عرض‌کنید که من وکیل صندوقی نمیشوم . اگر امرتان را اطاعت‌کردم رفتم مازندران آنجا رأی طبیعی داشتم

نگذاشتند. من وکیل صندوقی نمیشوم نمیروم آنجا. این بود که پسر کاشانی را کاشانی را فرستادند آنجا وکیل شد در طوالش. ملاحظه فرمودید ؟

س- بله.

ج- بمن پیشنهاد کردند بروم قبول نکردم من.

س- نوارمان به آخر رسید و

ج- خوب

س- امروز بیش از دو ساعت وقتتان را نگیرم.

ج- نه من همیشه در اختیار شما خواهم بود.

روایت کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا

تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵

محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۳

ادامه خاطرات تیمسار حاج علی کیا ، ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵ در شهر پاریس . مصاحبه کننده حبیب لاجوردی .

س - تیمسار اگر اجازه بفرمائید امروز شروع کنیم از زمانی که مرحوم رزم آراء بقتل رسید و آقای علاء موقتاً " سر کار آمدند .

ج - بله .

س - جنابعالی چه خاطراتی از آن کابینه نسبتاً " کوتاه مدت مرحوم علاء دارید ؟ چون سرکار هنوز رئیس مرزبانی بودید دیگر .

ج - بله ، عرض کنم که ، من در آن کابینه علاء اگر نتوانم به اصطلاح یک خاطراتی به شما بدهم برای اینکه خیلی مشغول بودم در مرزبانی خیلی سخت . میسیونی داشتیم که در مرزها با روس‌ها صحبت میکردند اینها . ولی در یک کابینه دیگر آقای علاء من که رئیس اداره دوم بودم ، دریک مسافرتم ، البته مسافرت رسمی ام ، به آمریکا با معاون اصل چهار صحبت کردم راجع به آبادی ایران .

س - بله .

ج - چون میدانید همانطور که عرض کردم آن اصل ایده‌ئولوژیک من مسئله خانه و لانه داشتن مردم بود که بشود appliquer بشود ، باصطلاح عمومیت پیدا بکند . و یک پیشنهادی کردم گفتم که من خودم یک زمینی در نزدیک ایوانه‌کی در شرق تهران که زمین شوره‌زاری ، نمیدانم شنیدید یا نه این را ؟

س - نخیر نشنیدم .

ج - این هم من گرفتم حدود دو هزار و پانصد هکتار بود که من خریداری کردم

برای اینکه این را آباد کنم و نشان بدهم مدلی به دولت وقت و بعرض اعلیحضرت هم رساندم که موافقت معاون اصل چهار را هم گرفته بودم که وقتی آمد با شاه هم او صحبت کرد در تهران ، که دولت بیاید فکر باصطلاح این فکر اصلاحات ارضی را بین‌ازدور، بیاید زمین های لم یزرع را آباد بکند تدریجا " . چون ما در ایران چون پنجاه میلیون هکتار باصطلاح زمین داریم که ده درصدش آباد است این دهات و اینهاست . چهل و پنج میلیون هکتار اصلا" بکلی لم یزرع است . و من یک مدلی گرفتم و گفتم من روی این کار میکنم و در کابینه علاء وقتی که بعرض اعلیحضرت رساندم که من اینجا کار کردم و اعلیحضرت هم روی آبادی و عمرانی که من کردم دریک سال درختکاری که چون میدانید در ایران هر سال یک روز درختکاری دارد که اعلیحضرت به من نشان طلا دادند . اونا آن نشان طلا اونا آنجا برق برق میزند . ببینید توی آن ویترین .

س - بله می بینم .

ج - و اگر میل داشته باشید عکسش هم که دارد میزند به سینه‌ام اعلیحضرت نشانتان بدهم .

س - بله می بینم آنجا روی

ج - بله . عرض کنم که ، گفتم من که یک نفری توانستم یک زمین شوره‌زاری را آباد بکنم و الان در حدود دویست ، آنموقع البته ، دویست فامیل در اینجا دارند زندگی میکنند و کشت و کار میکنند ، چطور دولت نمیتواند که این برنامه را خودش انجام بدهد و زمین های لم یزرع را از صاحبانش خیلی ارزان میتواند بخرد . یا بگوید صاحبانش خودشان آباد بکنند . مثل ایتالیا که این کار را کردند . و بعد به آن کسانی که میل دارند رعیتی بکنند میل دارند کار بکنند نان دربیاورند اینها ،به آنها یا به رایگان یا به اقساط خیلی خیلی ضعیف ، کم بدهد

س - بله .

ج - و کمک بکند و رفته رفته آبادی را زیاد بکنند مردم را صاحب‌کار بکنند . امر

فرمودند که علا دستور بدهد وزیر کشاورزی که گویا طالقانی نامی بود،
س - بله، خلیل طالقانی .
ج - بله. و سازمان برنامه ، نمیدانم کی بود، و همچنین در حضور علا و من
س - آقای ابتهاج بودند آن زمان مثل اینکه سازمان برنامه.
ج - نمیدانم.
س - بله.
ج - نمیدانم. و همچنین یک آقائی بنام دکتر آهی که او هم جزء سازمان ما بود خیلی علاقمند بود به این نظر من ، کیسیونی بکنیم. کمیسیونی کردیم و من طرح خودم را دادم در آنجا که من خودم این کار را کردم و ثمر گرفتم . چون اگر میخواستم کسب بکنم خوب میرفتم یک زمین بهتری میگرفتم و کمتر خرج میکردم. ولی این زمین شوررا شستن و آباد کردن الان کار آسانی نبود . سی سال رویهمرفته من زحمت‌کشیدم سر این جنت‌آباد که بنام کی شهر میخواستیم اسم بگذاریم جنت‌آباد.
س - بله.
ج - آنجا دویست هکتار باغ پسته داشتیم و پنجاه هکتار انار و درخت‌های مفصل و پنبه کاری ، چغندرکاری ، خربزه، از بهترین خربزه‌ها را به تهران میداد. تمام این پسته‌های تازه‌ای که به تهران میآمد از جنت‌آباد میآمد دیگر.
س - عجب.
ج - بهترین پسته‌ها ، تمام پیوندها را از رفسنجان و از کرمان میگرفتند میآوردند و پیوندهائی که میزدیم . چون پیوند است‌که پسته را بزرگ میکند، میدانید پیوند خوب.
س - بله.
ج - درهرحال ، این را یک‌خرده مذاکره کردند بعد دیدم آقای وزیر کشاورزی خیلی میگوید این کار مشکل است ، نمیدانم ، فلان اینها ، بالاخره ما را مأیوس‌کردند. مأیوس‌کردند که ما نتوانستیم بکنیم . یکی این قسمت‌بود یکی قسمت‌دیگری که باز

من در آمریکا مطرح کرده بودم، مسافرت های زیاد کـردم رسمی در آمریکا، عرض کنم، مسئله انتخابات بود انتخابات وکلای مجلس.

س - بله، میخواستم از قضا از شما سئوال کنم.

ج - همین بله. من یک طرحی تهیه کرده بودم بداعلیحضرت عرض کردم. و طرح من این بود که چون ملت هنوز عادت ندارد که یعنی شاید شعورهم ندارد که بداند که صـاحب رأی میتواند باشد و گرفتن بدست مقدرات مملکت را. کما اینکه مثلا" من خودم از یکی از روسای عشیره در مشکین در عشایر شاهسون پرسیدم که شما بنظرتان وکیلی کـه میخواهید کی باشد خوبست؟ میدانید چه بمن گفت، گفت،" وکیل ما شاه، شاه باشد." میدانید؟ نمیفهمند، نمیفهمیدند اصلا" این یک حقی است که ملت دارد. دنیـای دموکراسی است که اینطور الان میآئیم می بینیم چقدر پیشرفت میکند و بر عهـده ملت است. حالا اگر دفاعیات مرا خوانده باشید، نمیدانم، اگر در راه در اروپـا با ترن در روسیه میرفتم و چه چیزی گفتم به یک جوانی که آمده بود در کوپه مـا؟

س - بله.

ج - یک دختر جوانی البته بود.

س - بله.

ج - نمیدانم، حتما" میخوانید آنجا.

س - حتما" بله.

ج - بله. که بنای باصطلاح تشکیلات مملکت ما اگر میگوئیم دوست داریم شاهنشاهـی باشد این یک بنائی است که مثل اهرام مصر میماند، قدیمی ترین بناهاست، و چرا؟ برای اینکه این قاعده بزرگ و میرسد به یک نوک کوچک. هیچ سنگینی احساس نمیکند. یعنی یک شخصی که بنظر میآید شاه در رأس قرار بگیرد، تمام مسئولیت ها روی ملـت همینطور تقسیم میشود. دیگر او مسئولیتی ندارد. هیچ باری هم ندارد روی دوشش. که بدبختانه بعدها دیدیم که این مخروط، ببخشید، این هرم برگشته نـک پائیـن است آن قاعده بالا، خرد کرد شاه را، نیست؟ چرا؟ برای اینکه دخالـت در

انتخابات و کارهای باصطلاح دولتی و اینها میکرد و نبایستی که میکرد.

س- فرمول سرکار چه بود ؟

ج - بله؟

س- فرمول سرکار برای انتخابات.

ج - فرمول من این بود.

س- بله.

ج - میگفتم که درست است که ملت آماده نیست فکرش کار نمیکند برای اینکه خودش رأی بدهدو میدزدند رأی اش را میخرند رأی اش را، اما ما میتوانیم train اش کنیم میتوانیم آماده اش کنیم به این ترتیب. یک دوره انتخابات میآئیم در هر محل در هر کرسی برای هر کرسی مجلس دو نفر از آن محل انتخاب میکنیم که واجد یک شرایط خوبی باشند. دو نفر.

س- بله.

ج - و به هر دو به یک نسبت کمک میکنیم. به آنها میگوئیم بروید رأی ملی بیاورید. هر کی رأی ملی اش بیشتر شد او وکیل. درست است؟

س- بله.

ج - بعد دفعه دوم میآئیم چهار نفر، در دوره دوم میآئیم چهار نفر را انتخاب میکنیم. به هر چهار نفر بالنسبه به یکی شان کمک میکنیم. بروند رقابت کنند مردم را وادار کنند به آنها رأی بدهند. هرکاری میکنند بکنند اما رأی یک رأی ملت بیاورند نه یک صندوق بسازند. آن کسی وکیل خواهد شد که رأی ملی اش زیادتر است. بعد دفعه سوم هشت نفر، دوره سوم هشت نفر انتخاب میکنیم. و آن کسی وکیل خواهد شد که رأی ملی دارد.

س- بله.

ج - بنابراین در این سه دوره که تقریبا" ده دوازده سال طول میکشد ملت میفهمد احساس میکند که رأی اش اهمیت دارد. پی میبرد به اینکه این قانونگزاری ازنمایندگان

خودش است و بعد احترام میگذارد به آن قانونی که مال خودش است. بعد دوره چهارم دیگر لازم نداریم برای اینکه میدانیم فهمیدند. فقط ما یک لیست منفی برای کرسی ها و مناطقی که وکیل باید انتخاب بکنند میدهیم. از کی؟ از کسانی که سابقه بد دارند در آن محل.

س- بله.

ج- چون سابقه‌های بد دارند میگوئیم اینها نشوند باقی هر کی را میخواهید وکیل کنید. ملاحظه فرمودید؟

س- بله.

ج- این یک طرح خیلی خوبی بود دیگر.

س- این را جنابعالی تهیه کردید و

ج- و من این طرح را دادم به اعلیحضرت. همین باعث شد که دوره بیستم مرا مأمور کردند که، یعنی اول ساواک را مأمور کرده بودند که نظارت در امر انتخابات بکنند خیلی کثافتکاری شد که مجبور شدند بهم زدند گفتند همه استعفا دادند.

س- بله

ج- بعد به من دستور

س- از اول دوره بیستم.

ج- بله، بله. بعد به من دستور دادند که نظارت بکنم. باور بکنید بقدری منظم بهترین دوره‌ها بود، بهترین دوره‌های پارلمان ما بود در ایران که نمیگذاشتم یک ذره سوء استفاده بشود. البته آن کسی که وزیر کشور بود یک چند نفری، از چندنفری سوء استفاده کرد اسمش را نمیخواهم ببرم. ولی واقعاً" اکثریت وکلا با رأی ملی آمدند. حتی یک موردی پیدا شد که شاه در حالی که رأی ها را میخواندند در تبریز مثلاً"، دیدم که آتابای به امر شاه از آبعلی به من تلفن، آنجا در آبعلی بودند، تلفن میکنند که اعلیحضرت میفرمایند که چرا این دکتر بینا رأی نمیآورد؟ رأی اش را نمیخوانند در تبریز؟ زیاد رأی ندارد. به ایشان گفتم خدمتشان عرض

بکنید که من که قول ندادم صندوق بسازم . اینها این رأی ها را ملت داده چهل نفر اقلا" شب پای صندوق میخوابند که کسی عوض نکند. این رأی علی است میخوانند من تقصیر ندارم و من اینجور قول دادم . بهرحال ،

س- ی نی در هر معبر دوره بیستم در هر محل دو نفر کاندید

ج- نه، نه، نه

س- شده بودند

ج- نه، نه، هنوز آن appliquer نشده بود.

س- بله.

ج- ولی میگفتیم که نظارت بکنیم که اقلا" رشوه و ارتشاء و صندوق سازی نشود فقط ، صندوق سازی نشود. آن نظارت با من بود.

س- بله.

ج- و خوب ، همان دوره‌ای بود که سخت وکلا توی شکم دولت میرفتند و توضیحاتی میخواستند و خیلی وکیلانه خیلی وکیلانه ،

س- بله.

ج- و باعث شد که وقتی کندی فشار آورد به شاه ، جان کندی

س- بله.

ج- فشار آورد به شاه امینی را باصطلاح چپاند به شاه که باید نخست وزیر بشود. این خود شاه هم این را اقرار کرده بود این موضوع را .

س- بله.

ج- ملاحظه میکنید ؟

س- راست میگفت ؟ واقعا" فشار آمده بود ؟

ج- صددرصد. آنجا من نوشتم توی آن نامه من که دیدید که نوشته بودم .

س- بله.

ج- که سبزی فروش ها هم میدانند این را خارجی تحمیل کرده این رئیس دولت را ،بله.

س ـ به چه ترتیب فشار آوردند ؟ ازطریق سفیرشان یا چه کار کردند ؟

ج ـ نه دیگر ترتیبش‌که معلوم است وقتی که اینها ارتباط دارند دیگر، ارتبـــاط دارند و پیغام را میگویند.

س ـ آها.

ج ـ وسیله دیگر، دیگر معلوم است‌که همیشه ارتباط دارند.

س ـ نه منظورم اینستکه میخواستم بدانم اشـــاره را چه جوری میکنند به اعلیحضرت.

ج ـ خیلی آسان است، خیلی آسان است.

س ـ خوب‌چون بنده بی اطلاعم پرسیـــدم.

ج ـ بله. عرض‌کنم که، میتواند مثلا" بهترین کسی که خیلی زود شرفیاب میشود پیـــش شاه خیلی آسان است آن رئیس سیـــــاشـــان است.

س ـ بله.

ج ـ توجه میکنید ؟

س ـ بله.

ج ـ که سیاست‌های خارجی را دنبال میکنند. اطلاعات‌خارجی را دنبال میکنند. یا

س ـ آن زمان هم شرفیاب‌شد؟

ج ـ همیشه آن یا‌تســـویح بود دیگر.

س ـ بله، بله.

ج ـ بله، معلوم است‌میروند. و یا خود سفیر

س ـ آها.

ج ـ خود سفیر این‌ابراز را میکند که بنظر ما فلانی، فلانکس‌خوب‌است.

س ـ بله.

ج ـ و چیز عجیبی است که در اولین مرتبه و آخرین مرتبه‌ای که شاه دستور داد بنا بر تقاضای امینی که مجلس‌را منحل کند همان دفعه بود. مجلس‌را منحل کردند.

س ـ بله.

ج ـ امینی نمیتوانست با آن مجلس اکثریت بیاورد چون تحمیلی بود میدانستند مردم. این مجلس را منحل کردند . یعنی بدون مجلس کار میکرد.

س ـ یکی از همکاران ... مصدق هم مثل اینکه توی مجلس بود. الهیار صالح هم مثل این که از کاشـــان انتخاب شـده بود .

ج ـ بله، بله، هیچ اشکال نداشت برای اینکه رأی ملی داشت و آمد.

س ـ عجب .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ معلوم است که من که کنترل میکردم بهیچوجه نمیگذاشتم که دیگر بروند دنبــــال صندوق سازی .

س ـ آها .

ج ـ و بهترین باصطلاح پارلمان تشکیل شد و چون این پارلمان توضیحات از دولت میخواست این بود که امینی هم میدید که وقتی که حکم باصطلاح اختیارات ، چه میگوینـــد ؟ میدانست پشتوانه اش چیست ؟

س ـ بله .

ج ـ و به این ترتیب او هم گفت، " من به شرطی قبول میکنم که مجلس منحل بشـــود. " هیچی ، حکم انحلال مجلس را هم از شاه گرفت و منحل کردند.

س ـ خوب هیچ با شما مشورت نکردند که من مجلس را منحل بکنم یا نکنم ؟

ج ـ با من کی ؟ به من چه اعتنائی میکردند دیگر ؟ من

س ـ شما سمت خیلی مهمی داشتید.

ج ـ به اختیـــار دارید. من دیگر آنموقع ، آنموقع دیگر مرا حتی دو هفته بعدش مرا بازداشت کردند، چطور میفرمائید ؟

س ـ یعنی اواخر

ج ـ بله، بله، بله. نخیــر، من تقاضای بازنشستگی کردم بازنشسته شدم و بعد هم ما را

بازداشت کرد چهارده ماه دست ما را بستند آزادی ما را گرفتند که یک پرونده بسازند خوب نتوانستند. بله، در هر صورت این وضع بود

س ـ پس آن طرح انتخاباتی شما هیچوقت اجرا نشد ؟

ج ـ نه ابدا "، نه آن طرح اجرا شد نه آن طرح زمین آباد کردن اجرا شد. من خاطرم میآید وقتی در رکاب اعلیحضرت یک ماه آمدم به اروپا یکی از بازدیدهایمان دراطریش بازدید یک واحد جنگل بود.

س ـ بله.

ج ـ یک واحد جنگل که من تنها با شاه و با آن میزبانمان که با هلیکوپتر رفتیم و پیاده شدیم بعد جیپ هائی در اختیارمان بود که میخواستیم برویم همینطور از ارتفاعات بالا توی جنگل بگردیم و برویم ، بله، عرض کنم دویست هزار هکتار جنگل بود، دویست هزار هکتار . بعد اعلیحضرت وقتی که نگاه کرد به این تابلوئی که زده بودند که چقدر جنگل است که مال یک شخصی بود ، مال یک شخصی ، رو کردند به من که " کیا نگاه کن دویست هزار هکتار جنگل است . " گفتم ،" چرا به من میفرمائید؟ به دکتر اقبال بفرمائید که طرح ملی کردن جنگل را برده به مجلس ."

س ـ آها .

ج ـ این دویست سال هم هست که در این فامیل این ملک هست . حالا برویم ببینیم چه کرده ؟ " رفتیم و وقتی تمام را گردش کردیم و چه تشکیلات خوبی ، بعد یک شهر درست شده بود در قبل این جنگل،

س ـ عجب .

ج ـ و تمام چیزها همه از،البته تمام کارخانه‌های چوب بری، و چوب سازی و چوب پزی و نمیدانم اینها . و یک شهر، یک شهر ایجاد شده بود و دولت هم کمکش میکرد همینطور جریان داشت و این جنگل را بموقع میکاشتند بموقع میبریدند بموقع همه رسیدگی میکردند. بعد که آمدیم به تهران اعلیحضرت دستور دادند آن طرح باصطلاح ملی کردن جنگل را پس گرفتند

س ــ پس گرفتند.

ج ــ از چیز، دکتر اقبال

س ــ نخست وزیر

ج ــ نخست وزیر بود، بله.

س ــ بله.

ج ــ پس گرفت. ولی بعد دو مرتبه نفهمیدم چطور شد که این طرح اصلاحات ارضی آمــد؟ چرا؟ آخر برای چه؟ میدانم برای اینکه شاه دلش نمیخواست جز خودش این آخرسری ها نمیخواست کس دیگر اصلاً" اختیار رأی داشته باشد.

س ــ آها.

ج ــ نه اینکه مالکین نفوذ داشتند و به رعایایشان میگفتند بروید به فلانکس رأی بده،

س ــ بله.

ج ــ این هم از دست آنها گرفتند.

س ــ واقعاً" برایش مهم بود این مسئله؟

ج ــ بله؟

س ــ این مسئله برای شاه مهم بود؟ نفوذ مالکین.

ج ــ مهم بود که خوب دخالت در رژیم میکردند وکیل درست میکردند.

س ــ بله.

ج ــ وکیل انتخاب میکردند.

س ــ بله.

ج ــ وقتی وکیل انتخاب کردند که وکیل دیگر ممون است دیگر نیست؟

س ــ بله.

ج ــ نمیشود کاریش کرد. اینها میخواستند طوری دستکاری کرده بودند که یک کاسه تمام تمام وکیل ها. اه، دکتر اقبال رفته بود مجلس گفته بود که بگذارید شاه بیایــــد من آنوقت جواب

س - استیضاح

ج - استیضاح شما را میدهم .

س - بله .

ج - ملاحظه میفرمائید که . بعد هم میگفتند اگر زیاد بخواهید فشار بیاورید آنوقت میگوئیم ملت وکیلتان نکنند . یعنی چه؟ یعنی چه میگوئیم ؟ یعنی ما میکنیم یعنی وکیل ها همه نوکر دولت هستند . ملاحظه فرمودید ؟ اینهاست عیب اساسی دوران شاه اینها بود که بالاخره این مملکت را به اینجا رساند . بعد افتاد بدست یک اشخاص نفهمی که نمیتوانند اداره بکنند اینها .

س - قربان شما شخصی به اسم Gerry Dooher را یادتان است ؟

ج - Gerry Dooher ؟

س - بله ، ایشان توی سفارت آمریکا بوده زمانی که آقای رزم آراء نخست وزیر شدند . و خیلی از ایشان اسم بردند بعنوان یک شخص خیلی بانفوذی در ایران . این واقعیت داشته ؟

ج - Gerry Dooher را نمیشناسم .

س - نه .

ج - من اصلا" نشنیدم .

س - بله .

ج - بله .

س - راجع به فرار آن توده‌ای ها از زندان زمان رزم آراء .

ج - زمان رزم آراء نبوده زمان ارفع بود . ها ، ها ، فهمیدم .

س - بله .

ج - آنهائی که از چیز

س - زندان قصر فرار کردند .

ج - چو انداختند که رزم آراء خودش چیز میکرد . ولی من باور نکردم .

س- باور نکردید؟

ج- نه، نه، نه، محال بوداین ننگ را برای خودش درست بکند. رزم آراء خیلی متکبر بود به اینکه، واقعاً" هم باید متکبر باشد، که کار میکند و همه چیز را مواظب است. چطور ممکن است که بیاید توده‌ای ها را بیرون کند ؟ اینها را می بندند. اینها صحیح نیست.

س- نیست.

ج- نه صحیح نیست. هر کس میگوید دروغ است.

س- بله، در آن زمان نسبتاً" تعداد زیادی ترورهای سیاسی شد. دهقان، هژیر، افشارطوس، نمیدانم، زنگنه.

ج- بله، عرض کنم که بیشتر اینها بیشتر این ترورها بدست چیز میشد ، این را میگذارند باز گردن رزم آراء یک چیزهائی را ،

س- بعد هم والاحضرت اشرف را اسم میبرند و نمیدانم،

ج- بله، والاحضرت اشرف چطور ؟

س- بعضی ها میگویند که ایشان دست داشتند در ترورها و نمیدانم.

ج- در این که خیلی شیطان بود که حرفی نیست.

س- بله.

ج- برای اینکه خیلی شیطان بود و بله، این یک آدمی بود که فقط از من میترسید در تهران در ایران .

س- عجب.

ج- باور کنید . جرأت نمیکرد به من تلفن بکند آنقدر چیز بود. یک دفعه تلفن کرده بود تقاضا کرده بود که، نمیدانم، رفقائی برایش آمدند شکار، من اجازه بدهم تفنگ شکاری شان را اجازه بدهم با خودشان داشته باشند. ولی من هیچ اعتنائی نمیکردم به درباری بودن یا فلان و اینها. میرفتم همینطور راست دنبال آنچه که باید برای مملکت مفید است باید کرد.

س ـ بله .

ج ـ از هیچکدام هم نمیترسیدم . بهمین جهت دشمن زیاد داشتم در دربار .

س ـ بله . ولی این میفرمائید که این ترورهای سیاسی بیشترش مربوط به

ج ـ بله ، این همان سازمان چه میگویند ؟

س ـ فدائیان اسلام ؟

ج ـ فدائیان اسلام بیشتر بود . بله ، بله ، فدائیان اسلام که آن دفعه من به جنابعالی عرض کردم که آن همان حسن البنا در صدوبیست سال پیش ایجاد کرده بود و

س ـ بله .

ج ـ و همینطور ، من تصور میکنم آن هم دنبال باصطلاح اطلاعات لارنس بوده ، بنظــــرم ، بنظرم .

س ـ توی ایران هیچوقت معلوم شد که اینها ریشه‌شان از کجا آب میخورد ؟

ج ـ هیچوقت نمیتوانند بشود برای اینکه اینها طوری تشکیلات دادند که بهم وصـــــل نیستند که .

س ـ عجب .

ج ـ میدانید؟ پست‌های مخفی دارند ، پست‌های باصطلاح مرده میگویند در چیز اطلاعاتی ،

چـــی مـــرده ؟

ج ـ پست مرده .

س ـ بله .

ج ـ میدانید یعنی چه ؟

س ـ نخیر .

ج ـ حالا برایتان تشریح میکنم . مثلا" به آن کسی که توی این دستگاه است میگویند که تو برو، اطلاع میدهند به او، که تو برو در فلان جا آن لانه نمره پنج را که به تـــو گفته بودیم ، حالا آنجا کجاست ؟ توی یک خرابه‌ای یک شکاف دیواری ،

س ـ بله .

ج ـ در آنجا در فلان تاریخ برای تو دستوراتی میآید، همین .

س ـ بله .

ج ـ این را میگویند پست مرده .

س ـ آها .

ج ـ ازکسی نمیگرفت . میرفت و برمیداشت و دستورات را عمل میکرد .

س ـ آها .

ج ـ و نمیدانست کیست رئیسش که این دستور را میدهد . ولی آن الهام ، آن باصطلاح چیزی را که ، چه میگویند ؟ کلید سری

س ـ بله .

ج ـ که میدادند به آنها همان کسانی که باصطلاح حقوق به او میدادند چیز میدادند اینها همان ها حتی پول هم که به او میدادند میگفتند برو در فلان جا باصطلاح پست نمره فلان ، میرفت پولش را برمیداشت . کسی را نمیدید . اینستکه وقتی این رفت و گفتند برو فلانکس را بکش این نمیداند میداند که اطاعت باید بکند . میرود وقتی گیر افتاد هرچه استنطاق میکنند نمیتوانند کسی را لوبدهد . توجه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ این سازمان های اطلاعاتی بیشترش اینجوریست . تروری و اطلاعاتی و اینها باهم مربوط هستند .

س ـ دیر یا زود خیلی از اینها کشف میشد درش رسوخ میکنند و اینهاست . این فدائیان اسلام هیچوقت موفق نشدند که

ج ـ بس که محکم است . بس که اینها . اینها تمام از مذهب اسلام استفاده کردند درش این فناتیسم زیاد است . اصلا" خود محمدبن عبداله یک دفعه دستور داد هزار تا شتر ابوسفیان را غارت کردند ،گفت ،" همه اش مال خودتان ."

س ـ آها .

ج ـ که ابوسفیان مجبور شد به دین اسلام آمد، والا با بودن آن نمیتوانست درست

پیغمبری بکند.

س ـ هیچوقت معلوم نشد که آیت‌اله کاشانی با اینها رابطه‌ای، نسبتی

ج ـ اگر داشته باز هم خود آیت‌اله کاشانی هم نمیتوانست بفهمد که تشکیلات چیچی است؟

س ـ عجب.

ج ـ ملاحظه میکنید؟ ولی چون یک مرکزیتی داشته بنابر دستور محرمانه میرفتند و زمین ادب میبوسیدند و "هرچه امر دارید قربان اطاعت میشود." و فلان و اینها. ملاحظه میکنید؟

س ـ بله.

ج ـ باز هم نمیتوانستند. فقط روی اصل مذهبی میرفته و شاید یک چیزی میداده که یک چیزی نمیگرفته حتی.

س ـ بله.

ج ـ چون به او میرساندند دیگر. ملاحظه میکنید؟ بطورکلی نمیگذارند که این فاش بشود و معلوم بشود که این زنجیر کجاها میگردد.

س ـ بالاخره لابد یک عده‌شان جلسه‌ای میکردند یک کاری میکردند که بشود گیرشان آورد.

ج ـ کاری ندارد. چهارتا کفاش را میشود دور هم جمع کرد از کفش و فلان و اینها صحبت میکنند اینها. اما خودشان نمیدانند که بناست یک شبی هم بروند فلان خانه را بزنند مثلاً. اما خودشان نمیدانند که بالاخره رأس آنها کیست؟

س ـ خوب این نواب صفوی اینها بالاخره پس چه کاره بودند؟

ج ـ ده همین هم جزء همانها هستند دیگر.

س ـ بله.

ج ـ همین نواب صفوی که از مَرده کاشانی خودش را معرفی کرد و کاشانی هم سرش دست کشید و بعد هم تبرئه‌اش کردند در مجلس.

س ـ بله.

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ که رزم آراء را زده بود. ولی بعد دومرتبه که گیر افتادند
مجبور شدند، که به علاء حمله کردند، مجبور شدند بکشندشان .

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میکنید ؟ اینجوریست .

س ـ از آنها نشد اطلاعات گرفت که

ج ـ نخیر، نخیر. ندارند که بدهند. ندارند، ندارند که بدهند. خیلی کم . ممکن است
پنج شش نفر را بتوانند بحساب با شواهدی ، باچیزی ، اینها را گیربیاورند که
دور هم دیده بودند جمع میشدند فلان و اینها . مثل همینی که باصطلاح سادات را
کشتند .

س ـ آها .

ج ـ یک هفت هشت نفر چند نفری گیر افتادند. والا نمیشود خیلی محکم است خیلی‌محکم
است . استادانه است .

س ـ بله .

ج ـ چون ما حالا نمیخواهیم اسم استاد را ببریم .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله .

س ـ شما از آن جریانات سی تیر چه خاطره‌ای دارید ؟ زمانی که قوام السلطنه موقتا "
یک دو سه روز سر کار آمد و بعد هم مردم شلوغ کردند و

ج ـ من اطلاعی ندارم .

س ـ آن موقع شما

ج ـ نه من نمیدانم . نخیر، نه .

س ـ شما سر کار آنموقع

ج ـ نه ،یا اینکه

س ـ زمان مصدق شما سمت‌تان چه بود ؟

ج ـ من دنبال کسیم بودم اصلاً" زمان مصدق .

س ـ آها ، آنموقع شما

ج ـ بله من رفتم دنبال شرکتی که اصلاً" مضمحل شده بود از بین رفته بود دو مرتبه زنده‌اش کردم . به من خدمت‌شد آن دو سه سال .

س ـ بله .

ج ـ بعد هم وقتی آمدم اعلیحضرت که اینقدر اصرار کرد که من برگردم به ارتش ، گفتم ،" من چرا برگردم . دست‌و پای مرا چرا توی پوست گردو میگذارید؟ من که دارم به شما خدمت‌میکنم هفته‌ای دو روز هم میآیم و هرجا هم که میگوئید میروم و ارشاد میکنم مردم را و فلان . " و ایشان گفتند که " نه . و من این کار اداره‌دوم را فقط برای این لباس‌به تن تو دوخته شده . "

س ـ این چه زمانی است‌آقا ؟

ج ـ همان وقتی که من از بازنشستگی مرا درآوردند . ملاحظه‌میکنید ؟

س ـ چه سالی بود؟ یا زمان کدام نخست‌وزیر بود ؟

ج ـ نخست‌وزیر ؟

س ـ رئیس‌رکن دوم شدید .

ج ـ من رئیس‌اداره دوم نه رکن دوم . اداره دوم،وقتی که تشکیلات دادند ستاد بزرگ ارتشتاران درست‌کردند . بعد نیروها یش‌جداجدا بودند هرکدام‌رئیس‌ستاد داشتند . نیروی زمینی ، نیروی هوائی ، نیروی دریائی هرکدام ستاد علیحده داشتند فرمانده علیحده داشتند .

س ـ بله .

ج ـ یعنی چون ایران هم در pact بغداد هم اول بود و بعد سنتو شد و اینها ، مجبور بود که تشکیلاتش‌را طوری بکند که مثل تشکیلات بین المللی باشد .

س ـ بله .

ج ـ یعنی ستاد بزرگ‌داشته باشد از نظر مسائل استراتژیکی . که مسائل استراتژیکی

همیشه باسیاست باهم توام است.

س- بله.

ج- این تشکیلات را که دادند آنوقت یک رئیس اداره دوم میخواستند چون نیروی زمینی آن وقتها یک رکن دوم داشت همه کارها را میکرد. اداره دوم میخواستند که خط مشی بدهد. بالاخره من امر شاه را پس از این همه اصرار قبول کردم رفتم تشکیلات اداره دوم را دادم.

س- رئیس ستاد کی بود آنموقع؟

ج- رئیس ستاد چیز دیگر ارتشبد هدایت بود دیگر.

س- بله.

ج- بله.

س- آنوقت نخست وزیر کی بود؟

ج- نخست وزیر اقبال بود، اقبال بود.

س- اقبال.

ج- اقبال بود. بله، بعد

س- عرض کنم که آن سازمان افسران بازنشسته که زمان مصدق ایجاد شد جنابعالی هم خوب بازنشسته بودید هیچ همکاری چیزی با آنها نداشتید؟

ج- نه، نه، اصلاً" من هیچوقت به افسران بازنشسته، نه اولش نه آخرش، هیچوقت قبول دعوتشان را نکردم هیچوقت.

س- آها، چرا؟

ج- اینها اصلاً" آدم های فرتوتی بودند.

س- آها.

ج- من بازنشست فایده نداشت که. من کارهایم همیشه مثبت بود نمیرفتم دنبال کارهائی که عبث است. نخیر، نخیر، من هیچوقت سازمان، اصلاً" میدانید طوری بود که همه فورمالیته بود، همه اش فورمالیته. احزاب مثلاً"

سفارشی بود. میدانید ؟ یک چیزی نبود که از پائین بیاید بالا. و من عقیده داشتم اگر میخواستندیک حزبی وجود داشته باشد که واقعاً " باایمان باشد همان "حزب کرک " بود، همان سازمان "کوک " بود. آن میتوانست . و اولی چون هیچ نمیخواستم دخالت در سیاست بکنم . چون نکردم ازما ترسیدند، ترساندند شاه را . وای به اینکه میگفتم که بیاید یک حزب بشود. ملاحظه میکنید؟

س ـ بله.

ج ـ آخر یک جوری بود نمیشد .

س ـ این تصادف والاحضرت علیرضا این واقعاً " طبیعی یا تصادفی بود؟

ج ـ بله، بله. بازهم

س ـ یعنی آن هم یک شایعه است ؟

ج ـ باز هم به محض که یک تصادفی میشود فوراً " میخواهند بچسبانند به یک کسانی . این ایرانی یک کلاغ چهل کلاغ است دیگر بکنند. نخیر آن هم طبیعی بود.

س ـ شما از دوره نخست وزیری سپهبد زاهدی چه خاطره‌ای دارید ؟

ج ـ واله سپهبد زاهدی وقتی که عرض کنم مصدق ، وقتی که رو کار آمد ،

س ـ بله.

ج ـ به او حکم داده بودند که نخست وزیر بشود. ولی رفت و قایم شد . رفت و قایم شد و البته سازمان ما هم آنوقت کمک به او میکرد حتی مالی ، کمک مالی به او میکرد.

س ـ بله، عجب.

ج ـ بله میکرد. و وقتی که ۲۸ مرداد درست شد و انقلاب شد و اینها آمد و

س ـ سازمان شما هیچ کمکی کرد در ۲۸ مرداد ؟

ج ـ خیلی زیاد، خیلی زیاد. در همه جا

س ـ عجب. خوب، این هیچ جا منعکس نشده.

ج ـ نباید هم باشد.

س ـ نباید باشد .

ج ـ برای اینکه ما کارهایمان همه‌اش زیرزمینی بود .

س ـ بله ، بله ، بله .

ج ـ میدانید ، اصلا" نوع کارمان طوری بود همدیگر را هم نمیشناختند .

س ـ آها .

ج ـ کمیته‌هائی بودند که همدیگر را نمیشناختند . خیلی همچین مثل هرمی یک جوری بودکه بالا میدید پائین را ، پائین بالا را نمیدید .

س ـ بله .

ج ـ بله ، نخیر

س ـ کمک میکردید .

ج ـ بله . بعدها وقتی که گردان های نیروی مقاومت ملی را درست کردیم و برای اجرائیات بروند تمرین هائی بکنند اینها ، یک چیزی پیش‌آمدی کرده بود . یک وقتی اعلیحضرت که رفته بود به کرمانشاه آنجا ، آنجا در برنامه‌اش این بود که یکی دو تا گردان های نیروی مقاومت ملی هم رژه بروند برایش . وقتی که شروع کردند که با موزیک رژه برایش‌بروند و اینها ، دکتر اقبال پهلوی دستش ، وزیر جنگ وثوق ایستاده بود ، یک مرتبه میزند دستش‌را به وثوق میگوید " دکان کیا راه افتاد ."

س ـ آها .

ج ـ حالا دیگر نمیدانست که پشت سرش یکی دیگر هست که از آن دکان کیا شنید برای من گفت .

س ـ عجب .

ج ـ بله ، اینجوری بود خیلی مخفی بود ، خیلی مخفی بود .

س ـ بله .

ج ـ نمیدانم شما ذوالفقاری را بالاخره دیدید ؟

س ـ بله ، بله .

ج ـ چطور بود ذوالفقاری ؟

س ـ خیلی خوب ، خیلی خوب

ج ـ آدم خوبی است

س ـ بله .

ج ـ آدم net ای است .

س ـ بله .

ج ـ راجع به من با او صحبت نکردید هیچ ؟

س ـ نخیر چون شما فرمودید راجع به

ج ـ نه ، نه ، شما معمولا" نمیکنید .

من صحبت نکنیـــد .

س ـ بله ، بله .

ج ـ بله ، نه . ولی آن هم جزو سازمان ما بود .

س ـ آها .

ج ـ همین زمان امینی او وزیر بود .

س ـ بله .

ج ـ بعد یک اسمعیل رائینی بود که روزنامه نویس و خیلی

ـ تاریخ نویس و اینها .

ج ـ و تاریخ نویس و اینها . یک دفعه من هم توی بازداشت، ودم دیگر،

س ـ بله .

ج ـ یک دفعه اسمعیل میرسد میآید پیش ذوالفقاری . به ذوالفقاری میگوید که " ایـن چیست که میگویند که این دانشگاه شلوغ میشود و زدوخورد میشود و پلیس میریـــــزد، کتک میزنند و فلان اینهـا . این را میگویند که چطور میگویند که کیا این کارهـا را میکند؟ " بعد میگوید ،" ماهم واله در حیرتیم. " گفت ،" آخر اگر یک کسی دستش هـم بستند آن تو و میتواند این بساط را این نفوذ را بخرج بدهد، خوب این آدم قوی ای

است . این آدمی است قابل استفاده . چرا از او استفاده نمیکنند اینها ."بعد همینطور که با هم صحبت میکنند می بینند با هم سمپاتی دارند. بعد آن میگوید ،" آره من هم جزء دستگاهش هستم. " ذوالفقاری میگوید،" من هم جزء دستگاهش هستم . " حالا وزیر امینی بود .

س ـ بله، عجب .

ج ـ بله .

س ـ پس آنجا متوجه میشوند.

ج ـ بله دیگر دو تائی همدیگر را میشناسند. درصورتیکه ما دستور این بود که هیچوقت نباید همدیگر را بشناسند مگر باصطلاح منافع سازمان اقتضا کند.

س ـ آها .

ج ـ که بنا باشد چند نفر باهم همدیگر را باهم همکاری بکنند. بله، یک سازمان خیلی محکمی بود.

س ـ خیلی جالب است .

ج ـ بله، واقعاً "، ده، شوخی نیست صدوبیست هزار نفر آدم داشته باشد و ها ، یک چیزی به شما عرض کنم خیلی خنده‌دار. عرض کنم که ارتشبد هدایت که خوب فرمانده من بود دیگر.

س ـ بله .

ج ـ رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران ، در عین حال هم رئیس اداره دوم بود، این بارها میرفت پیش شاه و میخواست که شکایت بکند که کیا یک کارهائی میکند که من نمیدانم اینها . شاه میگفت،" به شما مربوط نیست. آن کار کار نظامی نیست . کار نظامی‌اش را تحت نظر تو میکند . آن کار کاری است که تحت نظر مستقیم من میکند." این بود توی دهنش میزد.

س ـ بله .

ج ـ بعد اینها هم بالاخره خوب بشر بود دیگر، به او هم میخواندند که تو چقدر

بیعرضه‌ای فلانی ، و بهمدان مخصوصا " آن سپهبد یزدان پناه که با ما خیلی بد بود .
عرض‌کنم که هیچی، میرود پیش‌شاه و دستور میگیرد که اصلا" سازمان مقاومت‌ملی که
با اداره دوم مربوط است اصلا" از اداره دوم مجزا بشود و برود جزء سپاه‌ها لشکرها ،
کارهایش‌را بدهند به لشکرها . ملاحظه فرمودید ؟
س - بله .
ج - خیلی خوب ، اینها دستور هم دادند به من هم که گفتند گفتم الحمدالله . و یک
روز که شرفیاب‌شده بودم بعد از اینکه گزارشاتم را دادم به ایشان عرض‌کردم ،"قربان
آمدم از حضورتان تشکر هم بکنم برای یک کاری " گفت ،" چی ؟" گفتم ،" الان سالها
است‌که من دارم تمام روز و شبم را وقف‌کردم برای خدمت‌به شما و چه خدمات‌نظامی
و چه خدمات‌اجتماعی ام . امیدوارم که بارها هم تشویق فرمودید مورد نظرتان باشد .
و این بار آنقدر سنگین شده بود برای من که گاه میآمدم میخواستم استدعا کنم که
مرا معاف‌کنید از این کار . دلم میسوخت‌میدیدم تنها هستید و به شما خیلی دروغ
میگویند . بنابراین من ملاحظه میکردم . اما حالا که می بینم که این سازمان مقاومت
ملی را فرمودید که بروند ، فوق العاده خوشحال شدم و این بار از کول من برداشته‌شد .
دیگر گرفتار این حسادت‌ها اینها نیستم . به این جهت‌است‌که از حضورتان تشکر
میکنم ."
س - این همین سازمان کوک بود ؟
ج - همین سازمان کوک بود بله .
س - آها .
ج - بعد چون کلاس‌داشتیم ، تعلیمات‌داشتیم . خیلی مفصل بود . عرض‌کنم که ، بعد یک
روز من رفته بودم بیش‌ارتشبد هدایت‌که گزارشات‌نظامی ام را برده بودم اینهـا ،
دیدم که ، گفت ،" کیا ،" گفتم ،" بله ." گفت ،" چرا جمع نمیشوند اینها دیگر همه
در رفتند . همه‌اش میگویند اینها که میآمدند جمع میشدند و باصطلاح تعلیماتی
بگیرند و فلان و اینها ، همه دررفتند و میگویند که کیا نمیخواهد آنها جمع بشوند ."

گفتم ،" نه ، این را نفرمائید. شما نمیخواهید." گفت ،" چطور؟ چطور من نمیخواهم."
گفتم ،" حالا بگذارید به شما بگویم. یک سیاه بزرنگی یک وقتی سر یک گذر رفت یک بچه پنج شش ساله را بغلش کرد خوشش آمد بغلش کرد با این لبهای کلفت و اینجوری بچه زار میزد گریه میکرد . این هی میگفت نترس ، هی گریه اش بالاتر میرفت . یک مردی آمد عبور کرد گفتش که این از تو میترسد بگذارش زمین گریه اش بند میآید. گذاشت زمین گریه اش بند آمد. حالا من از دست این ملت بدبخت که گرفتار مانیروهای نظامی ، شهربانی و ژاندارمری اینها هستند. و حتی حکام و غیره روسای دولتی هستند، این بدبخت ها بیچاره ها به هیچ جا نمیتوانند دست پیدا بکنند که شکایت بکنند از این ظلم و جوری که به آنها میشود. من یک نخ باریکی درست کردم از اینها به شاه، که اینها عرضحال شان بموقع میرود به شاه میرسد."هر هفته گزارش میآمد دیگر، از همه جا میآمد

س ـ آها .

ج ـ جمع میشد خلاصه میشد گزارش به شاه داده میشد دیگر. آن هم میرفت در طرح دولت میگفت اینها چیست؟ و نمیتوانستند هم کتمان کنند چون همه اش با مدرک بود .گفتم ، " این و یک به داد این ملت اینطوری رسیدگی میشود که بعد این ظلمها این جور و فلان که بیشتر از دست ما نظامی هاست نیروهای انتظامی ، این یک خرده کمتر بشود. حالا شما عین همان سیاه است آمدید شما همان نیروی انتظامی که رئیسش شما هستید بچه را بغل کردید یعنی مال خودتان کردید. خوب ، درمیروند، در میروند دیگر جمع نمیشوند دیگر. چون اگر جمع میشدند بموقع، خوب ، چون همه فیش هایشان را رفته بودند خریده بودند و در رفتند . اسمشان را هم حتی محو کرده بودند.ملاحظه فرمودید؟

س ـ آها .

ج ـ گفتم ،" من این کارم بود من کار دیگری نداشتم سیاستی نداشتم اینها ." بعد فکر کرده بود، خدا رحمتش کند، گفت ،" راست میگوئی واله تقصیر ماست ."بعله.

س ـ میتوانید بفرمائید که ۲۸ مرداد سازمان کوک چه کمکی کرد به

ج - سازمان ما ؟

س - برگرداندن اعلیحضرت .

ج - درتمام ولایات و ایالات و درتهران و اینها تمام اینها براه افتادند برای اینکه آن انقلاب ضد مصدق را دامن بزنند شروع بکنند و استفاده بکنند.

س - عجب .

ج - همه جا ، بله همه جا . بطوریکه وقتیکه شاه برگشت همینطور دسته دسته از خارج ، یعنی از ایالات و ولایات و اینها ، روسای عشایر ، نمیدانم، اعیان ، رجال،ملائین فلان ، میآمدند ، همه تشکررا از من داشتند به شاه ، که بعد شاه فرستاده بودی من و خیلی باصطلاح مورد لطف قرار دادند مرا که بعدها باعث شدگفت اداره دوم را تشکیل بده . بله .

س - این نقش برادران رشیدیان هم معلوم بود آنموقع چیست ؟

ج - واله

س - چون اینقدر سروصدا هست که میگویند همه کاره آنها بودند.

ج - واله اینها میدانید با یک مقاماتی درخارج مربوط بودند

س - میدانید که راجع به آنها برنامه تلویزیونی در انگلیس پخش کردند.

ج - میدانم ، میدانم ، میدانم. تمام اینها را میدانم .

س - بله.

ج - اینها اصلا" کاملا" و کاملا" خیلی شاخدار بود ارتباطاتشان .

س - بله.

ج - بله، و خیلی هم بی انصافانه هم کار میکردند. که اقلا" اگر، چون آخر ارتباط میشود داشت . مثلا" من رئیس اداره دوم بودم هم با انگلیس ها مربوط بودم هم با آمریکائی ها مربوط بودم . تمام آتاشه های نظامی میآمدند از من چیز میگرفتند. من آتاشه های نظامی را میفرستادم به خارج . ولی خوب دراین ارتباطات نباید سوء استفاده کرد. نباید کار باصطلاح بنفع شخصی کرد.

س ـ بله .

ج ـ همان حرفی است که به عموی شما اکبر لاجوردی زدم .

س ـ بله ، بله .

ج ـ گفتم ، " این میز بیت المال است من نیامدم این پشت میز برای منافع شخصی ام . "

س ـ بله .

ج ـ ملاحظه میفرمائید؟ ولی بدبختانه خیلی ها میکردند این کارها را . و اینها هم که معروف بود ، بله .

س ـ بله . راجع به چیز میفرمودید دوره حکومت سپهبد زاهدی که چه خاطراتی از آن زمان دارید .

ج ـ خوب ، خاطراتش خیلی آسان است . مگر من به شما عرض نکردم آن دفعه . خیلی آسان است .

س ـ بله .

ج ـ که شاه بمن گفت ، " تو چرا وکیل نمیشوی ؟ " من در وضع بازنشستگی بودم دیگر .

س ـ بله ،

ج ـ که رفتند بعد صندوق را عوض کردند و چطور شد .

س ـ بله .

ج ـ همان بود دیگر ، بله . نخیر . بالاخره هم بیشتر پرت کردن زاهدی هم سر من شد

س ـ عجب .

ج ـ که این حرکت را نسبت به من کرده بود . شاه بمن گفته بود ، " برو وکیل شو " و این صندوق ها را اینها عوض کرده بودند . که بعد گفت ، " برو از طوالش وکیل شو . " گفتم ، " نه ، من وکیل صندوقی نمیشوم . " ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آها . چه شد که نظر اعلیحضرت از سپهبد زاهدی برگشت ؟

ج ـ همین یکیش ، همین یکیش که من مورد وثوقش بودم و بعد

س ـ بله .

ج ـ به شما عرض‌کنم ، من سه سال بازنشسته بودم ها ؟

س ـ بله .

ج ـ وقتی که به اصرار مرا داخل کردند و حساس‌ترین پست‌را بمن دادند، بعدبرداشتند یک شرحی دفتر مخصوص مینویسد به ارتش که این سه سال بازنشستگی سرتیپ‌کیا بازنشسته نبوده مستقیم به من خدمت میکرده ، بنابراین باید تمام این مدت‌بازنشستگی جزوخدمتش حساب بشود .

س ـ بله .

ج ـ حقوقات‌بازنشستگی را ازمن پس‌گرفتند حقوق خدمت‌دادند ، اتومبیل به من دادند ، برای آن دوره سه سال . این را هم الان هم دارم من .

س ـ بله .

ج ـ الان هم این دستوری که دادند ودفتر مخصوص‌ابلاغ کرده به ارتش ، هیچکس هیـــــچ افسری یک همچین دستوری نداشته که دوران بازنشستگی اش‌جزو دوران خدمت‌باشــــد و حقوقاتش‌را هم بگیرد . البته من اهمیت به حقوق نمیدادم، معنای این خیلی بزرگ بود . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله . چه کار کرده بود که زاهدی دیگر باصطلاح از چشم اعلیحضرت‌افتاده بود؟

ج ـ خیلی قاچاق بازی میکرد با این . هرکسی را که رفیق داشت از این قاچاق هـــا کمک میکرد در تجارت‌در ، نمیدانم، دادگستری ، این ور آن ور، خیلی

س ـ رفیق بازی میکرد .

ج ـ بله ، بله ، خیلی کثافت‌کاری میکرد .

س ـ بعضی ها میگویند یک‌حسادتی هم دربین بوده که شاه نمیخواسته چون زاهـــــدی ایشان را برگردانده بوده‌وقدرتی بوده نمیتوانسته ببیندش .

ج ـ این هم جزو همان گفته‌های همیشه است .

س ـ بله .

ج ـ و حال اینکه شاه نهایت لطف‌را به او داشته . اردشیر زاهدی هم که دامادشاه‌شد

بالاخره. آن هم البته مادر شاه خیلی دست داشت توی این کار اینها. ملاحظه فرمودید؟

س - بله.

ج - ولی خودشان خراب. شما هیچ میدانید چه خسارتی اردشیر زاهدی زد این اواخر به دستگاه؟

س - نه، نه.

ج - بی آبروئی. اه چطور نه؟ در آمریکا که معروف است که آرتیست ها را جمع میکرد و سناتورها را میبرد. این خانم بازی است دیگر.

س - آها.

ج - نمیدانم حتی تریاک هم بساطش را درست کرده بود. تریاک کشیدن را در سفارت، فلان و اینها. چطور نمیدانید؟

س - والله شنیده بودم که ضیافت های خیلی مفصلی میداد

ج - همین ها بود دیگر.

س - بله.

ج - خود آمریکائی ها همه خودشان هم میدانند. خیلی بدنام است زاهدی در آمریکا.

س - آها.

ج - بله. با آن بددهنی و با آن. خیلی خیلی کثیف، خیلی کثیف. اصلاً" من حالا یک چیزی به شما عرض کنم. این در یوتا آنجا خواسته یک مدرسه کشاورزی ببیند.

س - بله.

ج - ولی آن هم قاچاق بازی بطوریکه اصلاً" سواد انگلیسی هم نداشت نمیتوانست حرف بزند. یک دفعه که من رسما" آمده بودم در آمریکا، آمدم یک دعوتی ستاد بزرگ ارتشتاران به افتخار من کرد که زاهدی هم آنجا بود. البته سفیر بود دیگر او را هم دعوت کردند، و مهمان عزیز من بودم. بله، این بود که بعد البته من پاشدم بعد از خوش آمدی که آن رئیس ستاد کرد اینها، پاشدم جواب دادم. اتفاقاً" آنموقع آیزنهاور رفته بود به ژاپن برای یک مسائل همان کره جنوبی و بساط و

اینها و شلوغ بازی واینها . بله، من خیلی تحلیل کردم از آن بازدیدهائی که از سازمانهای ارتشی کرده بودم بخصوص آن فورت براون که درآنجا لشکرهائی تهیه میکردند که تمام لشکر در ظرف چند ساعت هرجای دنیا میتوانند با طیاره بروند پیاده بشوند و با پاراشوت بیایند پائین .

س - بله .

ج - خیلی خیلی فورت بزرگی است آنجا ، که آنجا هم البته نوزده تیر برای من شلیک کردند وقتی رفتم بازدید .

س - عجب .

ج - خیلی قشنگ . یک سرلشکری آمد گزارش داد و آنها . چون به من خیلی احترام میگذاشتند . بله ، بهرحال من خیلی تعریف کردم و بعد چون یک مأموریتم این بود یک کاری کنم جلب کنم کمک های نظامی را به ایران بیشتر بکنند اینها ، گفتم که ما افتخار میکنیم واقعاً " که یک همچین دوستی مثل آمریکا به این مقتدری داریم . ولی یک فکری هم که بنظرم میرسد اینجا مطرح کنم اینستکه ما هم پیشقراول و دست شما هستیم درمقابل دشمن مشترک . چون آنوقت ها میدانید که جنگ سرد بود . بنابراین یک ضرب المثلی ایرانیها دارند که میگویند " دست شکسته وبال گردن است . "

س - بله .

ج - شما باید به ما تقویت کنید که ما قوی بشویم وبال گردن تان نشویم . و ضمناً " آنوقت گفتم که بنظر من آخرین مطلبم هم این باشد که یک همچین پرزیدنت محبوبی که دارید که همین الان چندین هزارکیلومتر دور از ما رفته برای سروسامان دادن این اغتشاشات و فلان و اینها ، خوبست که در اینموقع هم ما گیلاس هایمان را برداریم به سلامتی او بخوریم . خیلی گرفت

س - بله .

ج - بله . بله ، بعد دیگر آقای اردشیر زاهدی پاشد حرف بزند چه کار کرد. دیگر آن را دیگر بهتر است آدم نگوید .چون چرا آدم بد بگوید ؟ چرا

س ـ بله، زمانی که سازمان نظامی حزب توده کشف شد سرکار سر کار بودید یا اینکه؟

ج ـ اصلا" کشف شد که تمام ارتباطانشان را ما داشتیم.

س ـ عجب.

ج ـ ما دنبال میکردیم . ما میدادیم دست حکومت نظامی . ما میدادیم دست رکن دوم. تمام زیر چشم ما بود، تمام زیر چشم ما بود.

س ـ عجب.

ج ـ و هیچکس نمی فهمید از کجا اینها کشف میشوند.

س ـ عجب.

ج ـ بله، همین سازمان ما بود . سازمان ما توی ملت بود کسی نمیدیدش که.

س ـ میشود در این مورد سازمان نظامی حزب توده هم یک توضیحاتی بدهیدکه روشن بشود چه جوری بود؟

ج ـ واله ببینید من به شما بگویم ، جزئیات این را که من بگویم این سازمـــــان نظامی شان الف، ب، فلان اینهاست، که من که الان یادداشتی ندارم که

س ـ درست است . آنچه بخاطرتان

ج ـ توجیهـــی ندارم . میدانید؟

س ـ بله.

ج ـ فقط آن روزبه بود که افسر توپچی بود و فوق العاده باهوش و افسر درست.

س ـ عجب.

ج ـ که من یک دفعه یک چیزی گفتم به شاه و شاه خوشش هم نیامد ولی بعد فهمید کـــه من درست میگویم . گفتم ،" این افسر ما هستیم که اینها را منحرف میکنیم . بایستی که ،لیاقت داشتـــه، بایستی که این را مهربانی کرد که نرود توی دامن کمونیست ها ."

بعد برای شاه گفتم ، گفتم که چند وقت پیش شنیدم یک دانشجوی دانشکده افسری ایـــن کج است، رفته چسبیده به توده‌ای ها . من آن دانشجـــو را خواستم آمد پیش مـــن. آمد پیش من نشستم با او گفتم ، گفتم ببین جانم، من هیچ ایرادی بتو نمیگیرم کـــه

رفتی توی جلسات اینها و فلان واینها ، هیچ . برای اینکه اینطور فکر کردی که آن بهتر است . اما من حالا یک چیزی بتو بگویم و آن اینستکه بیا من ایده‌ئولوژی کمونیسم را برای تو تشریح میکنم . بعد آنچه را هم که خودم ایده‌ئولوژی دارم برای تو میگویم . ببین کدامش بهتر است یک ایرانی پیروی بکند؟ بعد شروع کردم.

س ـ بله .

ج ـ یک ساعت طول کشید . تمام را تشریح کردم اینها . یک مرتبه دیدم اشک گوله گوله از چشمش میآید . گفتم باور کن که من ، پاشدم بوسیدمش ، من قبول کردم که تو از این ببعد وطن پرستی . رفت بهترین افسرها شد ، بهترین افسرها شد . این را برای شاه گفتم . باید خوب هدایت کرد جوان ها را . جوان هستند نمیفهمند. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ آن روزبه هم از روی

ج ـ بله ، بس که اذیتش میکردند. هی حبس ، هی فلان بهمدان . تا یک کلمه تنقیدمیکرده توی دهنش میزدند حبسش میکردند. خوب ، از دوران رضاشاه همینطور این بدبختانه بوده . اصلاً من خودم ، من خودم اگر شانس نمیآوردم چون من همه‌اش با دستدشمنانم بالا رفتم . حالا یک تکه‌اش را برایتان میگویم . پدر من خوب خانه وزندگی حسابی داشت در بابل . سردار سپه هم وقتی که میرفت آنجا سردار سپه بود ، آنجا که هتلی چیزی نبود که ، میرفت باغ کرسیس یک جزیره‌ای بود که یک چیز روسی بوده اول آنجا درست کرده بودند آنجا میرفت ، بقیه که ملتزم رکابش بودند اغلب خانه پدر من بودند که پدر من یک بیرونی داشت چندین اطاق و دستشوئی و فلان و بهمدان . یک روزی سرلشکر بوذرجمهری که همه کاره شاه بود، نهار منزل ما بود و بعد یک مرتبه می بیند که بعد از نهار و دستش‌راوسبیلهایش‌رامیشست می بیند توی طاقچه یک عکس نظامی است . میگوید ،" آقای منتظم این عکس‌نظامی این کیست ؟ " گفت ،" این پسر منست . این اسمش هم حاج علی خان کیا ستوان دوم است در توپخانه یا ستوان یکم است در توپخانه باغشاه ، فلان واینها ." هیچی ، این زود کتابچه‌اش‌را درآورد واسم مرا یادداشت کرد ز فلان و اینها . یک هفته نگذشته بود از اینکه شاه برگشته بود

به تهران اینها ، یک مرتبه‌دستورمحرمانه‌ای آمده‌بودازستاد ارتش‌به قسمت‌ها که هر چه افسر کیا است‌تبعید کنید ببرید به خارج . بنده واحمدکیا را تبعید کردند. برادر احمد کیا چون کیانوری بود او را نکردند. من گفتم من به تبریز . منتقلم کردند به تبریز. من یک بچه داشتم چهل روزش‌بود، زن و بچه و اینها یک‌دانه لاری گرفتم . تا یه‌بچه‌ام و اینها را گذاشتیم و رفتیم . هرچند یکی از دوستان من گفت که من با صاحب‌اختیار خیلی دوستم او خیلی نفوذ دارد روی سرتیپ محتشمی فرمانده لشکر تبریز، توصیه برایت. گفتم ،" برو رد شو . من توصیه هیچوقت ازکسی قبول نمیکنم . خدا را دارم من ."ولی فکر میکردم باور کنید که شاید سرمرا زیر آب‌کنند آنجا .

س ـ آها .

ج ـ حالا چرا این‌کار را کرده بود ؟

س ـ بله .

ج ـ برای اینکه میخواستند پدر من گذشته از اینکه خودش ملاک بود شصت‌پارچه آبادی مشارالملک هم به او سپرده شده بود. می دیدند بانفوذ است میگفتند که اگر افسرهای کیا ما میخواهیم سر اینها بزور املاک‌را بگیریم دیگر، و گرفتند . بابای من هفت‌ماه حبس‌بود بابایم و عمویم .

س ـ بزور گرفتندزمین ها را ؟

ج ـ زمین چی ؟ این شصت‌پارچه آبادی بوده. هیچی ملاحظه میکنید ؟ این نقشه را چون توی کله‌اش‌داشته ، هیچی ، افسرهای کیا را باید تبعید کنند. اما من رفتم بعد اینکه میگویم

س ـ که این دشمنان من چیز کردند

ج ـ دشمنهایم باعث چیز کردند. رفتم آنجا یک‌سرگرد عرفانی بود رئیس رکن سوم بود اینها قرار بود یک‌هفت‌هشت‌ماه دیگر تابستان که میشود رضاشاه بیاید بازدید بکند از لشکر دوم . بعد اینها فکر کردند که در حاجیچای درهمان یک‌زمینی است‌که زمین طیاره است الان ،

س ـ بله .

ج ـ آنجا یک اسبدوانی درست کنند جزو برنامه رضاشاه. بعد عرفانی به من میگفت ، " مانمیدانیم اسبدوانی را چه جوری درست‌کنیم . " من چون افسر سوار بودم سوار توپخانه ، خودم هم اسب میدواندم درتهران . زمین هم خودم درست میکردم اینها وبا ستاد کمک میکردم ، گفتم ،" من این کاره‌هستم ." هیچی ، نقشه بردار و نقشه را برداشتم و در آنجا رفتیم و چیز کردیم و زمین را درست‌کردیم و بعد برنامه را تهیه کردم و شرط بندی و فلان و بهمدان ، دوتا اسب‌هم گرفتم از توپخانه خودم شروع کردم به training کردن .

س ـ بله .

ج ـ که باصطلاح آماده‌اش بکنم برای دویدن . بعد هم وقتی که رضاشاه آمد در آن روز اسبدوانی خودم رفتم پای چادرش ، برای اینکه من درتهران هم همینطور بود ، بیرقش‌را میدادم بالا و آجودانش‌میشدم ها . رفتم آنجا و ایستادم ، خوب ، که اگر امری دستوری دارد توی چادر مخصوص‌رفت به من میگوید فلانکس‌را بگو بیاید اینها . بعد موقعی که دوره‌ای بود که اسب‌من بایستی که من اسب راباید‌ببرم. گفتم ،"قربان چاکر اسب‌دارم اجازه میفرمائید بروم ؟ " گفت ،" ده، داری ؟ برو ببینم." بعد هیچی ، ماهم رفتیم شمشیر را انداختیم آنور و رفتم سوار . دو تا اسبم هر دو اول شده، دو دفعه که دویدم . بعد دویدم آمدم و از بس‌دیگر عرق میکردم فلان آبجو و بستنی را ریختم باهم پشت‌چادرها خوردم و شمشیر را انداختم آمدم . گفت ،"بارک‌اله بارک‌اله. فرمانده لشکر را صدا کن . " فرمانده لشکر را صدا کردم . گفت ،" قدراین افسر را بدانید . اینها را ما تربیت‌میکنیم میگذاریم در اختیار شما ، از آنها استفاده بکنید. " هیچی ، ما شدیم گل سرسبد لشکر و چند روز بعدش‌همان سرتیپ محتشمی مرا صدا کرد و گفت‌که " من یک‌نماینده درتهران دارم که متأسفانه قوم‌وخویش خودم است‌و این هیچ کار نمیکند، یک‌ستوان محتشمی ، اینستکه او را برمیدارم تو برو نماینده لشکر باش‌در تهران ."که چه کارها برایشان کردم که منتهی شد که ما را بالاخره مأمور فرنگ کردند.

روایت‌کننده : تیمسار سپهبد حاج علی کیا
تاریخ مصاحبه : ۲۵ اکتبر ۱۹۸۵
محل مصاحبه : شهر پاریس ، فرانسه
مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۴

س ـ خود سرکار این روزبه را دیده بودید ؟

ج ـ درهمان هنگ ضدهوائی که من فرمانده آبشخور اولش بودم ، درآبشخور دومش زیر دست ریاحی کار میکرد ریاحی که همین که سرتیپ ریاحی بود که اخیرا" رئیس

س ـ تقی ریاحی ؟

ج ـ بله تقی ریاحی ،

س ـ بله .

ج ـ خیلی افسر با معلوماتی است .

س ـ کی ؟

ج ـ همین تقی ریاحی .

س ـ بله .

ج ـ بله اکول پلی تکنیک دیده در اینجا .

س ـ بله .

ج ـ بله ، چون با من در سوئد بودیم مدتها . عرض‌کنم که روزبه توی آبشخور او بود ما خیلی با هم حشرونشر داشتیم .خوب بنده‌ازکجا میدانستم این افسر باهوشی است و اینها ، بله .

س ـ راستش‌را میگویند که اقرار کرد که محمد مسعود را من کشتم ؟

ج ـ نه ، نه ، نه ،نه . یک همچین چیزی

س ـ که توی دادگاه همچین اقراری کرده بوده

ج ـ من هیچ اطلاعی از این ندارم نه .

س ــ آها .

ج ــ نه . محمد مسعود؟

س ــ همان روزنامه چیز .

ج ــ به، نه جانم . آها فهمیدم . صبر کنید الان ، آن الدورم وبولدورم و فلان واینها ها ؟

، ــ بله .

ج ــ که ضد رضاشاه نوشته بود دیگر نیست ؟

س ــ ضد والاحضرت اشرف و اعلیحضرت اینها مینوشت همین زمان بعد از جنگ .

ج ــ نه ، نه ،نه ، محمد مسعود آن بوده ها .

س ــ محمد مسعود آن بوده که مدیر روزنامه بود .

ج ــ آها .

س ــ"مرد امروز" .

ج ــ آها ، بله ، نه ،نه ، نه . من نمیدانم .

س ــ که گفتند لنکرانی ها کشتندش . بعد گفتند که

ج ــ بله ، نخیر من

س ــ خسرو روزبه کشتش .

ج ــ ب... من هیچ هیچ اطلاعی از این ندارم . فقط آنی که من میگفتم ، آن که رستاخیز که تآتر رستاخیز داد زمان رضاشاه .

س ــ بله .

ج ــ اسمش چه بود آن ؟

س ــ محمد مسعود نه . یکی دیگر بود . بله تآتــر رستاخیز را درآورده بود و من قائد جمهورم اولدورم و بلدورم مأمورم و معذورم اولدورم و بلدورم این که تآتــری داده بود .

س ــ این سازمان نظامی را آن فرمانداری نظامی تهران کشف کرده بوده دیگر .

ج ـ نه ما کشف‌کردیم به او دادیم .

س ـ آها .

ج ـ ما به او میدادیم .

س ـ بله آن علوی کیا اینها آنجا بودند .

ج ـ علوی کیا را من بزرگ کردم اصلا" . اصلا" علوی کیا در رکن دوم بود زیردست من کـار میکرد دیگر .

س ـ نسبتی با شما

ج ـ نه هیچی . و اغلب ازاو تعریف میکردم پیش‌شاه میگفت ،" چه نسبتی با تو دارد؟ " میگفتم ،" قربان این همدانی است ما مازندرانی هستیم . "

س ـ آها .

ج ـ این علوی کیا اسم فامیلش است .

س ـ عجب .

ج ـ باهم است . نه نسبتی با من ندارد نه .

س ـ بله . ولی او زیردست‌شما بزرگ شد ؟

ج ـ اصلا" هر چه شد پایه‌اش من بودم .هم خودش هم برادرش .

س ـ بله .

ج ـ اتفاقا " برادرش تقی الان در چیز است یک زن آلمانی گرفته در مونیخ است .

س ـ بله .

ج ـ نه ، نه ، نه ، مونیخ نه . آره مونیخ است مونیخ است در آلمان مونیخ .

س ـ بله .

ج ـ کاروبارش هم بدنیست و اینها . تقی پسر خوبیست . علوی کیا یک خرده ، یک خرده‌ای نمیدانم آمد و معاون ساواک شد و فلان و اینها ، نمیدانم ، یک خرده شاید بیشتـــر پول دوست داشت . نمیدانم چطور بود که مثل برادرش امتحان نداد بعدا " .

س ـ در تأسیس سازمان امنیت از نظر و باصطلاح افکار سرکار هم هیچ استفاده شد ؟

ج ـ در سازمان امنیت ؟

س ـ در تأسیساش . وقتی که میخواستند تأسیساش بکنند پیادهاش بکنند، هیچ مشورت شد که از تجربیاتی که شما داشتید ؟

ج ـ خیلی ، حتی من مخالفت میکردم به شاه هم گفتم که یک سازمان امنیتی که هم investigation بکند هم بگیرد هم محاکمه کند ، همه چیز دستش باشد این را کی میتواند کنترل کند؟

س ـ بله .

ج ـ این کار را نکنید . این اختیارات قانونی به این ندهید .

س ـ بله .

ج ـ من مخالف بودم . و بعد هم بالاخره زدوخورد ... البته رئیس سازمان امنیت تا زمانی که من رئیس اداره دوم بودم موظف بود هفتهای یک دفعه بیاید من chairman بودم در اداره دوم و کمیته عالی اطلاعاتی را داشتم.

س ـ یک اشارهای به این کمیته عالی اطلاعاتی کردید ولی

ج ـ ها ؟

س ـ میگویم بعد ازشما سئوال میکنم که راجع به کمیته عالی اطلاعات .

ج ـ بله، بله، در آنجا رئیس چیزرئیس سازمان امنیت ، رئیس شهربانی ، رئیس ژاندارمری ، عرض کنم که، دادستان ارتش و بعضی اوقات هم معاونین یا وزرا کسی دعوت میکردیم ، درآنجا coordinate میکردیم اطلاعات را باهم .

س ـ بله .

ج ـ و من گزارشات را به شاه میدادم ، اوامر شاه را ابلاغ میکردم به سازمان امنیت .

س ـ آها .

ج ـ بله .

س ـ پس شما نظرتان این بود که نباید اینقدر وسیع باشد سازمان امنیت .

ج ـ نه، نه، نه. سازمان امنیت اصلا" نمیتوانستند جلویش را بگیرند دیگر. یک وقتی میگویند که به چرچیل گفتند که بهترست که این اطلاعات نظامی اینها با اطلاعاتی

که سیویل اینتلیجنت سرویس اینها باهم همکاری بکنند یک رئیس داشته باشند. آنوقت چرچیل گفته بود که پس بگوئید من بگذارم بروم نخست وزیرنباشم .

س ـ صحیح .

ج ـ دیگر قدرت همه میرود آنجا که. ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله، بله.

ج ـ اینستکه نمیشود نمیشود به یک سازمان اطلاعاتی . چون سازمان اطلاعاتی اغلب کارهایش مخفیانه است . کسی هم حق ندارد زیاد دماغ تویش بکند. هزینه سری هم (؟) زیر دستش است . ملاحظه میکنید ؟ کسی حق ندارد حساب ازاو بخواهد. به این ترتیب خطرنا". میشود اگر بناشود متحد ، اصلا" همه قدرتها را داشته باشد.

س ـ شما شناختتان از تیمور بختیار چه بود ؟

ج ـ اولا" تیمور بختیار من که مرزبان بودم رئیس کل مرزبانی بودم مرزبان من بود در ماکو.

س ـ عجب .

ج ـ بله زیر دست من بود دیگر. بله، و خیلی شجاعانه کار میکرد حتی یک مرتبه تلگرافی آمده بود از او که " آمدند ترکها از گوسفندهای ما هزار تا گوسفند دزدیدند و شبانه بردند از چوپان های ما شکایت میکنند. " جواب دادم " فورا "میفرستید شب و دوهزارتا گوسفند ازآنها غارت میکنید میآئید. " و همین کار را کرد . فورا " انجام داد جواب داد که " بله ما بیشتر از دوهزارتا . " گفتم ،" نه بیشتر دیگر نکنید پسشان بده آن بیشتر را. " و خیلی اطاعت میکرد از من خیلی خوب کار میکرد . بعدها چون ثریا را شاه گرفت این هم قوم و خویشی داشت با او

س ـ بله.

ج ـ این آمد رفت و فرماندار نظامی شد و این، . و فرماندار نظامی هم من خوب تقویتش میکردم همیشه. بعد قرنی هم قرار شد که با او همکاری بکنند که، البته این طرح را آمریکائی ها دادند،

س - بله.

ج - آمریکائی ها دادند به اینها تهیه کردند.

س - کدام طرح را ؟

ج - طرح سازمان امنیت را .

س - بله.

ج - بعد طرح که حاضر شده بود قرنی میبرد پیش شاه.

س - قرنی چه کاره بود آنموقع ؟

ج - رئیس رکن دوم بود دیگر.

س - بله، بله.

ج - من رئیس اداره دوم بودم او رئیس رکن دوم بود یعنی تابعیت از من داشت.

س - بله.

ج - میبرد پیش شاه و شاه میگوید که " خوب،"طرح را میگیرد میگوید " خیلی خوب، این را بده بختیار."یعنی به خودش نداد چون از خودش اطمینان نداشت، از قرنی. یک شیطنت هائی میکرد که کشف میشد و بعد هم دو دفعه سه سال حبس شد دیگر اخراج شد .

س - چه بود این جریانش بالاخره؟ قرنی میخواست چه کار بکند؟ میخواست کودتا کند؟

ج - اه،اه، باباجان آره. با همین؛ مینی هم بند و بست داشت. با همین امینی هم بند و بست داشت و یک عده‌ای را دور خودش جمع کرده بود و با آمریکائی ها هی. خود آمریکائی ها اغلب به من میرساندند دیگر میگفتند. هی میگفت،" بله من میتوانم همه کار بکنم و الهوبله و بله.

س - یعنی میخواستند شاه را بردارند؟

ج - بله میخواستند کودتا کنند دیگر. میخواستند کودتا کنند. رئیس دولتشان هم امینی را بگذارند.

س - بله.

ج ـ همان دورانی که کندی ، جان کندی از شاه خوشش‌نمی‌آمد گفته بود من از ریخت‌این بدم می‌آید.

س ـ بله.

ج ـ همان دوران ، آنوقت این بود که بعد complot اش کشف‌شد.

س ـ پس‌چطور اعدامش‌نکردند ؟

ج ـ نه دیگر، این هم ضعف‌چیز بود ، نمیدانم چرا. بالاخره خوب‌اعدام شد اعدام خدائی شد.

س ـ نه ولی خوب‌آن زمان یک‌کسی که یک‌همچین جرم به این بزرگی ...

ج ـ سه سال حبسش‌کردند. به او کمک‌شد. سه سال حبسش‌کردند دو مرتبه باز کاغذهائی از او به آخوندها نوشته بود اینهاگرفتند که باز دنبال میکرد باز دومرتبه محاکمه کردند دو مرتبه سه سال حبس‌کردند . شاه گفته بود " این دفعه به‌او بگوئید کــــه میکشمت . میدهم بکشندت .

س ـ آها .

ج ـ دست‌بردار. " ولی دست‌برنمیداشت‌هیچوقت . و بالاخره هم سرش

س ـ ولی جرمش‌به مجازاتش‌نمیخواند.

ج ـ بله؟

س ـ میگوییم هرچه آدم فکر میکند جرمش‌با مجازاتش‌نمیخواند.

ج ـ ده همین عرض‌میکنم . این همین روز دومی که آمد تمام خانه مرا به تیربستنـــد. یک عده‌ای فرستادند از تو یک‌عده هم از بیرون،دق دوق دق دوق، تمام خانه مرازیرو کردند.

س ـ کــی ؟

ج ـ همین آخوندها که باصطلاح دم آن

س ـ آمدند

ج ـ رئیس ستاد شده بود دیگر.

س ـ بله .

ج ـ بله ، بهرحال ولی مجازاتش شد مجازات خودش شد .

س ـ بله . اما راجع به برکناری ومحاکمه سه تا از امرای ارتش وثوق ، دفتری،هدایت اینها را براق ـه ؟

ج ـ سئوال خوبی کردید .

س ـ اینها چه کار کرده بودند ؟

ج ـ یک روزی من میدانید که کارخانه بحساب باطری های وارتا را ما وارد میکردیم که بالاخره کاشانچی اینها نمایندگی اش را گرفتند .

س ـ بله .

ج ـ بله . بعد یک روز فریدون پسر من که در سوئد اصلاً از بچگی در سوئد بود دیگر ، تحصیلاتش تمام در آنجا بوده و مهندس شده بود و اینها مهندس معدن ،این یکی از رفقای سوئدی اش میآید به تهران و میگوید که " بله من آمدم اینجا تهران هم ببینم رفته بودم قاهره . " گفته بود " قاهره برای چه رفتی ؟ " سوئدی بود ها . گفت ،" من نماینده بودم به یک کارخانه باطری فروختیم به مصری ها و ازقرار معلوم درحدود ، نمیدانم، یازده میلیون دوازده میلیون تومان فروختیم به آنها . و این باطری ها باطری های dry charge است . میدانید که چیست dry charge

س ـ بله .

ج ـ خیلی جدید است وفلان واینها ." فریدون آمد بمن گفت که بله یک همچنین اطلاعاتی بوده ،چطور است که ما هم یک کارخانه باطری وارد کنیم ؟" گفتم که کارخانه باطری وارد کردن اول بپرسید از شریف امامی وزیر صناعت بود ، و مهندس رزم آراء معاونش عرض کنم که گفتم بپرسید ، تلفن کردم گفتم اطلاعات را بده ببینیم . آیا کارخانه باطری اجازه دادید تاجری کسی وارد کند ؟ بیخودی آدم این کار را نباید بکند .

س ـ بله .

ج ـ بعد دیدم که آنها گفتند ارتش دارد الان یک کارخانه باطری سفارش داده به آلمان .

گفتیم خیلی خوب . بعد من تمام گزارشات را بعد به شاه میدادم .

س - بله .

ج - عرض کنم که بعد جویا شدم خواستم ببینم که چند خریدند این کارخانه باطری را و چه نوعی است ؟ دیدم من کارخانه ایست قدیمی که شاید بلند کردند ، رنگی زدند . وبا همان سیستم قدیم و سی ودومیلیون تومان و راندمانش هم خیلی کمتر از این کارخانه یازده میلیون تومان است . من رفتم به شاه گزارش دادم . شاه گفت ، " چطور ممکن است یک همچین چیزی . اینقدر اختلاف قیمت ؟ " گفتم که خوب هست . گفت ، " میتوانی بگوئی که سوئدی ها پیشنهاد کتبی بدهند ؟ گفتم ، " چرا . " نوشتیم تلگراف کردیم و پیشنهاد ، همان دوست فریدون رفت و پیشنهاد کتبی را فرستادند .

س - بله .

ج - کارخانه شان فرستاد . " عجب (؟) عجب . بگوئید آن پرونده چیز را در اختیارتان بگذارند ، پرونده همان کارخانه باطری و یک کمیسیون بکنند در ستاد بزرگ ارتشتاران ببینند که این اختلاف چیست ؟

س - بله .

ج - بعد آن مرحوم ارتشبد هدایت هم از آنها خیلی تقویت میکرد . بله ، بعد ، حتی یک دفعه هم به من گفت که بله این کارخانه ای که شما میگوئید اینقدر ارزان است و فلان مثل مداد در مقابل قلم خودنویس است . گفتم ، " اگر قلم خودنویس باشد آن قلم خودنویس است . و یازده میلیونی قلم خودنویس است چون این قدیمی است . بیخود این حرف را نزن . هیچی بعد وزیر جنگ رفته بود به شاه گفته بود که بله این کیا چون خودش میخواهد ، ها ، ببخشید بعد گفتند نماینده های سوئدی بیایند . نماینده های سوئدی هم آمدند اینجا در آن کمیسیون شان . حالا من هم از اداره دوم شاه گفته بود نماینده بفرست .

س - بله .

ج - آن سرتیپ حماسی را فرستادم آنجا . بعد صورتجلسه کردند و به یارو گفتند

به چه مناسبت آمدی ؟ کی گفته به تو که پیشنهاد بدهی و فلان و اینها . شروع کردند به قال و مقال . این سوئدی به این خونسردی آمدند به اداره من ، مشتشان را زده بودند که ما آمدیم و اینهمه خرج کردیم حالا بما بد میگویند و میگویند فلان و اینها و ما اصلاً" نمیخواهیم با شما معامله کنیم . هیچی، بیچاره‌ها رفتند. سرتیپ حماسی توی آن صورتجلسه‌ای که کرده بودند همه امضاء میکردند، زیرش نوشت هرکس این کارخانه باطری را رأی بدهد که از آلمان خریداری بشود خیانت به ارتش کرده. همان نماینده من . بعد وثوق هم رفته بود پیش شاه وزیر جنگ

س - وثوق وزیر جنگ بود.

ج - وزیر جنگ بود دیگر. رفته بود گفته بود که بله، این کیا چون پسرش میخواست کارخانه باطری وارد کند اینها را درآورده دروغ میگوید، بله. بعد یک نفر مثل این نمیدانم کی بود آن ، یک واسطه کار هم داشتند در این بین او آمد پیش من دیدن من در اداره دوم که هر امری داشته باشید فلان . من چه امری دارم ؟ یعنی حاضریم به شما هم یک چیزی بدهیم .

س - آها .

ج - گفتم من امری ندارم خودتان میدانید به من چه مربوط است؟ من یک گزارشی بوده دادم. هیچی ، به شاه گفته بود که این ، بعد شاه که به من گفت ، گفتم که دروغ میگوید . این دروغ میگوید . بالاخره کشف میشود. هیچی،بعدتمام شد و اینها وقتی که این را آوردند و پیاده کردند و دیدند که اه،اه، این باطری نیرو اصلاً" این چیست؟ این اصلاً" مردم همه. آنوقت قدغن هم کردند از هیچ جائی هیچکس باطری وارد نشود دیگر.

س - بله.

ج - بله، خیلی افتضاح شده بود و آنوقت تعقیب کردند دادند به دادستانی ارتش آن پرونده اداره دوم دستشان آمد که سرتیپ حماسی یک نسخه از آن صورتجلسه هم داشت دیگر. بعد بازرس فرستادند به آلمان و این ور و آن ور دیدند نه درست است

این کهنه است و اینطور بوده اینطور . این بود که محاکمه‌شان کردند و اینطـــور حبس کردند و

س ـ آها .

ج ـ چیز غریبی است یک اتفاقی افتاد یک روزی شاه در تبریز بوده و دورش هم امرا و با اطلاع استاندار و اینها سر نهار بودند و اینها ، معمول شاه این بود که همیشـــه ظهر نهار هم که میخورد رادیو را میگرفت . رادیو خبر میدهد که وثوق پنج ســـال حبس ، آن نمیدانم فلان سال حبس ، فلان سال حبس . بعد خدا رحمت‌کند این انتظام هم اینجا چون یک وقت سفیر بود من آمدم اینجا با دوگل ملاقات کردم اونمیدانست .بله ، کاغذ دوگل را هم اینجا دارم که به من نوشته .

س ـ بله .

ج ـ بله ، با من یک کینه‌ای داشتند . بعد یکهو در آمد سر نهار گفت‌که " بله دیگر اینجوریست که این افسرها خانه از کجا آورده‌ای میسازند . " شاه یک مرتبه فهمیـد نظرش من هستم . گفت ، " سپهبد کیا افسریست بسیار شریف . درتمام کارهایش هـــم با هوش ، زرنگ ، وطن پرست و درست . همه‌جور ما امتحانش کردیم .

س ـ بله .

ج ـ ایکاش اینهائی که این دزدی ها را کردند یک‌صدم کار او را اقلا" میکردند ." پاشد قهر کرد رفت شاه . سه چهار نفر از آن اشخاصی که

س ـ سه سال

ج ـ بودند به من گفتند . بله ، درست وکیل مدافع من بود شاه . بله .

س ـ تیمسار هدایت چه کار کرده بود قربان ؟ او را چرا

ج ـ آن بیچاره را من اعتراض کردم به شـــاه . او یک اشتباه کرده بود .

س ـ بله .

ج ـ نمیدانم ساختمان هائی بود که ساختمان های موقتی بود که سربازخانه میساختند در کرمانشاه آنجاها ، و این ساختمان های موقت‌را به مزایده میخواستند بگذارنـــد

بفروشند یا فلان و اینها ، رئیس ، این اصلا" به ارتشبد هدایت مربوط نبود ، رئیس مهندسی چیز معینیان اسمش بود ، اداره مهندسی کار او بوده این پیشنهادشان را قبول کند ، واگذار کند ، بفروشد یا فلان و یا نه . میآید این پیشنهاد را باطلاح قبول این پیشنهاد را میآید به ارتشبد هدایت میگوید ،" تیمسار هم امضاء بفرمائید که ما . " بیخود . آن بدبخت را هم گرفتار میکند . آن دزدی بود دیگر .

س - بله .

ج - یک سوء استفاده‌ای بود . اینش را که من میدانم بیچاره ارتشبد هدایت . آنوقت من به شاه رفتم گفتم وقتی گرفته بودندش اینها ، گفتم که آنوقت‌ها که انگلستان به هندوستان نایب السلطنه میفرستاد سعی میکرد از لردهای پولدار وملاک میفرستاد که نروند ضعیف باشند در مقابل مهاراجه‌ها . اگر یک وقتی یک لردی به مناسباتی پا... که میرفت آنجا و ملک نداشت فلان هفت هشت ده تا از این ملک های خالصه دولت می بخشید به او و میگذاشتش نایب السلطنه آنجاکه زانویش نلرزد جلوی این مهاراجه‌ها و بتواند با قدرت کار کند . ارتشبد هدایت بالاخره یک مصونیتی باید میداشت برای پنجاه‌هزار تومان یا فلان بایستی که آنوقت محکوم بشود ؟ این صحیح نیست . برای اینکه آن دانشجوی دانشکده افسری آن تمام فکر ذکرش اینستکه این همه جان میکند تا یک روزی ارتشبد بشود . آن ایده‌آل او را از بین میبریم ولی شاه دیگر نمی شنید ، نمی شنید دیگر . بهرحال این آخرسری ها .

س - ولی یک خرده باور کردنش مشکل است که شاه یک نفر ارتشبد و رئیس ستادش را بخاطر پنجاه‌هزار تومان .

ج - من اینطور فکر میکنم . حالا چیزهای دیگر بوده پرونده‌اش را که نخواندم . شما بله ، من نمیدانم ، نه ، نه‌در پرونده او عزیزی دخالت نداشت ، نه .

س - میگویند یک جائی ممکن است ایشان یک حرفی زده باشد ؟

ج - ها ، گفتش که در ارتش کاپیتولاسیون درست کردند . یعنی اختیارات ،درزمان منصور اختیارات اینکه نظامی ها حتی گروهبان های آمریکائی حق ندارند اینجا

محاکمه‌شان کنند.

س ـ محاکمه کنند، آها.

ج ـ این را گفته بوده.

س ـ این حرف‌را هم زده بوده.

ج ـ بله. کاپیتولاسیون درست کند. من تصور میکنم که من یک تلفن بکنم به عزیزی چطور است؟

س ـ بله؟

ج ـ مگر نمیخواستید ببینیدش؟

س ـ سفر بعدی فکرکنم دیگر. این سفر دیگر بیشتر

ج ـ پس

س ـ بعداً". خواهش میکنم از شما که

ج ـ خوب، چون من تلفن کردم

س ـ بله.

ج ـ موافق بود. گفتم ولی منتهی میشود به اینکه ایشان تشریف‌بیاورند و بعد وقت را معین بکنیم اینها.

س ـ بله، خوب، حالا این جلسه خودمان تمام شد خدمتتان عرض میکنم.

ج ـ خیلی خوب.

س ـ سـرکار هیچوقت ملکه مادر را میشناختید؟

ج ـ نه حشر و نشری نداشتم با ملکه مادر نه. نه او را هم ذهنش‌را نسبت‌به مـن مشوب‌کرده بودند. مشوب‌کرده بودند ذهنش‌را. گفته بودند به او که فلانی بد میگوید پشت‌سر شاه. در صورتیکـه همچین چیزی هیچوقت‌نبود.

س ـ (؟)

ج ـ کی کرده بود؟ همین زاهدی اینها بله. یا از همه مهمتر نه، نه، نه، آن سپهبد یزدان پناه، آن خیلی میزد برای من.

س ـ عجب .

ج ـ دلیلش هم این بود که آخر من خیلی طرف توجه رزم آراء بودم و آنها را همه را کرده بود توی لولهنگ دیگر وقتی آمده بود.

س ـ بله.

ج ـ همه آنها را زده بود پس. اینها حالا رزم آراء از بین رفت ولی با من لجبازی را داشتند. بله.

س ـ تیمسار پاکروان را هم شما میشناختید ؟

ج ـ فوق العاده پاکروان بود. فوق العاده شریف. فوق العاده مردی پاک. همین سفارت ایران هم در اینجا او خرید.

س ـ بله.

ج ـ مردی پاک، مردی فهمیده، مردی دانشمند با هرچی فکر بکنید ها، میگویم این پاکروانی واقعاً" پاکروان بود، بله.

س ـ بله

ج ـ خوب میشناسم .

س ـ شما با هم کار هم کرده بودید یعنی کار اداری با هم سروکار اداری هم داشتید ؟

ج ـ بله، اولا" ، اول اولی که رزم آراء مرا گذاشت در رکن دوم کار بکنم او رئیس شعبه یک بود سرگرد بود من سرهنگ دوم . بعد من شدم رئیسش.

س ـ عجب.

ج ـ بله دیگر مدت معدودی . بعد آنوقت شعبه تجسس که از همه چیزتر بود پر اصلا" هزینه سری هم دست تجسس بود، او را به من دادند که من او را اداره میکردم که جمع آوری اطلاعات و اینها .

س ـ چه جوری بود ؟ تجسس چه بود ؟ کارش چه بود ؟ چه کار میکردید؟

ج ـ جمع آوری اطلاعات ؟

س ـ چه‌جوری کار میکرد ؟

ج ـ چه جوری یعنی چه ؟ چه جوری ؟

س ـ یعنی از طریق ارتشی ها اطلاعات میگرفت یا ...

ج ـ همه جور عناصر دارد آدم . همه جور عناصر سیویل و نظامی و غیره دارد آدم.

س ـ حالا که چهل سال از آن گذشته میتوانید شرح بدهید چه جوری کار میکردید ؟

ج ـ نه آخر نه این

س ـ دیگر حالا سری نیست که دیگر

ج ـ این نه مسئله سر نیست این اصول همه دنیا هستند .

س ـ بله .

ج ـ ببینید

س ـ این برای محققینی که بعد از

ج ـ یک موضوع اطلاعاتی

س ـ آها .

ج ـ یک مبحثی است که اصلا" دکترا دارد . اصلا" دوره‌اش‌را من در سوئد دوره‌اش‌را دیدم دکترا گرفتم .

س ـ بله .

ج ـ میدانید ؟ یک چیز کوچکی نیست‌اغلب‌همین رفقایمان در خارج با من هم مشـــورت میکردند .

س ـ عجب .

ج ـ معلوم است . بله یک‌چیزی نیست‌که ، یک‌فنی است . یک‌فن خیلی خیلی زیرکانـه است . بیخود نیست میگویند اینتلیجنت‌سرویس . ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ خیلی آدم باید باهوش‌باشد خیلی وارد باشد خیلی مطالعه بکند. ملاحظه میکنید؟ کار یک‌شاهی و صنار نیست که بتواند آدم مثلا" در یک‌جلسه مثلا" تمام چیزها را بگوید. نمیشود.

س ـ بله .

ج ـ یک فنی است ، یک فنی است .

س ـ این که میگویند تیمسار پاکروان بدرد اداره کارهای اطلاعاتی در ایران نمیخورده چون ایشان خیلی طرز فکر اروپائی داشته و در ایران باید رئیس‌سازمان امنیت یک شخصی مثل بختیار میشده . و اینکه ایشان جانشین بختیار شده اشتباهی بوده و یک مقدار از آن شلوغی هائی هم که آن زمان شد و جریان خمینی اینها را تقصیرپاکروان میگذارند .

ج ـ عرض‌کنم که ، این را هرکس‌به جنابعالی گفته بدانید خودش‌خیلی ناجنس‌است ،خیلی ناجنس و مزخرف‌گفته . بختیار یک‌آدم آدمکش‌بود . تیمور بختیار آدمکش‌بود اصلا" بکلی اینقدر من چندین دفعه یقه‌ام را پاره کرده بودم پیش‌شاه که اینها مادره آمده میگوید بچه من دیشب‌مفقود شده و دیگر نمیدانم کجاست‌و فلان . کشتند و چالش کردند در ...

س ـ واقعا" میکرد این کارها را ؟

ج ـ صد در صد . نمیدانید چه کارهائی . زن بابا را گرفته بود ضبط‌کرده بود آن قدرت را زن آن چیز بود دیگر ، یمنی بود دیگر .

س ـ آها .

ج ـ اصلا" یک‌چیزی . آنقدر دزدی آنقدر رشوه آنقدر ، و آدمکشی . خیلی . پاکروان یک‌چیز دیگر بود . و این هم که میگویند که بدرد رئیس‌اطلاعات‌نمیخورد ، چطور نمیخورد؟ فرنگی فکر میکرد . اصلا" ما شاگرد فرنگی هم نمیشویم . متد دست اینهاست . ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ ایرانی‌ها‌چه میفهمند؟ اصلا" این قضیه مکاتبات‌سری و محرمانه و سری و خیلی سری را من اصلا" نظامنامه‌اش‌را نوشتم و چیزگرفتم ، مستشار از انگلستان آوردیم . کلاس‌تشکیل دادیم و چیز کردیم که تازه اینها را درست‌کنیم برای اینکه توی پاکت‌ سنتو آمده بودیم باید این اسناد را بتوانیم ضبط‌کنیم طوری که کسی دست‌به آن پیدا نکند . ملاحظه میکنید ؟

س ـ بله .

ج ـ آنوقت‌ها قبل از این هیچ همچین چیزها نبود که . ملاحظه میکنید ؟ این یک رشته است اصلاً" . یک رشته از اطلاعات اینستکه اسناد با صطلاح وزن بشود کدام چه درجه‌ای از اهمیت دارد و چه جور حفظ و نگاهداری بشود . ملاحظه فرمودید ؟

س ـ بله .

ج ـ این کاری بود که من کردم در اداره دوم و صندوق های بسیار بسیار بزرگ نسوز هم خریدیم گذاشتیم آنجا تا . و چند تا شاگرد فرستادیم به انگلستان تحصیل کردند . یکیش همین خانم فعلی منست .

س ـ بله .

ج ـ بله . که درآنجا آنوقت اسناد محرمانه همه چیز را ضبط میکردند با قاعده معین . اینطور نیست که . یک چیزهائی اگر آدم بخواهد با خارجی کار بکند باید تمام این وسایل را داشته باشد والا راهش نمیدهند . ملاحظه میکنید ؟

س ـ اعتماد نمیکنند .

ج ـ آنی که به شما گفته که پاکدامن نبوده و تیمور بختیار بوده ، قطع داشته‌باشید یک غرضی دارد . یا یک محبوبیتی نسبت به آن دارد دارد بزرگش میکند . یا اینکه اصلاً" شعور ندارد که این حرف را زده .

س ـ چـرا پاکروان را برداشتند و نصیری را آوردند .

ج ـ نه پاکروان خودش دیگر نمیتوانست . خودش دیگر نمیتوانست برسد . خسته شده بود

س ـ (؟)

ج ـ بله بازنشسته هم شد و بعد هم شاه در

س ـ وزیـر اطلاعات شد .

ج ـ دربار از او یک استفاده‌هائی میکرد .

س ـ نه ولی همان زمان که رئیس سازمان امنیت بود بعد از جریان خمینی و ۱۵ خرداد بود که تیمسار پاکروان را برداشتند نصیری را آوردند .

ج ـ نصیری ببینید، من یک توضیح بدهم ، خدا او را هم رحمت کند، نصیری ، عقیده من راجع به نصیری میدانید چیست ؟

س ـ بله .

ج ـ اولاً" در مدرسه که بود دانشکده، به او میگفتند نعمت گچه. یعنی

س ـ یعنی چه ؟

ج ـ کله اش گچ بود . یعنی هیچی نمیفهمید در مدرسه. نعمت گچه معروف بود. واین نصیری بیچاره آدم خوش قلبی بود نه اینکه بدذات باشد. اما شعور نداشت هیچ . آنوقت این ببینید یکی از بزرگترین خبط شاه این بود که این را گذاشته رئیس سازمان امنیت .

س ـ فکر کنید. درصورتیکه این رئیس شهربانی بود که نخست وزیر منصور را کشتند، نیست ؟

س ـ بله .

ج ـ بعد این را آوردند ارتقاء رتبه دادند رئیس سازمان امنیتش کردند. خیلی خیلی بیشعور بود. خیلی خوش قلب و خیلی بیشعور بود .

س ـ مگر شاه متوجه این موضوع نبود ؟

ج ـ نه، نه ، جانم . این ،اه، شاه خیال میکرد که همه چیز... بعد من که رفتم از پهلویش دیگر خیلی ول شد . نخیر نه هیچ آنطورها نیست . خیال میکرد مثلاً" چون

س ـ پس اینها میگویند شاه چقدر باهوش بوده و چقدر

ج ـ باهوش

س ـ از یکور دیگر میگویند که رئیس سازمان امنیتش بهش میگفتند نعمت گچه.

ج ـ بله، ده همین دیگر.

س ـ این جور درنمیآید که .

ج ـ نه دیگر . خوب خبط میکرد دیگر . این خیال میکرد ، نه، خیال میکرد خودش است اداره میکند تنها ، لازم ندارد کسی باهوش ،

س ـ صحیح .

ج ـ که باصطلاح یکوقت بترسد از او،

س ـ آها .

ج ـ نفوذ پیدا بکند. خوب، این رفقای شاه هم،این حسین شارلاتان و حسن شارلاتان من میگویم ، حسین مال اردن هاشمی . حسن هم مال مغرب .

س ـ بله .

ج ـ اینها از آن بی قابلیت‌ها این ها هم از رفقایش بودند دیگر. همیشه میگفتند " مواظب باش این افسرها یت کودتا نکنند فلان نکنند."

س ـ آنها نصیحت میکردند ؟

ج ـ خوب بله دیگر، اینها با هم بودند دیگر، همینطور. نخیر بکلی فکرش را خراب کرده بودند. هیچ انتخابات خوب نمیکرد . اه، آمده بودند یکهو یک دانه سرگرد را میگذاشت سرلشکرش میکرد میگذاشت فرمانده نیروی دریائی . اه، آخر این چطور میشود همچین چیزی ؟

س ـ کدام یکی را .

ج ـ همینطوری اختیارات خودش .

س ـ کدام یکی را میگویم .

ج ـ همانی که چیز کرد دیگر، بالاخره دزدی کرده بود که بعد محاکمه‌اش کردند.

س ـ رمزی عطائی .

ج ـ عطائی براوو ، ها همان .

س ـ آها .

ج ـ آخر فکر کنید ؟ آخر این چرا این کارها را میکند؟ دوارتش که این کارها را نمیکنند که . بله، درهرصورت خودش بیچاره خودش

س ـ میگویم آقای فردوست چه جور آدمی است ؟

ج ـ والله،

س ـ شما میشناختیدش ؟

ج ـ حالا یک چیزی به شما بگویم .

س ـ بله .

ج ـ خوب ، یک روزی بهبودی به من میگفت که " رضا شاه یک روزی مرا صدا کرد"، آخر این فردوست پسر باغبان همین رضا شاه بود دیگر، پسر نوکرش .

س ـ باغبان یا راننده‌اش ؟

ج ـ نه پسر نوکرش ، باغبان بود. تا آخرین درجه‌اش هم بنظرم استوارش کرده بودند اینها ، بعد باغبانی میکرد . عرض کنم که، بعد بهبودی میگفت ،" این رضا شاه مرا صدا کرد گفت ،" این پسره را بیرون کنید،پدرسگ ، بچه مرا از کمر انداخت ."تمام شد رفت . میدانید؟ یک همچین کسی را آدم آنوقت میآورد میگذارد آنقدر قدرتی . آن کاری که من چیز داشتم بعدمیفرستادش خارج تحصیل بکند. تحصیل که چه عرض کنم training بگیرد.

س ـ بله .

ج ـ آن هم دوسه ماه .

س ـ برای دفتر ویژه .

ج ـ برای دفتر ویژه، فکر کنید؟ آنوقت این قابل میشد که آدم آن پستی که من درست کرده بودم

س ـ کمیته

ج ـ عالی اطلاعاتی .

س ـ بله .

ج ـ آن را داد دست آن دیگر. همه چیز دست او بود. خوب ، این آدم میشود ؟چیزغریبی است که وقتی که بساط بهم خورد من به شاه

س ـ کجا شما رفتبد دیدن شاه؟

ج ـ در چیز دیگر ، پاناما

س ـ پاناما بله.

ج ـ گفتیم که " دیدید. دیدید این فردوست را دیدید؟" گفت ،" چیز غریبی است . هنوز هم باورم نمیشود. " گفتم ،" خیلی خوش قلب هستید قربان ."

س ـ آها .

ج ـ نمیشود گفت راجع به این چیزی اصلا".

س ـ ممکن است روی کینه و این چیزها فردوست این کار را کرده باشد؟ مثلا" چون بچه باغبان بوده با او خوش رفتاری نشده بوده عقده داشته .

ج ـ دیگر از این بالاتر میخواهید مقام به او بدهند؟ چه کینه‌ای ؟ چه کینه‌ای ؟

س ـ خوب ، چه جور باید فهمید که چرا این کار را کرده ؟

ج ـ ها ، میگوید

س ـ خودش هم که الان زندان است میگویند.

ج ـ کی گفت زندان است ؟

س ـ میگویند

ج ـ بله. ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

حالا خوبست که من ، اجازه بدهید که من این چیز وطنی را این شعر را بخوانم و ضبط بشود.

س ـ بفرمائید.

ج ـ این معلم یک معلمه

س ـ بله.

ج ـ یک خانم که معلم جغرافیا ای بود در کلاس مدرسه ابتدائی شروع میکند اینطور درس جغرافی اش را ، میگوید : بچه‌ها این نقشه جغرافیا ست . یک نقشه‌ای آنجا بود.

بچه‌ها این نقشه جغرافیاست بچه‌ها این قسمت اسمش آسیاست

شکل یک گربه در اینجا آشناست چشم این گربه بدنبال شماست

بچه‌ها این گربهٔ ایران ماست

بچه‌ها این سرزمین نازنین دشمن بسیار دارد در زمین

داغ دارد در دل و هم برجبین بود نامش از قدیم ایران زمین

جایگاه قوم پاک آریاست

بچه‌ها این پرچم خیلی قشنگ پرچم سبز و سفید وسرخ رنگ

هم نشان از صلح داردهم زجنگ خار چشم دشمنان چشم تنگ

احترام آن به‌ما بی انتهاست

بچه‌ها این شیروخورشید عزیز باشکوه‌وشوکت‌و شمشیر تیز

میکند با دشمن ایران ستیز دشمنش‌راهی ندارد جز گریز

گربماند روزگارش‌درفناست

بچه‌ها این خانهٔ اجدادی است گشته ویران تشنه آبادی است

خسته شلاق استبدادی است مرحم زخمش‌فقط آزادی است

بچه‌ها این کار فردای شماست

حفظ کردی از این شعر؟ ها ؟

س ـ چه حافظه‌ای دارید شما ؟ من دو بیت‌شعر هم نمیتوانم ازبر کنم.

ج ـ خوب ، خواستم این خاتمه بدهم این اگر اجازه بفرمائید این چیز را با این شعر مقدس . بله دیگر فرمایشی ، سئوالی چیزی نیست ؟

س ـ این آقای پرون هم میشناختید ؟

ج ـ پرون در سوئیس باشاه همشاگردی بود و اینها

س ـ بعد آمد در ایران . میگویند خیلی بروبیا داشت و

ج ـ نه در سوئیس‌که شاه بود آنجا آشنا شدند.

س ـ بله .

ج ـ سوئیسی بود. ولی آدم هفت‌خطی بوده و مثل اینکه با جاهائی بندوبست‌داشت .

س ـ بله من هم شنیدم .

ج ـ بله ، بندوبست‌داشته و اطلاعاتی میرساند و اینها ، بله .

س ـ هیچوقت‌شما گزارش‌نکردید

ج ـ نه ، نه،نه. آنموقع ها نه. نه، نه، آنموقع ها که من چیز نبودم .

س ـ توی رکن دو نبودید.

ج ـ آخر اوائل که من هنوز با شاه مستقیم مربوط نبودم که . اگر رئیس مرزبانی کل کشور بودم نبودم با شاه. رزم آراء بود رئیس اینها .

س ـ بله .

ج ـ بعدها که باصطلاح بعد از واقعه ۲۸ مرداد که شاه برگشت و فهمید من چه‌ها کـردم برایش ، مرا پیش‌خودش هفته‌ای دو روز شرفیابی داشتم در حالیکه بازنشسته بودم .

س ـ خوب چه میگفتید وقتی که بازنشسته بودید چه

ج ـ چیچی میگفتم ؟

س ـ چه مطلبی داشتید که بگوئید ؟

ج ـ تمام این سازمانی که تشکیلاتش‌را میدادم طیاره دربار در اختیارم بود دائمـا " گردش‌میکردم و همینطور ترویج میدادم این سازمان را دیگر. همین این سازمان دیگر. این سازمان به این آسانی که نمیشود یکهو صدوبیست‌هزارنفر آدم داشته باشد که.

س ـ زاهدی ناراحت نمیشد شما این کارها را میکردید؟

ج ـ هیچکس‌نمیتوانست‌بفهمد اصلا" که قدرت‌من از کجاست‌و چـرا با شاه اینقـــدر من نزدیک هستم و چـرا حرف‌مرا می شنود. شاه بمن بارها گفته بود که " ایـــن سرهنگ هائی که خیلی باعرضه و با قابلیت‌هستند اغلب‌بگوش‌من اسمشان را آشنا کن

س ـ بله .

ج ـ اسمشان را ببر که موقعی که فرماندهان درجه سرتیپی برای سرهنگ‌ها چیز میکنند من بدانم کی ها لایق هستند،کی ها نیستند.

س ـ بله .

ج ـ ببینید چقدر بمن اطمینان داشت‌شاه .

س ـ بله .

ج ـ چون درجه سرتیپی خیلی درجه بالائی است ، ژنرال است‌دیگر.

س ـ بله .

ج- وبمن سفارش کرده بود .

س- آها .

ج - بله . خیلی بمن نزدیک بود ،خدا رحمتش کند ، یک چیزها ئیش خوب بود . ولی ما که رفتیم کنار معلوم شد که ،خوب ، اگر من بودم که این اتفاقات نمی افتاد .

س- این روسای ستاد کدامشان واقعاً " آدم های لایق و

ج - من از رزم آراء در مقابل رزم آراء هیچکس را لایق نمیدانم .

س- آنهای دیگر ؟

ج - نه ، نه ، نه .

س- این آریانا چه جور آدمی است ؟

ج - فقط . نه ، نه ، نه آن که دیوانه بود ولش کنید . اورا هم خدا بیامرزدش . ولی فریدون جم

س- بله .

ج - بچه فوق العاده تحصیل کرده ، باپدرومادر و خوب بود .منتهی شاه زیربارش نمیرفت .

س- یعنی چه ؟

ج - یعنی نمیداد آن قدرت را به او نمیداد . مثلاً" آن یارو که زیردستش هم بودفحش داده بود به او ، کی بود ؟ مین باشیان ، به او جلوی سرهنگ های آمریکائی فحش داده بود به

س- به جم ؟

ج - به جم بله .

س- آها .

ج - بعد جم وقتی میرود پیش شاه میگوید "بله ، اینطور آبروی مرا برده اینطور فحش داده ." میگوید ،" خوب ، تو چه به او گفتی ؟ "

س- بله .

ج ـ این . اینست اصلا" دلش نمیخواست یک کسی که از خودش بافهم‌تر و باشعورتر هستند اینها کارشان برود جلو. این خصلت پادشاهان است دیگر.

س ـ شما در این زمینه راجع به آن برادرش عبدالرضا هم میگویندکه آن هم بخاطر اینکه نمیدانم، درس‌خوانده بوده و

ج ـ عبدالرضا همینطوراست . اصلا" چندین مرتبه خانم شاهپور عبدالرضا

س ـ والاحضرت پری سیما .

ج ـ پری سیما به من میگفت،" تنها ما شما را داریم که پارتی مان هستید در دربار."

س ـ عجب .

ج ـ برای اینکه کارهایشان را به من رجوع میکردند من انجام میدادم .

س ـ اینها اشکال شان چه بود ؟

ج ـ آدم درس‌خوانده‌ای بودند و بهمین جهت‌شاه اعتنا نمیکرد به او . البته پری سیما زیاد بد میگفت‌به وضع دربار

س ـ علنا "؟

ج ـ علنا " میگفت‌به این ور و آنور بگوشش‌رسیده بود. بله، ولی در هر صورت عبدالرضا تویشان از همه‌شان تحصیل کرده‌تر ، آقاتر ، فلان و اینها. بله بهتر بود.

س ـ خوب اینکه میگویند که نمیدانم ایشان با مصدق زدوبند داشت.

ج ـ نه بابا نه جانم نه

س ـ یا آن شاهزاده ایتالیاتی که میخواسته اعلیحضرت‌بگیرد اینها رفتند بدگوئی کردند و به این علت‌بود زن شاه نشده.

ج ـ بله، اینها حرفهای ، عرض‌کردم حرفهای ، چه میگویند؟ مجلسی خانمهاست . نخیر.

س ـ صحتی ندارد .

ج ـ نخیر، نخیر. نه آدم قرصی است محکمی است، خوب است . یعنی فهمیده است تحصیل کرده است . منتهی خوب آن هم درباری است‌دیگر. درباری وقتی که شد خودش‌را میگیرد اینستکه یک عده‌ای بدشان میآید و اینها نمیتوانند بدانند که همه

انسان هستند و باید با همه. ببینید این ریگان را چه جور به این قدرت است، چه‌جور رفتار میکند با یک شخص عادی. چه جور با احترام صحبت میکند. ولی اینها که یکمرتبه میآیند باصطلاح یک موقعیتی پیدا میکنند دیگر اعتنائی ندارند به هیچکس. همه مغزها همه عقل ها در اینها متمرکز شده.

س- آن زمانی که جنابعالی رئیس اداره دوم بودید و در رأس سازمان کوک هم بودید آیا هیچ نظارتی هم به آخوندها و اینها میکردید که مواظب باشید اینها یک وقتی خارج از خط نروند

ج- خیلی زیاد. هم از ما کمیته مذهبی داشتیم. مرحوم فروزانفر درآنجا رابط ما بود که رئیس دانشکده معقول و منقول بود.

س- بله.

ج- واتفاقاً" اینها را ما ارشاد میکردیم و خیلی خوب اداره میکردیم. خیلی ما آخوند داشتیم در سازمان مان. بله.

س- اسم این خمینی را هم شما هیچوقت شنیده بودید آن زمان.

ج- نه، نه.

س- هنوز کسی نبود؟

ج- نه، نه، کسی نبود. نه هیچکس نبود آنموقع. آنموقع هنوز بلند نشده بود.

س- این فلسفی چه؟

ج- فلسفی هم اصلا" تنکابنی است. خیلی خوب حرف میزند. خیلی خوب حرف میزند و چاره نیست آنوقت هم یک تنقیداتی گاهی میکرد. فلسفی خیلی مرد تحصیل کرده‌ای است. ندیدم من هیچوقت یک واعظی اینقدر قشنگ صحبت کند و استدلال کند. منتهی وقتی که افتاد دست آخوندها، خوب، باید برود با آنها همکاری کند دیگر. رفت. همکارش هستند دیگر.

س- بله.

ج- نمیشود ایراد گرفت دیگر.

س ـ بله .

ج ـ بله اینست .

س ـ خیلی ممنونم خسته‌تان کردم .

ج ـ خواهش میکنم .

س ـ تشکر میکنم که

ج ـ من از شما تشکر میکنم که زحمت‌کشیدید . من که زحمتی نکشیدم که ،من تـــوی خانه‌ام بودم .

مصاحبه با آقای قاسم لاجوردی

مدیر عامل گروه صنعتی بهشهر

معاون رییس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن

سناتور انتخابی از تهران

روایت کننده : آقای قاسم لاجوردی

تاریخ : ۲۹ ژانویه ۱۹۸۳

محل : شهرلوس آنجلس ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س ـ برای شروع صحبت امروزمان میخواستم خواهش کنم که اولین تماسی که شما با اطاق بازرگانی تهران داشتید وبعدبه اصطلاح ترتیبی که علاقمندشدیدکه درانتخابات اطاق شرکت کنیدوعضواطاق بشوید ، ازآنجاشروع کنیم بعداگر بشودشرح بدهیدکه دراولین دوره‌ی که شمانماینده اطاق تهران شدیداصلاً" روش انتخاب شدن رای گرفتن چه جوری بود. بعدفعالیت به‌اصطلاح کارهای اطاق چی بود. چی بودکه افرادعلاقمندبودنددراطاق نماینده بشوندوبه اصطلاح روابط بین اطاق بطورکلی ونماینده‌هایش با مقامات دولتی راجع به چه موضوع هائی بودوچطوری بود. بعدآنوقت بعدا" صحبت میخواهیدبکنید راجع به‌اینکه بتدریج چه جوراین مواردی که صحبت کردیم تدریجا" یا بطورناگهانی تغییرپیداکردازآن تاریخ اول تا بعد.

ج ـ من درواٴئلی که واردکارتجارت شدم بایدبگویم پدرمان عضواطاق بازرگانی بودوروی تماس وآشنائی که اوباکارهای اطاق بازرگانی داشت درکمیسیونهای مالیات بردرآمدبرای دفاع ازمطالبات مالیاتی ازبازرگانها اصناف اینها شرکت میکرد وچون غیرازاعضای اطاق بازرگانهای دیگرهمیتوانستنداینکاررا بکنندمن رانمایندگی دادندکه دراین کمیسیونها شرکت بکنم وپرونده‌های مالیاتی تجارکه درکمیسیون مطرح میشدباحضورنماینده وزارت دارائی ونماینده دادگستری ونماینده اطاق مدافع حقوق این صنف باشم .این ارتباط من ازاین طریق بااطاق بازرگانی شروع شد . اطاق بازرگانی درآن زمان رئیسش ....

س ـ این چه تاریخی میشودتقریبا" ؟

ج ـ این درحدود۱۳۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ درآن سالها . رئیس اطاق بازرگانی در

درآن سالها عبدالحسین نیکپور بود که شاید برای ۲۶ سال ، ۲۷ سال ریاست اطاقش ادامه داشت وهمیشه آخرها میگفت یک ربع قرن من رئیس بودم و کسانی که توی اطاق بودندهمه ازافراد به حساب من بازاربودند ازآن جمله پدرخودما بود حاج علینقی کاشانچی بود ، احمداخوان بود ، حسن کاشانیان بود حاج احمدتهرانی بود ،حاج محمدعاصمی بود ، اینهاکسانی بودنـــد که با هم آمیزش داشتنددرتجارت اینها با هم همکاری داشتندواینها اطـــاق را میگرداندند وتقریبا " هم یک نفرهم خیلی فعال بودمحمدرضا خرازی بــــود که سیاست اطاق را شایدیک اندازه زیادی ومیچرخاند.واینها هرسال حتـــی دوسال . بن انتخابات تکرارمیشداینها اکثرشان میماندندباهم یک کلیکی بودندکه میتوانستندتجدیدانتخاب بکنند تنظیم بکنند. تایک موقعی کـــه یک چندتا ازجوانهاکه یکیش قدرت اله سیرتی بود ، اکبرمهلوجی بــــود و قاسم هاشمی با من تماس گرفتندکه بیائیدباهم فعالیت کنیم برویم توی اطاق ونتیجه که گرفته شددرسال هزاروفکرمیکنم نهصد وپنجاه وپنج شاید۱۳۳۵ باشد معادلش من وسیرتی انتخاب شدیم به جمع قدیمی هاکه توی اطاق بودند. ولی بیش ازسه ماه من نماندم که رفتم برای ژاپن وچهارسال ایران نبودم نفربعد ازمن که رضاحکیم زاده بوداوبجای من آمدتوی اطاق . من درهمین مدت هـــم دوره ی بعدی انتخابات فکرمیکنم اکبرآقاآنجا ازطرف گروه ما انتخاب شده بــــود عضواطاقبازرگانی شده بود. من دیگرارتباطی نداشتم تابرگشتن اززاپـــــن که ۱۹۵۹ بود یکی دوسال بعدش فکرپیداشده بودکه یک اطاق صنایع ومعادنـــی جواازاطاق بازرگانی تشکیل بشود چون مملکت صنعتی شده بودوفکرمیکردندکه یک گروهی بایدتوجه به صنایع داشته باشند وحمایت ازصنایع رادنبال بکننـــد . من دراولین انتخاباتی که برای اطاق صنایع شد به نظرم اولیش انتصابی بود انتخابی نبود شاید برای یک مدت کوتاهی که آقای شریف امامی رارئیس اطاق کردند ، درآنموقع وزیرصنایع آقای طاهرضیائی بود ،آقای شریف امامی شدند

رئیس اطاق صنایع ومن هم عضو هیئت رئیسه بودم بعنوان خزانه دار اطاق ،
محل کارمان در اطاق بازرگانی بود بعد یک مدتی بعنوان مستاء جرآنها بودیم
تا بعد محلی خریده شد اطاق صنایع مستقلا" مکانی پیداکرده وتشکیلاتی پیداکرد. این
جواب آن سئوال که چه جوری ارتباط پیداکردیم وکی فعال شدیم درآنجا .
این اطاق صنایع یک تعدادسالی مستقل بود اطاق بازرگانی را محمدخسروشاهی
اداره میکرد اطاق صنایع راآقای مهندس شریف امامی تادرزمان وزارت اقتصاد
آقای انصاری بودکه توصیه شدکه این دوتاادغام بشوند واطاق بازرگانی
وصنایع ومعادن ازتویش درآمد. وقانون جدیدی برایش تهیه شد سیستم
انتخاباتی جدیدی شد تعدادش عوض شدهمه‌ی کشوردراین انتخابات یک جا
شرکت میکردندبعنوانی که یک اطاق بازرگانی صنایع ومعادن برای ایران
درست بشودواطاق بازرگانی صنایع ومعادن برای شهرها درست بشود بنابراین
درتهران یک اطاق بازرگانی صایع ومعادن تهران بودویک اطاق بازرگانی
صنایع ومعادن ایران بود . برای اطاق تهران ۴۵ نفرانتخاب میشد برای
شهرستانها هم بین ۱۱ نفرتا ۱۵ نفربسته به تعدادا عضائی که داشتند وهرکدامشان
ازشهرستانها وتهران یک نماینده ، شهرستانها یک نماینده میفرستادندبه
اطاق صنایع ایران واطاق تهران هم ۳۰ نفر نماینده میفرستادبه اطاق ایران
بعلاوه سندیکاها واتحادیه‌های صنفی هم که تشکیل شده بودهرکدام یک نماینده
به اطاق صنایع ایران میفرستادند بنابراین این اطاق بازرگانی صنایع و
معادن ایران مجموعه ای بودازرشته های ، نمایندگان رشته های مختلف
فعالیت های صنعتی وتجارتی ونماینده جغرافیائی محل های تجاری وکسب وصنعت .
هرکس که اطاق صنایع بود مسلما" اول توی اطاق تهران هم بوده ون ازآنجا
منتقل میشدبه اطاق صنایع ومن دومرتبه عضوهیئت رئیسه اطاق بازرگانی صنایع
ومعادن ایران بودم واینددفعه معاون اطاق بودم . یک رئیس داشت چهارتا
معاون یک منشی ویک خزانه دار. راجع به انتخابات که سئوال کردید قانون
انتخابات میگفت که هردارنده کارت بازرگانی میتوانست درانتخابات شرکت

بکند انتخاب بکند یا انتخاب بشود . کسانی کارت بازرگانی داشتندکه مشغول به فعالیت صنعتی یا تجارتی واردات - صادرات بودندوبحکم قانون مجبوربودنداین کارت را داشته باشندتا بتوانندا ین فعالیت شان را ادامه بدهند .اینها بایدمثلا" درتهران بیایند۴۵ نفررا انتخاب بکنندبرای اعضای اطاق تهران . البته قانون جدیددوره ها را هم چهارساله کرد برای دوساله قدیم . وگرچه گفته میشودکه دارند گان کارت میتوانند شرکت بکننددرانتخابات ولی هیچوقت عملا" دارندگان کارت شخصاً " به صندوقها مراجعه نمیکردندکه رای بدهندکی انتخاب بشود بهرکسی که اعتماد داشتند کارتش را دراختیار او میگذاشتند ممکن بودیک نفرپنجاه تا کارت دراختیار داشته باشدیک نفرده تا یک نفر صدتا واینها میرفتند آرائی که خودشان تنظیم کرده بودندکه کی ها انتخاب بشوندازطرف خودشان وامانت به امانت ازطرف آن کسانی که بهشون کارت داده بودندرای شان رابه صندوق میریختند . نمیشودگفت که این قانونی بودیا غیرقانونی بودیک چیزی درحدوسط بودولی نیت صاحب کارت این بودکه خودش داوطلبانه کارتش را دراختیاریک کس دیگری میگذاشت که برودبرایش رای بدهد . راجع به فعالیت های اطاق ، فعالیت های اطاق خیلی وسیع ودررشته های مختلف بود . دراطاق معمولا" کمیته های متعددی تشکیل میشد برای امورمختلف برای تبلیغات برای نشریات برای کارهای مالیاتی مقررات واردات - صادرات سالیانه ، برای حل اختلافات بین بازرگانان ، برای اداره سندیکاها واتحادیه ها ، وآن مشارکت درکمیسیونهائی که ازطرف دولت دعوت میشدند ، این کمیسیونها بعضی وقتها برای اصلاح قانون مالیاتی بود یک وقتی برای اصلاح قانون بازرگانی بود ، یک وقتی برای تنظیم قانون بورس بود یک وقتی برای تنظیم قانون بانکها بود . هرامراقتصادی که اتفاق میافتاداطاق دعوت میشددرآنجا اظهارنظربکند تاچقدراظهارنظرش موفق بود قابل بودیانه آن دیگربسته به

قدرت اعضائی بودندکه درآنجا شرکت میکردند. خوداطاق درزمان ریاست نیکپور یک اطاق خیلی قوی بوده درمقابل دولت هروقت دولت مسئله ای با دولت داشتندوزیـــر را تقریبا" احضارمیکردند به اطاق وتجارشرکت میکردنددراطاق اعم ازنخست وزیر یا وزیر آن مسئله راآنجا مطرح میکرد عنوان میکرد به سئوالات مردم جواب میدادند اینها . ولی ازآن بعدازنیکپور دیگرآن اهمیتی که رئیس اطاق داشت دردولت یـا بخاطراین بودکه دولتها قوی ترمیشدندیا اطاق ضعیف ترمیشد به این محکمی وزیادی قدیم نبود ولی معمولا" وزرای بازرگانی صنایع اینها هردو سه ماه یک دفعـــه میآمدندبه اطاق مطالبی داشتند عنوان بکنند واطاق هم هروقت دعوت میکـرد یا نخست وزیریا وزرائی که ارتباطی با مسائل روزداشتند شرکت میکردنـــــد ودربحث ها مداخله میکردند نظرشان را میگفتند افکاررا میشنیدند . وزیرکـــار خیلـــی ارتباط بااطاق داشت ووزیرصنایع وبازرگانی . من درکمیسیونهائی که خیلی فعالیت میکردم همین تنظیم قوانین مالیاتی اصلاحات قانون مالیاتـــی واموربانکی وبورسی اینها بیشتربود . اینکه چراعلاقه داشتندبعضی ها نماینده اطاق باشندبهمین علت که میدانستنـــدبودن دراطاق امکان این را بهش میدهـــد که درکمیسیونهائی که دردستگـــاه مختلف دولت تشکیل میشود بتواننـــد نظراتشان را عنوان بکنند چیزهائیکه به نظرخودشان به نفع اقتصادمملکت هست اظهاربکنند سعی بکنندبقبولانند البته خیلی ها هم ازاین تماسها بهره برداری مستقیم شخصی هم میکردندوقتی دراینجا ها شرکت میکنند شناخته میشوند آشنـــا میشوندبا وزیرومعاون ورئیس واینها وارتباط بهتری با آنها پیدا میکنندبرای خودشان بنابراین بی اجرنمیماندند. این فکرمیکنم جواب آن سئوالاتی که تاحـــالا کرده بودید .

س ــ اگربرگردیم به آقای عبدالحسین نیکپور ایشان اعم ازنظرتاریخ بازرگانـی ایران مخصوصا" اطاق تهران یک شخصیت تاریخی هستش شما چه خاطراتـــــــی ازایشان دارید ؟ آیا مسلم دیده بودینشان چه جورآدمی بود؟

نیکپور روزهای جمعه درب خانه اش باز بود برای اینکه افرادی بروند آنجا. یعنی در آن ایام سیاست گویا رضاشاه بوده که افرادی سرشناس شهرا خبار برایش ببرند رابط بودند این افراد بین رضاشاه و مردم. روزهای جمعه اینها مینشستند توی خانه هایشان و مردم میرفتند آنجا احوالپرسی و درد دل کردن در این درد دلها آن صاحب مجلس از وضع مشکلات و گرفتاریهای مردم آنچه درکوچه و بازار گفته میشد اطلاعاتی پیدا میکرد وچون آنها ارتباطی با رضاشاه داشتند میتوانستند شرفیابی پیدا کنند بگویند از این استفاده میشد. منهم همان قبل از اینکه توی اطاق بازرگانی بروم گاهی میرفتم پیش نیکپور.

س - یعنی این یک عادت شخصی آقای نیکپور پس نبوده و بنابراین یک برنامه مملکتی بوده ؟

ج - من نمیدانم که برنامه مملکتی بود یا نبود ولی امثال نیکپور زیاد بودند توی شهر مثلا" قائم المقام الملک رفیع یکی از آنها بودکه توی کوچه برلن درب خانه اش باز بود. یا یکی هم همان نزدیکهای چهارراه ملک آنجاها خانه خودمان. شاید وکلای مجلس که مثلا" آنوقت ها بیشتر از دو از ده تا نبودند از تهران اشخاص معمم اشخاص چیز اینها بودند و یکی از عیوبی که میگفتند بعدها بود این بودکه رابطه دستگاههای دربار با مملکت قطع شد این بودکه این خانه ها بسته شد اینها را دیگر مثل اینکه مثلا" وقتی اگر نیکپور اگر مغضوب میشد دیگر جمعه ها را تعطیل میکرد بنابراین تنها خودش نبودکه میخواست اینکار بشود دستگاه هم موافق بودکه بشود یا موافق نبودکه بشود بهشون میگفت.

س - آنوقت این جلسات چه جوری بود یک روزی خاصی بود ؟

ج - جمعه ها بود. که تعطیل بودند مردم میرفتند بله جمعه ها میرفتند، جمعه قبل از ظهر معمولا" میرفتند و یا بعدازظهر میرفتند. نیکپور قلیانی میآورد چوپقی میگذاشت، قلیانی میکشید گوش بحرفها میداد سئوال میکرد از وضع بازار از وضع آن کسی که با هاش سلام و سیک میکرد.

س - تک تک میرفتند توی اطاق یا اینکه ..؟

ج ـ نه سالن بزرگ بود دورمینشستند ، میرفتند میآمدند ، همینطور میآیند ومیروند مثل مجلس‌ختم که دیدید که میآیند ومیروند .

س ـ این بلند بلند صحبت میکردند یا میرفتند یکی یکی ؟

ج ـ هردوجورش بودند . کارخصوصی داشتند صبرمیکردند همیشه یکی دوتا صندلی بغل دستش‌خالی نگه میداشت‌برای اینکه کسی راصداکنند یاهرکس‌کاری نداشت (؟) مطلب رابلندمیگفتندبعدهم خداحافظی میکردند میرفتند . بهرحال من ازآن طریق شروع کردم باهاش‌آشنا بشوم .

س ـ شما واسه‌چی‌میرفتید آنجا ؟

ج ـ برای اینکه ببینم چه خبرهست‌چه میگویند چه‌میشنوند آشنا بشوم او‌ما را ببیند چون کاندیدکرده بودم خودم را برای اطاق . واز آمریکاهم که برگشتم یک دفعه تلفن کرد ، ازآمریکاکه برگشتم هنوز ، اززاپن عوضی‌میگویم . اززاپن که برگشتم نمیدانم رئیس‌اطاق مثل اینکه نبود دیگر سناتوربود یک روزتلفن کردمن رفتم دفتربانک پارس خوشش‌نیامده بودکه مااسم بانک بین المللی راروی بانک مان گذاشتیم آنها یک بانک پارس داشتند مایک بانک بین المللی ایران وژاپن درست‌کرده بودیم . منظورش‌فقط همین بودکه بمن بفهماند که چراشما بین المللی گذاشتید اگرمیشود این کلمه بین المللی راازروی آن بردارد .

س ـ عیبش‌چی بود ؟

ج ـ فکرمیکردیک بانک بزرگترازبانک خودش‌نشان بدهد یا اهمیت‌بیشتری پیدا میکند یک خورده‌ناراحت بودکه بانکهای جدیدا ینجوری باشند . که‌بهش‌گفتم که شمابانک مستقل خودتان هست ایرانی است مال مابرای اینکه‌چندمملکت هست سهامداران خارجی دارد توضیح بهش‌دادم . خاطرات‌دیگرخاصی ازش‌نداریم .

س ـ چه تیپ‌آدمی بود ؟ یعنی کسیکه هیچوقت‌اورا ندیده بودچه جورمیتوانیم نقاشی کنیم به اصطلاح این حصو صیاتش‌وشخصیتش را ؟

ج ـ یک آدم خیلی اجتماعی وخیلی خوش‌رو ، وکم وبیش قیافه‌اش‌مثل پسرش‌جهانگیر

ولی یک خورده چاقتر وسیاستمدار ، مردقوی . البته درتجارت خودش چیزی نداشت هیچ موفقیت زیادی نداشت . واکثردرشرکتهائی که با دوستان خودش داشت سهیم بود وکارمیکرد بعدهم کارخانه شیشه سازی واردکردندکه کارخانه هنوزهم هست .

س - موردقبول چیزبودبه اصطلاح بازاری ها یا تجار را ؟

ج - بله چون داخل مردم بود حتی کسبه بزرگ بازار یا آهن فروشی داشتند یا عطاری داشتند یا مس فروشی داشتندا ینها که توی سربازار داخل بازارا ینها کسب میکردند اینها هم باهاش خیلی مأنوس بودند دیدنش میرفتند دعوتش میکردند به همه جا میرفت . اصولاً" یک آدم اجتماعی بودکه ازداخل مردم درآمده بودو با مردم نزدیک بود .گرفتاری های مردم گوش میکرد اگرلازم بودبرای حلش اقدام میکرد .

س - مثل اینکه درکارسیاست هم بوده مثلاً" باقوام السلطنه یا درآن حزب دمکرات که تأسیس شده بودمثل اینکه نقشی داشته .

ج - بله اوهم یکی ازمهره های سیاست بود دیگربازارراهم برای پشتیبانی منظورهای سیاسی اش میخواست .وبعدهم نمیدانم وکیل مجلس هم مسلما" بوده ولی بعدسناتور شد .

س - پس یک حالتی بودکه هردوبهم احتیاج داشتند ایشان با پشتیبانی بازاری ها بازاری ها هم با ....؟

ج - به حساب بحمایت ایشان .

س - راجع به آقای خرازی چی محمدرضای خرازی ایشان چه جورآدمی بودوچه خاطراتی ازاودارید ؟

ج - محمدرضا خرازی اوبیشتربا پدرمان رفت وآمدداشت بهاین ترتیب که چون وضع مالیش خوب نبود یک سفته پنج هزارتومانی یا ده هزارتومانی که گرفتیم ازهرکس بود یکی ازاطاق بازرگانی که باهاش میتوانست دستش بهش میرسید میرفت ده هزارتومان به نظرم سفته میگرفت این ده هزارتومان هفت هشت ده سال هی همینطور

تمدیدمیکرد بهره‌باتکیش را میدادتمدیدمیکردبرای خاطراینکه کارهای تجارتی خودش را
بتواند... بعد این بودکه هرسه ماهی میآمدبه تجارتخانه من میدیدمش
خودنیکپور انتخابات نمیگفت کی باشد کی نباشد اگرمیگفت محمدرضا خرازی
وسیله بودکه اینکارهای سیاسی اطاق رابچرخانه به حساب وردست نیکپور
بودبرای تعدادی ازسالها بودتاوقتی که حیات داشت . آدم بازبان پرصدای
خوبی بود . وزیررا میبردند توی اطاق . دعوت میکردندبیایدبایک جماعتی دراطاق .
یک سخنران خوش صدا میخواستند خرازی سئوال را میکرد ومسئله روزرا مطرح میکرد
فکرمیکنم سابقه کاردولتی داشت اداری داشت یک وقتی تاجرشده بود
حالابرادرش هست درلوس انجلس است عباس خرازی ، تجارت میکند کرهای
ماشین آلات تراکتوراینها میکنند .

س – شما درجریان خاطرات به اصطلاح ریاست آقای نیکپور وبه اصطلاح تغییررئیس اطاق
بودید ؟ آنموقع ایران بودیدیانبودید ؟

ج – نه من موقعیکه خارج بودم شنیدم که دریک دوره‌ی ، درهمان دوره آخرکه من
توی اطاق شرکت کردم دوره بعدآقای‌محسن صادقی ، حسن صادقی یا محسن صادقی رئیس
اطاق شدولی وهم‌بعدازدوسه ماه فوت کردسکته کرد وقتیکه اعلیحضرت میرفته
است به فروشگاه فردوسی افتتاح بکند اوهم آنجابوده درهمان جاسکته میکند
بعدازاودیگرعلی وکیلی رئیس اطاق شدکه تافوتش درآنجا ریاست میکردتامن
بودم .

س – هیچ اطلاعی پیداکردیدکه چی باعث شدکه نیکپوربرودکنار یاخودش داوطلب بود
یادیگردولتی هااورا نمیخواستند ؟

ج – نه حتما" مسائل سیاسی که ارتباط داشت بادربار واورا ازکارکنارمیگذاشتند .
یادم هست یک وقتی اصلا" میخواست حزب درست بکندازبازرگانان تابلورا یک روز
زدبعدازسه روزبرداشت .

س – این چه‌موقعی بود این ؟ بعدازبیست و هشت مرداد ؟

ج ـ بعداز ۲۸ مرداد ۳۲ بله حتما" بعداز اینکه ۱۳۳۹ ـ ۴۰ ، فکرکنم ۴۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، آنوقتها بود .

س ـ عجب میخواست حزب درست کنند ؟

ج ـ حزبی از شخصیت هائی که ، که یعنی از شخصیت نه ازگروه اقتصادیون اسمش هم حزب اقتصادی بود .

س ـ شما هم شرکت کرده بودید ؟

ج ـ ما همه شرکت کردیم بله ، سه روزبعددیدم تابلورا برداشتند گفتند اجازه ندادند یاچیز نشد . درهرحال دنبال کارسیاست بود سیاست هم گاهی مسئله پیدا میکرد .

س ـ آنوقت علی وکیلی چی ؟ آ صحبت بودکه گویا آقای خرازی کاندیدبوده یا علاقمندبوده که جانشین آقای نیکپوربشودوبعدموفق نشده بوده راجع به آن شما ؟

ج ـ این هم آنوقت من ژاپن بودم این اتفاق شد اکبرآقاگفت دراطاق رفته بود .

س ـ شما وقتی که برگشتید آقای علی‌وکیلی ....

ج ـ علی‌وکیلی رئیس اطاق بود بله . وبعدازآن محمدخسروشاهی .

س ـ ازعلی وکیلی خاطره ای چیزی دارید ؟

ج ـ علی وکیلی شایداکبرآقا اینهاراگفته باشد . فردی بودکه صددرصدتسلیم دولت بود هرچه دولت میخواست میکرد . گویاشخصیت ضعیفی داشته ، من زیادباهاش در ارتباط نبودم . اوقبلا" آن شرکت های سهامی رادرایران تشویق کرد تشکیل بشود . شرکت مرکزی داشت بعدبرای خشکبار سوا برای پنبه سوا برای برنج سوا برای قندوشکر سوا تجاررا تشویق میکرد شرکت سهامی درست کنند چون آدم خوش فکر اروپا دیده ای بودآمده بهایران وخیلی چیزهارا اوشروع کرده .

س ـ شما بین صحبت تان گفتیدکه اگرآقای نیکپور نظری داشت راجع به انتخابات از طریق آقای خزاری میگفت بهاصطلاح این به چه ترتیب بود ؟

ج ـ مثلا" اگرچندنفررا نمیخواست دومرتبه انتخاب بشوند بهاو میگفت که با اینها

صحبت بکند یا حا یشا ن کا ندیدبیا وردیا رقا بت یا طرفـی برا یشا ن بترا شد که توی‌ا طا ق نبا شنـــــد یک نفوذ وا ثری دا شت درا ینکه کی ها نما ینده با شند ؟

ج ـ بـلـه . مخا لف بودمعمولا" کسی نمیرفت برای خا طرا ینکه خب‌آن عده سی نفری که بودندا کثرشا ن با ا ودوست بودندمیدا نستندکه‌ا گرا ومخا لف با شد صلاحشا ن نیست‌که ....

س ـ وا گرا ین بهمین مسئله ترتیب ا نتخا با ت وا گربشود را جع به موضوع نفوذ یا دخا لت یا هرچه ا سمش را بگذا ریم دولت درا نتخا با ت ا طا ق صحبت کنیدکه آن بـــــه ا صطلاح ا ین ا فزا یش نفوذ به‌چه‌ترتیب میشود به‌ا صطلاح را جع بهش صحبت کرد؟

ج ـ نفوذ مقا ما ت همیشه برای توصیه کردنی که‌ا فرا درا که آنها میخوا هنددا خل ا طا ق بشوند همیشه بود ودرا ینجا وزیرمربوط حا لا یا وزیرا قتصا دبودیا وزیـــــر با زرگا نی رل ا صلی را با زی میکرد ا عم ا زا ینکه دفا ع بکند که ا زآن کسی را که مقا ما ت دیگری میخوا هندبیا ورندش توی ا طا ق نیا ید یا آنها میخوا هندبیا ورند ا وقبول میکرد دلش میخوا ست‌که آنها بیا یند ومن دریک دوره که خودم خیلـــی دخا لت دا شتم درا نتخا با ت‌که با وزیرا قتصا د آقای ا نصا ری درتما س بودم وبا من درتما س میشد تیمسا رنصیری که رئیس سا زما ن بود که چه کسا نی را گذا شتید یـــا نگذا شتید ؟ ا ینها بدنیستند ا ینها را بگذا رید وچندتا کا ندیدتیمسا رنصیـــــری دا شت‌که صریحا " نگفته بودولی‌ما دوتا شون را قبول کرده بودیم گروهی کــــــه میخوا ستندبا هم همکا ری بکنند دوتا شون را قبول کرده بودند دوتا شون را قبـــول نکرده بودند وا وهم چون ا صرا رنکرده بودما فکرکردیم که مسئله پیدا نمیشود . روزیکه ا نتخا با ت‌شد نصف‌آرا ء هم به صندوق ریخته شده بود ا یشا ن تلفن کرد ومن را پای تلفن خوا ست‌که شنیدم توی آرا ء ا ین دونفرکه من گفته بودم نیستند منهم جوا ب دا دم کـــــــــه شما دونفرگفته بودید و آن دونفربودند وا ین دونفردیگر را نظرمستقیم ندا ده بودید . گفت نه من گفته بودم وگوشی را گذا شت ....

وافرادی که دست اندرکاربودندمطرح کردند که همچین تلفنی ایشان کرده است
وناراحت استکه اینها نبودند. خب اوضاع روزهم جوری بودکه نمیشداگـــــر
که اینها ازآدم ناراضی میشدند گرفتاری درست میکردند این بودکه دونفــــر
ازآنهائیکه اسمشان قبلاً" توی صندوق بود خط زده شدند واین دونفررا بجای
آنهاجزوانتخاب شده هاگذاشتیم . این تا این حددخالت میشد . وقبل ازاوهم
آنهائیکه کاندیدبودند وزیراقتصادمراجعه میکرد همیشه میپرسید که تـــوی
لیست تان حالاکی ها هست چی ها هست . زیاددخالتی نمیکردولی بعضی ها را میگفت
که اینها را مواظب باشیدکه اینها باشند یک وقتی برشان نداریداز توی لیست
علاقه اش را عنوان میکرد بله . انتخاب رئیس هم تقریباً" باتوجه به این بود
که کی موردنظراعلیحضرت هست برای اطاق چون درارتباط با آنجاوزیراقتصاد
میگفت که نظرکی هست . بعدتقریباً" عوض نمیشد تایک دلیلی پیش بیایـــد.
یک بعضی‌ها هم که خیلی سعی میکردنددرجریان سال رئیس را ناراحت کننــــــد
ووادار به استعفایش کنندواذیتش بکنند موفق نمیشدند واینکاربیشتر توســـط
آن آقای علی رضائی دنبال میشد . ولی هیچ موقع موفق نشدکه مثلاً" طاهرضیائـــی
راازسرکاربیاندازد .

س- این علاقه‌ی به‌اصطلاح ساواک یا مقامات دولتی به افرادخاص که‌معرفی میکردند
روی چــــه حسابی بود ؟ هیچ معلوم بودکه انگیزه شان چه بودکه حسن باشد ویا
حسین نباشد ؟

ج - اینها فقط تا اینجاکه حالامیتوانم برگردم نگاه کنم یک منافع شخصی یک ارتباطات
شخصی با اینها داشتند شریک بودند فرض‌کنید درساختمان سازی یا دریک تجارتهائی
یادرشرکتهائی ودلشون میخواست که شریکشون اولاً" ازوجودآنهاهم استفاده کنند
بیاورد تـــوی این .

س- یعنی نان بهم قرض میدادند ؟

ج - نان بهم قرض میدادند.

س - پس حالت اینکه مثلا" یک سخن چین داشته باشند آنجا یا نمیدانم باشد خبرچین ، خبرچین داشته باشند اینها نبوده .
ج - آنها هم اگربوده اینجوری نبوده چون اینجوری نمیگفتندقطعا" افراد دیگری داشتندکه ماخودمان نمیدانستیم کی هست . چون اگرمیخواستنداینجوری انتخاب کنندظاهرمیشد . چه افرادادارِی اطاق چه درافرادیکه عضو اطاق میشدندقطعا" بعضی هایشان ارتباطات نزدیک داشتند .
س - این نوع بهاصطلاح دخالت هائی که درانتخاب نمایندگان میشد ظرف این ۱۷ - ۱۸ سالی که شما درجریان بودیدرزبه افزایش بود یا به روکاهش بودیا فرقی نکرد طی اینمدت ؟ مدت ۱۷ - ۱۸ سال ؟
ج - اینها همش ارتباط داشت با قدرت رئیس اطاق درچندسالی که مهندس شریف امامی رئیس اطاق صنایع بودهیچکس ازخارج به اوتحمیل نمیتوانست بکند . خودش یک مقام قوی بود . یاآزادمیگذاشت یا اگرکسی مراجعه بهش میکرد وخودش میخواست میگذاشت بیرون بهش تحمیل نمیکردند . ولی ظاهرضیائی که دراین آخرین دوره ها بودا وهیچ قدرت اینجوری نداشت وغالبا" تحت الشعاع قرارمیگرفت وخودش ازماها میخواست که ترابخدا فلانکس رابگذارید بمن فشارمیآورند . این فشارمیآورد یا اوفشارمیآورد اینجوری بود .
س - یعنی این سئوال ازآن نظرمیشودکه دیده بشودکه آیاآنطوریکه که دربقیه امورمملکت روزبروزسرنخ ها جمع وجورترمیشد به اصطلاح مرکزیت بیشتری بخودش میگرفت درمورداطاق هم اینجوربودیا اینجوری ؟نبودبعضی ازوزراء هستند میگویندکه مثلا" هیئت وزیران بیست سال پیش اختیارات قدرتش بیشتربودتا مثلا" سه چهارسال اخیر وسئوال اینستکه آیادراطاق هم یک شباهتی به این ترتیب داشت یا نداشت ؟
ج - بازدردوره هائی که وزیردارائی یا وزیراقتصادقوی بوده اطاق نمیتوانست خیلی اظهاروجودزیادی بکند بنابراین میشودگفت اطاق درسطح پائین تری قرار

میگرفت وضیف بود . مثلاً این موقعیکه آموزگار وزیردارائی بودخب اطاق وظیفه خودش میدانست که هروقت مسائل مالیاتی یا به نظرش درست نمیآید عنوان بکند مثلاً" وقتیکه درقانون گفته میشودکه حسابداران رسمی اگرحساب یک شرکتی را رسیدگی کردند وبناء بیدکردند دیگررسیدگی مجددی از طرف نماینده دارائی روی آن دفاترنمیشود ، این قانون هم تصویب شد بعدآموزگار مشکوک میشودکه آیا این حسابداران رسمی واقعاً" صلاحیت اینکار رادارند صالح هستند یا ممکن است نقاط ضعفی هم آنها داشته باشند میخواهد قانون اصلاح بکندکه این رسیدگی آنها فاینال نیست وبازدولت حق داردکه روی بررسی حسابداران رسمی مجدداً" رسیدگی بکند . خب این آن تمام مزایائی که حسابدار رسمی داشت دیگرازبین میبرد یعنی بازشرکت ها را درارتباط میگذاشت با ماء مورین خوددارائی که ما آنها را صالح نمیدانستیم میگفتیم اینها هم آدمهای تروتمیزی نیستند . وقتی که قانونی را میخواست به این طریق اصلاح بکند و یک چیزهای دیگرمثل اینها میخواست بیاوردتوی قانون جدید اطاق با زرگانی مخالفت کرد مخالفتش را قبول نکرد اگروزیر موافق نباشد بانظرات اطاق ما میرفتیم سراغ نخست وزیر قبول نمیکرد میرفتیم سراغ شاه ، ودراینموردهم همین کارراکردیم ووقتی که میرفت پیش شاه اووزیررا میخواست اگروزیرقوی بودکه میگفت یک همچین چیزی آمده خودت جواب بده یا اگروزیرزیادقوی نبود اینطرف قـ ی بودمیگفت این نظریات را به نظرمن حرفشان درست است . آموزگارچون یک وزیرقوی بود بنابراین باوجودیکه مطلب اطاق اساسی بود میرفت میگفتش نه اینهانظرات خصوصی خودشان است ومیخواهندمالیات درست ندهندکه مالیات ، حسابشان درست باشد چه دولت رسیدگی کند چه حسابدار مسئله نیست ردمیشد .با اگرشریف امامی یک مطلبی را میخواست عنوان بکند ولی آنطرف کار وزیرکاربود چون شریف امامی قوی تراز وزیرکاربود اومیتوانست برودمثلاً" سودویژه ایکه ازاول میخواستند۲۰ درصد قطعی بگذارندبیایندبگویندکه بجای ۲۰ درصدتا ۲۰درصدبگذاریدکه این مسئله به یک صورت دیگردرمیآید . امثال اینها بوده

یک چیزکلی نبودکه بگوئیم اطاق روبه تدریج قویترمیشد یا به تدریج ضعیف ترمیشد ، فقط مسئله این بودکه اینطرف کی نشسته وآنطرف کی ، باکی طرف هست .

س - یک چیزکه عجیب به نظرمیآیداینستکه بعداز آقای محمدخسروشاهی دیگرعملا" رئیس اطاق صنایع ویا اطاق بازرگانی دیگرازبین بازرگانان انتخاب نمیشد ؟

ج - برای اطاق ایران بله ، اطاق تهرانش راآقای مهلوجی بوده بعدآقای عنایت بهبهانی بود ولی اطاق ایران راکه ....

س - اصل کاری آن بود دیگریعنی معادل اطاق بازرگانی تهران ، تهران سابق که آقای نیکپور بودوکسیکه امکان شرفیابی داشت واینها ....

ج - روی اصل اینکه شریف امامی که اول دفعه رئیس اطاق صنایع شد وزیرسابق صنایع بود بعدطاهرضیائی وزیرصنایع بود شریف امامی که رفت وزیرسابق صنایع بازطاهرضیائی بود اوشد رئیس اطاق . این هم همان مسئله ارتباط است که پایه اینکاررا شریف امامی گذاشته بود .

س - اصلا" اطاق را فکرآقای شریف امامی بود ؟

ج - اطاق صنایع بله شریف امامی بود .

س - پس فکراصلا" مال ایشان بوده ؟

ج - وبعدا " هم که اطاق بازرگانی آمد مثل اینکه بازرگانی داخل شدبه اطاق صنایع ، به حساب عملا" ظاهرا " نه ، ظاهرا " چون سابقه‌ی اوبیشتربود اسم اطاق بازرگانی جلو بودولی درعمل چون اطاق صنایع قویتربودا ودر اینجاحل شد ،دراطاق بازرگانی . مرحوم طاهرضیائی ، ووقتی هم که خیلی فشارمیآوردند طاهرضیائی هم خسته بودمیخواست استعفا بدهدولی جانشین چیزی برایش پیدا نمیکردند که قابل قبول باشد ..

س - بعضی ها هستندکه میگویندکه اصولا" دولت سیاستش این شده بودکه میخواست یکی ازافرادبه‌اصطلاح خوددولت سراینکارها باشدکه ظاهرا " تشکیلاتی بودبرای به

اصطلاح گروهی از طبقات مردم ونمیخواستندخودیک کسیکه ازخودآن طبقات هست
راٴس آن کارباشد این به نظرشما عمدی بوده این ؟
ج - میشوداین را قبول کرد کسانی میبودندکه ، چون رئیس اطاق یکی از
مقاماتی بودکه درتماس با مقامات دولتی همیشه بود ودرجاهائی شرکت
میکردکه یانخست وزیر یا وزراٴ یا والاحضرتها یاشهبانو اینها سمت
ریاست آن جلسات راآن تشکیلات را داشتند . وترجیح داده میشدکسی باشد
که بلدباشدکه با اینها صحبت بکند . آنها دلشون میخواست که بیشتربرای
امورخیریه اینها ازاطاق بازرگانی پول بگیرند میخواستندیک کسی باشد
که حرفشان را بشنود ومردم هم تقریبا " میخواستندکسی باشدکه پایشان
راهشان به آنجاها بازباشدبتوانندبروندباآنها صحبت بکنند حالا یک نفر
تاجر بازار صاحب صنعت حوزه ی شناسائی اش محدودبود . درحالیکه اینها
که مقام وزارت قبلی داشتند یا توی کارهای سیاسی بودند اینها ازشاه گرفته
تا مقامات وزارت ومعاون وزارت باهاشون آشنائی داشتند . بهترکارها
حل میشد اگرافراد قوی اینجوری بودند چون یک چیزصنفی تنها نبودکه اینها
فقط بکارصنف خودشان برسند یک چیز اقتصادسیاسی بود موٴسسه اقتصادسیاسی
بود .
س - هیچ بین به اصطلاح صاحبان صنایع بزرگ یا بازرگانان بزرگ صحبت نمیشدکه
خب چرا یکی ازخودماها رئیس این نشودکه بهتربتوانیم دردهایمان را بگوئیم
یا بقبولانیم بجای اینکه یک آدم دولتی راٴس اینجاباشد . آقای علی رضائی
رااسم بردید وگویا اویکی ازکسانی بوده که علاقمندنبوده مثلا" آقای ضیائی
بخاطر شخص ضیائی رابخاطراینکه دولتی بوده راٴس اطاق باشد ؟
ج - ممکن است او اینجورعنوان کرده باشدکه به این خاطرضیائی را نمیخواستند
بگذارند ولی اوچون خودش خیلی نزدیک با مقامات درباری بود وازآنها بهره برداری
میکرد میخواست با رسیدن به این مقام بازبجاهای دیگرنزدیکتربشودوبهره برداری
شخصی بکنند .فکراو، عمیق فکرش این نبودکه برای بخش خصوصی بطوراعم

سرویسی داده باشد بیشترجنبه شخصی داشت . وهنوزهم با وجوداینکه رئیس اطاق نبودخیلی دخالت میکرددرکارها وموجب نارضایتی صاحبان صنایع را فراهـــم میکرد پیشقدم میشددراینکه بکشاندشان به دربار ازشان پول بگیردبرای کارهای مختلف . بی‌اندازه همه را ناراضی میکرد بجای که نگذاردا ین کلاه ازصاحبان صنایع وبازرگانان گرفته بشود یا تقلیل بدهد همیشه برعکس میکرد .افرادرادر محضورقرارمیدادحلوی آقای علم وسایردرباریـان .البته اگریک کسی ازخودشان بودفقط ازآن حدکه میتوانست مسائل خودشان را بـهترعنوان بکنددرست است ولی این امکان همیشه بود همیشه ضیائی خودش درکمیسیونهاکمترشرکت میکردبرای اینکه میدانست که به مسائل واردنیست درخیلی جاها نمایندگیش را میدادبه دیگران که واردبودندوخودمن یکی ازنمونه‌هایش بودم که دراکثرکمیسیونهاکه مسائل پیچیده بودمن میرفتم اونمیخواست برود .

س ــ این جریان کناره‌گیری آقای محمدخسروشاهی چی بود ؟ گویا درمشهدجلسه ای بوده ودرآنجا داستان میگویندکه اختلافی بین ایشان وآقای انصاری پیش آمده بود آیا این فقط یک اختلاف شخصی بودکه پیش آمد یا این یک برنامه بودواسه اینکه آخرین کسیکه به اصطلاح از خودش تاجربوده رئیس یک تشکیلات بازرگانی باشد کناربرود ؟

ج ــ بعدازخسروشاهی کی آمد ؟

س ــ بعدمثل اینکه ادغام شدنداینها .

ج ــ باهم هماذموقع ادغام شدند . من تااینجاکه توگفتی منهم یادم هست‌که انصاری حتی ازسرشام مشهدبرگشت حاضرنشدشام بخورد وخواست نشان بدهدکه قهر است باخسروشاهی برگشت به تهران اینجاهـــــم هرچه باهاش مذاکره شد حاضرنشد بعله سازشی بکنند . یقینا" یک چیز دیگری پشت پرده بودکه کسی نتوانست مطلب را ، یعنی من نتوانستم بفهمم که چی بوده .

س ــ این اطاق بازرگانی خودرئیسش وبه‌اصطلاح نمایندگانش مایل بودندادغام بشوند

درا طاق صنایع یا این یک چیز داوطلبانه طبیعی بودیا اینکه به زورانجام
شد ؟

ج ـ نه به نظرمن طبیعی بود چون همهٔ آنها که یک وقتی بیزنس توی کارتجارت
بودندرفته بودندتوی کارصنعت هم اینجا علاقه داشتند هم آنجا علاقه داشتندو
یک کسی میخواست واردات نشود یک کسی میخواست واردات بشود بنابراین اینها
دریک جا مطرح میشددوطرف میزنشسته بودندکارسیاست دولت را بازی دولت را
راحت ترمیکردند تا اطاق بازرگانی بگوید اتومبیل واردبشود اطاق صنایع
بگویدنشود اطاق بازرگانی بگویدقماش واردبشود اطاق صنایع بگویدنشود
کارمشکل میشد . ادغامش مفیدبود .

س ـ (؟) ارتباط مستقیم این جریان با ادغام نداشت که مثلا" خسروشاهی
را مجبوربه استعفایش بکنندکه کار ادغام مثلا" راحت ترباشد ؟

ج ـ نه نه حالانمیدانم درچه فاصله هم آن ادغام صورت گرفت یادم نیست ،
بلا فاصله نبود یا بود ؟

س ـ خب اثراین ادغام برای گذاشتن یک شخص به اصطلاح دولتی سراین اطاقها اثرش
روی ارتباط با بازار وبازاری ها وتجاری که الان شناخته میشوندبعنوان
بازاری وکسانیکه شایدعلاقمندبودندبه پیش آمدن این انقلاب اینها این را
چه جورمیشود بهم ارتباطش دادآیا ارتباطی با هم دارد ؟

ج ـ آن گروهی ازتجارقدیمی بازار که علاقمندبودندبروندمثلا" خانه نیکپوروبا
اوارتباط داشته باشند روی اصلی که اورا یکی ازخودشان میدانستندوداخل
اجتماع میدانستند پدرش پدرزنش دراصفهان آنها رئیس التجاربودااینها این
را درموردطاهرضیائی تایک حدی درموردخسروشاهی قبول داشتندولی درمورد
طاهرضیائی اینها دیگرنداشتند اصلا"هم زبان نبودند زبان همرا نمیفهمیدند
همدیگر را نمیشناختند به زحمت میشد یک عده اینها را برای یک مسائلی که
برایشان پیش آمددعوت کردبیایندتوی اطاق باطاهرضیائی صحبت کنندکه طاهر

ضیائی بفهمدچه گرفتاری هائی دارند . آنها میشود گفت تاحدی صف خودشان
راسوا کردندآنهائیکه توی داخل بازاربودند ازاینهائی که توی صنعت رفته
بودند توی اطاق صنایع فعالیت میکردند دنبال قوانین بودند دنبال کارهای
خودشان بودند . تجارقدیمی فقط اگرفرزندانشان واردکارشده بودند جزواین
طبقه جدیدآمده باشندکه خیلی ها بودند بقیه شان چون درهمان رشته هائی که
خودشان داشتندماندند ارتباط شان کم شده بودتا البته اطاق اصناف هم
که درست شدکه بیشتربازبه آنها میخورداگراطاق اصناف قابل قبولشان بودولی
آن هـــم یـک هیولای دیگری بودکه آنهارانا راحت کرد .

س- خب این حسابشان راسواکردند چه جوری سواکردند یعنی عملا" ؟

ج - اینها نه درانتخابات شرکت میکردند نه جلسات ...

س- یعنی کارتشان رانمیدادندبه کس دیگر نمیشد کارتشان راجمع کرد یا اینکه..؟

ج - آره شایدآنهائیکه باهاشان دوست بودندمیـرفتنداز شون میگرفتند ولی علاقه‌ی
نداشتند ممکن است ازروی بی‌علاقه‌گی کارتشان رابدهندبه‌این وآن ،ودردعوت های
اطاق که دعوت عمومی باشد علاقه‌ای نداشتندکه شرکت بکنند یا خلاصه خودشان را ...
اطاق رایک دستگاه دولتی یانیمه دولتی تلقی میکردندوازاینجهت باهاشون خوب
نبودند مسلم بااینهاخوب نبودند. اطاق اصناف هم که دیگربدتر برای یک عده ای
بودکه‌سازش داشتندبا ماء مورین ساواک ماء مورین نخست وزیری اینهاکه مغازه‌ها
راتعطیل میکردندجریمه میکردند حتی یک عده‌ای رااصلا" ، یک عده ای فرارکردند
ازایران بخاطرهمین اطاق اصناف قبل ازانقلاب فرارکردندکه برای حفظ آبرویشان ،
این زمان مهدوی این اتفاق افتاد.

س- آیاظاهرا " یک اختلاف منافع اقتصادی هم بوده بین به اصطلاح بازاری هائی که
الان صحبتشان بود وآنهائیکه به اصطلاح بالا شهری شده بودند اطاق صنایع بودند
اینها ؟ اختلاف‌ها لابدراجع به سیاست‌وارداتی سودبازرگانی اینهابوده نبوده ؟

ج - نه آنهاحجم کارشان دیگرقابل مقایسه باحجم کاربقیه نبود برای اینکه اگر
اینهاتوی واردات بودند دیگرواردات خیلی ضعیف شده بود خیلی کم شده بود اگر

صادرات بودند کالاها دیگرکم کم درداخل مصرف میشد موادا ولیه داخل بود خشکبار داخلی بود . آنا ندازه عدهبزرگی را ازلحاظ کارتشکیل نمیدادند درا قلیت بودندبهرحال .

س - کی ها بودند میتوانید یکی دوتاشون را اسم ببریدکه برای اینکه روشن بشود داریم راجع به چه تیپ آدمهائی صحبت میکنیم؟مثلاً" اسم حاج مانیان بعداز انقلاب خیلی بگوش همه خورده بودولی آن مثلاً" یک نوع ازاین گروه است ؟

ج - حاج مانیان یک دلال بازاربود در آنوقت تا آنجاکه من میدانستم .یک کسانی بودن مثل حاج غلامحسین مس فروش این کارش ورقه آهن فروشی بود ، حاج قاسم همدانی که آهن آزوارداتی میخرید توی مملکت توزیع میکرد . یک عده کسانی بودند کهدرکارچیزهای نباتی این اسمها یشان حالا یادم رفته ولی مثل اینکه محصولات عطاری ادویه‌ای و اینجورچیزها را اینها درآن اوایل بازارهم مغازه شون بوددرردیف سبزه میدان سربازار است اینها سرکرده های قدیم بازاربودندکه تجارت خارجی زیادنبودیا صنایع زیادنبوده اینها بمردم میرسیدند درمحل های خودشان مشهور بودند اینها تک وتوک شان هنوزهستند . اینها بودندکه سابق با نیکپورها یعنی با نیکپور برای اینکه کس دیگردرآن زمان نبود با اینها ارتباط داشتیم برای اینکه لیدربازاربودندبازارهم محدودبه محوطه بود. کم کم بازارازآن چیز جغرافیائی اش خارج شد فعالیت ها زیادشد اینها درهمانجاهائی که بودند ماندندترقی نکردند وشایدهمین ها هم دربستن بازارزمان مصدق واعتصابات اینها بوسیله اینها عوامل بودند اگرازدستگاههائی میخواست کاری انجام میشد ازطریق اینهاگفته میشدواینها چون لیدربودندهرکاری میکردندباقی ازشان تبعیت میکردند. اینهاآنوقت این قدرت راداشتند .یعنی هروقت که بازار درهرزمانی میخواست بسته بشود یا بازبشوداینها جزوعواملی بودندکه میکردند یک وقتی تصمیمات شخصیشان بود ولی بعددیگرتصمیمات شخصیشان تبدیل شدبه اینکه چی بهشون بگویندبکنندوهمان ها هم میکردند .

س - یعنی بگویندکه ازطرف دولت بگویند ؟

ج ـ ازطرف کلانتری ها واز طرف ساواک اینها که یا بسته بشودیا بازبشودیا بهر تحریکاتی میخواستندبکنند میدانستندکه مردم ازاینها تبعیت میکنند داخل بازار ازاینها تبعیت میکردند ازاینها استفاده میکردندوبهشون میگفتند .واینها هم باآنها ارتباط پیداکرده بودندبجائی اینکه با رئیس اطاق با وزیر باازآن خط بروند با کلانتری با ساواک بازرویا اینها ارتباط داشتند .

س ـ حالا اگردرد وناراحتی داشتندازطریق اینها سعی میکردند رفع بشود ؟

ج ـ اگردردی داشتندکه اینها میتوانستند رفع بکنند تقاضای به حساب سکیوری نی نظم بازار اینها البته به آنها میگفتند نهازلحاظ مثلا" مسئله چراگاهی هم مسائل کسبی ومالیاتی رااززبان اینها میگفتندبه‌ساواک ، ساواک به بالامیگفت یالابه بالامیگفت یک وقت خبرمیآمدکه بازاری هاشاکی هستندازچیز میگفت خبرازکجاهست میگفتند ساواک بازارمیگوید علت این گرفتارهایشان این هست .

س ـ پس درعمل مدافع این گروه از اجتماعـــات اقتصادی‌کـی شده بوددیگر بعداز ، دراین دوران اخیر؟

ج ـ اطاق اصناف .

س ـ این رسما " اطاق اصناف میبایستی اینکارراانجام بدهد؟

ج ـ اطاق اصناف یک قدرت بزرگی شده بود درسرتاسر مملکت .

س ـ خب این‌صحبت هائی که این بازاری ها بودند که مقدارزیادی کمک مالی به رهبران مذهبی موردعلاقه شان میکردند اینهاواقعا " همچین امکانات مالی وجود داشت برای این عده ؟

ج ـ رقم هائی که میگویندخیلی بزرگ میگویند که بعنوان یک خمس وذکات نمیشود ازاینجورافرادانتظارداشت که این پولها راداشتند .

س ـ چون یکی ازاینهائی‌که صحبتش راکردیم حدس میزنیدفروشش مثلا" درسال حداکثر درچه حدی میبوده ؟

ج ـ فرض‌کنیدآهن فروشهاکه میگوئیم اینهاشایدماهی هفت هشت میلیون تومان فروش

داشته باشند سالی صدمیلیون تومان فروش داخلی داشته باشند .
س - هرکدامشان یعنی آن سردسته هایشان ؟
ج - یکی از آن هـ______ا . بله ولی اینها منافع زیادی توی اینکارها نمیبرند اینها مثلا" اگرسه تومان بخرند سه تومان یک قران بفروشند اینها سه درصدمنفعت بکنند برایشان قانع کننده است یاصدمیلیون تومان سه میلیون تومان درسال سودبکنند راضی اند سه چهارمیلیون تومان واین نیست که اینها بتوانندسالی ،همه اینهاکمک به مذهبیونشان بکنند .
س - امثال فروش صدمیلیون تومانی تصورمیکنید مثلا" چندنفربودندتوی بازار ؟ پنج شش تا ، ده بیست تا پنجاه شصت تا ، پانصد ششصدتا ؟
ج - توی رشته آهن وقماش بودنددیگر چیزدیگربزرگ آنجا نداشتند .فکرنمیکنم از ۵۰نفر تجاوزبکنند . برای اینکه هفت هشت میلیون تومان بفروشد بایددوهزارتن آهن بفروشد سه هزارتن آهن بفروشد. عملی بود .
س - خب عجیب است که اینهاسعی نمیکردندخودشان راداخل اطاق بکنند وازامکانات اطاق استفاده کنندواسه ...؟
ج - کاراینها تیپ این افرادفرق میکرد تیپ کسیکه مقیداست نماز روزه حلال و حرام اینها بیایدیک جائی که خارجی میآید مشروب سرو میشود اینجورچیزها میشود اینها مگراینکه همه اش رادراختیارمیگرفتندکه نداشتند همچین وسیله را .
س - پس هم رشته اقتصادیشان فرق داشت هم ازنظرمذهبی ....
ج - ازلحاظ اجتماعی زندگیشان فرق میکرد آنوقت .
س - پس یک به اصطلاح تقسیم بندی اینجوری شده بود که یک عده ای توی صنعت کارهای مدرن وواردات تماس با دولت اهمیت شایدکمتری به حالایگوئیم ظواهرمذهبی یاوظائف مذهبی داشتند یک عده ای بودندکه توی آن کارهای سابق بودندوآن سنت ها رابیشترحفظ کرده بودند ؟
ج - بله وآنها هی تعدادشان کم میشد کوچک میشدندواینطرف تعدادزیادتر بزرگتر میشد . ونمیشودگفت که آنها بودندکه چون این بیشترمیچسبد به اینکه بگویم آدم

اینها به مذهبی ها میتوانندبچسبند پس کمک به انقلاب اینها اگرعده شان کم است اگرقدرتشان کم است پس چطور اینهمه توانستند کمک کنند . چون روشنفکران مملکت هم که توی بازارنبودند آنها هم یک سهم بزرگی داشتند پس نمیشودگفت که این گروه کمک کردند آنگروه بیرون بازارکمک نکردند حتما" آنها هم سهمی داشتند توی این انقلاب به حساب پایه گذاری انقلاب همانطوریکه دانشگاهی ها داشتند دنبال یک چیزبهتری بودند .

س- ازنظر طبقه به اصطلاح بازرگانان یا صاحب صنعت بگیریم اینها گویا بیشترمتمایل بودند به جنبه‌های مذهبی تا گروه اول ؟

ج - مایل بودندبه جنبه های مذهبی میشودگفت که مایل نبودندکه بالای شهری ها اینجور بی قید وبار باشند بی بندوبارباشند . به حساب مثلا" نسوان آن جور خودشان رادرجوامع نشان بدهند اینجوری میگفتند واین معنی اش اینستکه خب چون خودشان مقیدبودندبه امورمذهبی آن اکستریم را نمیتوانستندازآنطرف قبول بکنند ......

روایت‌کننده آقای قاسم لاجوردی

تاریخ ۲۹ ژانویه ۱۹۸۳

محل شهرلوس‌آنجلس ـ کالیفرنیا

مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

نوار شماره ۲

س ـ این مطالب را باشما شخصا " هیچکدام ازبازاری ها هیچوقت مطرح کرده بودند یعنی ازدهان خودشان شنیده باشید این ایرادتشان راجع به مسیری که اجتماع پیش‌گرفته بود یا اینکه چیزی است که از......؟

ج ـ خب ما با اینها اصلا" چیزنبودیم همدیگررا نمیدیدیم هیچوقت. فقط گاهی آن اکبرسیاهه داشتیم چلوکبابی دعوت میکرد مثلا" علم را دعوت میکرد هفت هشت ده تا ما را دعوت میکرد هفت هشت ده تا آنها را دعوت میکردتوی بازار چلوکبابی سلام وعلیک این حرفها داشتیم با هم رئیس‌کلانتری بودبا اوهم خوش وبش میکرد میفهمیدیم که چی ها سکیورتی من یک جائی بود لابد میدیدیم همه را میشناسد چی سلام وعلیک اینکه ارتباطات آدم میفهمدهست .

س ـ یعنی درواقع اینهاکه بازاری ها و کسانیکه شایداصلشان بازاری بوده پدرهایشان بازاری بودند بعدرفته بودندتوصنعت دیگراصلا" باهم ارتباط اجتماعی نداشتند دیگر ؟

ج ـ نداشتند حتی محل زندگیشان هم فرق میکرد . آنها بیشترعلاقه داشتندبه آن طرفهای خیابان ری خیابان خراسان واینها تک وتوک شان میآمدند شمیرانات امام زاده قاسم آنجاها باغی وخانه ای داشته باشند . دراین به نظرم زمان ازهاری بود اوایل روزاول ودوم نخست‌وزیری ازهاری بودکه دیگرسعی شداین بازاری ها رابیاوریمشان توی اطاق ببینیم چه کاربایدبکنیم دیگر حالاموقعی بودکه ما آنها را میخواستیم ازشان کمک بگیریم یادم هست‌که‌یکی ازآنها میگفت‌که‌اگرازهاری دونفررابکشد این قضیه حل میشود این حاج پورقدیری بود .

س ـ چه کاره بود حاج پورقدیری ؟

ج ـ پورقدیری کارخانه اطلس بافت راداشت دراصفهان تولیدپارچه میکرد ، یکی

تجارقدیمی مذهبی بازاربود صاحب صنعت هم بود. میگفت این مردم بایدخون ببینندتا راحت بشوند .

س- دوتاش رااسم میبرد یا اینکه میگفت همین دوتا

ج-بله هویدا ونصیری رااسم میبرد دوتا ، میگفت همین دوتا اگربمیرندمردم راضی میشوند . گفتیم پیشنهاد صحیح تری بکنید .

س- پس بین شان کسانی بودکه درکارصنعت بودند،بین این ...؟

ج - بودندبله اینکه گفتم اینها خودشان ارتباط با دستگاه هم داشتند مثلا" همان حاج قاسم همدانی که خیلی‌مذهبی بود و ارتباط با نجف اینها داشتند پول فرستادند (؟) این وقتی که قرارشدکه من به اتفاق یک عده‌ای بروم قم ازطرف بازاروصاحبان صنایع واینها پیش آیات ثلاث خوددستگاه اویسی یاکه آنها هم درارتباط به نظرم باساواک بوده‌اینها پیشنهادکردندکه بایدحتما" حاج قاسم همدانی راهم همراهتان ببرید چون او آنجا نفوذ دارد،چون حکومت نظامی بود که شب به اتفاق آهن چیان رفتیم نصف شب درب خانه‌اش اینها گفت آره بمن هم گفتندکه اینکاررابکنم معلوم بودکه درارتباط باآنها هم اینها بودند.بعداز یک دوجلسه ونوشتن متن نامه‌ها اینها که مشارکت داشت توی اینکار بلاآخره راضی شدبادو سه نفررفتیم به‌قم ، من استنباط کردم که ازیک طرف دربارمیخواهدمتوسل بشود به‌قم کمک بگیردازآنها وازیک طرف عواملش راکسانی میداندکه ظاهرشان دربازارخوب است ولی درباطن میتوانندازشان بهره برداری بکنند .وحتی وقتی که میخواستیم یک جمله ای ازآن نامه راعوض کنیم دیدیم که میگویندصبرکنیدما به دربارتلفن کنیم ببینیم موافق هست یانه ، این نامه که اصلا" ارتباطی به دربارنداردازصاحبان صنایع بازرگانان نامه‌ای راکه شماها تهیه‌کرده‌اید ببرد. معلوم شد که پشت پرده کس دیگری بودوازآنهائیکه یک خرده ظاهربهتری داشتندمیخواستنداستفاده کنند . واین حاج قاسم‌همدانی ویاحاج مانیان اینهاکسانی بودندکه آدم آن روزها فکرمیکردکه چون مذهبی بودندچون

خمس وذکاتشان را اگربایدبدهنددادند چون با رژیم نزدیک نبودند اینها ، اینها دردوره‌ی بعداز انقلاب اینها همه شان دیگرخیالشان راحت خواهدبود . حتـــــی کمکهای مالی کردند آن حاج طرخانی اینها توی کارخیلی بودند. ولی معـــلوم شدکه اینها هم بعداز مدتی برگشتنداز آن جریانات چون فقط همین کـــــه ما روی میبنیم ومیگوئیم میشنویم اینها نبوده چیزهای دیگر ، توی اینکارها واردبود ودرآن ملاقاتی که درقم با اینها شد چون من خودم توی شهرماندم ولی نرفتم چون من سناتوربودم گفتند سناتورشایدحرام باشد یعنی نروم ، پیش اینها. اینهـــــا هردفعه‌میر فتند برگشتندگزارش میدادند آنها میترسیدندکه چیزی بگویند اظهارنظری بکنند یعنی درددلشان این بوده که بله راست است باید ما الان دیگربه مردم بگوئیم اعتصاب نکنیدبمردم بگوئیم اگرحاضرندقانـــون اساسی رااجرا بکنندبا ها شان سازش داشته باشید اگرحاضرندبه‌اسلام احترام بگذارند باهاشان سازش داشته باشید واینهاچیزی است‌که ما بایدفتوا بدهیم وبگوئیـــــم ولی‌میترسیم بگوئیم مردم دیگرگوش نمیکنندازما . آن جرأت وجسارتش رانداشتند بگویند . خب اینها یک خرده برای اطاق بازرگانی بیرون است .

س - اگربرگردیم به مطلب اطاق بازرگانی وبه‌اصطلاح صاحبان صنایع واینها در بعضی ازاین کتب که نوشته شده چه قبل ازانقلاب وچه بعدازانقلاب صحبت ازاین میشودکه درایران سیستم حکومتی طوری بوده که صاحبان صنایع وسرمایه داران نفوذشان دردولت درحدی بوده که شایداصلا" دولت خدمتگذاراین آقایان بوده‌و اینها درواقـــع درعمل سیاستهای دولت راتعین میکردند وبه اجراء میگذاشتند آیا هیچ حقیقتی دراین حرف هست ؟

ج - چون صاحبان صنایع قدرتشان تا همان حدبودکه بتوانندگلیم خودشان راازآب بکشندبیرون ، مثلا" آقای خیامی اون اندازه‌که‌قدرت داشت کارهائی که مربـــوط بخودش بودبتواندددرست بکند بیش ازآن نه میخواست نه دنبالش بود . ولی حتی مجموعه اینها هم نمیتوانستندبروندیک فردی را وزیربکنند برایشان هم فرق نمیکرد

وقتی هرکسی وزیرمیشد چون اینها ارتباط با بالادست وزیررا داشتند اگرمیخواستند کمک وحمایتی بگیرند برایشان فرق نمیکردکه کی وزیرباشد میگرفتند. من هیچوقت نشنیدم که یک وزیری را یا یک نخست وزیری به توصیه صاحبان صنایع با قدرت یا بازرگانان انتخاب کرده باشند . ممکن است اگر باکسی باآشنا بوده مشورت کرده . ولی چون اینهاکه انتخاب میشدندهیچکدامشان ازبخش خصوصی نبودند جز زمان آموزگار که کاظم خسروشاهی شایدتنهاکس اوبوده ، یا توکلی را وزیر نیروکرددیگرازبخش خصوصی کسی‌نرفته بود وآنهائیکه سرکاربودندهمه‌وزرای قدیمی ۱۳سال که هویدا وزیرهای خودش راانتخاب میکرد هیچی ، وزیران همکه‌مدت طولانی سرکارشان بودند .

س ـ این صاحبان صنایع میتوانستندمجموعاً" وزیری رابردارندیعنی فشاربیاورند که یک وزیری برداشته بشود آیا هیچ چنین اتفاقی افتاد ؟

ج ـ نه من همچین چیزی ندیدم .

س ـ درتغیرقوانین چی به اصطلاح قانونی رادنبالش رابگیرندکه به تصویب برسد که به نفع خودشان باشد شایدبه‌ضررمملکت ، یعنی اگراحیاناً" حرفی زده میشود به این ترتیب است که این عده نفوذی داشتندکه میتوانستندمنافع خودشان راتاٌمین کنندولی به‌منافع عموم لطمه بزنند ؟

س ـ شایداین رابصورت ایجادقانون نکرده باشندولی درعمل میکردند اگرفرض بکنیدکه صنعت پارچه مملکت‌دارد‌پیش میرود بعدصنعت پوشش مملکت داردتنظیم میشود ولی یک‌آدمی بانفوذی بیایدبگوئیدمن میخواهم فروشگاههای زنجیری بازبکنم ودراین فروشگاههای زنجیری بایدجنس های ارزان زیادباشدوجنس هنگ کنگ ارزانست پس بنابراین بمن اجازه بدهیدکه‌من بروم ازهنگ کنگ جنس واردکنم . برخلاف تمام مصالح مملکت اعم ازاینکه کارگربیکاربشودیاصنعت بخوابد فقط بخاطر قدرتی که آن شخص داردومیرودپیش وزیرمربوطه مینشیندمیگویدکه بله دستور دادند امرکردندوالا من اینجارابازنمیکنیم یامیبینید یم آنهامیروند تصویبنامه میگذرانندکه اینقدرجنس فلان آقابایدواردبکند . اینجورکارها

درزمان های مختلف برای افرادمختلف شده ولی نه با تغییروزیر . با فشاربروزیر .

س - یک مطلب دیگری هم که راجع بهش صحبت شده اینستکه اصولاً" درباردرتمام صنایع بزرگ ایران شریک بودند وتاآنها سهمی دریک صنعت برنمیداشتند اصلا" هیچ کاری هیچ صنعتی کارخانه‌ای تاءسیس بشود یا شرکتی تاءسیس بشود بدون اینکه حتماً" یکی ازافراددربار درش شریک باشند.

ج - این یک مسئله عمومی وکلی نبوده خیلی ازصنایع خوب وبزرگ هستندکه مطمئناً" هیچ سهمی به دربار ودرباری ندادند وتاآخرهم ندادند .حالاهم که لابدلیست هایش درآمده روشن میکنند . ولی اگرهم کسی‌موفق میشدکه‌یک سهمی برای درباری بگذارد مسلماً" یک حمایتی هم ازش میگرفت .ولیست سهام دربار درشرکتها وبانکها کارخانه هاا اینها همه جا درآمده که ،مبالغ‌کوچک بوده مبالغ‌بزرگ بصورت هم مشارکت بنیاد پهلوی بوده ، مثلاً" صنعت اتومبیل راکه بگیرید ایران ناسیونال که مال خیامی ها است‌خیلی پیشرو بودند خیلی آگره سیو درمقابلش صنعت اتومبیل که بدست جعفراخوان اداره میشد تا موقعیکه بنیاد پهلوی شریکش نشدوجنرال موتورشریکش نشدداشت ازبین میرفت چرا ؟ برای اینکه‌شایع بودکه درصنعت اتومبیل ایران ناسیونال درباری ها مشارکت دارند که تاآخرش هم معلوم نشد کی وچقدر . بنابراین این یک حقیقتی بودکه‌اگرمثلاً"قیمت گذاری هرسال بایدمیشد وکمیسیون قیمت گذاری بود برای اتومبیل هیچ مسئله ای نبودکه هرچقدربخواهدقیمتش را بالاببردبا دلائلی که نشان بدهدبگویندد‌لائل هست وقبول است وقیمت بایدبالابرود ولی یک صنعت دیگریا ده صنعت دیگرهرچقدرزوربزنندوثابت بکنند این هزینه زندگی بالامیرود تورم بالامیرود درفشارش بگذارندکه قیمتش را بالا نبرد. این تبعیض بوده .

س - آیا میشودبه یک ترتیبی طبقه بندی کردآن شرکت هائی که درشان این نوع نفوذها این نوع مشارکت هائی بودوآنهائی که نبود ازنظرنوع صنعت یا ازنظر

یــــــــــــــــــا یک افرادخاصی بودندکه علی رغم اینکه درچه صنعتی بودند شریک درباری داشتند؟ و کارهای انحصاری بود یا ..آیا میشودیک وجه مشترکـــی برای این موءسسات پیداکرد ؟

ج - مشارکت آنها درهمه جا دلیل براین نبودکه آن موءسسه که آنها تویش شریکند ازموءسسات مشابهش جلومیافتد ، اینها توی بانکها بعضی جاها شریک بودند توی بانک اعتبارات ، یک بانکهائی مثلا" دویست هزارتومان سیصدهزارتومـــان شایداینها خودشان میرفتندسهم هدیه میکردند دلیلی داشته والاآنها دویست هزارتومان سیصدهزارتومان بدردشان نمیخورد. تک وتوکی بودندکه حمایت شدیدمیشدند ، برای آهن رضائی وفروشگاههای زنجیری اتومبیل ایران ناسیونال . خارج ازاینها یک صنعت جدی یا یک سرمایه‌گذاری بزرگ جدی نبودکه حمایت گرفته باشد حمایت گرفته باشدودیگران نگرفته باشند . چون دراتومبیل سازی خاور هرچندپنج درصدوالاحضرت اشرف شریک بوده باسودآوران خب این من فکرنمیکنم امتیازخاصی هیچوقت اوگرفته نسبت به همکارانش . من چیزخاصی سراغ ندارم که بگویم بعلت اینکه اینها شریک بودندپس این صنایع یا این افرادمزایای خاصی داشتند .

س - اگرمیخواستیم این به اصطلاح هفت هشت سال اخیرخلاصه کنیم مشکلاتی که صاحبان صنایع داشتند که راه حلش به دست دولت بود اینها عبارت ازچه چیزهائی بود چه چیزهائی بودکه واقعا" صنایع ازش ناراحت بودند ومشکل بزرگ خودشان میدانستند ؟

ج - خب اینهاکه تاحالاگفتیم یک مقداریش این مسئله ایجادمیکردبرای دیگران وقتی که حمایت یک گروهی را میکردندبرای یک گروه دیگری بصورت اینکه بـــرای اینها تبعیض قائل شدند ایجادمسئله میکرد . مثلا" راجـــع به‌مسائلـــی که درمقابل بودهمیشه این مسئله مالیات یک مسئله دائمی بودبرای اینـــکه هیچوقت یک قانون صالح راحت‌که اگرکسی واقعا" بخواهدمالیات خودش را بدهـــد دیگرگرفتاری نداشته باشد وجود نداشت بخاطر اینکه دستگاههاآنطوریکه باید

صالح وتمیزکارنمیکردند ؟
س - این یعنی کسی میخواست واقعا" برودمالیاتش بدهد به مشکل برمیخورد ؟
ج - مالیاتش را میدادولی بازاگرکه به آنهاچیزی نمیداد ، اکثرمواقع اگر به آنهاچیزی نمیدادهمیشه گرفتاربود که تومالیات کافی ندادی واگربه آنهاچیزی میدادومالیات کم میداداشکالی پیدانمیشد . بایدراه کاررا پیدا میکرد . درحالیکه خب دراین سالهای آخردر سطوح بالای وزارتخانه ها بخصوص وزارت دارائی ، وزارت اقتصاد ، بازرگانی وصنایع درسطوح بالا اوضاع عوض شده بود ولی ستون پائینی که ....
س - یعنی سالم بودند؟
ج - سالم بودند ولی درسطوح پائین هنوزمسئله پول دادن پول گرفتن حالایا آن کسیکه میخواهدکارش بگذرد پول رامیدهد بقول وزراء میگویدشماهستیدکه پول میدید والااینهاآدمهای خوبی هستندوبقول مؤدیان مالیاتی میگویندآنها هستندکه پول میگیرنداگرماندهیم کارمان درست نمیشود . مسئله ....
س - خب این چراحل نمیشد اینکه با ..چی مانع این بودکه این مسئله حل بشود؟لازمه اش چی بود که انجام نمیشد ؟ چون سالهاصحبت این بودمسئله‌ای نبودکه ناشناس مانده باشد ناشناخته مانده باشد.
ج - اینها یک مقدار آمارازآمریکا وجاهای دیگرمیگرفتند میگفتند مثلا" آمریکا ۱۴ درصددرآمدش ازمالیات بردرآمد است ، مالیات مستقیم است . مال ایران بیشتر ازهشت درصدنیست وماهم بایدنسبت بخودمان همانجوری مثلا" ۱۴ درصدبگیریم . حاضرنمیشدندکه سیستم مالیاتی رادرست کنند بدون توجه به اینکه چقدرگیرشان میآید سیستم درست بشود ، روابط درست بشود بعددرآمدها رابتدریج بالامیبرند . همیشه بفکراین بودکه بایدبیشتربگیرندکوتا تهیه میشد هرقسمتی چقدربایدوصول کند هرماءموری چقدربایدوصول کندهمینطوردست بدست میگشت تا میرسیدبه شرکتهاکه این شرکتها باید ۲۰ درصدبیشترازپارسال بدهند ۳۰ درصدبیشتربدهند مالیات روی اصل صحیح اینکه چنددرصددرآمدبایدمالیات بشود ودرآمدچی است

نمیچرخید . این همه‌راهم البته نمیشـــود یک طرفه قضاوت بکنیم وبگوئیم
کـــه دولتی ها تقصیرداشتند وقتی آن وضع بر این پایه باشـــد
مالیات بده هم نمیخواهد یک مالیات صحیح بدهدبرای اینکه مطمئن نیست
اگرمالیات صحیح بدهدراحت باشد . حالاچرا درست نمیشد ؟ برای اینکه دوطرف
همفکـــــــــــری و همکاری نداشتند یک قولهائی میدادندبایـــداین
مبالغرا وصول بکنند دنبال اشخاص میگشتند .

س ـ با وجوداینکه درآمدنفت قسمت عمده‌ی نیازدولت را مـــــرتفـــع میکرد
با وجوداین اینقدرتاءکید وحساسیت بودنسبت به .....؟

ج ـ من فکرمیکنم هرچی درآمدنفت بیشترمیشد چون اینها میخواستندیک درصدی از
کل درآمدازچیزبگیرند ازدرآمدمستقیم بگیرند اینکه آن هـــــم هـــــی
بالا مـــی رفـــت .

س ـ خب به کی میخواستنداین رانشان بدهند ، این به رخ کی بکشند ؟ که معلوم
بود یعنی میگفتند ؟

ج ـ نه فقط میگفتندکه اصلاً"عدالت این حکم میکندکه اگرآنجاهای دیگرکه درست
مالیات میگیرنددرصد اعدادهایشان اینجوراست چرا مال ما نباشد .

س ـ پس این یکی ازمشکلات بزرگ .....؟

ج ـ یکی ازمشکلات همیشگی بود . میریختند توی کارخانه‌ها آن کارخانه ارج ریختند
دفاترش را بردند ، ژاندارمری دخالت میکرد نمیدانم چکارمیکرد. یک مسئله دیگر
مسئله قانون کار و مقررات کارگری بود برای اینکه کارخانه ای مرتب باشـــد
دیسیپلین حسابی داشته باشد مدیرکارخانه یاکارفرما بایدآن قدرت راداشته باشد
که کارگری که‌درست کارنکرد اخراجش بکنند . مقررات جوری ازقدیم وضع شده بودکه
این اختیارازکارفرماگرفته شده بود واگرکسی رااخراج میکرد کارگرمیتوانست
برودبرعلیه کارفرماشکایت بکند . اختیارهم داده بودنددست وزارت کارکـــه
به یک کارگر چقدر پرداخت بشود برای اخراجش ، بـــاز پرداخت بشود
ازسه ماه ممکن بودباشدتاسی‌وشش ماه ممکن بودباشد . واین به نحوشدیدی

مدیران کارخانه ها را ناراحت میکرد . وطرحهای مختلفی هم که نوشتندکه قانون عوض بکنندهیچوقت به آخرنرسید .

س- اینجا ملاحظه ازچی بود؟ اینجاچرا توافق نبودبه اینکه چه بایدکرد یا اینکه ؟

ج - قدرت کارگری آنجا متمرکزتر وناراحت کننده تربودتا قدرت صاحبان سرمایه وکارفرماها. درآنجا سعی میشد که باگذراندن قانون سهیم شدن کارگرها درسودویژه با قانون سهیم شدن کارگرها درسهام کارخانه ها ، باپرداخت یک درصدبرای آموزش فرزندان کارگران و حقوق مختلف دیگری که بیمه‌های اجتماعی اینهاکه برای اینها درست کرده بودند که اینها را راضی نگهدارند . مملکتی که همسایه اش شوروی هست نگران ازاین نفوذ کمونیسم درکارگرهست صلاح خودشان را میدانستندکه بیشتر آنطرف راداشته باشند .کارفرماهم که به اندازه کافی ازفعالیت هایشان منفعت میبردند یعنی به یک صورتی قبول میکردند ولی چیزنمیشد ولی صنعت سالمی نمیبود اگرکه کارگرمتمردرا آدم نتوانداز کارخانه‌اش بیرون بکند . آن قانون سود، این سهیم شدن درسودویژه‌هم که یکی ازمقرراتی بودکه‌هیچوقت اینطوریکه اسمش بود وهدفش بودیا بعلت این که دلایلش مثل اینکه سیاسی بودبازبهمان دلایلی که کارگرها راهمراه داشته باشندچون ۲۰ درصدازسودیک کارخانه‌ای ممکن است که یک رقم بزرگی باشدولی تعدادکارگرش خیلی کم باشدیا ۲۰ درصدسود یک کارخانه ای خیلی‌کم باشد وتعدادکارگرخیلی‌زیاد مثل کارخانه قماش اینها آنوقت این اختلاف میشدبین یک کارگری که توی یک کارخانه قماش کارمیکند ویا یک کارگری که درکارخانه الکترونیک کارمیکند . این بودکه ازروزاول هم میدانستندکه‌این قانون عملی نیست رفتندتوی اینکه خب همه‌ی‌کارگرها یک ماه‌و نیم دوماه درسال ازحقوقشان بگیرند بحساب آن سودسهیم شدن دوماه بگیرند سه ماه بگیرند . بعضی کارخانه ها ضررمیکردند میگفتندماکه ضررمیکنیم دیگرماسودنداریم به کارگربدهیم میگفتندخب بلا آخره کارگرهای همه ی کارخانه‌ها میگرند کارخانه شماهم بایدبگیرند باید دوماه سه ماه رابدهید . این مسائل

را هم داشتند .

س- این انتخابات کارگری شما هیچوقت درجریانش بودیدکه اینها چه جوری بود نماینده‌های کارگرها که انتخاب میشد یا سندیکا اینها آیا نماینده خودکارگرها بودند دست نشانده کارفرما بودند ؟

ج - اینجا سه گروه سعی میکردندکه دخالت داشته باشنددرآنجا کارفرما میخواست کارگرهائی که حرف شنوئی از آنها دارندبشوند دستگاههای خارج ازکارخانه حالا یا وزارت کاریا ساواک دلشون میخواست کسانی باشندکه آنها انتخاب میکنند .کارگرها هم دلشون میخواست نماینده خودشان باشد .

س- وزارت کار وساواک همفکری داشتند یا یکی بودند یا نبودند ؟

ج - این را درست نمیدانم من اصلا" . ومعمولا" هم ازهرسه گروه توی این سندیکا پیدا میشدند اکثرا" . وخیلی‌هم موٴثربودندوقتی که دستوری ازآنها میگرفتندکه اعتصاب بشود اعتصاب میشد .

س- دستوری از؟

ج - وزارت کار یا ساواک میگرفتند .

س- این اعتصابات پس با اجازه بوده ؟

ج - تقریبا" کمترا عتصاب واقعی توکارخانه‌های ایـــــران بود که تاٴیید یک جائی را نداشته باشد یا توصیه ای یک جائی را نداشته باشد .کارگرها خودشان هم آنانداره توی سیاست کارخانه نبودند آنها کارشان را بکنند مزدشان را بگیرند راحت بروندوبیایند یـــک عده ای شیطان هم هستندهمیشه یک کارهائی میکنند ولی اعتصاب هـــای اساسی را رهبریشان میکنند .

س- که چی که یک فشاری به‌کارفرما واردبشود ؟

ج - برنامه‌هائی که دارند حالاهرزمانی به یک دلیلی .

س- پس مشکل دوم مشکل کارگری بود که ...؟

ج - بله‌مشکل کارگری بود وبیمه‌های اجتماعی که مبالغ زیادی پول ازدوطرف پرداخت میشدبرای اینکه کارگرمداوابشوداینها ، آنهم گرفتاری بودکه‌کارگرها

راضی نبودندحقشون هم بودبهشون نمیرسیدند . بنابراین خودکارخانه‌ها خوددستگاههابایدخرج دودفعه‌ای بکنند دکترداشته باشندا ینهاکمک بکنند . مثلا"مسکن کارگرها بود . اینها ....

س- این مسئله مسکن چه مشکلی واسه کارفرما بود ؟

ج - کارفرمائی که ، کارگری که چندسال توی یک کارخانه کارمیکند انتظاردارد که صاحب‌خانه بشود وام بگیرد قدرت مالی کارخانه هابه اندازه‌کافی بزرگ نبودکه اینکارورا بکنند بانکهاکمک نمیکردند ، قرا ربودکه بانک رفاه کارگران که ، بیمه کارگران پول هایش راآنجا میکنند ازآنجا فاینانس بکنند . آن به اندازه محدودی میکردند گاهی نمیکرد اینستکه کارگرراضی نبودازاینکه مسکن نداشت وکرایه مسکن هم روزبروزبالامیرفت وانتظارداشت حقوقش بالابرود حالایکی خانه دارد اوهم حقوقش بالا میرود آنی که خانه ندارد حقوقش بالابره . طرحها مختلف بودکه بیایندیک شهرکارگری درست کنید آینها چون نزدیک کارخانه‌ها هرچندتاکارخانه ای منطقه‌ی کارگری درست بکنند . خوبیهائی داشت بدیهائی داشت بلا آخره هیچکدام ازاین فکرها درست نشد کارگرها پخش بودندتوی شهر ترانسپورتیشنشان مسئله بودکه اینها رابه‌کارخانه‌برسانند . Overhead کارخانه هابرای کارگرخیلی بالابود یک‌چیزی درحدود این ۷۰ درصد تا ۱۰۰ درصد حقوقی که بکارمیداد Overhead برای خودکارگرخرج میشد این ازسوبسید دادن به غذای روزش بودتا ترانسپورتیشینشان تاسهم بیمه‌اش سهم آموزش فرزندش .

س- یعنی اگریک‌کارگری روزی ده تومان میگرفت معادل ده تومان هم خرج هزینه‌های دیگرمیشد ؟

ج - برای کارخانه بیست‌تومان تمام میشد.من یک وقتی‌یک رقمی درآوردم برای مجلس سنا یک‌چیزبین ۶۵ درصد ۷۰ درصدبود.

س- چطور است‌حالابرگردیم به‌موضوع این تورم وکنترل قیمت‌هاکه آن هم شاید

به اصطلاح در این مرحله چندسال اخیر مسلما" یکی از مشکلات صنایع و بازرگانها بود تعین قیمت کنترل قیمت ها و بعداً قداماتی که درزمان فکرکنم وزارت دکتر مهدوی بوددرزمینه ، وبعضی ها هم میگویندکه آنهم یک اگراحیانا" شاهی داخلی برای انقلاب پیدا بشود بایدیک سهمی به این کنترل برنامه مبارزه با قیمت ها بهش داد؟ ......

اگربتوانیداین را با این مقدمه بگوئیدکه اصلا" نقش خودشما در این موضوع و این مسئله چی بود درچه سمتی چه ارتباطی با این مسئله داشتید وموضوع راچه جور میدیدوچه تلاشی میکردید ونتیجه اش چی شد ؟

ج - یک روزی ساعت هفت صبح بود آقای هوشنگ انصاری بمن تلفن کردکه ساعت ۸ یک جلسه ای هست پیش نخست وزیر وراجع به مسئله قیمت هاست تو بایدحتمــا" شرکت بکنی ، گفتم من سابقه ای نداشتم گفت شایدظاهرضیائی نتوانسته ترا پیدا بکند بایدازطرف اوشرکت بکنی ، رفتم دفترنخست وزیری یک عده ازوزراء بودند رئیس بانک ملی ، بانک مرکزی یا اطاق اصناف یک عده زیادی بودند وزیرتعاون وزیربازرگانی ، منتهاچون هیچی هم راه نمی افتـــــاد . گفتندحالاچه اتفاقی خواهدافتاد یا چی خواهدبودیک وقتی که هویداکه آمـــــد یک صفحه کاغذدستش بوداین رااز آن ور میزپرت کرد به اینطرف میز پیش وزیر نمیدانم ولیان بودیایک کسی ، یک ازوزرای روبرویش بود که این کافـــــی نیست این جرائم کافی نیست حتی اعدام هم بایدتویش باشد قبول نکردند این طرح اینها را بایدبرویدمحکمش کنید ،این در این مرحله اول خواستند گربه راسرحجله بکشندکه خود اصنافی ها بازرگانهائی که این ور آنـــــور نمایندگی داریم بدانیم یک چیزخیلی مسئله بزرگی هست . کارهائی کـــــه میخواهندبگویندوبایدکرد مابدانیم که خیلی مسئله مهمی است . بعدشروع کردند به توضیح دادن که بله بانک مرکزی شاخص قیمت ها را درآورده چندروزمرتبا" قیمت ها بالامیرود اجحاف داردمیشود درست که درخارج قیمت ها بالارفتـــــه ولی چه کاربه قیمت های اینجادارد ، آن کالاهای گران خریدکه هنوزبـــــه

اینجا واردنشده آنها چندماه طول میکشدتابیاید اینها که همه خریدند ارزان خریدند ارزان تولیدکردند اینها نبایدگران بکنند بنابراین داریم قانون میگذرانیم که برای کالاهای عمومی که دولت اعلام خواهدکردچی ها خواهدبود برنج ، شکر، چائی ، روغن ، آرد اینتعدادکالاها هرکس گرانفروشی بکنـــد محاکمه صحرائی خواهدشد وحداکثرمجازاتش هم که آنجا نوشته بودحبس ابـد اینها گویا میخواستندبگویندمیخواهیم بکنیمش اعدام ، وشمـا ها برویــــــد همه تان روی این فکربکنیدکه چه وظیفه هائی داریدکه جلوی تورم گرفتـــه بشودقیمت ها ثابت بماند قیمت ها بایدبرگرددبه مثلا" اگرماه مهربودیم برگرده به خرداد آنسال ده ماه هم برویدبعقب .

س - چه سالی بوده تقریبا " ؟

ج - زمان هویدا فکرمیکنم ۴ - ۱۳۵۳ بـــــــــــود. رفتیم اطاق بازرگانی کمیسیونی درست کردیم مسئله را مطرح کردیم گفتنداینها بشوخی بیشترشباهت دارد نمیشودجدی باشد مگرمیشودکه مردم را مجبورکردبه قیمت سه ماه پیش بفروشند؟ضررمیکنندآخرش اینستکه قحطی کالاخواهدشد اینهاکه دارندبقول دولت بقیمت خریدن میفروشند بعدچی میشود اینها بهتره که دعوت عمومی از بازاربکنیم مردم ونخست وزیر وزیرایش بیایندااینجا توضیح بدهندبمردم که خب اشرخواهدداشت بلا آخره هم میبینندکه دولت جدی است همینکه اینهـــا حرفهای مردم راخواهدشنید. دعوت ازطرف اطاق بازرگانی شد نخست وزیرهم آمد گفت که ....

س - این شرکت کنندگان حالاآن تیپ بازاری هم که قبلا" صحبت میکردیم هستند یا اینها بیشترتیپ به اصطلاح .....؟

ج - بازاری هائی که واردکننده ها بودند بودند چون شامل آنها میشدکه شامل همه میشد اینجادیگربودند بله، همه بودند .

س - (؟) آقای مس فروشان وآن همدانی آن تیپ ها بودندیا نبودند ؟

ج - من درست خاطرم نیست ولی چون آنها واردکننده بودند لابد قطعا " یاخودشان یا

نمایندهٔ شـــــــــان ، دعوت شده بودند.عموم بود سالن پربود . نخست وزیر
توضیح داد که اعلیحضرت خیلی ناراحت هستنداز اینکه قیمت ها مرتب دارد بالا
میرود شما همه تان وطن پرستید همه ما درمملکت کارمیکنیم فرمانده مملکت
اینجورمیخواهدباید همه اینجوربکنیم ، هرچه اینها گفتندکه خب حالا مـــا
سه ماه دیگرهم که این جنس هائی که داشتیم فروختیم شماکه میدانیـــــد
قیمت ها درخارج بخاطرهمان مسئله نفت پیش آمده بود نفت گران شده بودهمه
دنیا تکان خورده بود . موادشیمیائی چه جوربالارفته مایخچال که میخواهیم
بسازیم چی میخواهیم نمیدانم پارچه که میخواهیم بسازیم نخش چقدربالا
رفته ، آهن آلات چقدربالارفته اینها ، شکر چقدربالارفته . هرچه که میگفتیم
اینها نظرشان این بودکه فعلاً شما تاسه چهارماه آتیه بقیمت سه ماه قبل بفروشید
وازآن ببعدهم هرکه میخواهدترقی بدهدباید اجازه ترقی بگیرد وتشکیلاتش را
درست بکنند . وگفتند خب چه جوری بایدشروع کنیم گفتنداطاق بازرگانی اطاق
اصناف هم مسئول اینکارند . درآنجا ازهمه خواستیم که شما دلایلی بیاوریدکه
در۳۱ خرداد قیمت هایتان چی بوده مدارک تان را بفرستید وقبول هم بکنیـــــد
که به آن قیمت ها بفروشید اگردلایلی داریدبرای ترقیش آنها را بفرستیدکه برود
توی کمیسیون . چندین هزارنوع کالابودهرکالائی هم ممکن بودکه اصلاً بچنـــد
سایز بچندفورم واینها باشد.شب وروزیک عده ای توی اطاق بازرگانی کارکردند
تا این چیزهائی که میرسدبتوانندکلاسه بکنند وبتوانندقیمت ها را مرتب هی
بدهندبه روزنامه ها بهامضاء کارخانه هاکه مثلاً بگویندکه روغن نباتی دو
پاندی چهارپاندی شش پاندی هشت پاندی در۳۱ خرداداین بوده قیمت ها
حالاهم اینست کارخانه قرقره زیبابگوید نمیدانم کارخانه مینوبیسکویتش را
بگوید آن کارخانه قماشش رابگوید انواع پنجاه قلم پارچه نمیدانم اینهاکه
دارندهرکدامشان بگویند یک اعلان ها میشد توی روزنامه ها مرتب که پایه گذاری
قیمت هاست . چون نخست وزیرهم آنوقت گفت که اگراین خودتان اینکاررا بکنید

ما به آن قانون اینها را میگذاریم عقب میگذاریم اگرنه‌که آن قانون را به جریان میگذاریم . وموءسسه ای هم درست کردندبررسی قیمت هاکه رسیدگی بکندبراع ترقی قیمت ها . وحتی بعضی ها راهم واداشتندکه هرکدامتان هم بتوانیدتخفیف بدهیداین خیلی خوب خواهدبودکه پنج درصدهم ماازرویش‌تخفیف میدهیم ده درصدهم ماازرویش تخفیف میدهیم . بعضی ها هم حالایا مارجین خوب داشتندیا میخواستند خوش‌خدمتی بکنند بعضی ها هم حاضرشدند که . خلاصه این شروع مسئله شدوشروع گرفتاری شد کارخانه قیمتش میدهد بعددست دومی هست دست سومی هست مغازه دارهست ، حالاکارخانه گفت من این را به صدریال برمیگردم میفروشم آیااینکه میفروشدبه نماینده‌اش اووظیفه‌اش چیه اوراکی کنترل بکند او چندبفروشد وآن عمده فروش وقتی که میفروشد به‌مغازه دارمارجین اوچیه ، خرده فروش‌چیه ، اینهاهم ضابطه گذشته‌ای همنداردکه‌بگویند براساس آن سنت‌آن کسیکه عمده میفروشد پنج درصدببرد آنکه طاقه را میفروشد ده درصد ببرد آنکه درمغازه میفروشد پانزده درصدببرد . آنها را هم گفتندخودتان فرموله کنید بشینید صحبت‌کنید بارشته های‌مختلف رایک حسابی برای اینکار ریخته بشودکه ، میشودگفت یک چیز درحدودپنجاه شصت درصدش درست شد .واز آن ببعدهم اینها را میفرستادندبه اداره بازرسی قیمت‌ها ، بازرسی حزب ، بازرسی نحست‌وزیری همه‌ی دستگاهها‌هم ماءموریت‌پیداکردندکه اینکارها را کنترل بکنند . که این قیمت هاکه خبرداشتندبدست مصرف‌کننده میرسدبه این ترتیب یانه . پس‌ازیک‌طرف بازرسان میرفتند سراغ مغازه‌ها فروشگاهها حتی تجارتخانه‌ها اینها آن قسمتش راقرارشداطاق اصناف سرپرستی بکند مسئولیتش را بعهده بگیرد آنجاکه تولیدکننده‌وواردکننده قیمت‌گذاری میکند بااطاق بازرگانی ازآن ببعدش‌تا مصرف‌کننده بااطاق اصناف . ودربررسی قیمت‌ها هم نماینده هردو دستگاه‌برودآنجاکه بگویندبانماینده دارائی .ونماینده صنایع و نماینده همه چیزی قبول بکنندکه مثلا" باطری دولتی قیمتش‌این بوده حالاینقدربالابرودبه

این دلایل ، اتومبیل پیکان به این دلایل بالا برود ، اینهم شدیک کارمستمر
که این اداره هرروزکمیسیون داشته باشد هرروزاین تقاضاها را برسد ولی چون
کارزیاداست و مسئله مشکل است کارشناس میخواهد و اینها کارها عقب میافتد
انبارمیشد ومردم صدایشان درمیآمد . ازآنطرف بازرسان میرفتند خیلی هایشان
هم دله دزدی میکردند یک کراوات میگرفتنداز یک پیراهن فروش یک پیراهن
میگرفتنداز یک لباس فروش میگرفتند ازبوتیک ها چیزمیگرفتندکه گزارش ندهند
والاگزارش میدادند واینها را مغازه هایشان را میبستند تابلو میزدند پارچه
آویزان میکردندکه این بعلت گرانفروشی یک هفته تعطیل شده ده روز تعطیل
شده ،محاکم اختصاصی درست کردند اطاق اصناف که مردم را میکشیدند آنجا
قضاتی برای خودشان گذاشته بودند حبس بکنند جریمه بکنند .
س- حبس هم اختصاصی بود یا دیگرحبس ....؟
ج - فکرمیکنم نگه میداشتند حکم میدادنددیگربله محاکمه آن قاضی میتوانست
بگویدحبس بکنند .کردند تبعیدکردند القانیان را به یک جا تبعید کردند خیلی ها
را به این ور آنور بندرعباس تبعیدکردند .واین شمینطورکه گفتی این دوسه سالی
که اینکارادامه داشت وهیچ منطقی هم رویش حاکم نبود ، چون درسته که این
جنسهائی که اینها میفروختندممکن است که کاست کمتری داشته ولی امروزدر
خارج گران بود . درخارج گران بودووقتی که این کالاها تمام میشد کالاهای بعدی
میرسیدوبا قیمت گرانترمیرسید اینها تا موقعی میتوانستند بقیمت گرانترازآن بفروشند
که درخارج به همین قیمت ادامه پیدا میکرد این قیمت ادامه پیدا میکرد. چون
بمحض اینکه قیمت خارج ارزان میشد اینها نمیتوانستندجنس گران خریده را به
قیمت گران بفروشند .بنابراین هما نطورکه درهمه جای دنیا هست آن روزی که
ارزان میشوددردنیا بایداین راارزان میفروختند آن روزی هم که گران میشود
گران میفروختندتا به اندازه کافی همیشه کالا بیاد وبرود . اینها را قبول نکردند
برای خاطراینکه منطقی فکرنمیکردند یا روی یک حرفی به اعلیحضرت میزدندتویش
گرفتارمیشدندمجبوربودندکه ....

س ـ خب راه حلی هم داشت این مسئله یا راه حلش چی بودکه قیمت ها برودبالا این روی شرایطی بودکه قیمت ها مجبوربودبروندبالا که نرودبالا ؛ ینکه یک آرزوئی بیش نبود ؟

ج ـ خب قیمت ها اگرکه درست رفته بودبالا ، یک وقتی است که چون محدودیت واردات هست ومحدودیت تولیدهست وقیمت هم آزاده حداکثراجاف را ممکن است بکنند اما اگربخواهندقیمت ها ازیک حدی بالانرود میتوانستندحتی آن چیزهائی که درداخل تهیه میشودیک مقداری هم جزوواردات بدهند که این را تعدیل بکندقیمت را واین چیزهائی هم که ممنوع است یک مقداری بایداجازه واردات بدهند ازآنطریق عرضه وتقاضا بازاررا تعدیل کنند وقیمت ها را حفظ بکنند نه ازطریق فشاروزور ، خب بعدازیک مدتی هم آن که صدتاکلینکس توی قوطی میگذاشت ۹۵تاگذاشت آنکه نمیدانم چندگرم خمیردندان توی تیوپ میکرده پنج درصدش راکم کرد . کبریت میکردند میشمردندمیدیدندده درصدازتعدادش کم است اینکارها را میکردندهی،هم اینها مجبوربودندکه هی بازرسی بکنند ، وزن این چیزکم میشد وزن آن چیزکم میشد . کارغیرمنطقی تاآخرش گرفتاری داشت . ووقتی هم که‌بررسی قیمت ها بودهمان جورکه دریک جادیگراشاره کردم بعضی ها favorite people بودند آنها را زودترقیمت ها یشان را میدیدندراحت اضافه قیمت بهشون میدادند بعضی‌ها را هم هیچوقت بهشون نمیدادند بعضی ها را هم گاه به گاه میدادند آنجاهم بسته به اینکه چقدرمدارک واسنادشان قوی بود چقدرزورداشتندبکاربببرند چقدراستدلالشان درست بود چقدرحساب وکتاب قابل ارائه داشتندکه اینکاررا بکنند .

س ـ گروههائی که موردفشاربیشتر ،بیشتر زیراین فشارقرارمیگرفتندکی ها بودند کارخانه‌دارها بودند ؟ مغازه دارها بودند ؟ واسطه‌ها بودند ؟کی ها بودندکه در اثراین برنامه بیش ازهمه فشاردیدند ؟

ج ـ بیشترازاینهمه فشاردیده‌ها بعضی ازکارخانه‌ها بودند ، بعضی ازکارخانه ها بودندکه

قیمتهایشان به دلائل تولیدکم یاکمی بازار Overhead شان زیـادبود
Unit Cost شان بالابود واینها نمیتوانستندقیمت هایشان یا پائین بیاورند
یاچون موادا ولیه شان بالارفته بودنگهدارندقیمتشان را . یک مقداری بودند
مثلاً" لوازم بهداشتی درست میکردند ظروف چینی درست میکردند اینهائی که
یادم هست . صنایع نساجی خیلی درفشاربودند چون ازیکطرف کنترل قیمت ها
درست شده بودولی‌کنترل دستمزدنبود دستمزدهمینطوراینها بالامیرفت وسخت هم
بالامیرفت چون هزینه زندگی بالامیگفتندمیرود آنهم بالامیرفت . ولی‌میگفتند
قیمت حقوق درچیزاثرندهید افزایش حقوق را درقیمت ها دیگراثرندهید فقط ثابت
کنیدکه موادا ولیه تان چقدربالاتررفته . دربعضی موادقیمت یک کیلونـــخ
راکمتراز قیمت یک کیلوپنبه میگذاشتند ، میگفتندپنبه‌ترقی کرده ولی میگفتند
نه‌نخ رابایدبقیمت سه ماه پیش بفروشید . اینهاناراضی خیلی ایجادکرد
تاحدی که یک عده ای سرمایه شان رابرداشتندرفتندبخارج .

س ـ این واقعیت دارد یک عده ای واقعاً" رفتند . شماقبلاً" اشاره کردیدراجع
به ....

ج ـ بـله ما مثل اینکه ، ما مثلاً" خودمان یک آقای جعفرفروتنی‌داشتیم که نماینده
فروش محصولات‌کولمن اینهابود همیشه با متینی‌معامله داشت‌این آمده لوس‌آنجلس
زندگی کرده ازهمان زمان خودش ، اینجاهم بموقع آمده بموقع شروع کرده بکار
خیلی هم خوب‌کارکرده . این گفت‌بستم برای خاطراینکه هرروزمیآمدندبازرسان
درب مغازه ام ،واینهم نمیخواسته قیمت ها را مراعات بکند چون قیمت هااگرمیخواست
مراعات بکند گرفتاری داشت ضررداشت .

س ـ خب‌این اطاق بازرگانی که بلاآخره رئیس‌داشت اینهاهرکدام مسلماً" به یک
ترتیبی بعضی هایشان بامقامات بالامناسباتی داشتند چطور نتوانستندکه این وضعیت
را این واقعیت‌راتوضیح بدهند ویک راه حل مناسبی ارائه بدهند ؟

ج ـ خب‌درآنجاهویدانخست وزیرهست وشاه‌وقتی این دونفرتصمیم غیرصحیح بگیرند

خیلی مشکل است که رئیس اطاق بازرگانی برودبتواند ، اولاً"جرات جسارتش را نداردکه برود یا یداول ببیندکه زمینه مساعدهست برودیک چیزی بگوید یا نه .
بعضی ازوزراء که معتدل ترفکرمیکردندمیفهمیدندکه اثرات اینکار اینستکه بعداً" بدتر ازایـــــن میشود هرچه فنررا فشاربدهند فشاربدهند خیلی خوب قیمت ها را فشارمیدهند ولی یک دفعه فنربازمیشوداز هم واینکارهم میشد . ولی همان نبودن یک فورس قوی ازطرف بخش خصوصی که برخلاف آن چه که گفتی که بعضی ها میگویند اگریک فورس قوی داشتندشایدآنوقت بودکه میتوانستندیک کارهای حادی بکنندبرعلیه وزیری برعلیه رئیس اطاقی برعلیه کسی یک کاری بکننـــــد این قدرتها نبود .

س ــ خب وزیراقتصادکه یک شخص قدرتمندی بودوقاعدتاً "هم این مسائل را متوجه میشدومیفهمید اوصلاح خودش نمیدانست که مطرح بکندودنبالش را بطورجدی بگیردیا اینکه قانع نمیشد ؟

ج ــ اودرجلسات خصوصی تاٴییدمیکرد همراه بودیعنی میگفت چکارکنیم که سیستم را درست کنیم ازعهده اش برنمیآ مد ازعهده سیستم برنمیآمد .

س ــ یاکسیکه وزیربازرگانی بود خودش سوابق کاررا درصنعت وآشنائی با صنعت و مسائل صنعت داشت اوچطور ؟

ج ــ ازحرفهائی که میزداینستکه وقتی که درآمدها ، درجلسات خارج میگفت وقتی درآمدکارگرآنقدرپیدا میشودکه قدرت خریدیک پیکان دارد وهمه پیکان میخواهند ما بیشترازروزی صدتا پیکان نمیخواهیم نمیتوانیم درست کنیم وسیصدتا تقاضا هست چه جوری میشوداین راکنترل قیمت کرد بلاآخره آن کسیکه آخربخردبقیمت بازار میخرد اولی ممکن است بقیمت ... . ولی میگفت این رانمیتوانیم بقبولانیم به نخست وزیرومقامات بالاترها این را وزیرمربوط به اینکارمیگفت .

س ــ که یعنی طوری شده بودکه وزیرمربوطه نمیتوانست مافوق خودش را قانع بکند ؟

ج ــ خب اینجاست که میگویندبرمیگرددبکارسیاسی که میگویندخارجی ها علاقه داشتند

که ناراضی ایجادبکنندویکی ازبرنامه‌هایشان این طرق بودوبه من نبودمایران ولی گفتندوقتی که نصیری رامحاکمه میکردندگفته بوده که هویدایک روزی من راخواست و گفـــت بایدبروی توی آن اطاق ببینیدسفراچه میگویند هما نجوربکنی آنجارفته گفتند بایدمسئله قیمت‌ها رابه اینصورت عمل بکنید . این را چون من خودم نشنیدم نمیدانم چقدردرست است . ولی این مثل اینکه یکی ازراههای ناراضی تراشی بوده .

س - پس بهرحال هرانگیزه ای که مقامات بالاتراززوزیرداشتندوزیرنمیتوانسته مقامات بالاترش راقانع کندکه ازراهی که به نظرخودش صحیح تربه نظرمیرسیده حرکت بکند ؟

ج - حالایامقام بالاتربوده یامقام موءثرتربوده . فرض کنیداگررئیس بازرسی شاهنشاهی تشخیص میداده یک چیزی رایارئیس ساواک چیزی راکه‌تشخیص میداده‌واینها میگفتندبایداینجوری باشد شاه قبول میکرده دیـــــگرنخست وزیروزراء حرفی نمیتوانستندبگویند. آنهاچرااینجوری میگفتند اینهاقابل سئوال است .

س - پس درهرحال وزیربازرگانی خودش این جورمعروف شده‌بود که خوداواصلا" مبتکر این برنامه‌وپشتیبان برنامه کنترل قیمت‌ها به‌این ترتیب بوده واینطوری که شما میگوئید او فقط حالت مجری داشته وخودش مبتکر ویاپشتیبانش نبوده ؟

ج - من آن را اشاره کردم مال وزیراقتصادودارائی بود ولی اینکه مهدوی وزیربازرگانی بودوفکرمیکرد که هرچی که بعد دستش بدهند میتواندخوب پیاده بکند وبرای خاطراینکه تازه به یک همچین مقامی رسیده علاقه‌ترقی داشته یک آدم خیلی فعالی بود دلش میخواست که اینکارها رابکندبلکه ترقی بکند . اوصددرصدمجری بودبرای اینکار .

س - یعنی‌میگفت باوجوداینکه ممکن مشکل باشد نادرست باشدیافلان من یک جوری اینها ....

ج-درظاهرمیگفت درست است درظاهردفاع میکرداززتز دستوراجرایش رامیداد ازیک طرف ،طرف معاون حزب بود میرفت بازرسهای حزبی وجوانان رااز آنورماءموربازرسی میکرد از یک طرف اطاق اصناف را دستورمیدادناراحت بکند آنهائیکه گرانفروشی میکنند بررسی

قیمت ها را میگفت جلو قیمت ها را بگیرند با لانبرند همه جا را دراختیارش داشت .
س - پس نتیجه اش آنوقت این تا کی ادامه داشت این مشکل بررسی قیمت ها ؟
ج - تا دولت عوض شد . آموزگار آمدسرکار . آموزگار آمدسرکار ، که خسروشاهی را کردوزیربازرگانی ، خسروشاهی ازبخش خصوصی بود او مسائل را میدانست .
سعی کردکه بتدریج که مردم را ازشراطاق اصناف وچیزراحت بکند بررسی قیمت ها .
درحالیکه با هاش مخالفت میشد کوشش خودش را کردتاآن وقتی که بودبتدریج چیزکرد اجازه دادکه یک خورده فکرمیکنم اوضاع خارج ازکنترل بود چیزگذاشت با زهم قیمت ها پائین آمد بهرحال خسروشاهی صددرصدمخالفت کرد با سیستم کنترل قیمت ها .
س - هیچ بین صاحبان صنایع صحبت از ، ازسیاست های پولی ومالی دولت میشد که بعضی ها میگویند موجب این افزایش قیمت ها بوده به اصطلاح آن چندبرابر کردن برنامه عمرانی پنجم وچندبرابرکردن بودجه مملکتی که مقدارخیلی زیادی پول ریخت توی اقتصادوقیمت ها بالارفت وحتی مثلا" خرجهای نظامی این چیزها که بعضی‌ها میگویندموجب افزایش قیمت ها بوده که چرا به ریشه‌اش نمیرسند چرا اصل قضیه را درست نمیکنندوبه ظواهرش اینقدرفشارمیآورند ؟
ج - بخش خصوصی خیلی تعدادکمی ازافرادش دراین جریانها بودندکه بودجه مملکت به کجا هامیرودوجزاینکه وقتی که میفهمیدندکه سرویس ها گران میشودکارگرها مهندس گران میشود کارگرگران میشودمیفهمیدندکه کنترات ها وقراردادهای ساختمانی بزرگی دردستگاههای ارتشی ودولتی ونیروا ینها دردست اجراهست پولهای بزرگی آنجاخرج میشود وحساب وکتاب صحیحی برای قیمت گذاری آنجاها نیست وبقول خودشان میگفتند Cost Plus دارندمیدهندوهرقیمتی که باشد درآمدسازنده هم بیشتراست . وبه‌این مسائل ایرادمیگرفتند بحث میکردند آنهائی شان که یک مقدارطلاعات دانشگاهی داشتندیا تحصیلات اقتصادی داشتند . ولی علی الاصول به بخش خصوصی روشن نبودکه درآن دستگاه چه میگذشت .
س - یعنی سطح‌آگاهی دراین حدنبودکه ارتباطی ، ارتباطی بین افزایش بودجه عمرانی بودجه مملکتی وتورم دیده بشود یعنی واقعا" ، اینجوری چطوراست سئوال

کنم آیا اینکه بودجه دولت دارد مقدار زیادی اضافه ترمیشود این اطلاع در اختیار عموم یا صاحبان صنایع بود توجه بهش میشد یا نمیشد ؟

ج - نه ، نه در اختیارشان بودنه چیزی ازش میگرفتند جز مختصری توی روزنامه‌ها نه‌کسی تجزیه وتحلیل میکرد که این اثرات وواکنش‌هایش در کاربخش خصوصی است یا درصنایع خاصی است همین اندازه خوشحال بودند که مملکت قدرت مالیش بیشتر میشود خریدهای دولت بیشتر میشود همه مایحتاجی که ازکارخانه ها بخواهند بخرند به نفع اینهاست فروش اینها بیشتر میشود ولی اینکه چقدر دولت بودجه عمرانی دارد چقدر هزینه دارد چه اثراتی در افزایش قدرت خرید بمردم ازآنطرف میکند چه اثراتی در بالابردن قیمت ها میکند اینها درهیچ جا مطرح نمیشد تجزیه وتحلیل نمیشد بحث نمیشد .

س - حتی دراطاق ؟

دراطاق هم نمیشد .

س - اینجا این مشاوران اقتصادی دریک مرحله‌ای بودند نبودند دراطاق ؟ یا آنها کارشـــــان این نبود ؟

ج - مشاوران اقتصادی که دراین چیزها شایدهم همیشه برای این بوده که نه در اختیارشان این بوده نه کاری میتوانستند بکنند اگر هم میفهمیدند .

س - چی دراختیارشان بود؟ بودجه ها ؟

ج - بودجه‌ها را ممکن بوده که نسخه‌اش را فرض کنید ازمجالس مقننه بدست بیاورند یا ازسازمان برنامه بگیرند اگرعلاقه داشتند ولی نفوذی در اینکه این کم بشود یا زیادبشود نداشتند و توصیه هائی نمیتوانستند بکنند با مقامی تماس نداشتند که این توصیه ها رابپذیرند.خارج ازحوزه کارخودشان میدانستند.

س - چون درنوارهای دیگری که ضبط شده هستند کسانیکه توی به‌اصطلاح سازمان برنامه بودند یا مقامات دولتی بودند آنها ادعا میکنند که پیش بینی کرده بودند که وقتیکه برنامه‌های عمرانی وبودجه ها افزایش پیدا بکند چه اثری دراقتصاد خواهد

داشت وتورم ایجادخواهدشد وقیمت ها بالاخواهدرفت وکارحتی به اتنجارسیاسی میکشد وحالا علتی که اینجاسئوال میکنم همان پیش بینی که آنها میکردند دراطاق درب بسته تاچه حدی استنباط میشده درجامعه به اصطلاح بخش خصوصی ؟

ج - دربخش خصوصی دراطاق بازرگانی توی اطاق اصناف توی حتی فکرمیکنـــم کانون بانکها اینها هیچوقت بودجه دولت به چه ترتیب تقسیم شده به چه ترتیب برنامه ریزی شده اینها هیچوقت مطرح نمیشد هیچوقت بحث نمیشد .

س - یعنی کسی این را مربوط بخودش نمیدانست لابداگرمیخواستندکه میتوانستند آنکتابچه های بودجه دولتی را به نحوی بدست بیاورند ؟

ج - بایددلیل خاصی داشته باشدکه فرض کن شایدیک رئیس اطاق بازرگانی دانائی بداند که این چقدراثردارددراموربخش خصوصی وبنابراین یک کمیته ای را برای اینکارها وادارد که اینها رسیدگی بکنند وجیزی به نفع کسی هست گفته بشودبحث بشودنوشته بشود سئوال بشود ولی هیچوقت این چیزها اگر آنهائی راهم که گفتندچون خودشان هـــم آن طرف میزبودندوتو خودشان صحبت میکردند .

س - پس میشود اینطور نتیجه گرفـــــت که بخش خصوصی هیچوقت بطوردسته جمعی تقصیر وعلت افزایش قیمت ها به این شدت را تقصیر خود سیاست خوددولت نمیدیده این یک اتفاقی میدیده که معلوم نبوده که واقعا " ازکجاسرچشمه میگیرد جرا پیش آمده ؟

ج - (؟) یعنی مقصری برایش قائل نمیشده که چراتورم بوجودآمده تاآن حدی که ارتباط باواردات داشته که اسمش راهم گذاشته بودندتورم وارداتی آن کسی هم که میدید تشخیص میداده آنی هم که حقوق ها واجاره ها را بالامیبرده مبدانستندکه دراثرسرویس ها کارهای دولتی است اینها را میدانستند چون لمس میکردندمیدانستند والانه اینکه قبلا" بدانندکه امسال چقدردولت میخواهدخرج بکندبرای اینکارها چقدرمهندس میخواهدچقدرمهندس کم داریم ..

س - یک مسائلی که اخیرا " زده شده بازهم توی یکی ازاین نوارها اینستکه در موقعیکه استادیوم آریامهررا میساختند مقدارمصرف سیمان آن بحدی بودکه کارهای

ساختمانی تهران را مجبورشدندتا یک حدی اجازه ساختمان ندهندوبه اصطلاح بحالت تعطیل دربیاورندبرای یکی دوسالی که خودآن طبیعتا " روی اجاره‌ها اینهااثرمستقیم دارد . که البته من هم که آنموقع درتهران بودم متوجه یک همچین مسئله‌ای نبودم .

ج - خب دیده میشدکه سیمان کم است باوجوداینکه کارخانه هاهرروزاضافه میشدند اینها همه سیمان کم است ولی ازآنطرف هم گفته میشد نیروی دریائی مصرف میکند نیروی هوائی مصرف میکند چاه بهار مصرف میکند اینها همینطور دربست این چیزها را میگفتند ومیدانستند وفکرهم‌نمیکردندکه خب فرض‌کن حالادانستیم پس‌چه کارمیتوانیم بکنیم فقط میتوانیم پیش‌بینی کنیم که‌این اتفاقات میافتد وعلاجی دردست اینها نبوده .

مصاحبه با آقای قاسم لاجوردی

مصاحبه‌کننده: حبیب لاجوردی

۱۸ دسامبر ۱۹۹۹

توسان ـ ایالت آریزونا

نوار شماره ۳

حبیب لاجوردی: همان‌جور که قبلاً صحبت کردیم قرار شد موضوع گفتگو با شما را بگذاریم پیرامون تورم شدیدی که در اواسط دهۀ ۱۳۷۰ در ایران پیش آمد و تصمیمات و اقداماتی که دولت کرد برای برخورد با این تورم و اثراتی که این روی بخش خصوصی بخصوص مدیران بخش خصوصی داشت و گفتگو و برخوردهایی که بین مدیران بخش خصوصی و مقامات دولتی پیش آمد صحبت بکنیم. حالا شما اگر بشود شروع کنید از آنجایی که اصولاً مسئله تورم پیش آمد و چه عواملی باعث‌اش شد و بعد با چه دیدی یا با چه تصوراتی دولت برنامه ریخت برای مبارزه با آن.

قاسم لاجوردی: خیلی متشکرم که این را می‌خواهید روشنش بکنید. تعداد سئوالاتتان البته زیاد است ولی یکی که یادم بود برایتان توضیح می‌دهم. وقتی که در اثر هر سیاستی، حالا یا کمبود نفت یا نرخهای دنیا تغییراتی پیدا می‌شود در کالاها در دنیا گران می‌شود طبیعتاً اثرش در ممالک مصرف کننده آن کالاها طبیعی است که منعکس می‌شود. مثلاً اگر آهن در اروپا گران بشود در تهران هم در ایران هم دنبالش گران خواهد شد. یعنی سیاستمداران ما نظرشان این بود که حتی نخست وزیر آمد در اتاق بازرگانی صحبت کرد که تا موقعی که شما به قیمت گران جدید نخریدید، و وارد نشده، شما نباید قیمتهایتان را گران بکنید. شما باید صبر کنید که قیمتهای جدید موقعی اعلام بشود که شما خودتان برایتان .... تمام شده. در حالیکه این یک فلسفه بسیار ناصحیحی است، هر کسی در یک زمانی خرید می‌کند در یک زمانی وارد می‌کند. همه در یک زمان سفارش نمی‌دهند، همه در یک زمان وارد نمی‌کنند که بگویند بله از امروز قیمتهای همه بالا می‌رود. وقتی که شما گران می‌شود گران نفروشید نمی‌توانید این را وقتی که ارزان بشود بدهید گران بفروشید حالا. چون هنوز ارزان خریده وارد نکردید. در حالیکه رقابت این کار را خواهند کرد. یک کسی زودتر خریده، دیرتر خریده. و این روش صحیحی نبود که دولت پایه تصمیم‌گیریش گذاشته بود. این یکی از اشکالات روز بود.

و وقتی که می‌خواستند کنترل قیمتها را ایجاد بکنند همه‌اش صحبت از این بود که باید رسیدگی بشود قیمتهایتان چند برایتان تمام شده. فاکتورهایتان را بیاورید نشان بدهید. و بعد هم هر کسی که گران بفروشد

تعقیبش می‌کنند. در آن زمان پایهٔ فرار سرمایه از ایران شروع شد. یک عده‌ای هم خودشان رفتند هم سرمایه‌شان را بردند. یک عده هم فقط سرمایه‌شان را خارج کردند. چرا، برای خاطر اینکه در اینجا سیاست غلط قیمت‌گذاری بود و افراد را می‌گرفتند و برای بازرسی دانشجوها را به بازار فرستادند و به خیابانها فرستادند و روابط بین مغازه‌دارها بخش خصوصی را با دانشجویان ناجور کردند. تابلو می‌زدند به مغازه‌ها که اینجا گرانفروشی است تعطیل شده. و یک عده‌ای را تعقیب می‌کردند، بازرگانان خوشنام را حتی، به خاطر اینکه مغازه‌داری که این جنسی را یکوقتی خریده و هیچ در ارتباط با سازنده تعهدی نداشته که چه قیمتی بفروشد، او گران می‌فروخت کارخانه‌دار می‌فرستادند به شهرستانها و اینها. این یک خلاصه‌ای از اولش بود. تورم تورم می‌آورد. هر چیزی که گران شد در یک تعداد از کالاها قطعاً مؤثر می‌شود. حالا این کالاها اگر مصرفی باشد خیلی زود مردم را ناراحت می‌کند صدایشان در می‌آید، و یک موادی باشد که باید بعداً تبدیل به مواد دیگر بشود یک مقداری طول می‌کشد آنها. به هر حال، سیاست دولت هم درست نبود. نتیجه‌اش هم که دیدیم هیچ اثری نکرد این قیمت‌گذاریها در ارزان فروختن کالاها.

حبیب لاجوردی ـ خوب، اولین اقدام دولت از نظر تصویب مقررات یا قانون و کارهای اجرائی‌اش در مقابله با مسئلهٔ تورم چه بوده؟.....

قاسم لاجوردی: مسئلهٔ بررسی قیمتها به میان آمد. ادارهٔ بررسی قیمتها تأسیس شد و به بازرگانان گفتند که همه‌تان هر چی وارد کردید و وارد می‌کنید باید صورتحسابهایتان را بیاورید با مدارک گمرکی‌تان نشان بدهید ببینیم برایتان چقدر تمام شده و یک سود معقولی برایتان در نظر گرفته بشود و شما به این قیمتها بفروشید. این قیمتهایی که می‌فروشید باید قیمت مصرف‌کننده به فروش مصرف‌کننده باشد. خودِ شما باید با یک مارجین کمتری فروش بکنید تا آنها با اضافه کردنهای آن مارجین بدهند به مصرف‌کننده، به همان قیمتی که اعلام شده فروش بکنند. و برای این که اینطور کنترل بکنند بازرسهایی فرستادند همانطور که گفتم، هم به بازار هم به خیابانها و تعداد زیادی را ناراحت کردند به خاطر اینکه اینها می‌گفتند ما به این قیمتی که شما گفتید بفروشید برای ما بیش از آن است که ما خریده کردیم گرانتر خریدیم چطور بیاییم ارزانتر بفروشیم. چون هر کسی یک وضع خاص خودش را داشت. ممکن بود کسی ارزانتر از قیمت اعلام بتواند بفروشد برای اینکه یک موقعی ارزان خریده، یکی ممکن است که حتی به قیمتهای اینها، برایش بیشتر وارد شده باشد. این اختلالی بود که در بازار و در قیمتها پیدا شد. دولت کاری که کرد این بود که گفت همه باید قیمت‌گذاری کنند، باید روی کالاهایشان قیمتهایشان نوشته بشود. اگر میوه است روی میوه نوشته بشود قیمت که مردم که می‌آیند آن مغازه خرید بکنند نپرسند این چند است، قیمتش آنجا باشد. و اگر یک بازرس هم می‌رود آنجا خرید بکند باید او ببیند که به همان قیمتی که آنجا هست می‌فروشد. آن کار ساده‌ای نبود و همه با هم تفاهم پیدا می‌کردند که آن قیمت گران را بگیرد و به قیمت گران بخرد چون احتیاج داشتند.

حبیب لاجوردی: این در زمان نخست وزیری آقای هویدا بود، درست است؟
قاسم لاجوردی: بله.
حبیب لاجوردی: آنوقت در کدام یکی از وزرا یا کدام یکیهایشان، کدامشان نقش اصلی را داشتند در اجرای سیاست دولت؟
قاسم لاجوردی: وزارتخانهٔ اصلی این کار وزارت بازرگانی بود. ادارهٔ بررسیهای قیمتها زیر نظر وزیر بازرگانی و آنها بودند که به مدارک وارد کننده رسیدگی می‌کردند و تعیین قیمت می‌کردند.
حبیب لاجوردی: آقای فریدون .... اگر اشتباه نکنم وزیر بازرگانی بود در آنموقع. آنوقت این اقداماتی که می‌کردند بر اساس چه قانون یا مقررات یا بخشنامه و به چه ترتیبی جنبهٔ قانونی به این کارشان می‌دادند یا اینکه فرمان شاه بود، چه جوری این کارشان بوده؟
قاسم لاجوردی: در هیچ جای قانون به این عنوان چیزی من یادم نیست باشد، ولی قانون منع احتکاری بود که می‌گفتند که اگر کسی کالایش را به بازار عرضه نکند و تو انبار نگهدارد و بخواهد گرانتر بفروشد که منظور هم همین هست، این جرم است. از اینجا ریشه گرفت و از این قانون استفاده کردند، جلسهٔ تعدادی از وزرا که وزیر دارایی و اقتصاد، وزیر گمرکات، وزارتخانهٔ اصلی وزارت صنایع و معادن و اینها جمع می‌شدند و آنی که وزیر تولیدات کشاورزی در آنزمان بود و خود وزارت کشاورزی، اینها وزرا جمع می‌شدند و این نظرات را می‌گفتند و تصویب می‌کردند. و خیلی وقتها هم شدت عمل زیاد بود. چون من بعنوان نماینده اطاق بازرگانی در این جلسات دعوت می‌شدم. مثلاً وارد جلسه که می‌شدیم می‌دیدیم که آن مرحوم هویدا دو سه ورق کاغذ که بهم چسبیده از اینور میز پرت می‌کرد به آنطرف میز که وزیر تولیدات که این تویش که اعدام ندارد، پس کو آن کسانی که احتکار می‌کنند باید اعدام بشوند؟ اینجا اصلاً پیش‌بینی‌اش نشده.
حبیب لاجوردی: ایشان انتظار داشت که یک ماده‌ای در آن بخشنامه یا قانون گنجانده شده باشد که اگر کسی احتکار کرد مجازاتش احتمالاً اعدام باشد.
قاسم لاجوردی: به‌ظاهر اینجور می‌گفتند. حالا این برای ترساندن بازار و مردم بود که ما این پیام را به آنها برسانیم که همچین چیزی شنیدیم؟ و یا واقعاً پشت فکرشان این بود که با داشتن این مقررات می‌توانند جلوی گرانفروشی را بگیرند. منع گرانفروشی غیر طبیعی....حالا گرانفروشی طبیعی را نمی‌بایستی جلویش را می‌گرفتند.
حبیب لاجوردی: خوب شما از یک جهت معاون وزارت صنایع و معادن بودید و به‌اصطلاح نمایندهٔ تشکیلات صاحبان صنعت و از جهتی خودتان مدیر گروه صنعتی بهشهر بودید که محصولات خودش را داشت و خوب، محیط جلسات حتماً همانطوری است که توضیح دادید که به‌اصطلاح نسبتاً خشن، خشن

یکطرفه بود، گفتگویی نبود. ولی شما آیا فرصتهایی پیش می‌آمد که با وزرا بطور خصوصی در یک محیط به‌اصطلاح آرامتری بتوانید صحبت کنید و مطالب را و مضار این سیاست آنها را با آنها صحبت بکنید؟ و یا اگر چنین بود عکس‌العمل آنها چه بود، تک تکشان؟

قاسم لاجوردی: من فکر می‌کنم بعضی‌هایشان قبول می‌کردند که این عملی نیست، ولی می‌گفتند امریت را ما باید اطاعت کنیم و اجرا کنیم و راهش را پیدا بکنیم و شاید هم عواملی در کار بود که اصولاً نارضایتی مردم را اضافه بکنند بعد به آنجا برسد که انقلاب بشود که شد.

حبیب لاجوردی: آنوقت این تشکیلات بررسی قیمتها اینجور که من فهمیدم، قیمت یکسری کالا را بر اساس مدارک یا هر اطلاعاتی داشتند تعیین می‌کردند چقدر قیمت تمام شده و یک سودی هم بهش می‌کشیدند و بعد می‌شد قیمت مصرف‌کننده. بطوری که شما به یاد دارید، قیمت چند تا کالا حدوداً چند تا کالا توسط اینها تعیین شده، و طی چه زمانی؟

قاسم لاجوردی: این کمیسیون بیشتر در اطاق بازرگانی تشکیل می‌شد بعد از اینکه مدارک می‌آمد و اطاق بازرگانی نتیجه‌اش را گزارش می‌داد. چندین هزار قلم کالا بود و اینها مدارک بانکی داشته تأیید می‌کرد که طبق این صورتحساب ارز خارج شده. مدارک گمرکی بود که تأیید می‌شد که این کالا بر این اساس گمرکش پرداخت شده. اینها قابل رسیدگی بود و اقلام زیاد بود. ....روی اینها کار می‌شد تا صورت نرخها به دولت داده بشود.

حبیب لاجوردی: آنوقت صورت که در می‌آمد کجا می‌رفت؟

قاسم لاجوردی: می‌گفتند هر شرکتی هر دستگاهی باید خودش تو روزنامه اعلام بکند کالاهایش را معرفی کند قیمتهایش را هم بگویند.

حبیب لاجوردی: این را اطاق بازرگانی مخصوصاً این کار را می‌کرد یا اینکه می‌رفت مرکز بررسی قیمتها؟

قاسم لاجوردی: مرکز بررسی قیمتها هم نماینده داشت تأیید می‌کرد در آنجا که وقتی آنجا درست می‌شد، به صاحب کالا می‌گفتند این نرخها که برایت تصویب بشود باید برود در روزنامه اعلام بکنی خودت که مردم بدانند و گرانتر نخرند.

حبیب لاجوردی: پس کار رسیدگی در اطاق بازرگانی می‌شد نه در مرکز بررسی قیمتها؟ خود دولت کادر و عضو و بررسی‌کننده نداشتند؟

قاسم لاجوردی: تا آنجا که الان من یادم هست، مقررات را آنها تهیه کرده بودند به تصویب رسانده بودند و از اطاق بازرگانی خواسته بودند که این کارها را بکند و نتیجه‌اش را بفرستد برای آنها که آنها بدانند که اطاق بازرگانی این مدارک را رسیدگی کرده و این قیمتهایی که گفته مدرک دارد. آنوقت از آنجا بعدش دیگر آنها دنبال می‌کردند.

حبیب لاجوردی: آیا تصمیم دولت بود یا مجلس بود؟

قاسم لاجوردی: نه مجلس ندارد نه، این بخشنامه دولت بود. بر اساس همان قانون منع احتکار. درحالیکه احتکار یک معنی دیگری دارد تا ارزانفروشی و گرانفروشی. احتکار نکردند می‌توانند گران بفروشند. احتکار کردند می‌توانند ارزان بفروشند.

حبیب لاجوردی: خوب پس بنابراین بر این اساس که این یک امری است که شاه کرده کسی در اصل اینکه این کار بایستی انجام بشود بحثی نمی‌توانست بکند یا نمی‌کرد؟

قاسم لاجوردی: نمی‌کردند نه. بخش خصوصی فکر نمی‌کرد که این اصلاً عملی بشود که، و برود دنبالش را بگیرد. ولی بعد از اینکه دیدند خیلی شدت عمل بخرج داده می‌شود، یکعده‌ای کنار رفتند از کار کردن. یکعده‌ای کم کردند کارشان را. یکعده‌ای برچیدند. یادم هست که در تیمچهٔ حاجب‌الدوله آنها که بلورفروش بودند و چیزهایی از خارج وارد می‌کردند یک چندتایشان رفتند، سرمایه‌شان را برداشتند رفتند امریکا، با دلار ارزانقیمت آنروز تبدیل شد و رفتند امریکا.

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً بخش خصوصی ایران از طریق اطاق صنایع و بازرگانی عمل می‌کرد واقعاً کاملاً بدون هیچ نفوذ و قدرتی بود به این برنامه؟

قاسم لاجوردی: در مواقعی اینطور بود. در مواقعی که خیلی دستگاهها ناراحت شده بودند بخش خصوصی نمی‌توانستند مقاومت بکنند.

حبیب لاجوردی: در مورد همین .... قیمتها سئوال می‌کنم.

قاسم لاجوردی: بله باوجودی که ما گفتیم که این هنوز قیمتها ترقی کرده در اروپا، ...... امروز ترقی کند فردا همه جای دنیا ترقی می‌کند چطور ایران نکند؟ برای این که این بالاخره این قیمت یکجا می‌آید پایین در حالیکه گران خریدها هنوز تو راه هست. این اقتصادی نیست که اینجور تصمیمات گرفته بشود. رقابت هست، بازار آزاد هست، هم کشورهای رقابت کننده و فروش زیاد هستند کشورهای داخل هر مملکتی انحصار کالا نیست، با رقابت خودشان می‌فروشند همین امروز که سودی داشته باشند. ولی به‌خرجشان نمی‌رفت.

حبیب لاجوردی: غیر از شما کس دیگری هم بود که این استدلال را برای اینها آقایان وزرا بکنند؟

قاسم لاجوردی: بله. هر کسی از طرف بخش خصوصی هر جا بودند این مطالب را می‌گفتند.

حبیب لاجوردی: در چه حدی می‌گفتند. مثلاً آقای رئیس فلان کارخانهٔ بزرگ آن وسیله و امکانات اینکه حرفش را با اینها مطرح بکند در چه موقعیت‌هایی پیش می‌آمد؟

قاسم لاجوردی: جلسهٔ بزرگی در اطاق بازرگانی و صنایع تشکیل شد، شاید 200 نفر از بازرگانان و صاحبان صنایع و فروشنده‌ها و اینها بودند.

حبیب لاجوردی: دولتیها کیها بودند؟

قاسم لاجوردی: دولتیها یکی دو تا از وزرا آنجا بودند. وقتی سئوال می‌شد و جوابش هی تکرار می‌شد، بعد می‌رسند به آنجا که این امریه است باید اجرا بشود. یعنی دیگر خفه شوید! درواقع مصرف‌کننده‌ها را فکر می‌کردند که راضی می‌توانند بکنند.

حبیب لاجوردی: آنوقت صحبت از تبعید و اعدام کردید آنهائی که ...

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: کسان سرشناسی بودند که...؟

قاسم لاجوردی: چند نفرشان بودند. بله. مرحوم حبیب القانیان که کارخانه پلاستیک سازی داشت برای چند ماه تبعید شد به خاطر اینکه فروشگاهها گران فروخته بودند.

حبیب لاجوردی: فروشگاه پلاسکو.

قاسم لاجوردی: فروشگاه پلاسکو و بازار. خرده‌فروشهای دیگر هم بودند که از کارخانه می‌خریدند توزیع می‌کردند. آقای کاشانی اخوان که فروشگاه بزرگی داشت. او را تبعید کردند برای خاطر اینکه بعضی اقلامش را گرانتر از قیمتهای اعلام شده فروخته بود. چند نفر دیگر بودند از این ردیف .....

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً هیچ انعطافی این وزرا حتی در گفتگوهای خصوصی، تو مهمانیها از خودشان نشان نمی‌دادند؟ یعنی هیچ ... شانه‌شان را به‌اصطلاح فقط...

قاسم لاجوردی: خیلی صریح می‌گفتند که این حرف منطقی است.

حبیب لاجوردی: پس می‌گفتند حرف منطقی است؟

قاسم لاجوردی: بله. چون خودشان مثلاً .... خودش بیزنس‌مَن بود، می‌دانست که چه گفته می‌شود. گفتند باید مدارا کنید.

حبیب لاجوردی: آنها هم درواقع عده‌ای نبودند که به‌اصطلاح مؤثر واقع بشوند که شاه تغییر عقیده بدهد؟

قاسم لاجوردی: اگر هم کردند ما خبر نداریم که تا اندازه رفته باشند جلو.

حبیب لاجوردی: وزرایی بودند که در جلسات خصوصی و عمومی از کارشان دفاع کنند و بگویند این کاری است که خیلی خوب است و بایستی بشود؟ مثلاً وزیر بازرگانی چه می‌گفت؟

قاسم لاجوردی: وزیر بازرگانی یکی از کارهای خشن را او اجرا می‌کرد. یعنی دستگاه زیر نظر او اداره می‌شد. او می‌گفت بیخود می‌گویند و اینها ارزانتر خریدند و می‌توانند بفروشند. کار به جایی رسید که گفتند خوب خودتان وارد کنید.

حبیب لاجوردی: چی شد؟

قاسم لاجوردی: واردات را دست خودتان بگیرید...

حبیب لاجوردی: بخش خصوصی به دولت گفت خودتان وارد بکنید.
قاسم لاجوردی: خودِ اینها تصمیم گرفتند که خودشان وارد کنند. مواد فاسد شدنی و غیر فاسد شدنی تو کشیتها آمد و ماند و خراب شد. دیدند فایده ندارد ول کردند.
حبیب لاجوردی: مثلاً اگر مثال روغن نباتی را بگیریم که شما...
قاسم لاجوردی: مثل روغن نباتی را...
حبیب لاجوردی: چون شما بیشترش وارد باشید این چه جوری شد؟
قاسم لاجوردی: روغن نباتی خیلی بالا و پائین می‌رفت قیمت روغن خامش در خارج.
حبیب لاجوردی: چقدر از مواد اولیه‌اش از خارج وارد می‌کردید؟
قاسم لاجوردی: هفتاد درصد احتیاجات آن از خارج می‌شد بنام روغن ناواسویا. 30 درصدش از روغن پنبه‌دانه و آفتاب‌گردان و سویا که در ایران تولید می‌شد تأمین می‌شد. این 70٪ تابع بازار امریکا بود. اینها هر ساعت بالا و پائین می‌رفت، روز بالا و پائین می‌رفت. یک تاجری می‌خرد برای مصرف دو ماه سه ماه آتیه‌اش. اگر ارزان خریده باشد و گران شده باشد، خوب، این نمی‌آید به قیمت ارزانی که خریده بفروشد. برای اینکه بعدش هم گران می‌خرد بهش می‌گویند چرا گران می‌فروشی؟ این بود که دولت تصمیم گرفت که روغن خام را خودش بخرد و در خرمشهر تحویل بدهد به یک قیمت ثابتی و مرتب هم ضرر می‌کرد. به خاطر چی؟ به خاطر اینکه آنوقت کارخانه‌ها هم تعهد کرده بودند که به قیمت ثابت بفروشند. وقتی روغن نباتی می‌رفت.....
حبیب لاجوردی: یعنی یک چیزی رویش بکشند؟
قاسم لاجوردی: بله یک کیلویی دو قران سه قران قبول کرده بودند بهش بدهند. و چون حجم داشت آنها راضی بودند. و روغن داخلی را هم همینطور گفته بودند اتحادیه درست کنید به قیمت ثابت تخم پنبه را از کشاورز بخرید و به قیمت ثابت هم عرضه بکنید. ..... یکنواخت تمام بشود که بتوانید بفروشید. و این کار عملی شد.
حبیب لاجوردی: اثر خوب یا بدی روی به‌اصطلاح کشاورزان نداشت؟ برای کشت سال آینده یا این جور چیزها؟
قاسم لاجوردی: آنها بیشتر روی پنبه‌اش حساب می‌کردند تا...
حبیب لاجوردی: نه تخم آن.
قاسم لاجوردی: نه تخم پنبه‌اش. آنها به هر حال به هر قیمتی که بازار دنیا بود باید پنبه را صادر می‌کردند می‌فروختند. تصمیم‌گیریشان در آنموقعیت درست می‌شد.

حبیب لاجوردی: آنوقت مثل اینکه یک مورد وقتی بوده که آقای هویدا عده‌ای از صاحبان صنایع روغن نباتی را خواسته بوده و به‌اصطلاح تهدیدشان کرده بوده به محاکمهٔ نظامی یا یک همچین چیزی. من یکجا خواندم.

قاسم لاجوردی: اینها وقتی که یک بقالی روغن را گران می‌فروخت گزارش می‌دادند فلان بقال روغن نباتی فلان کارخانه را گران فروخته. اینها به بقال کاری نداشتند می‌رفتند سراغ آن کارخانه که چرا این بقال گران فروخته. این عملی نبود که بتوانند در تمام مملکت کارخانجات قیمت آنجا را کنترل بکنند.

حبیب لاجوردی: یعنی باوجود اینکه این کارخانه به قیمتی که تصویب شده بود جنس را فروخته بود و فاکتور داشت؟

قاسم لاجوردی: بله هم فاکتور داشت و ......

حبیب لاجوردی: اگر بقال استفادهٔ خودش را بیشتر می‌کرد و گرانتر می‌فروخت می‌آمدند...

قاسم لاجوردی: سراغ کارخانه. این هم یکی از کارهای غلط هم این بود.

حبیب لاجوردی: که او مسئول است.

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: استدلال این چی بوده؟ این خیلی استدلال ضعیفی باید داشته باشد. چه کنترلی؟ شما مثلاً ...یک بقالی‌ای که روغن نباتی را چند بفروشد؟

قاسم لاجوردی: همین است این کار غلطی که می‌گویم همین است. یکروز آمدند دفتر من، حالا من سناتور آنروز، که شما گرانفروشی کردید .... چرا گرانفروشی کردید؟

حبیب لاجوردی: چکار کردید؟

قاسم لاجوردی: گرانفروشی کردید. روغن نباتی را شما گران فروختید. گفتم مدرک شما چیه؟ گفت تو صورتحسابها نوشتید غلامانه صندوقی دو قران و فلان. این که جزو قیمت تمام شده‌تان که نبوده. این شما به آن قیمتی که گفتند بفروشید. گفتیم این یک رسمی است که سالهای سال است که کارمندهایی برای خاطر که یک فاندی داشته باشند یک پولی می‌گرفتند جمع می‌کردند آخر ماه تقسیم می‌کردند بین خودشان. این تو جیب صاحب کارخانه نمی‌رفته ولی از طریق حسابداری این وصول می‌شده. بعد تلفن کردم به بررسی قیمتها گفتم یک پاسبان آمده و یک چنین سئوالی دارد، گفتند بهش بگویید بیایید ما بهش توضیح می‌دهیم. تا این اندازه مزاحم می‌شدند.

نمی‌دانم همه سئوال را جواب دادم یا نه؟

حبیب لاجوردی: بله.   آیا واقعاً این بدترین نمونه از عدم همکاری بخش خصوصی و بخش دولتی که شما به‌یاد دارید یا اینکه موارد دیگری هم بود که دولت یک کار غیرمنطقی می‌خواست بکند و بخش خصوصی هم هیچ چاره‌ای نداشت مگر اینکه اطاعت بکند؟

قاسم لاجوردی: بیشتر موقع‌ها وقتی که دستور از طرف شاه صادر می‌شد خیلی خیلی مقاومت کم بود. نگران بودند که چه جوابی بدهند یا چه کاری بکنند. این بود که خودشان، خودشان را تطبیق می‌دادند با زمان. من یادم هست که با اینکه تخم مرغ ایران به صورت صحیحی توزیع بشود، از آن کار سنتی قدیم دربیاید، کارخانه سورت‌بندی تخم مرغ را بسته‌بندی تخم مرغ و اینها را از هلند خریدیم آوردیم. ما خودمان که تولیدکنندهٔ تخم مرغ نبودیم، مرغ‌دارهای زیادی بودند که تخم مرغ داشتند. آنها هم قبول کردند که همه‌شان بیاورند اینجا بسته‌بندی بکنند و ببرند خودشان به هر جا می‌خواهند بفروشند. آنوقت یک کارمزدی می‌گرفت این شرکت برای کارهای سورت کردن و بسته‌بندی کردن. دیگر نه کمش کرده بود نه زیادش کرده بود. تخم‌مرغ گران می‌شد تلفن می‌کردند آقای لاجوردی بیایید اینجا. می‌رفتم دفتر می‌دیدم پنج شش تا وزیر نشسته‌اند، که تخم‌مرغ را گران فروختند. گفتم کی گران فروخته؟ گفتند تولیدکننده. چرا مرا خبر کردید؟ گفتند شما اینجا وسیله هستید که تخم‌مرغ یکنواخت تولید بشود یکنواخت فروش برود. گفتم من همچین قدرتی ندارم و هیچ تعهدی هم نکردم. اگر هم می‌خواهید دیگر بر می‌دارم سورت نمی‌کنم. چیز کردند گفتند خوب بروید باهاشان صحبت کنید بگویید که گرانفروشی نکنند. اینجور بی‌حساب و بی مأخذ جمع می‌شدند و تصمیم می‌گرفتند. چرا؟ شب یک کسی در شام به شاه گفته بوده که تخم مرغ گران شده. .... بخش خصوصی بودند. بخش خصوصی در مواقع خاصی کمک می‌گرفتند اطلاعات می‌گرفتند همکاری داشتند ولی این چیزی نبود که هیچوقت به، جز مواقع استثنایی که بعضیها ارتباطاتی داشتند و یک مقاماتی را ذینفع کرده بودند در کارهای خودشان، بقیه تسلیم مقررات بودند تسلیم دستگاهها بودند تسلیم قانون بودند. و بخش خصوصی اسمش بد در رفته بود برای اینکه خودشان را تبرئه کنند دولتیها همه چیز را می‌گذاشتند به‌گردن بخش خصوصی. آقای هویدا در سنا وقتی من در آنجا نطق می‌کردم، نگرانی بخش خصوصی را از اقدامات دولت می‌گفتم، آقای هویدا در آمد گفت که ما اجازه دادیم که فلانکس مقداری پارچهٔ خام بیاورد و این آقا آورد و بجای اینکه چیت درست بکند یا چی بکند بفروشد، با قیمت بالاتر فروخت به کس دیگر. خوب این بخش خصوصی ما از او گله داریم که این کار را کرد. گفتم شما آن روزی که این اجازه را دادید توافقی هم کردید، قراردادی هم نوشتید، امضایی هم از طرف گرفتید یا نه؟ گفت من به آنها اعتماد کرده بودم. گفتم خوب نتیجه‌اش هم همین بود که دیدید. و شما هر چیزی که گران می‌شود تقصیر بخش خصوصی می‌گذارید. بخش خصوصی که مملکت را کنترل نمی‌کند.

حبیب لاجوردی: خوب، به نظر من شاید این مسئله‌ای که در مورد بررسی قیمتها و کنترلها قیمتها پیش آمد، به‌اصطلاح مشکلترین و سخت‌ترین برخورد بین این دو تا بود و نمونه‌ای از اینکه به‌اصطلاح حرف و منطق را نمی‌شود بجایش بحث کرد و به نتیجهٔ منطقی رسید، ولی در حالی که رسید واقعاً یک حرف زور، تمکین کرد. آیا مورد دیگری بود که در حد درجه دوم این باشد؟ مثلاً فروش سهام به کارگرها یا نمی‌دانم سهیم کردن کارگرها در سود ویژه؟ آیا آنها هم در همین حد بودند از نظر ترتیب و رفتار یا اینکه جور دیگر بود؟

قاسم لاجوردی: اینها تصمیمات کلی می‌گرفتند و به‌نظرشان می‌آمد که تصمیم خوبی است اگر کارگر 20 درصد در سود ویژه سهیم باشد. ولی وقتی که می‌خواستند عمل بکنند.

حبیب لاجوردی: ببخشید در آن مرحله‌ای که این تصمیم اصلی را می‌گرفتند تا چه حد شما و امثال شما در جریان بودید و می‌توانستید قبل از تصمیم گرفتن اظهار عقیده بکنید؟

قاسم لاجوردی: نه در آن تصمیم‌گیریها چیزهای اساسی مملکتی برایشان .... به بخش خصوصی.

حبیب لاجوردی: سئوال نمی‌کردند می‌گفتند همچی کاری بکنیم؟

قاسم لاجوردی: اصلاً نمی‌گفتند.

حبیب لاجوردی: عواقبش چیه؟

قاسم لاجوردی: نه. دولت خودشان باید می‌کردند لابد دستگاه داشتند مطالعه می‌کردند.

حبیب لاجوردی: پس از نظر شما یکهو فی‌البداهه یک...

قاسم لاجوردی: چند تا اصل بود دیگر، اصل انقلاب سفید بوده که بهش می‌گفتند تقسیم سود، شریک، شریک شدن کارگر.

حبیب لاجوردی: وقتی که دیدند چی؟

قاسم لاجوردی: وقتی که دیدند نمی‌توانند یک رقم 20 درصد سود را پیدایش بکنند از لحاظ دفاتر کارخانه‌ها و اگر هم پیدا می‌کردند، کارخانه‌ای با کارخانه دیگر اختلاف داشتند از طرز مدیریتش و درآمدش. حتی دو تا کارخانه مشابه .... کند که اصلاً ضرر می‌کرد. این بود که تصمیم گرفتند این را تعطیل‌اش کنند و دو ماه حقوق، همه کارخانه‌ها دو ماه حقوق بدهند حالا یا منفعت می‌کند یا ضرر. خوب آن اصل دیگر اجرا نمی‌شد که سهیم بشوند در سود به خیالی که اینها فعالیت بیشتری بکنند سود را بالا ببرند که سهم خودشان بیشتر بشود. شد یک اضافه حقوق موقتی. بنابراین این تصمیماتی که ..... می‌گرفتند این مطالعات نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: که مثلاً فروش سهام به کارگرها، آن هم یکی از اصول انقلاب بود. آن؟

قاسم لاجوردی: آن راحتتر اجرا شد چون کارخانه...

حبیب لاجوردی: باز هم در مرحله تدوین و ایجاد فکر شماها در جریان نبودید می‌خواهند همچی کاری؟

قاسم لاجوردی: نه.

حبیب لاجوردی: دارند فکر می‌کنند که همچی کاری بکنند؟

قاسم لاجوردی: نه. ما قبل از اجرایش هم در جریان نبودیم. اگر هم مثلاً خبر می‌داشتند کسی اطلاعات صحیح پیدا نمی‌کردند. ولی وقتی که قانونش را می‌گذراندند می‌نوشتند که مثلاً نمایندهٔ اطاق بازرگانی در کمیسیونهایی که برای این کار می‌شود شرکت بکند. این کمیسیونها کارشان چی بود؟ کارشان این بود که باز چند تا وزیر بودند و نمایندهٔ اصناف بود. نه اصناف نبود در این کار. که چه جوری بررسی کنند؟ سود چقدر است؟

حبیب لاجوردی: برای قیمت‌گذاری سهام؟

قاسم لاجوردی: برای قیمت‌گذاری سهام که به کارگر به چند بفروشند. بعد به چه ترتیبی کارگر پولش را پس بدهد؟ به چه ترتیبی انتقالها صورت بگیرد؟ و کارخانه از چند تا کارگر بیشتر داشته باشد این کار را بکنند؟ چیزهای مختلفی بود. و خوب چون پول نقد به قیمت بورس تقریباً باید می‌گفت می‌فروختند، خیلی مقاومتی در مقابل این عمل نشد. این اواخر هم که سروصدا بود و اینها، همه دلشان می‌خواستند پول نقد داشته باشند انتقال بدهند به خارج مثلاً.

حبیب لاجوردی: پس خود این هم یکی از عوامل به‌اصطلاح فرار سرمایه از ایران شد؟

قاسم لاجوردی: تقریباً. برای خاطر اینکه اینها اوراق قرضه می‌گرفتند و اوراق قرضه قابل فروش بود بنابراین دیگر انتقال...

حبیب لاجوردی: با....؟

با صاحبان صنایع حتماً. دولت هم منبع این پول را تأمین کرده بود و از حقوق کارگرها به‌تدریج کم، در ظرف چند سال کسر می‌شد که این پول جواب... یعنی پول سهامش را پرداخته باشند. و قیمت سهام هم نسبتاً قیمت عادلانه‌ای بود چون تو بورس معاملات می‌شد قیمتهایش روشن بود.

حبیب لاجوردی: آن قیمتهایی که اعلام می‌شد براساس قیمتهایی بود که در بازار آزاد یا در بورس دارد معامله می‌شود؟

قاسم لاجوردی: برای شرکتهایی که تو بورس بودند بر آن اساس... برای آنها که نبودند پایه‌اش از روی آن شرکتها می‌گرفتند.

حبیب لاجوردی: حداقل یک اثر مثبتی تا آنجا که شما به‌یاد دارید یا اطلاع داشتید به کارگرها کرد این کار؟ این کار بهرحال، لابد فلسفه‌اش این بوده که کارگرها راضی بشوند و سهیم بشوند در سهام کارخانه‌ها و به‌اصطلاح، رام‌تر بشوند، خلاصهٔ مطلب. تا آنجایی که می‌دانید یک همچی اثری روی کارگرها داشت این برنامه؟

قاسم لاجوردی: نداشت، این برنامه نداشت نه. برای اینکه دیگر مسئلهٔ 20 درصد از بین رفت. دو ماه حقوق اضافه می‌کردند. مثل اینکه 20 درصد ..... هر سال اضافه بگیرند.

حبیب لاجوردی: فروش سهام چی؟

قاسم لاجوردی: فروش سهام تا وقتی که .... همه پولش را نداده بودند سهام در اختیارشان نبوده.

حبیب لاجوردی: عجب.

قاسم لاجوردی: بعد از اینکه...

حبیب لاجوردی: پس این در زمان...

قاسم لاجوردی: تا زمان انقلاب.

حبیب لاجوردی: در زمان رژیم سابق هیچوقت به آن نقطه‌ای نرسید که سهام دست کارگر باشد و سودش را بگیرد و بعد احساس کند که یکی از سرمایه‌دارهاست؟

قاسم لاجوردی: مگر اینکه می‌رفت پولش را از جایی پیدا می‌کرد می‌آمد اقساطش را می‌پرداخت به صندوق...

حبیب لاجوردی: حالا تمام این سئوالات بیشتر یک علت پرسشش این بود که این برداشت این عده‌ای از محققان تاریخ ایران وجود دارد که فکر می‌کنند که بخش خصوصی درواقع در تعیین سیاستهای اقتصادی و اجتماعی دولت یک نقش اساسی داشت و شاید در بعضی موارد دیکته کنندهٔ این سیاستها به مقامات دولتی بود که به‌خاطر منافع شخصی یا به هر ترتیبی تا یک حدی گوش می‌دادند به خواستها یا به فرمایشهای صاحبان صنایع. با تجربه‌ای که شما دارید جواب این مطلب را چه می‌دهید؟

قاسم لاجوردی: سیاست کلی این بود که تولیدات داخلی زیاد بشود، صنعت گسترش پیدا بکند، کمکهایی به همین صنایع بشود که دیگر از لحاظ مالی، از لحاظ فنی اینها کمکی می‌خواهند دستگاهها کمک بکنند که این کارها انجام بشود، بانکهای توسعه صنعتی، اعتبارات صنعتی اینها همه برای این کار ساخته شده بودند. ولی اینکه بخش خصوصی برنامه‌های کلی مملکتی را که جنبهٔ اقتصادی دارد، در اصولش در موقعی که فکرش را می‌کنند سهیم باشد در بودجه می‌خواهد بگذرد، نبودند. تا وقتی که به مجلس می‌رفت در کمیسیونهای مجلس هم باز بخش خصوصی زیاد چیزی نداشتند، حضور نداشتند.

حبیب لاجوردی: مثلاً در مجلس سنا چند نفر شما سناتور بودید که ارتباط مستقیم با بخش خصوصی داشتید؟

قاسم لاجوردی: خوب یک چند نفری از بخش خصوصی به‌اصطلاح راه پیدا کردند، ولی همه‌شان در یک کمیسیونی نبودند که اظهار نظر بکنند در کمیسیونهای مختلف بودند. ولی خوب اظهار نظر می‌کردند باز مسئله همان بود که آن وزیر مربوطه می‌آمد می‌گفت این به عرض رسیده شده و ایشان تصویب کردند حالا

آمدیم از لحاظ قانونی مجلس سنا بررسی کند و تأیید بکند. آنجا هم همچی خیلی آسان نبود. این مسئله به عرض رسیده، کارها را همه را خراب می‌کرد. حالا کسی هم نمی‌توانست ببیند راست می‌گویند یا درست نمی‌گویند. نمی‌شد........... دروغ ...... لابد به عرض رساندند.

حبیب لاجوردی: آیا این موضوع یک موضوعی شما به‌یاد دارید که صاحبان صنایع یا بطور خصوصی یا بطور دستجمعی طی یک جلساتی اظهار علاقه بکنند از طرف آنها با دولت مذاکره و صحبت بشود و دولت یک اقدامات اساسی در آن زمینه بکند که شما و مثلاً آقای رئیس اطاق با هم رفته باشید بگویید که صاحبان صنایع بازرگانی خواسته‌هایشان اینست و از شما می‌خواهیم که این کار را به این ترتیب اصلاح کنید یا انجام بدهید؟

قاسم لاجوردی: نه همچی طرز کاری عملی نبود نمی‌شد. حتی وقتی که مالیات را گذراندند آقای مهندس شریف امامی در آنموقع رئیس اطاق صنایع و اینها بود. به‌عرض ایشان رساند که...

حبیب لاجوردی: به عرض شاه؟

قاسم لاجوردی: شاه، به خواستهٔ صاحبان صنایع، که این مالیات خیلی سنگین است موقعی که مملکت می‌خواهد سرمایه‌گذاری توسعه پیدا کند، سرمایه خارجی وارد مملکت بشود، این رقم سنگین است. اعلیحضرت گفته بودند این را بررسی می‌کنم. فرستاده بودند برای دکتر آموزگار.

حبیب لاجوردی: وزیر دارایی.

قاسم لاجوردی: وزیر دارایی آنوقت. وزیر دارایی گفته بود اینها فکر جیب خودشان هستند فکر مملکت نیستند و موافقت نکرده بود که تعقیب بشود. وقتی برنامهٔ کار اینجور پیش می‌رود آنجور نتیجه‌اش برمی‌گردد دیگر تکرار نمی‌شود.

حبیب لاجوردی: یعنی واقعاً عقیدهٔ آقای آموزگار این بوده، یا این را بخاطر خوشایند شاه می‌گفت.

قاسم لاجوردی: نه او عقیده‌اش این بود که در امریکا 8 درصد درآمد ملی را مالیات می‌دهند. امریکا بیشتر بود. ایران 8 درصد بود. یک رقم بزرگی از آنجا بود می‌گرفت می‌گفت خوب اینجا حالا ما نصفش را اقلاً باید بگیریم. این .... رقمها نمی‌رسیدند. او هم معتقد می‌شد که بله این پولها را گرفتند. ایشان آمد قانون مالیات را که همه‌اش را ممیزین حسابهای ما، حسابهای بازرگانها و صاحبان صنایع، حسابدارهای وزارت دارایی رسیدگی می‌کردند و چون لفت و لیس زیاد می‌شد گفتند که حسابداران رسمی خبره را که دولت شناسایی کرده آنها می‌توانند گزارش بدهند. بر این اساس گفتند که مالیات سهام بی‌نام را 25 درصد مقطوع می‌گیریم چون معلوم نیست دست کی است چی است. و مالیات سهام بانام را رسیدگی می‌کنند هر چه بود مطابق آن سهام بدهند. خوب این 20 درصد یک رقم عادلانه‌ای بود که عدهٔ زیادی حاضر بودند بدهند. حتی مالیات مجبور هم بر این اساس پیش‌بینی کردند. یکدوره که گذشت دیدند که همه شدند سهام بی‌نام.

شرکتهایشان را کردند بی‌نام برای اینکه 25 درصد مالیات بدهند و از دست دولت خلاص بشوند. سالی نگذشت که وزیر دارایی نظرش را عوض کرد. گفت که تفاوتش را با آن دومرتبه باید بدهند. یک قانونی را که تصویب شده بود اجرایش را نگذاشت همانجور که تصویب شده بود عمل بشود.

حبیب لاجوردی: چون .... نشد بین بانام و بی‌نام؟

قاسم لاجوردی: نه. بی‌نام به سهم .... چون اگر قطعی نباشد بتدریج درصد وصول مالیات بالا می‌رفت.

حبیب لاجوردی: تصاعدی بود.

قاسم لاجوردی: تصاعدی بود از 15 درصد شروع می‌شد تا 50، 60 درصد. ولی اینجا 25 درصد مقطوع بود. آقای آموزگار می‌گفت اگر ما بتوانیم 25 درصد مالیات بگیریم خیلی کار خوبی کردیم. و راضی هم بودند. ولی خوب، یکعده‌ای می‌دهند یکعده نمی‌دهند. یکعده راههایش را پیدا می‌کنند که ... و به آن منظور نمی‌رسند. حتی ایشان هم که الان فکر می‌کرد که راهی منطقی است و اینها، عوض می‌کرد مالیات را مجبور بشوند بجایی نمی‌رسید چون یکعده‌ای که برای حفظ نام خودشان مالیاتها را دادند یکعده هم ندادند نتوانسته بودند وصول بکنند آن را.

حبیب لاجوردی: خوب پس آقای شریف امامی که یکی از اشخاص بانفوذ مملکت بوده در زمانی رئیس مجلس سنا بود، رئیس اطاق صنایع بود او هم نمی‌توانست حرف صاحبان صنایع را به کرسی بنشاند.

قاسم لاجوردی: بله.

حبیب لاجوردی: چه باشد یک شخصی مثل شما که مقام دولتی نداشتید؟

قاسم لاجوردی: درست است.

حبیب لاجوردی: آنوقت در مورد ایجاد صنایع و حمایت گمرکی تا چه حد یک صاحب صنعتی می‌توانست به هدف خودش برسد؟

قاسم لاجوردی: خوب در این موقعیت چون کیس با کیس بود، آنها که نفوذ داشتند و حمایت می‌شدند حرفشان بیشتر پیش می‌رفت تا آنهایی که دستشان به جایی نمی‌رسید. مثلاً اگر می‌گفتند که صنعت اتومبیل باید توسعه پیدا کند، مملکت باید .... خودش تهیه بکند و اینها، سعی می‌شد که اینها حمایت بشوند. یکی از حمایتها این بود که حقوق بازرگانی شدیدی می‌گذاشتند برای اتومبیلهای وارداتی به خواستهٔ صاحبان صنعت. یک کارهایی شبیه این. در اینجا ممکن بود که بگویند صاحب صنعت نفوذ بکار برده ولی یک چیز عمومی نبود که بخش خصوصی نفوذ بکار بتواند ببرد. تعداد محدودی بودند کانتکت‌هایی داشتند، شریکهایی داشتند که مقامشان خیلی بالا بود. اینها از آن وسیله‌هایشان استفاده می‌کردند.

حبیب لاجوردی: خوب اینها درصد بالایی از صاحبان صنایع بودند یا درصد کوچکی بودند؟

قاسم لاجوردی: نمی‌دانم. کسی از جزئیات کار خبر نداشت که کیها با چه ارتباطاتی دارنـد آنهـا، ولـی سـه چهار پنج تا بودند که خیلی روشن بود کارش.

حبیب لاجوردی: پس در مورد گرفتن جواز به‌اصطلاح توسعه یا ایجاد صنایع آن بستگی به چی داشـت کـه یک کسی مثلاً یک کارخانهٔ فلان محصول را بخواهد بگیرد؟ آیا این در باز بود برای همه و یا عدهٔ محدودی می‌توانستند این کار را بکنند؟

قاسم لاجوردی: این هم یکی از آن مسائلی است که برای اتومبیل مثل زدم. بسته به آن کسی است که مالک آن صنعت است یا علاقه به آن صنعت دارد. که معمولاً یکی دو سه نفر باشند و نفوذ داشته باشند مـی‌تواننـد نظرشان را بقبولانند. خوب این دلایل برای همه هست که مملکت هنوز سلف سفیشنت نیست، تولید اشباع نشده باید از هر جهت توسعه پیدا بکند. ولی به همه این امکانات داده نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: پس بطور فردی یک صاحب صنعتی توی رشتهٔ خاصی بود می‌توانست به نفع کار خودش منافع خودش یا وزرا را قانع کند یا در آنها نفوذ کند. ولی کارهایی که دستجمعی بود و جنبهٔ مملکتی داشت در آن موارد بود که مسائلی که نفوذشان تقریباً ناچیز بود.

قاسم لاجوردی: بله اینطور بود.

حبیب لاجوردی: آنوقت یک رشته‌هایی بود که دولت وارد رقابت در بخـش خصوصـی بشـود و نارضـایتی بخش خصوصی را جلب بکند؟ یک کاری که بخش خصوصی یا داشت می‌کرد آنهای دیگر هم توی آن کار یا اینکه یک کاری که می‌خواست بکند می‌توانست نمی‌گذاشتند وارد بشود چون می‌گفتند ایـن بایـد دسـت دولت باشد؟

قاسم لاجوردی: مطابق سوابق و قانون ..... یک صنایعی صنایع مادر شناخته می‌شد و در اختیار دولت بود.

حبیب لاجوردی: مثل نفت و پتروشیمی و...

قاسم لاجوردی: نفت، پتروشیمی، فولاد. عرض می‌شود که حتی پست، راه‌آهن، اینها که بود. حالا اگر بخش خصوصی می‌خواست برود کاری بکند باید یک کار فرعی اینها را بگیرد .... شرکت نفت، پالایشـگاه کـه نمی‌توانست درست بکند برای اینکه در انحصار شرکت نفت بود. ولی اگر می‌خواسـت مـواد اولیـه را از او بگیرد تبدیل به روغن موتور بکند این امکانات فراهم بود. رقابتی تلقی نمی‌شد.

حبیب لاجوردی: در تجربهٔ خودتان در بخش خصوصی داشتید آیا موردی بود که دولـت بـا کارهـای شـما رقابت می‌کرد و موجب ناراحتی شما را فراهم می‌کرد؟

قاسم لاجوردی: نه چیزی من بخاطرم نمی‌آید که کرده باشند مگـر اینکـه حتـی یـک کمپـانی نفـت دنیـای خارجی می‌خواست بیاید اجازه بگیرد، اجازه را هم بهش داده بودند، به علت محظـوراتی کـه داشـتند ولـی

همین اندازه که فهمیدیم که یک همچی کاری شده سروصدا راه انداختیم، دو روزه آنها را پس گرفتند، کمپانی یونیگ‌ایبر فکر می‌کنم بود.

حبیب لاجوردی: یا فقط .... از کارخانهٔ روغن نباتی ورامین بود که آنهم تولیدش ناچیز بود و بنابراین مشکلی...

قاسم لاجوردی: آن مربوط به مؤسسات دولتی و ارتش و اینهاست تحویل می‌داد او.

حبیب لاجوردی: آها. آنوقت .... کارهای جدیدی که می‌خواستید بکنید چی؟ آیا کارهایی بود که بدون منطق نگذارند شما بکنید یا اینکه اگر آنهایی که می‌خواستند فعالیت بکنند تقریباً امکاناتش را داشتند که...

قاسم لاجوردی: اگر یک صنعتی بطور کلی تازه بود یعنی کس دیگر نداشت، مملکت هم احتیاج داشت هر کسی می‌خواست می‌دادند. کمک هم می‌کردند که برود بکند. ولی اگر چند تا کارخانه بودند مشغول کار بودند یکی دیگر می‌خواست برود راحت بهش نمی‌دادند تا وقتی که مطمئن بشوند که اینها که توسعه می‌دهند باز هم هنوز احتیاج هست پروانه‌اش را بهش بدهند. اصول این بود که می‌خواستند مملکت صنعتی بشود، کار ایجاد بشود. بنابراین سد راه نمی‌شدند برای صنعت تازه. ولی خیلی احتیاط می‌کردند در اینکه توسعه را تا چقدر بتوانند بدهند چطور تقسیم کنند.

حبیب لاجوردی: این نوع تسهیلات راجع به توسعه و ایجاد صنعت جدید یک چیزی بود تقریباً منحصراً در اختیار وزیر صنایع یا سمت مشابه او در زمانهای مختلف اسامی مختلف داشتند بود، یا اینکه بایستی بعرض می‌رسید و کابینه رویش تصمیم می‌گرفت؟

قاسم لاجوردی: در مراحل اول این کار در اختیار وزارت صنایع بود. ولی وزارت صنایع جزو وظایفش هر چی بود .... را بعرض برساند یا نرساند این بین دستگاهها بود. ولی بعضی‌ها مستقیماً می‌رفتند به دربار اجازه می‌گرفتند و امریه صادر می‌شد که به فلان کارخانه توسعه بدهید یا ....

حبیب لاجوردی: یعنی یک صاحب صنعتی خودش مستقیماً....؟

قاسم لاجوردی: با ارتباطاتی که داشت نامه می‌نوشت به دفتر...

حبیب لاجوردی: مخصوص.

قاسم لاجوردی: مخصوص و یک امریه برایش صادر می‌شده به جریان می‌افتاد.

حبیب لاجوردی: یا برای وزیر که این کار را بکن.

قاسم لاجوردی: با ..... دادن اطلاع قبلی از آن.

حبیب لاجوردی: بعد آنوقت می‌گفتند بسته به اینکه وزیر تا چه حدی اولاً مقتدر بوده، تا چه حدی موافق بوده با این کار، یا می‌توانست فوراً انجام بدهد یا می‌توانست طولش بدهد و بعد احتمالاً برود و نظر مخالفی مثلاً بده و این دستور را مثلاً .... کند. یک همچی چیزهایی هم بود؟

قاسم لاجوردی: می‌دانید اینها چیزهای فرعی بود که کسی در جریان واقع نمی‌شد که چکار کردند.
حبیب لاجوردی: خوب پس وقتی که انقلاب در شرف آغاز بود بخش خصوصی سابقهٔ قدرتی نداشت که بتواند آنرا در اختیار رژیم قرار بدهد و کمک رژیم باشد برای اینکه به‌اصطلاح از هم نپاشد.
قاسم لاجوردی: کمک کدام رژیم؟
حبیب لاجوردی: رژیم سابق. می‌گویم بخاطر اینکه این مدت، تمام مدت تاریخی‌اش قدرتی نداشت، تشکلی نداشت به‌نظر می‌رسد که بهمان دلیل نمی‌توانست کمک مؤثری باشد.
قاسم لاجوردی: کاملاً درست است. چون این احتیاج به گروه عظیمی دارد که بتواند در مقابل آن یکی گروه سروصدایی بکند. صاحب صنعت هم معمولاً ترسو است، محافظه‌کار است، نگران سرمایه است. مسلماً نه آن قدرت وجود نداشت، قدرت مقابله با آن جریان. و این .... قطعاً چندساله داشته آن کار.

پایان مصاحبه

مصاحبه با آقای محمود لاجوردی

موسس و رییس گروه صنعتی بهشهر

روایت کننده: حاج سید محمود لاجوردی
تاریخ مصاحبه: ۲۰ آوریل، ۱۹۷۸
محل مصاحبه: آکسفورد، انگلستان
مصاحبه کننده: حبیب لاجوردی
نوار شماره: ۱

توضیح: همانطور که از تاریخ مصاحبه مشهود است، مصاحبه زیر قبل از آغاز طرح تاریخ شفاهی ایران و به منظور دیگری انجام شده است.

س ـ صحبت از سابقه اطاق تجارت بود.

ج - بله ، آنچه من بخاطرم میآورم ابتدای امر، تجار، باصطلاح بزرگ های تجار تهران که سنشان بالا بود، دوره ای داشتند به ریاست حاج [محمد] حسین آقای امین الضرب. افرادی هم که در آنجا [آن دوره] شرکت میکردند اشخاص مسن و تجار باصطلاح قدیمی بودند. این دوره اول را بخاطر میآورم . . بعد از آن یواش یواش عده زیادتر می شد و از همان تاریخ ما [حاج عبدالحسین] نیکپور هم وارد اطاق بود و در واقع منشی آنجا بود. بعد از حاجی امین الضرب، حاجی [سید حبیب اله] امین التجار اصفهانی این سمت [ریاست] را درآنجا گرفت و یک قسمتی [از آن هم به عهده] حاج میرزا عبدالطالب اسلامیه بود. اینها همه اش دوره های بود که خود تجار دور هم جمع میشدند ومسائل خودشان را در [میان] میگذاشتند.
و از این تاریخ که دوره پهلوی شروع شد انتخابات پیدا شد. انتخابات شد و باز یک قسمتی از همان قدیمی ها، جوان ها کمترتویشان بودند سن دارها بیشتر بودند [انتخاب شدند]. یکی دو دوره گذشت و یواش یواش جوان ها دور هم جمع شدند که اقداماتی بکنند و یک نظریاتی اگر دارند با همدیگر در بین بگذارند. [این عده] یک جلسات [در] اطاق داشتند و یک جلسات هم خارج داشتند و من هم در آن

جلسات خارج دعوت میشدم و شرکت میکردم. درآن جلسات خارج هفت هشت نفر بودیم و همینطور مسائل بین تجار وآنهایی که رأس بودند مثل نیکپور و علی وکیلی، اینها [جوان ها] یك دسته بودند آنها یك دسته. تا اینکه دوباره یك زمانی انتخابات شروع شد و این دسته ای که ما در آن بودیم فعالیت کردند و پیش بردند.
تقریبا سی نفر عضو اطاق [بودند]. بطوری [جوان ها] پیش بردند که نیکپور که رأس آن دسته [مسن تر ها] بود به اقلیت افتاد. بیست و چهارم شد. من که تازه وارد بودم بین آنها هفتم شدم. ولی در عین حال این رفقا به نیکپور احترام گذاشتند و باز به سمت ریاست انتخابش کردند. دور این دوره ها گذشت تا اینکه دیگر من وارد به جریان انتخابات نشدم و همینطور سیرش را کرد.... البته افرادی هستند که کامل تر از من اطلاعات داشته باشند و بشود استفاده کرد ازشان.
البته زمانی که نیکپور بود، نیکپور تماس دولتی اش زیاد بود. بیشتر بود با دولتی ها نسبت به سایر تجار، و از این جهت یك قدری یك عده ای را ناراضی داشت و ...

س - چرا ناراضی بودند؟

ج - خوب، این یك امتیازاتی میگرفت یك...

س - برای خودش؟

ج - بله، در انتخابات یا درجلسات یا درفلان و اینها. چیزی که آن روز ارزش و چیز داشت، سبقت داشت او بود دیگر، جلو افتاده بود و.... بله.

س - وجودش در مجلس اثری برای اطاق داشت، درمجلس شورایملی؟

ج ـ خوب قهراً وقتی وارد در جلسه قدرت وقانونگذاری باشی اثری دارد خواهی نخواهی اثری دارد. خواسته او زودتر انجام میشود.

س ـ آنوقت از این موقعیت برای اطاق هم استفاده میشد یا بیشتر برای شخص خودش بود؟

ج ـ نه بیشتر جنبه عمومی اطاق بود. دوست داشت ریاست را. یک گرفتاریهائی بعضی اشخاص داشتند، حل میکرد.

س ـ گرفتاری ها بیشتر چه بود؟ با مسئله ...

ج ـ تماس با کارهای دولتی...

س ـ گرفتاری تجار آن موقع ها بیشتر از چه نوعی بود؟ مالیاتی بود، یا گمرکی بود، یا اجازه ارز بود؟ کدام اینها بیشتر فکرشان را مشغول میکرد؟

ج ـ البته مسئله ارز که آنجا هیچ کاری نمیتوانست بکند. ارز دست بالاتر بود. کارهای مختلف: اجازه ورود، اجازه خروج، نمیدانم ، از این کارهای تجارتی که مربوط به تجارت است.
آن روزها یک مقرراتی بود برای اینکه احتیاجات ارزی مملکت را تا اندازه ای جبران بکنند. صدور کالاهای داخلی را سه درجه کرده بودند: درجه یک، درجه دو و درجه سه. اینها که صادر میشد گواهی میدادند برای درجه یک، برای درجه دو و برای درجه سه.
آنوقت واردات هم همینطور سه درجه بود، درجه یک، درجه دو و درجه سه. هر کس میخواست وارد کند بایستی از صادر کننده این گواهی ها را بخرد. این گواهی ها بترتیب قیمت هایشان فرق داشت . مثلا درجه سه تقریباً تا حدود هفده درصد ارزش داشت. من باید بخرم و

آن را ببرم اجازه ورود [بگیرم.]

س ـ یعنی هفده درصد گرانتر از درجه یک بود؟

ج ـ هفده درصد با پول آزاد فرق داشت.

س ـ بیشتر بود.

ج ـ بیشتر بود. من که میخواستم صد تومان جنس وارد کنم

س ـ باید صد و هفده تومان بدهید.

ج ـ هفده تومان هم باید آنجا بدهم .

س ـ آها.

ج ـ درجه دو ده تومان بود، مثلا. درجه یک هفت تومان بود. هفت درصد بود. بله .

س ـ پس تفاوتش خیلی زیاد نبوده.

ج ـ ها؟

س ـ تصور قبلی من این بود که تفاوت دوسه برابر باشد، فرق درجه یک و درجه سه.

ج ـ نه، اینها مثال بود.

س ـ بله.

ج ـ البته زمان فرق میکرد و حتی این گواهی ها در بازار خرید و فروش میشد. این دست و آن دست می گشت تا یک نفر دیگر که احتیاج داشت بخرد. از این طریق احتیاجات ارزی را نزدیک به هم میکردند.

س ـ اگر برگردیم به نقش اطاق های تجارت و رابطه شان با دولت در این دورههائی که یا شما در آن شرکت داشتید یا ناظر بودید، چه جور اینها را تقسیم بندی میکنید از نظر نفوذ و اثری که اطاق روی تصمیمات دولت داشته؟ در چه دوره هائی بوده که اطاق را دولت به بازی می گرفت و یا نظرش را میخواست، یاحتی موافقتش را میخواست؟ چه دوره هائی بود که اصلا توجهی به آنها نمیکرد و انگار اصلاً وجود ندارند؟

ج ـ در آن تاریخ ها دولت احتیاجش به بازاربود، بازاری ها بود. بین بازاری ها هم چند نفر بودند که رأس بودند: حاجی محمدتقی سفارتی یکی از آنها بود. آقاشیخ عبدالحسین خرازی یکی از آنها بود. و دو سه نفر دیگر هم بودند که اینها نخبه های بازار بودند، سردسته های بازار شناخته میشدند. و بیشتر دولت از این نفوذ بازار بهره برداری میکرد. و اینها بودند که می رفتند اگر هم برای بازاریها اشکالاتی بود اینها میرفتند حل میکردند.

س ـ پس به همدیگر احتیاج داشتند.

ج ـ ها؟

س ـ میگویم بازاری ها و دولت به همدیگر احتیاج داشتند.

ج ـ داشتند. می رفتیم به سلام زمان رضا شاه، یك عدهٔ سی چهل نفر بودیم. آنجا حرفی که میزد یك نفر بود به اسم مشتی باقر بقال که او هم از با نفوذها بود. یا حاجی محمدتقی سفارتی یا امثال آن. ناطق این دو سه نفرها بودند. باقی های دیگر گوش بودند، گوش میکردند. بله، آن روز اینطور بود. و یا نیکپور مثلاً، یواش یواش، این کار [صحبت در حضور شاه با] علی وکیلی بود.

س ـ آیا در هیچ دوره ای دولت قبل از اتخاذ تصمیم در اموریکه ممکن بود روی کسب و کار تجار و بازاری ها اثر بگذارد با ایشان مشورت میکرد که میخواهیم این کار را بکنیم، آیا بکنیم؟ نکنیم؟ صلاح است؟ قابل اجراست؟ عملی هست؟ نیست؟ درچه زمانی وزیر مربوطه در باصطلاح اطاق دربسته تصمیمش را میگرفته و به تجار ابلاغ میکرده؟

ج ـ زیاد این ارتباطات قوی نبود آن تاریخ ها. مردم روش خودشان را داشتند، میکردند، دولت هم روش خودش را داشت، میکرد. و دولت در آنوقت تمام هم وغم و فکرش روی امنیت مملکت بود و وضع مملکت و وضع تشکیلات ارتشی، همه اش حواسش آن جاها بود و البته درمقام تحصیل پول هم بود، برای بودجه اش. دیگر زیاد وارد کارهای جریان داخلی مردم... به این مرحله نرسیده بودند. خود رضاشاه دو سه تا کارخانه درست کرد در قسمت سازندران و آنجاها. یك تشویقی میکرد مسئله اینکه کارخانه درست کنیم و.... مردم پیش خودشان بودند یعنی هرکسی در رشته کار خودش فعالیت داشت.

س ـ مثلاً همین موضوع برگ های صادراتی که سه نرخی بود واینها، آیا بخاطر دارید که قبل از اینکه این مقررات را بگذرانند طرحش را با سران اطاق یا نمایندگان اطاق مطرح کرده باشند، که میخواهیم همچین کاری بکنیم و آیا به این شکل خوبست؟ بد است؟ نظر شما چیست؟ یا

اینکه یك روز از خواب بلند شدید و گفتند که از امروز اینجوری است؟

ج ـ آن روز تصمیم قطعی با شخص اول بود. قبل از شخص اول مسئولین دولت بودند. و مسئولین دولت آنکه در وزارت تجارت بود با افراد مشورت میکرد.

س ـ میکرد؟

ج ـ بله. با افراد ارتباط داشت و مشورت میکرد و بطور خصوصی. وقتی پیشنهاداتش را به بالا میبرد، بالا تصویب میکرد برمیگشت صورت عمل...

س ـ توی جلسه عمومی اطاق مطرح نمیشد...

ج ـ نه.

س - که بیآید و بگوید چه کار کنیم...

ج - نخیر.

س ـ شور کنیم مثلاً.

ج ـ نخیر. وقتی چنین مقرراتی دولت میگذراند اگر هم [مشورتی] بود او و چند نفر رئیس و منشی و رئیس و معاون [اطاق]...

س ـ آنها خبر داشتند.

ج ـ آنها وارد بودند. ما ها که دور بودیم زیاد وارد نبودیم.

س ــ خوب آن ده سال زمان جنگ [دوم] چی که رضاشاه از ایران رفته بود و دولت ها هم زود به زود عوض میشدند و مجلس یك قدرتی به خودش گرفته بود، در آن زمان که قدرت حکومت مرکزی یا دولت یا شخص شاه تغییر کرده بوده و کم شده بود آیا نتیجه اش این شد که آنوقت قدرت اطاق زیادتر شده بود؟ نفوذ اطاق زیادتر شده بود؟ یا سران [اطاق زیاد تر شده بود]؟ منظورم همان سالهای شهریور ۲۰ تا زمان ملی شدن نفت، آن ده سال آن بینابین است که ...

ج - آن روزها بیشترحواس مردم توی این مسئله نفوذ روسها و گوشه کنارهای مملکت سروصدا راه انداختن ها وآن قدرت و نفوذی که درشخص اول مملکت باید باشد نبود. تدریجاً ...

س - جای این خلائی که بوجود آمده بود، این قدرتی که شخص اول مملکت داشت در زمان رضاشاه و در ده پانزده سال اخیر هم دومرتبه بوجود آمده، آن زمانی که نبود، تا چه حدی نتیجه اش این شده بود که نفوذ و قدرت اطاق زیاد شده باشد؟ یا اینکه اثری نکرده بود؟ چه جوری بود؟

س - تازه بود. اطاق تازه بود. نفوذش نفوذی که مؤثر باشد نظری پیش ببرد نبود، تازه بود.

س - خوب، اینجور علائمی که مثلاً وزیر مربوطه یا حتی نخست وزیر خودش را مثلاً ملزم بداند که برود در جلسات اطاق شرکت بکند،

ج - نخیر.

س - توضیح بدهد به آنها روشنشان بکند،

ج - نخیر.

س - هیچ زمانی اینجور نبود؟

ج - هیچ زمانی، اینطور، احتیاج نداشتند به اطاق بازرگانی.

س - چون گفتم شاید در آن زمانی که دولت مرکزی ضعیف بود شاید آن زمان احتیاج داشتند. چون حداقل آن زمان این اتحادیه های کارگری که دسته راه میانداختند و تظاهرات میکردند اینها، آنها یک قدرتی بدست آورده بودند، شاید

ج - نه قدرتی نداشت.

س - درمقابل تجار واینها هم.

ج - اطاق قدرتی نداشت.

س - چون من یادم است که در مثلاً در سال ۱۳۲۷ یا ۲۸، بعد از جنگ ولی قبل از ملی شدن نفت، جلسات اطاق یک حالت، مثل اینکه اوائل شب تشکیل میشد نبود؟ جلسات،

ج - من یادم نیست.

س - یک حالت خیلی ظاهراً مهمی داشت. شاید یک جلسات خاصی بوده که آنجور بوده. کمتر بخاطر دارید که وزیر آمده باشد توی جلسه و ...

ج - زمانی که من بودم خیر.

س - آنوقت ترتیب انتخاب شدن اینها چه جوری بود؟ مثلاً شما خودتان که انتخاب شدید چه فعالیتی، چه کار میکردید؟

ج - رأی میدادیم مینوشتیم میانداختیم صندوق.

س - خوب چه جوری رأی بدست میآوردید؟

ج - دوستانی داشتیم دیگر، چند نفر بودند هرکدام چند نفر رأی هایشان رامیگرفتیم برای

س - چه جوری میگرفتید؟

ج - ما خوب حرف میزدیم میگرفتیم ، تسلیم میشدند نفوذ داشتیم.

س - شاید دوران اخیر گاهی مثلاً کارت چون جمع میکردند

ج - بله.

س - وهرکارتی معادل یك رأی بود. ولی آن زمان هم کارت بود؟ کارت جمع میکردند؟ یااینکه خود شخص

ج - خوب همان

س - باید میرفت ...

ج - همین وسیله بود که پیش ببرند، روی همان نفوذ و ارتباط و رفاقت عده ای را جذب میکردند. عده رأی دهنده هم زیاد نبودند، تجار

بودند.

س - چند نفر بودند؟ هزار نفر میشدند؟

ج - حالا اینها را میتوانی بهتر از قاسم آقا [قاسم لاجوردی، فرزند دوم روایت کننده] استفاده کنی.

س - در این زمان دوران جنگ که ایشان در جریان این کارها نبوده؟ بعد از ...

ج - خوب درهرحال حالا هم در اختیارش است، می توانی استفاده کنی.

س - به هرحال یک مقداری از این اطلاعات را باید از روی مدارک و بقیه را از خاطرات بدست آورد.

ج - آها.

س - پسرهای نیکپور کدامشان به پدرشان نزدیکتر بودند و خاطرات پدرشان را در اختیار دارند؟

ج - بنظر من ابراهیم.

س - شما اظهار داشتید که دولت به بازاریها احتیاج داشت، از چه نظر به آنها احتیاج داشت؟

ج - خوب دیگر بازاریها تعطیل میکردند، جمع میشدند، نفوذ داشتند. بازاریها از ابتدای مشروطیت و رفتن سفارت مقامی پیدا کردند، اهمیتی پیدا کردند، روسائی پیدا کردند. مثلاً هرکدام اینها یک

تشکیلات آن صنف را داشتند. آن مشهدی محمد [باقر] بقال، بقالها [را داشت.] حاج محمد تقی سفارتی، بزازهای بازار بودند. حاج شیخ عبدالحسین خرازی، خراز فروش ها بودند. اینها هرکدامشان دریك قسمتی بودند و نسبت به هرکدام ظلم میشد می آمدند پیش اینها [و این ها هم] میرفتند رفع و رجوع میکردند. اینها پیشوازان بازار بودند. و دولت هم احترام اینها را داشت. با اینها تماس داشت. اگر اینها یك تقاضائی داشتند به دولت مراجعه میکردند.

س - علت تغییر نفوذ بازار را درچه می بینید، با گذشت زمان؟ چه عواملی باعث شد که نفوذ بازار و بازاریها ...

ج - دیگر آن سیستم پهلوی که آمد دیگر اینها یواش یواش ضعیف شدند. آن قدرت قبل از پهلوی را نداشتند و یواش یواش دیگر بازار و غیربازار نداشت.

س - آها.

ج - آن وضع قدیم که نا امنی همه جا بود یك چیزی بود وقتی که [رضا شاه] آمد همه جا را امن کرد و خوب که دیگر اعتنائی به چند تا بازاری نداشت. [رضا شاه] توضیحات میداد که همچین بکنید همچین بکنید آنها [بازاری ها] هم میگفتند چشم. برای خودش مقتدر بود، مقتدر شده بود دیگر.

س - خوب بعد از اینکه پهلوی رفت دو مرتبه بازاریها قدرتی گرفتند یا اینکه همانجور ماندند؟ زمان جنگ.

ج - آنقدر دردسرهای متفرقه بود که همه فکر خودشان بودند و طوری بود که من مصمم شدم بیآیم به آمریکا زندگی کنم.

س - بعد از جنگ و جریان آذربایجان؟

ج ها؟

س - میگویم چه موقعی این فکر را کردید؟

ج - پیش از آن قراردادی که در بغداد

س - بله.

ج - به امضا رسید. پیش از آن این فکر برای من بود، ناامن بود در ایران از نظر من. بعد از اینکه این قرارداد بسته شد من خیالم راحت شد و فکرم عوض شد. بیشتر ناراحتی ها ازطرف روسها بود.

س - این بقیه همکارنتان هم تقریباً یك همچین نگرانی هائی داشتند؟ شما تنها بودید ازاین لحاظ یا نماینده باصطلاح آن نظر بقیه بودید؟

ج - ازاین نظر؟ از این نظر

س - که نگران روسها باشید و ...

ج - آخر من چون ارتباطم با روسها زیاد بود. به روسیه هم رفته بودم میدیدم و اطلاعات هم میگرفتیم چه کارها میکنند، من از لحاظ خودی فامیلیم فکر میکردم.

س - بله.

ج - بله، امنیت نداشتیم. ناحیه خراسان یك نوعی، مازندران یك نوعی، آذربایجان یك نوعی. همه جا این حزب توده و نمیدانم فلان و اینها تولید ناراحتی فکری میشدند.

س - پس میشود گفت که طی این مدت سرمایه گذاری نسبتاً کم بوده.

ج - در آن تاریخ ها بله.

س - کسی برود کارخانه ای بگذارد کاری بکند.

ج - نبود.

س - بین شهریور ۲۰ و قرارداد بغداد، در آن فاصله سیزده چهارده سال؟

ج - نخیر. بعد از آن یواش یواش، همین تقویت سود بازرگانی اینها که گذاشتند سبب شد که کارهای داخلی توسعه پیدا کند.

س - خوب، حالا این موضوعی که شما تعریف میکردید راجع به آن کارخانه ریسندگی کاشان که دنبالش بودید و میخواستید به مردم سهم بفروشید. این جریان در زمان جنگ بود یا بعد از جنگ؟

ج - این بعد از جنگ است.

س - خوب آن یك نمونه ای ازسرمایه گذاری بود که انگار احساس امنیت کافی میکردید که آن کار را بکنید؟

ج - بله.

س - چه کسی نخست وزیر بود آن زمان که رفتید پهلوی ابتهاج و میخواستید برای ورود ماشین آلات اجازه ارز بگیرید؟

ج - هژیر وزیر تجارت بود.

مصاحبه با آقای اکبر لاجوردیان

مدیر عامل کارخانه های مخمل کاشان و پلی اکریل

روایت‌کننده　　آقای اکبر لاجوردیان

تاریخ　　۱۱ اکتبر ۱۹۸۲

محل　　شهرهوستن ـ تگزاس

مصاحبه کننده　　حبیب لاجوردی

نوار شماره　　۱

س ـ امروز یازده اکتبر ۱۹۸۲ هستش درشهرهوستن تگزاس هستیم وخاطرات آقای اکبرلاجوردیان را راجع به اطاق بازرگانی تهران ضبط خواهیم کرد.

آقای لاجوردیان اگرممکن است خاطراتتان را راجع به اولین تماسی که با اطاق بازرگانی تهران داشتید شرح بدهید.

ج ـ اولین تماس من با اطاق بازرگانی تهران برمیگرددبه سالهای ۱۳۲۸ و۱۳۲۹ یاحتی کمی جلوتر به ۱۳۲۶ و۱۳۲۷، زمانیکه برادرمن کاندیداطاق بازرگانی تهران بودومن درانتخابات تهران برای تبلیغات وجمع آوری آراء به برادرم کمک میکردم. ازآنوقت من بااعضای اطاق بازرگانی وکاندیدها وراءی دهندگان راباهاشان آشنابودم. وبعداً" که من به آمریکاوژاپن رفتم وبرگشتم چون برادرمن ازسال ۱۳۳۱ به بعدکاندیدای اطاق بازرگانی نبودوتشخیص داده بود که‌کرسی ومحلش رابایدبه اعضای جوانترخانواده بدهد قاسم آقابجای برادرم عضویت اطاق راقبول کرده بود. وقاسم آقاهم که آمددرژاپن محل من راگرفت ومن آمدم درتهران یک روزآقای حریری، حریری کرمانشاهی بمن تلفن کردکه همیشه ازفامیل شمایک نفر دراطاق بازرگانی تهران دواطلب بودند، چون حالا آقای لاجوردی وقاسم‌آقانیستندازشما دعوت میکنیم که شمابیائیددرگروه ما وشرکت کنید. ومن شرکت‌کردم وشروع کردم به‌آراء بازرگانانی که میشناختم جمع آوری کردن.

س ـ این چه سالی میشود؟

ج ـ این سال ۱۳۳۶. ووقتی که به اندازه کافی آراء جمع کردم یک روزآقای حبیبی بمن گفت‌که مادیگراحتیاجی به شمانداریم برای اینکه ماتعدادمان رابادسته مخالف‌که‌آقای ...، که لیدرشان اسمش راحالافراموش‌کردم.

س ـ خب بعدا ضافه میکنیم .

ج ـ بعدا " اضافه میکنیم . توافق کردیم و تعدادمان کافی شده وبنابراین شما بایددرانتخابات بعدی شرکت کنید .

س ـ رئیس اطاق کی بوداینموقع ؟

ج ـ رئیس اطاق درآنموقع آقای نیکپور بود.

س ـ نیکپور بزرگ .

ج ـ خودنیکپوربزرگ بودودرآنموقع نیکپوربهش دستورداده شده بودکه تودیگر نبایدشرکت بکنی . بجای آقای نیکپور آقای صادقی را ، آقای نیکپورخودش معلوم کرده بودبرای جانشینی خودش .

س ـ صادق صادقی ؟

ج ـ صادق صادقی . ودرآنموقع انتخابات شد منهم دیگرشرکت نکردم وگروهی که لیدریش باآقای صادقی بودبرنده شد . درآنموقع اعلیحضرت میرفت بـــــرای افتتاح فروشگاه فـردوسی وآقای صادقی هم درآن گشایش فروشگاه فردوســـــی شرکت کرد ودرهمانجاسکته کرد . ووقتی کەسکته کرد نفردومی که بایدانتخاب بشود همان آقائی بودکه من اسمش راالان فراموش کردم .

س ـ وکیلی نبود ؟

ج ـ نه وکیلی نبود .

س ـ یاخرازی ؟

ج ـ خرازی . آقای خرازی بود ودولت چون باانتخاب آقای خرازی بنام رئیس اطاق بازرگانی بعلت سابقەی ورشکستگی ...

س ـ مثل اینکه نطق هائی کرده بودبرعلیه دولت اینها ؟

ج ـ نطق هائی کرده بودبرعلیه دولت بعنوان اینکه اوسابقا " ورشکسته بود حاضرنبودندآقای خرازی بشودرئیس اطاق وآقای خرازی هم یک قدری صراحت لهجه داشت وحرفها را میزد . این بودکه انتخابات اطاق تهران باطل تلقی شــــــد وگفتنددومرتبه راءی بدهید . دفعه مجددکەراءی گرفتیم آقای وکیلی بـــــــه اطاق انتخاب شد .

س - علی وکیلی ؟

ج - علی وکیلی . علی وکیلی که انتخاب شد دولت با ایشان موافق بودهیئت رئیسه اطاق درآن انتخابات ازگروه جوان من بودم ودکترعلی خوئی بودوجعفراخوان . جعفراخوان البته سنش ازما زیادتربودولی او ما سه نفربا همدیگراتحادی تشکیل دادیم که هرسه ما بایدبشویم یا هیچکدام نشویم . وهرسه‌ی ما بافعالیتی که کردیم وآرائی که آوردیم درانتخابات موفق شدیم . این اولین تماس می بودبا اطاق بازرگانی که آقای وکیلی بسمت رئیس اطاق بازرگانی انتخاب شدوآقای مهدی لاری ومحمدجوادحریری بسمت معاونین ریاست اطاق . وازآن ببعدمرتب درتمام انتخابات شرکت کردم وهمیشه جزوبرندگان اطاق بودم ازسال ۳۶ ببعد .

س - اگر بایدیک مقداری راجع به نحوه‌ی انتخابات صحبت بکنید آن اولین باری که ذکرکردیدکه آقای لاجوردی برادرتان میخواستنددرانتخابات شرکت کنند اول شرح بدهید، آنموقع طرزانتخابات چه جوری بودواین موضوع جمع کردن آراء ممکن برای خیلی ازخوانندگان این خاطرات روشن نباشدکه یعنی چی جمع کردن آراء ؟

ج - آنجا درایران ابتدا تمام افرادتجاریک کارت بازرگانی میگرفتند و...

س - که شامل کی ها میشد ؟ تجارراهم که میفرمائید مثلا"یک مغازه داربازار هم شاملش میشد ؟

ج - نه آن تمام افرادیکه درکارواردات وصادرات بودند ، مغازه های بازار آنها بازرگان شناخته نمیشدند . معمولا" این انتخابات مال اشخاصی بودکه یادارای کارخانه بودند یاواردات داشتند یاصادرات داشتند .

س - تعدادشان چقدرمیشد آن زمان ؟

ج - تعدادشان درآن زمان درحدود سه هزاروپانصدتا واخیرا" رسیده بودبه نه هزارتا . وبرای اینکه همه‌ی اینها افرادگرفتاری بودندونمیتوانستند بیایندپای صندوق های رای بعدا" انجمن های اطاق بازرگانی موافقت کردندکه

اینها بتوانندوکالتنامه بدهند یعنی مدیرعامل فلان شرکت برای اینکه وقت خودش نداشت که بیاید رایش را به صندوق بریزد به افراد مورداعتمادش وکالت بدهد . وهرفردصاحب کارتی میتوانست به تعداد افراد اطاق بازرگانی تمام رای بدهد یعنی یک نفری باید ۲۴ رای درمرحله اول واخیرا" ۳۶ و۴۵ رای را یکجا بنویسد . بنابراین اون به افرادیکه مورداعتمادش بودند وکالت میداد با مذاکراتی که قبلا" باهم میکردندراجع به کاندیدها رایش را به آن افرادمیدادکه بروداز طرفشان وکالتا" رای بدهد .

س - همه رایش را میتوانست به یک نفربدهد ؟

ج - میتوانست به یک نفربدهد.

س - یا آن ۳۶ ، ۲۴ رای یک نفرکه یک کارت داشت میتوانست که تمام ۲۴رای پیش را به یک نفربدهد؟

س - نه نمیتوانست .

س - نمیتوانست .

ج - یک نفر میتوانست یک رای بنویسد وبعضی ها برای اینکه طرفشان یک رقابتهای انتخاباتی بود خیلی رای ها را تک نفری میدادندکه آنهای دیگراز لحاظ تعدادرای عقب ترازاو باشند . والا هررائی بنام یک نفرداده میشد یا بنام ۲۴ نفر ویک دفعه شمرده میشد . این بودکه اگریک گروهی میآمدندوباهم متحدمیشدندوهرکدام فرض بکنید ۱۲ نفر یا ۱۳ نفرمیآمدندوهرکدام ۲۰۰ نفر رای دهنده داشتند میتوانستندکنترل رای اطاق بازرگانی را بدست بیاورند.

س - میشد ۲۴۰۰ تارای .

ج - ۲۴۰۰ تارای . واین همان راهی بودکه ازسال ۱۳۳۶ ببعدبتدریج مادراطاق بازرگانی عمل کردیم . یعنی وقتی که من ودوستانم آقای اکبرمهلوجی وعلی خوئی رفتیم توی اطاق بازرگانی وآقای خسروشاهی ودیگران دیدیم که یک عده ای قبلا" اطاق بازرگانی رادرباستش هستندوکارهایش راانجام میدهندبدون اینکه باافراد دیگری جزئیات را مشورت بکنند . یاحداقل هیئت رئیسه اطاق رادرمونوپل خودشان داشتند . ماشروع کردیم بادوستان یکی یکی صحبت کردن ویک تیم

متحدی را دراطاق بازرگانی که ۱۳ نفربودندبوجودآوردیم که این ۱۳ نفرهر کدامی دریک رشته‌ای واردبودند وهرکدام اینها دربازارتماسهای زیادی با افراداشتند . یکی فرض‌کنیدباتمام آهن فروشهای بازارتماس داشت رای تمام آهن فروشهای بازاررا داشت ، یکی با قماش فروشها داشت ،یکی باگروههای مختلف دراین ۱۲ نفرما بود .که درواقع ازسال ۱۳۳۶ ببعداین ۱۳ نفر رل اساسی درانتخابات اطاق بازرگانی تهران داشتند .

س - کی ها بودنداین ۱۳ نفر ؟

ج - ۱۳ نفر آقای محمدقریشی بود ، آقای جهانگیرنیکپور ، آقای علی اکبر مهلوجی ، آقای علی اکبرخسروشاهی ، آقای جعفراخوان ، آقای قاسم هاشمی ، آقای علی اصغرپیرزاد ، آقای دکترعلی خوئی ، آقای علی کاشانچی ، آقای اکبرلاجوردیان ، آقای عنایت بهبهانی ، آقای سلیمان وهاب زاده ، این ۱۳ نفرازسال ۱۳۳۶ ببعددرانتخابات باهم همکاری داشتندوسایرین هم بهاین آقایان ملحق میشدند .

س - چندتا نماینده بودید ؟ چندنفرانتخاب میشدند ؟

ج - دریک مرحله ای دراوایل ۲۵ نفربود بعدا " شد ۳۰ نفر واخیرا " یک رابطه‌ای داشت باتعدادکارتهای اطاق بازرگانی که عددثابتی نداشت وهرچقدرکه تعدادکارت بیشترمیشد افرادبیشتری انتخاب میشدند .

س - خب این کارت راکه شما میرفتیدجمع میکردید چه میگفتیدبه آن دارنده ی کارت چه جوری راضیش میکردیداین کارتش را بدهدبشما ؟

ج - خب بادارنده‌ی کارت صحبت میکردیم که انتخابات اطاق بازرگانی درجلوهست و من کاندید اای اطاق هستم تواگربمن اعتماددار ی کارتت رابمن بده من ازطرف تو بروم درانتخابات شرکت بکنم ، آنها هم چون به آن افرادیکه کارت میدادند اعتماد داشتند به آنهاکارتشان را میدادندوآنها درانتخابات شرکت میکردندواز طرف آنها رای میدادند . ولی‌متاسفانه درسالهای آخرطوری شده بودکه این کار هم یک کارفرمالیته شده بود صوری شده بود یعنی درواقع اگردستگاههای دولتی

وسازمان امنیت میخواست دراینکار دخالت کندوافرادی را به نمایندگی اطاق تحمیل بکند.
برایشان آسان بود . تلفن میکردندومیگفتنداین چندنفررا شماها دراطاق تهران
بگذارید ،کما اینکه دردوره‌های آخرچندنفرازاینها به اطاق بازرگانی تحمیل
شدندوبا اینکه خیلی عضوهای فعال اطاق نبودند وسابقه‌نداشتند بدنمایندگی
اطاق انتخاب شدند .

س ـ اینهاکارت هم جمع کرده بودندیا اینکه‌دیگر ...؟

ج ـ نه آنهاکارتی نداشتند ،یعنی باتجارتماس نداشتندولی درآخرین مرحله‌ها
،سالهای آخرکه مخصوصا " دراطاق ایران این رل بسیاربزرگی راداشت .

س ـ خب آنوقت ، اصولا" چراکسی میخواست عضواطاق بشود ؟ یعنی عضویت اطاق
چی حسنی داشت چه دلیلی داشت ؟ مثلا" شماچراخواستیدعضواطاق بشوید ؟

ج ـ عضواطاق شدن اولا" تاجائی که‌ممکن بودمیتوانست آدم نظریاتش رادرمواقعی
که میخواهند سهمیه‌ی وارداتوصادرات رابنویسند ، کمیته هائی بوددر
اطاق بازرگانی که اینها هرسال رای خودشان را میگرفتندوبه وزارت صنایع و
وزارت بازرگانی مینوشتندوممکن بودکه این رای ها بهش ترتیب اثرگذاشته
بشودیانشود حداقل این بودکه درآنجا میتوانستیم نظریات خودمان را و
دلائل خودمان راازطریق اطاق بازرگانی به وزارت صنایع ومعادن بگوئیم.
و یک فایده دیگری هم داشت‌که دراین طریق موجب میشدآشنائی با
مسئولین کارپیداکردن و لدی الاقتضاء دعوت‌کردن آنها به‌اطاق بازرگانی
ومطرح کردن مسائل اقتصادی با مسئولین وزارتخانه های مختلف بود.
به عبارت الاخری یک محلی بودکه آدم بتواندازنمات سرمایه گذاریهائی
که‌کرده حمایت بکندوحداقل نظریات‌خودش رادست اول به مقامات دولتی بگوید
که آنها اگرتصمیم میگیرندبا اطلاعات بیشتری بتوانندتصمیم‌بگیرند .

س ـ این سهمیه که‌گفتیدچی بود؟ منظورازسهمیه ؟

ج ـ اول سال هرسهمیه ی ،یک‌کتابچه سهمیه‌ی واردات منتشرمیشد برای حمایت
بعضی ازصنایع بعضی جنسها ورودش ممنوع میشد بعضی هاحمایت میشد باسودبازرگانی

بیشتریا کمتر ، وطوری بودکه صنایع نوبنیاد ایران میتوانستندیک کمی شروع بکاربکنندودوام بگیرند . این کتابچه سهمیه ی کالای وارداتی بود.

س ـ که‌کدام ها واردبشود کدام نشود ؟

ج ـ کدام واردبشود کدام نشود باچه میزان حمایتی واردبشود باچه میزان جلوگیری بشود نشود آن سهمیه‌ی وارداتی . (؟)

س ـ بغیرازاین مسئله سهمیه که سالی یک بارپیش میآمددیگرچه مسائلی بود که دراطاق مطرح میشد ؟

ج ـ کلیه‌ی مسائل واشکالاتی که صنایع داشتنددراطاق مطرح میشدواطاق هم صحبت هایش را میکرد وچون اصولا" بخش‌خصوصی صدای‌قوی ای دردستگاه دولتی نداشت معمولا"حرفهایش‌کمترترتیب‌اثرداده میشد مگراینکه یک افرادی بتوانند ازقدرتهای شخصی وروابط شخصی بتوانندحرفهای خودشان وحرفهای منطق دارخودشان رابگوش افرادمختلف فروکنند . بنابراین کمترازرمان بعدازنیکپوروزمان نیکپور که‌من عضویت اطاق رانداشتم واز زمان بعدازنیکپورچون تقریبا" در انتخاب رئیس های اطاق بازرگانی دولت اظهارنظرمیکرد روءسای اطاق واطاقها آن قدرت‌سابق رانداشتندوحرفهایشان را میزدند ولی دولتهاحرف‌شنوئی کاملی ازاطاق ها نداشتند .

س ـ وقتی که میگوئید آن قدرت‌سابق باوجوداینکه شمادراطاق نبودیدولی چه خاطراتی داریدراجع به قدرت‌اطاق ؟ اطاق درزمان آقای نیکپور چه کارها میتوانست‌بکندومیکرد ؟

ج ـ بطوریکه من شنیدم درزمان آقای نیکپور ، آقای نیکپور وزراء رادعوتشان میکردبه‌اطاق میآمدندحرفها راگوش میکردند میرفتند جواب میآوردندبرای اطاق که میتوانیم بکنیم نمیتوانیم بکنیم . آن درزمان بعدازنیکپوردولتها خودشان رامجبورنمیدیدندکه حرف‌اطاق رابشنوند درصورتیکه قبل ازنیکپور بیشتربه حرفهای اطاق اهمیت‌میدادند آنطوریکه من ازرفقائی میشنیدم درهر

دودوره بودند .

س ـ یعنی علت این تغییربه نظرشما چی بوده ؟ چه بودکه قبلا" گوش میکردند بعدا " نکردند ؟

ج ـ خب همان طوریکه ، این یک نمونه است برای همه‌کارها وقتی که هرقدر ازبعدازسال ۱۳۴۰ ببعدهمان جنبه دیکتاتوری درکارهاخیلی قوی تــــر شدوقوی ترشد وقوی ترشد خواه وناخواه دراطاق هم که یکی ازارگانهای مملکت بودبه نظرمن این هم آنجاهم همان اثرگذاشته که تمام وزراء و تمام اجراکنندگان بیشترچشمشان به دهان مقامات بالاترشان بود تا مقامات پائین ترشان وهم سطح خودشان . این هم کماآنکه سالهای آخــر نیکپور بهش دستورداده شد تودیگردرفعالیت های بازرگانی شرکت نکن او به میل خودش کناره گیری نکرد بــطوریــکه من شنیدم .

س ـ معمولا" مــــأمــــور به اصطلاح ابلاغ این دستورکی بودش ؟وقتی که میگوئید دولت گفت نیکپوردیگرشرکت نکند؟

ج ـ حتما " از طرف نخست وزیر یا وزیربازرگانی رفت این پیغام به نیکپور داده شد .

س ـ یکی ازاین دوتا .

ج ـ بله .

س ـ این اختلافی که آقای خرازی داشته شمایادتان هست چی بوده ؟ چه صحبت هائی ایشان میکرده آیادفاعی ازبه اصطلاح بازرگانان بعنوان جامعه بوده یا مسائل شخصی خودش داشته ؟

ج ـ من این راچون درآن زمان من درآمریکاوژاپن بودم ازاختلافات ، ازاینکه خودش یک شخصی بودکه ورشکست شده بودو این صحبت بودکه چون ایشان یک مرتبه ورشکست شده وایشان بیاید رئیس اطاق بازرگانی بشودبرای اطاق بازرگانی خوب نیست اینگونه صحبت میشد ولی اصولا" اویک آدمی بود خیلــــی رشادت داشت و حرفهایش را میزد وازاینکه به بعضی‌ها بربخورد یانخورد من آن راشخصا " درضمن

اینکه او از لحاظ اقتصادی آدم ریسک کننده‌ای بود ودرنتیجه این اشکال گرفتار مالی شد درکارهای اجتماعی وسیاسیش هم یک آدمی بودخیلی ریسکی وهرحرفی که میخواست میزد ومن فکرمیکنم که یکی ازهردودلیل موجب شدکه خرازی موافقت با ریاست اطاقش نشود .

س- انتخابات اطاق چی بود هردوسالی یک باربود ؟

ج - انتخابات اطاق هرچهارسالی یک دفعه .

س- خب آنوقت دربین این چهارسال اززمانیکه نماینده‌انتخاب میشد تا دوره‌ی بعدکه‌دومرتبه کاندید انتخابات میشد چه تماسی با آن به اصطلاح موکلین خودش یا آن رای دهندگان یاصاحبان کارت بازرگانی داشت ؟ آیا مطالبی بودکه جلساتی با آنها داشته باشد یا اینکه آنها بهش مراجعه کنندوتقاضائی داشته باشند به اصطلاح درجواب یادرازای این رای‌ای که‌به‌این شخص داده بودند ؟

ج - متاسفانه بایدبگوئیم یک چیزمستقیم وجودنداشت مگراینکه درجلسات عمومی که‌برای مسائل عمومی دراطاق واردمیشد یک دعوتهای کلی میشد والا بگوئیم ، گفته بشودکه‌یک ،فرض‌کنید آنوقت‌خودم که ۲۰۰نفرکارتشان رابمن داده بودندومن با این ۲۰۰ نفریک هفتگی یاحتی شش ماهه جلساتی داشته باشم وبگویم شماکه رای تان رابمن دادید چه مسائلی داشتیددرشش ماه وچه مسائلی میخواهیددراطاق مطرح بشود ؟ اینگونه روابط مستقیم ونزدیک وجودنداشت .

س- حتی آن اولین باری که شماانتخاب شدید ۱۳۳۶ ؟

ج - در زمانـــی که آقای نیکپوررئیس اطاق بازرگانی بودبطوریکه‌من شنیدم ایشان تمام جمعه هادرب اطاق پذیرائی اش بازبود .

س- منزل ؟

ج - منزل . وهرکس مسائلی ، هرمسئله ای داشت ازبازرگانان میتوانست برود وایشان رادرجمعه‌هاقبل‌ازظهرمنزل ببینند . وحتی دفترکارش‌هم خودش‌توی اطاق بازرگانی بودوهرکسی هم بدون اینکه اوکسی رادعوت‌کندهروقت‌هرکسی اورا میخواست بروذببیند آنجا میدید . خب آن‌افرادی هم که بماها رای میدادند

توی اطاق هرکد . .بروقت مسائلی داشتندمیآمدندبا ما مطرح میکردند ولی بطور یک روش ز... نمی که دائم درتماس باهاشان باشیم وما نمایندگان ازشان بپرسندتما چه مسائلی داریدوما چه مسائلی میتوانیم برای شما حل بکنیم این ...

س ـ خب مسائلی که مثلا" آن کسانی که بشما رای داده بودندبهتون مراجعه میکردندمثلا" یادتان هست چه مسائلی داشتندکه بشما مراجعه میکردند ؟

ج ـ فرض بکنید یک مسائل واشکالات گمرکی داشتند ما دراطاق بازرگانی یک کمیسیونی داشتیم که حل اختلافات گمرکی بود ، که دونفرازعضو افراد اطاق بازرگانی عضوآنکمیسیونهای گمرگی بودند. یا افرادی بودندکه اشکالهائی با وزارت دارائی داشتند مادرکمیسیون های وزارت دارائی نمایندگان اطاق بازرگانی آنها میآمدندمیگفتندوما با نمایندگان اطاق بازرگانی مسائل اینها را مطرح میکردیم که دراطاق بازرگانی کمیسیونهای وزارت دارائی به اینهاکمک بکند. یا در معافیت های گمرکی برای ماشین آلات برای کارهائی که داشتند یک نفرازنماینده‌اطاق درآنجا بود هرکدام ازموکلین وواردکنندگان مسائلی داشتند اشکالاتی داشتندمیآمدنددراطاق واطاق به نماینده خودش درکمیسیونهای معافیت دستوررسیدگی میداد . دروزارت دارائی ، دروزارت بازرگانی ودر وزارت گمرکات ، دراین سه وزارتخانه کمیسیون های دائمی بودازطرف اطاق بازرگانی ونمایندگانشان مرتب شرکت میکردندورفع ممانعت یاکمک به آن رای دهندگان میکردند.

س ـ یکی ازمطالبی که بعدازانقلاب گفته شده ومیشود اینستکه اطاق بازرگانی دیگرتدریجا " ، اطاق بازرگانی تهران تدریجا " دیگرواقعا " نماینده سازی ها نبود ونماینده به اصطلاح تجارعمده وبه‌اصطلاح ......

مدرن وآنهائیکه توی کارصنعت بودندشده بودوبنابراین یک فاصله‌ای افتاده بود

بین دستگاه وحتی بازرگانان بزرگ وبازاری ها. آیا یک همچین چیزی شما استنباط کردید؟
ج - خب اینجا میآید بازاری ها دونوع بازاری بود، یکی بازاری هائیکه توزیع کننده‌ی محصولات کارخانجات ایران بودند، دوم تجار وارکننده، این صحیح است درسالهای اخیرآن تجاری که عضو اطاق بازرگانی بودندو رابطه داشتند با اطاق بازرگانی واعضای اطاق بازرگانی بودندکم کم ازصورت واردکننده به صورت تولیدکننده تبدیل شده بودند وبیشترهدف اینگونه بازرگانان وصاحبان صنایع حمایت ازصنایع داخلی بود. طبیعتا" یک عده ازواردکنندگان بازار وصاحبان کارت بازرگانی آنهائی بودندکه تمایل داشتندبیشتراجناس خارجی واردکنندبرای اینکه منفعت درکارآنها بیشتر بودواینجا یک استکاک منافع پیدا شده بود، بین تجار وارد کننده وصاحبان کارخانه ها ومسئولین کارخانه ها ونمایندگان اطاق بازرگانی وحتی چون تعدادصاحبان صنایع دراطاق های بازرگانی تهران صنایع ومعادن وبازرگانی خیلی زیادترازآن افرادی بودکه فقط تخصص شان درواردات بودآن بودکه آنها تحت شرایط اقلیت قرارمیگرفتندونمیتوانستندمنافع واردکنندگان رابه نحواحسن جلب بکنند. این بودکه آنها میگفتندما منافع مان تاءمین نمیشودودرخیلی از کمیسیونها هم این برخوردافکارخوب هویدا وآشکاربودوچون دولت واکثریت بازرگانان طرفدارصنایع داخلی بودندآنها خودشان رادراقلیت فکرمیکردند میگفتندماکنارگذاشته شدیم ولی آن افرادی هم که نماینده توزیع کارخانه‌های داخلی بودندآنهائی بودندکه کارت بازرگانی احتیاج نداشتندونمیگرفتند.
س - تا یک حدی میشودگفت که آنهائیکه توی کاربازار، توی کارواردات مانده بودند به اصطلاح ازگروه قدیمی تر ومذهبی تربودندوآنهائیکه متجددتربودندرفته بودند توی کارصنایع اینها بنابراین یک دوگانگی که ازنظرخصوصیات اجتماعی اینها هم باهم تفاوت وفرقی پیداکرده بودمیشدمیگفت گروه فوکلی ویقه باز؟
ج - این نمیشودیک قانون کلی یعنی آنطوراین دوتا راتفکیک کرداز هم ولی بیشتر آنهائیکه حاضرنبردند مسائل صنعت رابه عهده بگیرندیا تجربه اش رانداشتندیا

قدرتش را نداشتندیا ازلحاظ قدرت مالی نداشتند ویا knowhow اش را نداشتند آن افرادی بودندکه روی جنبه واردات تکیه میکردند وخیلی از، یک گروهی هم بودندکه هردوکاررا میکردندهم جنس ازکارخانجات میخریدندمخصوصا " آنهائیکه در کارقماش واردبودند ، هم واردات میکردند واینها بودندکه درظاهر، درصورت ظاهردرجلساتی که صاحبان صنایع وجودداشتندهیچ صحبتی‌نمیکردندیا طرفداری از صنایع میکردند ولی درجلساتی که واردکننـــدگان بودندباآنها هم نظـــــر میشدنددرواقع مثل شترمرغ بودندبعضی وقت ها یـک منافعی درآن گروه داشتنـد وبعضی وقتها هم یک منافعی درگـــروه دیگر ، ولی درجواب شما این نمیشودیک خط بـــلاک انـــــــدوایــــــــت تفکیک شان کرد درهردورشته هردوتـا گروه بودند.

س - خب ازنظرسیاسی چی؟ میشودگفت که آنها ئیکه توی کارتولیدبودندبیشتربـــه اصطلاح طرفداررژیم واینها بود ندوآنهائیکه توی کاروارداتبودندجبهـــه مخالف دولت راوشایدحالاخیلی ها یشان هنوزدرایران مشغول فعالیت بازرگانی باشند ؟

ج - خب این ، این درست است این نظر ولی آنهائیکه واردتوی کارتولیدبودند چون تماس شان دائم با دولت بودوکارشان دائم گیردولت بود ولواینکه با آن سیاست دولت خیلی موافق نبودند نمیتوانستندهم مخالفت بکنند، فرض کنیـــد یکی ازکارهای دولت که موجب نارضایتی تمام گروهها شداین مبارزه باگرانـــی قیمت بود.هیچ تولیدکننده ای با این سیاست دولت موافق نبودوهیچ واردکننده ای ، برای اینکه این جلوی قانون عرضه وتقاضا را میگرفت وبه نایابی جنس کمک میکرد ولی خب در این رشته آن بازاری هائی که کمترکارهایشان گیردولت بودآزادی‌عمل داشتند آزادی بیشتر عمل داشتندبرای شکایت‌کردن ومخالفت علنی تاآنهائیکه از لحاظ کارگرزبروزارت‌کاربودندازلحاظموادا ولیه گیراطاق بازرگانی بودندازلحاظ ازهمه‌ی لحاظ رشتشان دراختیاردولت بـــود. ازلحاظ مالیات بردرآمدپرونده شان

دروزارت دارائی بود همه نوع درمعرض خطرقرارداشتند . بنابراین آنها ممکن است درصورت ظاهر جراءت نداشتندتنقیدکاردولت رابکنندودرباطن آنها هم خیلی راضی نبودندازدخالت های دولت .

س - ولی آیا این نبوده که یک حسادت یک به اصطلاح رابطه بدی بین بازاری ها وآنهائیکه شایددرگذشته جزوبازاری بودندولی یواش یواش ازبازاری ها جدا شده بودند ؟

ج - چرا درست است این خیلی ازآن ، ازبازاری هاجدانشده بودندچون رفته بودنددریک مرحله دیگری ازاقتصادکارمیکردندآن بازاری ها بعضی هاخودشان نسبت به آنها عقب افتاده فکرمیکردندواین بودکه یک حسادتی به آنها داشتندویک عقده‌ی ناراحتی داشتندنسبت به آنهاکه چراما برایمان آن Opportunity پیش نیامده که ماهم مثل آنها بشویم .

س - یعنی شما احساس میکردیدبعدازانقلاب که یک همچین احساس وعقده ای هست بین بازاری ها نسبت به به اصطلاح بالاشهری ها صاحب صنایع ؟

ج - من بعدازانقلاب با اینکه ۱۸ ماه درایران بودم برای شخص من یک همچین احساسی پیش نیامد هیچ جا ، که با تماسهائی هم که بعدازانقلاب با اینها داشتم اینها برای من این چیزنشد ولی من دراوایل انقلاب آنها فکرمیکردند که مثل اینکه یک باری راازسرشان برداشتنه باشند یک آزادی پیدا کردند .

س - بازاری ها ؟

ج - بازاری ها .

س - که فکرمیکردندچی میشود یعنی .....؟

ج - فکرمیکردندکه دیگرسازمان امنیتی بالای سرشان نیست ، حالادیگرآزاد هستند . ترسی نداشتند چون قبل همیشه شهرت داشت ازهرپنج نفرتوی هرجلسه‌ای که پنج نفرندیکیش سازمان امنیتی است . بنابراین ......

س - چه اختلافی بودبین سازمان امنیت وبازار ، آنهاچه کاری بهم داشتند چه

مسا ئلی .....؟

ج ـ بین سا زما ن ا منیت وبا زا ر من چون وا ردکا رهای سیا سی نبو دم نمیدا نم چه ا ختلافی وجودداشت . ولی وقتی که یک نفرآزادی نداشته باشد وبدا ندکه یک کسی بهش نظا رت دا رد خوا ه ونا خوا ه همیشه نا راحت است . وبا زا ری هـا هم یک خـرده مذهبی بودند گرچه درزما ن گذشته هم ا یا م مذهبی و عزا داری آزادی داشتندکا رها یشا ن را میکردند ولی روی همین تبلیغا تی که شده بود ومخصوصا" سا لهـا ی ا خیـر یک قدری بین با زا رودستگا ههای دولتی هما هنگـی وجودنداشت این میشدکه بعدبرای یک مدتی اظها ر راحتی میکردند .

س ـ خیلی ها هستندا ینحرف را میزنندکه میگویندا صلا" دولت دست صا حبا ن صنا یع بودودولت عا مل صا حبا ن صنا یع ا یرا ن بودوا ین نبودکه صا حب صنا یع بـه ا صطلاح عا مل دولت با شند؟

ج ـ ا صلا" ، ا صلا" آنها ئیکه ا ین را میگویندیا نداشتندصا حبا ن صنا یع درا یرا ن ا گربگوئیم یعنی نودوپنج ازیکی دوتا سه تا صنعت خیلی بزرگ، که روا بط شا ن با دولت خوب بودیعنی خیلی‌نزدیک بودبگذریم بقیه صنا یع تنها مخصوصـا" درچندسا ل ا خیرنه ا ختیا رخریدموا دا ولیه داشتندنه ا ختیا رتعیین حقوق کا رگـر داشتندنه ا ختیا ر Efficiency کا رگررا داشتند نه ا ختیا رقیمت فروش را داشتند . یک روزما درا طا ق با زرگا نی حسا ب کردیم کـه یک گردا ننده صنعت با یدا زسیزده جا ی مختلف ا جا زه بگیردتا یک کا لائی را تولید کندوبفروشد .بنا برا ین بزرگترین وظیفه یک صا حب صنعت درسا لها ی ا خیرگرفتن ا ین ا جـا زه هـا و Coordinate کردن ا ین ا جا زه ها بود تا Productivity و Efficiency ز Marketing وکا ر .

س ـ میتوا نیدمثل بزنیدیکی ا زکا رها ئی که درش شما بودیدوبرای کسا نیکه ا ین خا طرا ت را میخوا نندمجسم کنندکه ا ین مسا ئل وا ین ا شکا لات چی بوده به چـه شکلی بوده ؟

ج ـ فرض بکنیدروغن نبا تی ، روغنش را خوددولت میخرید .

س ـ شما نمیتوا نستیدبخرید خودتا ن ؟

ج ـ نه . شرکت معا ملات خا رجی میخرید . او با یدروغن را بخردوبین کا رخا نجا ت تقسیم کند .

س ـ شما ترجیح میدا دیدخودتا ن بخرید نمیتوا نستیدبخرید ؟

ج ـ بله . هرموسسه ای ترجیح میدهدکه خودش بخرد وا ینکه میدا ندچه وقت بخرد چه وقت نخردآ ن تدبیرمدیرشرکت ومدیرخریدمیتوا نددرسودآ وری شرکتش موثر با شد وقتی ما قیمت خریدرا دولت بما میدهد آ قا روغن را شما با یدهمیشه کیلوئی فرض بکنیدچها رتوما ن ودوقرا ن بخرید بیا ئیدپول نقدبدهیدوبخرید . پس بنا برا ین قیمت روغن دولت، موا دا ولیه را میخریدوتحویل میدهید . دوم دولت میآ مد هرسا ل دخا لت میکرددرحقوق کا رگر ، چنددرصدحقوق کا رگربدهیدچنددرصدا ضا فه بکنید ...

س ـ اینها را مگرخودشما تعیین نمیکردید اضا فه حقوق را ؟

ج ـ خب چون کا رگرمیدیدکه برودبا کمک وزا رت کا رمیتوا ند Bargaining بهتری دا شته با شد وما هم به این پی برده بودیم که ما هرقدربدهیم با زا ینها میرونـد با وزا رت کا رصحبت میکنندمیآ یندچیزی اضا فه اش میکنند . چون این وزا رت کا رگر همیشه طرف کا رگررا میگرفت . بهترا ین بودکه هرطورهست ما صبرکنیم تا وزا رت کا رگردخا لت بکندتا یک جا دردومرحله نبریم . وهمینطوربرای سودسها م . ومیآ مدیم درقیمت فروش شرکت ....

س ـ سودسها م منظورآ ن قا نون .....

ج ـ سهیم شدن کا رگرا ن .

س ـ که بگویندکه با یدسا لی چندروزی ....

ج ـ چندروزبدهید . وقیمت فروش . با یدبرویم ادا ره برررسی قیمت ها تما م این قیمت ها را بررسی بکنیم وقیمت بما بدهند . خب این برای یک کا رهائی مثل روغن نبا تی یک قدری آ سا ن بود . ولی برای صنا یع نسا جی که صدها مدل و آ رتیکـل

وجوددارداینکارمیآیدقیمت تمام شده‌ای فردفردپارچه ها را معلوم کردن اینها این ماهها طول میکشید ، ماهها وقت مدیریت بالای شرکت را یا افراد بسیارموء ثرشرکت صرف گرفتن قیمت ازاداره بررسی قیمت ها میشـــــد واین بودکه‌تمام وقت مدیران فعال شرکت توی کار این وزارتخانه‌هــا برای کارهای مختلف بودکه یاسهمیه ی روغن بگیرد یا مذاکراتش را بـا وزارتکاربرای کارگرها حل وفصل کنند یا آخر، سرسال شده حالاقیمت ها بایدتجدیدنظربشود بااداره بررسی قیمت ها قیمتش راتجدیدنظربکنند یا کمیسیونهای وزارت دارائی هست که اکثرا " پیش‌آگهی های زیادی میفرستادند و بـعضـــــــــی موقع ها یک پرونده چندسال طول میکشیدتاحل بشــــود با وزارت دارائی . این بودکه این چیزها ، اینها تا آنجائیکه من خاطر بود یک تعدادی برای مثـال گفتم ولی بطوردقیق سیزده موردبودکه در سیزده موردما بایداجازه وزارت دولتی رابگیریم تا یک کالا هائی راتولید وفروش بکنیم . این بودکه آنهاکه میگفتندکه دولت تحت اختیارصنایع بوده این به نظرمن یک حرف بی اساسی هست .

س- (؟) گفته میشدکه این وزراء همه شان دوستان نزدیک صاحب صنایع بودندتمام زدوبندها درمهمانی های شب انجام میشده اینها ، وپرونده‌ها توی این میهمانی ها حل وفصل میشده ؟

ج - خب اگرفرض بکنیدیک پرابلمی یک مسائلی بودکه صاحبان صنایع داشتند وچون وزراء گرفتاربودندووقتی نبودباآنها مطرح بکنند اگرفرض‌کنیدیک وزیری رادریک کاکتل میدیدندیا دریک میهمانی میدیدند البته وزراء سعی میکردندکه دراین جلسات بکارهای جاری نپردازند وترجیح میدادندنپردازندولی خب اگریک نفری‌کـــه ازلحاظ زمان نتوانسته بوده دوروزیا دوهفته یک وزیری راببینـــد یا یک معاون وزیری راببیندومسائلش مانده بوده چاره‌ای نبوده درآنموقع به آنها میگفته یا آنها وقت میگذاشتندبرای یک موقع دیگر یا اگرهم میتوانستنددر

آنجا حل بکنندا ین مسائل ازهمین جاری که اسم بردم منظورهمان مسائل است ،
خب البته توی هیچ کاری وتوی هیچ کاری وتوی هیچ گروهی افراد ، صددرصد
افرادسالم وصحیح نیستند . واگربگوئیم یک درصدصاحبان صنایع ممکن است
افرادی بودندکه با روابطی که با دربارداشتندازموقعیت سوء استفاده میکردند
خودش ممکن است که باوجودهزار ها صنعت درایران ممکن است یک پنج ده تا صنعتی
بشوندکه همیشه درشرایطی که درایران وجودداشت این غیرقابل اجتناب بود.
که آن افرادی که ،وحالا هم بیشترچوب راصنایع ازآن افرادی خوردندکه
این صحبت هائی که شماگفتیددرباره شان صدق میکرد ، واینها این راجنرال
کردند وتبدیل کردندبه تمام کارخانه هاکه همه کارخانه ها ...

س - مثلا" میگویندخانواده پهلوی درتمام کارخانه هاشریک بوده ؟ این صحیح
است به نظرشما ؟

ج - نه . نه تنها صحیح نیست وحتی مثلا" درشرکت هائی که من مسئولیت آنها را
داشتم دروابسته بودندبه گروه صنعتی بهشهر حتی یک دانه سهم هیچکدام از
افرادخانواده پهلوی نداشتندوهیچوزیری وهیچکدام ازافراددولتی دراین
گروه ، مگراینکه سهامشان رادربورس خریده باشندتاآنجائیکه من اطلاع دارم
ازسهامهای اولیه شرکت راهیچکس نداشت حالا شایدامثال گروه مادرایران
گروههای زیادی باشند که هیچ نداشتند . ولی این اگردرچندتا شرکت دارا
هستنداین دلیل این نیست که گفته بشوددرتمام شرکت هادارند. این به نظر
من اینکه این کاربطورجنرال گفته بشود صحیح نیست .

س - یکی ازوقایعی که میگویندمهم بوده دربه اصطلاح تضعیف اطاق بازرگانی
مثل میزنندمیگویندجلسه ای بوده درمشهدکه اطاقهای بازرگانی شهرستانهای
مختلف آنجاآمده بودندوآنجااتفاقی افتاده که درنتیجه اش رئیس اطاق که
آقای خسروشاهی بوده تضعیف شده بوده یاچی شده بودکه خلاصه بعدمیگویند
استعفا میدهد وآن واقعه رامیگویندیگربه اصطلاح بستن فصل قدرت واستقلال
اطاق بازرگانی بوده وازآن ببعددیگرواقعا" اطاق بازرگانی شده بوده آلت

وعامل دولت . این صحت دارد ؟
ج ـ این ازقبیل ازآن هم این موضوع وجودداشته فرض بکنیدازز مان آقای به نظرمن اززمانیکه آقای علی وکیلی رئیس اطاق بازرگانی شـــد ، این اگرتاریخچه ای میخواهیم بگذاریم ازتاریخی که آقای علی وکیلی رئیس اطاق شد اطاق بازرگانی بیشترجنبه همکاری ویک نوع دپارتمـــان بودن دولت رابخودش گرفت .
س ـ یعنی چه جورشده بود ؟
ج ـ یعنی آقای علی وکیلی یک آدمی بودبیش ازحد به مقامات دولتی احترام میگذاشت ویک شخصی بودکه خیلی نمیخواست درمقابل دولتی هاجبهه بگیردو حرف خوش را محکم بزنند . واین رویه بعدازاو به نحو های مختلف ادامه داشت . مثلا" یک خاطره ای من دارم که‌درزمانی که کنفرانس اقتصادی در ایران افتتاح شد ، اولین کنفرانس اقتصادی در مجلس سنای فعلـــی آقای شریف امامی به نظرم رئیس آن کنفرانس بودآقای محمدخسروشاهی هم دبیرآن کنفرانس بود .قرارشدآقای علی‌وکیلی یک نطقی درآنجا بکنـــد . درآنموقع آقای دکترعالیخانی ودکترضیائی وآقای آنکه وزیربودیکی از معاونین دیگرعالیخانی که رئیس گمرکات شد ...
س ـ کیانپور ؟
ج ـ کیانپور . این سه نفرمشاوراطاق بازرگانی بودند من هم عضوهیئت مدیره بودم ، آقای وکیلی به آقای دکترعالیخانی گفت نطق من را برای فردا یک نطقی برای من تهیه کنید این سه نفرآقایان نشستندبرای آقای وکیلی نطق تعیین کردند وقتی درجلسه ای کـــه داشتیم‌نطق‌راشروع کردندبرای ایشان خواندن ، آقای وکیلی دستورداداینجا اولش رابزنند شروع کردبه اصلاح کردن این نطق وقتی آخرش شددیدیم چیزی دیگری ازاین نطق نماند . آقای دکترعالیخانی باناراحتی گفت‌آقاماکه اینکه نوشتیم موردانتخاب نشد حالاخودتان نطق خودتان را بنویسید . خیلی نا راحت شد . وبعد بین این دونفرهم یک برخوردی پیداشد . بعدازدوروز

آقای دکترعالیخانی وزیراقتصاد انتخاب شد . یک روزی دیدیم تلفن کرد
آقای وکیلی که آقایان برویم به دیدن آقای دکترعالیخانی برویم
تبریک بهشون بگوئیم ، درآن جلسه خودآقای وکیلی لباس رسمی پوشیده بود
س - لباس رسمی یعنی ؟
ج - یعنی لباس مشکی وپاپیون اینها ما دیگران لباس عادی پوشیده بودیم
وایشان رفت کسیکه با تعرض دوروزپیش یک نطقی که نوشته بودا ینهمه گفت
اینجا یش خراب است آنجا یش خراب است یک تعظیمی بهش کرد گفت تبریک عرض
میکنم گفت قربان شما . این دوصحنه به فاصله دوروزنشان میدهدکه چطور
تسلیم .....
س - این مرسوم بودکه رئیس اطاق برودبه دیدن وزیرجدیدبا هئیت مدیره اش
وتبریک بگوئید ؟
ج - بله .
س - چیزی نبودکه ایشان رسم کرده باشد ؟
ج - نه . من توی جلسات رئیس اطاق بازرگانی قبلی نبودم ولی زمان
آقای وکیلی این رسم بودوقبلا" هم من به یادندارم که آقای نیکپورهم
همین عمل را میکرد . ولی آقای دکترعالیخانی درآنموقع یک جوان ۳۵ - ۳۶ساله
وآقای وکیلی یک پیرمردهفتادساله روشی که اوتبریک گفت به او برای من کد
درآنموقع خیلی ازآقای وکیلی جوانتربودم یک قدری تعجب آوربود که چطور
هم آن روز تحقیراونسبت به آن نطقی که تهیه کرده بودوتجلیل اودرسه روزبعد
این دوتا یک مقدارزیادی طرز ...بنابراین آنچه شماگفتیدکه ازآن جلسه من
اتفاقا" درآن جلسه بودم درجلسه مشهد ، آن جلسه تضعیف کننده بودولی
اطاق بازرگانی ازآن تاریخ تضعیف نشد آنهم یکی ازدلایلش مزیدبرعلت
شد بله .
س - خب امروزمثل اینکه به اندازه کافی خسته تان کردیم بگذاریم انشاء الله

فرصت دیگری هم پیش بیاید و این تاریخچه را ادامه بدهیم .

ج - خیلی متشکرم .

مصاحبه با آقای عبدالکریم لاهیجی

حقوقدان و فعال حقوق بشر

روایت کننده : آقای عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۱

مصاحبه با آقای عبدالکریم لاهیجی در شهر پاریس ـ فرانسه در روز دوشنبه پانزده اسفند ۱۳۶۲ برابر با ۵ مارس ۱۹۸۴ .

س ـ آقای عبدالکریم لاهیجی لطفاً بفرمائید که شما در کدام شهر و در چه سالی بدنیا آمدید و فعالیتهای سیاسی شما از چه تاریخی شروع شد؟

ج ـ من در ۲۹ دیماه ۱۳۱۸ در تهران متولد شدم. تحصیلاتم کلاً در تهران بوده و از سال ۱۳۲۹ که در کلاس ششم ابتدائی تحصیل میکردم بلحاظ شرایط تاریخی آن زمان به مسائل سیاسی علاقمند شدم چون از طریق پدرم با خانواده دکتر مصدق آشنائی ورفت و آمد داشتم و شخصیت دکتر مصدق برایم شناخته شده بود از همان زمان به مبارزات دکتر مصدق علاقه پیدا کردم و در اکثر میتینگ ها و تظاهرات آنوقت یقیناً روی احساسات و عواطف دوران بچگی و نوجوانی خودم شرکت میکردم. ماجراهای خیلی مشخص آن زمان نظیر ماجرای ۳۰ تیر ۱۳۳۱ ۹ اسفند ۱۳۳۱ و بالاخره کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را خوب بخاطر دارم و در تمام این ماجراها نظارت نزدیک داشتم . نمیتوانم بگویم شرکت داشتم برای اینکه با اینکه توی مردم بودم ، با اینکه فریاد میزدم ، با اینکه چندبار نزدیک بود تیر هم بخورم و کتک زیادی هم خوردم در هر سه جریان ولی چون هدایت کننده من و محرک من احساسات من بود و نه شعورم و نه آگاهیم نمیتوانم بگویم که شرکت داشتم.

کودتای ۲۸ مرداد برای من مثل یک واقعاً "آواری بود که بازاین بیشتر جنبه‌ی عاطفی و احساسی داشت و در ارتباط با شخص دکتر مصدق. ولی بعد از آن بخصوص در ارتباط با نهضت مقاومت ملی که تشکیل شد و ما هم دیگر کم کم به سنین نوجوانی میرسیدیم

وبیک آگاهی وشناخت نسبی دست پیدا کرده بودیم بطورفعال واردکار سیاسی شدم با نهضت مقاومت ملی همکاری میکردم ، همکاری من بیشتردرجهت پخش اعلامیه ها وانتشاراتی بودکه آن زمان ازطریق مدرسه دراختیار ما گذاشته میشد وباتعطیل جریان نهضت مقاومت ودستگیری عده ای ازرهبران مدت چندسال من بیشتر زندگیم وقف تحصیلم شد. مدتی درعراق بودم تا اینکه درسال ۱۳۳۷ وارد دانشگاه دانشکده حقوق شدم، دانشگاه تهران ، دردانشگاه تهران زمینه فعالیت بیشتربود ، فعالیتهای ما بیشتردرابتدا جنبه ی دانشجوئی داشت درجهت تشکل دانشجوها وایجادکانونهای دانشجوئی وصنفی وحتی فعالیتهای ورزشی منتها ورزشی با یک پوششهای سیاسی وبالاخره ازاواسط ۱۳۳۹ بااعلام تشکیل جبهه ملی دوم من به جبهه ملی دوم پیوستم وازپائیزسال ۱۳۳۹ که اولین میتینگ دانشگاه روز۱۶ آذر ۱۳۳۹ بود ما فعالیت علنی خودمان راشروع کردیم ودیگربه طورمتناوب طی چهارسال یعنی تا تیرماه ۱۳۴۲ درجنگ وگریزبا دستگاه بودیم.

س- ممکن است من ازشما خواهش کنم که یک مقداری توضیح بدهید راجع به تشکیلات جبهه ملی بطوراعم وتشکیلات دانشجوئی جبهه ملی دوم بطوراخص ؟

ج - تشکیلات جبهه ملی بطور اعم شایدازنحوه تجدید فعالیت جبهه دوم اطلاع داشته باشید که دعوتی شد منزل مرحوم فیروزآبادی ازیک عده ای ازچهره های شاخص وفی الواقع اولین شورای جبهه ملی یک شورای نمیتوانم بگویم انتصابی به لحاظ اینکه یک عده ای باهم تفاهم کرده بودند به اینکه فعالیت خودشان را درکادرجبهه ملی ودرشکل جبهه ملی دومرتبه متبلوربکنند واین نه جنبه ی انتصابی داشت چون کسی نبودکه اینها را منتسب بکندبه این ونه جنبه انتخابی داشت برای اینکه کنگره ای یا یک مجمع بزرگی تشکیل نشده بود که اینها منتخبین آن کنگره وآن مجمع باشند. یک عده ای ازچهره های شاخص آن زمان آدمهائی که درگذشته بیشتر وزرا یا نمایندگان مجلس درسالهای قبل از۲۸ مرداد بودند وبیشترجزو همکاران مرحوم دکترمصدق با هم این تفاهم راکرده بودندکه بعنوان جبهه ملی دومرتبه مشغول فعالیت بشوندواز داخل اینها هم خوب یک انتخابی صورت گرفته بود تحت عنوان هیئت اجرائی جبهه ملی . سازمانهائی هم که دراصطلاح داخل این تشکیلات فعال بودندمثل

سازمان دانشجوئی ، مثل سازمان دانش آموزی ، مثل اصناف ، مثل بازاریها آنها هم درشروع بیشتربازفعالیتشان برمحورچندنفرچهره‌های شاخصی که بالاخره آنروزها خطر را می پذیرفتندوازاینکه اسمشان زوددربیایدودرمعرض وآماج حمله‌ساواک ودستگاه قرار بگیرند ابائی نداشتند، پروائی نداشتند یالااقل این ریسک را می پذیرفتند درابتدا اینجوری بود.

س - فکرمیکنیدکه‌بیشتراین گردهمآئی جنبه‌ی دوستی وآشنائی قدیمی داشت‌که سبب شده بودکه این آدمهابهم اعتمادبکنندودوباره دریک سازمانی جمع بشوند؟

ج - یقینا "، یقینا " این گردهمآئی براشریک تحلیل تاریخی ازشرایط جامعه‌ایران وهم سو کردن تحلیل هاونظرات ومبانی اعتقادی وسیاسی وتاریخی آن تحلیل نبود. بیشترروی همان گذشته‌ها واینکه‌خوب باتوجه به‌اینکه همه‌مان ملی هستیم وهمه مصدق رابعنوان رهبری قبول داریم وهمه مخالف‌این دستگاه هستیم پس همین کافی است. ولی آیا مثلا" به لحاظ طبقاتی ، به لحاظ ایده‌ئولوژیک ، به لحاظ مسائل اعتقادی هم باهم یک اشتراکی داریم یاندا ریم آنهااساسا " آن زمان مطرح نبود وبیشترمیتوانم بگویم آن زمان جبهه‌ملی یک طیف بود تااینکه یک جریان سیاسی چه بشودگفت‌که یک جبهه یا مثلا" یک سازمان بزرگ سیاسی که بعضی هادرپی تشکیلش بودند، نمونه‌گیری هم کرده‌بودند مثلا" میخواستند جبهه‌ملی تبدیل به یک حزب‌بزرگی مثل حزب‌کنگره هندبشود . اینجورنبود جبهه‌ملی در آن زمان یک طیف‌بود. مادیدیم بعدا " جریاناتی ازهمین جبهه جداشدندودنبال کارهای خاص‌ایده‌ئولوژیک یامشی مبارزه‌مسلحانه رفتند واین نماینده‌ی آن است‌که این یک تفاهم بود تفاهمی که بیشترروی همان فصل های مشترک. مسئله ملی بودن که تازه خوداین ملی هم تعریف‌نشده‌بود که‌ملی چیست . ومسئله اعتقادبه‌مبارزات دکترمصدق ورهبری مصدق که‌آنوقت هنوزحضورداشت وحضورش ورهبریش خیلی قشنگ جاافتاده‌بود برای همه چون واقعا " کسی هم طرازوهم سطح مصدق نبود وبالاخره هم مسئله‌مخالفت‌باشاه واحساس اینکه بعدازهفت‌سال که‌ازکودتای ۲۸ مردادگذشته یک مقدار فضاوزمینه برای فعالیت‌سیاسی بوجودآمده حالا این رابیشتر براساس غامض‌های خارجی یااصطلاح تحولاتی که درمسائل جهانی

وبخصوص درارتباط با انتخاب کندی درآمریکا میشد رویش قضاوت کرد یا براساس اینکه خوب خوددستگاه طی هفت سال واقعاً" درزمینه‌ی برنامه‌های اجتماعی - اقتصادی نتوانسته بود چیزی را عرضه بکند وحشت ازساواک وزندان وشکنجه واینها هم بمرور افت کرده بود به لحاظ اینکه دستگاه سرکوبش را درتمام ابعاد ملیون ، حزب توده واینها کرده بود وبالاخره بیک مرحله‌ای رسیده بودکه یک مقداربایدجریانات رالیبرالیزه میکرد. این رادرهردوبعدش باصطلاح میشود رویش فکرکرد.

س - آقای لاهیجی شمادرآن اولین کنگره جبهه ملی دوم شرکت داشتید؟

ج - کنگره جبهه ملی دوم نخیر.

س - نمایندگان دانشجویان چگونه واردشورای مرکزی جبهه ملی دوم شدند؟

ج - مسئله انتخابات کنگره که علت کناره‌گیری من هم بود باین صورت بودکه متأسفانه رهبری جبهه ملی درانتخابات حق وتو داشت وآنموقع متاسفانه چه‌درارتباط با ...

س - رهبری جبهه ملی که میفرمائید دقیقاً" اینهاکی‌ها بودند؟ منظورتان شورای عالی جبهه ملی است؟

ج - نخیر منظورهیئت اجرائی جبهه ملی بود. ازاِبتدای تشکیل جبهه ملی باتوجه به اینکه کمیته‌دانشگاه‌دینامیک‌ترین وموثرترین سازمان وتشکیلات فعال داخل درتشکیلات جبهه ملی بودو ازروزهای اول هم این کمیته تشکیل شده‌بود وبارهبری جبهه ملی یعنی باهیئت اجرائی جبهه ملی درتماس بود قراربراین بودکه‌درهریک ازجلسات کمیته‌دانشگاه یک نفر به‌نمایندگی ازهیئت اجرائی جبهه ملی شرکت بکند واین نفرباصطلاح وسیله اتصال دانشگاه ورهبری جبهه ملی بود. خوب این قضیه بهمین صورت بود ، البته چندنفرعوض شدند مدتی آقای بختیار بود بعد امیرعلائی آمد بعدمرحوم کشاورزصدرآمد به‌لحاظ همان مشکلاتی که خوب رهبری بادانشگاه داشت همیشه ، ولی درمسئله انتخابات کنگره جبهه ملی اصولاً" یک حق وتوئی برای هیئت اجرائی وبرای مسئول آن زمان درمسئله انتخابات کنگره آقای شاپوربختیار قائل شده‌بودند که این میتوانست انتخابات راوتو بکند. من خوب بخاطرم هست که سه نفرازمنتخبین دانشگاه راکه دونفرش بعداً" دریک جریان مسلحانه قرارگرفتند

س ـ ممکن است اینها را نام ببرید؟

ج ـ جزنی وظریفی .

س ـ نفرسوم کی بودآقا؟

ج ـ نفرسوم فکرمیکنم شخصی بودبنام احمدپور دردانشکده‌ی حقوق الان دقیقاً " مطمئن نیستم ولی فکرمیکنم اوبود. این سه نفرگرایشهای چپ داشتند من هیچ منکراین موضوع نیستم . ولی اینها حدود سه‌سال بودکه درکادرجبهه‌ملی فعالیت میکردند. بیژن جزنی مدتی نماینده‌کمیته‌دانشگاه بود، یعنی نماینده دانشکده‌ادبیات درکمیته دانشگاه وابسته به‌جبهه‌ملی فعالیت میکرد. آنکت جبهه‌ملی پرکرده‌بود هیچ کسی این مسائل راآن زمان وتونکرده‌بود، هیچکسی نگفته‌بود ایشان مثلاً" توده‌ای است یاچپی است وحق ندارد درکادرجبهه‌ملی فعالیت کند. انتخابات کنگره درپائیزسال ۱۳۴۱ بود ، مهریاآبان ۴۱، یعنی بیش ازدوسال این اشخاص باجبهه‌ملی کارکرده بودند مبارزه‌کرده‌بودند، زندان بخاطرجبهه‌ملی رفته بودند. بیژن جزنی باما زندان بود. درشرایطی که اینهاکاندیدا شدند وواقعاً " بصورتی هم بودکه‌میشد ازقبل پیش‌بینی کردکه لااقل دونفرازاین سه نفر حتماً " انتخاب میشدند دردانشکده‌هاشان ، هم جزنی دردانشکده‌ادبیات وهم ظریفی دردانشکده‌حقوق . اینهارا آقای دکتربختیار صلاحیتشان را رد کرد بعنوان اینکه اینها چپی هستندوتوده‌ای هستند. هرچه هم دانشگاه نسبت به این مسئله اعتراض کرد متاسفانه این اعتراض پذیرفته نشد وبازبرای اطلاعتان میگویم که آن زمان ، چون ما غالباً " بچه‌های فعال اولین دوره جبهه‌ملی دردانشگاه درفاصله‌سالهای ۴۰ و۴۱ فارغ التحصیل شده‌بودیم وازدانشگاه آمده‌بودیم بیرون ، کم وبیش ما مثلاً دردوره‌دکترابودیم که به آن صورت همیشه دردانشگاه حضورنداشتیم . ظریفی درزمانی که‌ازطرف‌آقای بختیار ردشد کاندیداتوریش نماینده دانشکده‌حقوق درکمیته‌ی دانشگاه بود. یعنی دانشجویان دانشکده‌حقوق درانتخاباتی که کرده بودند ظریفی رابعنوان نماینده خودشان انتخاب کرده‌بودند وظریفی عضوکمیته‌دانشگاه وابسته به جبهه‌ملی بود. ولی همین آدم راوقتی برای رفتن به‌کنگره کاندیداشد آقای بختیار کاندیداتوریش رانپذیرفت وخوب سراین

موضوع یک کشمکش خیلی زیادی شد وبحث وصحبت وانتخابات متاسفانه ازآن حالت دموکراتیک خردش خارج شدوبودند چندنفر که بعنوان اعتراض به این شیوه انتخابات کنار کشیدند، یکیش هم من دردانشکده حقوق بودم.

س- کنارکشیدید یعنی ازجبهه ملی دوم خارج شدید؟

ج- نخیر اصلا" رفتن به چنین کنگره‌ای رابیک صورتی میتوانم بگویم که تحریم کردند یا اینکه لااقل سال نیکورااز بهارش فهمیدند که وقتی یک کنگره‌ای بااین مکانیزم می- خواهدتشکیل بشود دیگه وای به‌آن وقتی که درخودآن کنگره چه‌قضایائی خواهدگذشت وخواهد رفت. برای همین هم بعدا" دیدیم که این پیش بینی درست بود برای اینکه داخل در کنگره‌جبهه‌ملی دوم هم یک باندبازی ومیتوانم بگویم که کشمکش‌های خیلی علنی متاسفانه ظهوروبروزکرد ومسائل بیشتردرخارج ازکنگره ودرجلسات خصوصی وتوی اتاقهای چندنفری طرح میشد وبازبرای اطلاعتان میتوانم بگویم که دونفرازدانشجویانی که آن زمان بعنوان نمایندگان دانشجو انتخاب شدندوبه‌شورای جبهه‌ملی رفتند نمایندگان دانشجویان واقعا" نبودند.

س- پس چه‌جوری آنجاراه‌پیداکردند؟

ج- توضیح برایتان میدهم آقای صدقی. یکی ازاین دونفرمرحوم عباس نراقی نماینده دانشکده‌فنی بود یعنی هردانشکده‌ای، دانشگاههای بزرگ ازنظرمیزان وتعداد فعالان- جبهه‌ملی واعضای جبهه‌ملی سه عضوداشتنددرکنگره تاآنجائی که‌یادم هست، بعضی جاها دوعضووبعضی جاها یک عضو بسته به‌تعداد اعضای جبهه‌ملی درهردانشکده‌ای. مرحوم نراقی چون سابقه‌ی مبارزه‌داشت، فعالیت‌داشت دردانشکده‌فنی دانشکده‌ی خودش انتخاب شده بود ولی آقای ارفع زاده دردانشکده‌ی حقوق انتخاب نشده‌بود، آرا خیلی کمی آورده بود. بعد چون گفتم زمینه‌هائی درخارج وجودداشت‌که به‌چه‌صورت‌کنگره‌راازطرفداران یک جریان مشخص‌که بیشتر حول رهبری آنوقت‌جبهه‌ملی بود وازپشت هم توسط مرحوم دکترخنجی ومسعود حجازی‌واینها بیشتر دریوزه میشده‌هدایت میشد پربکنند این بودکه به یک راه حلی رسیدند وراه حل این بودکه‌دانشگاه ملی که آن زمان تازه تأسیس شده بود گفتند ما

چندفعال داریم وفوری برای این چندنفرآنکت پرکردند وگفتند خوب دانشگاه ملی هم بعنوان یک واحددانشجوئی شناخته میشود ویک نماینده درکنگره خواهدداشت. خوب میدانیدریش وقیچی دست خودتشکیلات بود، کسی حق اعتراض نسبت به این موضوع ...
اگرتشکیلات میگفت که دانشکده حقوق پنج تا نماینده دارد پنج تا نماینده داشت، اگر میگفت یک نماینده یک نماینده داشت. یک کمیسیون انضباطی ویک کمیته تفتیش به آن صورتی که یا بازرسی که مثلا" درسازمانهای حزبی واینها هست که بیاید رسیدگی کند به این مسئله که آقا برچه اساسی آخه؟ اینها ازکی فعال شدند؟ ازکی عضویتشان را شما پذیرفتید واینها اصلا" نبود وگفتند که برای دانشگاه ملی هم یک نمایندگی درکنگره پیش بینی شده وبا توجه به اینکه هیچ چهره ای راواقعا" نمی شناخت هیچکسی دردانشگاه ملی آقای ارفع زاده درشرایطی که دردانشکده حقوق کاندیدا شده بودوشکست خورده بودو واقعا" فکرنمیکنم بیشترازپنج شش تارأی آورده بود درصورتیکه آنموقع یقینا" دانشکده ی حقوق حدود شاید صددانشجوی عضو داشت درجبهه ملی ، بین هشتادتاصدتا حالا دقیقا" یادم نیست موضوع مربوط به بیست سال پیش است آقای ارفع زاده راکاندیدا کردند ازبالا البته، یعنی ازرهبری توصیه شدکه کاندیدادرآنجاآقای ارفع زاده است.
آقای ارفع زاده بایک همچین وضعی رفت به کنگره یعنی جمعا" شاید دردانشگاه ملی پنج شش نفربودند که اینها رادرچندین ، یکی دوهفته قبل ازانتخابات تازه گفته بودند که اینها عضو جبهه ملی هستند وآنجا یک نماینده خواهدبود وایشان آنجا کاندیدا شدو انتخاب شد. با این وضع ایشان رفت به کنگره جبهه ملی .

س - یعنی فقط با داشتن پنج شش رای ؟

ج - پنج شش رأی . این حقیقتی است که ازسایرکسانی هم که درکنگره شرکت داشتندوالان درپاریس هستندمیتوانید تحقیق کنید ولی آن چیزی که من مسلما" میدانم درداخل کنگره جبهه ملی قسمت بزرگی ازرهبری جبهه ملی واصناف وبازارومیتوانم بگویم که بیشترآن جریانات سنتی وقدیمی جبهه ملی دریک طرف قرارداشتند. دانشگاه کلا" باضافه یک چند نفردیگر درطرف مقابل یعنی تصادم بین این دوگروه بوده وشاید برایتان جالب باشد

که این دونفرنمایندگان گروهی که دانشگاه تویش بود نبود، نمایندگان گروه مقابل بود یعنی آن گروهی که دانشگاه وکمیته‌ی دانشگاه یا آن فراکسیون میتوانم بگویم درآن فعالیت میکرد نمایندگانش آقایان نراقی وارفع زاده نبودند به‌نراقی وارفع زاده رأی نداده‌بردند ولی آن رهبری سنتی وآن جریانی که گفتم پشت رهبری سنتی بود که مشخصاً " آنموقع معروف بودبه باندخنجی، آن جریان به این دونفر رای داد واین دونفربعنوان نمایندگان دانشگاه واردشورای جبهه ملی شدند برای همین هم هیچ زمانی دانشگاه اینها را بعنوان نماینده‌قبول نکرد وهمیشه دانشگاه آن حالت اعتراض خودش را داشت .

س - ولی درروزانتخابات برای اینکه‌دانشجویان دانشگاه تهران عضوجبهه‌ملی نماینده بفرستندبه شورا آقایانی راکه شما الان اسم بردید اینها هیچکدام رقیب انتخاباتی نداشتند؟

ج - رقیب انتخاباتی یعنی ببینید دوفراکسیون درکنگره تشکیل شده‌بود .این طرف نمایندگانش مشخص بود یعنی کاندیداهای آن فراکسیونی که‌اکثراعضای کمیته دانشگاه وباصطلاح نمایندگان دانشگاه درآن عضویت داشتند هیچکدام نه به‌ارفع زاده رأی دادند نه به نراقی .

س - به‌کی رأی دادند؟

ج - کاندیداهای خودشان بوده .

س - کی ها بودند؟

ج - فکرمیکنم آدمهائی مثل بنی صدر، حسین مهدوی . متین دفتری ، حبیبی یقیناً " این عناصربودند حسن حبیبی ، حسن پارسا ، هوشنگ کشاورز .

س - آنچه‌که منظورمن هست اینست‌که بعدازآن انتخابات وشمارش آرا آیاکسانی بودند که‌بیشترازاین آقایان دونفری که شما نام بردید رأی داشتند؟

ج - نه مشخصاً " ومسلماً " نبودند برای اینکه ازنظرکمیت‌آن باصطلاح ترکیب‌کنگره بصورتی بودکه کادررهبری سابق کماکان هژمونی خودش راتحمیل میکردبراقلیت . یعنی ازقبل

آمده‌بودند کنگره را طوری تشکیل داده‌بودندوانتخابات را طوری با همان کنترلهائی که‌گفتم دریژه کرده‌بودندوپیش بینی کرده بودندکه‌بهرصورت آن رهبری انتخاب بشود کما اینکه شد. منتها بخاطر اینکه یک دستی هم بسر گوش دانشگاه بکشند وبگویندکه ما جوانگرائی هم کردیم وهمان رهبری گذشته را دومرتبه‌تحمیل نکردیم بیشترحالت دلجوئی واستمالت داشت که‌گفتندحالا دونفرهم ازدانشگاه میآوریم توی شورای جبهه ملی. منتها آن دونفری را میآوریم که اذیتمان نکنند واینجادائم باا وبسترکسیون واقلیت بازی واین مسائلی که یک عده پارلمانتری مثل عده‌ی زیادی ازآن کادررهبری که اینها ازدوره‌های چهارده و پانزده مجلس، توی مجلس بزرگ شده‌بودند ومیدانستند، یکی دوتا عنصررا راضی درشورای جبهه‌ملی میتوانندحرکت ایجادبکنند لااقل میتوانداخلال بکند. بنابراین سعی کردندکه دوتا دانشجوبیاورندتوی شورا ولی دانشجوهائی که با خودشان هم سوباشند، تفاهم داشته باشند.

س ـ ولی برای آمدن اینها انتخاباتی ازطرف دانشجویان دانشگاه انجام نشد.

ج ـ بهیچوجه ،انجام نشد دیگر.

س ـ اینها خودشان درواقع انتخاب کردندوآوردند.

ج ـ یعنی درکنگره انتخابات بوده برای اعضای کنگره مبنا هم گذاشنه بودند اکثریت عددی بنابراین آقای صدقی کاندیدا میشدند مثلا" هشتادنفرهم درکنگره شرکت‌داشتند دوفراکسیون بوده، آن فراکسیون پنجاه‌تا عضوداشته آن فراکسیون سی تا عضوداشته. اگر آقای صدقی جزوآن فراکسیون بودند مسلما" رأی میآوردند اگرجزوفراکسیون اقلیت‌بودند که نمایندگان دانشگاه توی آن فراکسیون بودند مسلما" رأی نمی آوردند برای همین هم هیچیک ازنمایندگان آن فراکسیون اقلیت رأی نیاوردند.

س ـ منظورشما اینست‌که این دونفرآقایان با رأی دانشجویان دانشگاه به آنجا نرفتند.

ج ـ یقینا" اینها نمایندگان دانشگاه بخصوص‌ارفع زاده، نراقی گفتم تاحدودی چرا منتها نراقی به‌لحاظ بستگی که با آن جریان داشت‌بعدا" واقعا" دردانشگاه زمینه‌ای پیدانکرد ، بعدهم که فارغ التحصیل شدوازدانشگاه رفت. بعدهم اصلا" جبهه‌ملی میدانید

چندماه بعد با یورش دستگاه به دانشگاه و داستان ۶ بهمن سال ۱۳۴۱ و اینها کلاً" رفت در یک مرحله رکود و ایستائی و بعداً " [illegible] تعطیل . ولی اگر فعالیتها ادامه پیدا میکرد وجبهه ملی بهمان صورت سالهای ۱۳۳۹ [illegible] حرکتش تداوم میبافت مسلماً " این اشخاص بعنوان نمایندگان دانشگاه درشورای جبهه ملی نمیتوانستند مدعی این نمایندگی بشوند .

س ـ آقای لاهیجی درباره‌ی مرحوم دکتر محمدعلی خنجی ومسعود حجازی شما چه نظری داشتید؟

ج ـ والله مرحوم خنجی را من آدمی میدانستم که ازنظر سیاسی متاسفانه عقایدش ، افکارش نقطه‌نظرهای سیاسیش تابع احساسات وعواطف وحتی میتوانم بگویم عقده‌های شخصی و روحیش بود وقضاوتهایش ، دیدگاه‌هایش ، نقطه‌نظرهایش فوق العاده متأثر از شرایط احساسی وروحی وعاطفی ومسئله‌ی شخصی اش بود ، میدانید ؟ کینه اگر نسبت به ملکی داشت نسبت به حزب توده داشت نسبت به یک شخصی داشت بیشتر به لحاظ همان مسائل شخصی خودش وریشه‌های تاریخی قضیه بود تا به لحاظ یک مرزبندیهای سیاسی وایده‌ئولوژیک مشخص . یعنی میخواهم بگویم که آدمی بود که خیلی تابع حب وبغض خودش قضاوت میکرد وحرکت میکرد تا واقعاً " یک فاکت‌ها وواقعیات سیاسی ویک مسائلی که بتواند خوب برای هرکسی توجیه کننده باشد . بازاگر در یک مبارزه‌ی علنی وبا درنظرگرفتن تمام ضوابط وپرنسیب‌های اخلاق سیاسی یک همچین قضاوتهائی ویک همچین رفتارهائی عرضه بشود خوب شاید بازقابل توجیه باشد . ولی متأسفانه این حرکات واین رفتارهایک مقدار حالت توطئه هم بخودش گرفته بود ، بخاطرهمین هم من فکرمیکنم بیشتر توسط مسعود حجازی درپیش میشد . خنجی با اینکه آدم فاضلی بود ، آدم محققی بود ، آدم کتاب‌خوانده‌ای بود وفوق العاده‌هم واقعاً " ازاین نظرشاخص بود ، مادرزندان که با او بودیم میدیدیم که خوب غالباً " این ظرف دوروزیک کتاب تمام میکرد یک کتاب دویست سیصدصفحه‌ای . ولی فکرمیکنم دراین قسمت خیلی تحت تأثیرحجازی بود . حجازی بودکه گرداننده بود ، حجازی بودکه این شکل وفرم دسیسه وتوطئه‌را به حرکات اینها میداد . بعداینها بهرقیمتی وبهرصورتی که میتوانستند اولاً" مانع ازاین میشدند عناصری که درآن خط ومشی فکری سیاسی اینها نیست به جبهه‌ملی راه پیدا نکنند واگرهم هستند بهرصورتی که امکان دارد اینها راایزوله

بکنند یا اینها را به انفعال بکشانند ویا هم طوری اینها را منکوب بکنند وخراب بکنند که شاید حتی ازجبهه ملی اخراج بشوند ،یا کنارگذاشته بشوندکه نمونه اش را درمورد دوسه نفر از ، خوب ، فعالان دانشگاه به شما گفتم ویا مثلا" عملکرد اینها که بیشترگفتم ازپشت عناصر جبهه ملی ورهبری جبهه ملی راهدایت میکردند درمورد جامعه سوسیالیست ها ومرحوم ملکی واینها که آنموقع واقعا" بعضی ازبچه های اینها دردانشگاه با ما مبارزه میکردند فعالیت میکردند ، زندان من یادم هست درسال ۱۳۳۹ سیروس طاهباز که آنموقع جزوفعالان جامعه سوسیالیست ها بود با ما زندان بود . بچه های دیگری مثل داریوش آشوری مثل همین آقای همایون کاتوزیان که آنموقع جوان تراز ما بودومن نمی شناختمش ولی بعدا" در جریان کارهایش قرارگرفتم ، حسین سرپولکی ، عباس عاقلی زاده اینها ..

س - منوچهررسا .

ج - منوچهررسا ، اینها بچه هائی بودند که دراکثرجریانات دانشجوئی درمیتینگ ها با ما فعالیت میکردند . چه جوراینها را ،وبعدا" هم دیدیم اینها واقعا" بچه های نهضت ملی هستند . اینها به مسئله ملی وپایگاه ملی نهضت وجنبش ایران اعتقاد دارند وخوب دیدیم اینها واقعاً دسیسه این جریان خارج ازجبهه ملی دوم قرارگرفتند .

متأسفانه خنجی هم گفتم یکی به لحاظ همان مسائل وعقده های شخصی وهمان دعواهای تاریخی گذشته با چه مرحوم ملکی چه عناصردیگری که با بالاخره ازگذشته های دور اینها این اصطکاک راداشتند یکی هم تحت تأثیرآدم زیرکی مثل حجازی به این راه کشیده شد وبعدهم بیک صورت خیلی ناگهانی مرد که البته من واقعا" خیلی متأسف شدم .چون در هرحال خنجی، آدم ارزنده ای بودوآدمی بودکه اگربیک مسیردرستی میافتاد ازنظرتفکر بخصوص ازنظرمشی سیاسی درزمینه پرکردن این گسیختگی تاریخی ایران حتی ازطریق قلم ونوشتن وترجمه وتحقیق میتوانست یک عنصرخیلی مفیدی باشد ، متأسفانه درآن زمان این جورموضع گیری ها وبعدهم مرگ زودرسش مانع ازاین کارشد .

س - آیا بنظرشما دکترخنجی وحجازی کوششان براین بودکه سازمان جبهه ملی رابصورت یک حزبی که تحت کنترل خودشان باشد دربیاورند؟

ج ـ بله، اینها خیلی این موضوع را علنی کرده بودند چون اینها یک حزب کوچکی مثل همان سایر احزاب جبهه ملی که بیشتر حالت موسمی داشت، میدانید دیگر..
س ـ بله.
ج ـ حزب ایران، حزب مردم ایران واینها. اینها هم یک گروهی داشتند، البته اسمشان الان خاطرم نیست. درهمان شروع فعالیت جبهه ملی یک اعلامیه ای دادند که یادم هست آنموقع ما درکمیسیون تعلیمات جبهه ملی کارمیکردیم وبعضی وقتها کمیسیون در دفتر خنجی ـ حجازی اول خیابان سوم اسفند تشکیل میشد. یکروزی خودش اعلامیه را به من داد، دقیقاً " سال ۱۳۳۹ بود وآن حزب را منحل اعلام کردند وگفتند ما تمام سرمایه ونمیدانم امکانات این حزب را هم، اموال وامکانات را هم دراختیار جبهه ملی میگذاریم واین را بعنوان مدل قرارداد ند برای بقیه ی احزاب جبهه ملی که مشخصاً " حزب ایران وحزب مردم ایران وحزب ملت ایران بود، هنورنهضت آزادی تشکیل نشده بود، که آنها هم بیایند تأسی بکنند وآنها مقاومت کردند وگفتند، نه. ولی بعداً " شروع شدکه جبهه ملی بهمان شکل پیش برود وکشیده بشود وکم کم مسئله آنکت پرکردن وپرداختن به مسئله تشکیلات وبعداً " بخصوص حوزه هاشکه دقیقاً " حوزه های حزبی بود، وبا اینکه خودم عضوکمیسیون تعلیمات بودم وتعداد زیادی ازاین حوزه ها رااداره میکردیم میدیدیم که تعلیماتی که ازبالا سعی میشد رسوخ پیداکند توی حوزه ها بیشتر فرمش همان حوزه ها وتعلیمات حزبی بودواینها. بله آنها برنامه شان دقیقاً " یک همچین برنامه ای بود.
س ـ آقای لاهیجی نقش شما دراعتصاب دانشجویان دانشگاه ووقایع اول بهمن ۱۳۴۰ چه بود؟
ج ـ اعتصاب دانشگاه چندین بارصورت گرفت. یک اعتصاب دربهمن ماه سال ۱۳۳۹ بود که بخصوص ازنظرنقش آقای بختیار آن اعتصاب خیلی معروف است.
س ـ این را لطفاً " ممکن است توضیح بفرمائید.
ج ـ من متأسفانه زندان بودم.
س ـ من میخواهم همین را ازشما بپرسم.
ج ـ بله، من وتعدادزیادی ازفعالان دانشگاه توی آن زمان مازندان بودیم برای اینکه

ازاواخردی ماه هجوم ساواک شروع شد وباتوجه به اینکه درفاصلهٔ آذرودی عـــده‌ای را شناسائی کرده‌بودند درداخل دانشگاه ، فعالان راکه‌آنجا زیادهـم نبودند اینها راخیلی زوددستگیرکردند.

س - شما را برای چه دستگیرکردند؟

ج - بعنوان فعال دانشکده حقوق.

س - کجا؟ دردانشگاه؟

ج - درجلوی دانشگاه مرا اگراشتباه‌نکرده‌باشم روز ۱۴ بهمن سال ۱۳۳۹ خودسرهنگ مولوی که اوبعدهم سرتیپ‌شدو...

س - بله، بله.

ج - ورئیس ساواک تهران وبعدا" هم فوت‌کرد. ما قرارداشتیم که ساعت ۶ صبح بیائیـــم توی دانشگاه ، فعالان دانشگاه ، وافرادی راکه‌متأسفانه تعدادشان هم زیادشبود انتخاب بکنیم ودرهردانشکده یکنفررا ماموربکنیم برای اینکه آنروزدردانشگاه اعتصاب بشـــود وبچه‌ها سرکلاس‌نروند. به یک‌صورتی این خبردرز پیداکرده‌بود بعدا" هم برای مـــا معلوم نشد. ممکن بودکه مثلا" ازطریق کنترل تلفن منزل های ما یا اینکه ازطریـــق اینکه مثلا" یک عنصر نابابی ازاین موضوع اطلاع داشت درهرحال من ساعت‌شش‌که بـــه داخل دانشگاه رسیدم متأسفانه رفقا یک‌چنددقیقه‌ای دیرکردند ومن ازپشت‌صدای ترمـــز یک ماشینی راشنیدم برگشـــتم دیدم یک بنزسیاه پشت‌من ترمزکرد. اول فکرکــــردم که میخواهدمرابکشد یعنی میخواهدمرازیرکند ویکهو شـش‌نفرریختندسرمن ومراانداختند توی ماشین ، آن پشت‌مرانگه داشته بودند وبسرعت ، دیدم که پشت‌فرمـان یک‌شـخص حدود ۵۰ سالـــه‌ای یک‌کمی چاق نشسته وازدردانشگاه که بیرون میرفت‌تازه دیدم یکی دوتاازبچه‌ها که آنروزباآنها قرارداشتیـــم دارند میآیندتو. البته آنها مراندیدنـد ولی دیدند یک بنز سیاهی اردررفت‌بیرون وبعدخودش‌را معرفی کردوگفت ، البته بایـک چندکلمه حرف‌زشت‌وفحاشی ، من مولوی هستم حالا میرویم نمیدانم یک‌جائی که ... خلاصه یک‌کمی توهین وما رابردند به‌ساواک واینها.

درهرحال آنروزوماجراهای بعدازآنروزکه منجربه آن تحصن یکی دوشب بعدش دردانشگاه شدواینها من متاسفانه نبودم در زندان بودم ولی بعدا" شنیدم که رفتارآنشب نماینده هیئت اجرائی که بختیاربود متاسفانه رفتارخوبی نبوده وبازتاب خوبی خلاصه بین دانشجویان بوجودنیاورده بود.

س- اصلا" برای چه اعتصاب کرده بودند آقا؟ قصد ازآن اعتصاب چه بود؟

ج- دقیقا" الان بخاطرندارم که درارتباط با مسئله انتخابات بود یا درارتباط با مسئله اعتراض به بازداشتها بود چون تعدادی را مرتب گرفته بودند زندان کرده بودند الان دقیقا" نمیدانم. آن زمان بله ازنظر تقارن زمانی با مسئله انتخابات مادائم خانه ۱۴۳ به اصطلاح مرکزجبهه ملی بود درخیابان فخرآباد بود چه درداخل دانشگاه دائم درمیتینگ وتظاهرات وآشوب واینها زندگی میکردیم ولی آن روزبخصوص وآن شب بخصوص را نمیدانم که درارتباط با اعتراض به بازداشت یک عده ازدانشجویان بود یا درارتباط با مسئله انتخابات جبهه ملی تحصن عده‌ای ازرهبرهای جبهه ملی درمجلس سنا واینها ، نمیدانم این رادقیقا" ولی فکرمیکنم که هما یون کاتوزیان چون اومیدانم جزوکسانی بودکه آنشب توی آن تحصن شرکت داشته . اوفکرمیکنم که دقیقا" این مسئله رابداند. شایدهم درآن مقدمه‌ای که به کتاب خاطرات مرحوم ملکی نوشته اشاره‌ای کرده باشدکه شأن نزول این تحصن برای چه بود. الان به ذهنم زدکه شاید بیشتر درارتباط با تحصن رهبری جبهه ملی درمجلس سنا بود، شاید. ولی درارتباط باسال ۴۰ پرسیدید، اول بهمن سال ۱۳۴۰ ...

س- بله، بله میخواستم دوباره این سئوالم راتکرارکنم.

ج- مسئله اول بهمن سال ۱۳۴۰ ماآنموقع فعال بودیم دردانشگاه وآنروزمسئول کلی میتینگ من بودم .

س- میتینگ برای چه بودآقا؟

ج- میتینگ حالا تظاهرات عمومی بودکه قراربودبشود ..

س- دقیقا" یادتان نمی آیدکه هدفش چه بود؟

ج ـ دقیقا " یادم نمی آیدکه هدفش چه بود ولی یادم هست که آن زمان به لحاظ اینکه در دانشگاه یک ، یعنی درکمیته های دانشگاه ، مشکلاتی بود بجای کمیته دانشگاه سنتی یک هیئت سه نفری دررأس کمیته دانشگاه بود. این هیئت سه نفری را بازالان دقیقا " افرادش را یک نفر یادم هست که عباس شیبانی بود ،راجع به نفردوم وسومش تردید دارم، فکرمیکنم یکی هم ازدانشکده ادبیات بود شاید حسن پارسا ویکی هم ازدانشکده حقوق شاید بنی صدر وَلی مردد هستم راجع به این موضوع . این رامیتوانید اگربابنی صدر بخصوص ملاقات کردید توسط اوکنترل بکنید. وروزاول بهمن سال ۱۳۴۰ راازقبل ما اجازه اش راجزوآن مواردی بودکه نمیتوانیم بگویم اجاره ولی برگزاری یک همچین روزی رابه اطلاع مقامات دانشگاه رسانده بودیم. یادم هست که اولا" من بعنوان مسئول میتینگ شناخته شده بودم وقرارشده بودکه گروههائی که تعیین میکنیم ازهمه جوربا آنها درتماس باشیم انتظامات واینها که یک کارحساب نشده ای نشود. ازطرف دیگر ما ملاقاتی کرده بودیم با آقای دکترسیاسی قائم مقام دانشگاه که چون دکترفرهاد تا آنجاکه یادم هست رئیس دانشگاه درمسافرت بود. یادم هست که من ودکترشیبانی ..

س ـ عباس شیبانی .

ج ـ عباس شیبانی ، این ملاقات رادردفتر دکترسیاسی کردیم که آنروزهم یک خرده در ـ ارتباط با شاه بینمان بحث شد. البته برخوردبدی نشد ولی ..

س ـ دقیقا " میتوانید بگوئیدکه چه بودموضوع؟

ج ـ دکترسیاسی عقیده اش این بودکه بهرحال این جورفعالیت ها بیشتردانشگاه رادرمعرض صدمه ولطمه قرارمیدهد وفعالیتها فعالیتهای مثبی نیست برای اینکه یادم هست عین عبارتی که بکاربرد این بودکه"آن بابا آن بالا "، حتی کلمه بابا گفت ..

س ـ منظورش شاه بود؟

ج ـ بله . جوسال ۱۳۴۱ میدانید الان درنظربگیرید ..

س ـ بله .

ج ـ"آن بابا آن بالا نشسته وهرکاری دلش میخواهدمیکند،"ببخشید سال ۴۰،" بنابراین

زیادگوشش هم به این حرفها بدهکارنیست . شما هم اگربه قدرت رسیدید آن زمان خوب میتوانید این منویات ومنظورهای خودتان راجامه عمل بپوشانید . بنابراین این کارها بیشتر فقط دانشگاه را ازمرکزعلم وتحقیق ونمیدانم آن فونکسیون خودش خارج میکندو هرروزشما کلاسها راتعطیل کردن ودانشگاه را مغشوش کردن نتیجه‌ای نمی گیرید. " پشت حرفش شاید این بودکه جبهه‌ملی فقط نمیتوانند باجلوانداختن دانشگاه که‌آنموقع واقعا" تمام فعالیتهای جبهه‌ملی درداتشگاه بود وازطریق دانشگاه، یعنی جبهه‌ملی خودش را به بیرون ازدانشگاه اصلا" نکشانند وتوی مردم نبرد بغیرازیک میتینگ جلالیه اردیبهشت سال ۱۳۴۰ عمل دیگری جبهه‌ملی ، یا میتینگ های موضعی درخانه ۱۴۳.

بیشتر بخصوص‌درسال ۴۰ و۴۱ حرکات جبهه‌ملی دربیرون ازدانشگاه بهیچوجه شکل و جلوه‌ای نداشت تااینکه درداخل دانشگاه . شاید منظورش این بودکه یک‌جریان سیاسی فقط به‌اتکاء دانشگاه‌واین حرکت های دانشجوئی وتظاهرات ومیتینگ واینها به جائی نمیرسد. البته این راصریح نگفت .

درهرحال ،ماآنروزمشخصا " برنامه‌ی ما میتینگ درداخل دانشگاه بود مثل همیشه، مشخصا " ما هیچگونه‌تصمیمی برخارج شدن ازدانشگاه، امکان اینکه مثلا" حتی بفکرمان وبه مخیله‌مان خطوربکند درگیری با پلیس‌خواهیم داشت‌واینها بهیچوجه همچین چیزی را — آنروز نه مابرنامه‌ریزی کرده‌بودیم ونه اینکه اصلا" به‌مخیله‌مان خطورکرده‌بود. مثل همیشه قراربراین بودکه درداخل دانشگاه یک راهپیمائی صورت بگیرد، سخنرانی بشود وبعدهم هیچی تظاهرات‌تمام بشود وبهمین صورت‌هم باواقعا" یک نظم خیلی خوبی چون مسئولین تعیین شده‌بودند برای هردانشکده‌ای درمسئله انتظامات‌بهمین صورت ، به همین صورت‌انجام شد وآن دورهمیشگی را درتوی دانشگاه آن خیابانهای داخل دانشگاه جمعیت‌زد وبعد درقسمت‌جنوب‌شرقی دانشگاه که جلوی دانشکده هنرهای زیبا بود جمع شدیم وصحبت ها وسخنرانیها واینها شد ولی بعدا" دیده شد که دربیرون دانشگاه یعنی پشت‌نرده‌ها دانشجویان دانشگاه پلیس وتعدادزیادی پلیس متمرکز شدند وکم‌کم‌ازداخل دانشگاه یعنی ازبین دانشجویان هم شروع شد به سنگ‌اندازی به‌بیرون. واقعا" ما

چون مسئول بودیم ودرگیر خیلی ازگرفتاریها ومسئولیتها من نمیتوانم دقیقا " به شما بگویم که اول ازداخل دانشگاه سنگ انداخته شد بطرف پلیس ودانشجویان پلیس که بیرون بودند یا ازطرف آنها مثلا" گازاشک آوری انداخته شد بهداخل برای متفرق کردن دانشجویان ولی میتوانم بگویم که ما محل برگزاری سخنرانیمان درضلع جنوب شرقی دانشگاه بود آن محوطه جلو دانشکده هنرهای زیبا که محوطهی وسیعی بود. چرا آنجاگذاشته بودیم؟ برای اینکه آنجا وسیع ترین محوطهای بودکهدرداخل دانشگاه وجودداشت. جمعیت هم خیلی زیادبود، رقمش را نمیتوانم بگویم چون این روزها رقم آن ارزش خودش را ازدست داده، وقتی راحت صحبت ازمیلیونها و هزاران آدم میشود من اطلا" رقم رانمیگویم ولی شما شاید خودتان آنموقع ایران بودید یادتان هست که میتینگ های جبهه ملی درداننشگاه میتینگهای موفقی بود چون همهی دانشجویان اگربگویم نه ولی قسمت اعظم دانشجویان میآمدند.

س - بله.

ج - یعنی میشودگفت مثلا" هشتاددرصددانشجویان شرکت میکردند توی این میتینگ ها بخصوص که میتینگ هادرداخل دانشگاه بود وهیچ زمانی،قبل ازآن البته، زدوخوردی نشده بود،بچهها پوشش داشتند بنابراین نسبت به مسائل سیاسی - اجتماعی هم علاقمندبودند ومیآمدند جمعیت عظیمی بود.

بعدازاینکه سخنرانی ها شدواینها آخرها ما دیدیم کمکم یک همچین حرکتهائی شده وبمرور شروع کردندبه سنگ انداختن وبعد گازاشک آور. بعددیگر فضای دانشگاه دیگرواقعا " قابل تنفس نبود وکم وبیش حالت جنگ سردپیدا کرد، ازیکطرف سنگ وکلوخ وازطرف دیگر سنگ وکلوخ وگازاشک آور. دیدیم که با این ترتیب امکان متفرق کردن بچهها وخروج از دانشگاهنیست یعنی بچهها ازدانشگاه که بیرون بروند یقینا " هم امکان کتک خوردنشان هست وهم دستگیریشان. خوب یادم هست دردانشکدهی ادبیات با بنی صدر ایستادیم وصحبت کردیم که خوب با این ترتیب چون بچهها تأمین جانی ندارند اولا" یک چندنفری را بفرستیم که تماسی بگیرندبا مسئولان دانشگاه که آقا چون دانشجویان امنیت ندارند. ما تصمیم گرفتیمکهدرداخل دانشگاه بمانیم وبعدهم یک چندنفری رابفرستیم که یک نانی

غذائی چیزی تهیه‌کنند برای هزارها دانشجوئی که درداخل دانشگاه هست. این صحبتی راکه کردیم رفتیم هرکدامعان دنبال اینکه یک چندنفری راپیداکنیم ودنبال این مأموریتها بفرستیم وچندنفری که خوب چهره‌های زیادشناخته‌شده‌ای هم نباشند که فورا" دستگیر بشوند. البته یک بطرف باشگاه دانشگاه که‌توی دانشگاه بود اگریادتان باشد برای مذاکره با رئیس‌دانشگاه‌یا معاون دانشگاه‌واینها وبیرون هم برای جمع آوری یعنی خرید یک مقداری آذوقه وازاین حرفها.
یادم هست‌هنوزپنج دقیقه نبود که این صحبت‌را بابنی صدرکردم که یکوقت‌دیدیم‌ازدرهای جنوبی دانشگاه سیل کماندوبه داخل دانشگاه شروع شد. خوب، دیگر معلوم است دراین جورمواقع اول ماسعی میکردیم درآن حدی که میتوانیم بچه‌ها حفظ بشوند ولی بعدا" آماج باتوم ولگد وکتک وضرباتی که من واقعا" میتوانم بگویم به‌عمرم نخوردم بااینکه گفتم ازسن ده‌یازده‌سالگی درکوران این کشمکش های خیابانی واینها ولی کتکی که آن روز عده‌ای خوردند ازآن جمله من شدیدترین کتکی بودکه‌ماتو عمرمان خوردیم وفقط من یادم هست‌که من درقسمتی که بعدا" شد زمین چمن دانشگاه محل فوتبال واینها، سه چهارتاکماندوطوری به‌من .. من فقط سرم راگرفته‌بودم که‌اینها به‌سرمن نزنند که خونریزی بکند ویک فرصتی که نمیدانم چطورشد اینها ازیک دوسه نفردیگر که مشغول فرار بودند رفتند بدنبال آن چندنفر، من فقط یک آن مجال پیداکردم که‌ازلای دوتاپای یکی ازاینها خودم راکنارکشیدم وشروع کردم به‌دویدن، چون آنموقع هم ورزش میکردم ویک مقداری ازاین نظرامکان داشتم یعنی آمادگی داشتم، لاشه‌ی خودم راواقعا" رساندم به خیابان ۲۱ آذر وجالب‌بودکه یک تعدادی تاکسی آنجاآمده بودند ایستاده‌بودند برای کمک‌رسانی به بچه‌ها ومن خودم رابه داخل یکی ازاین تاکسی هاانداختم واین راننده مراننشناند، مراقسمت‌عقب‌تاکسی آن پائین پا آنجامراقایم کرد دوسه نفردیگر مسافرراهم سوارکرد بطوریکه من زیرپای اینهابودم ومرابرد که البته من به یک مرکزی رفتم ومخفی شدم وچندروزبعدهم بالاخره دستگیرشدم کاری ندارم. اینکه،چون من میدانم شما به‌چه‌دلیل این سئوال راکردید، قراربراین بود آنروزمیتینگ‌دانشگاه به‌آشوب کشیده

بشودودرپشت این جریان چندنفری یکنفری عده‌ای ازرهبری جبهه‌ملی باچندنفری یا عده‌ای ازعناصرسیاسی که بعدا " گفته شد تیموربختیار، درمذاکره‌ای بودند درتفاهمی بودند درتوافقی بودند من بعنوان یک ناظروبعنوان یک مسئول میتینگ آنروزنه میتوانم این مسئله راتأیید بکنم ونه میتوانم این مسئله رانفی بکنم. دراینکه یک حرکتهای ناگهانی ازداخل بچه‌ها حرکتهائی که هیچ زمانی درمیتینگ ها وتظاهرات قبل ازآن ظهورو بروزنکرده‌بود شده‌بود هیچ تردیدی ندارم . ولی این حاکی ازآن حالت هیجان وتاثراتی استکه‌ناگهان به آدم دست میدهد که من آمدم برای یک میتینگ برای شنیدن یک سری سخنرانی میبینم دانشگاه راپلیس وپلیس‌کاسک‌دار،نمیدانم، ضدشورش باماسکهای ضد گازمحاصره‌کرده ویک حالت هیجان وتاثیسیونی بوجودآورده . همین ممکن استکه باعث شود که من ازداخل دانشگاه یک شعاری بدهم یا یک ناسزائی بگویم یا حتی یک سنگی بپرانم . این یکنوع باصطلاح قضاوت‌نسبت‌به این جریان ، یکی دیگرهم هست‌که نه یک عده‌ای در - خارج برنامه‌هائی به‌ایشان القاشده وبابرنامه آمدند که‌بهرصورت میتینگ امروزرا به آشوب بکشانند وبهانه‌ای بدهند برای دخالت پلیس ، واینکه این میتینگ به آشوب کشیده بشودوزمینه سازیک جریانی بشود که درخارج قبلا" برنامه ریزی شده . اینهم البته ، امکان هردوقضاوت روی آن هست ومن واقعا " نمیتوانم بگویم که چون میدانیدکه دراین قسمت‌خیلی صحبت‌شد خیلی شایعات‌بودکه‌یک چندنفری ازرهبری جبهه‌ملی باتیموربختیار دریک مذاکره وتبانی وتفاهم وتوطئه‌ریزی قرارگرفته‌بودند . آنروزمیتوانم بگویم که وجه ممیز آنروز، وجه مشخص‌آنروز بامیتینگ های دیگر دانشگاه این بودکه یک همچین برخوردی بوجودآمد . بازتأکید میکنم آیا اولین سنگ ازدانشگاه به پلیس انداخته شد که پلیس‌شروع کردبه گازفرستادن به داخل دانشگاه ؟ یااینکه نه پلیس‌شروع کردو بچه‌هاشروع کردند به دفاع ؟ این رامن واقعا " چون به‌لحاظ مسئولیتی که آنروزداشتم توی بچه‌هانبودم نمیتوانم روی آن صحه بگذارم . ولی یکوقت‌مادیدیم که فضای دانشگاه راگازگرفته ووضعی استکه اصلا" واقعا " بااینکه درفضای بازبود تنفس‌آنروزنمیشد . عده‌ی زیادی ازبچه‌های ماآنروز بحال خفقان افتاده بودند . خودمن شاید بیش‌ازده روز-

دچار التهاب چشم بودم از زور هم ضرباتی که خورده بودم وهم گاز اشک آوری که به چشمم رفته بود اینها .

س ـ آقای لاهیجی بنظر شما چرا جبهه ملی خودش را منحل کرد وجریاناتی که منجربه انحلال جبهه ملی شد چه بود وهمچنین بنظرشما چرا جبهه ملی دوم نا موفق بود؟

ج ـ جبهه ملی خودش را منحل نکرد ، جبهه ملی تعطیل شد . میدانیدکه دراواخردیماه سال ۴۱ جبهه ملی آن اعلامیه خیلی معروفش راداد درارتباط با انقلاب سفید یعنی آن مواد شش گانه ای که شاه اعلام کرده بودوبعدا " معروف شدبه انقلاب سفید .

س ـ بله .

ج ـ که عبارت خیلی مشخص این اعلامیه این بود ، " اصلاحات آری دیکتاتوری نه " .

س ـ اصلاحات ارضی آری .

ج ـ شاید هم اصلاحات ارضی .

س ـ بله ، ولی دیکتاتوری شاه نه .

ج ـ ولی دیکتاتوری نه .

س ـ آن شعاری که بالای دانشگاه زده بودنددیگر .

ج ـ بله . جبهه ملی بیشترمسئله رادرفرم به آن پرداخته بود یعنی اینکه هنگامی که مجلس تعطیل است شاه برخلاف قانون اساسی خودش انشاء قانون کرده ویک اصولی را ، یک مسائلی رابعنوان باصطلاح سرفصل های اصلاحاتی که قراراست درایران انجام بدهد ازطریق مراجعه به آراء مردم ورفراندوم اعلام کرده واین مشروعیت قانونی ندارد برای اینکه شاه حق قانونگذاری ندارد باید همان آئین وروش و procedure قانونیش مطابق قانون اساسی انجام بشود ، انتخاباتی انجام بشود مجلسی بیاید ومجلس قانونگذاری بکندو مثلا" رادرمسئله اصلاحات ارضی ، آزادی زنان یا ،نمیدانم ، سپاه دانش بود

س ـ هرموضوع دیگری .

ج ـ هرچیز دیگری تقنین وقانونگزاری حق قوه قانونگزاری است . یعنی به مسئله فرم پرداخته بود و اینکه اصلا" مراجعه به آرا مردم آنهم درشرایط باصطلاح تعطیل

مشروطیت کند تعطیل مشروطیت هم هیچ موضوعیتی نداشت نه جنگی بود نه حکومت نظامی بود نه هیچ . خودشان آمده بودند دودفعه مجلس را تعطیل کرده بودند وبعد انتخابات را هم برگزار نکرده بودند . نخست وزیرهم آقای امینی بودمدتها وبعدهم علم .

روایت‌کننده : آقای عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس- فرانسه
مصاحبه‌کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۲

مسئله این بودکه جبهه ملی دراین اعلامیه به‌مسئله فرم رفراندوم..
س- فرم حقوقی قضیه‌وقانون اساسی .
ج - فرم حقوقی قضیه بیشترپرداخته بود تااینکه بخواهد درباره‌ی محتوای آن اصلاحات یابظاهراصلاحاتی که شاه میخواهد بکند چه‌درارتباط بااصلاحات ارضی یا مسئله قانون انتخابات وآزادی زنان و،چه‌میدانم، سپاه دانش واین چیزها،آن شش‌اصل گذائی به تفصیل خودش‌نقطه‌نظرهای خودش‌رابگرید. بعدهجومی شروع شدبه‌بهانه‌این اعلامیه به جبهه‌ملی ، قسمت‌اعظم‌رهبری جبهه‌ملی ، کادرهای جبهه‌ملی ، عناصرشناخته شده جبهه‌ملی درفاصله روزهای آخر دیماه ۱۳۴۱ وبهمن ۱۳۴۱ دستگیرشدند ودردوزندان قصر وقزل قلعه زندانی بودند. دراین فاصله بیشترماها عناصری که آنموقع دردانشگاه هم‌فعال بودند به‌زندان افتادند واین زندان بطور تقریبی برای خیلی ازافراد بین سه تا هفت‌هشت ماه بطول انجامید.
مقدمات‌تعطیل جبهه‌ملی ازهمین وقت‌شروع شد. البته قبل ازاین هم به شمابگویم در ارتباط باکنگره‌ای که چندماه قبل تشکیل شده‌بود وهمان درگیریهائی که در ارتباط باکنگره بود وپیامی که مرحوم دکترمصدق برای کنگره فرستاده‌بود ونامه‌هائی که‌قبل ازآن مرحوم‌دکترمصدق نوشته بودکه باتوجه به اینکه قسمت‌عمده‌ی این ارتباطات ازطریق هدایت‌الله متین دفتری که آن زمان به دکترمصدق دسترسی داشت‌به‌لحاظ نسبتی که داشت‌صورت‌میگرفته بهترمیدانم که اودراین باره‌ها صحبت‌بکند وامیدوارم که‌حقایق

راآنجوری که بوده بگوید، شاید درجریان نوشتن خیلی ازاین نامه‌ها هم بعداً "،چون مرحوم دکترمصدق خیلی آدم رازداری بود،درمسئله سیاسی غیرممکن بود ازقبیل چیزی را به‌کسی بگوید،ولی بعداً " ممکن است‌که درجریان این نامه هاقرارگرفته باشد. خیلی های آنهم که بعداً " علنی شد، چه‌پیام دکترمصدق وچه‌نامه‌ها منتشرشد.

س ــ بله‌منتشرشد.

ج ــ بنابراین تفاوت‌دیدگاههای دکترمصدق با رهبری جبهه‌ملی درآن پیام ودرآن نامه‌ها مشخص‌است‌وآنموقع دانشجویان وکمیته دانشگاه واکثریت‌دانشجویان دانشگاه که‌کمیته دانشگاه نمایندگیش‌بود ویک‌تعداددیگری ازنیروهای جبهه‌ملی طرفداردیدگاههای دکترمصدق بودند. وبالاخره باتوقیف‌اکثریت‌رهبری وکادرهای جبهه‌ملی زمینه تعطیل جبهه‌ملی فراهم آمد بطوریکه مادراردیبهشت سال ۴۲ وقتی بافشاراعتصاب غذا عده‌ای ازماها از زندان آزادشدیم ازرهبری جبهه‌ملی چیزی نمانده‌بود، یکی دونفرازاعضای هیئت‌اجرائی بیرون بودند، چراآنهارادستگیرنکرده‌بودند؟نمیدانم، تاآنجائی که یادم هست‌فکرمیکنم فقط آقای امیرعلائی بیرون بود ویک‌چندنفری ازاعضای شورا ولی آنها هم هیچگونه تماسی وحتی شاید جلسات‌مشترکی هم باهم نداشتند وماکوششهائی راشروع کردیم ، یک‌عده‌ای از ماکه‌اززندان درآمده‌بودیم ویک‌عده‌ای که‌به زندان نیافتاده‌بودند مثل متین دفتری بنی صدر، حبیبی ، حسین مهدوی ، کوشش‌کردیم برای احیا لااقل کمیسیون تعلیمات‌جبهه ملی ویک‌کمیسیون تعلیماتی تشکیل دادیم وشروع کردیم یک‌تعدادی ازحوزه‌هارادومرتبه تجدیدفعالیت‌کردن واداره‌کردن تااینکه داستان ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ اتفاق افتاد. بعدازه۱ خرداد کمیسیون تعلیمات‌که تنهاارگان فعال نمیتوانم بگویم میتوانم بگویم تنهاارگان موجودجبهه‌ملی درآن روزها بود که عناصرش‌راهم برایتان شمردم براین عقیده‌بودکه مادرارتباط باکشتاری که‌شده ــ این رارویش‌تاکیدمیکنم‌ـ درارتباط با کشتاری که شده باید کشتاررامحکوم بکنیم.

س ــ من یک‌سئوال دارم اینجا.

ج ــ بله.

س ـ آیا شما دانشجویان دانشگاه جبهه‌ملی درجریانات روز ۱۵ خرداد هیچ شرکتی داشتید؟
ج ـ ما هیچ شرکتی بصورت دانشجویان دانشگاه جبهه‌ملی نخیر.
س ـ ابدا.
ج ـ عناصری ازما اگردرمثلا" تظاهرات روزعاشورا که اول بصورت دسته‌ی‌عزاداری بودوبعدا" جنبه‌ا ی‌حوالی میدان بهارستان حالت تظاهرات بخودش گرفته بود وقسمتی ازاین تظاهرات هم بطرف دانشگاه گسیل شده‌بود که بعدا" من شنیدم چندنفرازدانشجویان نهضت آزادی کوشش کرده‌بودندکه این تظاهرات برودبطرف دانشگاه وظاهرا" آنجا یک سخنرانی هم یک کسی کرده‌بود، حالا اودانشجوبوده یا دانشجونبوده، شنیدم که یک دانشجوئی بوده ولی مطمئن نیستم. ولی یقینا" دانشجویان دانشگاه آنروزبصورت جمعی وبصورت یک کاری که ازقبل رویش برنامه ریزی شده‌بودواینها دراین تظاهرات شرکت نداشتند.
س ـ بله، من منظورم بلاخص روز ۱۵ خرداد است.
ج ـ روز ۱۵ خرداد هم که دوروزبعدازاین بود یعنی اولین حرکت روز ۱۳ سیزده خرداد بود که روزعاشورا بود. روز ۱۵ خرداد هم دقیقا" یک همچین وضعی بود یعنی کمیته‌ی دانشگاه یا رهبری دانشجویان یا چهره‌های مشخص‌دانشگاه درارتباط با این روز نه قبلا" نشستی داشتند نه تصمیمی گرفته بودند..
س ـ ونه شرکتی داشتند.
ج ـ ونه شرکتی داشتند ولی اکثراین آدمها آنروزتو خیابانها بودند همچین که خود من.
س ـ بله خودمن هم آنروزبودم، بعنوان یک فرد.
ج ـ شما هم حتما" بودید. ومن یادم هست‌که‌اتفاقا آنروزتصادفا" درخیلی ازجریانات ما بیشتربادکترپیمان بودیم.
س ـ حبیب‌الله‌پیمان؟
ج ـ دکترحبیب‌الله پیمان، یادم هست‌که بهم رسیدیم درحوالی دانشگاه وبعدهمینجور رفتیم دنبال، درهرحال بیشتر، نظارت‌به جریانات که‌خودمان هم واقعا" نمیدانستیم

چه‌هست فکرمیکردیم کم وبیش مثل همان راهپیمائی روزعاشورا خواهدبود وبعدبه‌حوالی چهارراه حسن آباد رسیدیم تعدادزیادی ازمردم هجوم آورده‌بودند بطرف آن باشگاه‌جعفری شعبان بی مخ که آنجا را میزدندوخراب بکنند وبعدوقتی بطرف میدان ارک که رفتیم دیدیم که خوب نه دیگر حالت یک باصطلاح شورش وطغیانی راگرفته واینها.

درهرحال ما فکرمیکنم عصر روزشانزدهم یاهفدهم خرداد مااعضای کمیسیون تعلیمات جبهه‌ملی جلسه‌ای داشتیم ومحل جلسه هم تاآنجائی که یادم هست منزل عبدالرحمن برومند بود.

س- همین آقای دکتربرومند؟

ج - همین آقای دکتربرومند معاون آقای بختیار، ایشان هم عضوکمیسیون تعلیمات بودند. بالاخره بعدازبحث زیاد حاضرین درآن جلسه، تاآنجائی که‌حافظه‌ام یاری میکند غیرازعبدالرحمن برومند، هدایت‌الله متین دفتری، ابوالحسن بنی صدر، حسن حبیبی، حسین مهدوی، من فقط. آنروزتصمیم گرفته شد که‌بالاخره درارتباط بااین کشتاری که شده باید یک اعلامیه‌ای جبهه‌ملی بدهد. ما بعنوان کمیسیون تعلیمات حق اعلامیه دادن نداشتیم. ازکادررهبری تاآنجاکه خدمتتان گفتم، یعنی هیئت اجرائی فقط امیرعلائی بیرون بود یک چندنفری هم ازاعضای شورابیرون بودندکه الان اسامی شان یادم نیست. بعدازبحث زیادی که‌شد ما به این نتیجه رسیدیم که بالاخره‌جبهه‌ملی درقبال این کشتاری که‌شده چون جبهه‌ملی هست وبزرگترین جریان سیاسی یااپوزیسیون آن زمان است باید یک حرکتی ازخودش‌نشان بدهد وا... حرکت هم مطابق معمول دادن یک اعلامیه بود. خوب تعدادزیادی ازرفقای ماهنوزدرزندان بودند ماتازه آزادشده‌بودیم یاعده‌ای مثل همان آقایان توقیف نشده‌بودند حالا بهردلیلی بود، یامخفی بودند یاحساسیتی روی آنها نبود وبنابراین اعلامیه رامیدهیم واین کشتاررامحکوم میکنیم یاماهارا هم میگیرند یاهم که خوب هیچی دیگر یک حرکتی، یک وظیفه‌ای لااقل ازطرف ما شده.

جمعاً " یاشاید سه چهارنفرازآن جمع، حالا نمیدانم همه‌مان بودیم یاسه چهارنفرمان بودیم تاآنجائی که یادم هست همه‌مان، سوارشدیم رفتیم به منزل آقای امیرعلائی

درخیابان جامی تو یک کوچه‌ای، کوچه‌پاریس تاآنجاکه یادم‌هست وتو آن کوچه پاریس هم بازیک کوچه منشعب ازکوچه پاریس‌بود منزل آقای امیرعلائی که توی ساختمان چند طبقه‌ای بود، شاید طبقه دوم یا سوم آپارتمانی بود. درزدیم خود آقای امیرعلائی دررا بازکرد، دستمالی هم جلوی دهنش‌گرفته بود. به‌مجردی که ما رادید، فکرمیکنم حتی چندنفری هم منزلشان مهمان بودند وشاید ما شنیده‌بودیم که آنروز روزی بودکه‌آن چند نفرازاعضای شورای جبهه‌ملی یا ایشان نشست‌های هفتگی یا مثلاً دوهفته یکبار داشتند وفکرمیکردیم که آنروزما میرویم‌که‌دراین نشست شرکت‌بکنیم ونظرات‌کمیسیون تعلیمات را بگوئیم. شاید بخاطرهمین موضوع امیرعلائی وقتی ما رادید نخواست‌که ما وارد سالن بشویم، واردخانه‌اش‌بشویم که قضیه راطرح بکنیم . همانجورایستاده وباصورتی که باحالتی که دستمال به‌جلوی دهنش‌بود به مجرداینکه ما این قضیه راطرح کردیم گفت‌که چون من دندان کشیدم وزیاد نمی توانم حرف‌بزنم اینست‌که امروزشما اجازه بدهید که‌من استراحت‌بکنم ، بعداً "البته ماخودمان دراین قضیه فکرخواهیم کرد وتصمیم خواهیم گرفت . یک حالت‌خیلی برخوردازبالا که یعنی خلاصه‌شما ها نمیخواهد برای ما تعین تکلیف کنید وتشریف‌خودتان راببرید وما خودمان هرکاربخواهیم میکنیم . که جمع را خیلی خلاصه بهشان این قضیه گران آمد که آقا اصلاً" چه رهبری چه جبهه‌ملی بربروز توی این مملکت بالاخره چندهزارتاآدم کشته شدندآخر، عده‌ی زیادی ازاین رهبری واین کادرها واین عناصرتو زندانها خوابیدند . البته مسائل داخلی زندان ، کشمکش‌های آنجادعواهای آنجا بین خودرهبری ، حالا قضیه بیشترجنبه‌شخصی داردتایک حقایق تاریخی که‌بااصطلاح پرداختن به آنها ...

س— من راجع به زندان میخواستم ازشما بپرسم، بعداً " میپرسم.

ج — وبنابراین بایک حالت‌انفعالی ما آمدیم بیرون وتصمیم گرفتیم که کمیسیون تعلیمات را هم منحلش بکنیم.

انحلال کمیسیون تعلیمات یعنی تعطیل واقعی جبهه‌ملی حتی درآن حد کوچکی که‌درفاصله‌ی اردیبهشت ونیمه‌اول خرداد سال ۴۲ ازطریق چندتاحوزه واینها باز یک فعالیت خیلی کوچکی

را درخارج نمایندگی میکرد. فی الواقع از آنوقت دیگر جبهه ملی تعطیل شدبخاطراینکه ازاواخرتابستان ۴۲ هم که‌شروع کردندبه آزادکردن رهبری، یعنی باقیمانده رهبری جبهه ملی واینها دیگرجبهه‌ملی دوم حرکتی را ما ازآن ندیدیم وبعدا" یک کوششی هم شد برای تشکیل جبهه‌ملی سوم ...

س- من همین الان میخواستم ازشما سئوال کنم.

ج- بله، میدانیدکه آن کوشش هم متاسفانه بجائی نرسید، به‌ثمری نرسید.

س- چرا آقا؟

ج- به لحاظ اینکه ..

س- چه‌کسانی بودند دراین تلاش برای تشکیل جبهه‌ملی سوم؟ چه‌کسانی شرکت‌داشتند؟

ج- دراین تلاش یک تعدادی ازکمیته دانشگاه بودندکه آن زمان فعال بوددراین مسئله یک عناصری مثل فروهر ازطرف حزب ملت ایران، متین دفتری به صفت شخصی که‌بیشترهم البته درارتباط باکمیته دانشگاه بود وازجامعه‌سوسیالیست‌ها رضا شایان وتاحدودی عباس عاقلی زاده. من در، باصطلاح، جریان دقیق مسائل نبودم به‌لحاظ اینکه من بعدازه۱خرداد سال ۴۲ هم فکرمیکنم، اواخرخرداد بازدستگیرشدم وبه زندان فرماندارنظامی رفتم واتهام من دخالت درجریان ۱۵ خرداد بود به لحاظ اینکه یک گزارش‌نادرستی رو پرونده من رفته بودکه من به نهضت‌آزادی پیوستم. والبته بعدا" که این گزارش بطلانش ثابت شد من اززندان آزادشدم ولی چون همان زمان مقارن شد با محاکمه‌ی رهبران نهضت‌آزادی و بعدهم مقارن شد با شروع کارآموزی وکالت من مقدارزیادی فعالیتهایم را درجهت‌کارهای دفاعی مربوط به این محاکمه کرده‌بودم وسعی میکردم آنروزها که بیشترازهمان زمان من به فعالیتهای حقوق بشری کشیده‌شدم سعی میکردم آنروزها ارتباط سیاسی علنی نداشته باشم که بتوانم جریان این محاکمه ومسائل داخلی این محاکمه را به‌خارج منعکس‌بکنیم و اینها. بنابراین من دقیقا" درجریان جلسات ومذاکرات مربوط به جبهه‌سوم نبودم. بعضی وقتها ازطریق بخصوص متین دفتری وبعضی ازرفقای دانشگاه که‌مشخصا" حبیبی وبنی صدرهم درهمین فاصله، یعنی اوایل سال ۴۳ دیگر آنها به خارج ازکشورآمدند درجریان قرارمیگرفتم

ولی با بازداشت رفقای جامعه‌سوسیالیستها وبعدآن رفیقمان آقای محامدی .

س ـ حمید محامدی .

ج ـ حمید محامدی ازطریق متین دفتری وارتباطهائی که‌آنروزها باهم زیاددا شتیم هم به لحاظ سیاسی وهم به لحاظ دوستی ورفاقت خبردارشدم‌که این جریان هم بجائی نرسید من خودم درجریان جبهه‌سوم ازاواسط سال ۴۲ به بعد شرکت مستقیم نداشتم ولی خوب یک‌نوع تفاهم کلی با رفقاداشتم برای اینکه بیشترادامه‌ی همان خطی بودکه ما ازنیمه دوم سال ۴۱ درجبهه ملی دوم ادامه داده‌بودیم. اینهم راجع به‌مسئله تعطیل جبهه‌ملی . ولی راجع به اینکه جبهه‌ملی چرا شکست‌خورد؟ دریک‌قسمتی ازصحبت‌هایم فکرمیکنم به آن پرداختم. میدانید، اولا" با آن حالتی که درجبهه‌ملی بوجودآمده بود که یک عده‌ای جبهه‌ملی را تیول خودشان ، ملک‌طلق خودشان میدانستند به لحاظ اینکه مثلا" همکار مصدق بودند،وزیرمصدق بودند،وکیل آن دوران تاریخی بودند. اینها یکنوع تولیتی یک‌نوع قیمومیتی برای خودشان قائل بودند که بیش‌ازیک رهبری دموکراتیک منتخب یک جریان سیاسی بود. بالاخره یک رهبر دریک‌جریان سیاسی خودش‌راجدا ازآن جریان نمی‌داند، خودش‌را منتخب‌آن جریان میداند. دررفتارهایش‌هم سعی میکند طوری رفتاربکند که آن جریان سیاسی رانمایندگی بکند چون میداند بالاخره این سانکسیون وا ین ضمانت‌اجرا هست‌که آن جریان هروقتی که‌بخواهدمیتواند این نمایندگی راازاوپس بگیرد. بنابراین نوع مشی سیاسیش‌ونوع حرکتش‌طوری خواهدبودکه آن جریان سیاسی رامتبلوربکند. متاسفانه رهبری جبهه‌ملی اینطورنبود، رهبری جبهه‌ملی قضایا راازبالا میدید چون اصلا" باآن جریان کاری نداشت. گفتم بایک‌تفاهم سیاسی ،بایک‌توافق سیاسی یک عده‌ای کاررا شروع کرده‌بودند، جو جومناسبی بود ازنظرفرصت‌تاریخی . بنابراین تعدادزیادی ازمردم بخصوص‌نیروی جوان رابطرف‌خودش‌جلب‌کرده‌بودوبابی عملی که درمقابل خودش‌بوجودآورده‌بود یک حالت‌دوگانگی بین آن نیروی سیاسی وآن بخصوص‌نیروی جوان واین رهبری بوجودآمده‌بود. آن نیروی جوان که عمدتا " گفتم دردانشگاه بود هرکاردلش‌میخواست‌درداخل دانشگاه میکرد، اعتصاب میکرد، تظاهرات‌میکرد روزنامه

میدادکه نشریه‌ای بودبنام "پیام دانشجو" این رهبری هم بیشتردچاریک بی عملی سیاسی و بحث های داخلی ، مشکلات داخلی ونمیدانم مسائل شخصی که رهبری جبهه‌ملی با خودش داشت واینها وبالاخره یک رگه‌ای که ازداخل که مشخصا" گفتم مرحوم دکترخنجی وطرفدارش بودند کوشش میکردندکه جبهه‌ملی را ببرندبطرف اعلام یک حزب بزرگ سیاسی ویک جریان ، یعنی یک جریان مشخص سیاسی ویا طیفی که میتوانست آنطورکه دکترمصدق میخواست نماینده گروههای سیاسی ، احزاب سیاسی ودستجات ، همان کلمه‌ای که دکترمصدق ، سیاسی باشد که حالت یک ائتلاف بزرگ یا حالت یک جبهه بزرگ سیاسی را بخودش پیدا بکند .

س - یعنی این چیزی بودکه درواقع ..

ج - آن چیزی بودکه مصدق میخواست .

س - مصدق میخواست ولی ..

ج - ولی خنجی مشخصا" با آنها مبارزه میکردند وسعی میکردند ...

س - دکترخنجی وحجازی با این نظرموافق نبودند؟

ج - موافق نبودند وآنها سعی میکردندکه جبهه‌ملی .. میگفتندحتی آن دوسه‌تا حزبی که بیشترحالت سمبولیک داشتند اینهامنحل‌بشوند وجبهه‌ملی بصورت یک اتحادبزرگ ..

س - یعنی درواقع یک حزب واحد .

ج- درنهایت یک حزب واحد دربیاید البته هژمونیش هم همان هژمونی باشدکه طی چند سال خودشان توانسته بودند بوجودبیاورند . جبهه‌ملی نتوانست ، یعنی رهبری جبهه ملی اصلا" نسبت به این نیروبی اعتنا بود . فکرمیکردکه‌آن تولیت وآن حالت رهبری که دارد این برایش مادام‌العمراست همیشه هست . میدید که مصدق رهبراست‌فکرمیکرد که خوداینها هم کماکان برای همیشه رهبری نهضت را خواهندداشت . تمام کوشش‌آنهادرجهت این بودکه این رهبری واین تولیت را حفظ بکنند . برای همین هم نه درارتباط باکنگره ونه درارتباط با تماسهائی که با دانشگاه داشت‌سعی نمیکردکه واقعا" به حرف‌دانشجوها به‌خواسته‌های دانشجوها ، به تقاضاهائی‌که‌نهضت درآن زمان داشت‌برسد ، این یک مسئله . دوم اینکه به اعتقادمن شناخت درستی ازشرایط تاریخی آنروزجامعه‌ایران اصلا" نداشت .

سوم اینکه آمادگی آلترناتیوشدن نداشت خودرهبری جبهه‌ملی . یعنی واقعاً " اگرآن زمان
س ـ بخاطرنداشتن برنامه مشخص ؟
ج ـ نه برنامه مشخص‌ونه بهاعتقادمن یک حالت همگونی ویک دست‌بودنی که بالاخره یک آلترناتیوباید داشته باشدیگر .
س ـ یک رهبری صحیح .
ج ـ یک رهبری صحیح دسته جمعی واقعاً " . بیشترمسائل شخصی ودرگیریهای شخصی بودحتی درداخل جلسات هیئت‌اجرائی که بعضی مواقع من بعنوان نماینده کمیته دانشگاه در آن شرکت میکردم ومیدیدم وحتی متاسفانه درداخل زندان که بعداً " حالا اگربخواهید من چندکلمه‌ای اشاره خواهم کرد .
س ـ تمنا میکنم .
ج ـ میدانیداین مسئله شخصی خیلی متاسفانه حکومت میکرد برجو آن زمان رهبری جبهه ملی . تمام اینها باعث شده‌بودکه جبهه‌ملی نتوانست‌ازآن فرصت تاریخی استفاده‌بکند . من اعتقاددارم واگرمثلاً " آن روزها بجای دکترامینی به رهبری جبهه‌ملی پیشنهادتصدی حکومت ودولت میشد که اینجوری که ازخاطرات مرحوم ملکی برمیآید یک‌اشاراتی هم شده‌بود برای نمیدانم ملاقاتی واینها ..
س ـ بله ، مذاکراتی هم شده‌بود .
ج ـ مذاکراتی هم شده‌بودواینها یقیناً " جبهه‌ملی یااین قضیه رانمی پذیرفت ویااگرمی - پذیرفت‌کارنامه‌عملش‌کارنامه مردودی بود به‌لحاظ اینکه گفتم اولاً " آن حالت یکدستی وهمگونی وسیستم مشورت وسیستم رهبری دسته‌جمعی راجبهه‌ملی نداشت ، اختلافات داخلی بین رهبری زیادبود وبعدهم یک حالت بی برنامه‌گی ونداشتن یک تحلیل درست‌ازمسائل سیاسی جامعه‌ایران وبالاخره بزرگترین مسئله اینکه جبهه‌ملی درقبال مانوری که شاه درمسئله شش بهمن وبقول خودش انقلاب شاه ومردم کرد قضیه راباخت . یعنی جبهه‌ملی نیامددرارتباط با محتوای انقلاب‌سفید موضع خودش را روشن بکند . یعنی درارتباط با مسائلی که .. یعنی مانوری که شاه‌میکرد یک مقدارظاهرمترقیانه داشت . درمسئله

اصلاحات ارضی جبهه ملی راجع به نفس اصلاحات ارضی صحبت نکرد. " ما با اصلاحات موافقیم با دیکتاتوری نه ." با چه اصلاحاتی موافقید؟ یعنی جبهه ملی نیامد در این زمینه برنامه مشخصی بدهدکه آقا اگر من به قدرت رسیدم درمورد اصلاحات ارضی چه خواهم کرد، درمسئله انتخابات چه خواهم کرد، درمسئله زن چه خواهم کرد. اینها سعی میکردند بر مجردات برمفاهیم کلی با اجمال گوئی قضایا را حل بکنند ویک مقدار خلاصه برموج سوار بشوند وبا احساسات ملی مردم قضیه را برگزار بکنند غافل از اینکه نه درمقاطع مختلف سیاسی یک جریان سیاسی که میگوید من آلترناتیوهستم میگوید من جانشین هستم باید تحلیل مشخص سیاسی وبرنامه مشخص سیاسی بدهد. واین بودکه جبهه ملی متاسفانه نتوانست این رسالت خودش را آن زمان که فکرمیکنم ازنظرفرصت تاریخی هم فرصت مناسبی بود به انجام برساندوخوب به تاریخ پیوست.

س - حتی مثل اینکه این شعاری راکه بالای دانشگاه بود " اصلاحات ارضی آری ولی دیکتاتوری شاه نه" چندان خوش آیند رهبران جبهه ملی قرارنگرفت؟

ج - نخیر، بهیچوجه .

س - این شعارمثل اینکه فقط ازطرف دانشجویان دانشگاه داده شده بود..

ج - بله.

س - ورهبران جبهه ملی تمایلی نداشتندکه به آن صورت علنی شاه را موردانتقادیا حمله قراربدهند؟

ج - اولا" تاآنجائیکه یادم هست کلمه ارضی توی اعلامیه نبود، تاآنجائی که یادم هست اصلاحات بود دیکتاتوری نه وحتما" کلمه شاه هم نبود.

س - من دیکتاتوری شاه یادم هست.

ج - اگربالای چیزبود.

س - قسمت دومش دقیقا" یادم هست.

ج - توی اعلامیه بود؟

س - نخیر، شعاربزرگی بود بالای سردردانشگاه بود.

ج ـ همین ، بنا براین آن ابتکار دانشجویان بود.

س ـ بله ، من برای همین این سئوال را از شما کردم.

ج ـ گوش میدهید؟ مسلماً" آن زمان جبهه ملی از هرگونه تقابلی با شاه پرهیز داشت وخوب سعی میکردکه دراصطلاح حوزه‌ی فعالیت خودش ، اعتراض خودش ومبارزه خودش را محدودبکنند به دولتها وفکرمیکردکه مثلا" با رفتن شریف امامی وآمدن امینی یا نمیدانم رفتن امینی وآمدن علم واز طریق همین تغییردولتها با توجه به تجربه سالهای قبل ازکودتای ۲۸ مرداد یک زمانی هم ممکن است نوبت به آقایان برسد . یعنی فکرمیکردکه خوب حکومت قوام وسهیلی ومنصورالملک وهژیروساعدورزم‌آرا وعملا بالاخره رسید به حکومت مصدق . خیلی خوب حالا هم حکومت زاهدی وشریف امامی وعلا وعلم ونمیدانم امینی برسد به حکومت مثلا" اللهیار صالح. میدانید؟شناخت اینجوری . میگویم تحلیل درستی از شرایط تاریخی آن روزجامعه ایران نداشتند. فقط دنبال آن تجربه‌های تاریخی گذشته بودندوفکرمیکردند که نمونه برداری میشودودومرتبه تاریخ تکرارمیشود.

س ـ شما بعنوان دانشجوی دانشگاه تهران وعضوجبهه ملی دوم آیا بخاطرمیآوریدکه هرگز بین دانشجویان دانشگاه ورهبران جبهه ملی درباره مسئله انتقاد علنی از شاه وسلطنت بحثی درگرفته باشد ؟چیزی به یادتان میآیدکه هرگزدانشجویان دانشگاه تمایلی به انتقادعلنی وحمله به شاه ابرازکرده باشندورهبران جبهه ملی موافق نبوده باشند با این نظر؟

ج ـ دقیقا" من به موردمشخصی یادم نمیآید ولی من یادم هست که بخصوص بعداز ۶ بهمن سال ۴۱ درزندان راجع به این موضوع شدیدا" رهبری جبهه ملی انتقادمیشدند وماحتی دربازجوئی هایمان رسما" علیه شاه موضع میگرفتیم.

س ـ راجع به مسئله زندان صحبت میکردید.

ج ـ درزندان هم متاسفانه همچین حالتی وجودداشت یعنی اولا" بخصوص بعدازجریان تشکیل نهضت آزادی وبرخوردی که درکنگره بین رهبران نهضت آزادی وعده‌ای ازرهبران جبهه ملی ایجادشده‌بود که منجربه قهرآنها شده‌بود.

س ـ دقیقا" میدانید راجع به چه مسئله‌ای بود؟

ج ـ نمیدانم ولی میدانم که این برخوردشده‌بود ومهندس بازرگان ودکترسحابی وشاید طالقانی بعنوان تعرض ازجلسه خارج شده‌بودند مثل اینکه یک فحاشی هم نسبت به آنها شده‌بود. دقیقا" نمیدانم اینها را میشودازاین رفقائی که درکنگره‌بودند و..

س ـ بله آقای دکترآذرو دکترسنجابی صحبت کردندراجع به این موضوع. بفرمائید.

ج ـ بله میدانم که برخوردی شده‌بود. درداخل زندان هم، البته من درقزل قلعه‌بودم. درقزل قلعه مرحوم طالقانی با ما بود ولی مهندس بازرگان ودکترسحابی اینها درقصربودند. خوب ترکیب زندانها هم‌اینجوربودکه‌درهرزندانی یک تعدادی ازپیرمردها باصطلاح بودندویک تعدادی هم ازجوانترها. درقزل قلعه ازکادرپیرمردها وباصطلاح یک خرده عناصرشناخته‌شده‌ای که عضوشورا یا عضو هیئت‌اجرائی بودند کلا" میگویم ازنهضت‌آزادی وجبهه‌ملی مرحوم طالقانی بود،حاج حسن قاسمیه بودکه آنموقع عضوشورابودویک شخصیت بازار، آقای علی اردلان بودکه اوهم عضوشورا بودکه الان هم زندان است وزیردارائی کابینه بازرگان فروهربود وشاه‌حسینی بودکه او هم عضو شورابودویکی ازعناصرفعال بازاروانیها که بعد ازانقلاب شد رئیس تربیت بدنی اگریادتان باشد، فکرمیکنم کس‌دیگری نبود یک عده از کادرهای جبهه‌ملی بودند یاازبازار یاازاصناف وتعدادزیادی هم‌دانشجوی دانشگاه. باز ازعناصری که بعدا" خیلی چهره‌شان شاخص‌شد درتاریخ مبارزات ایران که آنموقع جزو زندانیان جبهه‌ملی بود مرحوم حنیف‌نژادبود که مرحوم حنیف‌نژادعضوکمیته دانشگاه بود ونماینده دانشکده‌کشاورزی درکمیته‌دانشگاه وعضو نهضت‌آزادی وجبهه‌ملی وآن زمان با ما زندان بود. درداخل زندان متاسفانه این حالت کشمکش وجودداشت، زندان انفرادی کمتر که‌بازآنروزها من درزندان انفرادی هم سلول عباس شیبانی بودم وچون تراکم زندانی هم زیادبود حتی یادم هست چندهفته مادونفری توی یک سلول زندانی بودیم وچون تماس کمتربود خوب همین حالت‌دوری اصطکاک راکم میکرد ولی بعدکه ماقبل ازفروردین سال ۴۲ سوءاستفاده‌ای کردیم ودرهای زندان راباز‌کردیم . یعنی قضیه به این صورت شد ماکه زندان بودیم ماه رمضان بود. عده‌ای درزندان روزه‌میگرفتند حتی درانفرادی مثل دکترشیبانی . بعددرعمومی هم که عده‌ای زندانی بودند آنها هم همینطور. به ما

خبررسید که بعضی وقتها مرحوم طالقانی دربند ۴ که ایشان زندانی بود با چندنفری نماز جماعت میخواندند و ما ازداخل انفرادی توسط سربازهائی که پاسدارمان بودند بعضی وقتها برای اینها پیام میفرستادیم، سربازها همیشه بهترین آدم بودند برای بردن وآوردن خبرها با یک انعام کوچکی بیچاره‌ها این کاررا میکردند، خیلی هم بچه‌های خوبی بودند وبـــرای همین هم ماه‌به ماه اینها راعوض میکردند که زیادتحت تاثیر تبلیغات وکارهای ما قـرار نگیرند. وخبری ازداخل زندان رسیدکه روزعیدفطر زندانیان عمومی میخواهند درداخـــل زندان نماز عید فطربرگزاربکنند. رئیس زندان هم یک سروانی بودبه‌اسم آشتیانی نسب البته رئیس کل زندان سرهنگ حناب بودکه بعد درجه سرلشکری هم رسیدومثل اینکـــــه معاون ساواک شد، الان هم ایران باید باشد ورئیس زندان ، زندان قزل قلعه یک سروانی بودبنام آشتیانی نسب. این سروان خیلی خودش رااهل خداوزهدوتقوی همیشه تسبیحی دستش میگرفت وذکرمیگفت واینها وما میدانستیم خلاصه این آدم دیگر برایش ردکـــردن نمازعیدفطر خیلی کارمشکلی است واین بودکه فقط ازنظراینکـــه درداخل زندان یـــک حرکتی بوجودبیاوریم گفتیم که یک نامه‌ای ... نه آنوقت‌نامه نمیشد نوشت، گروهبان زندان راخواستیم، شاید ساقی بودیاگروهبان دیگری یکی ازگروهبانها گفتیم که مــــا ازداخل زندان عمومی شنیدیم‌که‌قرار است نمازعیدفطربخوانند ما هم میخواهیم درنماز عیـد فطرشرکت بکنیم. رفت وآمدوبعدازچنددقیقه‌ای خبردادکه‌خیلی خوب میشود شما درنمـــاز شرکت بکنید وبالاخره ما صبح عیدفطررفتیم به‌داخل زندان، اواخر اسفندسال ۴۱ بـــود درحیاط زندان یک نمازخیلی بزرگی برگزارشد. یادم هست اکثربچه‌ها نمازبلدنبودنـــدو درنماز بعنوان یک حرکت سیاسی واقعا " اکثرا " شرکت میکردند وفقط آن حالت نشســت و برخاستی بودکه آنروزبرگزارمیشدواینها وشاید برایتان جالب باشد که رئیس زنــدان هم آمدبا ما درنمازشرکت کرد منتهی با برنامه مشخصی .

س - یعنی سرهنگ جناب ؟

ج - نخیر آن سروان آشتیانی نسب . بعدازنمازمرحوم طالقانی ،درنمازعید فطر یـــک خطبه‌ای باید بخوانندبعدازآن ، شروع کردیک خطبه‌ای خواندن ویک مقداری هم همــــان

حالتهائی که درصحبتهایش همیشه ، یک گوشه وکنایه‌هائی که نمیدانم عدالت وظلم وفلان واین چیزها وبعد دعاکردبرای تمام ایرانیان ومسلمانان واینها . رئیس زندان روکرد به مرحوم طالقانی گفت ،" دعائی هم بکنید برای سلامتی اعلیحضرت ." یک همچیـــن چیزی . مرحوم طالقانی اصلا" قضیه رانشنیده گرفت وصحبتی نکرد. ازآخرجمعیت کـــه بچه‌های دانشجوها بودیـــم یکی ازبچه‌ها یک شعاری هم داد. یک شعاری علیه رژیم داد حالا علیه شخص شاه یا نمیدانم ممکن است علیه دیکتاتوری یک همچین چیزی . خوب قضیـــه خیلی بدتمام شد. رئیس زندان بلندشدکه خوب پس حالا که ماا ینقدربا شما ها مدارا میکنیم واینها فایده‌ندارد دیگرما شدت عمل بخرج میدهیم.درهر حال خیلی اصرارداشت که چهـره آن شخص مشخص بشود ونشد زندان یک خرده متشنج شد ولی جو داخل زندان بصورتی شـــد که دیگراز آن روزببعد نتوانستند درهای فاصل بین زندان عمومی وزندان انفرادی را - ببندند یعنی فکرمیکردندکه هرروززندان ممکن است آبستن یک حوادثی باشد ازدرگیـــری واعتصاب که واقعا" هم همین جورشد دیگر یعنی حدوددوماه. زندان این حالت را داشت شاید هم بیشتر تابعدازجریان ۱۵ خردادکه البته ماديگربيرون بوديم ولي من بعـــد از۱۵ خردادکه زندان رفتم دیدم جوچقدربادوسه ماه قبل تغییرکرده وشدیدشده.

بعدکه ماآمدیم دیدیم متاسفانه آن اختلافات بیرون درداخل زندان هم بازتابهائـــی وانعکاس‌هائی دارد. درقزل قلعه کمتر بخاطراینکه درقزل قلعه‌رهبرها کمتربودنـــد چهره‌های شناخته شده‌یا پیرمردها کمتربودند وهمه یک احترامی نسبت به مرحوم طالقانـــی داشتند. فروهرزیادا ظها رعلاقه‌ای نمیکرد چون آن زمان فروهر خیلی آدم ضد مذهبی بـــود وبیشتریک آدم ناسیونالیست ودارای افکارخیلی تندشوینیستی داشت ومذهب را بعنـــوان یک امرخیلی ضدملی وضدمیهنی می شناخت وبعـــدکه سال قبلش هم ازدواج کرده‌بـــود آن باصطلاح سنت جامعه ایرانی - اسلامی راکه همیشه بعنوان مهریه یک قرآن هم مثلا" اضافه به مهریه میکنند نادیده‌گرفته بود ویک شاهنامه بعنوان مهریه‌زنش یا قسمتی ازمهریـه مثلا" ذکرکرده‌بود که مثل اینکه مرحوم زنجانی هم که درمراسم عقدحاضربود سرایـــن موضوع یک مقدارنا راحت شده‌بودکه دیگرحالا شما اسما " که مسلمان هستید یعنی چه مثـلا"

به اسم قرآن، بجای قرآن مثلا" شاهنامه. خیلی چیزداشت، یادم هست که همان نماز عیدفطررا هم با اکراه درآن حاضرشده بودندواینها. تیپ هائی مثل قاسمیه وشاه حسینی واینها به آن صورت مثلا" وحتی آقای اردلان به آن صورت نبودند که بخواهند. ولی..

س- به آن صورت منظورتان اینست که مذهبی نبودند؟

ج- نه، به آن صورت دررهبری دخالت وشرکتی نداشتند، با صطلاح عضوشورا بودند. بچه ها به آن صورت رویشان حساسیتی نشان نمیدادند، با صطلاح از نظر مبانی فکریه وباصطلاح درجه آگاهی وشناخت هم به آن میزانی نبودند که مثلا" یک بچه دانشجو عضوکمیته دانشگاه یا عضوجبهه ملی بروند با اینها بنشینند به بحث، به گفتگو. بیشتر زمینه ی برخوردواصطکاک چه بین خودرهبرها وچه بین دانشجوها ورهبری درزندان قصربود.

ولی موردی که برای ما خیلی موردشاخصی بود دراعتصاب غذای فروردین ۴۲ بود که این اعتصاب غذا ازقزل قلعه شروع شد. اعتصاب غذا ابتکاردانشجوها بود رهبری مخالف بود حتی مرحوم طالقانی مخالف بود، من ماموریت پیدا کردم که با مرحوم طالقانی صحبت بکنم مرحوم طالقانی درابتدا میگفت که اعتصاب غذا بعنوان اینکه یک مقدمه ای است برای خودکشی واضرار به بدن وخودکشی درشرع ممنوع است وحرام است بنابراین اعتصاب غذا هم ممنوع است برای اینکه ما وقتی تصمیم بگیریم که غذا نخوریم ممکن است آنقدر، البته این هم بخاطر آن حالت استقامتی بودکه واقعا" طالقانی داشت درمبارزه این را باید این حقیقت راگفت. این رابعنوان انتقاداز مرحوم طالقانی نمیگویم باآن بینشی که اوداشت ودرجها نبینی او خوب مسئله اینجوری تبین میشد. میگفت،" ما اگراعلام اعتصاب غذا کردیم باید تاآخرخط بایستیم، آخرخطش یعنی مرگ. بنابراین این مقدمه مرگ است واین مرگ هم مرگ درجبهه ودرسنگرمبارزه نیست، این یک نوع خودکشی است وخودکشی هم درشرع ممنوع است." ما برای اواستدلال کردیم که آقا جبهه مبارزه که فقط محدود به مبارزه خیابانی وجنگ تن به تن وجهادبه آن صورت نیست این هم یک نوع مبارزه است. ما داریم مبارزه میکنیم اگرهم درواه این مبارزه کشته شدیم خوب شماخودتان میگوئید شهیدوجهاد نمیدانم فی سبیل الله خلاصه یک خورده

اینجوری استدلال ، ما هم چون تحصیلات حقوقی داشتیم ودربحث واستدلال ومحاوره یک مقداری خوب تخصصی پیدا کرده بودیم پیرمردرا متقاعدش کردیم بحدی که رسماً " اعلام کرد که حاضر برای اعتصاب غذا است . مدیریت زندان تصورکردکه رهبری بوده که این تصمیم راگرفته وبرای همین تصمیم گرفت که طالقانی ، فروهر ـ میرمحمدصادقی هم که آنموقع ازعناصر فعال بازارواصناف بود اوهم با ما بود ـ میرمحمدصادقی وشاه حسینی فکرمیکنم همین ۴ نفر رابعنوان اینکه اینها پیرمردهائی بودندکه خلاصه جوانها راتحت تأثیرقرار دادند اینها را ازما جدا بکنندوببرند به یک زندان دیگر وباصطلاح ما را ایزوله بکنند .

ازخارج هم خبرداشتند که درقصرصحبتی ازاعتصاب غذا نیست وکانون فساد درقزل قلعه است . پیش خودشان فکرمیکردندکه اگراین چندنفربقول خودشان رهبررا یا عناصر باصطلاح کادررهبری را ازقزل قلعه ببرند بیرون قزل قلعه فروکش خواهدکرد مسئله. این بود که آمدندبه اینها گفتندا ثاث تان را ببندیدچون میخواهیم زندانتان را عوض بکنیم. خوب یادم هست عصری بود ، روزش مشخصاً " یادم نیست ، اینها اثاث شان راجمع کردند یک حالت خیلی تأثری به همه دست داده بود قراربودازفردا هم اعتصاب غذا شروع بشود. مرحوم طالقانی موقعی که ازدربزرگ حیاط قزل قلعه بیرون میرفت روکردبه ما وگفت ،" با همان صحبت هائی که دیشب کردیم ما تا آخرین دقیقه ایستادیم و یکوقت نیایند بگویند که ما اعتصاب را شکستیم حتی تا پای مرگ "وخوب این حرف پیرمرد یک ولوله ای توی بچه ها ایجادکردوروحیه ی خیلی قوی بوجودآورد .

س ـ ایشان این حرف رادرمقابل مأمورین زندان زد؟

ج ـ درمقابل مأمورین زندان ، رئیس زندان وهمه .

س ـ عکس العمل آنها چه بود؟

ج ـ هیچی . هیچی دیگر گفتیم چون میدانستندکه هرآن ممکن است داخل زندان منفجر بشود. ازهفته قبل هم ما بیرون زندان را هم درجریان اعتصاب غذا قرارداده بودیم بنابراین میدانستیم که ازفردا خانواده ها هم بعنوان ملاقات میآیند وبیرون زندان هم یک حرکتی بوحودخواهدآمد ومیدانیدکه یکی ازباصطلاح خصایص اعتصاب غذا هم اینست که

اعتصاب کننده حاضربه ملاقات هم نمیشود وبنابراین خانواده ها وقتی بفهمند که داخل زندان زندانی اعتصاب کرده کم کم بعنوان اینکه جان زندانی های ما درخطراست واینها درخارج یک تحولی بوجودخواهدآمدو همینطورهم شد یعنی ازصبح آن روز که اعتصاب غذا را شروع کردیم تمام غذاها را ازداخل سلول ها ریختیم بیرون وبچه ها خوابیدند وبعد از یکی دوساعت ازپشت زندان با اینکه فاصله زیادبود تاآنجائی که خانواده ها رانگه میداشتندبرای بازرسی بدنی ماصدای زن وبچه شنیدیم وفهمیدیم که آنجا خانواده ها رادارند میزنند. یعنی خانواده ها آمده بودند اول سروصدا واصراربه ملاقات. مقامات زندان گفته بودند که اینها حاضربه ملاقات نیستند اینها شروع کرده بودند سروصدا وسرباز ها ریخته بودند خانواده ها را میزدند وبعدهم عده ای رفته بودند به دادگستری متحصن شده بودند ویکیش هم زن فعلی من بود که آنموقع هم پدرش وهم من، خوب آنموقع البته من شوهرش نبودم، زندانی بودند وتعریف میکرد که درداخل دادگستری هم به آنها حمله شده بودوپاسبانها ریخته بودند وایشان وخانم فروهررفته بودند برای ملاقات با دادستان کل کشور آقای علی آبادی وآنجا هم این تطدف بوجودآمده بود. درهرحال یک جنبشی در بیرون بین مردم وخانواده ی زندانی ها واینها بوجودآمده بود. درداخل قصرهم اینها یکروزدیرتراعتصاب را شروع کردند ولی برای همین اعتصاب کردن نکردن ما شنیدیم که درگیری هائی بوجودآمده بود ، عده ای موافق بودند عده ای مخالف بودند والبته بعدا " متأسفانه چندنفرازآدمهائی که عضوشورا بودند درارتباط با تماسی که ازناحیه مدیریت زندان گرفته شد برای شکستن اعتصاب ازخودشان ضعف نشان دادند ولی دانشجوها ایستادند تاآخرین دقیقه وبه درخواستهای خودشان کلا" رسیدند. درخواستها این بودکه اولا" کسانی راکه ازداخل زندان بردند برگردانند به قزل قلعه، مشخصا " طالقانی وفروهروهمان چهارنفری که اسم بردم. دوم شرائط سختی که درداخل زندان ایجادکرده بودند درهای عمومی رابسته بودند، رفت وآمددیگربین انفرادی وعمومی نمیشد کرد ، این شرایط رادومرتبه به وضع سابقش اعاده بکنند وسوم اینکه باتوجه به اینکه ماماهها بود زندان هستیم وزندانی هستیم یا پرونده ما راآماده بکنندبرای رفتن به دادگاه چون ما

عده‌ای به این نتیجه رسیده‌بودیم که اگرما را به - اکمه بکشند همین محاکمه خودش زمینه تحولی خواهدبوددرخارج یعنی بالاخره ما تریبونی پیدا خواهیم کردبرای اینکه حرفها را بزنیم ویا هم که‌ممکن است این تاکتیک تاکتیک مؤثری باشد ودستگاه ما را آزاد بکند چون ما میدانستیم چیزی ازما ندارد غیرازبازجوئی هائی که‌ما خیلی علنی یک مبارزات قانونی وعلنی را تأییدکرده‌بودیم وپشتش هم ایستاده‌بودیم. ما میدیدیم که یا باید محاکمات یک محاکمات وسیعی باشد ، کل رهبری جبهه‌ملی وکادرهای جبهه‌ملی وفکرمیکردیم مثلا" ممکن است این محاکمات مثل محاکمات نهرو، گاندی درهند خودش یک جریانی را مثلا" یک پانصدنفری را ...

س - یک جریان اجتماعی را بوجودبیاورد.

ج - یک پانصدنفری را به محاکمه‌بکشد یک جریان اجتماعی را بوجودبیاورد. مطمئن بودیم‌که، چون ما درب زجوئیها یمان خیلی تندمیرفتیم، دستگاه نمیتواند رهبری را محاکمه نکند ما را محاکمه‌بکند بنابراین مجبوراست‌که کل جریان را محاکمه بکند و رهبری وکادرهای یک جریان سیاسی راکه بزرگترین جریان اپوزیسیون هم هست به محاکمه کشاندن این خودش درابعاد جهانی حتی برای دستگاه یک مسئله سختی بود ومانمونه محاکمه مصدق را دیده‌بودیم که چقدرممکن بود بازتاب حتی بین المللی بوجودبیاورد .ما واقعا" ته دلمان میخواست‌که محاکمه بشویم وبخاطرهمین موضوع هم اصرارداشتیم که یا ما را باید‌محاکمه بکنید یا ما را باید‌آزادبکنید. دردوقسمت اول ما بعدازسه روزاعتصاب غذا به‌موفقیت رسیدیم آن آدمها را برگرداندند، شرایط داخل زندان را تعدیل کردندو بعدهم قول دادند که درفاصله یک هفته تا ده روزببعد گروه‌گروه اززندانیان راآزادبکنند که‌کردند .درفکرمیکنم دسته دوم سوم عده‌ای ازما آزادشدیم وبمرور آزادی شروع شدکه البته بعدمصادف‌شد باجریان ۱۵ خردادواینها .

ولی درداخل قصر بعدا" آنجوری که رفقا تعریف میکردند کشمکش‌بیشتر بود چون رهبری آنجا ازنظرکمیت وتعدادنفرات بیشتربودند. آن حالت یکدستی رفاقت وتفاهمی که درقزل قلعه خیلی زیادبود وبعدا" ما دیدیم که ازگرایشهای مختلف‌سیاسی هم بین ما

بود، همه ما درجریان جبهه ملی درطیف ملی وملیون تعرفه ومعرفی میشدیم ولی دیدیم که بعدا " ازاین جریان جریان چریکی مجاهدومعتقد به ایده‌ئولوژی وبینش اسلامی مترقی بوجودآمد، جریان چپ مارکسیستی بیژن جزنی بوجودآمدحتی‌جریان چریک فدائی بوجودآمد.

س - بیژن جزنی درآنجا با شما هم زندانی نبود، بود؟

ج - آن زمان نبود بخاطراینکه بیژن جزنی فارغ التحصیل شده‌بود ودیگردرداخل دانشگاه فعالیت‌نداشت، توی کنگره جبهه‌ملی هم نبود وهمین دوموضوع برایش‌یک ممنونیتی ایجاد کرده‌بودکه سراغش‌نرفتند ولی سال قبلش‌بود چرا.

س - چه‌کسانی آنجا بودندکه بعدها رهبران یااعضای چریکهای فدائی خلق‌شدند؟

ج - آدم مشخصی آن زمان نبود ولی جزوبچه‌هائی که یعنی اعضائی که آن زمان دردانشگاه فعال بودند یکی ازبرادرهای احمدزاده بود، فکرمیکنم مسعود بود.

س - من منظورم اینست‌که هم زندانی شما باشد.

ج - هم زندانی آن زمان کسی نبود ولی سال قبلش‌مرحوم جزنی با مازندان بود، ظریفی با مازندان بود وازبچه‌های چریکهای فدائی با من کسی زندانی نبود.

س - ازمجاهدین چی ؟

ج - ازمجاهدین حنیف‌نژاد رامشخصا " گفتم ودربیرون هم باصطلاح عناصردرجه دوآنها مرحوم بدیع زادگان وشهید محسن ..

س - سعید محسن .

ج - که اینها بچه‌هائی بودندکه دانشجوی دانشکده فنی درکادرجبهه‌ملی ونهضت‌آزادی فعال بودند ولی درزندان حنیف‌نژاد با مازندانی بود ودراعتصاب غذا هم شرکت‌داشت.

س - آقای لاهیجی ، دیگردرزندان شما بارهبران جبهه‌ملی دوم تماس‌داشتید ویاناظر بودید برروابط این رهبران باهمدیگر که یک مقداری برای ماتوضیح بدهید ببینیم که نظریات این رهبران نسبت به‌همدیگرچه بود؟

ج - والله تماسی به آن صورت‌من نداشتم . گفتم درارتباط بااعتصاب غذا یک دوسه‌نفری که واقعا " اخلاقا " نمی خواهم اسم ببرم که مانده بودند متأسفانه اصراردا شتنداینکه

اعتصاب شکسته شود وما به آن تقاضاهای خودمان اصرار نورزیم.

س- معذرت میخواهم شما اینجا میتوانید هرمحدودیتی خواستید بگذارید وما اینهـا را دردسترس علاقمندان قبل ازتاریخی که شما معین میکنید نمیگذاریم بنابراین چون این جنبه تاریخی دارد من میخواهم ازشما خواهش بکنم که مطالب ومسائل واسم اشخاص را ذکر بفرمائید.

س- موردی که خودم باآن برخورد داشتم مثلا" آقای ادیب برومند بود ایشان عضوشورای جبهه ملی بود وخوب شاعرملی هم بودواینها. ازنظر شرایط اجتماعی هم اصلا" با بچه‌ها وکل دانشجوها درشرایط یا صطلاح چیزی نبود یکسان و...

س- دوستانه‌ای نبود.

ج- نه، اصلا" نمیخواهم بگویم ازنظریا صطلاح موقعیت طبقاتی وباصطلاح وضعیت اجتماعی میخواهم بگویم. ایشان وکیل دادگستری بود زندگی خیلی مرفه‌ای داشت، هرروزبرای او ازمنزل غذا میآوردند وخوب ایشان توی سلول خودش یک نفره می نشست این غذا را میخورد، درصورتیکه بچه‌ها زندگی سختی درداخل زندان داشتند. بچه‌ها بصورت، آنوقت کلمه کمون هنوزنبود که بعدا" رایج شد تو زندانهـا، ولی بچه‌ها بصورت مشترک زندگی میکردنـد یعنی هفته‌ای یکبارکه ازبیرون غذا میآمد به داخل زندان، این غذا ها روبهم ریختـه میشد وهمه با هم زندگی میکردند وغیرازآنهم غذای زندان با تمام نامطبوعیش خورده میشد ویک حالت یکدستـی وهمگونی درداخل زندان وجودداشت. اگرکتاب برای کسی میآمـد این کتاب را به‌نوبت همه میخواندند، اگرکسی پول توجیبی داشت این پول بخصوص بـرای بچه‌های شهرستانی چون شرایط نبود، حتی لباس به بچه‌ها توزیع میشد. دوره‌ای کـه بخصوص درزندان انفرادی بودیم ایشان یک حالت کاملا" جدائی ودوری ازبقیه داشـت یعنی اینکه خلاصه من رهبرم وشمـا یک عده آدمهای خلاصه دست دوودست سه. وهمیـن خیلی بد توجیه شده‌بودبرای بچه‌ها، یک حالت بیگانگـی.

ازاعضای شوراآنموقع باز مثلا" میرمحمدصادقی هم یک همچین حالتی داشت ولی خوب اویک مقدارتک روی ودرانزوا زیستن خاصیت خودش بود، ازنظرموقعیت اجتماعی وطبقاتی واینها

دروضعی نبودکه مثلا" بخواهدبرای خودش یک حقوق ویژه‌ای قائل باشد، نه، ولی مثلا" اوهم درسلول خودش برای خودش یکنفری غذا می پخت وغذایش را میخورد، توی بچه‌ها نمی آمد. ولی دررابطه با اعتصاب غذا اولا" ازروز دوم اعتصاب غذا بچه‌هائی که درسلولها بودند وهمجا وراقای ادیب برومند به ما گفتند که ایشان اعتصاب غذا نکرده وما میدانیم که غذا یعنی شیرینی دارد، بیسکویت دارد یک مقدار شیطنت میکردند بچه ها دیگر. ما گفتیم آقا معترضش نشوید هرکسی حق دارد که دراعتصاب، آن چیزی که برای ما مهم است جنبه خارجی این قضیه است که ما بعنوان یک واحد، بعنوان یک نیروی منسجم اعتصاب بکنیم چون هما نموقع توی زندان قزل قلعه یک عده‌ای ازتوده‌ای های سابق بودند یک عده عناصر متفرقی بودند، یک عده ازخوانین فارس بودند یا کسانی که دررابطه با خوانین فارس به زندان افتاده بودند مثل پدرخانم من سرهنگ مجللی ما به اینها گفتیم شما هیچ لزومی ندارد که با ما اعتصاب غذا بکنید ، این اعتصاب غذا محدود است به جبهه ملی وفعالان جبهه ملی. گفتیم ما این حالت یکدست ویک پارچه را حفظ میکنیم حتی اگردرداخل ما ن بعضی ازعناصرهم با صطلاح امروزی ها ببرند ونخواهندواقعا " تا آخر اعتصاب را ادامه بدهند. ولی ازروزدوم رو همین آدم مدیریت زندان شروع کردکارکردن ایشان راهی بردندبه مذاکره‌واینها . درداخل یکی ازاین مذاکره‌ها ما راهم وارد کردند ومتأسفانه ما درمقابل مدیریت زندان مجبورشدیم که درمقابل ایشان بایستیم. گفتیم ایشان نماینده خودش است ویکنفراست ، اینجا ما دیگررهبرورهرونداریم همه زندانی هستند، تصمیم جمعی براین شده‌که اعتصاب ادامه پیداکند تا رسیدن به این درخواست‌ها .

روایت‌کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی

تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۳

وازاین رومن توی آن مذاکرات که ما باوجوددوروزاعتصاب غذا وباحالت ضعف چندساعت دردفترجناب باخودجناب مشغول چانه‌زدن وبحث وگفتگوبودیم متاسفانه به‌لحاظ موضع ضعیفی که داشت خوب بدمعرفی شدوبعنوان یک عنصری که بالاخره ازاستقامت کافی برخوردار نیست وحتی یکروز دوروز تحمل اعتصاب غذا را هم ندارد چه‌بشود مثلاً" یک همچین آدمی درکادررهبری جبهه‌ملی وبعنوان عضوشورای جبهه‌ملی مثلاً" معرفی بشود وبالاخره خوب بچه‌ها ایستادند ایشان هم آنروز نتیجه‌ای نگرفت وتنها فایده‌ای که آن ملاقات داشت ومذاکرات آن روز مدیریت زندان فهمیدندکه‌نه گردانندگان اعتصاب دیگررهبری نیست وپیرمردهانیستندخودنیروی جوان زندانی است‌که مشخصا " دانشجویان دانشگاه بودند هستند. این بودکه‌ازتصمیم قبلیشان عدول کردند وآن ۴ نفررا هم برگرداندند که خوداین البته یک روحیه خیلی پرشور وهیجانی درداخل بچه‌ها که بعضی هاکم‌کم بحالت ضعف وبی تابی افتاده‌بودند براثرآن اعتصاب غذا بوجودآورد وزندان واقعاً " یک حالت نیمه جشن بخودش‌گرفت وبعد مذاکرات بعددیگربا خوددانشجوها صورت گرفت یعنی مشخصا " باما یعنی جناب وبقیه‌ی مدیریت زندان به این نتیجه رسیدند که اعتصاب خودجوش بوده وتوسط دانشجوها پیشنهادشده‌و توسط دانشجوها رهبری میشود. بنابراین شروع کردندباخوددانشجوها به مذاکره‌نشستن . درقصرهم مشخصاً " یک همچین حالتی بوجودآمده‌بوده‌چون قصر یکروزاعتصاب غذا رادیرترشروع کرد بااینکه ازقبل درجریان قرارگرفته‌بودند وبه لحاظ همین که آنجا بحث زیاد بوده ، درگیری

وصحبت زیادبوده ، آیا همه دراعتصاب شرکت کردندیانه مطمئن نیستم ومیدانم درشکستن اعتصاب هم متاسفانه وبه وحدت نظر به آن صورتی که مادرقزل قلعه رسیده بودیم نرسیده بودند مثل اینکه آنجا هم یک حالت دوگانگی درساعت یا تاریخ شکستن اعتصاب بوجود آمده بود.

البته من باید اضافه کنم که این اختلافات یک مقدار ریشه های گذشته داشت وریشه های تاریخی داشت . اصولا" یک حالت تفاهم شخصی وانسانی متاسفانه بین رهبری جبهه ملی وجود نداشت ، بیشتر این تفاهم تفاهم سیاسی بود آنهم درهمان کلیتی که گفته بودم. حتی از نظرسیاسی برای خودمن قضیه خیلی جالب بود که مثلا" دریکی ازگروههای سیاسی داخل درجبهه ملی مثلا" حزب ایران است دررهبری خودحزب مثلا" آدم مهندس حسیبی را میدید یا آدم مسلمان معتقد فوق العاده دراعتقادات مذهبیش میتوانم بگویم متعصب اهل نماز ون ودعا واین جورقضایا ویک آدمی مثلا" مثل بختیارکه اصلا" هیچگونه اعتقاد مذهبی مثلا" ندارد واینها دریک حزب بنام " حزب ایران" باهم فعالیت سیاسی داشتند وهردوتایشان هم جزوکادررهبری حزب بودند. البته نمیخواهم بگویم که درداخل یک حزب سیاسی بایدهمه یکنوع فکرکنند ودرهرزمینه ای اززمینه های اعتقادی وایدئولوژیک مثل هم ومشابهتهائی بینشان باشد ولی رفتارهای بعدازانقلاب هم دیدیم بخصوص ازاین دوتا آدم واصولا" میخواهم بگویم که حسیبی خیلی نزدیک به مهندس بازرگان بود ، نزدیکتربه بازرگان بود تا مثلا" به صدیقی یا بختیاردراین قسمت وازنظراعتقادات مذهبی . نه فقط درشورا حتی درهیئت اجرائی که ۷ نفربودند کشمکش زیاد بود ، اختلاف زیاد بود واینها فقط اختلاف سلیقه نبود بیشتراینها یک سوابق تاریخی را نمایندگی میکرد ریشه های سوء تفاهم ها ودعواهای شخصی داشت . مثلا" درهیئت اجرائی چندباری که ما شرکت داشتیم یادرجلسات خصوصی ، مهمانی ها ، برخوردها هیچ زمانی روابط بختیاربا صدیقی خوب نبود ریشه های قضیه را هم ما واقعا " پیدانکرده بودیم . البته صدیقی اصولا" یک حالت عدم اعتماد یا اعتقاد یا ... خلاصه نظرخوشی نسبت به احزاب جبهه ملی نداشت که تااندازه ای هم بنظرمن درست بود چون اینها واقعا " حزب به معنای علمی ـ سیاسی ـ تاریخی جریان که نبودند حزب ایران واقعا " یک شبکه ی اشتغال وبه آن صورتی که

آنروزما بین خودمان بیان میکردیم بنگاه کاریابی بود. یک عده‌ای ازاینها ازگذشته خوب مشاغلی توی دستگاههای حکومتی داشتند مثل مثلاً" مهندس زنگنه مهندس طالقانی مهندس بیانی اینها جزوآن گروههای اول حزب ایران بودند بعضی هایشان هم بعداً " ول ـ کرده‌بودند رفته بودند، مهندس جفرودی ، درحکومت به یک مشاغلی هم رسیده‌بودندتا حد وزارت‌واینها واینها خیلی درانتخاب همکارانشان وسواس بخرج میدادند وسعی میکردند ازرفقای حزبیشان انتخاب بکنند. بنابراین خیلی ها اگربه‌حزب ایران می پیوستند به‌اعتبار این بودکه به‌یک پست‌ومقامی برسند. البته‌نمیخواهم بگویم که این مسئله نامشروع بود ولی دارم یک واقعیت تاریخی را میگویم. ومثلاً" دروزارت‌آب وبرق که بعداً " آقای مهندس‌بیانی به حد معاون وزارتخانه هم رسید معاون روحانی بود وآنموقع هم مهندس‌بیانی عضو کادررهبری حزب ایران بود ولی معاون وزارتخانه شاه هم بود این خیلی جالب‌بوددرحزب ایران ، وقتی شمانگاه میکردید میدیدیدا کثر اطرافیان وهمکاراش‌حزب ایرانی هااست. این وضع وجودداشت. صدیقی خوب‌نسبت به‌این حالت‌یک‌چیزداشت‌دیگر ، یک حالت‌عدم اعتماد یعنی جدی نمیگرفت احزاب جبهه‌ملی را وبخاطرهمین هم همیشه یک حالت‌ضدحزبی درحرفهایش‌وطنزی که بکارمیبرد، ازاین موضوع بعضی هاخوششان نمی آمد البته مقداری هم مسائل شخصی صدیقی بود، آن حالت غدی ویک مقدارزیادی اتکاء بخود واعتماد به‌نفسی که‌درصدیقی بود ومیگفتندکه حالتهای خیلی مستبدانه ومتکبرانه بیشتر..

س ـ متکبرانه.

ج ـ بله. اصولاً" دکتربختیارهمیشه نسبت به‌صدیقی وحتی نسبت به بقیه کادررهبری جبهه ملی که چندتایشان هم عضوحزب ایران حتی بودند ، اللهیارصالح، دکترسنجابی عضو حزب ایران بودند یعنی اینهارهبری مضاعف‌داشتند یعنی هم جزورهبری حزب ایران بودند جزورهبری جبهه‌ملی وغالباً " هم درهیئت‌اجرائی سه‌چهارتا ازحزب ایرانی ها بودند یعنی همیشه تاآنجاکه من یادم هست صالح ، سنجابی ، بختیار بودند شاید دریک دوره محدودی مرحوم باقرکاظمی هم بوده که اوهم حزب ایرانی بود آن ورقضیه مثلاً"

بودند صدیقی ، آذر ، کشاورزصدر و امیرعلائی . آنها آدمهای منفرد این ورمیبینیم که نه نفرهمیشه حزب ایرانی وجودداشتند شاید بعضی وقتها ۴ نفر چون یک مدتی امیرعلائی نبود درفرانسه هنوزکارهای رسالهاش و اینهاهنوز تمام نشده بود در اوائل جبهه ملی بعدآمد . مثل اینکه اوآمد جانشین کاظمی شدوکاظمی شد رئیس شورا و اینها ، این چیزها ... منظورم اینست که ولی همان حالت یکدستی بین خودشان هم نبود . من یادم هست یک اصطلاحی که همیشه بختیار با تمسخر یادمیکرد از این رهبرها میگفت ،" آقا درفرهنگ سیاسی هیچ زمانی از یک رهبرخوب بعنوان یک آدم شریف ذکرنمیکنند وهیچوقت کسی نمیگوید نادرآدم شریفی بود یا ناپلئون آدم شریفی بود ودوگل آدم شریفی است ولی این آقایان رهبرها " که حالا خودش هم جزورهبرها بود منتها خودش را تافته جدا بافته میدانست با همان کیش شخصیتی که خوب دربختیار سراغ داریم ما ، میگفت ،" این آقایان فقط یک عده شریف هستند وشریف " این عین اصطلاحی است که بختیار بکار میبرد ،" آدمهای شریف همیشه مجبورند دانه دانه باشند نمیتوانند تبدیل به یک هیئتی بشوند بعلت اینکه شریف جزو آن لغاتی است درزبان عربی که جمع ندارد برای اینکه" شما میتوانید این را ازاو بپرسید این مسئله را ، میگفت ،" مثلاً" عالم جمعش میشود علما حکیم جمعش میشودحکما ، فاضل جمعش میشود فضلا ولی شریف ما جمع شرفا نداریم" حالا البته این حرفها چقدربا بااصطلاح قواعدوگرامرعربی میخواند ولی این عین حرفی بود که من بگوش خودم ازبختیار شنیده بودم با یک حالت بااصطلاح نمیخواهم بگویم تمسخر ولی درهرحال نشان میداد که با اینها همیشه میخواهد برای خودش یک جنبه ی کاملاً" مشخص وجدای ازدیگران . درصورتیکه آنموقع بختیار درمقایسه با رهبری جبهه ملی ازهمه ، هم ازنظرسیاسی کوچکتربود هم ازنظرسنی یعنی واقعاً"

س ـ جوانتربود .

ج ـ جوانتربود وبه آن صورت ایشان ..

س ـ ایشان رابط دانشگاه هم بودند بنابراین شما میبایستی که ارتباط زیادی با ایشان داشته باشید .

ج ـ بله . درهمان زمان هیچوقت بین بختیار ومصدیقی بخصوص تفاهم نبود وهمیشه ازمصدیقی با یک حالت حتی بدی ذکرمیکرد تحت عنوان آدم عصبی ، دیوانه حتی به این کلمه .

س ـ به شماها ، به دانشجویان جبهه ملی این را میگفت ؟

ج ـ تومحافل خصوصی ، تو محافل خصوصی . درمحافل عمومی ازاونشنیدم ولی دشمنی بختیار و...

س ـ منظورتان ازمحافل خصوصی چیست ؟

ج ـ مهمانی ، چه میدانم شبی ..

س ـ مهمانی که محفل خصوصی نیست اگرشما که دانشجویان دانشگاه بودید یعنی آیا شما این رابه این خاطرمیگوئیدکه شمایک عده ازدانشجویان دانشگاه خیلی به اونزدیک بودید ؟

ج ـ نه ، نه ببینید مثلا" فرض بکنید که محافل عمومی که ما میگوئیم یعنی میتینگ ها جلسات هیئت اجرائی نمیدانم این جورچیزها . محافل خصوصی مثلا" فرض بفرمائید که عیدی بود پنج نفر میرفتنددیدن آقای باقرکاظمی ...

س ـ بله ، پس منظورتان ازخصوصی یک گردهمائی کوچک است .

ج ـ گردهمآئی خصوصی ، دوستانه جلسه رسمی نه ملاحظه میکنید؟ وآنجاکه می نشست صحبت میشد اینجوری . یا منزل دکترمصدیقی صبح های جمعه غالبا " جلسه بود ، جلسه هم نبود یک حالت چیزداشت دیگر ، ایشان صبح جمعه خانه بود مردم میآمدند دیدنش ..

س ـ بله سرخیابان ری .

ج ـ سرچشمه .

س ـ بله سرچشمه .

ج ـ مثلا" آنجا بازبنج نفر پنج نفر چهارنفر چهارنفر توی حیاط یا توی اتاقها می ایستادند همین جور بحث های گروهی کوچک میشد ..

س ـ بله من هم خودم آنجا بودم .

ج ـ خیلی خوب . منظورم ازمحافل خصوصی یعنی اینجورجاهاکه افرادبازترصحبت میکنند

ولی آن مکنونات ومنویات خودشان را باز ترمیگویند تا یک جلسه علنی ورسمی که آدم خودش را مقیدمیداند ومیداندکه رو حرفهایش حساب باز میکنندوباید باز خواست بشود اینست که آنجا خودش را یک مقدار سانسور یعنی اتو سانسورمیکند . ولی دراین محافل خصوصی نه دیگر مابطور بی رودر بایستی آدم حرف میزند واین حالت را فقط نسبت به صدیقی نداشت یک همچین حالت عدم تفاهمی هم بین امیرعلائی وبختیار بود وبیشتر از این بود از ناحیه امیرعلائی که من هیچوقت نخواستم واقعاً " یعنی آن روابط را با امیرعلائی نداشتم که ریشه های تاریخی قضیه را پیدا کنم . امیرعلائی همیشه نسبت به بختیار سوء ظن سیاسی داشت ودرارتباطات سیاسی بختیار تردیدهائی داشت . نمیدانم این با همان قضیه ماجرای خانه ی سدان ومسئولیت بختیار درشرکت نفت واینها برمیگشت که میگفتند نمیدانم اسم بختیار هم جزو ...

س - بختیار که سابقاً "شرکت نفت نبود آقا ،کارمند وزارت کار بود درآنوقت .

ج - نه بختیار قبل از آن کارمند شرکت نفت ایران وانگلیس بود . اولین پستی که بختیار بعداز مراجعت به ایران داشته کارمندی شرکت نفت ایران وانگلیس است مدتی هم درجنوب خدمت کرده . همین کتابش " یکرنگی " اش هم یکرنگی اش هم یک جاهائی اشاره میکند به پستش واینها . بعداً " که ماجرای خانه ی سدان پیش آمد واسنادی که از منزل سدان بردند یا بعداً " بغارت رفت یا نابود شد هرچه میگفتند آنجا اسمی هم از بختیار بوده واینها . البته این قضیه هیچوقت ...

س - بله ،من خودم این را شنیدم ولی این هیچوقت بصورت سندی چیزی منتشر نشده .

ج - نه نشده بخاطرهمین هم اتهامی متوجه بختیار نبود کما اینکه بختیار درحکومت دکتر مصدق پست گرفت معاون وزارت کار بود ولی نمیدانم یک همچین حالت عدم اعتمادی همیشه نسبت به بختیار را میرعلائی داشت حالا با زاین ریشه های شخصی داشت ومتاسفانه درمسائل شخصی آن اصولی بودن وباپرنسیب بودن سیاسی ورعایت اخلاق سیاسی را نکردن باعث شده بود که هرکسی برای کوبیدن طرف مقابل وبرای رقابت با او مجبوراست یک مقدار مسائل شخصی را هم عنوان بکند که این مثلاً" وزیررضا شاه بوده که مثلاً" درمورد کاظمی یا

مالح میگفتند یا نمیدانم این روابط سیاسی مشکوک دارد یا حداقل آدم عصبی دیوانه‌ای است . اینها مسائلی بودکه متاسفانه دیگرازحالت‌کلا" خصوصی خارج شده‌بود وتودهن خیلی‌ها بود وبرای همین آن حالت‌تفاهمی که خیلی ها انتظارداشتند بین یک رهبری جمعی باشدو این رهبری بتواند بعنوان یک واحد خودش را متظاهر ومتبلور بکند وجودنداشت . یک تصمیمی میگرفتند دربیرون که بازمحافل خصوصی با همان تعریفی که برایتان کردم می نشستندمثلا" میگفتندکه من مخالف‌بودم فلانی موافق بود، سعی میکردند که خودشان را اگر که آن تصمیم تصمیم موفقی بوده ، که غالبا" نبود، آن رابگذارند بحساب‌خودشان که من بودم توهیئت‌اجرائی که‌اینقدر روی این موضوع مداومت‌کردم واصرار کردم تا تصویب شد ولی اگریک‌تصمیمی بودکه بعدا" با مخالفت‌جریانات‌فعال جبهه‌ملی مثل دانشگاه بود هرکس‌سعی میکرد باکوبیدن طرف‌دیگربرای خودش‌یک مفاصاحساب ویک برائتی‌تحصیل بکند. متاسفانه یک همچین وضعیتی وجودداشت‌دررهبری جبهه‌ملی .

س- آقای لاهیجی بعدازاینکه جبهه‌ملی تعطیل شد شما چکارمیکردید؟ منظورمن اینست‌که چقدرفاصله بود بین تعطیل شدن جبهه‌ملی ورجعت‌شما به فعالیتهای سیاسی واجتماعی ؟

ج - من همانطوریکه برایتان گفتم بعداز ۱۵ خرداد دومرتبه به‌زندان افتادم. زندانهای بعداز۱۵ خرداد زندان خیلی سختی بود، یکی ازبدترین زندانهائی که‌ما داشتیم ...

س- این دفعه‌سوم بودکه‌شمازندان میرفتید؟

ج - دفعه‌چهارم یا پنجم بود. واتهامی یعنی گزارش‌نادرستی روی پرونده من آمده بود بعنوان اینکه من به نهضت‌آزادی پیوستم وجزو باصطلاح کادر رهبری نهضت‌آزادی هستم وبنابراین چون نهضت‌آزادی هم متهم شده‌بودبه‌دخالت‌درجریان ۱۵ خرداد آتش‌این جریان دامن ما را هم میگرفت. خوشبختانه خیلی زود این قضیه برملا شدومعلوم شد که یک دشمنی درساواک راجع به شخص‌من بوده‌که‌یک‌کسی خواسته بودشیطنتی بکند وباعث‌شد که من خلاص‌شدم وبلافاصله من چون دیگر سنم کم‌کم ایجاب‌میکردکه مشغول کارآموزی وکالت‌بشوم وازدانشگاه هم درس سیستماتیکمان تاحدودی تمام شده بودوفارغ التحصیل ، یعنی فارغ التحصیل به آن صورت نه چون من دانشجوی دکترابودم ودکترا یک‌دوره‌ی نیمه وقت‌بود ، کلاسها درشب‌وعصرواینها تشکیل میشدواینها من شروع کردم به فعالیت. بعد ازچندماه همانطوریکه گفتم مصادف‌شدیم بامحاکمه‌ی سران نهضت‌آزادی ومادیدیم که‌باید

برمحوراین محاکمه مقدارزیادی کاربشود هم ازنظرتهیه مدافعات واینها وهم ازنظرایجاد یک افکارعمومی درخارج ازکشور. من ازهمانموقع بکارهای دفاعی حقوق بشری جلب شدم همانطوریکه گفتم جریان جبهه‌سوم یک امید خیلی کوچکی بازدردل مابوجودآورده‌بود من مستقیم دخالت نداشت. برای همین هم نه ازجریان فعالیتش وبالاخره تعطیلش زیاد اطلاع دارم ونه هم که درارتباط با مسئله دستگیری مسئولین خطری متوجه‌من بود. وبالاخره من ازسال ۴۳ من رسماً" وکیل دادگستری شدم ومشغول به کار. فعالیتهای من محدودشد به‌فعالیتهای حقوقی درارتباط با مسائل حقوق بشر. درفاصله‌ی سالهای ۴۳ وتاسال ۵۰ ازطریق رفقائی که مادرخارج ازکشورداشتیم بخصوص‌بنی صدر که سال ۴۲ ازایران خارج شده‌بود روابطی راداشت‌با ما ، ماسعی میکردیم مسائل حقوق بشررادرارتباط بازندانیها ، محاکمه‌ها وبخصوص‌ازاواخرسال ۴۹ که جریانات‌چریکی شروع شد اعدام ها واینها به یک‌صورتی درمحافل خارج گرم نگه داریم . خبرنگارهائی که‌به‌ایران میآمدند سعی میکردیم با اینها ، البته بارعایت‌مسائل امنیتی ، ملاقات‌بکنیم ، مذاکره‌بکنیم حقایق جامعه‌ایران رابه‌آنها نشان بدهیم وبعدبه این نتیجه رسیدیم که این کارها بایدیک حالت‌بیشترسیستماتیک پیدا بکندوبصورت گذراکه هرازگاهی یک‌خبرنگاری یا یک ناظری بیایدبه ایران نمیشود . این بودکه بهرصورتی بود درتابستان ۵۰ من توانستم پاسپورت‌بگیرم البته ساواک اجازه نمیداد ولی تنهاطریقی که توسط مرحوم کشاورزصدر روابط خیلی نزدیک با من داشت‌پیشنهادشده‌بود آنهم به لحاظ امکاناتی که اوتوانسته بود دردستگاههای دولتی دراین قسمت‌تحصیل بکند مسئله بیماری بود ومنهم چون آنموقع مبتلا به یک‌گاستریت‌خیلی مزمنی بودم که هنوزهم هستم یک‌گواهی ، الان میتوانم بگویم که گواهی قلابی ، ازیکی ازپزشکان معتمد دادرسی ارتش‌گرفتیم که گاستریت ، مشکوک به سرطان است‌وباید که یک‌نوع معاینات‌وعکسبرداریهائی ازداخل بشود وآن چیزهائی که آنموقع درایران نبود ، آن دستگاههائی که ازتو عکس‌میگیرند ، بلعیده میشود ، نمیدانم‌پیپروسکوپی یا همچین چیزی به آن میگویند. بالاخره بعد ازهفت‌ماه مؤثرافتاد وماآمدیم به‌خارج ازکشور. این کارطی شش‌هفت‌سالی که تاانقلاب

است زمینه‌های فعالیتهای حقوق بشری ما را بوجودآورد.

س- شما بخارج که آمدید دقیقاً" به کدام کشورآمدید؟

ج - من آمدم فرانسه.

س- اینجا با بنی صدرملاقات کردید؟

ج - اینجا با بنی صدروحبیبی واینها ملاقات کردیم، دراینجا هم قطب‌زاده‌راهم شناختم واینجا شروع کردم با محافل بین المللی حقوق بشری، مشخصاً" با جمعیت بین المللی حقوقدانان دموکرات وکمیسیون بین المللی حقوقدانان مشغول فعالیت شدن وچون تعداد زیادی ازرهبران ومسئولان وفعالان دوجریان چریکی یعنی فدائی ها ومجاهدین درهمان اوان دستگیرشده‌بودند ایجاد یک زمینه دفاعی برای اینها وباکوششهای این جریان که‌به جرأت میتوانم بگویم درایران نوددرصدفعالیتش را من داشتم وده‌درصدش را تا حدودی متین دفتری وصدرحاج سیدجوادی، احمدکه‌بعداً" وزیردادگستری شد. اینهم میگویم من داشتم نه به‌لحاظ اینکه بخواهم باصطلاح سهمی برای خودم قائل بشوم به لحاظ اینکه اعتقاددداشتم اگراین مسائل ازیکنفردرزبکند به‌بیرون یقیناً" آن حالت حفاظت وپوشش راازدست خواهدداد یعنی سا واک اگرآنروزها ما را برای این مسائل میگرفت یا سرنوشت ما اعدام بودیا حداقل رفتن به شکنجه‌گاههای کمیته ضدخرابکاری وآن روزهائی است که درایران شاید بدانید برای مثلاً" یک کتاب یا ،نمیدانم، یک مقاله یا حتی میگفتند برای یک انشائی که‌یک دختری نوشته بود پانزده سال بیست سال حبس میدادند. برای همین ما هم خارج ازکشورکه میآمدیم درتماس گرفتن، حتی من یادم هست تا یکی دوسال تلفن فرانسه راهم به آن اعتمادندداشتم وازطریق یک پست فوری که‌به آن میگویند poste restante اینجا هست سعی میکردیم ازاین طریق با همین چندنفرتماس داشته باشیم. بعد که‌شنیدیم نه، این دیگرساواک اینقدر گسترده فعالیتش درخارج ازکشور گسترده نیست که با مثلاً" پلیس‌فرانسه هم درارتباط باشدکه مثلاً" تلفن منزل رفقای ما یا فرانسوی ها راکنترل بکند این بودکه دیگریک خرده .. ولی درایران نه، درایران وقتی کسی میآمد حداکثرکوشش میشدکه درنهایت پنهانکاری ومخفی کاری وکارباصطلاح

زیرزمینی این قضایا صورت بگیرد. طی این مدت فکرمیکنم سی چهل نفر ناظربین المللی وکیل دادگستری، حقوقدان، قاضی، کشیش وروزنامه‌نگاربه ایران آمدند وگزارشهائی ..
س- شما دارید الان راجع به همین جمعیت ایرانی دفاع ازحقوق بشرصحبت میکنید؟
ج - نخیر، نخیر. این فعالیتها ..
س- پس هنوزبه آن مرحله نرسیدیم.
ج - نخیر، نخیر. این فعالیتها تمام انفرادی بود وکاملا" پراکنده وکل فعالیتهائی بودکه من دراین دوره یعنی مشخصا" ازنیمه‌دوم سال ۴۲ تااواخر سال ۵۵ دارم.
یک فعالیت دیگرما درارتباط باحرفه‌مان وشغل وکالت ..
س- منظورتان کانون وکلا است؟
ج - درارتباط باآن است.
س- راجع به این موضوع ازشما سئوال خواهم کرد.
ج - که ماهمان حالت تولیت وبه‌اصطلاح متولیگری راکه‌گفتم‌درجبهه‌ملی ما باآن درتقابل ومواجهه‌بودیم درکانون وکلا مادیدیم . درکانون وکلا اولا" قصدم مخدوش‌کردن انتخابات کانون وکلا نیست. کانون وکلا تنهانهادی بودکه انتخاباتش درایران انتخابات آزادی بود یعنی دستگاه هیچ دخالتی درآن نمیکرد وانتخابات واقعا" درهرشرایطی که ما آن هفده‌هیجده‌سالی که‌ناظربودیم نه اجباری بود نه کنترلی بود نه تقلبی در انتخابات میشد. ولی یک عده‌ای بعنوان رهبرهای وکلا بعنوان متولی های وکلا بعنوان درهرحال وکلای خیلی معمر جاافتاده‌صاحب صلاحیت وصاحب لیاقت برای ...
س- وصاحب نام.
ج - ورهبری وکلا شناخته شده‌بودند که اینها درهردوره‌ای که ، هردوره دوسال بود، از طرف وکلا بعنوان اعضای هیئت مدیره کانون وکلا شناخته‌میشدند وهمیشه هم یک رئیس داشت کانون وکلا ازآن زمانی که‌تاریخ نشان میدادتاآن زمانی که ما شروع کردیم بکار. ماآمدیم برای اولین بار یک عده وکیل هم سن وسال های خودمان یا یک کمی ازما متقدمتر راجمع کردیم ویک‌گروهی درست‌کردیم بنام گروه وکلای پیشرو. کم‌کم‌این گروه وکلای

پیشرو مشخصا " عناصرنا راضی بودند یعنی وکلای ناراضی ، وکلای اپوزیسیون ، هویت
خودش را درکانون وکلا بازکرد لعالیتش هم همیشه سه‌چهار سال قبل از انتخابات کانون
وکلا شروع میشد وسعی میکردکه ،چون همیشه درانتخابات گذشته یک لیست فقط بود
یعنی یک حالت مونوپول بوجودآمده‌بود دیگر. خودهیئت مدیره میآمدند یک لیست منتشر
میکردند کاندیداها مثلا" ۱۸ نفرقراربود باشد ۲۵ نفررا توی آن لیست میگذاشتند. از آن
۲۵ نفر ۱۸ نفرانتخاب میشدند. بعضی وقتها هم یک حالت رولمان بقول فرانسویها
یعنی یک حالت گردش کاری بود مثلا" دونفرمیرفتند بیرون. دونفردیگرمیآمدند ولی همیشه
بین خود اینها .

س- چیزی که من میخواهم ازشما سئوال بکنم اینست که شما چطوری توانستید درآن زمان ،
بقول خودتان،استبداد سلطنتی کانون وکلا را ازدست رئیسش آقای جلال نائینی که داشی
دکترفاطمی بودوبعدش هم ازسناتورهای دوره‌ی رستاخیزی بود دربیاورید؟

ج -ببینید این شما دارید آخرقضیه را میبینید و..

س- ومن میخواهم که شما بله، این را بطریقی ازاول

ج - اینجوری نبود. ما مشخصا " ازسال ۴۴ این مبارزه را شروع کردیم ، مبارزه‌مان
هم ، این را با همین دقت میگویم برای کسانی که‌اعتقادبه‌کارصنفی ندارندکه‌من دارم ،
مبارزه‌مان هم مبارزه‌کاملا" صنفی بود یعنی با اینکه عناصر رهبری کننده یا گردانندة
این جریان مشخصا " چهره‌های شناخته‌شده‌ای بودندومشخصا " عناصراپوزیسیون بودند یعنی
آدمهائی مثل شهیدزاده مثل نزیه مثل متین دفتری مثل لاهیجی که گذشته سیاسی داشتند
که‌زندان رفته‌بودندکه وابسته به یک گرایشهای سیاسی خاصی بودند که کلا" میشد ازآنها
بعنوان اپوزیسیون یادکرد ولی با توجه به‌این که ما اولا" حوزه‌ی کارمان رافقط گذاشته
بودیم مسئله انتخاب کانون وکلا وبه هیچ مسئله سیاسی درآن رابطه نمی پرداختیم
وثانیا " دستگاه‌هم درگذشته درانتخابات کانون وکلا دخالتی نکرده‌بود وثالثا " بانفوذ
وموقعیت اجتماعی که‌رهبران‌کانون وکلا داشتند هیچ زمانی باورش‌نمیشدکه مثلا" ما بتوانیم
یک روزی به آن درجه‌ای ازنفوذ واهمیت‌دربین وکلا برسیم که مثلا" خطری راایجاد

بکنیم. اینها فکرمیکردند که‌خوب اینها هردوسالــی یکبار یک دوسه ماهی میآیند یک ســرو صدائی میکنند ویک نفرشان هم انتخاب نمیشود یا اینکه حداکثرمثلا" یکنفرمیرودتو۱۸ نفر که همین جوری هم میشد، چرا؟ برای اینکه این گروه‌وکلای پیشــرو غالبشان وکلای جــوان بودند. بموجب مقررات کانون وکلا شما باید ده‌سال سابقه‌ی وکالت داشتید تا میتوانستیــد کاندیدا بشویدبرای عضویت درهیئت مدیره کانون وکلا. ما همه وکلای جوان بودیم که‌مثــلا" یک سال دوسال سه‌سال پنج سال فوقش سابقه‌داشتیم. ما هیچکدام نمیتوانستیم‌خودمــــان توهیئت مدیره‌برویم باید می گشتیم یک مقداروکلای سابقه‌داررا پیدا میکردیم. سابقه‌دارها هم‌کلا" وکلای سنتی بودندکه‌اساسا " یا دنبــال مسائل اجتماعی درحوزه‌حرفه‌شان نمیآمدنـــد همش دنبال کارهایشان بودندوپول درآوردن وگرفتاریهای شغلیشان یا هم که باآن متولیهای کانون وکلادرهم‌سوئی مطلق ودراتحادعمل بودند. بنابراین ما اینجا حتی ازنظرنفـــرات یعنی آدمهائی که صلاحیت سنی وصلاحیت سابقه‌ای ونه صلاحیت واقعی وشرایط واقعی وازنظر حائزبودن شرایـــط ما سه‌چهارنفربیشترنداشتیم اصلا" همه‌ی ماجوان بودیم وساواک هـــم به این موضوع وقوف‌داشت خــودهیئت مدیره هم میگفت ،"اینها کسی را ندارند." یـــک شهیدزاده‌هست یک نزیه هست یکی دونفردیگرهم آدمهائی که‌خوب مافقط بخاطراینکـــــه چهارنفر پنج نفرلیست بدهیم پیدایشان میکردیم آدمهائی هم که زیاد با ما حتی ازنظـر سیاسی هم سوئی نداشتند ولی میدانستیم که‌درحرفه‌شان آدمهای سالم مستقل شرافتمنـدی هستند. بنابراین هیچ زمانی ما بیـشترازپنج شش‌نفرکاندیدانداشتیم چون کسی را نداشتیم معرفی بکنیم. طی این سالها مادیگرآن زمانهائی که توانسته‌بودیم خیلی تبلیغ بکنیم و جلسات بگذاریم وسخنرانی بگذاریم واینها دردوسه دوره توانسته‌بودیم یک نفریا دریـــک دوره دونفراز۱۸ نفررا ازنمایندگان خودمان انتخاب بکنیم . یادم هست‌دودوره شریف‌زاده انتخاب‌شد، شریف‌زاده‌هم بیشتردرارتباط با این بودکه‌شریف‌زاده یک وکیل معمری اســت ولی جزو وکلائی بودکه اولا" درمحاکمه‌دکترمصدق قبول وکالت‌اوراکرده‌بود ثانیا " بـــــه لحاظ گذشته‌ای که‌داشت‌آدم ملی بود ، درحرکت‌دوم جبهه‌ملی هم ازاودعوت‌شده‌بود منتهـا درهمان جلسه‌ای که منزل فیروزآبادی بود بارهبرهای جبهه‌ملی به‌توافق نرسیده‌بـــود و

بنابراین ما از این نظر آدم سالمی میدانستیمش برای عضویت درهیئت مدیره کانون وکلا.
این فعالیت همین جورآمد تا حدود سالهای ۵۴ ، ۵۵ . درسالهای ۵۴، ۵۵ دیگرتمام
این فعالان وکلای پیشرو خودشان هم واجد صلاحیت شده‌بودند یعنی آدمهائی بودندکه
الان همه‌شان بیش‌ازده‌سال سابقه‌عضویت‌وسابقه وکالت‌داشتند، خودشان هم میتوانستند
کاندیدا بشوند ده‌سال کاری هم که‌درگروه‌وکلای پیشروکرده‌بودند اینها را به‌مقدارزیادی
به جامعه‌وکلا ووکلای دادگستری ایران معرفی کرده‌بود. تمام اینها را یکطرف‌قضیه باز
میگذارم ازنظر موفقیتی که‌ما درآخرین انتخابات‌کانون وکلا که‌خردادماه سال ۵۷ بود
کسب‌کردیم مسئله‌دیگرراازنظرشرایط تاریخی من به آن بهاءمیدهم. یعنی‌فراموش نکنید
که انتخابات‌درخردادسال ۵۷ است یعنی وقتی است‌که دیگرفضای سیاسی کلا" بازشده‌و
آن قفل ها ازدهانها‌برداشته شده، یکسال وچندماه‌است جمعیتهائی مثل جمعیت‌حقوقدانان
ایران ، جمعیت‌حقوق بشر، کانون نویسنده‌ها شروع کرده‌به‌فعالیت ، خیلی ها جرأت
پیداکردند خیلی ازما تو جامعه‌درفعالیتهای اجتماعی یک‌تظاهرومعرفی را پیداکردیم‌و
بنابراین لیستی که‌ما بدهیم مسلما" لیست‌موفقی خواهدبودوبالیست‌هیئت‌مدیرد سنتی
یقینا" قابل رقابت وهمین طورهم بود ودیدیم که‌درآخرین انتخابات‌قبل ازانقلاب
ازلیست‌وکلای پیشرو که آنموقع هم هنوزبعنوان وکلای پیشرو بودند اکثریت‌رابردندو
به هیئت‌مدیره‌رفتند وآن گروه که مشخصا" اسم جلال ناشینی راآوردید دراقلیت
قرارگرفتند وچون اینهااکثریت‌پیداکردند توانستندکه مثلا" رئیس کانون ومعاون
کانون‌رااز‌خودشان انتخاب‌بکنند ولی همین جا من بازروی این موضوع تأکید میکنم اگر
همین لیست‌دوسه‌سال قبل ازآن بودکه بعضی ازعناصرش‌بودند البته بعضی ها هم چون
گفتم دیگر آن دوره میتوانستند کاندیدابشوند اضافه‌شده‌بودند ولی اگر این لیست
که خرداد۵۷ درخرداد۵۵ بود چون آن شرایط تاریخی درآن زمان نبود یقینا" این موفقیت
بدست‌نمیآمد ولی انتخابات‌سال ۵۷ بیشتر انتخابات‌سیاسی بودتاانتخابات‌صنفی .

س ـ بله.

ج ـ واینهم به لحاظ مبارزه‌ای بودکه مدت‌یکسال وچندماه مردم کرده‌بودند نه اینکه

یک عده‌ای ازعناصررژیم گذشته الان درخارج ازکشور نشستند ومثلا" برای کوبیدن نزیه میگویندکه بله دستگاه موافقت‌کردکه نزیه بشودرئیس‌کانون . دستگاه،خیلی ببخشید به این لغت میگویم، سگ کی بودکه موافقت بکندیا موافقت نکند؟

س ـ درآن شرایط .

ج ـ درآن شرایط حتی درشرایط قبل ازآن . دوسه‌دوره قبل ازآنهم ماهمیشه یکی دونفر توانسته بودیم تو انتخابات‌کانون وکلا نماینده داشته باشیم دستگاه نسبت‌به این قضیه سعه‌ی صدر نشان میداد به سه دلیلی که گفتم: اولا" قرارش‌براین بودکه‌تو انتخابات‌کانون وکلا شرکت‌نکند چون با متولی های کانون وکلا درتفاهم کلی بود، ثانیا " هیچ نوع خطری راازناحیه این گروه وکلای جوان حس‌نمیکرد، ثانیا " مابهانه‌ای بهش‌نمیدادیم برای اینکه قضیه کاملا" جنبه‌ی صنفی داشت . بنابراین آنها اگر...

کما اینکه چندبار ، چندباربعضی ازعناصر گروه‌وکلای پیشرواحتی ساواک هم احضارکرد ومیخواست اینها را مرعوب‌بکند ولی رسما " هم دخالت‌نمیکرد. بنابراین اگراین قشر یا این گروه ازوکلا درآخرین انتخابات‌کانون وکلا پیروزشدنداین رافقط وفقط من درارتباط با شرایط تاریخی آنروز جامعه‌ایران کلا" وبعد ارزش واعتباری که‌مثلا" حقوقدانها و وکلا ومبارزاتشان واینها پیداکرده‌بودمیبینم نه بعنوان عقب‌نشینی دستگاه می شناسم نه بعنوان اینکه یک هدیه‌ای یا تحفه‌ای یا باجی یا رشوه‌ای داده‌شده ، فقط وفقط درانشرآن ـ شرایط خاص‌تاریخی آن زمان است .

س ـ آقای لاهیجی،اززمانی که‌شما با دادگستری ایران سروکارپیدا کردید آیا هیچوقت تجربه شما به‌شما نشان دادکه‌دادگستری ایران یک قوه‌ی مستقلی اززژیم باشد؟

ج ـ دادگستری ایران نمیتوانست‌قوه‌ی مستقل اززژیم باشد برای اینکه ازابتدای تشکیلش یعنی اززمان رضاشاه سعی کردنددادگستری رااینها وابسته‌به‌خودشان بکنند . درزمان رضاشاه به دواصل قانون اساسی دستبردزدندکه‌این دواصل اصل ۸۱واصل ۸۲ درارتباط با استقلال قوه‌قضائیه‌بود ومطابق این دواصل قاضی دادگستری رابدون موافقت خودش نمیتوانستند تغییرشغل حتی تغییرپست‌بهاوبدهند یعنی مطابق این دواصل وزیردادگستری

نمیتوانست قاضی کــه مثلا" درزنجان خدمت میکرد بفرستدش به قزوین یا به تهران چون این را یکی ازمظاهراستقلال قاضی میدانستندکه تغییرشغلش یا تغییرپستش باید با موافقت خودش باشد که ازاین نتوانند بعنوان مجازات قاضی استفاده کنند. اگرقاضی فــــردا رای دادمخالف منافع یا مطامع اعلیحضرت فقید ایشان راتحت عنوان تغییرماموریـــــت فی الواقع تبعید نکنندبه خــاش یا بندرعباس که همیشه این مثل شمشیر داموکلـــس بالا سرقاضی باشد که آقا اگرمن مطابق منویات ملوکانه رأی ندهم فردا ممکن استمـــن را بیاندازند بندرعباس . بنابراین استقلال قوه قضائیه درقانون اساسی مشروطیت دراصل ۸۱ و۸۲ تأمین شده بود. آمدندیک قانونی بردندبه مجلس تحت عنوان قانون تفسیراصـــل ۸۱ و۸۲ واین دوتا اصل راتفسیرکردند برخلاف قانون اساسی وگفتند نه منظوراین اســـت که ، منظورازاستقلال واینکه نمیشود قاضی راازشـــغل خودش تغییرداد اینست کـــــه نمیشـود ازشغل خودش برکنارکرد. نمیشود ازشغل خودش برکنارکرد یعنی مثلا" شما یـــک قاضی ای رابه لحاظ حکمی که داده نمیتوانیدبگوئید که آقاتودیگرقاضی نیستی ولـــی اینکارراهم بعدکردند. منظورمن اینست که زمینه ها راازهمان زمان رضاشاه...

س- اززمان داور؟

ج - بوجود آوردند. بعدازداوراست ، بعدازداوراست وشایدهم ، الان دقیقا" یادم نیست ، ۱۳۱۰ یا ۱۳۱۱ آنموقع ها . شاید هم آنموقع داور وزیرعدلیه بود ولی میدانم که قانـون آنموقع هاتصویب شده وگفتند که بنابراین تغییرماموریت قضات بعنوان عمل خلاف استقلال ومخالف قانون اساسی تلقی نمیشود. بمرور استقلال قوه قضائیه راهی ازآن کم کردنـد، گرفتند ولی من این شهادت تاریخی راباید بدهم که بەنسبت سایرادارات ومراجع دولتـی بازدرکل دستگاه قضائی بخصوص دررده های پائین قاضی شریف ، قاضی مستقل ، قاضی مؤمن به مقام وموقعیت وپست خودش ماکم نداشتیم که تحت تأثیرقرارنمیگرفتند که رشوه گیر نبودند که قابل خریداری نبودند ولی همین جاهم اشاره میکنم که دربالای دادگســـتری یعنی دروزارت وکل دفتر وزارتی حتی دردیوان کشورکه بیشترقضات معمر وسالخورده بودند این وضع وجودنداشت وآنجابیشترمتأسفانه جو سیاســـی بودحکومت میکرد تاجوقضائـــی ،

آنجاکاملا" سیاسی بود ودرآن مواردی که مسئله درارتباط با حمایت از حقوق مردم بود مخصوصا " درتضاد با حاکمیت دادگستری هیچگونه عملکرد وفونکسیون نداشت . دادگستری فقط درحوزه حقوق خصوصی وحقوق مدنی مردم خودش را صالح میدانست به لحاظ اینکه متولی های دادگستری یعنی وزیر دادگستری وکل دفتر وزارتی ومقاماتی از قبیل دادستان کل کشور ورئیس دیوان کشور که اینها تمام مقامات سیاسی بود چون اینها را شاه انتخاب میکرد یعنی شاه منصوب میکرد اینها اساسا " به دادگستری یک همچین صلاحیت واهلیتی که دادگستری بیاید تو این مسائل دخالت بکند که آقا چرا شما هرروز دارید مقدار زیادی از دعاوی را از صلاحیت دادگستری جدا میکنید ومیبرید داد رسی ارتش؟ این اعدام ها این شکنجه ها این سلب حقوق این سلب آزادی ها . دادگستری اصلا" به این مسائل نمی پرداخت ولی درآن حوزه ای که توی کاسه ی دادگستری ، توی سهم دادگستری گذاشته بودند میگفتم درحوزه حقوق خصوصی افرادبود بیشترمواقع دردادگستری بدعمل نمیشد . قضات دادگستری آن استقلال نسبی را داشتند . ولی درمواردی که مسئله دراصطلاک با حاکمیت قرار میگرفت ، اصطلاک با یک قدرتمندی با یک مأموربزرگی یا یک وزیری یا خودخانواده سلطنتی با یک بالاخره ارگان دولتی قرارمیگرفت مسلما " فشاررو دادگستری زیاد بود ومستقیم ازطریق ساواک یا ازطریق وزیرعدلیه ودراکثرمواقع متأسفانه کارسازمیشد و مؤثرمیافتاد . اگرهم عناصری بودند زیربارنمیرفتند آنها یا منتظرخدمت میشدند یا اخراج میشدند یا حتی زندان میشدند ، مواردش ان را هم داشتیم .

س - بنابراین درتجربه شما شما هیچوقت دادگستری را ندیدید که به آن شکل یک قوه ی مستقل از رژیم مملکت باشد .

ج - بهیچوجه . البته این راکه میگویم بهیچوجه با زبطورنسبی میگویم با همان ..

س - توضیحی که دادید .

ج - توضیحی که دادم .

س - من میخواهم از حضورتان تقاضاکنم که یک مقداری برای ما توضیح بدهیدراجع به کار ویژه یا بقول شما فونکسیون کانون وکلا ؟

ج ـ فونکسیون کانون وکلا یا باصطلاح حوزه عمل کانون وکلا، کانون وکلا یک کانون مستقلی بود ازهرجهت استقلالش هم درپرتو دوران کوتاه حکومت ملی دکترمصدق تامین شده بود یعنی اولین قانون استقلال قانون وکلا درزمان مرحوم دکترمصدق تصویب شده بود بنابراین کانون وکلا یک کانونی بود توسط وکلا ایجاد شده بود، بودجه اش را وکلا تأمین میکردند ازمحل حق عضویتی که ازطریق فروش پوشه ازوکلا جمع آوری میکردند بعدا "هم اصلا" حق عضویت برای وکلا گذاشتند ومدیریت کانون وکلا هم یک مدیریت انتخابی بود همانطوریکه گفتم دوسال یکبار. این ازنظرفرم تشکیل کانون وکلا . بنابراین دولت نه بکانون وکلا بودجه ای میدادکه به آن اعتبار بتواند دخالتی تو کارکانون وکلا بکند نه ازنظر قانونی نظارتی ودخالتی درکارکانون وکلا میتوانست داشته باشد بنابراین کارهائی که دولت میکرد کارهای زیرزمینی بود توطئه میکرد بهمان صورتی که گفتم یکعده ازعناصر خودش را درکنار وکالت دادگستری مثلا" وکیل مجلس بودند، سناتوربودند وزیربودند اینها را خوب به لحاظ موقعیت اجتماعی که داشتند مثلا" تو هیئت مدیره واردکردن یا کارهای بزرگ دولتی ، مشاوره های بزرگ دولتی را به عناصری دادن وبعدا ین عناصرچون حقوق بگیر دستگاه بودند واینها هم خوب وارد هیئت مدیره شدن وبه این صورت آن هژمونی مطلوب دستگاه را برکانون وکلا تحمیل کردن . این تنها کاری که دولت میکرد ودستگاه میکرد ازنظر اینکه کانون وکلا هم بیک صورتی بطورغیرمستقیم زیرچترکنترل خودشان باشد. واما صلاحیت کانون وکلا محدود به کلیه امورمربوط به وکلا میشد یعنی وکلای دادگستری ازکانون وکلا باید اجازه وکالت میگرفتند وتحت نظارت کانون وکلا وکالت میکردند یعنی مثلا" اگروکیلی مرتکب عمل خلافی میشد کانون وکلا تعقیبش میکرد مجازاتش میکرد پروانه وکالتش را میگرفت ، بهاواخطارمیکرد تذکرمیداد وکلی مسائلی که مربوط به حرفه ی وکالت بود نه مسائل شخصی وکلا مسلما" نه، کل مسائلی که مربوط به حرفه وکلا بود اگر بشود مثلا" گفت کانون وکلا یک سندیکای حرفه ای وکالت بوددیگر ،یعنی مرجعی بود که به وکیل دادگستری پروانه وکالت میداد اگرمرتکب عمل خلافی میشد ازاوپروانه وکالت را میگرفت ومرجعی بودکه ازوکیل حمایت میکرد وکیل را درارتباط با تخلفش وعملیات

انضباطیش مجازات هم میکرد. این فونکسیون وعملکرد وحوزه‌ی عمل کانون وکلا بود.
س- راجع به کانون حقوقدانان چه؟ ممکن است یک مقدار توضیح بفرمائیدکه اصولاً"
کانون حقوقدانان چه‌نوع سازمانی بودوچه‌نوع کاروپژه‌ای داشت؟
ج - مادرجریان فعالیتهای وکلای پیشرو یک نوع شناخت ورفاقتی که فقط عاطفی نبودو
مقداری زیادی سیاسی - اجتماعی بودباعده‌ای ازوکلا پیدا کرده‌بودیم، یک عده‌ی ده دوازده
نفری شده‌بودیم که بطور متناوب همدیگررا میدیدیم وصحبت میکردیم یک مقدارحتی
درکارهای وکالتی مان با هم اشتراک فعالیت داشتیم وکم وبیش خودمان را بعنوان یک
واحدیا یک گروه‌درچشم ودیدوکلا وقضات ودادگستری معرفی کرده‌بودیم وبخصوص‌که دوسال
یک باهم تحت عنوان وکلای پیشرو درانتخابات شرکت میکردیم وخلاصه یک گروه‌وکلای مترقی
را معرفی کرده‌بودیم. اواخرسال ۵۵ راکه بیادبیاورید خوب شرایط نوید وخبرازیک نوع
تغییروتحولاتی درفضای جامعه‌به‌همه‌میدهددیگر، حالا این درارتباط باباز مسئله انتخابات
آمریکاست درارتباط باشکست برنامه‌های دستگاه است، درارتباط با نارضائی عمومی است
که آنروزجامعه‌ایران راگرفته‌بود آن شاید درقسمت تعقیب ریشه‌های انقلاب...
س- حالا میرسیم‌به‌آنجا.
ج - به‌آن برسیم. درهرحال این جو بین ماهم کم وبیش دیده‌میشد واستشمام این رامی -
کردیم. برای همین هم مادراردیبهشت سال ۵۶ درارتباط با یک تغییراتی که‌وزیردادگستری
وقت کیانپور که‌بعدازانقلاب اعدام شد درقانون آئین دادرسی میخواست ایجادکندو
این تغییرات بازدرجهت‌کم کردن صلاحیت‌های دادگستری وتضعیف قوه قضائیه بود. ما
شروع کردیم‌به دادن چندتابیانیه باامضاء یک عده وکیل دادگستری که‌فکرمیکنم بیانیه
اول حدود پنجاه‌شصت امضاء داشت وغیرازمسئله وکلای پیشرو که‌دستگاه گردانندگان و
عناصرش را میشناخت اولین بیانیه‌ای بودکه درانتقاد ازقوه قضائیه وبخصوص مسئول قوه
قضائیه که‌وزیردادگستری بود داده‌میشدکه ماخطرات این لایحه جدید راااعلام کردیم.
جلسه‌ای هم درفکرمیکنم هتل ویکتوریا درخیابان پهلوی سابق بالاترازمیدان ولیعهد
سابق که بعد مثل اینکه شد میدان‌ولی عصر آنجاگذاشتیم شبی فکرمیکنم بیش‌ازدویست

قاضی ووکیل دادگستری جمع شدندوآنشب سخنرانی شد. ظرف یک چندماهی ما دیدیم که این بیانیه‌بازتاب خیلی خوبی درجامعه‌بوجودآورد وکم‌کم ماحوزه‌ی طلاحیت وفعالیت خودمان را بعنوان حقوقدان ووکیل عدلیه گسترش دادیم مسئله را ازقوه‌قضائیه کشاندیم بیرون ورساندیم به‌کل سیستم سیاسی - اجتماعی - حقوقی جامعه‌ایران درارتباط با قانون اساسی ودرارتباط‌با آزادیهای حقوق دموکراتیک. دومین نشستی که ماداشتیم در، فکرمیکنم، شهریورسال ۵۶ بود که درآن نشست که‌درپارک هتل تهران بود با زعده‌ی زیادی ازقضات ووکلا شرکت کرده‌بودند توافق شد که، ماچون تاآنموقع بیانیه‌هایمان همش با اسم درمیآمد بیانیه‌ی دوممان باز با تعدادکثیری امضاء که فکرمیکنم بیش از صدامضاء صدوکیل دادگستری بود توافق کردند یعنی جمع پیشنهادکرد که‌جمعیتی تحت عنوان جمعیت‌حقوقدانان ایران تاسیس‌بشود واین جمعیت‌حقوقدانان ایران دریک جلسه‌ی وسیع درپارک هتل تهران تشکیلش اعلام شد وعده‌ای هم همانجا دریک نشست عمومی بعنوان مسئولان جلسه معرفی شدند.

س - چه‌کسانی بودندآقا اینها ؟

ج - والله‌پایه‌گزاران یا مسئولانی که درآن شرایط البته با شرایط تاریخی آنموقع آقای متین دفتری بود، آقای دکتردامغانی بود، آقای نزیه‌بود، آقای صارم‌الدین - صادق وزیری بود ،من عبدالکریم لاهیجی ، فکرمیکنم آقای دکترعلینقی حکمی بود، مصطفی رحیمی بود، ناصرطاهری وبمرورمیدانید هی اضافه‌میشد ولی آن کسانی که‌اولین شمع را روشن کردند وباصطلاح میتوانم بگویم که سپربلا شدندبرای این کار یعنی افتادند درخانه این وآن با وکلا مشورت‌کردن ، صحبت‌کردن تماس‌گرفتن واینکه جرات‌دادن که آقاخوب‌ببینید مثلا" ماچندماه‌است‌که‌آمدیم وخطری هم ایجاب‌نمیکندومقدمات‌کار رافراهم کردند تمام کارو باصطلاح انتشاراتی وتبلیغاتی ومالی وتدام این مسائل را ظرف‌آن ماههای اول تامین میکردند همین چندنفری بودکه خدمتتان گفتم.

س - آقای لاهیجی ممکن است لطف بفرمائید ونقشی راکه‌شمادر حوادثی داشتیدکه‌منجربه انقلاب‌اسلامی شد برای ما توضیح بدهید؟ چون من دقیقا" نمیدانم که شمادرکدام یکی

از آن رویدادها شرکت مستقیم داشتیدونقش اساسی داشتید نمیتوانم که دقیقاً" نـــــام ببرم.

ج ـ والله من نقش خودم را تفکیک ازفعالیتهای گروهی ام نمیکنم برای اینکه واقعـاً" این تقسیم بندی که این روزها رایج هست که یک عده ای را بعنوان مثلاً" شخصیتهای سیاسی کنار بگذارند وفکرکنندکه آنها یک حق ویژه ای درانقلاب داشتندوحالا دارند نمی پسندم وخودم را هم یک آدمی میدانم بعنوان یک حقوقدان ویک مدافع حقوق بشردرایران . بنابرایـــن فعالیتهای من ازفعالیتهای گروهی ام جدانبود، هرفعالیتی من داشتم درکاردرد وگـــروه بزرگی بودکه من حالا مشخصاً" برایتان خواهم گفت .

اگر بیشتراسم ما راتو محافل می شنیدند،من این حقیقتی استکه امروز بایدبگویـــم و قبلاً" بطورخصوصی تردرمحافل خصوصی ترگفتم، بلحاظی بودکه ما درآن روزگار جـــرأت وجسارت بیشتری ازخودمان نشان دادیم آقای صدقی ونه بیشتر. بنابراین بنده نـــه این توقع برایم آن زمان وجودداشت نه الان وجوددارد که ما رهبرهای آن روزجامعه ایران بودیم ، شرایط تاریخی آن زمان ما رابعنوان رهبر بمردم ایران شناسانده بود وتحمیل کرده بودوما هم بهترین رهبرها بودیم ویا اینکه درهرحال رهبرهای ممکن آنروز بودیم، نه،هیچ معلوم نیستکه اگرآن زمان پنج تا آدم یک خرده باجرأت ترازما جلونمـــی ـ افتادند اصلاً" قضایا به یک مسیردیگری کشـــیده نمیشد وبه یک مسیردیگری نمیرفت .

ببینید جو سالهای ۵۴ ، ۵۵ را درنظربگیرید مردم حتی این جسارت را ، حتی جســارت هم نمیتوانم بگویم این جرأت را که درمقابل یک مانورروحی که شاه درارتباط با حزب رستاخیز کرد...

روایت کننده : آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : پنجم مارس ۱۹۸۵
محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۴

منظورمن از این مانوورروحی درارتباط با حزب رستاخیز اصلاً" تشکیل حزب رستاخیز واینکه حالا چقدر این کار اشتباه بوده از ناحیه دستگاه اینها نیست . آن سخنرانی که شاه کرد آن نطق مخصوص شاه که گفت ،" آقا بهرحال آنهائی که به این حزب نپیوستند یا ازما انتظاروتوقعی نداشته باشند یا پاسپورتشان رابگیرندواز این مملکت بروند."

س ـ یا باید بروند زندان .

ج ـ بهرحال یک همچین چیزی . ببینید متاسفانه قشربزرگی ازمردم ، قشربزرگی از آدمهائی که ما می شناختیمشان درقبال این مانوورروانی ازپا درآمدند ورفتند با گریه و زاری وناراحتی وفشارعصبی به حزب رستاخیزهم پیوستند بعدهم میآمدند ویک برائت و چه میدانم ، بی گناهی هم میخواستندبرای خودشان درجلسات خصوصی ومحافل خصوصی تحصیل بکنند که آقا زن داشتیم بچه داشتیم ، نمیدانم اگرنمی رفتیم به ما پاسپورت نمیدادند توی شناسنامه مان مهرفلان نمیزدند ، ازهمین توجیهات اینجوری . یک عده ای هم بودند نرفتنددیگر ، مانرفتیم . درکانون وکلا دستگاه برای اولین بار به کانون وکلا چنین مأموریتی داده شد که درکانون وکلا دفترگذاشتند . رئیس وقت کانون وکلا به منزل ودفتر دانه دانه وکلا تلفن میکرد ...

س ـ کی بود آقا آنموقع ؟

ج ـ جلال نائینی ، که آقا بیائید ودفتررا امضاء کنید وعضوبشوید . با رشاوبا رها

به ما تلفن شد. حتی به همسر من ایشان من با برفاقت یا همان گذشته‌ای که شما بـــد آن اشاره کردیدکه "من هم ملی هستم وملی بودم وخواهرزاده فاطمی بودم" ودلسوزی وبحالت گریه حتی توصیه که مصلحت مثلا" فلانی من در این است که حالا بیایم این دفتر را امضاء کنــم خوب چه میشود؟ چه اشکالی دارد؟ میدانید. یک عده‌ای نرفتند ازاین بابت نه ما را بــه داغ ودرفش کشیدند نه واقعا" حتی برای یکبار احضارمان کردندبه ساواک. این حقایقی است که ما باید بگوئیم، چرا؟ برای اینکه ما جزو آن گروهی بودیم که ازدستگاه هیــچ توقعی نداشتیم. ما یک آدمهائی بودیم حرفه آزادی را برای خودمان انتخاب کرده بودیــم کلا" دندان هرنوع همکاری با دستگاه، هرنوع توقع مالی ازدستگاه راکشیده بودیم خربــزه را خورده بودیم پای لرزش هم نشسته بودیم دستگاه هم میدانست. گذشته‌ی ما هم به دستگاه این اعتقاد یالااقل به لحاظ تاکتیکی این تجربه را داده بود که آقا اینها یک آدمهائــی هستندکه اگرزیادپاپی شان نشویم واذیتشان هم نکنیم با ما هم کاری ندارند. درهمـــان حوزه‌ی کارخودشان نه ازما توقعی دارند نه هم که درآن زمان ودرآن حـــال وهوائــی که همش صحبت ازعملیات چریکی ومبارزه مسلحانه بود اهل این نوع کارها نیستند. بلــــه سالی یکبار ۱۴ اسفند میروند سرقبردکترمصدق هردفعه هم ما بگوئیم نروید بازهم میروند. میدانید؟ نسبت به ما یک همچین قضاوتی وجودداشت. ولی دراین شرایط تاریخی یک عده‌ای جرأت کردند بلندشدند مثلا" آمدند. یکنفربلند شد علی اصغرحاج سیدجوادی نامه نوشت. بعضی ها میگویند خوب چراحاج سیدجوادی نوشت لاهیجی ننوشت؟ برای اینکه لاهیجـــــی آن زمان آن تحلیل را ازشرایط تاریخی نداشت، یالااقل آن اطمینان خاطر را نداشت کــــه نکشندش یا هم که آن ریسکی که حاج سیدجوادی کرد لاهیجی نمیتوانست بکند. یکی ازاین سه عامل است، عامل چهارم نیست. این عامل شیطانی که تو فکرهمه هست که آقا چراغ سبز فلان جا بود یالابد به طرف گفته بودند اینها. این بعقیده‌ی من برخورد علمی با تاریــخ نیست این برخوردهائی جان ناپلئونی است. من اعتقاددارم که یکی ازاین سه جهت بود یا حاج سیدجوادی تحلیل وشناخت درستی ازشرایط تاریخی داشت که میـدانست دستگاه دیگر درآن وضعی نیست که اورادرارتباط با این نامه بگیرد وبکشد یا اینکه ریسک کرده بودکـــه

مثلاً" بخاطراین نامه بگیرندوبه زندان بیاندازندش یا هم ریسک کرده‌بودکه حتی بگیرندوبکشندش. ما درسال ۵۶ که شروع کردیم، بانهایت صداقت این را به‌شما میگویم، که‌ما اعتقادداشتیم که دستگاه برای این قسمت ازفعالیتها ما رانخواهدکشت ولی ریسک زندان رفتن، ریسک مشکلات شغلی برای ما فراهم کردن، ریسک محدودیت برای خانواده‌ها را به جان خریده‌بودیم. قالبی که برای کارمان پیداکردیم تشکیل دوگروه بود: جمعیت حقوقدانهاکه بعدبه‌شماگفتم وجمعیت ایرانی دفاع ازآزادی وحقوق بشر.

س- من همین الان میخواستم ازشما سئوال کنم یک مقداری راجع به این سازمان برای ما توضیح بدهید.

ج- گذشته‌ای که‌من ازنظرمسائل حقوق بشرداشتم این گذشته ایجاب میکرد که بازدرآن زمان بهترین قالبی که برای فعالیتهای اجتماعی ونه‌فقط درمحدوده‌ی حقوقدانها بلکه درمحدوده‌ی وسیع تر بشود فراهم کرد یک فعالیت حقوق بشری است. باارتباط هائی که من باسازمان عفو بین المللی درگذشته داشتم به آنها این قول راداده‌بودم زمانی که درایران شرایط ایجاب بکنند مادفترسازمان عفو بین المللی درایران تأسیس واهیم کرد وبه صورت علنی وحتی قبول کرده‌بودم که خودم اولین نماینده‌سازمان عفو بین المللی درایران باشم. این صحبت هادرتابستان سال ۵۶ بین ما ومقامات سازمان عفو بین المللی درلندن یعنی آقای انالس که آنموقع رئیس عفو بین المللی بود وخانم امبرلی که‌رئیس قسمت ایران بود وهنوزهم‌هست شده‌بود. بعداز برگشتن به ایران، خوب، این فکررا با یک عده‌ای درمیان گذاشتیم بالاخره منجرشدبه‌اینکه ما یک نامه‌ای بنویسیم به والدهایم ودرمسائل مربوط به حقوق بشر ودرارتباط با حقوق وآزادیهای مردم مسائل راطرح کنیم. این نامه‌نوشته شد شاید ازنظراینکه شمابه تاریخ ومسائل ریزتاریخ علاقه دارید باید اشاره کنم که آن پیش‌نویس، طرح، باصطلاح، فرم اولیه‌اش رامن ونزیه نوشتیم یعنی یک پیش‌نویس من نوشته بودم ویکی نزیه نوشته بود این راباهم یک کاسه‌کردیم وشد بصورت آن نامه. واین نامه را ۳۰ نفرامضاء کردند واین ۳۰ نفر شدند مؤسسین حقوق بشر. ازهمه‌ی ...

س ـ کی ها بودند آقا؟ غیرازشما وآقای نزیه دیگرکی ها بودند؟

ج ـ ازهمه‌ی باصطلاح گروههای اجتماعی سعی کرده‌بودیم توی این ۳۰ نفرباشند ولی خوب بیشترچهره‌های شاخص وبهرحال آدمهای سیاسی وروشنفکربودند دیگر، نمیتوانستیم متوقع باشیم که درآن شرایط تاریخی مثلا" یک کارگر یانمیدانم یک کشاورز یا یک عضوساده‌ی اداره یا یکی ازاصناف مثلا" بیاید تو جمعیت حقوق بشر چون مردم اصلا" شناخت وآگاهی نسبت به حقوق بشرنداشتند. چهره‌های شاخص را میتوانم ذکرکنم: آقای مهندس بازرگان دکترسنجابی ، دکترسحابی ، آیت الله زنجانی ، آقا سید ابوالفضل ، که الان درایران هست ودرقید حیات هستند، آقای مهندس حسیبی ، آقای دکترمدنی ، تیمسارمدنی ، دکتر حاج سیدجوادی ، شمس آل احمد، اسلام کاظمیه ، دکترسامی ، دکترپیمان ، مهندس صباغیان ، آقای میناچی ، آقای احمد صدرحاج سیدجوادی، آقای دکترتابنده، دکترمبشری ومتین دفتری ، آقای هزارخانی که البته ایشان بعدا" به جمعیت نیامد برای اینکه دراساسنامه‌جمعیت درماده اول یادومش یک اشاره‌ای به این شده‌بود که اسلام هم مخالف حقوق بشرنیست ، یک همچین چیزی الان عین ... یعنی یک کلمه آنهم فقط روی ـ اصراری که‌درآن جلسه تدوین اساسنامه آقای زنجانی داشت خیلی که آقا مثلا" خوب البته نه اینکه بخواهدمرزبندی بکندکه‌ما حقوق بشررا فقط درشکل اسلامیش . میگفت ، " نه ، اشاره‌ای هم بشودکه اسلام‌هم‌منافاتی با حقوق بشرندارد." یک همچین چیزی .

س ـ آقای هزارخانی مخالفت کرد؟

ج ـ هزارخانی مخالفت کرد. بله؟

س ـ آقای هزارخانی ...

ج ـ نه گفت ،" این درصلاحیت جمعیت حقوق بشرنیست ."استعفاداد ورفت و ازقضا برای من خیلی تعجب آوراست آن حرف با موضع فعلی منوچهرهزارخانی درشورای مقاومت و اعتقادبه جمهوری دموکراتیک اسلامی حتی بصورت یک تاکتیک واینها . درهرحال من در مرحله بازگوکردن تاریخ هستم. این ۳۰ نفر چهره‌های شاخصشان این بود ومیتوانم بگویم‌که هفتادتا هفتاد وپنج درصدازوزرای کابینه‌ی بازرگان بعدا" ازمؤسسین جمعیت حقوق بشر

بودند. اساسنامه‌ای نوشته شد وبعداً انتخاباتی شد دراولین دوره و ۷ نفرعضوهیئت‌اجرائی شدند. این ۷ نفر عبارت‌بودند ازسنجابی ، بازرگان ، علی اصغرحاج سیدجوادی ، احمد صدرحاج سیدجوادی ، نزیه ، میناچی ولاهیجی . معذرت‌میخواهم نزیه نبود مقدم‌مراغه‌ای بود. نخیر، درست‌است‌نزیه بود درست‌است‌پس‌من معذرت‌نمیخواهم. دونفرهم عضو علی البدل شدندکه دوعضو علی البدل عبارت‌بودنداز آقای میثری وآقای مقدم مراغه‌ای ۷ نفرعضواصلی ۲ نفرعضوعلی البدل . بعداً " درانتخابات‌داخلی هیئت‌اجرائی متاسفانه یک مقداری بازمسائل شخصی مطرح شد وچون بلحاظ سیاسی هم آن زمان کشمکش شدیدی بودبین جبهه‌ملی وجناح بازرگان واینها رسوبات این کشمکش‌توی هیئت‌اجرائی جمعیت حقوق بشرهم متاسفانه ظاهرشد وباانتخاب مهندس‌بازرگان بعنوان رئیس‌هیئت‌اجرائی که واقعاً " دریک‌انتخابات‌کاملاً" بازوعلنی بود دکترسنجابی قهرکردودیگردرجلسات‌هیئت اجرائی شرکت‌نکرد واین دراواخر سال ۵۶ بود. درهمین انتخابات‌علی اصغرحاج سیدجوادی شد نایب رئیس‌جمعیت‌حقوق بشر ، من شدم سخنگوی جمعیت‌حقوق بشر.

این دوقالب قالب‌فعالیتهای ما بود یکی جمعیت‌حقوقدانها یکی جمعیت‌حقوق بشر.دنبال یک قالب‌سومی هم بودیم یعنی بازیک عده‌ای ازروشنفکرها ، تحصیل کرده، چهره‌های سیاسی اجتماعی حالا بخواهم یک‌خرده دقیق‌ترمعرفیشان کنم درتابستان سال ۵۶ نشستند، البته یک‌گروه‌کوچکتری ، درابتدا تاآنجاکه یادم هست‌یک‌گروه ۵ نفری بودیم که مامورشدیم یک پلاتفرمی یایک نامه‌ای یایک بیانیه‌مفصلی که ضمناً " یک‌تحلیلی هم ازشرایط آن روز جامعه‌ایران باشد تهیه‌بشود . این ۵ نفر، امیدوارم حافظه‌ام یاری بکند، عبارت‌بودند از: دکترآدمیت ، منوچهرهزارخانی ، اسلام کاظمیه ، متاسفانه نفرچهارم یادم نیست ومن . شاید نفرچهارم ناصرپاکدامن بود ولی مطمئن نیستم شایدهم باقرپرهام بود. وبالاخره‌این متن آماده‌شد. ماجلسات‌اول بیشتر میبینید دریک همچین طیفی ویک همچین گروهبندی سنی اجتماعی ـ سیاسی صحبت‌هایمان مطرح میشد. یعنی خلاصه بی پرده‌بگویم دنبال رهبرهای سنتی نبودیم. آدمهائی بودندکه خوب‌بیشتر درگذشته یادرفعالیتهای سیاسی جبهه‌ملی بعنوان کادرهای آنموقع معرفی میشدند یاهم که نه اصلاً" فعالیت‌سیاسی

به آن صورت مثل فریدون آدمیت نداشتند ولی آدمی بود با یک گذشته مشخص اجتماعی و روشنفکری خودش. متأسفانه وقتی این نامه آماده شد توصیه شد که تا آنقدر که میشود امضاء جمع بکنند. ما رفتیم دنبال امضاء جمع کردن اولا" هم مقدار زیادی وقت گرفت این کار و یک خرده قضیه دیر شد با آن سرعتی که حوادث اتفاق میافتاد وهم اینکه آن حالت یکدستی وهمگونی نسبی که در ابتدا داشتیم آن حالت کم کم از بین رفت وچون قرار برا ین بود، یعنی قرار نبود، ولی اینجوری شد که کیفیت فدای کمیت بشود حتما" یک عده امضاء معتبر، یک عده خیلی روی این کلمه معتبر، بزرگ، دهن پرکن تکیه داشتند یک عده میگفتند معتبرتر باید فراهم شود یعنی امضاء مهندس بازرگان، یعنی امضاء دکتر سنجابی، یعنی امضاء آقا سیدابوالفضل زنجانی، یعنی امضاء آدمهائی که بالاخره یکروزی بعنوان مصدقی های آنموقع. همین مقدار زیادی وقت گرفت برای اینکه آن زمان درست درپروسه تشکیل جبهه ملی دعوای خیلی شدیدی بود بین سنجابی وفروهر وبختیار از یکطرف با بازرگان وگروه بازرگان ..

س - نهضت آزادی.

ج - نهضت آزادی وبیشتر وآدمهای دیگری که..

س - همراه نهضت آزادی بودند.

ج - همراه نمیشد گفت نهضت آزادی هستند ولی با آن ترکیب سه نفری رهبری جبهه ملی موافق نبودند آدمهای دیگری بودند مثل علی اصغر حاج سیدجوادی، مثل نزیه، مثل من.

س - گویا صدیقی هم مخالف بود.

ج - صدیقی هنوز علنا" ظاهر نشده بود ولی وارد هم نشده بود. در ارتباط با همین نامه هم بُز یک مقدار گفتگو ایجاد شد. مثلا" آقای فروهر وآقای بختیار تحریمش کردند چون میگفتند که این جبهه ملی تشکیل شده این هست وجز این نیست همه باید بیایند این تو وزیر رهبری ما. دکتر سنجابی که حسن نیت بیشتری از خودش نشان میداد و میدانست که این جبهه ملی که دوماه است سه ماه است تشکیل شده آنهم با سه نفر واقعا" این جبهه ملی هیچگونه نفوذ واهمیت وتأثیرپذیری این را در شرایط تاریخی آن روز نخواهد داشت او کوشش میکرد بلکه

بشود یک حرکت وسیع تری را تدارک ببینند او امضاء کرد. البته این قضیه درتابستان ۵۶ شروع شده بود ولی درآبان ۵۶ فکرمیکنم با ۵۶ یا ۵۷ امضاء بصورت یک بیانیه کلی لابد هست دیدید چون ترجمه هم بعد شد منتشرشد. پیرامون این هم یک کوشش هائی شروع شده بودولی این کوششها بەثمرننشست. آن چیزی که فعالیتهای ما را، یعنی من را آنوقت درقسمت اعظمش شکل میداد فعالیت درکادر این دوجمعیتی بودکه ذکرکردم. درکادر جمعیت حقوق بشر فعالیتهای مانوشتن اعلامیەها وبیانیەهای مکرر، انتشارش درسطح عموم ازطریق زیراکس ،چیزی که بعدا " اسمش شد مطبوعات زیراکسی ، گذاشتن جلسات برای پذیرش زندانیان سیاسی ، فرستادن نامەهای متعددبەسازمانهای بین المللی درارتباط با مسائل حقوق بشر وبالاخره تداوم یک حرکت سیاسی فوق العاده مؤثربرای آزادی - زندانیان سیاسی حتی ازطریق تماس مستقیم با دستگاه که البته دراین قسمت فعالیتهای حقوق بشربا فعالیت جمعیت حقوقدانها همسو بودوما بالاخره توانستیم با یک مبارزه سیستماتیک دردادگاههای نظامی شاه راه پیدا بکنیم واینها مجبورشدند ما را بعدازه۲سال بعنوان وکیل به دادگاههای نظامی راه بدهند والبته دستگاه دراین فاصله یک تاکتیکی هم اتخاذکرده بودواین بودکه برای اینکه ازنظر بین المللی یک مقدارخودش را بیشتر توجیه بکند درفاصلەی نیمەدوم سال ۵۶ ببعد یک قسمت ازپروندەهای سیاسی را بخصوص درارتباط با تظاهرات خیابانی وتظاهرات دانشجویان دانشگاه واینها را میفرستادبه دادگستری . یکی ازبزرگترین کارهائی که ما درداد گستری کردیم دخالت دراین پروندەها بود. مثلا" درپائیز سال ۵۶ دردوسه حرکتی که شد من وکالت قبول کردم، کاربزرگی نکردم خوب ولی درآن زمان هرآدمی حاضرنبود بیاید وکالت بەآذین را قبول بکندوبرود مثلا" به دادگستری ونامه بنویسد لایحه بدهد به دادستان به وزیردادگستری بەمقامات خودش را بعنوان وکیل یک زندانی سیاسی هرروز با شاخ گاو طرف بکند. یا بازدرهمان ایام حادثه کاروانسرا سنگی ومضروب کردن یک عده ازرهبرهای سیاسی وافرادوآدمها اتفاق افتادکەبازمن وکالت این را قبول کردم وخودم داوطلبانه ازشاپوربختیار، داریوش فروهر مهندس حسیبی ، فتح اللەبنی صدرویک عدەی دیگری که صدمه دیدەبودند اعلام جرمی

کردم علیه حزب رستاخیز روزنامه رستاخیزوروزنامه آیندگان بعنوان توطئه‌وضرب وشتم مردموبعلت نشراکاذیب . شما میدانیدکه روزبعدازاین جریان تو روزنامه رستاخیز و روزنامه آیندگان نوشتند ،" اینها یک عده‌ای بودندکه رفته‌بودند توی یک باغی برای خوشگذرانی وعربده‌جوئی وعرق خوری وضمنا " دادن شعارهای ضدمیهنی یک عده ازکارگران وطن پرست که ازآنجا ردمیشدند، ریختند اینها را معدوم کردند"واینها وبلافاصله بعدازاین جریانات وحوادث دانشگاه ومبارزات دانشگاهها درهرمبارزه ودرهرتظاهراتی سی چهل تا دانشجو توقیف شدن وبه دادگستری آمدن ودرهرموردی رفتن‌وقبول وکالت اینها راکردن اززمستان سال ۵۶ یکی ازصحنه‌های بزرگ مبارزات اجتماعی ما دادگاههای دادگستری در ایران بود. محاکماتی که‌ما درتهران ودرمازندران درفروردین سال ۵۷ وبعددرتابستان سال ۵۷ انجام دادیم اینها دیگرمحاکمه نبود اینها هرکدام یک میتینگ سیاسی بود. از ساعت‌چهاروپنج صبح مردم میآمدند اطراف دادگستری برای اینکه صف‌بایستندوبیایندبه دادگاه . سالن دادگاه بیشترازدویست سیصدنفرکه گنجایش‌نداشت. خوب مسلما " خود این یک موومان ویک جریان سیاسی درخارج بوجودمیآورد. وبعدتبلیغاتی که حول این مدافعات میشد ، کاری که درخارج صورت میگرفت‌ازطرف‌خودمردم،واقعا بصورت کاملا" خودجوش برای پخش این مدافعات ، تکثیرش چه‌ازطریق نوارهاچه‌ازطریق تایپ مدافعات واینها . اینقدردستگاه رانسبت‌به این جریان حساس‌کردکه رفتنددرمسیر ازاله و از بین بردن فیزیکی وجسمانی آن . گفتم اینهم به‌لحاظ آن موقعیتی بودکه به لحاظ شغلی درآن لحظه وشرایط تاریخی ما پیداکرده‌بودیم . خوب ، روز ۸ اردیبهشت سال ۵۷ ، شایدشنیده‌باشید ، شدیدا " من راکتک زدند توخیابان ...

س - کجا آقا ؟

ج - توتهران درخیابان وبلا . شش‌تاگوریل ساواک رو سرمن ریختندوبااولین ضربه‌ای که‌بااین باتون های معروفی که به آن میگویند بلاک جک به‌سرمن زدند من بیهوش شدم. خوشبختانه پسرکوچک من که الان بزرگ است ولی آنموقع فقط دوازده‌سالش بود همراه من بود واین زرنگی کرده‌بودویک آن رفته بودتوی پاساژی که‌درنزدیکی همان محل

حمله به من بود درخیابان ثریا تهران وازمردم کمک خواسته بودووقتی مردم رسیده بودند که دیگراینها آخرین ضربات را به سروبدن من میزد، مجبورشدند مرا رها کردندوسوار یک ماشین بی نمره شدند ورفتند. همان شب تو ... وکالت من هم بمب گذاشتندکه باز به لحاظ اینکه پنجشنبه عصربودوآنها نخوانده بودندکه پنجشنبه عصردفترمن تعطیل است شاید هم قصداین بودکه مثلاً" پرونده ها وسوابق دفتررا هم ازبین ببرند و خودمان راهم کههمان روزقرار بودبکشند. درهرحال به بیمارستان برده شدم وعکسبرداری ازسروحریانات بعد فقط ازنظرنوع ضربه ای کهزده بودند اولا" من مدتها حافظه نداشتم یعنی من حافظه ی گذشته ام کلا" ازبین رفته بود، رسوبات این ضربات هنوزهم هست میبینید کهمن بیش ازآن چیزی کهسنم اقتضا میکند متاسفانه قضایا رازودازیادمیبردم. وبعدضرباتی کهبصورت من زده بودندوشکستگی دندانها وصورت واینها این رازیاد به آن نمی پردازم ولی ازنظر بازتاب خارجیش درارتباط باکارهائی که طی یکسال ماکرده بودیم باید به شما اشاره کنم که ساعت ،فکرمیکنم، پنج بعدازظهربه من حمله شد. رادیوبی بی سی دراخبارساعت ۸ گفت وبعنوان یکی ازمهمترین خبرها،روزنامه های فرانسه که اینجا من مشخصا" لوموند و لیبراسیون واومانیته ولوماتن رابعدازاینکه دوران جدیدزندگی مان راشروع کردیم بعنوان پرونده پناهندگیم روزنامه هایش رادیدم وتو پرونده ام هست. فردای آنروز تو روزنامه ها نوشتند تحت عنوان ... وهمه هم بعنوان یک وکیل مترقی یا یک وکیل مبارز یا .. درهرحال بیشتر آن زمان تحت عنوان وکیل بهقضیه میپرداختند برای اینکه فعالیتهای ما به این صورت بودوبه این صورت ما به جامعه خودمان راشناسانده بودیم نه بعنوان رهبر سیاسی نه ،یعنی من باید این حقیقت رابگویم ، درارتباط باآن نوع فعالیتها ماخودمان رامعرفی کرده بودیم نه اینکه ازقبل مردم بدانند که یک عبدالکریم لاهیجی هم هست مثلاً" اینجوری فکرمیکند ،نه.میگفتندیک وکیل دادگستری هست تحت این نام وکیل زندانیان سیاسی است ، راجع به کار زندانیان سیاسی میرود مثلاً" جانش راهم به خطرمیاندازد وبعدهم دوروزبعدآقای ویلیام باتلر رئیس کمیسیون بین المللی حقوقدانها آمد به ایران وآن زمان شاه حالا یا مریض بود یا بصورت اصطلاح تاکتیکی

استراحت میکرددرکیش رفته بود درکیش اوراديده‌بودوشدیدا " اعتراض کرده‌بود وعطف کرده بودبه‌مذاکراتی که سال قبل ایشان وآقای اناليد ازطرف عفوبين المللی باشاه داشتند درتهران که ماتاآن زمان ازاین مذاکرات اصلا" خبرنداشتیم وگفته بود شما درآن روزبه‌ما اطمینان کافی دادید که دیگرازاین جوربازیها وازاین جورقضایا درارتباط با نیروهای آزادیخواه ومترقی درایران نخواهد بود. این حرفی بودکه بعد آقای ویلیام باتلر درمنزل من که آمد به دیدن من گفت وبعدقضیه من راطرح کرده‌بود. البته‌ضمن اینکه اظهارتأسف شده بود ولی آقای وزیردرباروقت هویدا تأییدکرده‌بودکه بله‌متاسفانه پریروز یک همچین اتفاقی افتاده وچون عصرآنروز دکترمن مصلحت دیده‌بودکه مارااز بیمارستان به منزلی ببرندکه آنجاشاید شرایط امنیتی بیشتری باشد چون بیمارستان هر آن احتمال داشت‌که به یک‌صورتی واردبشوند تو بیمارستان یک بلائی سرمابیاورند ماراببرده‌بود به‌منزل وازکیش به‌منزل تلفن شد به‌خانم من وگفتند که اینجادفتروزیردربار است‌ویک همچین آدمی آمده ومیخواهد بافلانی ملاقات‌کنند. من چون حال درست‌وحسابی نداشتم بخصوص‌حافظه‌ام یاری نمیکرد اصلا" این شخص‌رانشناختم زنم هم متوحش‌ولی بالاخره قبول کردیم که بیاید وماراببیند وهمانشب‌ایشان باهواپیما برگشت ایران وآمدماراديد والبته چون تنهاناظرجریان هم پسرمن بود باآوکاملا" صحبت‌کرد ودرمسیر نحوه حمله‌به‌من بعدهم انغجاردفتروفلان واینها .

منظورم ازگفتن این مسائل باصطلاح اشارات‌اجمالی به قضیه‌است آقای صدقی یاساواک فکرمیکرد بااین کاریا مثلا" مرا میکشد یااینکه لااقل طوری مارامرعوب‌میکند یاناقص میکندکه‌دیگرمادنبال این جورقضایا نخواهیم رفت . این قضیه ۸ اردیبهشت‌اتفاق افتاد یکماه بعدانتخابات‌کانون وکلا بود مابا‌تمام نیرو وارد انتخابات‌شدیم ومن یادم هست‌من تازه ازبستربلندشده‌بودم اولین جلسه انتخاباتی رامادرهتلی گذاشتیم در خیابان تخت‌جمشید اسم هتل الان یادم نیست‌وبااینکه رفقاآنروز اصرارداشتندکه‌من صحبت‌نکنم ولی من به‌اصرار گفتم من باید صحبت‌کنم ومن یادم هست‌هنوز آثارضربات واینهابه قسمتهائی ازصورت‌من بود. من آنروز صحبت‌کردم ، جلسه‌هم خیلی شلوغ بود

ازخارج هم آمده‌بودند. یکی ازعناصری که آنروزدرجلسه حضورداشت‌بنی احمد بود، الان - اسم بنی احمدبه‌ذهنم رسید..

س - احمدبنی احمد.

ج - احمدبنی احمدکه تازه آنموقع شروع کرده‌بود بداعتراض‌درمجلس وتشکیل یک اقلیتی درمجلس. خوب، ایشان خوب مثلاً" شنیده‌بود درارتباط با انتخابات کانون وکلا ومن آن روزمسئله‌ای راکه‌طرح کردم خوب یادم هست‌درارتباط با شعاری بودکه حکومت آموزگار میداد تحت‌عنوان " فضای بازسیاسی ". من گفتم اینها فضا را با این صورت‌بازکردندکه تاحالا درداخل سیاهچالها وسلولها مردم راشکنجه میکردند والان شکنجه را به داخل خیابانها کشاندند، چاقوکش‌ها وعناصرخودشان را به‌خیابانها میکشانند وآنجا مردم را مضروب و مصدوم میکنند. قضیه را با همین صراحت‌طرح کردم. دستگاه‌میدیدکه‌خوب‌آدمهائی هستند بالاخره میآیندجلودیگر. دوماه بعددرارتباط با یک محاکمه‌ای که‌بازعده‌ای ازدانشجویان را در - مازندران محاکمه میکردند با اینکه برای مارفتن به مازندران سخت‌بود..

س - کجای مازندران ؟

ج - درساری .

س - جرم آن دانشجویان چه بود؟

ج - تمام تظاهرات‌خیابانی یا شرکت‌درتظاهرات دانشگاهها بودچون‌میدانید درمازندران یک دانشگاه درست‌کرده‌بودند ، دربابل ظاهرا " بود، ازهمانجا چهل پنجاه‌تا دانشجو راگرفته بودند. مدتی اینها رازده‌بودند بعداً اینها راخواندند به‌محاکمه. ماازتهران ۳۰ وکیل دادگستری تو این پرونده دخالت‌کردیم ، وکالتنامه‌گذاشتیم، بلندشدیم رفتیم آنجا روزهای متوالی تابالاخره دادگستری دیگرنمیتواند به‌وکیل دادگستری بگوید آقاتو توپرونده‌نمیتوانی دخالت‌کنی . ما اینقدررفتیم و روزقبل ازمحاکمه فرستادیم یک عده‌ای رارفتند دربیرون شهر هتلی گرفته بودند بچه‌ها راتقسیم بندی کردیم هردونفر به‌یک اتاق ،چون ما مواجه با مشکلات مالی هم بالاخره بودیم چون همه ازجیب‌خودبچه‌ها تامین میشد وبسیج کرده‌بودیم، اطراف هتل برازماموریساواک بود چون ماماشینهای

ساواک را میشناختیم یا لندروووربود یا ماشینهائی با نمره‌های مشخص. بعد روزقبلی که ما رفتیم تهدیدها شروع شده‌بود ولی گوشی بدهکارنبود. فشارگذاشتند روی دادگاه. واردادگاه که ما شدیم سالن بزرگی که‌برای محاکمات‌بزرگ دردادگاه ساری بود حدود ۱۰۰تا ۱۵۰ نفرگنجایش‌داشت. دادگاه حتی، یعنی ساواک حتی ازیک همچین سالنی وحشت‌داشت. آمده‌بودند دادگاه رابرده بودند توی یک‌سالن کوچک، سالنی مثلا" درابعادیک اتاق ۴ x ۶. خوب، حالا شماتصوربکنید یک‌اتاقی که حدود چهل پنجاه نفر فقط متهم دارد، درحدود سی نفروکیل دادگستری هست، این میشود نودتاصدنفر. هفت‌هشت ده‌نفرهم کارمندهای دفتری هستند، برای هریکی ازاین بچه‌ها هم یک‌پاسبان گذاشتند بعنوان محافظ ودستبند به‌دست باهمین صورت‌این بچه‌ها رابالباس زندان آوردند به‌داخل اتاق، چندتا هم خبرنگاربودند. یعنی چه؟ یعنی صحن دادگاه‌را ازخودشان پرکردندبعنوان اینکه ماجاندارنیم‌وبنابراین دیگرمحلی برای تماشاچی باقی نمی ماند. ازقبل هم مردم خبرشدند، ازساعت‌چهاروپنج صبح چندهزارنفر، این رابه‌جرات میتوانم بگویم آقای صدقی، صحن دادگستری وخیابانهای اطرافش پوشیده شده ازمردم که اینها میخواهندبیایندتو این محاکمه شرکت‌کنند. حالا دریک همچین جوی ماواردادگاه میشویم میبینیم که باصطلاح‌خواستند باما حقه‌بازی بکنند یعنی خواستند یکنوع حیله‌گری، یک‌چیزی که‌درمحاوره به آن میگویند کلاه شرعی. ازقضابعنوان اشاره بدنیست‌بگویم که یک همچین حیله‌گری را درمحاکمه ۵۳ نفرباز‌درداد‌گستری آن زمان کرده بودند. یعنی شما وقتی سرگذشت ۵۳ نفررا بخصوص توی این کتابی که خامه‌ای نوشته می - خوانیدمیبینید دقیقا" یک‌همچین حالتی راآنروزبوجودآورده‌بودند بااینکه آنموقع مثل اینکه پنج شش‌تاوکیل بیشترنبودندبرای همه‌ی متهم ها ولی ماسعی میکردیم ازاین تریبون ها بعنوان یک‌تریبون سیاسی استفاده‌کنیم وروزها وروزها با مردم حرف‌بزنیم. دادگاه تشکیل شد بمجرداینکه‌رئیس‌دادگاه رفت‌و جلسه رااعلام کرد من بلندشدم ایستادم. گفتم آقا طبق اصل فلان قانون اساسی، طبق ماده فلان قانون مجازات‌جلسات دادگاه باید علنی باشد واین جلسه علنی نیست. شمابااینکه دادگستری اینجا، امکانات

دادگستری تهران راندارد ولی ما میدانیم که سالن بزرگ دادگاه جنائی این سالن نیست شما سالن بزرگتری دارید، شما فقط برای اینکه تضییقات وفشارهائی برای متهمین وبرای وکلا بوجودبیاورید مارا به این سالن آوردید ، بعد هم یک عده مامورمسلح ، در این سالن نه ما تامین جانی داریم که صحبتی بکنیم ونه اساسا" افکارعمومی وجودداردبرای اینکه به مدافعات ما گوش بدهند. اینست که ما این محاکمه را تحریم میکنیم وتا زمانی که محاکمه دردادگاه بزرگ جنائی ساری شروع نشود ما در این محاکمه شرکت نخواهیم کرد. ما این را گفتیم ازدادگاه آمدیم بیرون . بیست ونه تا وکیل دادگستری دیگرهم با بنده ازدادگاه خارج شدند، محاکمه تعطیل شد. مقامات دادگستری ساری افتادند به خواهش و تمنا . دراتاق رئیس دادگستری جلسه شروع شد ، هی این شروع کرد استدلال کردن ما جواب دادیم . دوساعت تمام ما مقاومت کردیم اینها ناگزیرازعقب نشینی شدند دادگاه رابردندبه سالن بزرگ . یک پنجاه شصت نفری مردم صندلی برایشان بود عده ی زیادی ازمردم، آقای صدقی ، کف سالن دادگاه تو راهروهای دادگستری وبعدبازبرایتان شاید جالب باشد که اصلا" با اینکه اطراف دادگستری مامورا ن ساواک وماموران شهربانی حتی کلاه خودبه سرها پرکرده بودند مردم آنقدرجسارت پیدا کرده بودند که آمده بودند ازداخل دادگاه بلندگو کشیده بودند به صحن دادگستری وصحن میدان شهرساری وتمام مدافعات ما پخش میشد. ۵ روزمتوالی دریک همچین جوی ما تو ساری ابعادسیاسی ، حقوقی قضائی پرونده راکه ،فقط پرونده سیاسی بود چون درارتباط با آزادیهای اجتماعی مردم بوددیگر، اخلال نظم یعنی چه؟ ما طرح کردیم ویکنفر دونفر نه ، بیست نفر بیست وپنج نفر. خوب ، این یک تریبون بزرگی درسطح کشور برای همه ی ما ایجادکرده بود بخصوص آنهائی که خوب گفتم این جسارت را داشتندکه خودشان را بیشترجلومیانداختند. شب که محاکمه ی ما تمام شد بعدازپنج روز خوشبختانه اکثرهم بچه ها اززندان آزادشدند ما چون واقعا" تامین نداشتیم همان شبانه حرکت کردیم بطرف ایران ..

س - بطرف تهران .

ج - بطرف تهران معذرت میخواهم. فردا که من رسیدم، حدودصبح که ما رسیدیم تهران ،

فردا عصری کسی مراجعه کرده بود به دفتر من نوار مدافعات ما را که تهران تکثیر کرده بودند آوردند تو دفتر، ظرف ۲۴ ساعت. دو روز بعد از تبریز تلفن کردند معلوم شد نمیدانم چند هزار نوار آنجاها پخش شده یعنی یک همچین حالت خودجوشی در مردم بوجود آمده بود در ارتباط با هر مسئله‌ای در تضاد با سیستم درافشای مسائل داخل زندانها در حمایت از حقوق مردم، در دفاع از آزادی زندانیان سیاسی. این نقشی بود که در ارتباط با انقلاب ایران من برای خودم قائل هستم نقشی بود که واقعا" ما داشتیم. البته در بعد بین المللیش چون من سخنگوی هر دو جمعیت بودم با زیک فعالیت ویژه داشتم بطور متوسط من هفته‌ای شش هفت تا مصاحبه با روزنامه‌ها، رادیوها، تلویزیونهای خارج از کشور داشتم. با این ضربه‌پذیری من را بیشتر میکرد ولی خوب چاره‌ای نبود راهی بود که باید میرفتیم. در این فاصله یعنی بخصوص از ژانویه سال ۷۷ ببعد من در اکثر رادیوهای خارج صحبت کردم چه بزبان فارسی وچه بزبان .. یعنی چه برنامه هائی که از خارج برای ایران تقویت میشد و تنظیم میشد چه در رادیوهای خارج از بی بی سی انگلیسی تا فرانس آنتور رادیوهائی که اینجا پخش میشد وهمچین در تلویزیون ها. در روزنامه‌ها هفته‌ای نبود که چندتا مصاحبه ما نداشته باشیم بخصوص روزنامه‌های فرانسوی زبان چون به لحاظ ارتباطی که من با به اصطلاح آن کشور فرانسه ازگذشته داشتم در ارتباط با فعالیتهای حقوق بشر و جمعیت حقوقدانان دموکرات واینها ــها برای من بیشتر در دسترس بودند وبعد از ماجرای ۱۷ شهریور که خوب همان روز به خانه من ریختند ماموران فرماندار نظامی ومن از قبل پیش بینی کرده بودم وبیرون رفته بودم وچند روزی زن وبچه‌ی من را بصورت گروگان نگاه داشته بودند، البته نه اینکه زندانیشان کنند، تو خانه همینجور نمی گذاشتند آنها از خانه بیرون بیایند ونه اینکه خود آنها خانه را تخلیه میکردند.

س ـ شما آنروز کجا بودید آقا ؟

ج ـ آنروز من بفاصله‌ی نیم ساعت رسیدم به میدان ژاله.

س ـ بفاصله‌ی نیم ساعت بعد از تیراندازی ؟

ج ـ بعد از تیراندازی.

س ـ آنجا چه‌خبربود؟

ج ـ وقتی من رسیدم به میدان ژاله البته یک مقداری قیافه‌ام را تغییرداده‌بودم ازنظر اینکه لااقل دربرخوردا ول نشناسند. عینکی زده بودم ولباس را یک خرده ... چون آنروزها درهرجمعی که ظاهرمیشدیم بالباس رسمی وکالت کت وشلوار وکراوات واینها، بایک لباس روز درهرحال چون روزجمعه‌بود . من یادم هست‌که خیابان فخرآباد راکه حتماً" می شناسیدبیاد میآوریدکه یکوقت باشگاه جبهه‌ملی بود به انتهاکه‌رساندم ازآنجا دیگر راه بندبود اتوموبیلم راآنجا گذاشتم وبعدپیاده‌رفتم. موقعی که من به‌انتهای خیابان ژاله جائی که بانک ملی هست‌ونبش‌کوچه‌ای است‌یا خیابانی است‌به‌نام حریرچیان . به آنجا که‌رسیدم ازآنجا دیگرسربازها جلوی رفت‌وآمدمردم را هم بسته‌بودندونمیگذاشتندکه‌کسی به آنطرف برود ولی مجروح بودکه میآوردند، مردم خودشان ومیبردندبطرف دوتا بیمارستانی که درخیابان ژاله‌هست ، بیمارستان طرفه وبیمارستان واسعی.

س ـ یحیی شفائیه؟

ج ـ وشاید شفائیه‌هم باشد. میبردند بطرف آنها . ازمردم میپرسیدم میگفتندکه‌سربازها جلوی مردم راگرفتندودستور پراکنده‌شدن دادند وآن گردانندگان جمعیت به‌مردم دستور نشستن دادند ومردم روی زمین نشستند وبعدفرمانده‌عملیات چند دفعه کرده‌که متفرق شوید وگرنه شلیک میکنیم ، متفرق نشدند ومردم را به گلوله بستند.

س ـ آنموقع فرماندارنظامی آقای اویسی بود؟

ج ـ بله‌دیگر. همان روزصبح میگویم به این علت‌ما ازخانه درآمدیم برای اینکه ساعت ۷ صبح من رادیوراگرفتم واعلامیه‌ی فرماندارنظامی راشنیدم وبلافاصله من ازخانه‌آمدم بیرون که زنم متوحش‌بود...

س ـ اعلامیه چی میگفت‌آقا؟

ج ـ اعلامیه‌میگفت که ازساعت‌شش‌صبح امروز درتهران فرمانداری نظامی اعلام شده ودستورداده‌میشودکه‌ازهرگونه عملی که برخلاف ..

س ـ اجتماعات و...

ج ـ ماده ۵ فرمانداری نظامی باشدمنجمله اجتماعات جلوگیری میشودواینها .
خانم من مانع بودکه‌من بروم میگفت ،" خوب فرمانداری نظامی بشود بیرون که‌آدم برود خطرش بیشتراست ." میگفتم توفرماندارنظامی نمی شناسی یعنی چه . من میدانم که یکساعت دیگرمیآیند اینجا ودقیقا " آمده‌بودند یعنی من که خارج میشوم حدود ساعت هشت تا هشت وربع میریختندبه‌منزل ما مأموران همین آقای اویسی .
عده‌ی زیادی راکشتند ، بخانه‌ی خیلی ها رفتند وعده‌ای راهم گرفتند . ماهم مخفی هستیم البته مخفی نه بصورت اینکه برویم توخانه بمانیم . صبح شنبه ۱۸ شهریور تلگرافی کردم برای اویسی که آقا دیروزمأمورین شما به‌داخل خانه‌ی من ریختند ، ازدیروزتا حالا زن وبچه‌ی من آنجا اسیراینها است تمام آرشیوبایگانی وپرونده‌های دوجمعیت ، جمعیت حقوقدانها وجمعیت حقوق بشر ، چون تا آنوقت هنوزما جاندا شتیم ازترس ساواک بیشتر توخانه‌ها واینها ، اینها رابغارت بردند کتابخانه‌ی من راغارت کردند وبنابراین من اعلام جرم میکنم واخطارمیکنم که کلیه‌ی این اموال واسنادواینها رابرگردانید آنجا .
باامکاناتی هم که داشتیم همان روز این تلگراف فرستاده شد بخارج ازکشور، تو بی بی سی خوانده شد، ترجمه شدبه‌خارج رفت . فردای آنروز روزیکشنبه ۱۹ شهریور بود درتهران با رادیوفرانسه مصاحبه کردم بطورمستقیم وصدای من درپاریس پخش شد . میدانید یک همچین فعالیت هائی بودکه گفتم بیشتردرغالب همان هویت شغلی ـ اجتماعی مادرآن دوقالب فعالیت یعنی چه‌جمعیت حقوق بشروچه‌جمعیت حقوقدانها من بیشترازآن واقعا " برای کارهای خودم ویژه‌گی قائل نیستم بلحاظ اینکه ماازاواخرسال ۵۶ وقتی اصرار جبهه‌ملی رابه‌داشتن آن ترکیب خودش دیدیم وفعالیت هائی که شد متاسفانه به انجام نرسید من خودم به این نتیجه رسیدم که فعالیت سیاسی به معنای اخص یعنی تشکیل یک جریان سیاسی ویک رهبری سیاسی لااقل،برای اینکه جریان سیاسی که‌وجودداشت ، تشکیل یک رهبری سیاسی برای اداره وتنظیم این جریان سیاسی امکانپذیرنیست وخوب ازآن زمان بیشترگروه بازرگان رفت بطرف نزدیک شدن باجناح مذهبی وروحانیت ، جبهه‌ملی هم که همان فعالیتهای پراکنده‌خودش راداشت . من فعالیت هایم رامتمرکزکردم مشخصا " درطول

سال ۵۷ در این دوجمعیت وفعالیتهای مربوط به این جمعیت ویک مقدار کارهای تبلیغاتی که با زبعنوان سخنگویان، یعنی سخنگوی دوجمعیت داشتم وبه این اعتبار خوب یک خورده اسم من را توی مطبوعات خارج ازکشورومحافل بیشتر شنیدید. بیشتر از این من برای خودم واقعاً " نقش ورسالتی قائل نیستم.

س ـ آقای لاهیجی درآن روزشما هیچ وسیله‌ای داشتید که بدانیدکه چندنفردرمیدان ژاله کشته شدند؟

ج ـ نخیر درآن روزما وسیله‌ای نداشتیم وامکانی هم نبود برای اینکه ما میدانستیم این تماسهائی که‌با ما میگرفتند عده‌ی زیادی ازجنازه‌ها را مردم حتی جرات نمیکردندکه‌به بهشت‌زهرا ببرند، یعنی میترسیدند که خانواده درمعرض‌حمله وهجوم فرماندارنظامی قرار بگیرد. مواردی را من خبرداشتم که‌بایخ چند.روزجنازه‌ها را توخانه نگهداشته بودندو بعدازچهارپنج روزکه سد شکست‌یعنی دستگاه آن نتیجه‌ای که‌میخواست ازحکومت‌نظامی نگرفت‌وبالاخره درآن حمله‌ی روانی وآن مانوروروانی که شروع کرده‌بود شکست‌خوردوخودشان ازداخل شروع کردندبازندانی هائی که‌گرفته‌بودند منجمله‌بازرگان واینها درداخل زندان تماس‌گرفتن ویک حالت استمالت وعذرخواهی وبعدآن جلسات‌کذائی مجلس‌که اقلیت‌که آن زمان بنی احمدوچندنفردیگربودند آمدند مسئله را محکوم کردندواینها مردم جرات کردندکه دیگرجنازه‌ها را ببرندبه بهشت‌زهرا ودفن کنند.

آن زمان والله صحبت‌دوسه‌هزارکشته بود. البته مادرجمعیت‌حقوق بشر مقدمات‌دوتحقیق رافراهم آوردیم . یک‌تحقیق برای کشته‌های انقلاب، البته آنموقع بعنوان کشته‌های انقلاب‌نمیتوانیم بگوئیم ، کشته‌های درگیری ها که باصطلاح نمونه‌ی خیلی مشخص‌آن ۱۷ شهریوربود. البته قبل ازآن هم‌یک پراکنده چندتاحمله‌هائی شده‌بوددرقم درکرمان دریزد

س ـ درتبریز.

ج ـ درتبریز، بله. ما این راتکثیرکرده‌بودیم یک‌فرم آنکت‌یک‌فرم تحقیقی آماده کرده‌بودیم وتکثیرمیکردیم توی مردم‌تومحافل ازطریق همین شبکه‌هائی که گفتم بصورت خودجوش‌درجامعه‌وجودداشت. یکی هم برای زندانیان سیاسی که گمشده‌بودند چون اینهم

یکی ازفرمهائی بودکه ساواک این اواخر ازکشورهای آمریکای لاتین مثل برزیل وآرژانتین وشیلی واینها یادگرفته بودکه یک عده‌ای را مخفی میکشتند، همین نمونه‌ای که الان در - آرژانتین missing ها این گمشده‌هائی که الان برایشان کمیسیون تحقیق شروع شده ویکی ازهمکارهای سابق ما هم که اینجا پناهنده‌بود وبرگشت به آرژانتین رئیس این کمیسیون است درساواک هم این سالهای آخر این فرم باب شده‌بود که یک عده‌ای را زیر شکنجه میکشتند یا همینجورمخفی میکشتند وبه‌خانواده‌اش هم اعلام نمیکردند وما چون دیگر تقریبا " لیست زندانیان سیاسی راداشتیم با عده‌ای ازخانواده‌ها مواجه‌شده‌بودیم که‌اینها میگفتندکه ما زندانی داریم وسالها هم ازاین زندانی خبرنداریم ما هم اسمشان رانگذاشتیم . اینکه شروع کرده‌بودیم راجع به زندانیان سیاسی هم یک تحقیق کردن ویک آنکت کردن که‌بتوانیم یک آماری داشته باشیم. منتهی سیر حوادث ازشهریور تا بهمن بقدری سریع اتفاق افتادکه کلا" این تحقیقات صورت نگرفت وچون میدانم راجع به رقم کشته‌های آنروزدلتان میخواهدصحبتی بشود بعدا " یکی ازرفقای ماکه درقسمت آمار کارمیکرد والان هم درپاریس هست اورفته بودوتحقیق کرده‌بودورفته بود دفاتربهشت زهرا رادیده‌بود، روزهای چندروزبعدرا ، نمیدانم تاشاید یکی دوهفته‌بعد اوبه رقم سیصدنفر رسیده‌بود بیشترازسیصدنفرنرسیده‌بود وخوب شایدحالا با یک درصدی اشتباه که میدانید درتحقیق همیشه امکانش هست بشود درحدودهمین سیصدچهارصدنفر گفت ولی میدانید که آنروز صحبت ازسه هزارکشته درتهران بود. من متاسفانه به‌رقمی برخوردنکردم.

س- میدانیم که‌ازاین زمانی که الان شما صحبت میکنید ازجریان میدان ژاله تاروی کار آمدن بختیاروسقوط دولت بختیار وقایع زیادی اتفاق افتاد ولی من نمیخواهم که‌دونه دونه آنها راازشما سئوال بکنم فقط میخواهم ازحضورتان تقاضاکنم که آن وقایعی که‌مهم بودوشما ازآن خاطرات مستقیمی داریدکه درواقع تعیین کننده بود ازجمله اینکه چطور شدکه‌درواقع نیروهای مذهبی توانستندکه‌بکلی رهبری این جریان راقبضه بکنند برای ما یک مقداری توضیح بفرمائید.

ج - عرضم بحضورتان درشهریورسال ۵۶ درارتباط باهمان بیانیه‌ای که گفتم اول یک

گروه روشنفکر این بیانیه را تنظیم کردندوبعدشروع کردند به‌جمع آوری امضاء وبعد معروف شدبه بیانیه ۵۷ نفری یا ۵۶ نفری ، ۵۷ نفری ظاهرا "..

س- بله . آن اعلامیه هائی که درمیآمدوهمیشه هم امضای آقای فریدون آدمیت درصدرش قرار میگرفت؟

ج - بله، بله چون " آ " بوددیگر. مااز آنموقع هم سعی کرده‌بودیم‌که این مسائل شخصی مطرح نشود برای همین هم تنها راه حل را حروف الفبائی پیداکرده‌بودیم چون میدانستیم متاسفانه این دعوای رهبری هست‌دیگر، نمونه‌ی مشخص‌هم باید درانتخابات هیئت اجرائیه جمعیت‌های حقوق بشردیدیم. دعوتی کرد آقای‌آسیدابوالفضل زنجانی ، آیت‌الله زنجانی درمنزلشان وایشان سعی کرده‌بود هم رهبری جبهه‌ملی که‌این سه نفر بودند هم ازآقای مهندس‌بازرگان ورفقاش‌وهم ازیک عناصری که درآنموقع فعال بودند یک دعوتی بکند بلکه یک تشکلی بوجودبیاید. البته آقای بختیاروآقای فروهر تحریم کردند قضیه را ونیامدند، آقای سنجابی آمد. بختیار وفروهر اعتقادشان براین بودکه اصولا" رهبری جبهه‌ملی ازپنج نفرحداکثرنباید فراتربرود وبرای همین هم یک مقام‌ومنزلت‌خاصی برای خودشان قائل بودند برای همین هم با مهندس‌بازرگان ودکتر سحابی به‌توافق نرسیده‌بودند . آنهافرمی راکه پیشنهادکرده‌بودند فرم ۵ نفری بود که خودشان سه نفرباشند ، تازه بختیارهم درابتدا نبوده ، بختیاررا هم بعدفروهر روی روابط خاصی که با بختیارداشت‌بیشتربه‌این جهت‌آوردکه سنجابی دراقلیت قرار بگیرد .درست است‌که آنها خودشان را هم سطح سنجابی نمی دیدند ولی چون رهبری بالاخره یعنی هیئت‌اجرائی یاکادررهبری یا، اسمش‌نمیدانم آنموقع چه بود چون واقعا" نه هیئتی بود نه شورائی بود نه هیچی ، سه نفری بود میخواستند لااقل ازنظرکمیت آنها برکیفیت‌رهبری سنجابی یک مقدار اولویت داشته باشند وبخاطرهمین هم بختیارتا آنموقع اصلا" اسمش‌نبود چون بختیار سالها بود رفته بود دنبال زندگی ومشاغلی هم داشت‌که این مشاغل درارتباط با بخش‌دولتی هم بود بخش‌خصوصی نبود . ایشان مدیرعاملکارخانه

شیشه‌قزوین بود، مدیرعامل کارخانه‌وطن اصفهان بود که اینها تمام واحدهای صنعتی دولتی بودند وزیرپوشش بانک..

س- صنعتی ومعدنی.

ج- بانک صنعتی ومعدنی وایشان آنجاسالها بود،که مدیردولتی بود ورفته بود دنبال زندگی خودش بختیار وخوب فروهر کم‌وبیش زندگی سیاسی داشت چندبارزندان رفته بودو اینها. سنجابی نه، سنجابی گوشه‌گیری کرده‌بود ولی بالاخره سنجابی بازگذشته بیشتر معروف تربودو مشخص تربود تابختیار. برای همین هم هرحرکتی که درآن فاصله کوشش میشد درجهت ایجادیک تشکل بشود آقای فروهر وبالطبع ایشان بختیارااصرارداشتند که باید درقالب جبهه‌ملی وباهمین رهبری یعنی آقایان هم دونفربیایند توهیئت اجرائی حالا این دونفرمیخواهند بازرگان وسحابی باشند یا مثلا" بازرگان ونزیه باشند ونه سه‌نفر. بازرگان اعتقادبه یک رهبری وسیع تری داشت بالاخره آقای حاج سیدجوادی که یک سال قبل نامه‌هارانوشته‌آخر چطورممکن است تو این رهبری نباشد. یاآدمهای دیگری که الان شب وروز با مردم درارتباط هستند درارتباط باهمین کارهای دفاعی که‌میکنند واینها یعنی بیشترچهره‌هائی که‌درجمعیت حقوق بشروجمعیت حقوقدانها فعالیت میکردند واینها، اینها چطورممکن است‌که‌مثلا" نباشند.

درهرحال دراین دعوت منزل آقای زنجانی که‌فکرمیکنم بیش‌از ۲۰ نفرشرکت‌داشتندو سنجابی هم حضورداشت یک هیئت ۵ نفری تعیین شدندکه این هیئت بروند زمینه‌های یک اتحاد، یک تشکلی رابوجودبیاورند .بازرگان خیلی اصرارداشت‌اسم این هیئت باشد "هیئت ارتباط" . سنجابی دلش میخواست‌که نه کاملا" حالت جبهه‌وسیع پیدابکند که خودبخود جبهه‌ملی هم بیاید توی آن.

درهرحال، هیئتی که آنشب‌انتخاب شدند افرادش‌عبارت‌بودند از آقای سنجابی، آقای مهندس‌بازرگان، آقای دکترسامی، آقای مهندس‌رحمت‌الله‌مقدم مراغه‌ای ومن وقرارشدکه‌ما جلسات مستمری داشته باشیم. جلسات هم، ببخشید آقای سامی نبود آقای پیمان بود.یعنی ببینید درتقسیم بندی که آنشب شده‌بود، سعی شده‌بود که همه‌ی

باصطلاح طیف هائی که وجوددارد نمایندگی بکنند دراین جمع . ازجبهه ملی آقای سنجابی ، ازنهضت آزادی وجریان باصطلاح مذهبی ـ ملی بازرگان ، ازگروه سابق حزب مردم ایران طرفدارهای مرحوم نخشب واینها که خوب یک مقدارهم توی جوانها فعالیت داشتندواینها که بیشترهم درسامی وپیمان واینها خودشان را متبلورمیکردند مثلا" پیمان باشد ازگروههائی که ازابتدای سال ۵۶ بعنوان وکیل ، حقوقدان ، روشنفکر ، نویسنده‌ها و کل این فعالیتهائی که درزمینه‌های دموکراتیک صورت میگرفت هم دونفر یکی مقدم ومن باشیم یعنی من درجمعیت حقوقدانها وجمعیت حقوق بشر حزوباصطلاح کادررهبری بودم ،مقدم هم‌عضوهیئت دبیران کانون نویسنده‌ها بود . به این صورت یک حالت جزء یک حالت باصطلاح فراگیرراکه البته انتخاب شد درجمع کاملا" داشت وقرارشد که ماهفته‌ای یکبار جلسه داشته باشیم. جلسات ماهم آن زمان دردفتر آقای نزیه تشکیل میشد چون توی شهر بودوامکان فراهم شدن وکنارآمدن زیاد بود .

چندین جلسه که شرکت کردیم پیمان دیگرنیامد وبعدمعلوم شدکه او دنبال همان برنامه‌های مذهبی وسیاسی خودش است که‌بعدا " شد جنبش مسلمانان مبارز . ولی سامی شرکت میکرد . بعدازچندجلسه توصیه شدکه دکترحاج سیدجوادی ونزیه ، ببخشید ۷ نفربودیم.

روایت‌کننده : آقای دکتر عبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : ۵ مارچ ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس - فرانسه
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوار شماره : ۵

من اشتباه کردم خدمتتان بگویم که هفت نفر انتخاب شدند دکتر علی اصغر حاج سیدجوادی ونزیه هم بودند. وقرار شد ما به اصطلاح جلسات بصورت متوالی هفته‌ای یکبار داشته باشیم وخودمان بحث بکنیم ، نقطه‌نظرها ودیدگاههایمان را طرح بکنیم وهر از گاهی یک جلسه‌ی وسیع هم داشته باشیم. درجلسات وسیعی هم که غیر از منزل آقای زنجانی دوبار تا آنجا که یادم هست منزل آقای دکتر سحابی ومنزل آقای دکتر سنجابی بود وبیش از بیست وچند نفر در آن شرکت داشتند از عناصر لائیک هم زیاد توی آنها بودند ،منوچهر هزارخانی بود، فرخ مروتی بود. از متین دفتری دعوت شده بود ولی نمی آمد وحاج سیدجوادی ، مقدم مراغه‌ای ، اسلام کاظمیه ، مهندس عابدی، خیلی از این با صطلاح عناصر لائیک ونیروهای سابق جبهه‌ملی واینها هم بودند. دکتر سنجابی هم کماکان می‌آمد ، فروهر وبختیار هم روی حرف خودشان ایستاده بودند که مرغ یک پا دارد درجبهه‌ملی تنها غالب سیاسی است که رهبری را باید نمایندگی بکند.

بالاخره بعد از مدتی که بجای پیمان هم سامی می‌آمد به اینجا رسیدیم که یک تشکل سیاسی را تحت عنوان جبهه مبارزه با استبداد اعلام بکنیم. دقیقاً " دی ماه سال ۵۶ بود ویا اواخر آذر یا اوائل دی برای اینکه میدانم قبل از جریان وحادثه قم است. آن جمع هفت نفر نمایندگی که دادند به علی اصغر حاج سیدجوادی ومن که بیانیه تشکیل این جبهه را هم ما تنظیم بکنیم. متن بیانیه هم آماده شد قراری داشتیم منزل آقای دکتر سنجابی رفتیم به منزل ایشان هر هفت نفر هم حاضر بودند. آن جلسه متاسفانه برخلاف جلسات قبل از ابتدای جلسه آقای نزیه زمینه‌ی یکنوع ناسازگاری یا عدم تفاهم

یا اختلاف را فراهم آورد. با اینکه قبلا" جمع ، وحتی درجلسه‌ی بزرگترکه منزل آقای سحابی بود، به تشکیل این جبهه‌واحدواین تشکل سیاسی رسیده‌بود وحتی اسم جبهه مبارزه با استبدادراجبهه ، یا جبهه ... نه جبهه‌ملی یقینا" نبود چون نمیخواستیم پا توکفش جبهه ... یا جبهه‌واحد مبارزه بااستبدادبود یا جبهه‌مبارزه بااستبداد بود. جمع بعد ازرسیدگی به چندین پیشنهادوچندین نام گذاری وچندین اسم این اسم راانتخاب کرده‌بود وماکه منتخبین آن جمع بودیم فقط باید قالب کارراتعیین میکردیم ، فرم تشکیلات سازمانیش راپیدا میکردیم ، امکانات رابررسی میکردیم وبالاخره اعلامیه‌ی موجودیتش رااعلام میکردیم وخودمان راهم بعنوان فعلا" حالا یا هیئت اجرائی موقت یا بعنوان نمیدانم هیئت مؤسس موقت هرچیزی حتی زیرش امضاء میگذاشتیم اعلامیه‌هم آماده شده‌بود . آقای نزیه بعنوان اینکه این اعلامیه تند است ، حالا ملاحظه‌بکنید زمستان سال ۵۶ است بعدازاینهمه آن کاری که درطول سال ۵۶ شده ، شبهای شعرکانون نویسنده‌ها کارهای دادگستری که درارتباط با محاکمات یک قسمتیش خدمتتان گفتم وآنهمه بیانیه‌های سیاسی که‌آنروزها . ایشان عقیده‌شان این بودکه آقا این موضوع ما را درتضاد وتقابل مستقیم با شاه‌قرارمیدهد چون وقتی شما میگوئید ماجبهه‌مبارزه با استبدادیم یعنی اینکه ماباخودشاه طرف هستیم ودرتقابل هستیم وخوب میریزند یک عده‌ای ازمارا میگیرند وهیچی یک تندروی ورادیکالیسم بی معنی شمادارید از خودتان ابرازمیکنید وکل جریان راازبین میبرید. ن ورقضیه که استدلال میشدآقا دیگرقضیه ازاین قضایاگذشته واصلا" ماخیلی عقبیم ازمسائل ، الان دیگرهمه به این نتیجه رسیدندکه تمام راههابه‌رم ختم میشود وخودبابا امالفسادوباعث تمام... حاج سیدجوادی یکسال قبل نامه‌نوشته به اووخودش رامخاطب قرارداده ، آقایان جبهه‌ملی شش ماه قبل نامه‌نوشتند بازرگان نوشته ، دیگران نوشتند اینهمه بیانیه‌هائی که‌جمعیت حقوقدانان ، جمعیت حقوق بشر گروههای دیگر وافراد. متاسفانه ایشان آنروزیک حالت خیلی احساساتی شدیدبه اودست داد ودکترسنجابی هم متاسفانه نمیدانم براثرفشارفروهروبختیاردیگرنسبت‌به این قضیه بی میل شده‌بود یا اینکه اینجوری که بعدا " به‌گوش ما رسید قبلا" مذاکره‌ای بین اوونزیه شده‌بود ونزیه یک مقداری سنجابی رانمیتوانم بگویم مرعوب کرده‌بود ولی یک مقداردرهرحال دودلش کرده‌بودکه شایدهم

پیش بینی نزیه درست باشد واین هجوم وحمله ازطرف دستگاه شروع بشود. هرچه ما میگفتیم آقا باید این حمله شروع بشود ما اگربخواهیم این مبارزه‌رابداخل مردم بیاندازیم وببریم باید یک مقدارهم خطربکنیم یک مقدار هم پیه مسائل رابه‌تنمان بمالیم. آقای سنجابی هم به طرف آقای نزیه متمایل شد. متاسفانه آنروز آقای مهندس بازرگان وآقای مهندس مقدم هم نقش کاملا" ممتنع و نوتر رابازی کردند. شاید بازرگان به‌لحاظ این بودکه تەذهنش وبقول فرنگی ها پس‌کله‌اش برنامه نزدیکی با مذهبی ها را می پروراند من نمیدانم. شاید مهندس مقدم درارتباط با مهندس بازرگان ازطریق دوست مشترکشان مهندس عابدی که آن زمان نهضت رادیکال راآنها علم کرده‌بودند فکرمیکرد که‌درآنطرف قضیه برایش شانسی هست. من اینها رافقط بعنوان احتمالات ازآن نام میبرم ولی آنها هم آنروز موضع ممتنع داشتند. موافق جریان فقط سه‌نفربود: علی اصغرحاج سید جوادی، دکترسامی ومن. وما وقتی دیدیم که‌جمع به‌توافق نمیرسد درشرایطی که اعلامیه‌راهم آورده‌بودیم حتی زمینه‌ی انتشارش را وترجمه‌اش واینها هم فراهم شده‌بود چون قراربود چندروزبعد آقای کارتربیاید به‌ایران وفکرمیکردیم که هم نامه‌ای که‌ما نوشته‌بودیم به دبیرکل سازمان ملل ازطرف‌کمیته حقوق بشر وهم این اعلام تشکل سیاسی را دریک همچین روزهائی دراختیارمحافل بین المللی که‌بگذاریم یا باعث میشود که این سفر لغو بشود ودومرتبه یک حمایت علنی ازرژیم شاه نشود ویا اینکه لااقل جریان سیاسی خودش رااینجا معرفی خواهدکرد. متاسفانه آنروز کلا"، حتی هیچ چیز دیگرهم ارائه نمیشد یعنی حال وهوائی که‌بوجودآمده بود حال وهوای تعطیل کردن این جریان ویا لااقل وقفه‌ایجادکردن بود، این بودکه‌ما استعفا دادیم. فی المجلس حاج سیدجوادی، من وسامی استعفا دادیم وازجلسه آمدیم بیرون ومثل اینکه بدشان هم نمیآمد چون بعدازآن دیگرهیچ نه دعوتی ازما شد، نه گله‌ای شدکه‌آقاجرارفتید وما راتنها گذاشتید هرکسی رفت به‌سمت خودش. سنجابی کماکان رفت بیشتر به جبهه‌ملی پرداخت وبعدهم مسئله ریاست بازرگان راعنوان کرد دیگرحقوق بشرهم نیامد که مسلم روی فشارهائی بودکه فروهربه او میآورد. بازرگان ونزیه‌واینها هم رفتند به‌کارهای

خودشان درنزدیک شدن با جناح مذهبی . این حرکت سیاسی دقیقاً " درزمستان سال ۵۶ متوقف شد وازاین ببعدهرکوششی شد کوششهای پراکنده بود میگفتم بیشترش هم دربعد انسانی - دموکراتیک-حقوق بشری بود تادربعد رهبری جریان سیاسی .
بعدکه قضیه قم اتفاق افتادوقضایای چهلم ها اتفاق افتاد باآن خلاء سیاسی ای که وجودداشت باآن حالت بی برنامه‌گی که حتی جبهه‌ملی داشت ، آخر جبهه‌ملی که‌میگویند جبهه‌ملی الان آقایان بیایند کارنامه‌ی فعالیتهایشان را ازبهارسال ۵۶ که جبهه‌ملی رااعلام کردند تابهمن سال ۵۷ که انقلاب شده‌اراثه بدهند .چه‌کرده جبهه‌ملی درایران ؟ جبهه‌ملی یک آکسیون ، یک میتینگ ، یک راهپیمائی ،یک جلسه سخنرانی حتی ، جبهه‌ملی درتمام این یکسال وهفت هشت ماه رفت یکروز دربیرون ازتهران درکاروانسراسنگی آنهم دریک باغ یک جلسه‌ای گذاشت آنهم جلسه‌ی مذهبی بود آقای بختیارهم درآن جلسه شرکت داشت که الان آقای بختیارمیگویدکه من ازاول مخالف هرنوع حرکت‌سیاسی باجریان مذهبی بودم اولا" روزعیدقربان راانتخاب کرده‌بودند که روزمذهبی بود ثانیا" باجریان مذهبی جبهه‌ملی که مشخصا" بازاربودوتوسط آقای حاجی مانیان نمایندگی میشد درتعیین آنروز به تفاهم وتوافق رسیده‌بودند وآنروزرا بعنوان یک روز مذهبی جبهه‌ملی اعلان کرده‌بود ازیک آخوندهم دعوت‌کرده‌بودندکه منبر برودآنروز وموقعی که آخوند بالای منبربوده ریخته‌میشودآنجا وآقایان راکتک میزنند .

س - میدانید آخوندکی بوده آقا ؟

ج - نخیر من نمیدانم. جبهه‌ملی چه آکت سیاسی ، چه‌عمل سیاسی چه‌مانورسیاسی درآن فاطله ازخودش‌نشان داده ، هرچه‌بوده بیشتردرفعالیت‌کانونهای دموکراتیک بوده درفعالیتهای جمعیت‌حقوق بشر ، جمعیت‌حقوقدانها ، کانون نویسنده‌هاکم‌کم کانون معلم ها . شما ببینید درتمام آکسیونهائی که جلسات‌سخنرانی هائی که چه‌میدانم تظاهراتی که درگوشه‌وکنارتهران میشد فقط همین کانونهای دموکراتیک بودند که‌بصورت خودجوش‌درهرسازمانی درهراداره‌ای تشکیل شده‌بود یک عده‌ای هم ازچهره‌های مشخص می - رفتندآنجا بعنوان نمایندگان کانونهای دموکراتیک سخنرانی میکردند ما شده‌بودیم

دیگرمثل سخنرانیهای حرفه‌ای هرروزی چندسخنرانی ویکی ازبزرگترین تظاهراتی هم که‌شد که‌مشخصا " تظاهرات‌روزتاسوعا بود ابتکاراین تظاهرات‌درارتباط باروزجهانی حقوق بشر حق جمعیت‌ایرانی دفاع ازآزادی وحقوق بشراست . مااین تظاهرات‌رادرمهرماه سال ۵۷ تصویب‌کردیم که روزجهانی حقوق بشربود .

س - روزتاسوعا میشود؟

ج - اصلا" مسئله درارتباط باروزتاسوعا نبود . روزاعلام جهانی حقوق بشربود حالا تصادفا " افتاده‌بودبه روزتاسوعا . وقتی که مااین موضوع راتصویب‌کردیم نه آقای طالقانی هنوزاززندان آزادشده‌بود که ایشان مثلا" بعدبیایدپیشنهادبکندکه مثلا" راهپیمائی باصطلاح راه‌پیمائی واحدی باشد ونه اینکه اصلا" مادورنمای آینده رامیدیدیم‌که چه دورنمائی است ازمسئله حکومت‌یعنی دولت‌ازهاری وآن ماجراهای ۱۴ آبان وکشتاررو سوزاندن قسمت‌بزرگی ازتهران واینها اصلا" مافکرمیکردیم این جو نیمه آزاد زمان شریف‌امامی تداوم پیداخواهدکردوبنابراین برای اولین بارجمعیت‌حقوق بشر درروزجهانی حقوق بشرکه‌خوب‌انظاربین المللی هم متوجه‌اش هست یک‌آکسیون ویک‌تظاهرات‌خیابانی داشته باشد برنامه‌مان هم فقط راهپیمائی آرام بود بدون هیچگونه شعار . شعارهای حقوق بشروفقط پلاکارد مسیرمان هم ازدادگستری بود بعنوان بزرگترین پایگاه که درارتباط بامحاکمه‌های سیاسی آن زمان داشتیم تامحل حقوق بشر که‌درخیابان قدیم شمیران نزدیک‌حسینیه ارشادبود دریک‌ساختمانی ، اینهم مسیرمابود . بعداین روزمقارن شدباروزتاسوعا ومقارن شد باروزی که آقای طالقانی ، منتظری وعده‌ی زیادی ازرهبرهای مذهبی وروحانیت‌اززندان آمدند بیرون وخمینی به‌پاریس‌رفت‌وخلاصه حوادث‌سیاسی بقدری سریع اتفاق افتاد که آنروز ازچندهفته‌قبل آنهاهم تصمیم گرفتند راهپیمائی بشود . مرحوم طالقانی این وسط وساطت‌کردکه‌آقا درست‌نیست‌که یک‌راهپیمائی اینها بکنند ازمیدان فوزیه تامیدان شهیاد ،میدان آزادی بعد ، ویک‌راهپیمائی شمابکنید ازدادگستری تاخیابان قدیم‌شمیران . بیائید من اعلامیه واحدمیدهم واین دوتاراهپیمائی تبدیل به یک‌راهپیمائی بشود برای همین هم دراعلامیه‌ای که‌طالقانی داد که اعلامیه‌اش

هست نوشته شده روز تاسوعا تو پرانتز روزحقوق بشر. یعنی این باتوافق ما نبود خودا وبه این صورت داد ودعوت کرده بودکه مردم درآن مسیربیایند وحتی درکمیسیون تدارکاتی که برای راهپیمائی تنظیم شده بود ازچندروزقبل منهم ازطرف جمعیت حقوق بشرعضویت داشتم درکمیسیون تدارکات. این یک آکسیون بزرگ بود. آکسیون دوم روزبازگشائی دانشگاه بود زمان بختیار که بازکانونهای دموکراتیک وبخصوص کانون دانشگاهیان آنروز راادارهکردند وآنروز نمایندگان کانونها ی دموکراتیک بعنوان نمایندگان سیاسی سخنرانی کردند، آقای دکترسنجابی هم بعنوان رهبرجبهه ملی سخنرانی کرد بخصوص که ازپاریس هم برگشته بود وآن بیانیه راباخمینی امضاءکرده بود ولی آنروزسخنران ها نمایندگان کانونهای دموکراتیک بودند. من ازطرف جمعیت حقوق دانها صحبت کردم، پاکدامن ازطرف کانون دانشگاهیان صحبت کرد، هزارخانی ازطرف کانون نویسندگان صحبت کرد، سنجابی هم ازطرف جبهه ملی صحبت کرد. درآن خلاء ای که وجودداشت طی یکسال یعنی اززمستان ۵۶ تازمستان ۵۷ مسلما" مذهبیون باامکاناتی کهداشتند باشبکهی معونی که درمساجد دراختیارشان بود، باپول کلانی که ازبازار و از میدان بارفروشی های تهران میدانهای بزرگ که الان عدهی زیادشان رأس کارهستند همین رفیق دوست چندتابرادرند که ایشان الان وزیرپاسدارها است اینها چندتا میدانی هستنددرتهران وخیلی های دیگر. مسلما" باید زمینهی دیگری بغیرازپیروزشدن این جریان بوجودنمی آمدکه نیامد وبخصوص باتوجه به حماقت بزرگی کهدستگاهکرد دراینکه رژیم عراق راناگزیرکرد وتحت فشارگذاشتکهخمینی راازعراق بیرون بکند. خمینی درعراق یک آدمی بود ایزوله چون دریک رژیم استبدادی پلیسی وزیرپوشش پلیس حداکثر کاری که میتوانست بکنند هرازگاهی توسط یک مسافری یک نواربدهد بیاورند بهایران واین نوار را مثلا" تکثیرکنندودراختیارمردمبگذارند. خمینی راازآنجا بیرون کرد. خمینی میخواست برود بهکویت. بهکویت هم خمینی رارا هندادند بازدراثرخرابکاری ساواک ودستگاه وخمینی ماندرو هوا. خمینی آمدبه پاریس وجالب استکه خود دستگاه خمینی رابه پاریس فرستاد یعنی وقتی که توسط قطبزادهوبنی صدر تماس گرفته میشود باوزارتخارجه

س ــ وزارت خارجه ایران ؟
ج ــ وزارت خارجه فرانسه . واز آنها میخواهند که آیا خمینی را راه میدهند یا نمیدهند وزارت خارجه فرانسه میگویند ما باید از رژیم ایران سئوال بکنیم ، این الان دیگر علنی شده تو خاطرات خیلی از روزنامه‌نگارها و نویسندگانی که راجع به ایران کتاب نوشتند هست کتابهائی که اینجا چاپ شده بخصوص به زبان فرانسه ، و وزارت خارجه فرانسه تماس میگیرد با تهران و با وزیر خارجه وقت فکر میکنم امیرتیمور بود ، نه ببخشید افشار . وزیر خارجه وقت زمان شریف امامی افشار نامی بود ، حالا اسمش ... خسرو افشار
س ــ خسرو افشار ؟
ج ــ ظاهراً . فکر میکنم افشار بود بله . وایشان به شرفعرض میرسانند و آنها هم عقیده‌شان بوده بله بالاخره خمینی را نباید توی جامعه مسلمین راه داد برای اینکه خمینی اگر در عراق باشد یا در کویت باشد آنجا بالاخره یک جامعه‌ی مسلمانها هست و او میتواند آنجا باز از طریق نماز جماعت و درس و سخنرانی و اینها یک قلمروئی پیدا بکند و یک حوزه‌ی علمی ، فرانسه که برود یک جامعه کفر و کشور اروپائی خوب میرود یک گوشه‌ای می نشیند و به مرور ایزوله میشود . و با یک همچین شناختی با یک همچین تحلیلی خمینی را آوردند به پاریس .
ایشان هم با در اختیار داشتن تمام امکانات جامعه آزاد رادیو ، تلویزیون ، مطبوعات مصاحبه پول کثیری که از ایران میآمد این رهبری را از طریق امواج دور به ایران ارسال کرد ، جائی هم نشسته بود که همه‌جور امنیت برایش بود حرفهائی که ایشان در پاریس میزد ، واقعیت‌ها را هم باید بالاخره به آنها بپردازیم ، حرفهائی که خمینی در پاریس میزد اگر سنجابی یا بازرگان در تهران میزدند اگر ایشان خطر جانی نداشت یقیناً " مصونیت و امنیتی که خمینی در پاریس داشت آن زمان آنها در تهران نداشتند ، حالا یا به لحاظ اینکه از جانشان میترسیدند یا به لحاظ اینکه شناختی از شرایط تاریخی آن زمان نداشتند که ببینند آقا این بابا و این دستگاه رفتنی است و این دستگاهی است که به روزهای زوالش نزدیک شده و اگر این رهبری یک رهبری قاطعی باشد میتواند خودش را به این رژیم تحمیل بکند و میتواند واقعاً " آلترناتیو باشد . متأسفانه نه

این شناخت ونه این آگاهی ونه آن تشکل ونه آن جرأت وآن خصائص یک رهبری فعال در هیچ یک ازعناصری که آن زمان چهره‌های شاخص ایران بودند سراغ نمیشد، این بودکه جریان مذهبی از این خلاء بتمام معنی استفاده کردوخودش را جا انداخت وبعد مکانیسم های تروروفشار وارعاب را هم بمرور اعمال کردند ، انجمن های اسلامی وگروههای فشاری که کم‌وبیش اززمان دولت ازهاری رسوخ پیدا کردند وهرگروهی هرجمعیتی هرجا تشکیل میشد اینها هژمونی خودشان را تحمیل میکردند تحت عنوان وحدت کلمه‌و اللهاکبروفعلا" صحبت مسائل ایده‌ئولوژیک ومسائل به‌اصطلاح عقیدتی را نبایدکرد وبمرور رسوخ پیدا کردندو الان که من یک نگاه اجمالی به‌گذشته میکنم میدانم که زیادهم نبایدتعجب انگیزوتعجب‌آور باشد. اینقدرکه‌با صطلاح زمینه‌های پیروزی آنها فراهم بوده‌آن زمان یقینا" برای جناح دیگر چنین زمینه‌های عینی وجودنداشت .

س ـ آیا فکرنمیکنید که این زمینه‌ها بلافاصله بعداز ۱۵ خرداد بتدریج درداخل خارج مملکت فراهم‌شده‌بود وازطریق مساجدوامکاناتی که آنها داشتند خودشان راسازمان داده بودند وآمده‌بودند برای یک فرصت مناسب ؟

ج ـ یک مقداریش چرا به‌لحاظ اینکه خوب‌جریان ۱۵ خرداد یک چهره‌ی دیگری ازروحانیت را هم معرفی کرد به اسم آن روحانیت مبارز، روحانیت میلیتانت . خوب تاآن زمان روحانیت ..

س ـ معذرت میخواهم، این کلمه مبارزیا میلیتانتی که شما بکارمیبریدهم‌میتواند معنای مثبت داشته‌باشدهم معنای منفی ...

ج ـ نه، حالا میگویم ، حالا میگویم یعنی چه، دقیقا" میگویم. تاآن زمان روحانیت یکی ازبزرگترین پایگاههای رژیم بود، نقش روحانیت درکودتای ۲۸ مرداد، نقش روحانیت درسالهای بعدازکودتای ۲۸ مرداد، روابط رژیم باآخوندهای بزرگی مثل بهبهانی ، کاشانی ..

س ـ آیت اللـه‌بروجردی .

ج ـ بروجردی ، کل روحانیت پولهائی که‌تقسیم میشد بین روحانیت . آن چهره‌ی سالوسانه وریاکارانه‌ی مذهبی ـ معنوی که شاه برای خودش قائل بود که نمیدانم به مشهد

میرفت ، نمیدانم ،تو کتاب خودش صحبت ازامام زمان واز ،نمیدانم ، مسائل مذهبی. موقع رفتن ازایران امام جمعه مثلا" بیاید درگوشش یاسین بخواند یا ، نمیدانم ، درمراسم تاجگذاری امام جمعه حضورداشته باشد واین پیوندبا مذهب دستگاه یک دستگاهی که خودش راازمذهب قطع بکند نبود . یعنی بعضی ها میگویندکه رژیم شاه درتضادبا مذهب بود اصلا" همچین چیزی نبود ، رژیم شاه مذهب را تقویت میکرد ولی یک چهره‌ی خاصی ازمذهب را . بعدازجریان ۱۵ خرداد یک چهره‌ی دیگری ازمذهب بوجودآمد که این چهره چهره‌ی پرخاشگر بود ، چهره‌ی مبارزه‌کننده‌بود . امابا توجه به اینکه آن زمان متاسفانه مسائل فقط درسطح دیده‌میشد . هرکسی که باشاه وآن رژیم مبارزه میکرد مشروعیت داشت .
من برای شمایک نمونه تاریخی بگویم که خودم باآن درتماس بودم .
درپائیزسال ۳۹ وقتی که مسئله انتخابات مجلس مطرح بودوفعالیتهای جبهه‌ملی ، جبهه‌ملی باشگاهی داشت درخیابان فخرآباد خانه ۱۴۳ معروف بود ویک سری میتینگهائی درارتباط با انتخابات آنجا میگذاشت ، انتخاباتی که بعدمعروف شدبه‌انتخابات زمستانی که‌بعدهم میدانید باانتخاب اللهیار صالح شاه مجلس را منحل کرد . شهردارتهران شخصی بودبنام فرود که ازآن چهره‌های قدیمی بودومعروف بود به ، دوچهره بودندکه اینها معروف بودندبه‌نوکرهای انگلیس‌آنهم به لحاظ گذشته‌های تاریخی خودشان وپدرشان واینها . یکی رشیدیان بودویکی فرود واین دوتا هم خیلی باهم رفیق بودنددرگذشته .
این فرود یک عده ازعناصراوباش وچاقوکش ومیدانی رااستخدام کرده‌بود واینها ریختند به‌خانه ۱۴۳ وکتک مفصلی به ما زدند .
س - ازجمله طیب ؟
ج - رهبراین گروه‌شخصی بودبنام‌طیب‌حاجی رضائی که‌خودمن اورادیدم درجلوی آن جمع که‌اینهاآمدندوآن دربزرگی که آن ساختمان داشت شکستندوریختند وکتک مفصلی به دانه‌دانه‌ما زدند . بنابراین طیب‌حاج رضائی یک همچین آدمی است باآن گذشته خراب که پرونده قتل داشت ، در۲۸ مرداد ماموربسیج فواحش جنوب شهروشهرنوبود برای ریختن توی خیابانها وبعدهم پیمان وهم کاسه‌ی شعبان بی مخ یک همچین چهره‌ای . سالهای

آخرهم سال ۳۹ یک عنصری که درخدمت شهرداری دستگاه وساواک ریخته بود ونیروهای ملی را کتک زده بود. این آدم درجریان ۱۵ خرداد چون پولی به اورسید ازشبکه‌ای که درارتباط باقم ومیدان تره بارتهران بودوخودش هم میدانی بود این ورقضیه راانتخاب کرد، لابد این ورقضیه چرب تربود. همین آدم‌رامن بعد از ۱۵ خردادکه زندان رفتم درزندان شهربانی کمیته‌ای که بعداً" شد اسمش کمیته‌ی ضدخرابکاران دیدم آش ولاش ازشکنجه وهمین آدم بعد اعدام شد. وقتی اعدام شد دیدیم درتهران ودرایران شد قهرمان ملی برای اینکه طیب دریکروز آمده‌بود اینطرف، اینطرف چی بود؟ هیچکسی نمیدانست این طرفی بودکه درهرحال موردسرکوب دستگاه قرارگرفته بود. همین وضع راتیموربختیار داشت. تیموربختیار یک کودتاچی رئیس ساواک باآنهمه جنایات وقتی درعراق توسط شاه‌کشته‌شد وقبل ازاینکه کشته‌بشود یک عده‌ای ازاپوزیسیون خارج ازکشور منجمله‌همین خمینی ازطریق پسرش مصطفی خمینی وتعدادی ازجبهه‌ملی اروپا باایشان درتماس ومذاکره بودند. متاسفانه‌آن زمان مسائل درعمق دیده‌نمیشد ، هرکسی باشاه مبارزه‌میکرد مشروعیت پیدا میکرد. هدف‌فقط مبارزه باشاه بود وسیله اصلا" مهم نبود اگروسیله ائتلاف با خمینی بود ائتلاف باتیموربختیار بود ائتلاف‌با طیب حاج رضائی بود مشروع بود. روحانیت مبارزی که‌گفتم فقط روحانیتی بودکه تو خیابان میآمدومبارزه میکرد ومقابل شاه میایستاد ولی پس‌کله‌ی این دردل این درتفکراین چه‌مسائلی نهفته‌بود اصلا" مطرح نمیشد مسئله‌ی مبانی مخالفت‌خمینی باشاه مطرح نمیشد فقط درصددمسئله مخالفت‌خمینی باشاه مطرح‌میشد . حتی بعمق مخالفتها وپیامها وسخنرانی های خمینی درقم همان زمان درفروردین سال ۴۲ که رسما" باآزادی زنها ورسما" بااصلاحات ارضی مخالفت‌میکند بعنوان مسائل مخالف‌اسلام که اینها میخواهند زنها راتو خیابانها بریزند تو ادارات‌بریزند اینها اصلا" توجه نمیشد ومسئله فقط اینست‌که خمینی باشاه‌مخالفت‌کرده مبارزه‌کرده شاه مردم راسرکوب‌کرده، پانزده‌هزارنفرراکشته وبعدهم خمینی راتبعید کرده.

س ـ آیافکرنمیکنید که این وظیفه‌ی روشنفکران وآن دسته ازکسانی بودکه خودشان را به عنوان رهبران احتماعی جلوانداخته بودند دراین مبارزات بودکه میبایستی این مسئله‌رامیدیدندوبرای مردم توضیح میدادند.

ج ـ مسلما " وظیفه‌ی روشنفکران هم بود ولی وظیفه روشنفکران درعالم مجرد مطلق ذهنی که جامه عمل وتحقق به‌خودش‌نمی پوشاند. باسانسور وشکستن قلم وبستن دهان است که درسالهای بعداز ۴۲ تاسال ۵۵ و۵۶ برجامعه‌ایران حکومت میکرد کدام روشنفکری حوزه‌ی عمل وصحنه‌ی باصطلاح پراتیکی برایش وجودداشت‌که این مسائل رابخواهدبقلم بیاورد یا بگوید. حتی متاسفانه برای بعضی ازما این حالت‌توهم هم به‌لحاظ همان کینه‌ای که درمبارزه‌با رژیم پیداکرده‌بودیم بوجودآمده‌بودکه ممکن است‌این عنصر یک عنصراستثنائی باشد مشخصا " جلال آل احمدبود وتوجهی که آل احمد پس‌ازسرخوردگی ازکل جریان غربگرا چه‌نوع مارکسیستیش و سوسیالیستی توده‌ایش چه‌نوع غرب آمریکائی یا غرب غربی در هرحال ،پس‌ازنوشتن غربزدگی . حالا نمیدانم این مسئله یابازگشت‌به پیوندهای احتماعی وخانوادگی وگذشته‌ی آخوندی آل احمددارد یااینکه یک سرخوردگی ازتمدن غربی که این تمدن غربی برای مابغیرازیک رژیم‌وابسته به امپریالیسم ویک جامعه‌مصرفی تهی ازهرگونه معنویت‌وازهرگونه محتوا چیزدیگری ببارنیاورده. پس‌برگردیم به آنجا میدانیدیک‌حالت کلافه‌گی یک‌حالت‌سردرگمی . واقعا " سالهای ۴۲، ۴۴ تا ۵۳ و۵۴ این ده‌سال خیلی سختی است‌درایران . تاکسی درآن سالها درایران نباشد نمیتواند بفهمدکه روشنفکران آن زمان درچه‌دورانی ودرچه‌قرنطینه‌ای واقعا " زندگی میکردند، قرنطینه‌بتمام معنا . بنابراین آن حرف‌کلی " الغریق یتشبث‌وبه کل حشیش " که آدم غریق به‌هرگیاه وهر،چه‌میدانم، کاهی هم متوسل میشود برای اینکه بلکه خودش راازاین غرقاب‌نجات‌بدهد اکثرروشنفکرها اکثرما اگراصلا" عنوان واقعا " تحصیل کرده‌ها راآن زمان یک همچین حال وهوائی گرفته بود. دوجریان چریکی بااینکه ما ته‌دلمان به‌جریان چریکی اعتقادنداشتیم، خودم رامیگویم، ولی بالاخره یک روزنه ویک شکاف امیدی بود آن دوجریان بانهایت‌قساوت‌سرکوب شده‌بود. هر جریان فکری آزادیخواهی دموکراتیک،امکانش‌محدود بود. خوب‌مادیگرنمیتوانستیم سالم حتی فکربکنیم این یک واقعیت‌است‌بنابراین کم وبیش درپیش همه یک همچین حالت‌کلافه‌گی وسردرگمی بوجود آمده‌بودکه خوب‌خیلی ببخشید به این لغت‌میگویم چون عبارت‌مصطلح آن زمان بود،

" این برود سگ بیاید". دیگرهیچکس نمیرفت ولایت فقیه خمینی را بخواند چون اصلا" ولایت فقیه تو ایران نبود. رساله "نجاسات وطهارت"خمینی هم درایران ممنوع بود. همین رساله "توضیح المسائل" که شما الان وقتی میخوانید واقعا " کلمات قبیح ووقیح ، توی آن یک کلمه حرف سیاسی نیست که ، حماقت دستگاه آنقدربودکه همین رساله را ممنوع‌کرده‌بودکه مردم این رساله رابعنوان یک کتاب قیمتی ازآن یادمیکردند. واگر این کتاب را توی خانه شماگیرمیآوردند ۱۵ سال زندان شما داشتید، اگراین دستگاه یک جو شعورداشت این کتاب را میلیونها تکثیرمیکرد وخودش تو مردم پخش میکرد.
بنابراین نه ولایت‌فقیه ونه حکومت اسلامی خمینی را مردم خوانده‌بودند، ما هم نخوانده بودیم . آن پیامها را شنیده‌بودیم (۱) نسبت‌به عنصر آخوندهم کلا" بعنوان یک عنصر ارتجاعی بی اعتنا دبودیم مسلما " ولی آن حالت میلیتانتیسم ومبارزه‌جوئی که این آدم وبخصوص آن حالت استقامتی که خوب بالاخره دراین آدم هست طی چهارده‌پانزده‌سال درعراق ازخودش‌نشان داده‌بود که‌بارها هم با ایشان هم تماس‌گرفته بودند بلکه بتوانند با او به‌یک تفاهمی برسند ویک " نه " گفته‌بود خوب یک هاله‌ای ازمقاومت ومبارزه‌جوئی پیرامون خودش بوجودآورده‌بود. یک عده‌ای را جذب کرده‌بود برای یک عده‌ای هم منجمله ما یک احترامی برای خودش بوجودآورده‌بود، این یک واقعیتی است ، ولی هیچ زمانی ما حاضرنبودیم ازاین آدم بعنوان یک رهبرسیاسی یادبکنیم وواقعا " نکردیم. بنابراین اگراین تقصیررابشود متوجه قشرتحصیلکرده‌وروشنفکرکرد نه تاحدودی بعقیده‌ی من قابل اقرار است ولی عمده‌تقصیرمتوجه سیستم متوجه دستگاه متوجه شرایط تاریخی آن زمان است که‌جلوی هرنوع تفکر هرنوع حرکت هرنوع روشنگری هرنوع بازگوئی حقایق وواقعیات راگرفته‌بود وگرنه واقعا " اگریک‌بستری ازنقدوانتقادوگفتگووپرسش وپاسخ درجامعه وجودداشت خود ساواک این قضایا را ... خودساواک هم وقتی میخواست قضایا را طرح بکند به این صورت طرح نمیکردکه آقا خمینی نمایندگی یک چنین تفکری را میکند چون خودش هم نمایندگی یک همچین تفکری را میکرد. چون خودش هم از مجرا ومدخل مذهب درتسخیر ودرخراب‌کردن افکارودراستثماروا ستعمار فکری مردم نان میخورد وکدک میکرد ومساجدرا

را ترویج میکردوسینه‌زنی راه میانداخت ومجلس روضه‌خوانی راه میانداخت وگرنه اگر واقعاً" میخواست روشنگری بکند کاری نداشت خودش میآمد این کتابها را تکثیرمیکرد، خودش میآمدیک زمینه‌ی بحث وگفتگوئی را درتلویزیون فراهم میکرد، گفت وشنود درباره کتابهای آقای خمینی‌میگذاشت ولی اینکاررا نمیکرد آنوقتی هم که میخواست خمینی را بکوبد یک چیزدروغ تو روزنامه‌درمیآورد که بله خمینی باباش هندی بوده ، نمیدانم نسبش به امپریالیست های انگلیس میرسد .اینجورچیزهای مزخرفی که بازبرای خمینی مشروعیت ایجادمیکند به‌لحاظ اینکه دستگاه رفته باا ویک مبارزه غیراخلاقی ودروغی را شروع کرده . میبینید؟

س- بله رژیم حسابش بجاست . شما هم که متعلق به‌یک نسل جوانتری هستید حسابتان جداست ، ولی اشخاصی مثل جلال آل احمد ومثل دکترشریعتی‌که‌درواقع دربخش عظیمی ازجریانات گذشته شرکت داشتند آیت الله‌کاشانی رادیدند، لااقل تاریخ مشروطیت راخواندندوبه جریانات شیخ فضل الله‌نوری واردند وقتی که برمیگردندوراهنمائی میکنند مبارزات را به آن سمت‌ورجعت میکنندبه‌شیخ فضل الله‌نوری وازاویک شخصیت بزرگ وملی میسازند آیا فکرنمیکنیدکه مؤثر بودنددراین جریان ؟ فقط این رانمیتوانندبگویندکه رژیم ما راگیج کرده‌بود؟

ج - ببینید اولاً" من آل احمدرا ازشریعتی جدا میکنم، راجع به شریعتی بعدصحبت میکنم. غربزدگی آل احمدکه درآمدخوب یک مقداری بازتاب نامساعددرجامعه بوجودآورد ولی چون گفتم زمینه بحث وگفتگودرجامعه‌نبود واقعاً" این امکان نبودکه مثلاً" یک تیپی مثل آل احمد، مثل فریدون آدمیت‌که بعداً" بعدازانقلاب برداشت جواب آل احمدرا داد همان روزباید جواب آل احمدرا بدهد یا شما یا دیگران . آل احمدازیک فرصتی استفاده‌کرده‌بود این حرفش رازده‌بود وبعداً" هم کتابهای آل احمد ممنوع شده‌بود کتابها بصورت زیراکسی یابصورت افست قاچاق دربعضی ازشهرستانها چاپ میشد وآن زمان یعنی سالهای ۵۲ ، ۵۳ دانه‌ای دویست سیصد تومان بفروش میرفت .

س- داریوش آشوری داده‌بود جوابش را .

ج - کجا ؟

س - درآن راهنمای کتاب یا انتقاد کتاب بودکه گویا مال نشریه‌ی آن بنگاه انتشاراتی نیل بودکه منتشرشده‌بود.

ج - شاید ولی من ندیده‌بودم. درهرحال میدانید آن زمان ..

س - گویا درراهنمای کتاب بود

ج - مخالفت بادستگاه برای هرآدمی یک حالت اسطوره واقعاً " ایجادمیکرد. آل احمد هم اینجوری شده‌بود. من اصلاً" راجع به اینکه آل احمداشتباه‌کردیانکرد صحبت نمیکنم آل احمدمسلماً " اشتباه‌کرد ولی خودم فکرمیکنم که این اشتباه‌آل احمدبیشتر...

س - ناشی ازهمان بغضی بودکه شمابه آن اشاره‌کردید.

ج - ناشی ازهمان سرخوردگی وآن حالت کلافه‌گی که پیداکرده‌بود دیگر.

س - بله.

ج - زجری که‌این آدمهاازداخل میکشند ومیبرند من فکرمیکنم‌درکوتاهی عمرشان خلاصه میشود. مرگ آل احمد خیلی به‌خیلی قضایازیادشبااگر... من چون چندین جلسه آل احمد رادیده‌بودم. یعنی آل احمدواقعاً " ازداخل داشت فروميريخت وآب میشد وازبین میرفت شماحتی رمانهای این سالهای آخرآل احمدرامیخوانید میبینید که این آدم دیگرخالی است یعنی هیچ روزنه‌ی امیدی برایش نیست همه‌چیزبرایش مسدود است. خوب اینست که دراین جورمواقع ذهن بیداروهشیاروآگاه است‌که‌میتواند خلاقیت داشته‌باشد، ذهن خسته‌ی پیچیده‌ی سرخورده تحت‌فشاریقیناً " کارش‌به انحراف میکشد وممکن است قضاوتهایش قضاوتهای درست تاریخی دقیقی نباشد. دراین قسمت اگرمیشود مسئولیتی قائل بود برای آل احمد باید قائل باشیم ولی من این مسئولیت واین قضاوت راقضاوتی منصفانه نمی بینم. میدانید؟ ولی اگرمیشود مسئولیت قائل بود قائلم هستیم. اما شریعتی نه. شریعتی درارتباط بااسلام نقشی داردکه اگراین نقش تداوم پیدامیکرد شریعتی میتوانست لوترراسد میتوانست کالون باشد ولی شریعتی بینش اسلامی راتحت عنوان ایده‌ئولوژی به‌آن توجه‌میکرد آنهم به لحاظ مطالعاتی که دراین وردنیاکرده‌بود، برخورد فرهنگ غرب بافرهنگ اسلامی معتقدات‌گذشته‌اسلامی‌اش‌ازاین یک ملغمه درست‌کرده بود تحت‌عنوان

تجزیه نظرطلبی رنسانس اسلامی برای خودش . شریعتی بنابراین یک رسالتی برای خودش قائل بود ، شریعتی دراین رابطه صدوچهل وپنجاه جلدکتاب وآثارزخودش به‌یادگارگذاشت ومسلما " شریعتی درایجادیک جریان مذهبی باآن توصیفی که خودش میکرد" اسلام مترقی " که‌بالاخره یکی ازاین جریانهـا درشکل مبارزه‌مجاهدین خودش را متبلورکرد مسلما " موثر بود ولی بازبدون اینکه قصدحمایت ازشریعتی راداشته باشم اگرکسی کتابهای شریعتی را بخواندفکرمیکنم شریعتی بیشترازهرروشنفکری به‌آخوند وروحانیت حمله‌کرده .

س- وهمچنین به مشخصات قومی وملی ایرانی .

ج - مسلماً من گفتم. ببینید شریعتی اسلام رابعنوان یک ایده‌ئولوژی میپذیرد وکلیات اسلام را بنابراین من نمیخواهم‌بگویم حرفهای شریعتی برای من ایده‌آل است مسلما " من اعتقادی به هیچگونه نظام ایده‌ئولوژیکی ندارم ، حرفهای شریعتی را هم اصلا" نمی پذیرم . حکومت ایده‌آل شریعتی هم حکومت یقینا " توتالیتراست برای اینکه اوهم معتقدبه امامت است ، اصلا" نمیخواهم واردصحبت های شریعتی بشوم. ولی چون درباز گو کردن تاریخ هستیم وکتابهای شریعتی راخواندم شریعی همانطوریکه درارتباط با مذهب مسیحیت کشیش رابعنوان عنصرضدروشنگری بعنوان مظهراختناق بعنوان مظهراستبداد بعنوان مظهرتحمیق مردم میکوبد روحانیت را هم دقیقا " وباهمان وزنه‌میکوبد. دلیلش هم اینکه دستگاه توسط روحانیت شریعتی راکوبید . اول حکم تکفیرشریعتی درشیراز صادرشد، فکرمیکنم یکی ازعناصرمؤثرش همین دستغیب بود . بعدا " گرفتندش وبعدا " دستگاه شریعتی راگرفت وبه‌زندان انداخت . بنابراین یقینا " آن چیزی که شریعتی درذهن میپروراند ولایت‌فقیه خمینی نبود ولی یکنوع ولایت‌دیگری بودکه ممکن بود مثلا" به یکنوع قذافیزم بکشد یا یک نوع چیز دیگر، میدانید ؟ ولی شریعتی درمعرفی اسلام انقلابی ، درمعرفی شیعیگری مبارز درمعرفی مذهب بعنوان یک ایده‌ئولوژی دررسوخ ورسوب درافکارجوانها درگرایش به اسلام مسلما " موثربوده‌است.

س- متشکرم. آقای لاهیجی برگردیم به شرکتی که شماداشتید درتدوین پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری اسلامی . ازشما تقاضا میکنم که یک مقداری راجع به‌این موضوع صحبت بفرمائید

که چگونه شد که شما در این جریان شرکت کردید؟

ج - عرضم بحضورتان ما در ارتباط با رفقائی که از گذشته به لحاظ فعالیتهای جبهه ملی مان وفعالیتهای سیاسی مان داشتم ومشخصاً " اینجا بنی صدر وحبیبی وعده‌ی دیگری بودند و بخصوص پیوند خیلی نزدیکی که به لحاظ حتی رفاقت با حبیبی داشتم بعداز اینکه ...

اولاً" قبل از اینکه این را اشاره کنم باید به شما عرض کنم از اواسط حکومت ازهاری که مسئله‌ی جمهوری مطرح شده بود وتز "شاه باید برود " دیگر کلیت پیدا کرده بود یک مطالعاتی را ما خودمان در تهران شروع کرده بودیم در ارتباط با قانون اساسی بصورتی البته با آن گرفتاری که آن زمان داشتیم هرروز چندسخنرانی وچندمحاکمه وچندجلسه وبیشترهم در حالت نیمه اختفاء هفت هشت جلسه بیشترنبود. یک عده‌ای از حقوقدانها مشغول مطالعاتی بودند بصورت بیشترپراکنده. تا اینکه دریکی از نامه‌هائی که آن اواخر حبیبی برای من نوشت به ایران به این موضوع اشاره کردکه او هم درپاریس مشغول یک سری کارهائی است وچه بهترکه این کارها را ما یک مقدار با هم هم آهنگ کنیم ومبادله بکنیم. سیرحوادث اجازه چنین کاری را نداد وحبیبی آمدبه ایران با پرواز انقلاب وهمان روزی که حبیبی رسید بعداز ظهری که با هم بودیم به من گفت که یک مطالعاتی درباره‌ی قانون اساسی کرده ویک طرحی را هم خودش تنظیم کرده کلیات این طرح را هم درفاصله‌های ملاقاتها یا گفتگوهائی که خصوصی با خمینی داشته به اطلاع اورسانده واودرکلیت ها مخالفتی ندارد والبته گفته که باید یک صحبت هائی هم بشود وگفتگوهائی هم بشود وازمن خواست که این طرح را من بخوانم ونظرخودم را بدهم. من طرح را گرفتم نگاه کردم، البته خیلی زود، بعدقرار شدکه با هم بنشینیم کاربکنیم.

دراین فاصله ازمسائلی که درداخل مدرسه علوی که محل شورای انقلاب بودوتشکیل شورای انقلاب ما اطلاعی نداشتیم . بعداز یکی دوروز آقای حبیبی گفتندکه آقای خمینی ازآقای صدرحاج سیدجوادی دادستان کل کشور ببخشید وزیردادگستری بعدی ..

س- وزیردادگستری آقای بازرگان .

ج - وزیردادگستری آقای بازرگان که اول هم وزیرکشوربود ایشان .

س- بله.

ج ـ خواسته که یک هیئتی را ماموربکند برای تدوین قانون اساسی . حبیبی که با من در میان گذاشت من گفتم واللـــه والله مأمور که بعقیده‌ی من کاردرستی نبست ما درگذشته اینجا یک گفتگوها وصحبت هائی داشتیم وبیشتربا دوستمان دکتر ناصرکاتوزیان استاددانشکده حقوق که بعدهم رئیس دانشکده حقوق شد ویک چندنفردیگر ومیشودازیکی دونفر حقوقدان دیگرهم دعوت کرد. ایشان مسئله راکه باآقای حاج سیدجوادی طرح کرده بودم آقای حاج سیدجوادی هم درگذشته یکی دودفعه درهمان جلسات مطالعات قانون اساسی دخالت داشت خیلی استقبال کرده بود که مواظب بود درجمع ما مطرح بشود. ما ازیک نفردیگر از رفقایمان آقای دکترجعفری لنگرودی ایشان هم استاددانشکده حقوق بود دعوت کرده بودیم آقای حاج سیدجوادی هم آقای فتح الله بنی صدر وآقای میناچی را هم معرفی کردند. اولین نشستی که ما داشتیم مقارن شد با تشکیل دولت موقت قبل ازسقوط بختیار، میدانید که ، وفورا " آقای حاج سیدجوادی بعنوان وزیرکشورتعیین شدند آقای بنی صدربعنوان معاون وزارت دادگستری وچون وزارت دادگستری هم به من پیشنهادشد ومن نپذیرفتم بعدا " آقای دکتر مبشری بعنوان وزیردادگستری انتخاب شد، دکترمبشری درپاریس بود هنوزبرنگشته بود بنابراین وظایف وزیردادگستری رابنی صدرکه معاون بودعهده‌دار شد. میناچی هم پس ازچندروزکه بازآقای مهندس بازرگان اصرارداشت که من وزیر تبلیغات بشوم ومن زیربارنرفتم ایشان هم شدوزیرتبلیغات که بعدا " اسمش شد وزارت ـ ارشاداسلامی آن کمیسیونی که مورد نظر دوطرف یعنی من وحبیبی وآقای صدروا ینها بود با قبول مسئولیت ازطرف آقای صدروآقای بنی صدروآقای میناچی محدودشدبه ۴ نفر. حبیبی کاتوزیان ، جعفری لنگرودی ومن . ما نشستیم بکار. مدل کارما بیشترقانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه بود یک توجهی هم به قوانین اساسی بعضی ازکشورها داشتیم. قانون اساسی الجزایررا مطالعه کرده بودیم ، قانون اساسی شوروی‌راچون قانون اساسی جدیدی بود قسمتهائیش را یک مروری کرده بودیم وبعدهم اصول کلی حقوقی بالاخره. اینها مدل کارما بود. ما ۴ نفربیش ازیکماه کارکردیم. بنابراین کسی ازما نخواسته بود ماموریتی هم نداشتیم داوطلبانه طرح راآماده کردیم. حبیبی درارتباط با خمینی بود .آنموقع

حبیبی درشورای انقلاب سمتی نداشت وتصمیمش هم این بودکه برگردد به اروپا وبرگشت فقط میگفت که ما اینکاررا میکنیم وتمام میشود میرود. او این اطمینان خاطررا داشت که این هرچیزی با مطلاح به صحه اوبرسد بلحاظ پیوندهای عاطفی‌که‌درپاریس با خمینی داشت آقا تصویب خواهدکردوکارتمام است.
قانون اساسی که ما نوشتیم درچهارچوب قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه میتوانم‌بگویم که ازبعضی جهات ازقانون اساسی جمهوری پنجم پیشرفته‌تربود برای اینکه اولا" اختیارات رئیس جمهوررا محدودترکرده‌بودیم ، رئیس جمهورحق انحلال مجلس را نداشت ، رئیس جمهور هیچگونه دخالتی درقوه‌قضائیه نداشت درصورتیکه اینجا تعدادی ازاعضاء شورای عالی قضائی را رئیس‌جمهورتعیین میکند. رئیس جمهوردرباصطلاح شورای قانون اساسی که بعدا " در قانون اساسی جمهوری اسلامی اسمش شد مجلس شورای خبرگان نه ، یعنی آن شورائی که قانون اساسی راکنترل میکندکه ..
س — شورای نگهبان .
ج — شورای نگهبان ، بله. هیچ نقشی نداشت وشورای نگهبان را مجلس انتخاب میکرد. نهادهائی راکه‌ما درقانون اساسی ایجادکرده‌بودیم ، قانون اساسی که‌ما داشتیم عبارت‌بود ازیک قانون اساسی‌که‌معتقدبه‌تفکیک قوابود ، سه قوه کاملا" ازهم منفک بودند بیشتر اختیارات‌به پارلمان داده‌شده‌بود. مجلس بالاترین قدرت‌حکومتی را داشت ، دولت ازداخل مجلس میآمد رئیس‌جمهورموظف‌بود که درانتخاب‌نخست‌وزیرووزراء رأی اعتماددولت راتحصیل بکند قوه‌قضائیه‌اختیارمطلق داشت هیچگونه کنترلی درآن نبود ، وزیردادگستری باپیشنهاد شورای عالی قضائی باید ازطرف‌نخست‌وزیرتعیین میشد شورای عالی قضائی هم تمامشان منتخب قضات‌بودند وانتخابات‌سراسری درتمام دادگستری های کشورباید صورت میگرفت وآنها شورای عالی قضائی راتصویب میکردند. هیچگونه جائی صحبتی برای چیزی به‌اسم ولایت‌فقیه یا ولایت‌امام یا اصلا" امام امامزاده‌اینها اصلا" وجودنداشت تنها چیزی که من میتوانم بگویم فرقی که آن قانون اساسی با قانون اساسی فرانسه داشت وازآن عقب‌تربود ولی درارتباط با شکل قانون اساسی گذشته مادرارتباط با شکل

نظام چاره‌ای از آن نبود مسئله این بودکه دین رسمی داشت درقانون اساسی درصورتیکه میدانید قانون اساسی کشورهای غربی قانون اساسی لائیک است مذهب درآن نقشی ندارد ما فقط درآنجا گفته‌بودیم دین رسمی مذهب اسلام است وچون مواجه‌بودیم باآن اصل دو سابق قانون اساسی که درهردوره‌ای ازادوارمجلس باید پنج تا مجتهدباشندواینها قوانین رابررسی کنندکه مخالف اسلام نباشد واینها راه‌حلی که‌بنظرما رسید که آنهم بازاز قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه گرفته‌بودیم همین شورای نگهبان قانون اساسی بود یا مجلس. اما ماشورای نگهبان را ۱۲ نفرگذاشته‌بودیم که‌گفته‌بودیم این ۱۲ نفر ترکیبی است‌ازشش نفرحقوقدان که مجلس انتخاب میکند وشش‌نفرمجتهد که‌ازطریق مراجع مذهبی معرفی میشوند اما مسائل دراین شورای نگهبان به‌اکثریت‌آرا خواهدبود یعنی آن شش‌نفرمجتهد هیچوقت حق وتو ندارند درتمام مسائل . یعنی اگرتشخیص‌دادند یک قانونی مخالف مثلاً" اسلام است یا مخالف قانون اساسی است‌بشرطی که آن حقوقدانها هم که منتخب مجلس هستند به این راه حل برسند وبه این نتیجه برسند واکثریت‌براین عقیده‌برسد آن زمان آن قانون بعنوان مخالف قانون اساسی شناخته خواهدشد. یعنی شورای نگهبان حالت‌حق وتوبرای یک عده‌آخوندقائل نبود، شورای نگهبانی بودبرای حمایت‌ازقانون اساسی . البته من قصدم این نیست‌که بگویم آن قانون اساسی برای من قانون اساسی ایده‌آل بود، ولی درآن روزها فکرمیکنم مترقی ترین قانون اساسی بود که‌میشد نوشت . کارمن یکنفرهم نبود کاریک‌گروه ۴ نفری بود. این قانون اساسی بعداً بدست‌دولت موقت رسید وآنها تغییرات‌خیلی زیادی درآن دادند وجالب است‌که یک‌کمیسیونی درنخست- وزیری تشکیل داده‌بودند برای بررسی این قانون اساسی مادراین کمیسیون شرکت‌نداشتیم حبیبی که آمده‌بودبخارج ازکشور لابد برای تصمیم گیری که یقیناً" برای همین موضوع بود چون بعدبرگشت وازگذشته‌ی خودش عدول کردووزیردولت بازرگان وبعدهم بالاخره عضو شورای انقلاب وبه آن جاهائی رسیدکه باید میرسید یاخودش میخواست‌برسد ازمن وکاتوزیان وجعفری لنگرودی هم دعوتی نشد واین قانون اساسی بعداً" تغییرات‌زیادی درآن داده شد درهیئت‌دولت وبخصوص‌درارتباط با اختیارات‌قوه‌مجریه وبعد که درروزنامه‌ها

منتشرشد ،فکرمیکنم درخردادسال ۵۸ بود، مادیدیم که تغییرات بسیاری کرده ودرسمیناری که جمعیت حقوقدانها درتیرماه سال ۵۸ داشت ما موضع گیری مشخصی درقبال آن قانون اساسی کردیم وبعدهمین قانون اساسی یعنی قانون اساسی که ازآزمایشگاه دولتی آمده بودبیرون یامیتوانم بگویم ازاتاق عمل دولتی بعدازجراحی هائی که درآن شده بود به مجلس رفت ، مجلس خبرگان ، که خوب آنجا اصلا" کلا" گروه آیت وبهشتی مسئلهٔ ولایت فقیه راطرح کردندوقانون اساسی فعلی آنجا ساخته وپرداخته شد.

روایت‌کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی
تاریخ مصاحبه : ۵ مارس ۱۹۸۴
محل مصاحبه : پاریس ـ تهران
مصاحبه کننده : ضیاء صدقی
نوارشماره : ۶

س ـ آقای لاهیجی شما وکیل رضا سعادتی بودید، میخواهم ازشما تقاضابکنم که‌برای ما توضیح بدهیدکه اصولاً جریان رضا سعادتی چه‌بود؟ آیا واقعاً " رضا سعادتی داشت اسناد دولتی رادراختیار جاسوسان شوروی یا مامورین سفارت روس میگذاشت؟ وشماکه گویا پرونده‌اش را مطالعه‌کردید ومدارک را دیدیدمیتوانید به‌ما اطلاعاتی دراین زمینه‌بدهید؟

ج ـ بله. مرحوم سعادتی که ازاعضای مرکزیت مجاهدین وکادررهبری سازمان مجاهدین بود دراردیبهشت سال ۵۸ دستگیرشد ودریک حالت خیلی مرموزدستگیرمیشود. دستگیریش به‌این صورت بوده که‌هجومی میآورند به‌محل دفتراو و...

س ـ ایشان دفتری داشتند؟

ج ـ دفتری داشت ومهندس بود. دفترکاری داشته وظاهراً " یک قراری اوداشته بایک فرد روسی وازقبل کمیته‌درجریان این قرار قرارمیگیرد وسعادتی رادستگیرمیکنند، آن مامور روسی راهم دستگیرمیکنند ولی همان آن آن مأموررارهایش میکنند وسعادتی رابا خودشان میبرند. دستگیرکننده سعادتی یک فردی بود بنام ماشاءالله‌قصاب.

س ـ معذرت میخواهم سعادتی رادرداخل دفترش دستگیرمیکنند؟

ج ـ بله.

س ـ بفرمائید.

ج ـ دستگیرکننده فردی است بنام ماشاءالله‌قصاب. ماشاءالله‌قصاب یک قصابی است‌در تهران ازنظر هیکل دقیقاً " نمونه‌ی شعبان بی مخ ..

س ـ عکس هایش را دیدم.

ج ـ بله. با همان ابعادچه ازنظرجثه، چه ازنظرقامت با یک همان ریش کذائی مثل او وخوب ازنظرپایگاه اجتماعی هم یقینا" دریک همچین ردیفی. اما ماشاءاللەقصاب آن زمان رئیس یک کمیته‌ای است که این کمیته درداخل سفارت آمریکا است واین کمیته مأمور حفاظت ازسفارت آمریکا است برای اینکه شما میدانید دراوائل انقلاب حمله‌ای شدبەسفارت آمریکا.

س ـ بله. معذرت میخواهم، این کمیته راکی درسفارت آمریکا نصب کرده‌بود؟

ج ـ میگویم الان به شما، میگویم. دراواخراسفند یااوائل فروردین یعنی دراواخراسفند ۵۷ یااوائل فروردین ۵۸ حمله‌ای شد به سفارت آمریکا. میگفتندکه حمله ازطرف چریکهای فدائی خلق بود وبەمجردی که حمله میشود خوب یک عده پاسدارمیروند. آن زمان دکتر یزدی معاون بازرگان بود ومعاون ب ن دراموراانقلاب. ونطفه‌های سپاه پاسداران که داشت تشکیل میشد زیرنظردکتریزدی بود وظاهرا" کارهای فرماندهی وباصطلاح تعلیمات نظامی هم زیرنظرچمران ولی ازنظر سازمانی یا تشکیلاتی زیرنظرمعاونت اموراانقلاب است که یزدی دررأس معاونت اموراانقلاب است. بعدوقتی که پاسدارها میروندوچریکهای فدائی رایابیرون میکنندیاخلع سلاح میکنندچون قضیه واقعا" بصورت‌دقیق روشن نشد که به‌چه صورتی حالت‌هم حمله به سفارت صورت میگیرد وهم تخلیه‌ی سفارت ازاین عناصر چون یقینا" کسی کشته نشد، مجروح نشد.

س ـ بله.

ج ـ حالا آنهافرارمیکنند یااینکه خودشان توافق میکنندکه بیایندبیرون تاغائله خاتمه‌پیدا کرد. برای حفاظت‌سفارت آمریکا یک کمیته‌ای آنجا تشکیل میشودویک عده‌ای را ـ آقای یزدی مأمورحفاظت ازسفارت آمریکا میکند که همین کمیته‌ماشاءاللەقصاب است. سعادتی را میبرند به‌کمیته سفارت آمریکا، چندین روز آنجاسعادتی مخفی بوده وفی ـ الواقع سعادتی رامیربایند، شکنجه شدیدی آنجابەاومیدهند وازآن دقیقه‌ای که سعادتی را میبرند سازمان مجاهدین به‌مقامات مملکت مراجعه‌میکندکه‌آقا یک همچین اتفاقی

افتاده، یک عده‌ای ریختند دفتر سعادتی و بردند و ما اصلاً" نمیدانیم کجاست. از دولت که مهندس بازرگان در رأسش است وزراء وزیر دادگستری که صدر حاج سیدجوادی است و دادستان کل انقلاب که هادوی است کلاً" اظهار بی اطلاعی میکنند و رئیس شهربانی که سرتیپ مجللی است وحتی مسئولین زندان قصر که آن زمان خود مجاهدین هنوز در داخل زندان قصر امکاناتی داشتند حتی عده‌ای از اینها در دادسرای انقلاب کار میکردند. همه اظهار بی اطلاعی میکنند که از سعادتی ما هیچ خبر نداریم. بالاخره بعد از چند روز سعادتی را تحویل مقامات دادستان انقلاب میدهند ولی جالب است که سعادتی را برای یکساعت هم به زندان قصر که تنها زندانی بود که آن موقع ترمیم شده بود و وجود داشت، چون میدانید زندانها همه را خراب کرده بودند به آتش کشیده بودند، غارت کرده بودند اینها فقط زندان قصر را ترمیم کرده بودند سعادتی را به زندان قصر نمیبرند. مدتی سعادتی را در ساختمان سالن دادرسی ارتش در زیر همان ساختمان در یک زیرزمینی آنجا نگه میدارند همان عناصر و بعد زندان اوین را که هنوز هیچگونه آمادگی زندان نداشته برای سعادتی در نظر میگیرند و سعادتی بعنوان تنها زندانی زندان اوین به زندان اوین برده میشود یعنی سعادتی را چون که سعادتی شکنجه شده بود و کتک خورده بود و بعد چون میخواستند سعادتی از کل سیستم زندان و زندانبانی وحتی از پوشش دادسرای انقلاب که در اختیار خودشان است و بالاخره یک ارتباطی با دولت دارد کلاً" دور باشد و جدا باشد سعادتی را میبرند به زندان اوین.

در یک همچین وضعیتی که هر روز سازمان مجاهدین برای سعادتی تظاهرات خیابانی میگذاشتند به دولت نامه مینوشتند، دولت رسماً " اعلامیه داده بود، مهندس بازرگان، که در جریان دستگیری و بازداشت سعادتی دولت هیچ نقشی ندارد وهیچ مسئولیتی ندارد. با ارتباطاتی که اینها با مرحوم طالقانی داشتند و فکر میکردند از آن طریق بلکه بتوانند قضیه حل بشود طالقانی رسماً " موضع گرفته بود که آقا قضیه سعادتی اصلاً" جاسوسی نیست، یک مسئله خصوصی است و بچه‌ها نمیدانم بچگی کردند یک همچین موضعی گرفته بود. حل خواهد شد و اینها، نامه‌ای نوشتند سازمان مجاهدین به من که شما برای سعادتی وکیلی انتخاب بکنید. خوب، هم وضعیت سعادتی هم اتهامی که متوجهش کرده بودند هم

اصراری که سازمان مجاهدین داشت که حتماً وکیلی باشدکه خوب ازهرجهت باصطلاح مورد قبول مردم باشد. منظورشان این بود و بالاخره تلفن ها وملاقاتهائی که رجوی وخیابانی کردندو، ینها سرانجام رساندکه خودم این کاررا قبول کنم. من وکالت ایشان را پذیرفتم وچندروز بعددرارتباط با انتخابات مجلس خبرگان ملاقاتی دست داد با مرحوم طالقانی درمنزل خودش. درآنجا رجوی مسئله‌ای را درحضورطالقانی طرح کرد ازنظراینکه خودمن آگاهی بیشتری واطلاع بیشتری داشته‌باشم برای پرونده‌ای که‌قبول کردم گفت، "آقا یادتان هست یکروزبه‌ما گفتیدکه هاشمی رفسنجانی وموسوی اردبیلی آمدند پیش شما وگفتندکه آقا مسئله‌ی سعادتی درگرو حل مسئله مجاهدین است وپیشنهادکردندکه مجاهدین اول اطلاعات امنیتی که‌دارندوشبکه‌ی امنیتی که دارنددراختیارما بگذارند ودیگرکاراطلاعاتی درایران نکنند. دوم سلاحهائی که‌دراختیاردارند تحویل ما بدهند. سوم ما وارد همه‌گونه مذاکره ومعامله باآنها خواهیم شد حتی عضویت درهیئت‌دولت واگراین سه کاررا بکنند سعادتی هم آزادخواهدشد."

س- مگرمجاهدین درکارهای اطلاعاتی مملکت دخالت داشتند؟

ج- من نمیدانم ولی اینها فکرمیکردندکه مجاهدین برای خودشان یک شبکه‌ی اطلاعاتی دارند.

س- یا فکرمیکردندکه‌شایددرجریان انقلاب اسنادومدارکی را گرفتندونگه داشتند؟

ج- شاید، شاید. این عین حرفهائی بودکه رجوی درحضورمرحوم طالقانی طرح کرد. طالقانی گفت، "بله این قضیه بوده ولی حالا شما هم زیاد به‌این موضوع دامن نزنید، جوی را متشنج نکنید." بعدروکردبه‌من گفت، "من خیلی خوشحال هستم که‌یک کسی مثل توتوی این پرونده‌دخالت‌کردی من قبلاً راجع به‌این موضوع با هادوی دادستان انقلاب صحبت کردم هادوی گفته قضیه هیچی نیست توپرونده‌هم هیچگونه سندومدرکی که ارزش قضائی و حقوقی داشته باشد ندارد ومن یک روزی این پرونده‌را خواهم آوردوخودشما هم خواهید دید وقضیه همین روزها حل خواهدشد وتو وقتی فراغتی پیدا کردی بروو همین قضیه را بیک صورتی باآقای هادوی حل کن.

ما چندروز بعدتماسی گرفتیم‌با آقای هادوی دادستان کل انقلاب ملاقاتی کردیم خوب ایشان ازنظرموقعیتـــی که‌من داشتم نمیتوانست مخالفتی بکند با دخالت من درپرونده ولی گفت ، " پرونده توی کشوی میزدادستان تهران است"که آنموقع آخوندی بودبنام آذری قمـــی" و ایشان هم الان ماه رمضان است‌ورفته به‌شهرستان برای نمیدانم روضه‌خوانی یا بـــرای استراحت دقیقا " نمیدانم وشماصبرکنید بعدازاینکه این آمد ما پرونده‌رادراختیارشمـا میگذاریم. " نگذاشتند، دراین فاصله هادوی عوض‌شد یک شیخی بنام قدوسی جایش‌آمـــد هروقتی که‌ما مراجعه‌کردیم برای خواندن پرونده‌بهرصورتی که بود مانع میشدندو مـــن شروع کردم یک مقدارکارهای باصطلاح تبلیغاتی نوشتن مقاله توی روزنامه هاومصاحبـــه وبالاخره دراین فاصله هم سعادتی اعتصاب غذا کرده‌بودوچندماه‌درحال اعتصاب غذا بـــود فکرمیکنم بیش‌ازدوماه . بالاخره بادخالت مرحوم طالقانی اعتصاب غذا را شکست ومجبـــور شدندملاقاتی به‌من دادند بعدازاین اعتصاب غذا درحالت‌خیلی ضعیف ورنجوری بود مـــن دیدمش .

س - درزندان اوین شما رفتید؟

ج - بله دراوین من رفتم‌بله .صحبتهائی که کردیم در حضوررئیس‌زندان که‌یک شخصی بـــود بنام کچـــوئی که بعدا" کشته شد ...

س - کشتندش یا کشته‌شد؟

ج - درداخل اوین یک عملیاتی صورت‌گرفت‌وکشتندش . گفتند که مجاهدین کشتند که‌البته بعدسعادتی را هم‌بخاطرهمین موضوع کشتند به‌بهانه‌ی همین که سعادتی دراین جریـــان دخالت‌داشت .

س - درقتل اودخالت‌داشته .

ج - بله . وسعادتی خیلی علنی این قضایا راگفت‌وقضیه‌ای که‌به‌این صورت‌طرح کرد علنـــی گفت ،" من یکروزی که‌دراواخراسفندتظاهرات‌ومیتینگی دردانشگاه داشتیم یک شخصی بـــه من نزدیک شدوگفت که‌من خبرنگاریکی ازروزنامه‌های شوروی هستم اسم روزنامه‌را هـــم برد ومن میخواهم بیایم برای مصاحبه وملاقات‌باسازمان وسازمان هم به‌من نمایندگـــی

دادکه من این ملاقات را بکنم. این ملاقات یکی دودفعه صورت گرفت ومسائلی را هم ما طرح کردیم. البته بعدازملاقات دوم ما به این نتیجه رسیدیم که این آدم نقش بیشترازیک خبرنگاردارد چون بطورابتدای به ساکن مطرح کرد که ما راجع به لیست ماموران CIA در ایران هم یک اطلاعاتی دارم ومیتوانم به شما بدهم ومن قرارشد که این موضوع را هم در کادررهبری مطرح بکنیم ویک ملاقات دیگری گذاشتیم برای روزی که قرار بود بیاید ودرآن روزقبل ازاینکه ایشان بیاید معلوم بود که اینها در جریان ، یعنی مامورین سفارت آمریکا وآن کمیته درجریان این ملاقات قرارگرفتند ،حالا به چه صورت ؟ قبلا" مرا تعقیب کردند یا اینکه خوداین بابا دوسره بارمیکرده معلوم نشد وخلاصه ریختندومن راگرفتند وبردندوزدندوچندین روزمن تو همان کمیته بودم ، دست مرا به میله بسته بودند وکتکم میزدندوهمش دنبال این بودندکه خوب توقرار بودچه اطلاعاتی رد وبدل بشود راجع به مأموران CIA وآمریکا وفلان واینها وبالاخره هم مراآوردند اینجا ومدتی هم که اینجا هستم اصلا" هیچ بازجوئی از من نشد."

دیگرارتباط ما باآقای سعادتی قطع شد طی یکسال ونیم بیشتر یعنی نه درست است یکسال ما مرتب نامه نوشتیم لایحه نوشتیم تلگراف کردیم که آقا ما میخواهیم پرونده ایشان را بخوانیم پرونده ایشان را هیچ زمانی ما نخواندیم. تا اینکه درهفته ی اولی که جنگ شروع شد شخصی بنام لاجوردی هم شد دادستان انقلاب واین لاجوردی قبلا" زندانی سیاسی بود وبامجاهدین شدیدا " درتضاد درداخل زندان ویکی ازنیروهای کاملا" ارتجاعی که درداخل زندان با مجاهدین درارتباط با همان دعواهائی که اینها داشتند وتحریمی که مجاهدین درزندان کرده بودند وتکفیری کرده بودندکه اینها نجس هستندوکافرهستند باکمونیستها و، نمیدانم ، چپی ها درارتباط هستندواینها وآن داستان انشعاب درسازمان مجاهدین س- سازمان پیکار.

ج - بله. این بعنوان یک چهره ضدمجاهد، مشخص شدکه اصلا" این راآوردندبرای محاکمه سعادتی . اولین کارش هم این بودکه اعلام کردکه محاکمه سعادتی هفته آینده شروع میشود. من رفتم بالاخره بازدرآنروزهنوز اینقدرکاردربیرون میشد که

نتوانست سنگی دربیرون بیاندازد برای اینکه ما به مراجع بین المللی هم اطلاع داده بودیم قرار بود سه وکیل خارجی به ایران بیایند. بالاخره ملاقات دیگری صورت گرفت، خلاصه میکنم چون نمیخواهم زیادوقت بگیرم برای این موضوع، در این ملاقات که از صبح تا عصر در زندان اوین بود سعادتی را من بازدیدم درحضور من مسائل خیلی زیادی در ارتباط با گذشته ی لاجوردی و مجاهدین مطرح شد پرونده را کماکان لاجوردی به من نداد، در اختیار من نگذاشت ولی مسئله ای که جالب است برایتان آنروز مسائلی که لاجوردی طرح میکرد نتیجه اش این بودکه قضیه ی ما با مجاهدین یک قضیه ای است که فقط با خون باید حل بشود.

س- رسما" همین جوری مطرح کرد؟

ج- رسما". و این محاکمه هم محاکمه ی سعادتی نیست این محاکمه محاکمه ی مجاهدین است و ما تمام سران سازمان مجاهدین را بعنوان مطلع یا بعنوان متهم تو این پرونده احضار کردیم و احضار خواهیم کرد وروکرد لاجوردی به من وگفت: "آقای دکتر لاهیجی، آقای خیاب ..." آنوقت هنوز جرات نمیکردند که اینها را بدون " آقا " خطاب کنند. گفت، " آقای خیابانی باید به دادگاه حاضر بشوند برای اینکه سعادتی از نظر تشکیلاتی تابع باصطلاح زیر کنترل و نظارت خیابانی بوده، آقای محسن رضائی باید حاضر بشوند، آقای نمیدانم ..." چندنفر دیگر را اسم بردو... خوب، از آن زمان اینها دستور تعقیب همه ی اینها را داده بودند وخیلی علنی گفت، " این محاکمه محاکمه سعادتی نیست محاکمه مجاهدین است." پرونده ای را در اختیار من نگذاشتند وبعدهم کلا" یعنی بعد از اینکه آن وکلای خارجی آمدند فکر میکردندکه با دخالت آنها در محاکمه ودخالت من خیلی مسائل میخواهد طرح بشود مجاکمه را بعنوان اینکه جنگ شروع شده تعطیل کردند و اصلا" شروع نکردند. یکماه بعد که شرایط جنگی باعث شده بودکه اینها هجومی را آغاز کرده بودند ودستگیری ها وزدوخوردها و بستن خیلی ازمجامع ومحافل مثل جمعیت حقوق بشر منجمله و اینها شروع شد ویک جو اختناقی درداخل زندان بوجود آوردندکه از داخل زندان به ما خبردادندکه حتی برای کشتن من درداخل زندان برنامه ای هست درروز محاکمه. این بودکه ما تصمیم گرفتیم نرویم و از طریق مدافعات و انتشار مدافعات و اینها ویک مقدار هم کارهای جنبی از طریق مراجعی که،

هم مراجع بین المللی هم مراجع دیپلماتیکی که آنموقع رو اینها نفوذ داشتند بخصوص دولت الجزایر. ما بالاخره کارمان را بحدی کردیم که آنها آنروزنتوانستند سعادتی را بکشندو خوب بعدا" با یک بهانه ای کشتندش.

درهرحال آ چیزی که من بعنوان یک حقوقدان میتوانم به آن شهادت بدهم درارتباط با پرونده سعادتی اینکه اولا" پرونده ای دراختیار من گذاشته نشد فقط دوسه صفحه فتوکپی بازجوئی قبلا" این فتوکپی ها را هم خودشان منتشرکرده بودند وتازه این بازجوئی هما هم بعدا" سعادتی بعدازاینکه به زندان اوین منتقل شده بود همه ی اینها را هم ردکرده بودکه اینها راخودشان نوشتندوهیچگونه باصطلاح دخالتی من درجریان بازجوئی هم نداشتم" وتازه یک مقداریش هم با شکنجه وفشار واینها بود.

بهیچ وجه قضیه برای من روشن نشدکه برنامه مبادله اخبار بوده دوطرف یعنی قرار بوده که مثلا" سعادتی پرونده سرلشکر مقربی رابدهدوآنها هم لیست ماموران CIA را بدهند..

س- روسها.

ج- روسها. این روشن نشد، یک. بهیچوجه برای من مشخص نشدکه سعادتی ازابتدا این آدم رابعنوان یک مأمورخیلی بالای سفارت میشناخته برای اینکه پستش فکرمیکنم پست مؤثری بود ونقش مؤثری داشت فکرمیکنم مثلا" درحد وابسته الان دقیقا" یادم نیست. ولی چیزهائی که برای من جالب بود یکی درارتباط بانحوه ی دستگیری سعادتی، بردن ساعتی به سفارت آمریکا ونگهداشتن اودرآنجا: معامله ای که دستگاه میخواست دراین ارتباط باسعادتی بکند. دوماینکه دستگاه هیچگونه عکس العملی نسبت به آن عضو سفارت شوروی نشان نداد برای اینکه جاسوسی دوطرف دارد یک طرف ایران یک طرف شوروی. ازنظرمقررات دیپلماتیک حداقل کاری که دولت جمهوری اسلامی باید میکرد این بودکه به سفارت شوروی مینوشت که این آدم رابعنوان یک عنصرنامطلوب ازایران خارج بکنند، یک خط اینها راجع به این مطلب به سفارت شوروی چیزننوشته بودند. دوم تبرئه ای که دولت جمهوری اسلامی آقای بازرگان دراین قضیه برای خودش

تحصیل میکردکه آقا مادراین قضیه دخالت نداریم.
من بعضی وقتها ، این را دیگربعنوان حقوقدان نمیگویم بعنوان وکیل نمیگویم بعنوان یک آدم سیاسی میگویم، فکرمیکنم،درمدافعاتم یک قسمت این را طرح کردم، که شاید اصلا" خوداین یک توطئه‌ای بود توسط سفارت شوروی درایران برای به‌تضادرساندن مجاهدین ودستگاه صورت‌گرفته . یعنی عملکرد حزب‌توده ازاواخر سال ۵۸ واوائل سال ۵۹ درعمده کردن تضاد مجاهدین ودستگاه ورژیم که مجاهدین راهرسرمقالۀ حزب‌توده وهراعلامیۀ حزب‌توده اختلافاتش را تضادش را بارژیم عمده میکرد وعمیق میکرد مجاهدین رابعنوان یک نیروئی که دارد بطرف‌ضدانقلاب میرود روزبه‌روزبه‌مسلخ جمهوری اسلامی گسیل کردند برای اینکه مآلا" خودشان آلترناتیو بشوند برای اینکه مجاهدین آلترناتیوی بود که مانع آلترناتیوشدن حزب‌توده بود واین راسفارت‌شوروی ودولت‌شوروی به آن آگاهی وبقول خودمجاهدین اشراف داشت . شاید یکی از ورسیون هائی که‌دراین قسمت‌بشود گفت این باشد که اینها بابرنامه ، منتها بایک‌برنامه‌ای که متاسفانه برای مجاهدین هم‌میتواند جالب وجاذب باشد آنروزها روزهائی بودکه شبکه‌ی CIA ونمیدانم مامورین CIA برای نیروهای انقلابی مثل چریک‌فدائی ومجاهد خیلی جالب وجاذب بودومیتوانست اینها را به‌توربیاندازد. با این عنوان اینهاکشیدندتو وبعدا" ازآنور هم بامقامات امنیتی درتماس بودند که خلاصه مجاهدین به آن جائی که‌باید کشیده‌بشوند کشیده‌بشوند. یا این است یا اینکه نه واقعا" بدون اینکه روسها هم بخواهند یک همچین چاله‌ای جلوی پای مجاهدین گذاشته شده شایدآنها میخواستند درحرکتهای بعدیشان واقعا" ازطریق اینها چون فکرمیکردند این هادرآنروزهای آخربیک سری اطلاعاتی به یک سری باصطلاح منابعی دسترسی پیداکردند درمثلا" جریان غارت سربازخانه‌ها ، فلان و اینها میخواستند وارد یک معامله‌ای بشوند. من ازدوجلسه‌ای که باسعادتی داشتم ومطالعه‌ای که‌درکارسعادتی کردم به هیچ چیز دیگرمتاسفانه نرسیدم.

س- آقای لاهیجی ممکن است‌ازشماخواهش‌کنم که اهم شرایطی راکه موجب‌شد شماایران رابکلی ترک‌کنید برای ما توصیف‌کنید؟

ج ـ اهم شرایط مهمترینش مسئله‌ی سعادتی بود که‌خیلی رودررو قرارگرفتم من با رژیم ونامه‌هائی که‌من نوشتم وبخصوص مدافعات آخری که فکرمیکنم درسی صفحه نوشته بودم واین مدافعات بزبانهای خارجی هم ترجمه شد بخارج آمد، قسمتهائیش درروزنامه‌های بخصوص فرانسه چاپ شد. مصاحبه‌هائی که‌من کرده‌بودم ومسئله‌ی کاندیداتوری من بود که یک هیئت‌کاندیدای مشترکی گروههای ضدجمهوری اسلامی درمجلس ،که‌البته‌مجاهدین هم توی آن بودند ،تشکیل شده‌بود تحت‌عنوان " شورای کاندیداهای انقلابی وترقیخواه" که من هم درآن شورابودم وخودم هم کاندیدابودم وخوب‌درارتباط با مسئله‌ی انتخابات هم ماخیلی مطلب‌نوشتیم سروصداکردیم مبارزه‌کردیم وبالاخره مقالات من ، بسته‌شدن جمعیت‌حقوق بشر، موضع گیری مادرقبال لایحه قصاص‌که مایک‌جزوه‌ای چاپ‌کردیم که رسما" خمینی بعدا" موضع گیری کردوگفت ،" کسانی که‌راجع به قصاص که بعنوان یکی از ضروریات‌اسلام است‌چنین حرفی زدند اینها مرتدهستندوواجب‌القتل ." وبعدهم یک سلسله‌دشمنی های شخصی که بازدرارتباط با این فعالیت‌ها من باعناصری مثل لاجوردی ، محمدی گیلانی ، هادی غفاری همین ماشاءالله قصاب واینها برایم بوجودآمده‌بود تمام اینها باعث‌شدکه من ازاوایل سال ۶۰ تقریبا" حالت‌نیمه مخفی داشته باشم و بعددرخرداد ۶۰ رسما" به‌من گفته شدکه هم ماموریتهائی داده شده برای زدن من ، یعنی این راازداخل دادسرای انقلاب‌خبرمیدادند هنوزعناصری که آنموقع ..

س ـ بله دوست‌هائی که آنجا بودند.

ج ـ بله ، دوست‌نمیشود گفت‌ولی یک‌آدمهائی که باگروههای سیاسی درارتباط بودند این خبرهارا میدادند وهم اینکه ازگوشه وکنارواز‌طریق بعضی دیپلماتها ، دیپلماتهای کشورهای بخصوص‌غربی وعربی ، که ازفحوای صحبت‌بعضی ها وحساسیتهائی که وجوددارد این بودکه‌من اززور ۲۳ خرداد ۱۳۶۰ مخفی شدم تاآخرسال ۱۳۶۰ وخوب‌طی این مدت‌هم دیگرهجوم وحمله‌واینهازیادبود، توقیف‌اموالمان وتوقیف‌پسرم یک‌چهارروزی ، کتک مفصلی که به‌اوزده‌بودند وبعد توقیف‌پدرزنم البته نه درارتباط با من درارتباط با خودش وفعالیتهای جبهه‌ملی اش وبعد پست‌ریاست‌شهربانی که...

س ـ پدرزن شما اسمش چیست آقا ؟

ج ـ سرتیپ مجللی .

س ـ سرتیپ مجللی .

ج ـ بله . وبالاخره تمام اینها باعث شدکه ازگوشه وکنار رساندندکه راهی بغیراز گریز نیست وما هم ناگزیراز مهاجرت شدیم وآمدن به فرانسه والان هم حدود دوسال است یعنی من روز ۹ آوریل ۱۹۸۲ وارد اینجا شدم والان هم درحدوددوسال است که دراینجا هستم .

س ـ من دراین بخش آخرمصاحبه مان میخواهم اسم بعضی ازاشخاص را بیاورم وازحضورتان تقاضا کنم که اگرشما با این اشخاص آشنائی دارید یکی دونمونه از برخوردخودتان با این اشخاص ذکربکنید که مبین شخصیت اینها باشد .

یکی ازاینها دکترمحمد باهری است که شما حتما" هم بعنوان دانشجوی دانشکده حقوق وهم بعدها درسروکاری که با دادگستری داشتید بایستی ایشان را بشناسید .

ج ـ بله ، دکترباهری استادمن بوددرسال ۱۳۳۸ آنموقع تازه بدانشگاه آمده بود . بعدا" باهمان زمان درحزب "مردم" با علم فعالیت داشت وشروع کرده بودبه یک سری کارهای سیاسی وبعدموقعی که مازندان بودیم در کابینه علم وزیردادگستری شد .

بعدازوزارت کمتربه دانشگاه میآمد برای اینکه آنروزها جو دانشگاه اجازه نمیداد عناصری که پستی ، ماموریت مهمی دردستگاه داشتند بدانشگاه بیایند . نمونه اش داستان دکتراقبال بودکه میدانید دراواخرسال ۳۹ وقتی به دانشگاه آمد خوب موردهجوم دانشجوها قرارگرفت واتوموبیلش را به آتش کشیدندواینها . این بودکه اینها دراین قسمت خیلی رعایت میکردند . ولی یکروزی ایشان به دانشکده حقوق آمده بود ، علتش را من نمیدانم من یادم هست فکرمیکنم اواخرسال ۴۱ یا ۴۲ بود ، دقیقا" نمیدانم ولی یقینا" سال ۴۲ بود ۴۱ نبود . موقعی بودکه مامورا ن ساواک درداخل گارددانشگاه وتحت عنوان گارددانشگاه نفوذ پیداکرده بودند وهرازگاهی یک عده ازبچه ها را دردانشگاه میربودندوشدیدا" معدوم میکردندوکتک میزدند ودرازای این امربچه های فعال دانشگاه هم شروع کرده بودند یکنوع عملیات انتقامی کردن وآنها هم کم وبیش ازاین کارها

میکردند یعنی اطراف دانشگاه کشیک میگذاشتند وبمجردی که یک مامورساواک راکه می- شناختندمیآوردندوکتک مفصلی میزدند ورها میکردند. یکی ازنمونه‌ها یش شخصی بودبنام ناصری که این دانشجوی دانشکده‌ی حقوق بود وبعدعضوساواک شد وبعدا" یکی ازشکنجه‌گرهای بزرگ ساواک شد بنام دکترعضدی که تمام زندانیان گذشته بخصوص درسالهای ۵۰ دکتر عضدی راخوب می شناسند. این رابخصوص یکروزی دردانشگاه بقدری زده‌بودندکه بحالت اغماء افتاده‌بود. دریک همچین روزهائی من نمیدانم باهری برای چه ماموریتی یا برای چه‌ملاقاتی آمده‌بودبه دانشگاه، یقینا" برای کلاس‌نیامده‌بود چون گفتم که جرات‌نمیکرد به‌کلاس بیاید من آنموقع دوره دکترا بودم زیاد دانشگاه نمیرفتم ولی باتوجه به‌اینکه هنوز رابطه‌ام با دانشکده‌ی حقوق حفظ شده‌بود درجریان دانشگاه بودم وخوب‌خیلی ازعصرها هم به دانشکده‌ی حقوق میرفتم.

یکروزی که‌من درکتابخانه مشغول کاربودم، مشغول تحقیق ونوشتن خبررسیدکه بچه‌ها باهری رادردانشکده‌حقوق گرفتند ومشغول نازونوازش‌ایشان هستندوکتک زدن وحتی خیال دارندکه‌اورا آتش بزنند ،بیک همچین صورتی . خوب، من باتوجه به‌اینکه اعتقادنداشتم که بچه‌ها آنهم بخصوص بچه‌هائی که ازنظرسیاسی فعال بودند خودشان رابه یک همچین مسائلی آلوده‌بکنند جلورفتم وخوب‌متاسفانه حالت‌زننده‌ای هم دیدم. وساطتی کردم و حتی ..

س- منظورتان ازحالت‌زننده چیست‌آقا ؟

ج - کتک میزدند...

س- باهری را ؟

ج - تف‌میکردند، فحاشی میکردند وإینهم بیک‌حالت خیلی بدی وباسرافکنده‌ایستاده‌بود ومن خودم رایک مقداری جلوانداختم وبه‌هرحال نگذاشتم بیشترازآن بچه‌ها پیشروی کنندواورادربردندبه داخل دفتروبعدهم ولش‌کردند رفت.

این تجربه‌ای که ازدوران باصطلاح دانشجوبودم باایشان دارم. ازدوران وکالت موقعی که من به‌دادگستری رفتم یعنی وکیل دادگستری شدم اودیگروزیردادگستری نبود ولی

درمحافل قضات بعنوان یکی ازبدترین وزرای دادگستری ازاویاد میکردند.

س - دردوران شریف امامی دوباره وزیردادگستری شد، نشدآقا ؟

ج - دردوران شریف امامی چون بعدا " باتوجه باینکه باهری نوچه ودست پرورده وباهمان عبارتی که رئیس دربارهی شاه همیشه استعمال میکرد میگفت،" من غلام جانثار شاه هستم." علم باهری هم غلام جانثار علم بود یعنی نوکرنوکربود، واقعا ". یعنی همچین کیفیتی ازخودش بروزداده بود. درگذشته هم اوسوابق خیلی بدی هم داشت. آدمی بودکه درگذشته عضوحزب توده بودوبعدمتهم بودباینکه صندوق حزب توده را اختلاس کرده یعنی دزدیده وبا آن رفته خارج واینها. خلاصه خیلی آدم بدنامی بود. دردادگستری هم ازاوبعنوان یک وزیردادگستری بی شخصیت وبدنام یادمیکردند. بعدکه دومرتبه درکابینهی شریف امامی آمدوزیردادگستری شدکه خیلی هم تعجب برانگیخته بود چون سالها دیگراو لله باشی شده بود ومعاون وزارت دربار چون رئیسش هم وزیردربار بود علم، دیگرهمچین شخصیت وواقعا " منش واعتبارووزنی نداشت که ، آنهم درآن روزهای پرآشوب سال ۵۷ بیاید مثلا" وزیردادگستری بشود . برای همین خیلی بازتاب بد ایجاد کرد. وآن زمان چون در اوج فعالیتهای ما برای آزادی زندانیان سیاسی بود دعوتی کرد ازکانون وکلا ، جمعیت حقوق بشر وجمعیت حقوقدانها برای یک جلسه مشترک با مقامات دادرسی ارتش برای مطالعه شرایط آزادی زندانیان سیاسی . درآن جلسه ما شرکت کردیم . ازطرف جمعیت حقوق بشر، جمعیت حقوقدانها وکانون وکلا ما بودیم . آدمهائی که آنروزبودند مشخصا " صدرحاج سیدجوادی ، ..

س - نزیه ؟

ج - نزیه ، نزیه را مرددهستم ولی اینهائی که میگویم مطمئنم که بودند. صدرحاج سید جوادی ، متین دفتری ، صارم الدین صادق وزیری ، دامغانی ، لاهیجی ، میناچی . اینها میدانم که ازطرف جمعیت حقوقدانها وجمعیت حقوق بشر وکانون وکلا بودند. نزیه را واقعا " تردید دارم. ازآنطرف هم تیمسارکبیر، سرلشکرکبیردادستان ارتش ، سپهبد بهزادی رئیس دادرسی ارتش ، باهری وزیردادگستری ویکی دونفرازمعاونینش . وآنروز بحثی

که ما داشتیم وفی الواقع دعوائی که ما داشتیم فقط دوطرف داشت . یکطرف سپهبدبهزادی و سرلشکر کبیر بعنوان دادستان ورئیس دادسری ارتش ویکطرف ما یک عده حقوقدان بعنوان مدافعین آزادی زندانیان . واقعا " وزیردادگستری که مثلا" ظاهرا " باید آن دونفر زیرا قتدا روا توریته وحکومت اوباشند هیچ گونه نقشی هیچ شخصیتی آنروز این ازخودش تو آن جلسه ابرازوظهورنکرد. اگرمخالفتی با ما میشد ازآنطرف ازطرف آن دوتا نظامی بود واگرکوششی میشدبرای یک راه‌حل باز ازطرف آنها بود. وبعد که بتوافق نرسیدیم آنها به‌یک حالت گله‌به آقای باهری گفتند ،" دیدیدما به‌شما گفتیم نمیشود با اینها به‌توافق رسید ." یعنی اینکه آقای باهری درا ینکا رفقط حالت وساطت را خواسته بازی کند بلکه برای خودش یک مثلا" بخواهدیک محمل مشروعیتی یا اعتباری پیدا بکند که خیلی هم زود با رفتن حکومت ...

س- شرایط آنها چه‌بود آقا که شما نمی پسندید؟

ج - آنها میخواستند زندانی ها را تقسیم بندی کنند که "ما اصلا" زندانی سیاسی نداریم اینها یک عده تروریست هستندونمیدانم جانی هستندواینها وبنا براین موردی برای آزادی اینها نیست "یا لااقل مثلا" باید این تا آخرهم بهمین صورت خواستند عمل کنند وما زیربا رنمیرفتیم میگفتیم تمام زندانی ها باید آزادبشوند. میخواستند مثلا" یکعده درارتباط با نوع اتهام ومدت محکومیت واینها یک برنامه‌ای بریزند ویک عده‌ای را همین جورنگه دارندبرای ماهها .

س- آقای صادق قطب‌زاده ؟

ج - صادق قطب‌زاده را من ازاولین باری که به‌فرانسه آمدم شناختم ودرگذشته من بعنوان

س- چه‌سالی بودآقا ؟

ج - سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱)، اوت ۱۹۷۱ . قبلا" موقعی که ما فعالیتهای دانشجوئی داشتیم وبا کنفدراسیون همیک تماسهائی داشتیم ما شنیده‌بودیم که یک همچین شخصی درفعالیتهای کنفدراسیونی بوده حتی درآمریکا درگیری هائی داشته وازآمریکا اخراج شده یا پاسپورتش را لغوکردندواینها ولی من هیچوقت برخوردی با اونداشتم تاآن سال . آن سال که ما

آمدیم درارتباط با همین فعالیتهای دفاعی واینها خوب یک آشنائی وبعدیک دوستی بهم زدیم وهرزمانی که ما میآمدیم یکی ازعناصری هم که با اودرتماس بودیم ایشان بود وبعد که به ایران آمد ،همان هفته اول یا دهه اول مراجعتش درارتباط با نحوه اداره ی رادیوو تلویزیون وکل فضا یای انقلاب یک تصادم خیلی شدیدی با ما پیداکرد ودیگررابطه ی ما قطع شد. او یک آدمی بود بعقیده ی من بتمام معنی جنجالی ، حادثه جو وپرازجاه طلبی ودرهر حال چیزی که درعرف سیاسی به آن میگویند آمبیسیون

البته ازهمان زمانها به لحاظ دعواهائی که با بچه های چپی درکنفدراسیون داشت یک حالت نفرت وسرخوردگی شدیدی ازکل جریان چپ وحتی جریان ملی به او دست داده بود وخودش را پیرووطرفدارنهضت اسلامی و" آقا " یعنی خمینی میدانست . ارتباط هائی هم با سیدموسی صدروجریان لبنان وامل واینها داشت که هیچوقت نه اوبصورت دقیق این مسائل رادرمثلاً" دریکی دونشستی که ما با اوداشتیم میگفت هم اینکه آنقدراهل بلوف واغراق بود که هیچ زمانی ما قضیه راجدی نمیگرفتیم. بهرحال یک آدمی بودکه من فکرمیکنم دنبال موقعیت ومقام خودش بیشتربود تا اعتقادبه جریان اسلامی واسلام ونهضت اسلامی ورهبری خمینی . البته با خمینی ازسالهای گذشته ارتباط داشت ، فکرمیکرد که این ارتباط کافی است برای اینکه دررژیمی که خمینی رو کارخواهدآورد یا خودش دررأس قرارخواهد گرفت اوهم یک پست خیلی مهمی داشته باشد تا یک زمانی ...

س - وتا مدتی هم داشت .

ج - داشت . بعدکه درتضادقرارگرفت یعنی خمینی بالاخره آن همراهان سنتی اش راو همراهانی که به لحاظ تفکرش به اونزدیک بودند انتخاب کرد بااودرتضادقرارگرفت و او چون آدمی بود حادثه جو، چون آدمی بود بازیک کلمه خارجی استعمال میکنم مرا ببخشید، آوانتوریه ماجراطلب وماجراجو رفت دنبال یک ماجرائی منتهی سرش راهم ازدست داد.

س - آقای ابوالحسن بنی صدر؟

ج - آقای ابوالحسن بنی صدر درجبهه ملی با ما فعالیت داشت ، ازهمان زمان هم آدم مسلمانی بود وازهمان زمان هم آدم جاه طلبی بود، ازهمان زمان هم آدم فوق العاده

متکبر وخودخواهی بودمنتهی صداقت هائی درکارش داشت ودرکادر جبهه ملی هم جزو آن ـ جناحی بودکه به افکارمصدق نزدیک بودوهمان جناحی که دانشگاه بیشترنماینده‌گیش میکرد این بودکه ماهم هم رفاقتی بااوداشتیم وهم نزدیکی ازنظر راه وروش سیاسی. بعدهم که بخارج ازکشور آمدروابطش را درارتباط باکارهای دفاعی با ما حفظ کرده بود هم با من و هم با متین دفتری دریک دوره‌ای واین روابط ادامه داشت والبته با اومن یک مسائل شخصی هم درارتباط باکارهای حرفه واینها داشتم که اصلا" فعلا" جای گفتن ندارد.
به مروریک مقداری ، همین ویژه‌گیهائی که درشخص ایشان بود، سردی بین ما بوجود آورد معهذا این سردی درقضاوت ونظریات سیاسی من اثری ندارد. میتوانم بگویم آقای بنی صدرهم به لحاظ روابطی که باخمینی داشت وبه لحاظ اینکه دراین قسمت خودش را صاحب مطلب و صاحب نظریه هم میدانست وبخصوص بعداز مرگ شریعتی فکرمیکردتنها کسی که میتواند جریان مذهبی مترقی را رهبری کند اواست وخمینی را اوباصطلاح اداره خواهد کرد وخمینی افکارش، نظراتش واصلا" پیامهایش با بلندگوی اوبه مردم خواهدرسید وبنابراین ایشان میتواند آن نکته نظرها را تعدیل بکند وباافکار خودش توجیه بکند این بودکه هم دررساندن سنجابی به خمینی نقش بازی کردوهم درممانعت ازاینکه بختیار باخمینی به تفاهم برسد نقش بازی کرد، هم درسرکوب کل جریان مترقی وآزادی ـ خواهانه‌ی ایران بنفع خمینی وآخوند نقش بازی کردوتایک جائی بیشترین کمک را خمینی به اوکرد وبعدکه دید برخلاف آنچیزی که درابتدا فکرمیکرده این او نیست که خمینی رادرچنگ دارد بلکه خمینی کسی را میخواهدکه مطیع ومنقاد خودش باشد خوب شروع کرد به بازگشت به همان رسوبات تفکرات وتربیت آزادیخواهانه وملی ولیبرال خودش یعنی بازگشت به جریان آزادیخواهانه . یک همچین حرکتی راازشهریورسال ۵۹ شروع کرد ولی دیگردیر بود نه قدرتی داشت و...
البته این تصور واین توهم هم برایش پیداشده بودکه واقعا" بازده دوازده میلیون مردم به اورأی دادند وفکرمیکردکه درآن شرایط میتواند یک مبارزه‌ای نظیر مبارزه مصدق باشاه درسالهای ۳۰ و۳۱ داشته باشدومردم دنبالش خواهندبود وخوب متاسفانه‌دیدکه نه آن رأی رأی مردم نبود رأی خمینی بود، رأی رأی مستقیم ومستقل وبیطرفانه

وآزادی نبودودرتوهماتی که مردم ازجریان مذهبی وازرهبری مذهبی داشتند این رأی را بەصندوق ریختەبودند. این مطلبی است درمورد بنی صدر بیشترازاین چیزی نمیتوانم بگویم.

س- آقای مسعودرجوی.

ج- آقای رجوی بعقیدەی من دردومقطع راجع بەاو میشود صحبت کرد. آقای رجوی بعنوان یک رهبری یا یکی ازاعضای کادر رهبری سازمان مجاهدین خلق درحداینکه یک میلیتانت یک مبارز یک مجاهد یک زندانی گذشته برای من خیلی محترم بدون اینکه ایدەئولوژی سازمان مجاهدین خلق راقبول داشته باشم وچه روش وتاکتیک مبارزەی سازمان مجاهدین را بنابراین درآن رژیم درکنارهمەی زندانیان سیاسی من ازایشان دفاع کردم.

بعدازانقلاب هم بازباتوجەباینکه اینهاحرکتی راشروع کردەبودند درجهت حمایت ازآزادی ودموکراسی وجریان مترقی درایران ودراین پروسەمورد ضرب وشتم وفشاردستگاه بودند بازتاآنجائی که من توانستم ازآنهاحمایت کردم وخوب شاید یک مقدارخطراتی هم کەبەمن رسید درآن ارتباط باشد.

س- شماازنظرشخصی هیچوقت باایشان تماس داشتید؟

ج- زیاد، خیلی زیاد.

س- ایشان راچگونه آدمی شناختید؟

ج- والله رجوی رامن خیلی آدم سمپاتیک، بااحساس، پرشور درزمینەی مسائل خودش یعنی ایدەئولوژی سازمان مجاهدین یک آدم صاحب نظر، کتابخوانده، بامطالعه، فوق‌العادەباهوش وخیلی پراحساس وصادق. یعنی این نتیجه سەسال تماسی بودکەازبعد ازآزادی رجوی تاموقعی که رجوی ازایران خارج شد من ازرجوی داشتم. تصویردیگررجوی ومقطع دیگری که دربارەی اوصحبت میکنم درپاریس وبعنوان مسئول شورای مقاومت و نخست وزیر رژیم جمهوری دموکراتیک اسلامی. اینجا هم بەدعوت ایشان دوجلسه بااو ملاقات داشتم. تصویری که ازرجوی درآنجادیدم رجوی آدمی سیاسی فوق العاده مصر در تشخیص و درصحت نظرات خودش، فوق العاده مصربەاینکەتنهاراه راهی است که اووگروه

اوموٌتلفین او انتخاب کردند ویک مقدار خالی از آن صراحت وصداقت وکل شناختی که من نسبت به او قبلا" پیدا کرده بودم . یعنی رجوی را بیشتر در اینجا من یک آکتور سیاسی دیدم تا آن رجوی که درگذشته با او برخورد کرده بودم. یعنی رجوی که بله دررسیدن به استراتژی میشود تاکتیک هائی که این تاکتیک ها زیاد هم با اصول مطابقت ندارد برگزید وبخاطر همین هم ...

س - حتی همکاری با دولت عراق مثلا" ؟

ج - حتی همکاری با دولت عراق یا ملاقات یا هرچی . البته من آخرین ملاقاتم قبل از ملاقات او با طارق عزیز بود ولی درهرحال من ایرادهای دیگری که داشتم درخیلی از مسائل این درهرحال متاسفانه قضاوت را برای من آورده.

س - آقای حسن نزیه ؟

ج - نزیه را من ازهمان روزهائی که وکیل دادگستری شدم می شناسم . درگروه پیشرو ما بود، درجمعیت حقوقدانها با ما بود، درجمعیت حقوق بشر با ما بود. نزیه را یک آدم ملی میدانم ، یک آدم وطنپرستی میدانم ولی درکنار این نزیه دوخصیصه ی خیلی مشخص دیدم که این دوخصیصه را متاسفانه من نمی پسندم. یکی فوق العاده جاه طلب است ، یکی بهیچوجه اهل کاردسته جمعی وگروهی نیست وهمین دوخصیصه بوده که مانع شده نزیه درهیچ کار جمعی هیچوقت جا نیافتد یا بعدازیک مدتی خودش راکنار بکشد وتک روی بکند حتی درداخل یک حکومت . نزیه جاه طلبیش باعث شد که درحکومت بازرگان پست گرفت با اینکه ما بعنوان یک عده رفقای صادق به او گفتیم که تکیه زدن برصندلی ریاست کانون وکلا آنهم بعد ازهفده هیجده سال مبارزه ای که ما کرده بودیم بزرگترین مقام وموقعیت برای تو است. هیچ پست دیگری حتی ازریاست شرکت نفت که گذشته وزارت وحتی نخست وزیری وریاست جمهوری هم آن ارزش را بلحاظ آن مبارزه ندارد ولی جاه طلبی باعث شد که آن پست را قبول کرد ولی ازطرفی چون آدمی نیست که اهل کارگروهی وجمعی باشد درداخل دولت هم که بود شروع کرد خودش کارفردی کردن . یعنی هم جزو دولت بود وهم ازدولت انتقاد میکرد، آخر این اصلا" نمیشود بنابراین خیلی زود ضربه پذیر شد واین نشان میداد

که آدمی است که اصلاً" اعتقاد به کار گروهی ، کار سازمانی ندارد حالا چه در موضع اپوزیسیون باشد که آن خاطره را برایتان گفتم آن جریان جبهه مبارزه با استبداد چه در موضع قدرت باشد ومن حتی فکرمیکنم که اگر خودش نخست وزیر هم بود ، رئیس جمهور هم بود با وزرا و با مطلاح زیردستان خودش به این اختلاف میرسید کارش .

س ـ دکتر احمد مدنی ؟

ج ـ مدنی را من زیاد راجع به او شناختی ندارم . درجمعیت حقوق بشر با ما کار کرد فقط عضو شورا بود ، جلساتی که ما یکی دو ماه یکبار داشتیم میآمد خیلی ساکت و یک گوشه ای می نشست و حرفی نمیزد. بعد از انقلاب هم یکی دوبار بیشتر من ندید مــش موقعی که آنجا بود، روزی منزل طالقانی که جلسه ای بود و ما میرفتیم موقعی که ما وارد میشدیم ایشان خارج میشد آنموقع استاندار خوزستان بود. خوب با او برخوردی کردم و به او گفتم که راجع به شما خیلی حرفها هست یادتان نرود که شما عضو جمعیت حقوق بشر بودید . گفت ،" من همه توضیحات را خدمت آقا دادم از ایشان بپرسید." دیگر من ایشان را ندیدم.

س ـ منظور آقای خمینی بود؟

ج ـ طالقانی .

س ـ طالقانی .

ج ـ بله. بعد هم که وکیل مجلس شد خودش اظهار علاقه کرد که من را ببیند. یکروزی من دیدمش و به او توصیه کردم که در آن مجلس شرکت نکند، مجلسی که با آن مقدمات فراهم شده بود مسلم بود که درخط امام باید، این مجلس کار میکرد و جلو میرفت . او خیلی خوش بین بود و این ملاقات فکرمیکنم دراسفند یا فروردین سال ۵۹ ، نه فروردین سال ۵۹ بود. او بی نهایت خوشبینی گفت ،" کار تمام است ومن قول میدهم عید آینده" یعنی فروردین سال ۶۰ " اینجا خودمان شیرینی انقلاب دیگر را بخوریم ودیگر قضایا خلاصه صورت دیگری خواهد داشت ."

البته ایشان یکماه بعد از این مجبور شد از ایران فرار بکند . دیگر من ندیدمش . اینجا هم چندبار دیدم متاسفانه ایشان هم خیلی خلاصه متکی بخودش است وخیلی از خودش صحبت میکند. ایشان را هم من درخیلی اززمینه ها شبیه به بنی صدر دیدم یعنی آدمی که اهل جمعی

ودسته جمعی باشد حتی یک مقدار آن تواضع نزیه را هم درمقدمه ندارد یعنی همیشه خودش را تافته‌جدا بافته میداند .

س ـ شما آقای آیت‌الله بهشتی را هرگز ملاقات کرده بودید؟

ج ـ بله .

س ـ آشنائی با او داشتید؟

ج ـ آشنائی به آن صورت نداشتیم ولی دعوتی کرد مرحوم طالقانی درپائیز سال ۵۷ از یک عده‌ای . ما اول نمیدانستیم برای چی . یکروز یک دعوتی به ما رسید که روزفلان بیائید منزل آقای طالقانی وما رفتیم . آنجا من برای اولین بار آقای بهشتی را دیدم . دعوت شده‌ها فکرمیکنم ۱۵ نفربودند . مشخصاً " کسانی که حضورداشتند آقای دکترسنجابی ، آقای فروهر از جبهه ملی ، ولی آقای بختیار نبود ، موضوع زمان ازهاری است . آقای مهندس بازرگان وآقای صدرحاج سیدجوادی یا دکترسحابی بهرحال دونفرحتماً " نبودند از نهضت آزادی . بهشتی تنها آخوندوروحانی بودکه دعوت شده بودو ۱۰ نفر فکرمیکنم عناصر منفرد . کسانی که یاد ... ی اصغرحاج سیدجوادی ، طاهر احمدزاده ، دکترسامی ، دکترپیمان ، لاهیجی و یکی دونفردیگر که الان دقیقاً " یادم نیست ولی فکرمیکنم حدود چهارده‌پانزده‌نفرمیشدند کسانیکه آنروز مرحوم طالقانی دعوت کرده بود . برای اولین بار بهشتی را من آنجا دیدم . وآقای طالقانی بلند شد ویک صحبت هائی کرد صحبت این بودکه، "جنبش اوج گرفته ، قیام مردم روزبروز پیش میرود ولی متاسفانه جنبش بدون رهبری است.آقای خمینی هم تازه به پاریس آمدند ومرا هم بعنوان نماینده خودش درتهران تعیین کرده وخلاصه امروز من شماها راکه‌فکرمیکنیم شیوخ‌قوم هستیدومردم چشم توقعشان به‌شما است‌دورهم جمع کردم که هرتوافقی میخواهید با هم بکنید ومجبورهستیدکه امروز تو همین جلسه توافق بکنید واینجارا بکنید مرکز فعالیت خودتان ، ستادعملیاتتان ، نمیدانم ستادرهبری تان ، من وزن وبچه‌ام هم توی یک اتاق اینجا زندگی‌میکنیم واگرفکرمیکنید دراین حدهم من مانع کارشما هستم من حاضر هستم خانه‌ام راهم تخلیه کنم بروم ولی شما مجبورید که خلاصه خط این رهبری را امروز

تعیین بکنید ومردم راازاین حالت سرگردانی وحالت استیصال دربیاورید."

روایت‌کننده : آقای دکترعبدالکریم لاهیجی

تاریخ مصاحبه : ۵ مارچ ۱۹۸۴

محل مصاحبه : پاریس ـ فرانسه

مصاحبه کننده : ضیاء صدقی

نوارشماره : ۷

"ومن اعلام میکنم که اگر امروزبه‌توافق نرسیدید من یک اعلامیه‌ای میدهم وقضایا رابه اطلاع مردم بعدهم به‌اطلاع آقای خمینی ،" آنموقع امام هنوزایشان نشده‌بود، "خواهم رساند که این آدمها خلاصه مانع حرکت مردم هستند." خوب یک مقداربحث شروع شد

س ـ این یک حالت تهدید دارد.

ج ـ کاملا"، سخنرانیش راهم ایشان ازقبل نوشته بود. بحث شروع شد ولی آنروز دونفر بحث راقشنگ به یک به‌اصطلاح مجرائی ازانحراف بردند که به هیچ وجه به نتیجه نرسید این دونفرفروهربودند وبهشتی که بعدقضیه هم برای ماکاملا" مشخص‌شد چون سنجابی باخمینی آن اعلامیه‌را داده‌بود فروهر فکرمیکردکه‌درهرحال هژمونی آینده متعلق به‌جبهه‌ملی وسنجابی وفروهرخواهدبود دیگر بنابراین چرا یک عده دیگری رادومرتبه مابیاوریم دررهبری دخالت بدهیم. ازاینطرف‌آقای بهشتی هم که ازآقای فروهر زرنگ‌تربود واصلا" قضیه راکلا" که آنروزایشان اول صحبت ازرهبری روحانیت میکرد اینکه اصلا" شماها چه‌میگوئیدوکیست‌خلاصه این جلسه‌ی امروزرا مشروعیت به آن میدهدو اینها. ایشان خیال دیگری درسرمی پروراند وشایدهم درآن فاصله‌حتما" آمده بودخمینی رادیده‌بود ومسائلی راهم بااوطرح کرده‌بود. درهرحال ، اینها خیلی زیرکانه بحث‌را کلا" منحرف میکردندونگذاشتند به‌جائی برسد. بعد از یکی دوساعتی هم نهاررآمدوبالاخره نهاری خورده‌شد ویکخرده حالت‌جلسه خصوصی گرفت بالاخره سر آقای طالقانی رابه یک

صورت شیره مالیدند که خیلی خوب چون قرار براین بودکه از بین این ۱۵ نفر یک هیئت ۵ نفری ، ۷ نفری یا ۱۰ نفر هرچقدر انتخاب بشوندواینها را معرفی کنند دیگر ، طالقانی با یک اعلامیه‌ای معرفی کندبه مردم وبعدهم خوداینها خودشان مشغول بکار بشوند وبعدهم خمینی معرفی کند گفتندکه ما خیلی خوب فکرهایمان را کردیم وبحث هایمان را هم کردیم مانظراتمان را مینویسیم وبرای شما میفرستیم. حالا چه‌کسانی نوشتندوفرستادند من درهرحال نوشتم وفرستادم ولی چه‌کسانی نوشتندوفرستادندمن نمیدانم این اولین دفعه‌ای بودکه من بهشتی را دیدم. یکی دوبار دیگرهم درجریان همین تظاهرات واینها دیدم البته ایشان تلفن هائی به‌منزل من میکردو من چون غالبا" منزل نبودم به زن من خیلی اصرار میکردکه مرا ببیند وفکرمیکردکه مثلا" میتواندبا ما به‌یک سناهی ، صحبت از شروع انقلاب است یعنی قبل از انقلاب است ...

س ــ درهرحال .

ج ــ برسد . بعدازانقلاب دیگرمن هرگزاوراندیدم ولی درارتباط باشغلی که دردادگستری داشت ورئیس دیوان کشوربود بارها وبارها باا ودرتضادقرارگرفتم بخصوص درارتباط با پرونده سعادتی خوب یکی دوبارهم موضع گیری کردراجع به‌من ولی بازهم باشرم حضور یا هرچی آن حالت زرنگی که اوداشت هیچ زمانی اسمی ازمن نمی برد ، تحت عنوان"ایشان" یا "او" نام میبردواینها . آدمی بودبعقیده‌ی من فوق العاده‌زیرک ، باهوش ومیدانست که‌چه میخواهدودرارتباط باآن استراتژی بهترین تاکتیک هارااعمال میکرد ودراستفاده ازروانشناسی مردم وبرموج سوارشدن وبهره‌بهرداری درست‌کردن فوق العاده مهارت داشت. این چیزی است‌که ازبهشتی میتوانم بگویم چون بیشترازاین شناختی واقعا" ندارم.

س ــ بله. آقای خمینی راشما هرگزملاقات‌کردید؟

ج ــ فقط یک دفعه آنهم ..

س ــ به چه‌ترتیب ؟

ج ــ ازدور.

س ـ آها ن ازدوردیدیدا ورا فقط.

ج ـ بله .

س ـ آقای مهندس مهدی بازرگا ن ؟

ج ـ آقای مهندس بازرگا ن ما درحقوق بشرما با اوفعالیت کردیم مدتی رئیس حقوق بشربود ازطرف دیگردرگذشته‌ی جبهه‌ملی ، ازطرف دیگر درجریا ن هما ن فعالیتهای سیاسی . آقای مهندس بازرگا ن خوب یک آدمی است مسلما ن ونسبت به این موضوع هم ابا وانکاری ندارد و من فکرمیکنم که اعتقادمذهبی هم دارد، اودرمورد مهندس حسیبی هم واقعا " گفتم یعنی این جریا ن را یک دکا ن سیاسی برای خودش نکرده . البته حالا آن کوششهائی که ایشا ن کرده‌درجهت علمی کردن اسلام ونمیدانم تلفیق اسلام با غرب با فلسفه‌غرب وحتی با مسائل علمی غرب که مثلا" راجع به‌مطهرات دراسلام کتاب بنویسد ، راجع به ،نمیدانم ،توحید ازطریق ترمودینامیک ، من اصلا" راجع به‌آن مسائل صحبتی نمیکنم. مشخصا " میتوانم بگویم که‌بازرگا ن مخالف خمینی بوده وهست . هروقت هم درجلسات حقوق بشرازخمینی یاد میکردبعنوا ن یک آدم دیوانه غیرمسئول .

س ـ یعنی رسما " درجلسات حقوق بشرمیگفت خمینی دیوانه وغیرمسئول است ؟

ج ـ رسما "، درجلسات حقوق بشر، چون جلسات حقوق ... جلسات هیئت اجرائی ۷ نفری بوددیگر ، بعنوا ن یک آدمی که نمی فهمداصلا" میخواهدچکارکند وهمه‌چیزرا میخواهدواژگون کند وخراب کندوبهم بپاشد. بعدکه‌ازپاریس برگشت عین حرفی بودکه به‌مازد که ،"ما رفتیم آنجا واین یک آدمی است‌که اصلا" هیچ با اونمیشود به تفاهمی رسید، به‌توافقی رسیدومیخواهدهمه‌چیزرا بریزد ودیوانه‌است ." نمیدانم ،اوآخوندموردنظرومطلوبش شریعتمداری‌را میدانست که آدمی است خیلی منطقی اهل تفاهم . البته بعدا " نشا ن داد ،بازرگا ن ،که این رادرارتباط باآن موقعیتی که خمینی میتواند دررژیم داشته باشد یعنی مسئله‌ولایت‌فقیه‌ورهبری واینها . نه، بازرگا ن ضمن اینکه دلش میخواست امام باشدوخمینی باشد واینها ولی ضمنا " حکومتی هم باشد ، دولتی هم باشد وخوب آقا فقط نظارت درشرعیات داشته باشد عرفیات رابه آقایا ن واگذاربکنند یعنی هما ن

چیزسنتی که خوب از اسلام و اینها است .

س - آیا حقیقت دارد وقتی بازرگان از پاریس برگشت و ازاو سئوال شد که خمینی را چگونه دیدید گفت که من ایشان را فقط یک آریا مهر با عمامه دیدم؟

ج - به این عنوان به ما نگفت ولی حرفی که در جلسه‌ی حقوق بشر رسماً طرح کرد گفت ،" یک آدم دیوانه است و من حتی برای خداحافظی هم به او نگفتم." البته بعداً یعنی بعداز نخست وزیریش بازرگان دریک شبی بعداز آن داستان افشاگریها و اینهائی که توی تلویزیون میکردند گفت ،" امام ازهمان زمان ما را مأمور تشکیل شورای مقاومت (انقلاب) کرد "وما دیدیم که خوب پس بازرگان به خود ما هم دروغ گفته بود بعنوان اعضای هیئت اجرائی جمعیت حقوق بشر.

س - بله .

ج - وخوب ازاین حیث واقعاً" من بخصوص ازنظر شخصی چون بازرگان را آدم دروغگوئی نمیدانستم برای من این قضیه یک مقداری تعجب آور بود. بازرگان درحد یک آدم مسلمان لیبرال ، حالا لیبرالیسم و اسلام تا چقدر قابل تلفیق هست و اینها ویک آدمی که حتماً" بخصوص دریک دوره انقلابی صلاحیت نخست وزیری نداردواصلاً" چه ازنظرفکری چه ازنظرشناخت مسائل اجتماعی درحدوتوان او نیست وبهترین کاری که میشود به بازرگان داد که مثلاً" یک اداره یا حداکثر یک وزارتخانه‌ای را به او بدهند و اداره بکند دراین حد. ولی آدمی که حسن نیست دارد ویک صراحتهائی هم بعضی وقتها درکارش دارد. خوب مثل هرکسی یک مقدار جاه‌طلبی هائی هم دارد وشاید همان جاه‌طلبی ها بودکه برخلاف نظرخیلی ها وخود من که به او گفتیم آقا پذیرش نخست وزیری به آن صورت ازخمینی که ایشان بعنوان حق ولایت خودش حکم نخست وزیری به شما بدهد وبهمین عنوان هم من حاضر به همکاری با بازرگان نشدم نمیدانم درپذیرش این سمت چه فکرمیکرد، هیچ زمانی ما نتوانستیم بنشینیم با هم صحبت بکنیم ، نه فرصت شد ونه هم اصولاً" به لحاظ سنی شاید ، با اینکه خوب درحقوق بشر با من خیلی نزدیک شده بود ، آن فرصت را نداشتیم ، نمیدانم واقعاً" بازرگان فکر میکرد درآن روزهائی که همه چیز درحال فروریختن است قبول این مسئولیت بازایجاب

میکند و این شانس را میدهدکه او بتواند یک چیزی را بسازد و آمد مسئولیت قبول کرد و این امید را او داشت که بتواند این عنصر دیوانه را که خودش توصیف کرده بود به مرور مهار بکند یا اینکه نه با زرگان هم خوب بالاخره بعد از ۲۵ سال مبارزه و در اپوزیسیون بودن به نخست وزیری رسیده بود نخست وزیری هم نخست وزیری شاه نبود نخست وزیری جمهوری بود ونخست وزیری جمهوری اسلامی بودکه او هم سالها مبارزه کرده بود برای تلفیق بین اسلام وسیاست و اسلام وسیاست تلفیق شده بود وچه بهتر. حالا خوب اگرهم به آرزویش نرسید وچیزی در آمدکه غیر از آن چیزی که میخواست خوب بازدر مقام نمایندگیش شاید بتواند به آن آرزوهایش برسد. درهرحال ، این توصیف را میتوانم از بازرگان بکنم .

س ـ شما بعد از سقوط دولت آقای بازرگان دیگر با ایشان ملاقاتی نداشتید؟

ج ـ من درزمان دولت هم هیچ ملاقاتی نداشتم.

س ـ آیت الله طالقانی ؟

ج ـ آیت الله طالقانی من وکیلش بودم ، با او زندان بودم، با او کار سیاسی کردم. آدمی بودفوق العاده باشهامت ، باشجاعت ، دردادگاهش آنموقع با مشکلات بسیار بعنوان فقط یک تماشاچی برای فراهم کردن همان مقدمات دفاعی که گفتم شرکت داشتم. نحوه‌ی برخوردش را تو دادگاه دیدم. برای من یک شخصیت خیلی قابل احترامی است ،وبود .آن زندانهائی که کشیده بود. البته من بیشتردربعد انسانی ـ سیاسی قضیه میگویم تا دربعد مذهبی . ولی طالقانی هم حالا یا به لحاظ موقعیت مذهبی که داشت وآگاهی داشت به این موقعیت که این موقعیت ایجاب میکند که هیچ زمانی یک آخوند نتواند درمقابل یک آخوند ازخودش گردن کلفت تر بایستد (۱) . شایدهم به لحاظ تعلقات مذهبی وفکری خودش یک همچین حالتی را یعنی حالت احترام وبالاخره وابستگی وکم‌کم اطاعت نسبت به خمینی پیدا کرده بود نمیدانم. من رفتارهای طالقانی را بعد از انقلاب متاسفانه نمیتوانم تأییدکنم بخصوص درماههای آخر. صحبت هائی که کرد...

س ـ بطورمشخص میتوانید بفرمائید چه موردنظرشما است ؟

ج ـ صحبت هائی که درتأیید خمینی ، درتأیید رهبری خمینی درموضع گرفتن علیه جریانات

مترقی ، درمسئله زنان که خوب توصیه بهزنان که خوب حالا یک روسری هم سرتان بکنید. یعنی میدانید قضایا را درسطح دیدن .آدم طالقانی را ازا وتوقع بیشتر داشت تا یک آخوند طالقانی ۳۰ سال مبارزه اجتماعی کردهبود، طالقانی بالاخره درکسوت خودش عناصری مثل کاشانی ها وبهبانی ها ودیگران را دیدهبود که هیچ زمانی ازاین دفاع نکردند. طالقانی درروزهائی کهدرزندان شاه شکنجه میشد،حبس میشد یک آخوند حاضرنشد ازاودفاع بکند بعنوان یک عنصرغیرآخوند همیشه. طالقانی درخانهی خودش دعواهائی که درقم باخمینی کردهبود،بعدازداستان توقیف پسرهایش وقهرطالقانی، گفت،"من درحضور خمینی به خمینی گفتم که آقاشما میدانید که غالب این آخوندها حتی دین هم ندارند اینها دین هم برایشان دکان است وچرا اینقدردارید بهاینها مجال وفرصت میدهید؟"

س ـ شما این را ازچهکسی شنیدید؟

ج ـ این را ازخودطالقانی .

س ـ خودطالقانی بهشما گفت؟

ج ـ خودطالقانی بهما گفت . درآن جلسه حاج سیدجوادی هم بودومسعود رجوی هم بود. ما بعدازاینکه برگشته بودبهتهران مابهاصطلاح رفتهبودیم بدیدنش وگفت،" خمینی گفت بله ولی آن آقایان آخوندها باتمام این توصیفی کهشما میکنید ولی زیرچترا طاعت وانقیادما هستند ولی آن رفقای شما اینجوری نیستند شما آنها را نمیتوانید کنترل بکنید اگرآدم بهآنها مجال بدهد قضیه راازدست ما میگیرندومیبرند."

خوب، طالقانی نسبت به این مسائل آگاهی کامل داشت وطالقانی که لااقل باموضع گیریهائی کهدرمجلس خبرگان کرد معلوم بودکه باولایتفقیه موافق نیست درهرحال فکرمیکنم تنها چیزی که باعثشد آن حرفها رازد وموضعگیری مثبتنکرد شاید ترس ازآینده وسرنوشت خودش بود وشاید هم همین تضاد درونی بودکهاورا هم فرو ریخت ومنجربهمرگ ناگهانیش شد البته بااین رزرو ودرنظرگرفتن این موضوع کهپیرمرد بودوشکنجه وزحمات وبیماریهای داخل زندان هم موضوع راتشدیدکردهبود ولی یقینا" طالقانی درآن ماههای آخر دیگرآن طالقانی همیشگی نبود وازداخل باخودش درنزاع بود.

س ـ من با تشکر از شما آقای لاهیجی که این وقت را بدما دادید که به سئوالات ما پاسخ بدهید مصاحبه را در اینجا ختم میکنم.

ج ـ متشکرم و امیدوارم موفق باشید.

مصاحبه با آقای ابوالقاسم لباسچی

از بازاریان تهران و عضو جبهه ملی

روایت‌کننده : آقای ابولقاسم لباسچی

تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳

محل : شهرپاریس - فرانسه

مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی

نوار شماره : ۱

س- روایت‌کننده، آقای ابوالقاسم لباسچی، پاریس - فرانسه ۲۸ فوریه ۱۹۸۳، مصاحبه کننده حبیب لاجوردی

ج - من درسن ۱۹ ساله‌یا ۲۰ ساله بودم خیلی علاقمندبه‌کارهای اجتماعی شدم وخاطرم هست آن زمان تنها تشکیلات سیاسی که‌در ایران بودتشکیلات حزب توده بود، چون آن زمان حزب توده‌واقعا" تنهاحزبی بودکه ادعای آزادی واستقلال ایران رامیکردمن سمپاتی به آن حزب پیداکردم وحتی داخل حزب توده رفتم‌ویک مدت مسئول تشکیلات حزب توده بودیم که درباز ارهم سخنرانی‌هائی برای رهبران حزب توده‌گذاشتیم وتا اینکه حرکت ملی درایران یک اوجی گرفت وحزب توده ایران تاءسیس شد، یعنی تاءسیس یافته‌بودکه‌من عضوحزب ایران شدم. آن زمان دکتر بقائی درمجلس دولت رااستیضاح کرد واین استیضاح یک حرکت ملی رابوجود آورد مردم عجیب دردنبال دکتربقائی بودند ویک روزنامه‌ای انتشاردادبنام روزنامه شاهد. من درخاطرم هست درچاپخانه‌ی این روزنامه ماشبها تاصبح پاس میدادیم که‌نیایند روزنامه راتصرف‌کنند، این روزنامه که‌صبح درمیآمد مابعناوین مختلف ازطریق باماها این روزنامه رااز چاپخانه درمیآوردیم وتوزیع میکردیم وبعضی اوقات خودآقای دکتربقائی جلومیافتاد میفروخت بامقاومت هیئت حاکمه روبرومیشدیم کتک میخوردیم اماواقعا" استقامت میکردیم. شبها بماحمله‌میکردند ماازبالکن،یادم هست که این هیئت‌حاکمه وافرادش به چاپخانه حمله‌میکردند، باآب‌گرم به سرآنها میریختیم. گاهی که اگرهم چیزی داشتیم مثلا" سنگی وچیزی پرتاب میکردیم نمیگذاشتیم

مقاومت میکردیم . چندبار چاپخانه را تصرف کردندوما با کارمان را ادامه دادیم . البته من خب دراین مدت هم یک مقدار خاطره‌ها دقیقا" ازیادم رفته‌ولیکن تا اندازه‌ای که بتوانم حافظه‌ام بمن اجازه بدهدمیگویم ولیکن همین الان حس میکنم خیلی چیزها از یادم رفته برای اینکه ما هرروزدرآن زمان خاطره داشتیم ، بحضورشما عرض شود که با دستگاه مبارزه داشتیم ، هرروزکه یک چیزی بوجودمیآمد که من نمیتوانم همه آنها را بیادبیاورم . ولیکن بعدازآن مکی قرارداد..... یک روزیادم هست که سه روزمانده‌به‌آخرمجلس قراردادنفت را برای اینکه بتوانندبه‌تصویب برسانندروزآخرگذاشتند که‌وکلارا تهدید بکنندبرای اینکه اگراین قراردادراتصویب نکنید آینده وکیل نمیشوید . اینستکه سه روزمانده به آخرمجلس این قراردادرابه مجلس آوردند .به مجلس که آوردندالبته‌من توی حزب ایران بودم اینها فهمیده بودندکه میخواهندیک قراردادبیاورند حزب ایران به مهندس حسیبی ماموریت داد که یک نطقی علیه این قراردادتهیه کندکه توسط یکی ازنمایندگان مجلس خوانده بشود . با چندنفرتماس گرفتند مکی این را قبول کرد .من یادم هست درمنزلی که من ومهندس حسیبی زندگی میکردیم مکی شبها آنجا میآمد ومهندس حسیبی نطقش را مینوشت . البته خیلی روی این کارزحمت کشیده شد برای اینکه‌وقت خیلی کوتاه بود واعداد بسیارزیاد ومن یادم‌هست که آن زمان ماشین حساب نبود من با مهندس حسیبی عددمیلیونی را با چرتکه برایش جمع میزدیم .

بحضورشما عرض شودکه کارمیکردیم اینستکه خیلی شب‌وروز عده‌ای ازمهندسین زحمت کشیدند این مدارک را علیه شرکت نفت تهیه کردندوشبها به آقای مکی میدادند مکی میآمد منزل ماوباهم آنوقت صبح من مکی را اسکورت میکردم میبردم به‌مجلس ونطقش را میکردشب هم به همانجا برمیگرداندم . یادم هست مارمضان بود

آن زمان هم آئین‌نامه مجلس این بودکه هرکس مخالف صحبت میکند درآن موضوع هرقدربتواندصحبت بکند. مدت نداشت. اینها خیال میکردند مکی یک جلسه بیشترنمیتواند صحبت بکندبرای اینکه مکی تااز موضوع خارج میشد رئیس به‌اواخطارمیداد. اینهاخیال میکردند دوجلسه این نطقش تمام میشود. بعددیدند نه نشد جلسه رابه شب انداختند. دوستان ملی ما میخواستندکه این مجلس تمام بشود بیافتدبه مجلس آینده. این قراردادراتاآنجائی که میتوانندتصویب نشود. اینها آمدند، ماه رمضان بود. یک جلسه هم مجلس راشب گذاشتند بعدازافطار ساعت ۹ شبها مجلس فوق العاده تشکیل دادند. راستش یک مقدار اینهادیگرچیزشان تمام شده بود ومکی هم درمجلس خیلی یواش یواش صحبت میکردبرای اینکه‌تقریباً " هفت هشت جلسه، دوحدودجلسه‌ای شش ساعت پنج ساعت حالادقیقاً " یادم نیست، مکی این نطق رامیخواند. من یادم هست یک دفعه مکی نطقش تمام شدوهی من میکرد من رفتم ازقلهک ازمهندس‌حسیبی یک چیزی تهیه شده بردگرفتم وآوردم وبه‌اودادم. دومرتبه بناکرد خواندن. این نطق مکی اوج حرکت، حرکتی که مردم واقعاً " اعتقادشان به این وکلای جبهه وکلای ملی که درآن زمان درمجلس بودند مثل بقائی، حائری زاده بحضورشماعرض شودکه مثل اینکه عبدالقدیرآزادراخیلی زیادکرد. خلاصه اینها این رابهر عنوانی بودتاآخرمجلس کشاندندواین ردشد. بعدوقتی مجلس تعطیل شد بازهمه دورهم جمع شدیم ودومرتبه آن چاپخانه رابه راه انداختیم. حالامن نمیدانم چاپخانه درهمین جریان مجلس تشکیل شدیابعددرست شد این چیزهارادقیقاً " یادم نیست ولیکن دومرتبه مبارزه راشروع کردیم.

انتخابات قرار بود شروع بشود و اعلام شد . دکتر بقائی تشکیل یک هیئت نظارت بر انتخابات را اعلام کرد . ما در آن هیئت فعالیتی داشتیم وبحضورشما عرض شودکه البته درحزب ایران هم فعالیتی میکردیم . خلاصه تمام این نیروها یک پارچه شده بود علیه حکومت ، حکومت وقت . تا اینکه انتخابات شروع شد ما کاندیدا هائی که داشتیم بحضورشما عرض شود دکترمصدق ، حائری زاده ، مکی ، بقائی مهندس حسیبی ، مهندس زیرک زاده ، عبدالقدیر آزاد دیگر آن زمان نبود . درهرصورت اینها کاندیدا های ما بودند . توی این جریان فعالیت بسیار میکردیم ودرخیابانها شبها تظاهرات میکردیم یک عده ما را میگرفتند . اما واقعا " آن روزپلیس به این اندازه ما را ناراحت نمیکرد . من خاطرم هست که بعضی وقتها من اعلامیه ، درخیابان اسلامبول آن چیز انتخابات راگذاشته بودم یک عده ازپلیس میآمدند میگرفتند یک عده افسر میآمدند دعوا میکردند میگفتند چرا میگیرید وپلیس هم تا یک اندازه پلیس های جوان ما تا یک اندازه البته مخفیانه خودشان ظاهرقضیه این بودکه باید جلوی ما را بگیرند اما آن چنان مقاومت نمیکردند . تا اینکه انتخابات شروع شد . ما درانتخابات چندتا وکیل داشتیم . بحضورشما عرض شودکه ازهمین چندتائی که انتخاب شده بودند یعنی ازکاندیدا های ما چندتاشان ، حالادقیقا " بازهم یادم نیست ، انتخاب شدند بازهم به مجلس رفتند . واین مجلس واقعا " برجنجالی بود .... بله دراین مجلس کاندیدا های ملی یک فراکسیون نهضت ملی تشکیل دادند دراین فراکسیون خب مردم واقعا " همه ازاین فراکسیون حمایت میکردند ، ازاین وکلای ملیون حمایت میکردند . آن زمان تشکیلاتی که تعیین کننده بودتقریبا " بازار بود . بازار درآن موقع ، حالاهم من معتقدم ، رل اصلی را بازی میکردو

ما بازاری ها اینقدردرجریان سیاسی با زورخودمان را واردمیکردیم درکوچکترین حرکتها دخالت میکردیم . حتی یادم هست که هرروز که اینها وکلای فراکسیون نهضت ملی آن زمان با هم اختلاف زیاد داشتند ، اختلافی پیدا میکردند ما بلندمیشدیم ۱۰ ۱۵ تا میشدیم ، من ، شمشیری بود حاج راسخ افشار بود حاج حسن قاسمیه بود بحضورشما عرض شود ما تیان بود حاج میرزا علی لباسچی بود ، حریری بود. به حضور شما عرض کنم که تقریبا " ۲۰ ـ ۲۱ نفر جامعه ای تشکیل دادیم به نام جامعه ی بازرگانان اصناف وپیشه وران . این جامعه هراختلافی میشد مستقیم وخیلی با قدرت دخالت میکرد چون اینها اتکایشان روی دوش بازاربودمجبوربودندکه حرف ما را گوش بدهند . ومن خاطرم هست بارها این اختلافات ما با قدرت حل میکردیم . مثلا" حاجی راسخ افشارمیآمد میگفت"مکی بیاجلو ببینم مگرما مسخره شما هستیم ،این اختلافات چیست ؟ این حرفها چیست ؟ بیا بنشین ببینم" خلاصه مثلا" با شایگان با افراددیگر اختلافی داشتنددستشان را میگذاشتندتودست هم حالاظاهرقضیه درهرصورت این را اینها مجبوربودند حرفهای ما ها را گوش کنند . وواقعا "هم اگربازارآنموقع نبود ، من حالافکرمیکنم ، این اختلافات اینها عمیق بود بعدا " که فهمیدیم اختلافاتشان خیلی عمیق بود. اینها اجبارا " البته دکترمصدق با لانظارت میکرد اما این پائین اینها خب اختلافات زیادی با هم داشتند. اینها را ما تا آنجائیکه توانستیم تا ۳۰ تیر را نگذاشتیم با هم اختلاف پیدا بکنند وکاملا" نظارت داشتیم .البته دراین جریان ناگفته نماندآیت اله کاشانی آمد ،آیت اله کاشانی را ما بازاری ها خیلی ازاوحمایت میکردیم واقعا " با بازاری ها تماس مستقیم داشت ودرخط مصدق بود تا ۳۰ تیر ، تا ۳۰ تیر من یادم هست که ۳۰ تیرمن درعرض سه روزسه دفعه بازداشت

شدم . یک دفعه وقتیکه من را گرفتند یک سرهنگی که من اورا نمی‌شناختم او من را میشناخت بمن گفت که لباسچی شما بروید هر کاری بکنید من اینجا شما را آزاد میکنم شما بروید فعالیت تان را بکنید . البته از این طرف هم به نظامی ها دستور میداد اما باطن قضیه یواشکی این حرفها را بمن میزد . ارتشی ها و سازمانهای دولتی هم آنجوری که باید در مقابل ما نمی ایستادند واقعا" احساس ملیت میکردند ، احساس میکردند که ما از خودشان هستیم ولیکن اجبارا" مقاومت میکردند .من یک دفعه یادم هست که من را گرفتند و من آزاد شدم وقتی برگشتم دومرتبه رفتم آن تو یارو برگشت بمن فحش داد گفت امضای آزادی توهنوز خشک نشده تو هنوز نرفته بیرون فلان کردی ؟ باز هم من آزاد شدم . درهرصورت ۳۰ تیر برگزار شد وبا آن عظمتی که داشت ومردم پیروزشدندوهمان زمانی که ۳۰تیر درجریان بودمن توی زندان بودم اززندان آزاد شدم . بعد از ۳۰ تیرجریان خیلی فرق کرد خودخواهی های رجال سیاسی ما ورهبرهای دینی خیلی اوجگرفت . چون مردم دکترمصدق را بحدپرستش دوست داشتند وروزبه روزاعتقادشان به مصدق بیشترمیشد وچون همه یک بعدی فکرمیکردند به مصدق فکرمیکردند اینها خودخواهی شان بیشترتحریک میشد . اینها بعد از ۳۰ تیردیگرتصمیم گرفتندکه با مصدق روبروبشوند . یعنی پیش از ۳۰ تیر هم یک عده شان بودند اما آن قدرت وآن جسارت را نداشتندکه بگویند . ولیکن بعداز ۳۰ تیراین دیگرعلنی شد . کاشانی موضعش را مشخص کرد . ما هرچه دسته ، دسته ، دسته ، دسته پیش کاشانی میرفتیم و میگفتیم فلان اصلا" مثل اینکه، واقعا" من اینجوری احساس میکردم ، این از یک جای دیگر دستور

میگیرد . چطورممکن است یک روحانی اگراخیاناً " علاقه به مردمش ، داشته باشدو صددرصدمردم بگویندکه این مصدق درست است وعملکردمصدق هم نشان داده باشد که درست است وهیچ وابستگی نداشته وحرکتش درست بوده بیایدمخالفت بکند ؟ ما از آن ببعدباشک وتردیدبه

کاشانی نگاه میکردیم . کاشانی وبقائی ومکی که واقعاً " میخواهم بگویم بقائی یک روزی ازمصدق بین مردم محبوب تربود چون جوان بود خیلی خوب صحبت میکرد وآن استیضاحی که کرد درخط مردم بودوخیلی محبوب بود . کاشانی هم همانطوررهبردینی مردم بود آن زمان مردم همه مسلمان بودند اعتقادمذهبی شان شایدازحالابیشتربود .چون مصدق واقعاً " درست عمل میکرد یک شخص کاملاً" سیاسی ملی ومسلط برکارش بود . من بارها اتفاق افتادبعدازاین جریان پیش دکترمصدق همین جامعه بازرگانان واصناف وپیشه وران میرفتیم وچیزهائی که به نظرمان میرسید وانتقاداتی که به نظرمان میرسیدمیگفتیم . مصدق تا تمام ماقانع نمیشدیم نمیگذاشت بیرون بیائیم یااینکه میگفتش که یابایدشماقانع بشوید یااینکه اگراحیاناً " قانع نشدیدمن اشتباه میکنم من بایدبروم.برای اینکه من نظرم اینست اگرنظرمن راقبول ندارید پس شماهستیدکه بایدتصمیم بگیرید.اینستکه بعضی اوقات میگفت که من اینجا اینطوری اینطوری نظرم میرسد ومن نمیتوانم شمااگرکسی را ، این راواقعاً " دکترمصدق باصمیم قلب میگفت ، سراغ دارید توی همین رفقامان بگوئید من اوراتقویت میکنم ومیتوانیم حالاکسی راجای خودمان بگذاریم برای اینکه قدرتی هست وفلان . مصدق واقعاً " میگفت من اعتقادم اینست . مثلاً" یک دفعه مارفتیم که حریان مثلاً" اینقدرمخالف استبدادودیکتاتوری بود ، یک دفعه هیچ یادم نمیرود این رابارها من گفتم ،

همان جریان که شعبان بی مخ با جیپ آمده‌بود ودرب خانه مصدق را شکسته بود،ما عصبانی شدیم . جامعه شب ساعت ۱۰ تشکیل شدوخیلی با عصبانیت گفتیم بایدبرویم تکلیف خودمان را با مصدق معلوم بکنیم . پیش مصدق رفتیم گفتیم ، "مملکت نشدکه یکنفرچاقوکش بیایددرب خانه‌ی نخست وزیررا بشکند ، شما مال خودت نیستی" خیلی حرف زدیم خیلی با عصبانیت پیش دکترمصدق رفتیم که بهاوحمله کنیم واعتراض‌کنیم واستیضاحش‌کنیم . ولیکن دکترمصدق خیلی خونسردحرفهای ما را گوش دادودرحدودنیمساعت برای ما حرف زدکه من واقعا" همه آن را یادم نیست ولیکن کلیتا" نظرش این بودکه من حکومتی که آمدم برنامه‌ام این نبودکه‌استبدادرا تجدیدبکنم . آن زمان چندبارهمین حرف را بما زده‌بود که‌اگراحیانا" واقعا" میدانید مملکت به یک‌آدم مستبدتر وقاطع تراحتیاج دارد من حاضرم کمک بکنم کس‌دیگر را با نظرهمدیگرانتخاب بکنیم . اما اعتقادم اینست . اگرمن شعبان بی مخها را بگیرم بکشم فردا بایددوتا بکشم سه تا بکشم‌ومن میافتم درشیب سرازیری استبداد . این سرازیری استبداد اینقدرشیب‌آن زیاداست‌که من بایدبروم ته دره ، یعنی مستبدکامل بشوم وبرگشتنم هم جزومحالات است . این اعتقادواقعی دکترمصدق بود . وما درآن جلسه قانع برگشتیم .

س ـ نظرتان این بودکه بایدشدت عمل بیشتری نشان بدهد ؟

ج ـ بله . ما نظرمان این بودکه دراین شرایط که‌مملکت اینجوراست باید شدت عمل نشان بدهد وافرادرا‌بگیرد این حزب توده اینقدرفعالیت میکند چیزبکند واین خاطره راهم من دارم الان آقای دکترصدیقی، خدا حفظش کند، حیات دارد ، ایشان خودشان هم میگفتند ، ایشان وزیردکترمصدق بودند ، این اعتصابات‌واین حرفها مثل روزنامه‌هاکه یک خرده جلوی روزنامه‌ها را یک مقداربگیریم اینقدرفحاشی

میکنند . ازقرار دکتر مصدق ناراحت میشودوبعد ازاینکه نیم ساعت دکترصدیقی صحبت میکند دکترمصدق برمیگردد ومیگوید شما با ... آنکه خیلی به دکترصدیقی علاقه داشت ، نظردیگری ندارید ؟ بعددکترصدیقی میگوید نه من چیزی دیگربه نظرم نمیرسد بعدمیگویند من استعفای شما را قبول میکنم . دکترمصدق یک روح کاملاً"دموکراسی واقعی را داشت . البته ما بازار درتمام جریانات مثلاً" من فکرمیکنم درآنمدت ما اقلاً" پنجاه بار بازار را برای پشتیبانی ازدکترمصدق بستیم. در این مدتی که مبارزه کاشانی ودکترمصدق بود اینها هربار یک حادثه علیه دکترمصدق میآفریدند، ما مجبوربودیم باحرکت توده‌های مردم ا مخالفت این‌حادثه‌را خنثی کنیم، بازارمرتب درجریان بود، همین جامعه بازرگانان و اصناف و پیشه‌وران . البته ما اکثراوقات درهمین سالن ، وقتی سالن ، بعداز آنکه‌سالن شمشیری تعطیل میشد یادم هست جلساتمان را توی همان سالن حاج حسن آقای شمشیری تشکیل میدادیم وچندبارهم به همین سالن شمشیری حمله شد.من یادم هست‌که یکدفعه پیش شمشیری نشسته بودم دیدم یک چندنفرآمدند غذا خوردندبعدگفتند دم درب گفتند که بروازدکترمصدق بگیر. آنوقت خیلی گردن کلفت همچین جاهل بودند اینها ، شمشیری خیلی باخونسردی گفت ، "من ازشما میگیرم ، من میروم جانم رابها ومیدهم من چیزی ازاونمخواهم بگیرم میروم جانم را دراختیارش میگذارم اما ازشما زورم میرسدمیگیرم". خلاصه بگو نگوشد ما پائین یک عده‌ایستاده بودیم اتفاقاً" من هم یک چند نفرازبازاری ها راخبرکردم که آمدندم درب ایستادند اینها دیدند دم درب هی دارندجمع میشوندوفلان اینها بناکردندبه شمشیری فحاشی کردن خلاصه پول دادند ورفتند پول را دادند حالانمیدانم چقدردادندیا همه‌آن را دادندیا ندادند بلا آخره رفتند .منظورم هرآن حاج حسن آقای

شمشیری را تهدیدمیکردند وما ها را تهدیدمیکردند . ولیکن رفقای بازاری واقعاً" مثل کوه درمقابل مخالفین ایستاده بودندوفشارهم همان روی بازاربود.

س- این مخالفین درآن زمان کی ها بودند ؟

ج - بحضورشما عرض شودکه مسعودی اینها همان روزنامه اطلاعات یک عده چاقوکش وفلان واین چیزها داشتند یک آن کی بود روزنامه آتش را داشت ؟

س- میراشرافی

ج - میراشرافی اویک عده راداشت آنها دیگرهرکدام یک عده چاقوکش داشتند چاقوکش حرفه ای بودند.

س- عباس مسعودی یا محمدعلی مسعودی ؟

ج - اینها عباس بیشترازهمه بود محمدعلی هم البته توی آنها بودولیکن عباس درجریان اینکارازهمه بیشتربود همه شان بودند اتفاقاً" آنهاشیکه میگویندکه قاسم هم نبود آنها همه شان بودند . بله بحضورشما عرض شود که اینها همه شان باهم همکاری داشتند البته عباس توی جریان بیشتربود یعنی گردانده بود . اینها میآمدند واذیت میکردند. مثلاً" همان شعبان بی مخ میآمدجلوی بازارمیایستادفحش میدادبه مصدق واین حرفها فحش میداد. توی بازارهم یک عده بودندبنام جلال خرگردن که نوچه های شعبان بی مخ بودند آنجا البته جوان بودند اینها آنجا ماها راتهدید میکردند.....

س - پشت سراینهاکی بودند ، پشت سرمسعودی ومیراشرافی اینها ؟

ج - شاه ازاینها حمایت میکرد وخب اینها همه شان سرنخ دست شاه بود دست اشرف ، دست خاندان پهلوی بود.اینها باهم همه شان یکی بودند یک چیز میگفتند وحرکت شان یک جوربود آنوقت منتها ش اینها درآن زمان با آیت اله کاشانی هم دیگرهمکاری رسمی داشتند یعنی واقعاً" باکاشانی یکی شده بودند . ازاین طرف دورکاشانی هم دیگریواش یواش اصلاً" کسی

وجودنداشت . یعنی تمام اینیروهای ملی دربست دراختیاردکترمصدق بود . تااینجا حزب توده هم مخالف بود ، این اواخرحزب توده ، یعنی اجبارا " یعنی حرکت مردم راجوری میدیدکه اجبارا " مجبوربود دنبال حرکت مردم بیافتد . این اواخرحزب توده هم دیگرمخالفتش راشروع کرد اعتصاباتش راتشدیدکرد وزیاد کرد وهرآن ما انتظارهرداشتیم اعتصاب داشتیم ، وما میرفتیم ازبازاریک عده میرفتیم بعضی وقتها زدوخوردمیشد آن حزب پان ایرانیست بودکه فروهرداشت اینها با حزب توده درگیری داشتند . خلاصه مملکت رابعدازسی تیر اینها دریک حالت تشنج انداختند وآن به آن حادثه میآفریدند .

س- اینها راکی میآفرید ؟

ج - همین حزب توده ودربار . دعواایجادمیکردند ، بحضورشماعرض شوداعتصاب بوجودمیآوردند توی اعتصابات جوری میکردند که دوگروه بهم میریختند خیابانها دربها رامیکشیدند پائین وحمله میکردند نزدیک بازاریان جاها بازاررامی بستند . خلاصه یک حالت غیرعادی اینها یواش یواش بوجودآورده بودند . من واقعا " خیلی خاطره دراین مدت داشتم که هرچه فکرمیکنم درتمام مسائلی که اتفاق میافتاد من همه اش بودم ، همه اش بودم جائی نبودکه من نباشم .

س- حزب توده توی بازارهم نفوذ داشت ؟

ج - حزب توده نخیر توی بازارهیچ نفوذ نداشت . هیچ نفوذ نداشت . البته یک چندتائی تک تکی بودند ولیکن توی بازارهیچ نفوذ نداشت . اصلا" . حزب توده توی اصناف وبازار واین حدودها آن زمان اصلا" چیزی نفوذ نداشت . بعدتاجریان ۲۸ مرداد بوجودآمد . ۲۸ مرداد من الان اینجوری که این جریان ۲۸ مردادراپیش خودم مجسم میکنم واقعا " مردم بهت زده بودند چون اینها جوری ناامنی بوجودآورده بودندازبس که حزب توده هر روزمیگفت که کودتا داردمیشود ، کودتا داردمیشود ، کودتا داردمیشود .

ازچندماه پیش ازاین کودتابـــا وجوداینکه ۷۰۰ تاافسر بحضورشما عرض شود تشکیلاتی داشت‌که سه تای آن برای یک ارتش‌آن زمان بس بـــــــود آنـــــوقت ازچندماه پیش‌میدانســـــــت هم کودتـــــــا میـــــشود هرروزمیگفت‌کودتا ، هرروزمیگفت‌کودتا ، دیگراین کودتـــــا برای آدم برای ماها یک‌چیزعادی شده بود چون یک‌چیزی هم عادی بشـــود، دیگرمـــــردم میگویندااین یکی هم دروغ است‌آن یکی هم دروغ است ،ایـــن راآماده کرده بودبرای یک روزمعین که روزی هم که‌کودتا شدمردم غیـــــر عادی نگرفتند . چون وقتیکه روزنامه‌های توده‌ای رامیخوانید شما می بینید ازچندماه پیش‌ازکودتا "آقا میخواهندکودتا بکنند آقا میخواهندکودتـــــابکنند آقا میخواهندکودتا بکننـد ، آقا میخواهندکودتا بکنند ." این کودتا وقتـــــی شد دیگرمردم خیال میکردنداین کودتا مثل کودتای دیروزاست‌که نشــــده پریروزاست‌که نشده پس‌پریروز که‌گفته‌اندنشده ،اینستکه عمل شد مردم بــا وجوداینکه‌مخالف‌بودندهمه بهت‌زده بودند وصددرصدفکـــرنمیکردندکه عمل بشود ،

س - میخــــواهیدبگوئیدکه مردم آماده نبودند؟

ج - آماده هیچ نبودند چون تشکیلات موجودسیاسی درآن زمان متاٴسفانــــه حزب‌توده بود ، تشکیلات‌سازمانی . اینستکه تشکیلات‌ملی مـــا البتـــــه افرادتشکیلاتی به آنصورت نبودند اماخب‌طرفدارخیلی داشتند ولیکـــــــن حزب‌توده‌واقعا " آن زمان سازمان داشت . خـــــــــب حزب‌توده آن زمان خودش‌راجزو مخالفین شاه نشان میداد وموافق مشروط دکتــــــــر مصـــدق . یعنی انتقاداتی دارد اماظاهرا " موافق دکترمصدق‌است . مردم یک عده میگفتندخب‌حزب‌توده باشاه مخالف‌است‌اگرکودتا بشودحزب‌توده با این سازمانی که داردجلوی اینها میایستد درصورتیکه حزب‌توده کوچکترین... من یادم‌هست‌یکی ازدوستانم که توده‌ای بودکه درباًزاربود که بعــــــد ازچیر بمن میگفت‌کــــــه بماگفتندکه جلوی پارک سنگلج بایستیدتاخبرتان بکنند-ماهی ایستادیم فردارفتیم ایستادیم پس‌فردا ایستادیم دیدیــــم

اصلا" کسی با ما تماس نگرفت . ودیدم هم یک عده زیادی همهمانجا دارند راه میروند . تا کودتا مسلط شد آنوقت یک تماسهائی بعدازچندوقت یک تماسهائی گرفتند . درصورتیکه هرروزبا ما تماس داشتند . من اعتقادم اینستکه رل اصلی کودتای ۲۸ مرداد را حزب توده بازی کرد برای اینکه آمادگی محیط را حزب توده بوجودآورد برای اینکه دربارآن قدرت را نداشت . چون حزب توده توی مردم توی یک عده ازروشنفکران واقعا" نفوذ داشت . تا ۲۸ مرداد بوجود آمد .

س - آن چندروزرا شما یادتان هست؟ خودتان کجا بودید درچه جلساتی شرکت میکردید ؟

ج - من بحضورشما عرض شود همین که عرض میکنم ما اصلا" بهت زده بودیم آمدیم دیدیم که روز۲۸مرداد که شد آمدیم دیدیم که ....

س - اگرمیشوداز قبل شروع کنیم ازآن شبی که نصیری رفت وآن حکم را به مصدق داد اینها وا وتوقیف شد اینها شما درآنموقع کجا بودید ؟ خبرها را ازکی میشنیدید ؟

ج - ما بحضورشما عرض شود که ما خبرها را وقتی میشنیدیم همین دیگر عرض میکنم اینقدر حادثه دراین چندماه اخیر بوجود میآمد ما هرحادثه را خیلی عادی میدیدیم . توجه کردید ؟ ازاین ملاقاتها ازاین چیزها هرروزمیدیدیم میشنیدیم وبحضورشما عرض شود چیزخیلی غیرعادی برای ما نبود واینکه ....

س - توی رادیو شنیدید وخبرشدید ؟

ج - ما خبررا میآمدیم درحزب ایران آنجا من شنیدم وبحضورشما عرض شودکه وقتی هم ازحزب ایران بیرون آمدیم ویک دوستانی هم ، دوستان همین بحضورشما عرض شود حزب نیروی سوم اینها که آنها هم خب یک تشکیلاتی داشتند وفعالیت میکردند آنجا دیدیم . من همین الان حس میکنم که تمام نیروها ، تمام ماها که طرفداردکترمصدق بودیم درآن مدت نمیدانید

چه حالی بما دست داده بودکه هیچ فعالیتی به آنصورتی که مقاومت بکنیم نمیکردیم . اصلا" سازمان نداشتیم یک هوابن ضربه که بما خوردمقاومتی به آنصورت اصلا" بوجودنیامد . البته این دراثر این بود که ما تشکیلاتی به آن صورت اصلا" نداشتیم .

س- ولی میدانید بعضی ها که تاریخ آن زمان رادارندمینویسندصحبت ازاین میکنندکه تاحالاتمام تقصیرها یااینکه عامل مهم سی آی ا یا خارجی ها تلقی شدند درصورتیکه میگویند در ۲۸ مرداد مردم بعلل اقتصادی وباصطلاح ناامنی ناراضی یاحداقل نسبت به دکتر مصدق بی تفاوت شده بودند نقش مهمی برای جدائی که بین آیت اله کاشانی ودکترمصدق افتاده بود قائل هستند ومیگویندباصطلاح جمعیت دنبال آقای کاشانی وبقائی بود ومصدق دیگر طرفدار ودوستی نداشت این تاچه حدی صحیح یا غلط است .

س- اینکه میفرمائید جمعیت دنبال کاشانی وبقائی افتاده بودبهیچوجه درست نیست هیچ آنهاجمعیتی نداشتند ولی اینکه میگویندکه واقعا" مردم ناراضی شده بودند ناامنی بوجودمیآمد ناامنی هرروزبود مردم بی تفاوت شده بودند این واقعیت صحت داشت . رل اصلی اینکارراحزب توده بازی میکرد توجه کردید . یعنی قدرت آن چنانی کاشانی نداشت که بتواندناامنی بوجودبیاورد ولیکن حزب توده داشت . البته یک عده ای دوروبرکاشانی هم بودند یعنی همه ی مخالفین دربار دوروبرکاشانی جمع شده بودندتمام قدرتها دوروبرکاشانی جمع شده بودند.

س- مخالفین دربار یا ؟

ج - موافقین دربار معذرت میخواهم . تمام موافقین دربار دوروبرکاشانی جمع شده بودندکه آن حزب زحمتکشان وفلان اینها همه یکی شده بودند .شمس قنات آبادی وفدائیان اسلام همه اینها یک گروه شده بودند یک جا

جمع شده بودند علیه دکترمصدق توی حزب زحمتکشان . ازیکطرف دیگر ما حزب ایران بحضورشما عرض شود نیروی سوم ،حزب ایران که قدرت تشکیلاتی اش آنچنان نبود فقط یک عده ازرجال سیاسی اکثرا" توی حزب ایران بودند وآن زمان هم که ۲۸ مرداد بوجودآمد چون اکثرآنها وزیربودند وفلان پیش دکترمصدق بودند . وقتیکه روزیکه باهم فرار کردند مثلا"مهندس زیرک زاده پیش او بود مهندس حقشناس بوده ، مهندس حسیبی بوده بحضورشما عرض شود اینها افراد حزب ایران اکثرا" توی خانه مصدق بودند با مصدق فرار کردند. من این را قبول میکنم که مردم درآن زمان یک بی تفاوتی قشنگ بچشم میخورد . مثلا" من خودم وقتی شب ۲۸ مرداد وارد چیزشدم بحضورشما عرض شود نزدیک منزل دکترمصدق شدم دیدم همه‌ی مردمی که آنجا ایستادند همه دهانشان باز است ویک جوری نگاه میکنند وهیچی هم نمیگویند ومقاومت نمیکنند. این حالت درمردم واقعا" درآن زمان بود . چون تشکیلاتی هم ، این مهم بود تشکیلاتی مانداشتیم مردم را هدایت بکنیم ،توجه کردید؟که حرکت توده ها را بکشیم بسوی خانه‌ی دکتر مصدق وبگوئیم‌که اینکارشد اصلا" وجودنداشت . ویک مقدارهم نمیدانم چه جوربودارتش هم برای مردم روشن نمیکرد که وضع چه جوراست ،اگرواقعا" ارتش میآمد میگفت آقا دارد کودتا میشود ومیریختندخانه دکترمصدق وفلان مردم تحریک میشدند میآمدند مقاومت میکردند . خلاصه اینها همه دست بهم دادوآن جریان ۲۸ مرداد را بوجودآورد .

س- آن شعبان بی مخ یاآن عده‌ای که توی خیابانها راه افتادند اینها جمعیتشان چه جورآدمهائی بودند وازکجا اینها را جمع کرده‌بودند ؟ وواقعا" پول ردوبدل شده بود؟

ج - بحضورشما عرض شود که . بله صددرصد پول ردوبدل شده بود. اینکه‌واضح شده این سی.آی .ا که آن خودشان اعلا م‌کردندکه ما پول دادیم . اما ما هم

درعمل میدیدیم که شعبان بی مخ مثلا" بلندمیشد میآمدیک کامیون جمـــع
میکرد شاه شاه میکرد ازتوی خیابانها ردمیشد.یک عده راتوی این کامیونها
میریختند شاه شاه میکردند آن روز ازتوی خیابانها ردمیشدند . اینها همه
معلوم بودتماما ین چاقوکشها اینها همه درآن روزبحرکت درآمده بودنـــد .
یک عده شان ازپهبهانی یک عده شان ازاین طرف کاشانی همه راتجهیـــــز
کرده بودبرای شلوغ کردن ومحیط راآماده کردن برای روز۲۸ مرداد ازچنـد
روزپیش البته. اینها راحالامن وقتی ازدورمی بینم والان وقتی آنموقع
بەنظرم میآید مجســــم میشودکه تمام این جریانات راازچندروزپیش
آماده کرده بودند . یعنی محیط روز۲۸مرداد با ۱۰ روزپیشش هیچ فرق نیمکرد.
اصلا" مملکت برای یک حرکتی ویک چیزی آماده بود. منتهایش ما حالا یـــا
اینکه تشکیلات نداشتیم یا اینکەما رادرست درجریان نگذاشتند خلاصــــــــه
یـــــــک مقدار زیادی قصور ازمردم هم بود تااینکه ۲۸ مرداد شد .
بعدازه ۲۸ مرداد هم که خب یک عده بیشتری ازمردم یعنی سنین شما هــــم
میتوانید آن خاطره رابیادبیاورید بعدازه ۲۸ مرداد...

س- عکس هائی که می بینیم درموقع مراجعت شاه خیلی،حالا ممکن اســـت
عکس های تبلیغاتی باشد،قیافەهای شاداب وخوشحالی هســت . ازایـــن
چەنتیجەمیگیرید ؟

ج - بحضورشما عرض شود اولا" همان روزبعدازه ۲۸مرداد که شاه برنگشت ، چند
روز یعنی مثل اینکه چندماه حالادقیقا" یادم نیست چندماه بعدازحکومت
زاهدی شاه برگشت . وقتی که حکومت زاهدی آمـــــــــــــد
البته ریختندهمه ماها راگرفتند. همه ماها توی مخفیگاه رفتیــم آنهائی
که مخالف بودند همه راگرفتند محیط آماده شدبرای فعالیت آنها .زاهدی از
لحاظ تبلیغات فلان اینها پول خرج کرد پول ریخت توی دست چاقوکشها پــول
ریخت توی دست یک عده طرفدارانشان یک عده که چیزبود اینها هم خـــب
تظاهرات مصنوعی به راه انداختند تظاهرات طبیعی نبود البته ممکن بـــود

یک عده‌هم بودندکه‌ا زاین جریان خسته شده بودند البته آن عده شان خیلی معدودبود . اما همه‌اش مصنوعی بود دیده میشد همه‌اش مصنوعی بود . اینها محیط راآماده کردند برای آمدن شاه یعنی همان روزکه شاه برنگشت وما هاهم همه‌دیگرمخفی بودیم .بنده یادم‌هست‌که‌من سرم‌راتراشیده بودم میخواستم بیایم توی بازار فعالیتی بکنم سرم راقشنگ تراشیده بودم ویک نعلینی هم پایم کرده بودم که من رادرواقع نمیشناختند .همیشه توی خانه‌مان میریختند . همان روز سه روزبعدازه۲۸ مرداد توی خانه ما ریختند.

س — آنموقع کی میریختند ؟ ساواکی که نبود اینهائی که میریختندکی بودند ؟

ج — حکومت نظامی . آآنوقع حکومت نظامی بود ونظامی ها میریختند .مثلا" روزیکه توی خانه ماریخته بودند ازنردبان میگذاشتند بالا میآمدند نظامی ها بالامیایستادند بعددرب رامیزدند آنوقت توی خانه ما میآمدند البته من توی خانه نبودم ، من راازدوجهت خب خودم فعالیت داشتم بیشتر هم میخواستندمهندس‌حسیبی رابگیرند مهندس‌حسیبی چون بیشتر توی خانه ما بود .

س — نسبتی دارید ؟

ج — بله من مهندس‌حسیبی هم پسرخاله من بود هم داماد‌ما هست داماد‌ما بود البته خواهرم فوت‌کرد .سراغ ایشان میآمدند خب دنبال ما هم‌میآمدند. ما آنوقت بعددیگرفعالیت زیرزمینی شروع شد . که یک مدتی ماراگرفتند . من آن زمان یادم هست مسئول یک‌چاپخانه ای بودم که رفقایمان که دورهم جمع میشدند برای اعلامیه یک‌چاپخانه‌ای داشتیم من مسئول آن چاپخانه بودم و میرفتیم اعلامیه‌ها راچاپ میکردیم . یک روزیک خاطره‌ای دارم ازاین ، من یک منزلی گرفته بودم رو بروی سنگلج روبروی پارک ، این منزل تویش یک دستگاه چاپ‌گذاشته بودیم اعلامیه‌چاپ میکردیم . اتفاقا" همان روزمن توی خانه بودم دیدم که نظامی ها

ریختندکه این خانه را محاصره کنند مثل اینکه اطلاع داده بودند .
من فوری این حروفها را ریختم توی آب آنبار ودستگاههای چاپ راکه خب آنموقع اصلا" گیرنمیآمد من حیفم آمدبرداشتم که فرار بکنم . یک خانه‌ای بودوبربود یک دیوارکوتاه داشت من این را توی گونی کردم ارهولم ازپشت بام پریدم پائین . این پشت من بود بلندشدخوردپشت من ، من یک هوبیحال شدم وبیهوش شدم افتادم رنگ ورویم سفیدشده بوداینها که پشتم هم که بعدا" معالجه کردم پشتم چیزشده بود.دیدم که یک نظامی یک پاسبان که داشتند آنجا میگشتند آمدند.دیدندمن بیحال افتادم زیربغل مرا گرفتند پاسبانه آن کیسه که‌دستگاه چاپ تویش بود دستش گرفت . گفتم من را به یک تاکسی برسانید آنوقت اوهم زیربغل مرا گرفت ومارا باچاپخانه دوتائی گذاشتندتوی تاکسی ومارفتیم، خیلی آن برایم جالب بود. بحضورشما عرض شودکه تایک مدتی که ما با نهضت مقاومت ملی زیرزمینی همکاری داشتیم وبعدهم من زندان افتادم ، من بعداز۲۸مرداد تقریبا" دوسه ماه بعدازه ۲۸ مرداد من‌دودفعه‌یکبار یکسال وباردیگر هشت ماه‌در زندان بودم .

س - کدام زندان ؟

ج - من زندان هم قصربودم هم بیشترزندان شهربانی بودم . همین بختیار یک مدت با ما بود اکثرا" آنجا آن زمان توده‌ای ها خیلی بیشتربودند تا زمان بختیار . بعدهم وقتی درعرض یک دوسال سه سال که فعالیت داشتیم فعالیتم را متوقف‌کردم برای اینکه زندگیم‌خیلی ناراحت‌کننده وواقعا" درحالت ورشکستگی ازلحاظ اقتصادی بودم اینکه مشغول کارهای چیزبودم تاسال ...

س - درچه رشته‌ای جنابعالی ؟

ج - من درکارقماش بله .

س - مثل اینکه راجع به آن میتینگی‌که دکترفاطمی صحبت‌کرده بودمیخواستید

مطلبی بگوئید .

ج - بحضورشما عرض شود همین توی این جریانات که عرض کردم هرروزحادثه میآفریدند که برای براندازی دکترمصدق جریانی بودکه دکترفاطمی را با مهندس زیرک زاده ومثل اینکه با مهندس حقشناس را شبانه گرفتند توقیف کردندکه دکترفاطمی را شنیدم خیلی اذیت کردند آن روز .

س- توی سعدآباد مثل اینکه بردندش ؟

ج - بله . بحضورشما عرض شودکه اینها را گرفتند مردم این جریان را فهمیدند حرکت کردند وما آن زمان یادم هست که درهمان روزما بازاررا بستیم ، ما بازاررا بستیم وشاه هم فرارکرد .

س- ۲۵ مرداد بود .

ج - ۲۵ مرداد. شاه هم فرارکرد . وقتی ما بازاررا بستیم این شکستش و دیدندکه کودتاشان نگرفت شاه فرارکرد . شاه فرارکرد دکترفاطمی ومهندس زیرک زاده ومهندس حقشناس این سه نفربعقیده‌ی من گردانندده موءثر وشاورین نزدیک دکترمصدق بودند، اینها راگرفته بودندمیدانستند هرسه نفرشان خیلی موءثرند . اینهاآمدند واعلام میتینگ کردند واین سه نفر هرسه نفرآمدندصحبت کردند. البته من آن روزماءمور تداركات آن میتینگ بودم من همان بالابودم یکی ازافرادی بودم البته چندنفربودیم یکی ازآنها من بودم . دکترفاطمی آن روزصحبت کردوواقعا " خیلی جالب مردم رابه هیجان انداخت . منتهایش بعدبازهم مردم توی خیابان ریختند تظاهرکردند ، تظاهرکردند. درآن زمان من احساس میکردم مردم دیگرازتظاهرخسته شدند توجه فرمودید دیگرخسته شده بودندهی پشت سرهم هی اعلام کودتا اعلام گرفتن این رفتن شاه ، یک مقداروضع مملکت غیرعادی برای مردم بود.چون شاه هم رفته بود البته آن زمان مابایدقبول بکنیم شاه آن منفوریتی که بعددراین چندسال اخیرداشت نداشت .

. ابـــــن چنینی منفورنبود . ورفتن شاه یک عده را هم ناراحت
کرده بود البته طرفدار دکترمصدق بودند اما ناراحت بودندواحساس ناامنی
میکردند این را ما باید قبول بکنیم . تا اینکه سه روزبعدش جریـــــان
کودتا بوجودآمدکـــه خیلی ساده این کودتا را برگزار کردند خیلی خیلـــی
خیلی ساده برگزار شد یعنی من میخواهم بگویم چندنفـــری بودندکه حملـــه
کردندبخانه دکترمصدق . تـــــا اینکه خب بعداز ۲۸ مرداد همینطوریکه
عرض کردم ما فعالیت مان را شروع کردیم شروع کردیم من مدتها زندان بودم
وقتیکه اززندان آمدم مشغول فعالیت کارهای اقتصادی بودم تا سال ۳۹ .
س ـ دیگرتوی بازار آن جـــامعه نقشی نداشت ؟
ج ـ جامعـــــه مـــا بازار را بعداز ۲۸ مرداد بازهـــــــم
به طرفداری ازدکتـــــرمصدق بست .

س ـ زمانی که مصــــدق زندان بود ؟
ج ـ بعدازاینکه مصدق زندان بود ما دوبار بازار را بستیم وطاق بازار را خراب
کردند وچندتا ازبازاری ها را درب مغازه شان را تیغه کردند وما دربازار ادامه
دادیم . من میگویم درحـــــدود دو ســــــال فعالیت
مان را علنی ادامه دادیم ولیکن یواش یواش شاه مسلط شد.فعالیت خیلـــــی
کم شد فعالیت زیرزمینی شد. نهضت مقاومت ملی فعالیتش را زیرزمینی شـــروع
کرد.البته مـــــن سه چهارسال بوددیگرفعالیتی نداشتم تاسال ۳۹ البته
فعالیتی آن چنانی نداشتـــم دورهم بودیم دورهم می نشستیم رفقایمان ماه
یک دفعه ازاوضاع صحبتی میکردیم ولیکن فعالیتی آنچنانی نداشتیم تاســال
۳۹ یک روزمن وحاج مانیان رفتیم منزل صالح . رفتیم منزل صالح وضع جوری
بودکه احساس میشد دومرتبه آزادی داده میشود . رفتیم منزل صالح این حرف
را به صالح زدیم که صالح همیشه یادم هست که تکرار میکرد ،صالح به حاج محمود
مانیان گفت ، "اینها دیگرآخرخط شان است بایدپیاده بشوند".
س ـ کی ها یعنی ..

ج - دستگاه .

س- بله .

ج - آخرخط شان است بایدپیاده شوند خواهش میکنم که دیگربایدشروع بکنیم . بعدصالح هم موافق این جریان بود .یادم هست ما اوضاع را بررسی کردیم ورفتیم باحاج مانیان یک عده از رفقا را منزل صالح دعوت کردیم . البته رفقای دیگرهم خودشان کارهائی میکردند اینکاری که ماکردیم آن زمان منزل صالح دعوت کردیم آنجا وصالح قرارشدکه فراکسیون جبهه ملی ورفقای جبهه ملی را دورهم جمع کنند وجبهه ملی را تشکیل بدهیم .

س- این جبهه ملی دوم که میگویندمنظورهمین است ؟

ج - بله . خلاصه قرارشدیک شورائی تشکیل بدهیم . بحضورشما عرض شودیک عده از آنهائی راکه توی نهضت مقاومت ملی بودند دعوت کردند. درحدود ۳۰ - ۳۲ نفردراین شورا بودند . درباز ارهم ما درهمان زمان جامعه را تشکیل دادیم . ازبازارمانیان وحاج حسن قاسمیه انتخاب شدند برای عضویت دراین شورا که ازطرف بازاردراین شوراشرکت میکردند. بعدما مشغول فعالیت شدیم ، بعدازمدتی که یادم هست بازهم ماراگرفتند . من یک دوماهی یک ماهی دوماهی حالادقیقا " یادم نیست زیادمدتش طولانی نبودبرای اولین بارمن رفتم زندان ، زندان قزل قلعه رفتم ودرآنجا رفقای چیزمان زیادبودند که درحدود ۴۰ - ۵۰ نفر ازدانشجویان واینها راآن زمان گرفته بودند که آنهاهم همه قزل قلعه بودند.

س- این درزمان کدام نخست وزیربود ؟ امینی روی کار آمده بود ؟

ج - این زمان زمان فکرمیکنم امینی بود برای اینکه امینی خودش هم آمددرزندان من یادم هست که مابلندنشدیم . البته دوبارمن حالادقیقا " یادم آمدکه مادرزمان امینی زندان افتادیم . یک دفعه جریان دانشگاه بود

حمله به دانشگاه کردندکه امینی پرونده اش را جلوکشیدکه اعتقاداوبراین بودکه ازطرف دربارتقریبا " ، ازطرف مخالفین اینکارشده وحمایت تقریبا " ازماها بودکه آنها میگفتندکه ماها باعث اینکارشدیم اومعتقدبودکه نه ویک پرونده‌ای درست‌کرد ازما بازجوئی ....

روایت‌کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی
تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳
محل : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۲

من دفعه اولی که زمان امینی بازداشت شدم درزندان شهربانی بود ، درزندان شهربانی بودیم ...

س- درنتیجه چه اتفاقی دستگیر شده بودید ؟ چه کرده بودید ؟

ج - ازجریان بازار ، هراتفاقی که میافتاد مادربازاریک عکس‌العملی نشان میدادیم من را میگرفتند حالا رفقای دیگرراهم میگرفتند اما اکثراً " من را میگرفتند . اینستکه یک دفعه دومرتبه من درزمان امینی که گیرافتادم من رابه قزل قلعه‌بردند،در قزل قلعه ،بحضورشما عرض شود، خیلی هابودند. مثل اینکه آقایان همه بودند. آقای صباغیان یادم هست بود ، آقای مقدس‌زاده بود خیلی هاآن زمان بودند. صباغیان اتفاقاً " بود درست یادم‌هست ودانشجویان خیلی بودند وامینی توی زندان آمد . امینی آمدتوی زندان ومیخواست زندانها را بازدید بکندکه ماجلوی پای اوبلندنشدیم یک دقیقه ایستاد نگاه کرد ، یکی ازرفقای ما برگشت گفت ، "زندانها را برای آمدن شما آب ورنگ دادند ودرست‌کردند چون میدانستندشما میآئید". آنجاکریم آبادی بود خیلی ازرفقای جبهه ملی مان آن زمان گرفتاربودند .

س- بازرگان واینها هم بودند یانبودند ؟

ج - بازرگان آن روزآنجا نبود درآن زمان بامن نبودند ولیکن نمیدانم گرفته بودند یانه ، اما آن زمان نبودند فکرنمیکنم بازرگان اینها راگرفته بودند.

س- هیچکدام ازآنها را ؟

ج - نه هیچکدام ازآنهارا من یادم هست‌که نبودند،آنجا نه .

س- این سوراخی که میگویندباز کرده بودندودکترا مینی دستورداده بودند که یک سوراخی وچیزی بازکنندکه هوا بیاید این جریانش چیست ؟

ج - بحضورشما عرض شودکه ما توی انفرادی بودیم زندان انفرادی آن زمان جوری بود که سقف همین طاق ضربی بودومنفذی نداشت، البته اینجا که ما را زندان کرده بودند جای اسب واین چیزها بود، اینها را درست کرده بودند زیر یک طاق بزرگ یک اطاقهای کوچک کوچک درست کرده بودندوهیچ منفذنداشت. امینی که آنجا آمدازپشت این سلول های قزل قلعه یک دریچه گفت بازکنندکه اینها یک نفسی هم بکشند . این چیزی بودکه امینی درآن زمان آوردوچیزکرد. درهرصورت ما زندان بودیم ، اززندان من یادم هست که اززندان بیرون آمدیم بازهم مشغول فعالیت بودیم که من یادم هست که یک مدتی بازهم مسئول چاپ تشکیلات جبهه ملی بودم که بازهم یک خاطره ازآن جریان دارم که بگویم بدنیست . ما سه جا سه دستگاه چاپ داشتیم که یکی ازآنها را یکی ازچاپخانه‌ها را به پسر صاحب چاپخانه را پول میدادیم اوشب میرفت کلیدرا ازجیب پدرش بر میداشت میآمدبرای ما چاپ میکرد صبح کلیدش را میگذاشت توی جیب پدرش ، بعد جبهه ملی تصمیم گرفت که یک اعتصاب عمومی راه بیاندازد ، حالا یادم نیست برای چه منظوری ، یک جریانی بود نمیدانم شب سال دکترمصدق بود خلاصه یادم نیست. تصمیم گرفتند وگفتندچهارروزدیگرما باید اعتصاب بکنیم ما صدهزارتا اعلامیه میخواهیم وبحضورشما عرض شودکه یک نمیدانم سی وچهل هزارتا هم تراکت اعلامیه ، صدهزارتا تراکت یک سی هزارتا هم اعلامیه ، سی وچهل هزارتا اعلامیه . چون شب جمعه بودچاپخانه ها تعطیل بود من خیلی اینطرف وآنطرف زدم خلاصه منزل همین پسره رفتم ، آن چاپخانه ها هم نتوانسته بودندکاری بکنند کاغذنداشتیم رفتیم منزل این بابا ، همین دوستمان که برایم چاپ میکرد پسر صاحب یکی ازچاپخانه‌ها بود رفتیم ودیدیم درسینما هست خلاصه

توی سینما رفتیم . سینما هم یادم هست که مشغول نمایش فیلم بود من دانه دانه رفتم افراد را دیدم تا پیدایشان کردم با خانمش بود خلاصه اورا آوردم ورفت کلیدرا برای ما آورد ساعت یازده بود رفتیم دیدیم توی چاپخانه کاغذنیست رفتیم توی خیابان ناصرخسرو آنجا یک انباری بودکه ما سابق ازآنجا کاغذمیخریدیم رفتیم در زدیم سرایدار آمدبیرون گفت تعطیل است وخلاصه به زور دو نفربودیم وارد شدیم گفتیم بابا ما یک بندکاغذمیخواهیم ومیخواهیم به خارج برویم مسافریم وهر چه میخواهی پولش را میدهیم . گفت نمیشود خلاصه یک مقدار پول آنجا گذاشتیم با چیزبرداشتیم آوردیم .وگفتیم این را میشناسیم این را میشناسیم تاجرها را به طرف نشان دادیم ، خلاصه یک بندکاغذآوردیم رفتیم چاپخانه اعلامیه راحروفچینی کردیم من نمونه اش را گرفتم گذاشتم توی جیبم گفتم من میروم منزل ویک سری میزنم، چهار بعد ازنصف شب بود، وبرمیگردم . آمدم منزل وقتی برگشتم دیدم که دم درب منزل آقای نماینده ی ساواک آمدپنجه اش را توی دست من انداخت آقای سلیمانی ، گفت ، "آقای جناب سرهنگ با شما یک کاری دارند."

س ــ سلیمانی ، همان کسیکه رئیس ساواک بازار بود؟

ج ساواک بازاربود ، البته رئیس نبود همه کاره بود امیرسلیمانی همه کاره بود . من بعدگفتم که میخواهم به حمام بروم ،صبح زوداست من بروم حمام وبرگردم ، گفت "نه یک کارکوچکی داریم." ما هم حالاتمام این چیزها را توی جیبمان بود چه کارکنیم چه کارنکنیم کلیدچاپخانه توی جیب من بود ، من گفتم که اجازه بدهید هرکاری کردیم ... اتفاقا" صبح یکی ازرفقامان که سرگلوبندک چراغ فروشی داشت دیدم دارد میآید ، ازرفقای خودمان بود اوهم سلیمانی را دید ترسید وهی عقب میکشید من صدایش کردم گفتم این کلیدرا به درب مغازه بده وبده به حاجی بابا جنس ها آنجا هست .دادم

وانداختم توی جیب او اوهم هی ازاین میترسید ودرمیرفت اما توی جیب کوچک کردم گفتم حالا میدهدیا نمیدهد خلاصه ما را بردند ، بردند توی یک اطاق من را نگهداشته بودند نمیدانستم من نگاه میکردم من تمام اینها را درآوردم یک مقدارش را خورده دیدم زیادا ست توی کفشم کردم من ازدرکه آمدم یک هو دیدم یک نفرآمد آن پهلوان خیلی جانی بود .

س - کی بود ، اسمش پهلوان بود؟

ج - اسم فامیلش پهلون بود .دیدم ازدرب واردشد گفت "لباسچی آن چیست ازکفش توبیرون آمده ؟"اتفاقا" یکی ازاین اعلامیه ها توکش بیرون آمده بود . گفتم هیچی یک کاغذاست همینجوری خیلی خونسردتوکردم ، گفت "نه بازکن ببینم چیست" خلاصه درآوردا ینها را دانه دانه اعلامیه ها را دیدند وتلفن زدبه مولوی که این اعلامیه ی روزاعتصاب شان همین الان پیش فلانی است ...

س- مولوی ؟

ج - اوهم رئیس یک قسمتی آنموقع ازساواک بود البته رئیس سازمان امنیت بازاربود بعدجای اوصدارت آمده بود امارفته بودمعاون بختیارشده بود، مولوی تلفن کرده بودکه این اینجوری اینهاکار... اوهم مثل اینکه پشت تلفن گفته بودا ورا بزنیدتااقرا رکندازکجاآورده ، خلاصه جایتان خالی ما راآنجا خوب گرفتندزدندخوب گرفتندزدند ویک هو اتفاقا" شانسی که من آوردم با این قلاب کمرمن را میزدند این قلاب کمرتوی این چشم من خورد چشم من همچین بادکرده این بزرگی که اینها خیال کردندمن کورشدم خیال کردندتخم چشمم بیرون آمده. من تقریبا" بیهوش بودم اما میفهمیدم که آن رئیس ساواک تهران آن صدارت ، سرهنگ صدارت آمدد تو میگفت ،"چرا اینکاررا کردید چرا اینکاررا کردید این مرد فلان وا ین حرفها کاردست من دادید اینها"، خلاصه این حرفها را همچین میشنیدم . بعد

من را بردند و انداختندتوی ماشین وبردندمریضخانه . یادم هست که من وقتیکه چشمم را بازکردم‌توی بیمارستانی توی خیابان سعدی بود بیمارستان چشم یک دکتری بالای سرمن آمد ، گفت‌که... گفتم که شما .. من چاپخانه اینجوری شده به شیبانی بگوئید که توی چیزبه شیبانی بگوئیدکه آن دکتر شیبانی هم آنموقع با ما همکاری‌میکرد به شیبانی بگوئیدکه من راشکنجه دادندواینطوری .البته‌آن سرهنگ آمد گفت‌چه گفت فلان اینها می بینم گفت هیچی بمن نگفت‌اینها گفت‌حالم .... وما را دومرتبه توی زندان انداختند . توی زندان اختند که آن مدت باز هم یک چندماهی زندان بودم و یک روزمرحوم پدرم ومرحوم شمشیری پیش‌بختیاررفته بودند تیمساربختیارکه چیزکرده بودندما اززندان بیائیم بیرون .

بختیار من را خواست وگفت‌که ،داشت یک چیزی مینوشت ،"قاسم دیگرنبینم"، نمیدانم یک حرف بی‌تربیتی نمیدانم"ازاین غلط‌ها دیگر نمیکنی "، یک همچین حالتی ، درآن حالت میخواست مثلا" ازمن‌توبه‌بگیرد. من هیچی نگفتم ، دومرتبه‌گفت من چیزی نگفتم سرش‌را بلندکردوگفت: "مگرزبان نداری ؟"گفتم تا موءدب صحبت نکنیدجواب تان‌را نمیدهم.تا این حرف را زدم بلند شدوبا من گلاویزشد شروع کردمن را زدن من با این گلاویز شدم البته من نمیزدم اما بهاوچسبیدم که کتک نخورم هی به اوفحش میدادم به شاه فحش میدادم هم بخودش فحش میدادم تا یک نفرازپشت یکی توی سرمن زدکه من نفهمیدم چطورشدم ازحال افتادم باز هم بیهوش شدم وباز هم ما راتوی زندان انداختند ،بازهم‌توی زندان انداختند .این زندان دوباره من درحدود دوماه باز هم طول کشید مراتوی سلول انفرادی انداختندچون که من کتک خورده بودم مثل اینکه اینجاهایم هم خون آمده بود فلان واین حرفها که من وقتیکه بلندشدم دیدم اینجاهایم‌را پانسمان‌کردند.برای اینکه من قشنگ یادم هست‌که بیهوش بودم . من آنجا بازهم دوماه زندان بودم البته توی زندان بازهم خاطراتی

هست اعتصاب کردیم ، اعتصاب غذا کردیم اینها را من همین الان درست بخاطرم نمیآید . نمیدانم همه آن تقریبا " یک مقدار زیادی یادم رفته است برای اینکه توی این زندان همهاش برای من خاطره بود. متاء سفانه..

س- ایندفعه این کدام زندان بود ؟

ج - ایندفعه هم بازهم قزل قلعه بود . آن پیشش هم قزل قلعه رفتم ودکترهم آمددرقزل قلعه . یادم‌هست دفعه اولی که من رفتم زندان من را بردندبا زجوئی من علیه آن کسیکه‌من را زده بود اعلام جرم کردم که چندبار آمدندبمن‌گفتنداین اعلام جرم را پس‌بگیر فلان پس‌بگیر بلا آخره نفهمیدم اصلا" اعلام جرمم چطورشد.

درهرصورت من وقتی اززندان درآمدم دومرتبه مشغول فعالیت شدم. بعله بحضورشما عرض شودکه‌اینها دراین جریان من هما نطوریکه اوایل هم عرض‌کردم درتمام این مسائل حزب‌توده ازپشت بما خنجرمیزد وهمان زمانی که مردم اینقدرنا راحت‌بودند علیه دستگاه ، علیه دکتر مصدق اواخرحکومت دکترمصدق یک مقدارمردمازحزب‌توده میترسیدند برای اینکه‌حزب‌توده فعالانه متشکل حرکت میکرد وگروهها سیاسی درمقابلشان حرکتی نداشتند. مردم خیال میکردندکه تنها گروهی که بعدازمصدق اگر احیانا " مصدق به این منوال بگذرد توده‌ای ها هستندکه میآیندحکومت را میگیرند. یک مقدارهم مردم همین شاه رفته بود یکی نابسامانی های هروزی که جنجالی که را میا نداختند وجریان حزب‌توده مقداری مردم را ناراحت‌کرده بود . آن زمان هم حزب‌توده‌البته فعالیتی نداشت‌ولیکن اززیربازهم میدیدم که حزب‌توده شخصیت های ما را دانه دانه میکوبیدند . یادم هست یک روزمن به یک توده‌ای برخوردم گفت‌که‌ما دیگراشتباهات‌گذشته راتکرارنمیکنیم ما اگرازروزاول مصدق را میکوبیدیم شخصیت های جبهه ملی را میکوبیدیم له میکردیم آن زمان آن قدرت‌را ملی ها پیدا نمیکردند

دیگرما یا یدشخصیت ها را بکوبیم . اگرخاطرتان باشدتاحالاهم ازاوایل حرکتشان ضربه‌ی املی شان روی دانه دانه شخصیت های ملی بود. میگویندشخصیت ها را بکوبیم‌خودآن تشکیلات ملی کوبیده میشود .

س- اگرممکن است یک‌کمی بیشترراجع به جبهه ملی دوم بفرمائید اولا" این جبهه‌چه‌هدفی داشت‌چه کاری توانست بکند وآن تماسها یا نامه‌نگاری هائی که با دکترمصدق بوددرآن حینی که دکترمصدق دراحمدآباد بود ، موضوع همکاری یا عدم همکاری با دکترامینی که روی کارآمددراین مواردا گرچیزهائی بخاطرتان میرسد .

ج - بحضورشما عرض‌شودطبیعتا " تشکیل جبهه‌ملی هدفش همان راه دکترمصدق بود ، استقراریک‌حکومت ملی بدون هیچگونه‌وابستگی بود . شورای جبهه‌ملی که تشکیل شد بعدبرای تشکیلات ما دوتاجا گرفتیم که یکی درخیابان ، حالااسم آن هم یادم نیست وتشکیلات‌جبهه ملی راآنجا بردیم. درآن زمان هم هیچ گروهی بجزجبهه‌ملی تشکیلات‌سیاسی نداشت‌فقط جبهه‌ملی بود . تمام نیروهائی که‌مخالف دستگاه بودند داخل جبهه‌ملی میشدند. ما تشکیلات‌خیلی وسیعی دادیم و حوزه‌های مختلفی داشتیم دانشگاه دربست دراختیارجبهه‌ملی بود بازاردربست دراختیارجبهه‌ملی بود وبحضورشما عرض‌شودکه حتی درمحیط کارگری قدرت زیادی داشتیم ، حوزه‌های بسیارزیادی داشتیم . ما تقریبا "فعالیت سازمانی به تشکیلات‌جبهه ملی دادیم وچون ازپائین فشارآوردند که بایدتشکیلات‌جبهه ملی دموکراتیک‌باشد ازافرادسازمانی خودما .. جبهه ملی تصمیم گرفت‌که‌کنگره تشکیل بدهد . کنگره‌ی جبهه‌ملی با انتخابات‌خیلی دموکراتیک‌انجام‌شد وتمام سازمانها نماینده داشتند ما ازبازارده نفرنماینده درکنگره داشتیم آنجا انتخابات را شروع کردندوتمام شهرستانها نماینده‌های شان آمدندوکنگره خیلی جالب برگزارشد که‌ازچپ‌ترین افراد تا راست‌ترین افرادمملکت‌توی این کنگره بودند.

وچندتا آیت اله بود وبحضورشما عرض شودچندتا روحانی توی این کنگره بود . وافرادی که همین الان درگروههائی که بعضی هایشان کشته شدند درگروههای چپ دراین دوره فعالیت داشتنددراین کنگره بودند. حزب الهی‌موجودمثل دکترشیبانی نمیدانم اینها دراین کنگره بودند ، مهندس بازرگان، ایت اله طالقانی ، دکترسحابی اینها درکنگره بودندو یک کنگره‌ای بود که‌واقعا " ازتمام گروهها دراین کنگره جمع بودند. دونظردرکنگره بودیکی این بودکه‌کنگره‌جبهه ملی بصورت یک حزب یک تشکیلات واحدی فعالیت بکند یک عده‌نظرشان این بودبصورت سازمانی که گروهی که‌میگفتند بصورت‌حزب تشکیل بشود آنها گروههائی بودندکه مثل دکترخنجی ورفقایشان که حزبشان را منحل کردندوبه جبهه ملی پیوستند. واعتقاد آنها براین بود این جبهه ملی را بصورت یک حزب وسیعی دربیاوریم. یک عده معتقدنبودندمیگفتندکه جبهه‌ملی باید ازسازمانها وگروههای ملی تشکیل بشود وسازمانها فعالیت‌خودشان را داشته باشند ، اتفاقا " مصدق هم نظرش این بود . خلاصه ما یک منشوری درست‌کردیم که بعقیده من بسیارجالب بود که‌تقریبا " میخواهم بگویم که عدالت اجتماعی را .... پیش‌ازکنگره ماخب قدرتی داشتیم ، درزمان حکومت امینی ما فعالیت‌مان خیلی شدیدبود البته درمقابلش هم دستگاه ساواک بود ورفقای ما رامرتب میگرفتند ، ماتظاهرات میکردیم میگرفتند ، اعلامیه پخش‌میکردیم میگرفتند ولیکن خب قدرت‌خیلی زیادبود مایک میتینگ عظیمی آن زمان که واقعا " میگفتند درآن زمان بی نظیربود درچیزدادیم ورفقای ....

س ــ امجدیه بودیا جلالیه بود ؟

ج ــ جلالیه بود جلالیه بود . عرض میشود درجلالیه دادیم وشخصیت‌های جبهه‌ملی درآن شرکت‌کردنددرشورای جبهه‌ملی قراربراین بودکه هرکسی

دریک مسئله‌ای دریک جهتی سخنرانی بکنند وآن زمان متاء سفانه دکتیر بختیار ...جبهه ملی یک سیاست بیطرفانه‌ای درمقابل امینی گرفته بود چون امینی واقعا" یک آزادی هائی داده بود جبهه ملی مبارزه‌اش را لبه تیزتیغش رانمیخواست طرف امینی بگذارد، چون امینی هم یک مقدار درمقابل دربار قرارگرفته بود . زمانیکه بختیار علیه جبهه ملی علیه سیاست کلی جبهه ملی درمیتینگ صحبت کرد، بحضورشما عرض شود که آنجا اعلام سیاست بیطرفی جبهه ملی راکرد وحمله به امینی کرد واین بودکه یک مقدار درآنموقع مثل اینکه سیاست خارجی میخواهد ، شاه جریانش خیلی به بن بست خورده بود وضع اقتصادی خراب بود احساس میشودیده میشد ، که یک تغییرات کلی درایران داده بشود . واین عمل آنجای بختیار یک مقدار را اصلا" بکلی وضع را عوض کرد . مابرخوردی که بعدازاین میتینگ داشتیم ، اصلا" یک برخوردبدی بود . مارا میگرفتند، چندروزمیگرفتندآزادمیکردندفلان واین حرفها دیگرعمل خیلی‌وحشیانه وبحضورشما عرض شودخشن شروع شدوهمه‌ی افرادجبهه ملی را تاچندروزبعدش گرفتند . چون درآن زمان دیگر همه افراد سرشناس وفعال جبهه ملی را گرفته‌بودند .البته من آن زمان درزندان نبودم چون که فراری بودم . من یادم هست که من رااز طرف همین آیت اله خمینی وشریعتمداری ، حالانمیدانم چندروزجلوتر بودیا عقب تربود اما همان موقع ها بود، خواستندکه برای چاپ اعلامیه شان که آن زمان فعالیت ۱۵ خرداد فعالیت روحانیون شروع شد بعدازگرفتن افرادجبهه ملی . من قم رفتم حالامن مخفی بودم برای اینکه کارهای چاپ میکردم مخفی بودم من رانگرفته بودند البته خانه‌نمیرفتم . من رفتم ازآنها اعلامیه‌گرفتم . آن زمان حالاا ینهم یک جریانی است که اینجا بگویم که من آن زمان اعتمادم از خمینی بکلی سلب شد . چون من منزل خمینی رفتم کهاعلامیه‌اش را بگیرم دیدم که‌توی خانه خمینی‌مهدی عراقی ان شیخ محمدتهرانی شیخ محمدنفتی معروف است تمام آن افراد

فدائیان اسلام آنجا بودند داشتند با خمینی این اعلامیه را مینوشتند.
من با یکی از دوستانم حاج مرتضی زمردی بودم گفتیم که بلند شویم
برویم این چه است این چیز فدائیان اسلام است. خلاصه تصمیم گرفتیم
بایستیم ببینیم چطور میشود ما یک ساعت نیم ساعتی آنجا نشستیم بعد
آن مهدی عراقی آمد بیرون گفت "آقای لباسچی شما بروید اگر کار دارید نیم ساعت
دیگر بیائید". ما رفتیم حتی میخواستیم برنگردیم رفتیم پیش آقای
شریعتمداری، ایشان نشستند آنجا اعلامیه شان را خودشان با دست خودشان،
درحدود یک ساعتی ما آنجا نشستیم، نوشتند بما دادند.
خیلی اعلامیه شان بیچاره از آنها تندتر بود و سیاسی تر از مال نجفی
یا مرعشی. یکی دیگر هم آن حاج مرتضی زمردی هم با نور رفتند گرفتند
وآوردند من آمدم منزل همین خمینی لعنت اله علیه، آمدیم پیش
خمینی دیدیم که این خمینی هنوز این اعلامیه دستشان هست. حتی
آن اعلامیه شان را که دادند دست من آن شیخ تهرانی گفت "آقا اجازه
میدهید این را هم بزنیم "یک تکه اش را هم قلم زدند. خلاصه این اعلامیه ی
اینها با مشورت صددرصد فدائیان اسلام بود. واز آنجا من فهمیدم اصلا" خمینی
فدائیان اسلام است اصلا" جزو آنها است. ما آمدیم از آنجا بیرون و اعلامیه
را رفتیم چاپ کردیم اتفاقا" وقتی میخواستیم برگردیم خیال میکردیم
مخفی داریم کار میکنیم، اعلامیه را آمدیم برگردیم که.... ماشین من
تصادف کرد، ماشین من تصادف کرد و من بیهوش افتاده بودم آنجا دستم
اصلا" از اینجا دولا شد قطع شد شکست و چشمم را که باز کردم دیدم که دورم چهار
پنج جوان هستند یکیشان را شناختم دیدم که از بچه های ساواک است بعد
نگاه کردم لابد مرا گرفتند اینها گفت "آقای لباسچی ببین ما همه جا
مواظب شما هستیم". نگو ما را تعقیب میکردند اما ما همین کارهائی که کردیم
تحت تعقیب آنها بودیم. خلاصه دستمان را جا انداختند فلان این حرفها
البته کج ...

جا انداختند دومرتبه با آمبولانس ما را تهران آوردند. مسئله مهمی که ۱۵ خرداد اتفاق افتاد برای من خیلی جالب بود برای اینکه تمام رفقای ما را همه را گرفته بودند همه زندان بودند . بعد من حالا نمیدانم چند روز پیش از ۱۵ خرداد بود یا بعد از ۱۵ خرداد بود صالح آزاد بود من رفتم خانه‌ی آقای، اوچیز سفارت فرانسه بود سفیر فرانسه بود آقای ؟

س - آقای امیرعلائی ؟

ج - خانه آقای امیرعلائی. آمدم بیرون دیدم سرخیابان، حالا دستم هم شکسته توی گچ است . که یک عده سر این خیابان ایستاده‌اند خیلی خیابان باریکی است این خیابان جامی ، ایستاده اند علیه شاه تظاهر میکردند. من یک هوا یستادم آنجا ببینم چه کار میکنند چوب هم دستشان بودمن دیدم یک ماشین آمد توراتنگاه کردم یک ماشین مشکی دیدم هویدا است با این دست شکسته پریدم وسط جمعیت گفتم "هویدا، هویدا ماشینش را خردکنید" دیدم این جمعیت این ماشین هویدا را مثل دسته گل از وسط شان درآوردند نگذاشتند ...

س - هویدا یا علم ؟

ج - هویدا وزیر... آنموقع وزیر بود. درآنموقع وزیر بود. هویدا خلاصه از آنجا رد شد من خیلی ناراحت شدم اینها گفتم چطور شد این جمعیتی که همه ماشین های عادی را می بینند با چوب میزنند سرچراغ هایت را روشن کن فلان و این حرفها ماشین هویدا فلان و این حرفها داشت میرفت دربار. خلاصه آمدم . من توی ۱۵ خرداد حالت مصنوعی بودن این حرکت را قشنگ میدیدم، که جالب بود یک روز منزل مرحوم صالح آمدم ، حالا نمیدانم توی این جریانات پیش از آن بود یا بعد از آن بود گفتم که آقای صالح چرا نشسته اید مردم حرکت کردند انقلاب کردند ما همیشه باید بعد از جریان حرکت کنیم خب آنموقع جوان بود بم تحرکی داشتیم ومیخواستیم

حرکت کنیم همیشه جبهه را .. مرحوم صالح گفت "لباسچی پرونده‌ی ما بسته شـــد ابـــــــن ۱۵ خردا درا درست کردندکه رهبری سیاسی را ازدست مردم بگیرند ازدست گروههای ملی بگیرند بدهنددست آخوندها "واینکا رراکردند یادم‌هست که درآن روز مثلا" آخوندها میگفتندمرگ برشاه ، میرفتندتوی منبر این نهاوندی میرفت توی مردم به شاه فحش میداد هیچکارش نداشتا ســا ماها میگفتیم قانون اساسی ، ماها همه‌راگرفته بودند توجه کردید ؟ خــب مردم عادی هم میدیدندکه آنها ..مثل زمان همین خمینی دیگر خمینـــی چون شعارش تندتـــربود مردم رفتندسراغـــش دیگر . مردم هم دیدنـــد که نه باباابنها خیلی تند تر فلان خب توی توده مردم هم بودند ابتکـار عمل راازدست ما گرفتنـــد . صالح بمن گفت "مااگرازاینها بخواهیـــم تندتر برویم که مااهلش نیستیم اگرهم‌ازاینهاکندتربرویم‌یخ مان نمیگیرد ماراازجرگه رهبری سیاسی بدون اینکه خودمان بدانیم‌کنــــا رگذاشتند"
آن زمـــــان من بیرون بـــــودم قشنگ احســـاس میــــــکردم که مثلا" اینهائی که حرکت میکنند یک عده افرادهیچکدام سیاسی نبودنـــد، یک مشـــت لات وپـــات معمولی چیزبــــود حرکت خیلی مصنوعـــی بود ، مثلا" من دستم شکسته بود همین توی جریان بودم ریختنددرب چیــز شعبان بی مخ راآتش میزدند .
س ـ باشگاهش را .
ج ـ باشگاهش یک ۵۰ نفر صدنفر ، اما توی خیابان سپه درحدود۵۰۰ تا نظامی با اسلحه ایستاده بود که‌اگریکیشان میآمدپـخ میکردهمه درمیرفتنـــــد وقتی آتش زدند همه سوختـــه شد آنها آمدند. یک حالت مصنوعی من توی این جریان ۱۵ خردادديدم که بقول صالح حرکت را میخواستندازدست ملیون بگیرند. توجه‌کردیدکه‌اتفاقا " دیگرشاه رفت بعدازاین جریان یک نطقی درقم کـــــرد که‌من فهمیدم که حرف صالح‌شـــاه‌گفت "ما حادثه‌میآفرینیم وبا آن مبـــارزه

میکنیم": بحضورشما عرض شودکه این جریانات را تا ۱۵ خرداد. البته پیش از این جریان ، تا رسیدکه به‌جریان ۴۲ همین مبارزه اخیرپنج سال پیش سال چه بود ؟

س- بله سال مثلا" میشد ۱۳۵۷ .

ج - سال ۱۳۵۷ ما یک روزبازهم من وما نیان وهفت هشت نفردیگر ، البته خب آن گروههای دیگرهم فعالیت های زیرزمینی داشتند ، رفتیم بازهم منزل صالح . باصالح صحبت‌کردیم که جریان این است دومرتبه‌این است البته این زمان صالح آن امیدآن زمان را نداشت . آمدیم منزل دکتر سنجابی ، چون یک قانونی بدون اینکه کسی بفهمدازمجلس‌شورای ملی گذشت که این احساس‌درمن بوجودآمد . ازمجلس‌شورای ملی گذشت که هرکس فعالیت‌سیاسی بکندباید۲۴ ساعت‌وضعش مشخص‌بشود ودرمحکمه‌ی غیرنظامی محاکمه بشود وهیچکس‌راهم نمیتوانندبازداشت‌کنند بدون مجوزقانونی .
این خیلی جالب‌بود یک قانون خیلی مترقی ، که من ازوکلای مجلس‌هم پرسیدم چیست‌آنهاهم خودشان نمیدانستندچیست . اصلا" خداشاهداست من ازبعضی ازوکلا پرسیدم گفت‌یک قانونی چیزآورد وماهم تصویب‌کردیم قانون خوبی است من اصلا" گفتم جریان چیست‌ازکجاآمده‌بود ؟ شما ...
گفت‌ما نمیدانیم یک قانونی آوردندتصویب‌کردندوفرستادند. یک همچین قانونی وقتی گذشت‌ما دیدیم که نه مثل اینکه‌دومرتبه‌میشودکاری کرد.
ازآنجا ما دومرتبه‌شروع کردیم ، من برایم این حرکت‌هم خیلی جالب بود یعنی چیزیکه به‌عین دیدم میگویم نمیخواهم ،بحضورشما عرض شود ،خودم اظهار نظربکنم . ماحرکتی که شروع کردیم اول دورهم جمع شدیم منزل دکتربختیار ، کمیته‌ی نیروها را تشکیل دادیم ، بنده‌ازطرف بازاربودم ازطرف جامعه سوسیالیستها دونفربودند، ازطرف حزب‌ایران دونفربودند ، شخصیت‌ها آقای بختیار وآقای سنجابی بود.
بحضورشما عرض‌شودکه درحدود۱۵نفر حرکت‌را شروع کردیم واعلامیه‌ی آن

سه نفری را آنجا ...

س - آن نامه ایکه فروهر و......

ج - نامه فروهر ... همان فروهربود ، فروهرهم جزوشخصیت ها بود.نامه سه نفری .... وآنجا دونفرنماینده‌ی حزب ملت ایران بود. نامه‌ی آن سه نفری راآنجا تنظیم کردیم ، البته تنظیم آن نامه‌ی سه نفری بیرون ازاین محیط ، میخواستند یک کاری بکنند که آقای مهندس بازرگان ودکتر سحابی هم دراین جریان شرکت بکنند ، این آقایان یک خرده نمیدانم اشکال داشتند فلان واین حرفها ، نامه تنظیم شد . نامه که تنظیم شد آقای مهندس بازرگان نظرش این بودکه زیادامضاء بگذاریم یعنی خیلی اعتقادش به صباغیان بود ، بحضورشما عرض شودکه دو سه تا ازرفقایش . ما آنجا معتقد بودیم نه ما شخصیت هائی که معروف باشندکه مردم آنها رابشناسند ،حتی یک عده معتقدبودند،کی بکنند بعدگفتندکه چون آقای مهندس بازرگان واینها هم هستند پنج تا بگذاریم . این اختلاف بین ما ها ایجادشد . ما تصمیم گرفتیم آنجا خودمان اینکاررا بکنیم یعنی همان سه تائی باشیم . آن سه نفررا آن نامه‌را آنجا تصویب کردیم وبحضورشما عرض شودکه توزیع کردیم ومشغول شدیم . ومشغول سازمان دادن به سازمانهای جبهه ملی شدیم . البته توی آن محیط ما فعالیتی داشتیم بازهم یک دستگاه دو سه دستگاه چاپ تهیه کردیم ، یکی دوتا ازسابق داشتیم ، دستگاه کوچکی البته ازسابق داشتیم دوتا دیگرتهیه کردیم یک جائی برای کارمان تهیه کردیم حالاکه ازدوربه جریان نگاه میکنم آن محیط خیلی بغرنج به نظرمیآید . بارها شدکه من چندان چندان اعلامیه میگرفتم توی بازارمیآوردم کسی بمن کاری نداشت ، اعلامیه‌ها راهم که میآوردم اعلامیه‌ای نبودکه مثلا" چیزی بخواهم اعلامیه‌ی خمینی برعلیه شاه بود . . اگرواقعا" قانونا" میخواستندمرا محاکمه بکنند حبس ابدبودم . من احساس میکردم یکی مواظب من هست .

من این اعلامیه‌ها را میآوردم ... این نفره را هم بازبگویم خیلی برای من مهم است ، من یک ساک کوچک اعلامیه همین مال خمینی را آوردم گذاشتم مغازه‌ی یکی ازدوستانم که بروم وبرگردم بیایم توزیع کنم . بعدیکی از چیزهای کلانتری مرا شناخته بود ودنبال من آمده بود وبه او گفته بود این چمدان چیست ؟ اینهم ترسیده بود گفته مال فلانی است . خلاصه عقب من آمدند من رفتم و مرا به کلانتری بردند .من رفتم کلانتری ، توی کلانتری یک ساعتی نشستیم دیدیم خبری نمیشود یک دوساعتی نشستیم دیدیم خبری نمیشود ، خلاصه دوجا مرا بردند تحویل نگرفتند، زندان شهربانی بردند تحویل نگرفتند.

س — چه میگفتند؟

ج — هیچی اصلاً" ازمن آنجا نپرسیدند تحویل نگرفتند ، ما توی ماشین بودیم .

س — هان نمیدانستم .

ج — پاسبان میرفت تو ومیگفت برویم . تا سه بعدازظهر ، سه بعدازظهر مرا توی کالج بردند آن روبروی کالج چه است پلیس نمیدانم فلان ، پلیس تهران . مرا بردندتوی پلیس تهران ، یکساعت من پشت درب نشستم توی آن راهرونشستم آن پاسبان که با من آمده بود رفت وآمدو گفت آقا برویم . من آنجا یک هودیگرنا راحت شدم گفتم چی برویم من اینجا بایدتکلیفم معلوم بشود یا ازاینجا من آزادمیشوم یا بایدبازداشت کنید، گفت نه برویم کارت تمام است ، ما سوارشدیم آمدیم . سوارشدیم آمدیم وخیلی گرسنه ام بود ازنا درگردمیشدیم به این گفتم که بیا برویم توی این هتل نادری من یک چیزی بخورم . رفتیم توی هتل نادری نشستیم یک دانه شیرینی آورد یک دانه پپسی آوردنشستیم وبرای آنها آوردندوخوردیم بعدمن به اینها بناکردم گفتم وضع مملکت اینجوری است .

س — به پاسبانها ؟

ج ـ به پاسبانها . یک پاسبان بودویک راننده . بعدبه‌آن پاسبان گفتم که آقاجان این نامه‌رابگیر من صبح تاحالا اینقدر۰۰۰این نامه رابگیر چقدر میشود یک چیزی به‌اووعده دادم نامه راپاسبان برای من بازکرد ۰پاسبان نامه رابرای من باز کرد دیدم نوشته این مدارکی که برای بازداشت ایشان فرستادیدکافی نیست اگرمدرک دیگری داریدبفرستید ۰من یک‌هومتعجب‌کردم گفتم اه دیگرمدرکی بالاتر ازاین نمیشود برای بازداشت من ۰ آنجا فهمیدم اصلا" وضع چیزدیگری است .

س ـ این تقریبا" چه ماهی بود ؟ بهاراست یاتابستان است ؟

ج ـ این تابستان است ،

س ـ تابستان است .

ج ـ تابستان است مخصوصا" یادم هست تابستان گرم بود . من دیدم خیلی وضع اصلا" چیزدیگری است . گفتم که خیلی خوب برویم ، رفتیم توی کلانتری دیدم اینجوری است توی کلانتری دادوبیدادکردم بناکردم فحش دادن به رئیس‌گفتم این چه چیز ی بازکردی واین چه دکانی است‌که بازکردی تکلیف مرامعلوم کن ، فلان واین حرفها ماراکردندتوی یک اطاقی یک پاسبان آمدهی ماراچیزمیکرد گفت‌آقاهمین حالا چیزوخلاصه مارابرداشتندبردند کمیته ، حالاساعت‌چنداست ؟ ساعت هفت است .

س ـ کمیته‌ی ساواک ؟

ج ـ کمیته ساواک . کمیته‌ی ساواک‌را خب‌کمیته رامن دیده بودم آنجا رفتم توی کمیته ماورابردند تو۰۰۰۰ نبردندتازه بردندتوی شهربانی توی شهربانی بازهم سه ساعت من رانگهداشتند ساعت‌یک بعداز نصف‌شب باز آنجا من یک‌خرده دادکشیدم ، یک نصف‌شب من راتوی کمیته بردند. من رابردندتوی کمیته ، کمیته آن آقای رسولی که یکی ازساواکی های معروف ازآن ۰۰۰ معروف‌است‌درداینکار ، اوبود ساعت‌یک بعدازنصف‌شب آمد آنجا وبناکرد ازمن بازجوئی کردن . بله من اتفاقا "درایران اورادیدم

که همین حالا با دستگاه خمینی کار میکنند بله . رسولی آمد بمن گفت ، "قاسم چرا تورا گرفتند ؟" بعد من گفتم که از شما بپرسید ، من چون اورا دیده بودم آنجا یک خرده خیلی محکم صحبت میکردم .

س - آن نامه را دیده بودید .

ج - آره . خیلی محکم صحبت میکردم ، برای اینکه ما از ساواک واقعاً" میترسیدیم . اصلا" کسی حق نداشت بالای حرف این رسولی حرفی بزند . من خیلی محکم صحبت کردم . بعدهم آمدند لباس من را عوض کنند من مقاومت کردم .گفتم من باید معلوم بشود چه کاره هستم من لباس زندانی نمی پوشم . خلاصه لباس زندانی هم تن من نکردند. که اصلا" سابقه ندارد. بعد آمد ندورقه بازداشت من را آوردند من اعتراض نوشتم به بازداشتم ، همان شب یک بعد از نصف شب رسولی از من یک بازجوئی کرد فردا صبح اول وقت من را دومرتبه با زجوئی کرد، تو ی بازجوئی رسولی همش بمن فشار میآورد که این اعتراضت را قلم بزن ، من قول میدهم تورا درعرض سه ماه آزاد کنم .

س - سه ماه ؟

ج - حالا تازه قول میداد درعرض سه ماه من را آزاد کنند. گفتم که من بیرون از این جریان اگر رفتم آن اعتراضم را قلم میزنم میگویم من اصلا" درزندان نبودم هرچه بگوئی من امضاء میکنم من باید از این درب بیرون بروم . گفت به تو میگویم اینکار را بکن به نفع تو است ،یک خرده سفت گفت یک خرده شل گفت که ما امضاء کنیم . دومرتبه من را سرناهار خبر کردبا هم ناهار خوردیم دومرتبه این صحبت ها را کرد فلان و این حرفها فردایش دومرتبه ما رفتیم با زجوئی همان حرفها را از من سئوال میکرد نمیدانم حالا چه چیزی داشت ،بمن گفت ، "تو بازارکی را میشناسی ؟ " گفتم هیچکس . برگشت بمن گفت "اگراحیاناً "این حرف را چهارماه پیشتر بمن زده بودی، یک نفر اینجا بمن زده بود، او را جرش میدادم اما حالا اربابت شما یک آزادی به شما داده." برگشتم به او گفتم که ارباب من؟ تو که میگوئی پرونده توفلان

اندازه است ، ارباب من ، من ازروزاول همین الان ۴۰ سال است ازروزاول همین حرفی را میزدم که حالامیزنم .ارباب به تویک چیزی گفته‌که چهارماه پیشتر تاحالاتغییر کـــردی ، ماکه تغییری نکردیم . گفت نه شاه اینجـــوری است بناکردتعریف ازشاه کردن شما حالایک آزادی هائی به شما داده انـــــد فلان واین حرفها خلاصه صحبت ها روی این زمینه‌بود . حتی یک نفرهم ، بـــازهم ناهاربرای من آوردند مثلا" این چندروزه من آن توبودم همش‌ناهارپیـــش این میخوردم . حالت ساواکی نداشت آن حالت کمیته‌نداشت با من آن رفتاروسابق را نداشت . یک پسره آنجا بود یک رنگ وروی زردی‌داشت‌بیست ودوسه سالش بود آمدآنجا یک چیزی نوشته بود به‌اوداد داشت پرمیکرد اتفاقا " وقتی بیرون رفت من این پلو وقیمه آورده بودند من جلوی پسره گذاشتم. بعد من به‌پسره گفتم که ، نمیتوانست طفلک بخورد دیدم دندانهایش ریختـــه ، دنـــــــــــ انهایت چه‌است نشان داد گفت اینهاکردند . ماسه روزطـول نکشید ، اوکه سه ماه‌بمن قول میداد ، بعدازسه روزمن راآزادکردنـــد. باآن پرونده‌ام باآن چیزم سه روزه من راآزادکردند. حتی یک دفعـــــه هم درساواک ازمن نپرسیدند که آقا این اعلامیه راازکجاآوردی ؟ هیـــچ ازمن هیچی نپرسیدند اصلا" صحبت اعلامیه درپرونده من نبود درصورتیکـــه یک ساک به‌این کوچکی من راگرفته بودند آورده بودچیزه توی کلانتری . درهیچ کجا ازمن نپرسیدند. من توی این جریانات وخب بعدهم ماجامعـــه بازرگانان اصناف پیشه وران رادراین جریان تشکیل دادیم وفعالیـت رادربازارشروع کردیم . البته درمسیرجبهه‌ملی بودچون دونفرازهمیـــن جامعه انتخاب شدندکه‌بیایندتوی جبهه آن آقای ، حاج آقاکه حـــالا اسمش رانمیآورم ، حاج آقاصدری یکـــی اوبود من هم که بودم دونفـــری درآن کمیته‌نیروها شرکت میکردیم .

س- آقای مانیان نبود؟

ج - نخیر . مانیان درداخل فعالیت آن جوری ســـــا زمانی هیچوقـــــت

نداشت . مافعالیت مان دربازارهم‌سازمانی بود . بعدما تصمیم گرفتیم که بازاررا علیه حکومت وطرفداری ازآن اعلامیه‌ی سه نفری ببندیم واعتصاب کنیم . دراین مدت خیلی فعالیت کردیم وداخل بازار اعلامیه پخش میکردیم که بازاررا برای بستن آماده کنیم . خیلی آنموقع بستن بازارمهم بود برای اینکه مردم ازساواک واقعاً" میترسیدند که حتی من این اعلامیه‌ها را میبردم میدادم به‌افرادمیترسیدازمن بگیرد وشک میکرد ومیگفت توساواکی شده‌ای که‌این قدرت راکه داری مثلاً" این اعلامیه‌ی علیه شاه راداری علنی بمن میدهی وتوزیع میکنی . همچین باشک وتردید ازمن میگرفتند. یک همچین حالتی بود. بعداین راماهی اعلامیه دادیم اعلامیه دادیم اوج دادیم این مبارزه واین فعالیت رادرمحیط بازار ، تایک روزاعلامیه دادیم جامعه بازرگانان واصناف وپیشه وران وابسته به جبهه‌ملی ایران اعلام اعتصاب میکنند اعتصاب سرتاسری بازار. اتفاقاً" بسیارعالی اصلاً" بی نظیرشد وبازاررا تقریباً" صددرصدبستیم تقریباً" یک عده‌معدودتک تک مثلاً" آنهم ظهردیدند خیلی افتضاح است‌آنها هم ظهربستند . مااین حرکت راازبازارشروع کردیم . من نمیدانم پیش‌ازاین جریان بود یابعدازاین جریان بود خاطرم نیست ، تصمیم درجلسه‌ی جامعه بازرگانان گرفتیم که کاروانسراسنگ راراه بیاندازیم.

س - چه بود آن ؟

ج - کاروانسراسنگ .. یک جلسه دوتاجلسه ، یک جلسه روزتولدامام رضا بود قرارشدمایک جلسه عمومی دربازارداشته باشیم. منزل یکی ازدوستانماگ قرارشدآنجاجلسه‌عمومی باشد هی فکرکردیم کجاباشد ؟ این خیابان ری بود باغ حاج محمدحسن ، آنجایک خانه‌ی بزرگی بود خانه قدیمی خیلی بزرگی بود. اعلام کردیم شب تولدامام رضا آنجاجشنی بگیریم ، البته نظرمان فعالیت سیاسی بود قرارشد فروهرآنجاحرف بزند ویک جلسه صددرصد سیاسی بود. درهمان

شب خبردادندکه آقا مصطفی فوت کرده، مصطفی خمینی، فوت کرده ما همانجا جلوی مردم بیرق ایران وپرچم ایران زدیم همه را آوردیم همان جلسه را تبدیل کردیم به ختم البته ختم نه شب عزای مصطفی خمینی، توی این یانات پلیس این خانه را محاصره شدید،کرده بود سه تا سرهنگ توی خانه آمده بودندنشسته بودندکه ماچیزی نگوئیم هی حاج محمودمانیان را میآوردند میکشیدندا ین کنارکه میگفتندکه نبایداین حرف را بزنید نبایدفروهر حرف بزند هی این قول میداد خلاصه،چرا این سیاه کردید این سیاه ها را میخواستندبکشندپائین ما نمیگذاشتیم،خلاصه مطلب یک حالت ومحیط خیلی بدی درست کرده بودندکه تمام دور تادوراین خانه را محاصره‌کرده بودند محاصره پلیس کرده بودندوخیلی خوب برگزارشد وفروهرصحبت کرد خیلی تندهم صحبت کرد وجلسه ختم شد. بعددوباره،حالانمیدانم شب بازهم مثل اینکه کاروانسرا سنگ ما به یک مناسبتی ...

س- باغ گلزار نامی بود .

ج - آره . اوهم همان توی جامعه ما بود . باغ گلزاربود. این آمدیم بازهم میخواستیم یک جلسه درست کنیم فکرکردیم.باغ گلزاررا درنظرگرفتیم ، یک دعوتی ازهمه درباغ گلزارکردیم البته مااز بازاری هائی که دعوت میکردیم خب واقعاً " حق همداشتند میترسیدندتوی این جلسات بیایند برای اینکه توی این جلسات یک اعلامیه‌ای دست یکی بود یک کتابی دست یکی بود میگرفتندهفت سال شش سال زندانی میکردندواقعاً " هم حقشان بود. ما توی آن جلسه تصمیم گرفتیم که آنجا، واقعاً " یک عده‌ای که ازبازار آمدند خیلی باترس آمدنددرآن محیط ، دونفر صحبت بکنند.اتفاقاً " یکی ازکسانیکه‌قراربودصحبت کندهمین دکتربختیاربود،درجلسه آن روز قراربودبختیار ومهندس حسیبی صحبت کنند بایک نفرازروحانیون ، حالا اسم روحانیون رایادم نیست . بعدمن آنجا ایستاده بود ، یکی از دوستان بمن خبرداد ، حب من مسئول تداركات آنجا بودم، که

چندتا ماشین پــــــــــــر ازچماقـــــــــــــــدار ان آمده اند سرخیابان ایستاده اند. من رفتم درب یک ماشین را باز کردم دیدم که همه یک چماقهائی به این کلفتی جلویشان گذاشتند من درب را باز کردم یک لگد برای منــــــــــــن پرت کرد و فحش خواهر و مادر داد. من تو آمدم مشورت کردیم با رفقا اینهــــــــا برای اینکه جائی بودکه اینها سرخیابان ایستاده بودند اگر احیانــــــــا " ما هم به مردم میگفتیم بروند اینها . توی آن کوچه هم میگرفتند میزدنـــد. ما گفتیم که توی اینجا باشند اگر احیانا " آمدند درب خانه را ، درب باغ را میبندیم نمیگذاریم بیایند تا آنجا . این تصمیم را گرفتیم من هـــــــم بلند شدم رفتم گفتم که من میروم خبرنگارها را خبر بکنم ، ماشین ســـــــوار شدم و رفتم خبرنگارهای خارجی دو سه تا که اطلاع داشتم تلفن کردیــــــــــم فلان بخانم فروهر اینها ، آن خانم فروهر آن روز نبود تلفن کردم منزلـــــش توسط او که خبرنگاران ...برگشتم دیدم که اینها دارند شاه شاه میکننـــــــد و میآیند .داشتند میرفتند تو من پشت اینها ، خلاصه آن روز همه را لـــــــت و پار کردند همه را لت و پار کردند که حاج محمود مانیان هم آنجا آنقدر زده بودند حاج محمود تعریف میکرد که مرا میزدند میگفت آن یارو که مــــرا میزد میگفت ،"پس لباسچی کو ". خلاصه اینها خوب کتک خوردند . بختیار آنجا بود حسیبی آنجـــــــا بود خلاصه خیلی از رفقای جبهه ملی ما هم آنجا بودند همه خوب کتک خوردنــد که لت و پـــــار شدند و شیشه های ماشین ها را شکستند توی ماشین هرچی بود بـــــــر داشتند و اینها . آن زمان هم یک حرکتی بودکه حرکت خیلی ، آن حرکــــــــت آن زدن آنها خیلی اوج داد به مبارزات ما ، فردا یعــش ما با زار آمدیـــــــــــم واقعا " رویمان نمیشد بیاشیم بازار برای اینکه آنها شیکه من گفتم بیایند خبری نیست همه کتک خورده بودند من هیچیام نشده بود آنها همه سر و دست شکسته سرشان را بسته بودند دستشان را شکسته بودند دستشان در رفته بودمــــــــــن اینقدر واقعا " ناراحت بودم دلم میخواست یک دستم را میزدم یک جا میشکستم اقلا " بگویم که من هم کتک خوردم. آن روز هرجا رفتیم خیلی یک خرده بدو

بیراه بما گفتند البته به شوخی . ازبازارخیلی شرکت کرده بودندهمه‌شان کتک سیری خورده‌بودندودست وپای بعضی ازآنها هم شکسته‌بود. ماتوی این مسیریکه، توی این حرکت انقلابی که ،شروع شد همه روزحادثه آفرید یم . میخواهم بگویم که حرکت این انقلاب را،من اعتقادم اینست حالا بعضی ها اعتقادندار ند، نود درصدش را بازارکرد. برای اینکه آن بستن بازار روی مردم را بازکرد واین چیزهای تک تک البته روشنفکران هم یک شب شعرگذاشتند البته شعرگفتند یک انتقادی مثلا" توی شعرهایشان بود، ولیکن ماعملا" علیه دستگاه اعتصاب کردیم، باآنها قابل مقایسه نبود . آقای طالقانی اززندان آزادشد .یک روزتصمیم‌گرفتیم که بازهم بازاررا ببندیم بازاربستن ظهرخیلی مشکل است یعنی غیرممکن است کسی بازار بساطش را بازکرده ، آخریک عده‌ازبازاریها هم‌ممکن است بی تفاوت باشند.اما اگر ازصبح ازآنها بخواهی که بازاررا بازنکنند خودشان بازنمیکنند . اما بگوئی روی اعتقادمثلا" ظهربازارشان راببندند برایشان خیلی سنگین است.برای اینکه بساط میکنند فلان این حرفها ، کاروفلان این حرفها . ماظهرتصمیم گرفتیم که بازاررا ببندیم‌برویم طرف منزل طالقانی ، شب تصمیم گرفتیم فردا ببندیم. فردا شعارهائی نوشتیم فلان ، البته یک برخوردی داشتیم باحزب الهی هما نوشته بودیم جبهه ملی آنهاآمدندنگذاشتند خلاصه ماجبهه رانگذاشتیم همان شعارهای عمومی گذاشتیم .

س ـ برخوردکه‌میگوئید آنموقع که اسمشان حزب الهی نبود ، آنموقع چه‌به آنها میگفتید ؟

ج ـ آنموقع چیزی نمیگفتیم امامیدانستیم ..

س ـ چی صدایشان میکردید

ج ـ آنموقع فدائیان اسلام بودند.

س ـ یعنی شما بین خودتان که صحبت میکردید به آنها این اصطلاح را ...

ج ـ اصطلاح فدائیان رانمیگفتیم به آنها میگفتیم مذهبی توجه کردید ؟

اما فدائیان اسلام بودند. با اینها یک مقداری برخوردی آنجا داشتیم. وما راه انداختیم وعجیب یک حرکت خیلی عظیمی درحدود ۲۰۰ هزارنفر ، وقتی خانه طالقانی رسیدیم ، البته خانه طالقانی که نمیتوانستیم برویم البته یک عده معدودی رفتیم ، رفتیم دورزدیم که آقای فروهرهم برای اینها صحبت کرد توی پلاکت هایمان هم نوشته بودیم که "برای بستن شعارما سکوت دستمان یک شاخه گل": ماگل خریده بودیم وفلان. ما این حرکت را ازبازارشروع کردیم تا منزل طالقانی ، رفتیم منزل طالقانی ، طالقانی را یک عده رفتند دیدند اینهم حرکت برای بازار ، حرکت خیلی بزرگی بود خیلی عظیم بود آن زمان . یعنی پیش از آن راه پیمائی ها این ....

کاردیگرکه ماکردیم وقتی خمینی را میخواستندازنجف اخراجش بکنند نه ازپاریس ،پاریس بود صحبت بود که خمینی باید ازپاریس برود این حرفها ، ما ،میخواهم بگویم درحدود ۲۰۰ - ۳۰۰ نفرشدیم مقدارزیادی گل خریدم بردیم سفارت فرانسه که سفارت فرانسه آن سالن چیزش پرگل شد که رفتیم یک نفرهم با سفیرصحبت کردکه شما خمینی را ازخمینی پذیرائی کردید فلان این موردعلاقه ی ملت ایران است فلان واین حرفها ، که خیلی جالب بود همانجا تلکس کردند با رئیس جمهورفرانسه همان آن تشکر کردند ازما ازبازاری ها وفلان . اینهم برای ما ، آنهم برای کاربازاری کارجالبی بود. تا اینکه اعتصاب عمومی کردیم برای همیشه تا براندازی . ما اعتصابی که کردیم درحدود شش هفت ماه طول کشید این اعتصاب برای ما خیلی جالب بود وبناکردیم پول جمع کردن ازبازاری ها ،برای گسترش اعتصاب سرتاسری ، مایک صندوقی درست کردیم ، این البته حسابی بازکردیم بنام من ومانیان که پولها را جمع میکردیم میگذاشتیم آنجا برای اینکه هرکی اعتصاب را میخواست بشکند احتیاج به پول داشت ما پول میرفتیم به درب دکانهایشان میدادیم . توجه کردید ؟میگشتیم میدادیم به افراد. دربازار چندتا مسئول بودندکه هرکی ناراحت میشد ما .....

روایت‌کننده : آقای ابوالقاسم لباسچی
تاریخ : ۲۸ فوریه ۱۹۸۳
محل : پاریس ـ فرانسه
مصاحبه‌کننده : حبیب لاجوردی
نوار شماره : ۳

بله ،ما این اعتصاب بازار که شروع شد ، برای اینکه این اعتصاب را گسترش بدهیم یک حسابی بازکردیم برای استادان دانشگاه آریامهر. با آنها تماس گرفتیم ، میخواستند اعتصاب کنند ، یک چندجلسه‌ای با هم داشتیم استادان دانشگاه آریامهر استادهای جوان بودند و مثل استادهای قدیمی نبودند تازه آمده بودند از آمریکا و خارج . اینها میخواستند اعتصاب کنند و یک عده شان خب خرج و مخارجشان لنگ بود . گفتیم ما یک حسابی باز میکنیم و شما اعتصاب کردید هرچه خواستید ، پول استادان و خرج دانشگاه و کارمندان دانشگاه را از این حساب برمیداریم . این خیلی جالب بود و خیلی همگل کرد ، روزنامه‌ها نوشتند و این حرفها و این اعتصاب شروع شد . دومین اعتصاب ، اعتصاب دانشگاه آریامهر بود . بعد یک اعلامیه دادیم که هرکس اعتصاب بکند ـ کارگران و فلان و اینها ، اگر احیانا" جلوی حقوق اینها را بگیرند ما بازا رجبران میکنیم و حقوقشان را میدهیم .

س ـ مگر چقدر پول جمع کرده بودید که میتوانستید اینکارا را بکنید ؟

ج ـ البته ما پول آن اندازه‌ای که بتوانیم این کار را بکنیم نداشتیم و خیلی کم داشتیم ولیکن واقعا" این کار سیاسی بود و میدانستیم یک پشتیبانی میشود برای یک عده‌ای که میترسیدند که اگر اعتصاب بکنند حقوقشان را ندهند و زندگی شان لنگ بشود. این یک کار سیاسی بود. البته یک مقدار هم پول جمع کرده بودیم .

س ـ رقمش زیاد بود ؟

ج ـ رقمش البته نه ، خرده خرده میگرفتیم وخرده خرده هم خرج میکردیم. ما واقعاً" بازار ، بعضی ها میگویند بازار به خمینی کمک کرد ، بازار به خمینی کمک نکـــرد ، ما هرکاری کردیم خودمان کارکردیم یعنی خودمان خرج کردیم بادست خودمان خرج کردیم . سرمایه‌دارن بزرگ ازترس اینکه دیده بودندا وضاع داردبرمیگردد اینها پولهای هنگفتی به خمینی بیشترمیدادند.

س ـ این واقعیت دارد؟

ج ـ واقعیت دارد. یعنـــی مثلاً" مثل برخـــورداراینها . اینها میرفتنـــد به خمینی پول سنگین میدادند.

س ـ این شایعات هست این واقعاً"...

ج ـ واقعیت داردبله. البته نمی گویم بازارهیچ نمیکرد، بازارهم میکرد. یک عده‌ای ازبازاریها هم روی اعتقادمیرفتندومیدادند. اما تشکیلات بازاربه خمینی کمک نکردبه انقلاب کمک میکرد. مثلاً" من یادم هست آوردندبرای جنگ زدگان ازبـــازار کمک میخواستند. هـــــر صنفی آمدندکمک کردند. مثلاً" صنف قماش فروش صدمیلیون تعهدکردند فقط صنف قماش فروش . صدمیلیون تعهدکردندبه جنگ زدگان بدهند. همه آنها باتفاق آراء چیزکردندکه ما بایدخودمان آنجا خرج کنیم ، پولهائی که میدادند. البته یک عده هم حزب الهی رخنه کرده بودندومیگفتندبایدبدهی وفلان واین حرفهـــا اینهائی که میدادند. ما خودمان میرفتیم مثلاً" به جنگ زدگان ... یعنی جنس می ـ خریدیم . اگرهم میدادیم‌تـــوسط حکومت اینکاررا میکردیم ، جنس میخریـــدیم ومیفرستادیم . اینستکه ما هیچوقت کارهائی راکه میکردیم ، کمکی که میکردیـــم مستقیم به خودحکومت آنزمان هم ما میکردیم نمیدادیم . خودمان ..

س ـ پس هیچـــــــــوقـــــت این جامعه بازرگانان یک پول هنگفتی مستقیمـــا" به دستگاه....

ج ـ هیچوقت نشده که بدهیم، ما همیشه لنگ بودیم برای اینکه خودمان اینقدربرنامه ـ ریزی داشتیم که لنگ بودیم وبازارهم واقعاً" بازاریها کمک میکردند. آخربازاریها

آن بازاری که من میگویم درسطح بازار آن پولدارهای سنگینی که پول دارند توی بازارکمترهستند. اکثرا" کاسب هستند. من یادم هست که بازاری که یک خاطره ای دارم که هیچوقت فراموش نمیکنم ، یکی ازکارخانه داران بزرگ که توی بازارهست که معروف است ، حجره اش توی بازارهست ، این ازهمین قماش فروشی تمام این کارخانه را که تقریبا" هفتصد هشتصدتا کارگردارد، این خانه اش که مثلا" میخواهد برودپیاده میرودکه مثلا" پول تاکسی ندهد یک همچین آدمی است که هیچ پول خرج نمیکند ، هنوزهم گیوه پایش میکردتا این اواخر. یکروزمن با حاج محمودمانیان رسیدیم به اووگفتیم که حاجی حالا بصورتی که هیچ توقع نداشتیم که اصلا" چیزی بدهد. گفتیم حاجی ما ده هزارتومان پای تونوشتیم برای چیز. گفت که برویم درحجره. ما حالا ده هزارتومان راگفته بودیم که مثلا" پانصدتومان ازاو بگیریم. رفت درحجره وده هزارتومان داد. ما تا ده هزارتومان راگرفتیم پشیمان شدیم که اه چرا به اونگفتیم صدهزارتومان ، بیشترنگفتیم . مانیان گفت"بگویم زیادتر؟" گفتم نه خراب میشود برویم دفعه دیگربیائیم . خلاصه وقتی ده هزارتومان راداد.. یکروز من توی بازارایستاده بودم دیدم که این حاجی ایستاده وبمن میگوید لباسچی پول داری ؟ ما هم آنجا میگشتیم دیگه ، هرکی پول میخواست بهش میدادیم دست کردم پولم هفتصدهشتصدتومان پول داشتم ازجیبم درآوردم دادم وگفتم چقدر میخواهی بردار ؟ دست کرددویست تومان برداشت . من به شوخی گفتم حاجی داری آن ده تومان را حسابش را یواش یواش صاف میکنی ؟ گفتم توی آن صندوقت که خیلی پول بود. گفت من قسم خوردم تا این حکومت تغییرنکند ورژیم سلطنت ازبین نرود من ازگرسنگی مردم ازجیبم ازمغازه ام خرج نکنم، درمغازه ام را بازنکنم خرج کنم. این برای من خیلی - یک آدمی که واقعا" دو زاررا باتیر میزد این آدم اینقدرگذشت . البته مابعدا" هم ازاوخیلی کمک گرفتیم ، هی رفتیم وپولهائی که توی صندوقش بودهمه اش را ما ازاوگرفتیم . یک همچین حرکتی بوجودآمده بود. یک همچین حرکت واقعا" بینظیری بوجودآمده بود.

خلاصه بازار من باز هم اعتقادم براینستکه ، نقش اصلی این مبارزه را داشت .
یکی دیگر باز هم که این حرکتهائی که شروع شده اگر احیاناً " در تاریخ این انقلاب
ما نگاه بکنیم ، روزنامه ها را نگاه بکنیم ، میبینیم حرکتها همه از آنجائی است
که ما شروع کردیم شروع شده است . کسی بجز همان شب شعر هیچ چیزی نبود . هیچ
چیزی که چشمگیر باشد نبوده . یک حرکتی که باز هم ما شروع کردیم نماز عید فطر بود
که آن جا را ما گرفتیم یعنی صاحبش را من میشناختم یعنی سه چهار تا شریک بودند
که رفتیم دم دکانش با حاج محمود مانیان باز هم . آن جا را ما گرفتیم ونماز عید
فطر معروف که آن راهپیمائی اول از آنجا شروع شد ما شروع کردیم . .
س ـ آن غذا وآبی که به مردم میرساندند ، آن جریانش چه بود ؟
ج ـ همش مردم بودند ، این سازمان یافته نبود . ما اصلاً" نمیدیدیم که از کجا
میآید این غذا . اینقدر با شوق این کار را میکردند که با توی خانه اش میدیدکه این حرکت
شده مردم هم گرسنه است بدون هیچ چیزی از خانه اش میآورد این غذا را میداد .
س ـ سازمان یافته نبود اینکار ؟
ج ـ البته یک مقدار بود . آن راهپیمائی دوم باز هم من جریانش را عرض میکنم ،
آن راهپیمائی بزرگی که روز چیزا نجام شد آن یکمقدار بود ، بلکه هم باز هم
در مقابل آنکه مردم کمک میکردند آن تا چیز بود . ما این نماز را هیچ فکر
نمیکردیم که بصورت راهپیمائی باشد . میخواستیم یک حرکتی یک سخنرانی ویک
چیزی باشد وبعد هم اعلام کردیم بعد از نماز ، البته همه گروههای دیگر باز هم آمدند
کمک کردند ، شب آمدند . برای اینکه آنجاها یک تپه بود . آنجا بلدوزر آوردیم
صاف کردیم رفتیم گونی خریدیم . من رفتم گونی از بازار آوردم ، یک چند عدل
گونی آوردم ، گونی پهن کردیم برای نشستن ونماز واینها . منتهی همه گروهها
هم کمک میکردند ، همه اشخاص کمک میکردند واین نماز را برگزار کردیم . ما هیچ
برنامه میتینگ بعد از نماز نداشتیم . برنامه این بود که بعد از نماز متفرق بشویم .
برای اینکه تعهد هم کرده بود شهربانی با مانیان آنجا ، که نماز را خواندید متفرق شوند . او
هم تعهد کرده بود متفرق شوند . ما نماز را ، بحضورشما عرض شود که خواندیم مردم را

دیگرنتوانستیم متفرق کنیم . دیگر اینقدر مردم تحریک شده بودند نمیشد متفرقشان کرد . بعد هم دیدیم که نمیشود دنبال راهپیمائی را گرفتیم . قرار شد که جلوی مسجد چیز بلکه این را کنترلش بکنیم از دست ما در نرود ، جلوی حسینیه ارشاد این را متفرق بکنیم . باز هم یکعده از رفقا رفتند بالا گفتم متفرق بشوید دیدیم مردم باز هم گوش نمیدهند . خلاصه این راهپیمائی کشیده شد تا خیابان چیز و آن نماز عظیمی که توی خیابان شاهرضا خوانده شد و فلان و این حرفها خیلی عظیم بود . بعد ...

س - خب نقش مذهبی ها توی این برنامه چه بود ؟

ج - تا اینجا نقش مذهبی ها هیچ چیز . یعنی هیچ چیز که دو سه تا اعلامیه آنهم بزور آقای شانه چی میدادند ، میرفتیم خانه شان ، خواهش و تمنا ، آن اوایل البته . خواهش و تمنا می نشستند تا صبح سرش را میزدند ، ته اش را میزدند یک اعلامیه میدادند اما حرکت تا اینجا به حضور شما عرض شود که حرکتی که تکان بدهد مذهبی ها نداشتند یک سه چهار تا اعلامیه داده بودند البته . آن اعتصاب هم از ما پشتیبانی کردند . یک اعلامیه دادند بعد از اینکه ما اعلام کردیم این حرکت را پشتیبانی کردند . رهبری حرکت یعنی این همش دست باز از جبهه ملی بود . تا اینکه اعلام راهپیمائی بزرگ شروع شد . اعلام راهپیمائی بزرگ شروع شد اینجا دیگر افتاد دست مذهبی ها . ما در منزل آقای رفیق دوست یک جلسه ای گذاشتیم برای برگزاری راهپیمائی روز بیست و پنجم . البته از این به بعد جریان یواش یواش افتاد دست مذهبی ها که به حضور شما عرض شود صباغیان و نهضت آزادی از یکطرف و اردوگود شدند فعال شدند ، آخوندها از یکطرف ، اینست که چون کار هم کار یک مقدار مذهبی بود اینها خیلی فعالانه شرکت کردند . شرکت کردند که من آنجا با یکی دوتا از رفقایم ، با یکی دوتا از دوستان دیگرمان البته آنها هم مذهبی بودند ، مسئول انتظامات آن راه‌پیمائی بودند که من با اطلاع در راءسشان بودم . و این حرکت را و این تدارکات را تنظیم کردیم ، مقدار زیادی مسئول انتظامات تهیه کردیم و جالب این بود که نود درصد این انتظامات را ، چون مساجد آنموقع تشکیلات همه توی مساجد بود آخوندهای محله ها گرفتند .

ما قدرت این را نداشتیم که کادر انتظامات را، آدمش را نداشتیم، آدم فعالی که باشد، ولیکن مساجد داشتند. حتی یک مقدار خودشان آرم تهیه کرده بودند که من میخواستم جلوگیری بکنم. ودر آن یک جلسه ای که نشسته بودیم تصمیم گرفته شد عکس هیچ کس را بجز خمینی بالا نبریم. یک عده معتقدنبودند عکس شریعتی را، ما معتقد بودیم عکس، به حضور شما عرض شود، مصدق را. اینجا خیلی برخورد شدید شد و حتی بصورت قهر میخواستیم بیائیم. گفتند نه تک تک پس عکس مصدق هم باشد. ولیکن از آنجا جلوی ما عمیقاً" ایستادند. که در این راهپیمائی ما همین توی این انتظامات برخوردی داشتیم که ما یک عده عکس مصدق را میخواستند ببرند یک عده میآوردند پائین وخیلی ...

س- از همان موقع.

ج- از همان روز بله. یکی دوتا عکس مصدق را ما مقاومت کردیم که نگذاشتیم بیاورند پائین. رفقا عموماً" ماشینی داشتند که ماشین حرکت میکرد در مسیر. البته همینکه گفتیم که تهیه برای غذا وفلان ما چندتا از این وانت ها هم ساندویچ و آب و اینها پرکرده بودیم ودر این مسیر گذاشته بودیم. اما در مقابل آن کمک عمومی که مردم میکردند اصلاً" قابل قیاس نبود. ما از آن بعد گرفتار آخوندیسم شدیم. گرفتاری ما از اینجا شروع شد که روشنفکران ما، باصطلاح دموکرات های ما، ما را می- کشیدند بسوی چپ، مدشده بود بسوی چپ، روشنفکران مذهبی ما که مثل بازرگان وصباغیان وحبیبی وبنی صدر واینها، اینها هم ما را میکشیدند بسوی آخوندها. این وسط مردم مانده بودند مات، توجه فرمودید. اینها ما را چسبانده بودند به آخوندها که از ترس اینکه ما بیائیم ودور را از دستشان بگیریم، آنها هم ما را چسبانده بودند به چپ. یکی از علتش همین شب سال دکتر مصدق بود که آقای دکتر متین دفتری آنجا هیچ از رفقای جبهه ملی را اصلاً" راه نداد وما هم خب کاری نمیتوانستیم بکنیم برای اینکه در اختیار خانواده اش بود. خانواده اش هم میگفتند که باید در اختیار متین دفتری باشد. منتها متین دفتری، چون چپ خیلی مد شده بود، برای اینکه میخواست آنجا اعلام یک دکان جدیدی بکند از کلیه چپ ها دعوت کرد آنجا سخنرانی بکنند. مثل

فدائیان خلق ، مثل بحضورشما عرض شود که احمدزاده ، احمدزاده هم از آن تندروهای اسلامی بود ، مثل همین مجاهدین اینها صحبت کردند . یکی از نزدیکان دکترمصدق آنجا نگذاشتند صحبت بکند . ما این گرفتاری را ، بعقیده من گرفتاری مهمی را داشتیم که اینها میکشیدند از آنطرف و اینها هم میکشیدند از این طرف ، مردم هیچ حامی نداشتند .

س ـ خودتان هم رهبری خیلی ...

ج ـ نداشتیم برای اینکه آنها توی توده مردم قوی تربودند . برای اینکه تندحرف میزدند ، تندمیگفتند مردم آنزمان آن تب تندمردم ، تب انقلابی درمردم بوجود آمده بود . هرکس تندترحرف میزد طبیعا " ...

س ـ مثلا" دکتربختیار وسنجابی واینها چکار میکردند؟

ج ـ ما سازمان را داشتیم اما سازمانمان طوری بودکه این کاری را که میکردیم هیچکاری ما نمیتوانستیم بکنیم ، کاری بودکه مردم دریک مسیرتندی افتاده بودندکه ما یا باید جلویشان میایستادیم ، توجه کردید؟ یا اینکه با آنها میرفتیم . اینهائی که میگویند که جبهه ملی فلان کردوبیسارکرد حرکت بقدری تندبودکه هیچ قدرت سیاسی نمیتوانست جلوی این حرکت را بگیرد ، خودش له میشد . اینهائی که میگویند که چرا شما مثلا" جلوی آخوندها نمی ایستادید یکی ازدلائلش اینست که بختیار تنها کسی بودکه جلوی آخوندها ایستاد . کی ازاوحمایت کرد؟ کی ازاوحمایت کرد ؟ حتی چندتا وزیر نتوانست برای خودش ... اینها که حالامیگویندکه آنموقع چرا جبهه نمیکرد جبهه له میشدمثل بختیار مثل جبهه دموکراتیک اینها حرکت را درمسیرمردم جبهه ملی میگفت ما بایدزنده دراین مسیربمانیم ، نبایدله بشویم وزیرچیزبرویم . این سیاست جبهه ملی بود . حالا بعقیده من ازهمه بهتر ودرست ترعمل کرد وازهمه ، ازتمام گروههای سیاسی دیگر ، زودتر به رژیم خمینی حمله کرد . البته نه اینکه حمله ضربتی حمله منطقی .

خاطرم هست که روزراهپیمائی که من آنجا رأساً موراننتظامات بودم ومیرفتم ، آخرراهپیمائی ما اعلام کردیم ، چون برنامه ای نداشتیم آخرراهپیمائی اعلام کردیم بتمام چیزهای انتظامی وبلندگوهائی که هدایت میکردند جمعیت را ، که ما برنامه مان تمام بشودو

روزجمعه‌هم هیچ برنامه‌ای نداریم اما یکعده‌ای توی جمعیت همش شعاری میدادندکه‌حالا شعارش خاطرم نیست که‌جمعه‌درمیدان ژاله همدیگررا می بینیم . تماس ما درجمعه یک همچین شعارهائی توی مردم میدادند . خلاصه‌روزجمعه‌برنامه‌سازمانی بهیچ وجه‌نبود .

س - مذهبی ها هم نداشتند

ج - هیچ مذهبی ها هم نداشتند . ما تقریبا " برنامه‌مذهبی ها را .... با ما همکاری میکردند . ولیکن آنها هم نداشتند . اما نمیدانم چه‌گروهی‌بود ، چه‌دسته‌ای بودکه‌این مردم را تحریک کرد . ازآنطرف هم دولت هم مثل اینکه‌ازاینها حمایت میکرد . برای اینکه‌یک چیزی آنجا درست کرده‌بودبرای کشتار . خلاصه‌روزجمعه من اعتقادم اینست که‌یک حرکت مصنوعی بود . ازیکجا شروع شد یک حرکتی که‌هی تحریک میکردند . حالا تاچه‌اندازه‌درست باشد . چون تمام سازمانهای سیاسی مخالف بودند وخوداین هیئت برگزاری راهپیمائی مخالف بود وآن جریان روزجمعه‌اتفاق افتاد . روزجمعه‌که‌اتفاق افتاد البته‌منهم درجریان روزجمعه‌بودم حتی سه‌چهارتا زخمی هم خودم برداشتم بردم مریضخانه . ولی اینکه‌میگویندنمیدانم شش‌هزارتا هفت هزارتا ، بعضی ها به‌یک روایتی به‌شصت هزارتا این را رساندند ، درروزجمعه هیچ این چیزها نبود . ما بعدازروزجمعه ، یک صندوقی درست کردیم ، جبهه‌ملی ، که یک مقداری پول جمع کردیم که‌بحساب مهندس حسیبی بودکه‌تمام گروهها هم اینکار را کردند ماتنها نبودیم . ما ازتمام طرق مختلف میخواستیم ببینیم کشتارچقدر شده ازطرف بهشت زهرا آمارداشتیم‌ولیکن میخواستیم ببینیم جای دیگربردند . برای اینکه‌هوانداخته‌بودند که‌مثلا" کامیون پرکردندوبردند . ما برای اینکه‌یک تحقیقی بکنیم ماتنوانستیم ازپانصدششصد جلوتربرویم .

س - چقدر ؟

ج - پانصد ششصدتا بیشترنتوانستیم شهیدپیدا بکنیم . حتی درمدارس ما اعلام کردیم به‌بچه‌ها که‌اگرکسی میدانند ، رفتیم مدیرمدرسه‌را دیدیم . گفتیم توی مدرسه اعلام کنندبه‌بچه‌ها اگرخانواده‌ای هستند قوم وخویش یا همسایه‌شما اگرشهیدشده

درآن روزبیایندبگویندکه ما ازطریق مدرسه‌درتمام سطح تهران اینکاررا بکنیم. مانتوانستیم بیشترازاین اندازه آمارجمع بکنیم. وجاهائی هم که‌ما میرفتیم که‌پول بدهیم یک جا رفتیم، من هیچ یادم نمیرود، وضعش هم خوب نبود، یک خانه‌کوچک داشت و پسرش شهیدشده‌بود. برگشت بما دعواکردبا مگر شماکی هستیدوازجان ماچی میخواهید. دیروزتاحالا پنجاه‌نفرآمدندبمن کمک کنند. من کمک نمیخواهم، پسرم رابمن بدهید. معلوم میشد پنجاه‌گروه هم همینطورمیرفتند. البته‌یکعده‌ای توی اینها بودندکه‌پول میگرفتند. هرکسی میآمدمیگرفت، بعضی ها میگفتندماگرفتیم نمیخواهیم. مردم هم همچین کمکهائی به‌این بازماندگان شهدای آنروزمیدادند.

س- بعددیگر مهندس شریف امامی روی کارآمدوایشان یکمقدارآزادیها را مثل اینکه امکانات‌ش رافراهم کردند.

ج- بله آقای مهندس شریف امامی آمدند. ایشان بازهم یکخرده‌آزادیهای زیادتردادند. اما مردم رابرای یک حرکت تندانقلابی تحریک کرده‌بودند. هم سازمانهای انقلابی داخل مردم راتحریک میکردند، هم کلیه‌مردمی که‌سیاسی نبودند گروههائی که‌سیاسی نبودندهی برای سبقت‌گرفتن ازهم، جلوافتادن ازهم هی شعارهای تندترمیدادندومردم راتحریک میکردندبسوی یک انقلاب، یک حرکت ویک جهش بیشتر در راه مبارزه‌باشاه. این خیلی اوج گرفت واین گروهها هم بیشترتحریک میکردند. گروههائی مثل سازمانهای مجاهدین. آنموقع هاکه‌چیزی نبودند البته‌آن اوایل چیزی نبودند ولیکن خب‌تشکیلاتی بودند. این سازمان های انقلابی ومذهبی هاهم ازآنها تندتر هی میخواستندازهم جلوبیافتند. ومتأسفانه‌این روشنفکران مذهبی های ماهم هی میخواستندخودشان راازآنها جدانکنند وباآنها پابه‌پا میرفتند. تاروزیکه پیشنهادشدبه‌دکترسنجابی. دکترسنجابی شب همه‌ما راخبرکردمنزلش وجریان را گفت که‌مقدم آمده‌منزل ما وما باهم رفتیم پیش‌شاه وشاه‌بمن پیشنهادنخست وزیری کرده‌است ومیخواستم با رفقا مشورت بکنم. درآن جلسه‌چندنفربودند.

س ـ بختیار هم بود؟

ج ـ بختیار هم بود. بحضورشما عرض شودکه ما بالاتفاق آرا یعنی همه الا یکی دو نفر، بختیار مثل اینکه رأی نداد ، خلاصه درجمع مخالف بودندکه دکترسنجابی این را قبول بکند. دلیلش هم این بودکه این حرکت مذهبی که شروع شده کنترلش بدست ما نیست وما هم اگربا شیم یک محلل هستیم . نه میتوانیم تندعمل بکنیم ونه میتوانیم کند. اینستکه اینجا خیلی مشکل است . ما اینجا پیشنهاد کردیم بایدحکومت ،اگر احیاناً " به ما داده شد ، بایدحکومت ائتلافی بزرگی باشدکه همه درآن شرکت کنند و روحانیت هم مسئولیت دراین حکومت داشته باشند که جوری نباشدکه ما بیائیم آنها حمله بکنند. این نظررفقای جبهه بودکه سنجابی پس فردایش یک مصاحبه مطبوعاتی گذاشت و این جریان را درمیان گذاشت ومخالفتش راا علام کردوشرکت نکرد. بعدبه دکترصدیقی پیشنهاد شد. دکترصدیقی هم خب اول میخواست اینکا ررا بکند. بعدبا رفقا تماس گرفت چون دکترصدیقی آنزمان درجبهه ملی نمی آمد. با رفقا تماس گرفت وفلان واین حرفها . رفقا نگذاشتنددکترصدیقی هم اینکا ررا بکند. من اینجوری که شنیدم ازخودشان . دکترصدیقی پیشنهاد کرده بودکه شاه باید بماند .

س ـ پس این درست است این حرفی که زدند؟

ج ـ بله . شاه باید بماند . که من معتقدم بهترازاین بوداگرمیخواستندقبول بکنند که شاه میماند ریشش گروبود بهترازاین بودکه میفرستادند هرکاری ازخارج میکرد . اینستکه خلاصه ایشان هم قبول نکرد. بعدیکروزما یک پلنومی داشتیم ، تقریباً " کنگره ای بود. حزب ایران درمنزل خوددکتربختیار که سه چهارروزطول کشید . روزآخرش بوددکتربختیا رزودترا علام کرده بودمن مهمان هستم یکجا میخواهم بروم بعد اتفاقاً " دم دررسیدبه من . گفتم به اومگرخبرمبری است که خودتان را درست کردید کجا میخواهیدبروید؟ فردا شنیدیم که آقای دکتررفته دربار. درصورتیکه ایشان هم دبیرحزب ایران بودوهم مسئول تشکیلات جبهه ملی بود.با هیچیک ازرفقایش مشورت نکرد. همان شبش هم این مسئله راحتی درکنگره حزب ایران طرح نکردورفت . ما فردایش فهمیدیم که ایشان رفته اندواززقرارتولی هم داده اند. ما مبارزه مان را شروع

کردیم حتی من دکتربختیار بحضورشما عرض شودکه ، با دکترسنجابی را یکروز من سوارشان کردم ورفتیم خانه مهندس زیرک زاده ومهندس حق شناس چون اینها رفیق بودندوهم مسلک وتوی حزب ایران بودند آدمهای پخته‌سیاسی قدیمی بودند که بلکه بتوانیم این راراضی بکنیم . این سه‌نفرتوی خانه ،ازقبرار خیلی باا وصحبت کردند حتی مهندس حق شناس به‌دکتربختیار گفت، " ای لر اینقدر خریت نکن ، اینکاررا نکن درست نیست وفلان واینها" ولیکن زیربارنرفت وتصمیم خودش راگرفته‌بود. بعدفردا یا پس فردای آنروزمن رفتم منزل دکتربختیار . دکتربختیار با حاج محمودمانیان بود. صبح زودبوددکتربختیار توی دستشوئی داشت ریشش را اصلاح میکرد .ما درب دستشوئی راازپشت بستیم رفتیم دوتائی توی دستشوئی . خیلی اصرار اصرار کردیم که‌شما اینکار را نکن ، فدا میشوی این حرکت مردم عیآیدازرویت ردمیشود ، چون اوضاع رااز نزدیک دیده‌بودیم که هرکس اینکار را میکرد ، هرکس قبول میکردمعلوم بودکه‌مردم قبولش نداشتند حالا هرچه‌هم درست میگفت . بعضی ها معتقدهستندکه‌مثلا" اگردکتربختیار شاه‌را بیرون میکردوجمهوری اعلام میکرد مردم ازاوحمایت میکردند. اینجورنبود. مردم سیلی را شروع کرده‌بودندوهیچ جلوی چشمشان را نمیدیدند،هیچ چیزرا نمیدیدند. اینست که‌آنجا هرچه‌به‌بختیار گفتیم قبول نکرد. بختیار میگفت شما خاطرتان جمع باشد خمینی ، آخه‌ما اصرار داشتیم روحانیت اینجوراست خمینی نمی گذارد واینها ، بعدگفت "خمینی‌توسط پسندیده‌بمن قول داده که تا پانزده روز بیست روز بمن حمله‌نکندوما یک ملاقاتهائی داریم ." ما هرکاری کردیم قبول نکرد حتی شبش دومرتبه‌رفتیم واتفاقا" همین کشاورز صدرهم آنجا بودند ، به‌او گفتیم هرکاری کردیم قبول نکرد. روزبعدش یا همانروزیا فردایش دومرتبه‌دیدیمش ، در عرض این چندروزه‌دوسه‌بار دیدیمش هرچه‌گفتیم قبول نکرد . تااینکه‌ما بختیار را ندیدیم وآمدیم توی جریان وبختیار رفت‌توی نخست وزیری . من سه‌دفعه‌بختیار را درنخست‌ـ وزیری،البته‌پیش ترهم سه‌چهاردفعه‌دیگردیده‌بودمش،اما درخودنخست وزیری سه دفعه

با او ملاقات کردم وآنجا فقط همش ما اصرار داشتیم که بیا حالا دیگر استعفا بده . چون ما میرویم تماس میگیریم با خمینی کاری میکنیم که آبرومندبروی کنار وفلان بختیار قبول نمیکرد . هردفعه یک چیزی یک بهانه ای میآورد . تا یکروز رفتیم آنجا دیدیم که یک چیزی بختیار نوشته که گفت که من این را نوشتم ، نمیدانم آن طوفان وفلان ــ ازقرار یکی ازدوستانش برایش نوشته بودکه خودش اسم او راگفت حالا درایران است ، آن مهندس بیانی نوشته بود ، بحضورشما عرض شودکه البته خودش هم گفت که من میدانستم خودش هم گفت که او ونوشته ، که اوراخوانده بود خیلی با یک انشاء قشنگ آخوندی بودکه آن نوشته اش خیلی گل کرد . گفت که من به خمینی نوشتم وامروز واین چندروزه مهندس بازرگان ودکترسحابی وبهشتی وبحضورشما عرض شودیکی ازآنهائی که حالا کشته شده است ، اسمش یادم نیست ازاین روحانیون ، اینها را من درعرض این هفته هفت هشت دفعه بار ملاقات کردم ، با خمینی هم ملاقات کردم وقرارشده من بروم پیش خمینی واستعفایم را آنجا بدهم وبا خمینی برگردم . آمان، معذرت میخواهم ،یکدفعه دیگرپیش ازاین ما ملاقات کردیم که رفتم پیشش بازهم برای استعفایش ، خیلی اصرارداشت این برای استعفایش . به او گفتم که شما زندانی ها راآزادکردید، آنکه برنامه ات رااجرا کردی ، توحالا اینکاررابکنی دیگریک قهرمان میشوی میآئی کنار . بازهم قبول نکردوحتی آنشب میخواست برود سرقبردکترمصدق ، بما گفت که بیا ئیدبا هم برویم . حاج محمودمانیان البته به شوخی گفت که تمام شهرتتان بداست بین مردم وما با شما نمی آئیم . خیلی ناراحت شد . با آن نویسنده که برادرش همین توی انگلیس بود فوت کرده واینها ..

س ــ عنایت

ج ــ با عنایت رفت .

س ــ با محمودعنایت .

ج ــ با محمودعنایت رفت وما با اونرفتیم . هلیکوپترسوارشدندرفتند . البته بعدازآن، آن ملاقات آخرپیش آمد . یکدفعه دیگرهم رفتیم وگفت که شما بیائیدچندنفربشوید

بروید استعفای شاه را بگیرید . گفت شما ومحمودمانیان وحاج سیدجوادی ودکترسحابی پنج نفربشویدمن طیاره دراختیارتان میگذارم که بروید واستعفای شاه رابگیرید .

س- موقعی که شاه قاهره بود.

ج- بله ، من اینجا اعلام جمهوری میکنم. مااتفاقاً" آمدیم بیرون به هرکسی گفتیم این حرف رازدیم ، به هرکی گفتیم همه ما را مسخره کردند گفتندبروبابا بختیار دیگررفته ، بختیاربا یدنعشش را پیدا کرد. خلاصه مردم یک حرکتی را شروع کردند اصلاً" به این حرفها گوش نمیدادند، اصلاً" نظرشان ازجمهوری هم بالاتربود.

س - پس اینهاکه میگویندکه این مذهبی ها انقلاب را ازدست ما ربودند آنجوری که سرکار تعریف میکنیدانگار اصلاً" انقلاب حتی دریک مرحله ای مال آنها بوده ، مال مذهبیون بوده.

ج - بحضور شما عرض شود همانطورکه من عرض کردم حرکت انقلاب مال ما بود تا روزنماز عیدفطر اصلاً" مذهبی ها دخالتی نداشتند. وقتی ما شروع به حرکت کردیم دوسال طول کشید اصلاً" مذهبی ها دخالتی نداشتند. درآن اوج حرکت درآن یک ماه دوماه حرکت ازتحریکات مردم اینها استفاده کردند، توجه فرمودید؟ ولیکن درکار سیاسی انقلاب اصلاً" اینها کوچکترین دخالتی نداشتند.

س- ولی اگرآقای بختیار جمهوری مثلاً" اعلام کرده بود آن آزادی ها واینها را هم که یک مقداریش قولهائی را که داده بوداجرا شده بود بنابراین ازنظرملیون وباصطلاح آنها دیگرچه میخواستندکه ازطریق بختیارمیسرنبود ؟

ج - ببینید مردمدراین وسط یک رل مهمی را بازی میکردند. آن شعاری که خمینی داده بوددراین دوسه ماه اخیروآن تبلیغاتی هم که تمام مساجد روی اینکرده بودند ،آزادیها هم که گرفته شده بود مردم یک مدتی که اصلاً" آزادنبودند ازقفس آمده بودندبیرون و مساجدفعال شده بودند، اینها فقط خمینی را مطرح میکردند کس دیگری را نمی- دیدند. افرادی که ازچهل پائین تربودند گروه سیاسی را نمی شناختند. حرکت دست آنها بود.

س ـ مردم خمینی را میخوا ستند.

ج ـ مردم خمینی را میخوا ستند،توجه‌کردید؟ چون شعا رش با لاتربود. دیگرجلوی این حرکت مردم را هیچ گروهی نمیگرفت. جبهه ملی که‌سهل است تمام گروهایکی میشد مثل بختیا رله‌میشدند،میرفتند. آنهائی که‌میگویند، بعضی ها اعتقاددارندکه‌اگر احیانا" مثلا"بختیا ررا حمایت میکردیدیا میکردند، کوچکترین اثری نداشت درمقابل این سیل عظیم مذهبی، سیل عظیم مردم. اینستکه‌آنزمان دیگرکار ازکار گذشته‌بود، مردم فقط خمینی را میدیدند، توی ماه‌میدیدند، توی زمین میدیدند توی هوا میدیدند،توجه‌کردید؟

س ـ آنوقت ازکی این آقای بهشتی با صطلاح نقش مهمش برای شما روشن شد؟ ازکی شما...

ج ـ بهشتی را البته‌این گروههای مذهبی سیاسی می شناختندوبا اوتماس داشتند. ما توی این جریانات بهشتی را دیدیم. ماکه‌با آخوندها اصلا" تماسی نداشتیم، ما گروههای سیاسی اصلا" با آخوندها تماسی نداشتیم. ولیکن خب اینها با هم یک تماسهای داشتندوهمدیگررا میدیدند بعضی اوقات البته. اما فعالیت سیاسی این چنینی اصلا" نداشتند دراوایل انقلاب که بهشتی ایران بود ما یک دوسه‌جلسه تماسی برقرارکردیم با همین روحانیون که‌بهشتی هم ... سنجابی وآن ادیب برومند. خانه‌ادیب ادیب برومند، ما دوسه‌تا جلسه‌گذاشتیم اینها نشسته‌بودند. آن شاحسینی واینها که‌با اینها برای جانشینی ویک حکومتی داشتیم صحبت میکردیم. بهشتی را ما فقط دوسه‌جلسه پیش‌ازاین جریان دیدیم دیگرافتاد توی کوران مذهبی و...

س ـ یعنی درآنموقع هم احساس میکردیدکه‌ایشان یک وزنه‌با صطلاح سنگینی هستند؟

ج ـ کاملا" احساس میشد. برای اینکه‌بهشتی ازلحاظ خودش یک شخصیتی بود، خیلی بالاترازکلیه‌این آخوندها بود. یعنی شما توی یک جلسه‌می نشستید مسلط بودبرتمام. مامثلا" خب سنجابی، یکعده‌ازشخصیتهای سیاسی نشسته‌بودندکنترل آن جلسه دست بهشتی بود. یک همچین حالتی داشت ازاول.

س - آنوقت عقایدش چی بود؟ آدم تندی بود؟

ج - هیچ عقایدش تند نبود، خیلی آدم پخته. من اعتقادم اینست که بهشتی اگر بود یک مقدار اینها این کشتارها فکرنمیکنم. آدم عاقلی بود آدم دنیا دیده‌ای بود، آدم سیاسی بین این آخوندها تقریبا" او بود. آدم سیاسی بود. بعقیده من اگر بهشتی میبود یکمقدار تعدیل میکرددرکارهای اینها یا اختلاف شدیدبین اینها پیدا میشد. برای اینکه طرزفکربهشتی خیلی سیاسی تربودتا طرزفکراین آخوندهای قشری که دنبال خمینی بودند.

س - صحبت ازبازار میکردیدوارتباطش با خمینی. این ارتباط به چه نحوی بوده؟ به چه مقدار بوده؟ تا چه مقداری بزرگتر از آنچه بوده که جلوه داده شده؟

ج - ما بازار البته یکعده‌ازهمین به حضورشما عرض شود این فدائیان اسلام این مذهبی های قشری اینها با خمینی تماس داشتند. خب یکعده‌شان هم توی بازار بودند. وما هم آن زمان دریک خط مبارزه میکردیم ما جلوبودیم ولیکن آنها پشت ما بودندومبارزه میکردندواعلامیه‌هایشان را ما چاپ میکردیم. درآن شرایط منهم مثلا" دوبارآمدم خمینی را دیدم.

س - پاریس.

ج - پاریس. وبازاریها هم میآمدندومیدیدند، من آمدم پیش خمینی وخمینی گفت که بازاررا نگذاریدباز کنند، مقاومت بکنید. اصلا" صحبت خمینی درپاریس اصلا" با این حرفهائی که میزدزمین تا آسمان فرق داشت. هیچ احساس اصلا" آنجا آدم نمیتوانست بکند آن حرفهائی را که بما میزدکه این فکرحکومت هم داشته باشد.

س - روشنفکران باصطلاح خیلی تعدادکمی ازآنها کتاب ولایت فقیه را خوانده بودند ولی بازاریها چی؟ کسانی بودندکه خوانده باشندوصحبتش را بکنند؟

ج - هیچ. شما بازاریها را برعکس که میگوئید بازاریها مسلمان هستند مذهبی به آن صورتی که میگوئیدمذهبی قشری نیستند. اکثربازاریها مسلمان هستند، علاقه دارندبه اسلام کاملا" اما مذهبی به آن صورت نیستندکه مثلا" صددرصدبروندد نبال مذهب وایده ئولوژی مذهبی ویک عده معدودی البته هستند. برای اینکه خب آنجا دروازه و

مساجدزیاداست ، فعالیتشان هم توی بازارهست . اما توده بازاری به آن صورتیکه شما فکرمیکنیدمذهبی نیستند ، مسلمان واقعی هستند علاقمندهم هستندبه اسلام .
س - منابع مالــی که دراختیار آقای خمینی قرارمیگرفته وقتی که حتی ایشان در عراق بوده این ازکجا پس میرفته ؟
ج - بحضور شما عرض شود این اواخرچون علیه شاه خمینی فعالیت میکرداز همه مراجع بیشترا ینستکه یک عده با دستگاه مخالف بودند همه هم پولدارشده بودندمثل سابــق نبود ، پولدارخیلی بود اینستکه به خمینی تقلیدمیکردند ، ازخمینی تقلیدمیکردند . آنوقت این چیزشان را به خمینی میدادند .
س - پس یک رابطه مستقیم بین افرادو آقای خمینی بوده ؟
ج - بله یک مقداری اینجوربوده . البته بعدازاینکه این جریان پیش آمدو خمینــی را شناختندتقریبا " برگشتند . دیگرازبازارپول بصورت چیزشرعی به خمینی داده نمی - شد .
س - راجع به فدائیــان اسلام زیاد اطلاعاتی حداقل درخارج نیست که اینها کی بودند ؟ چی بودند ؟
ج - والله فدائیان اسلام اززمان دکترمصدق یعنی نواب صفوی بودکه گروه فدائیــان اسلام را تأسیس کرد . اینها یک گروهی بودندکه خیلی مذهبی تندومبارزه شان مبارزه مسلحانه بودویک عده هم ازمذهبی های قشری دورخودشان جمع کرده بودندواینهــــا مستقیما " این اواخربا کاشانی کارمیکردندکه مصدق ازکاشانی کنارکشیده بود ، باکاشانی کارمیکردند . بعدهم چون همین خمینی هم من چندبارمنزل کاشانی دیده بودمــش اینها با هم کارمیکردند . چون کاشانی فوت کرداینها رفتنددنبال خمینی وخمینــی را تقویت میکردند .
س - پس عملا" میشودگفت که هم کاشانی هم خمینی
ج - تقریبا " دریک خط بودند بله دریک خط بودند . البته من اعتقاددارم بازهــم کاشانی مثل خمینی نبود ، اینقدرقشری به این صورت نبود ، خیلی روشن تربـــــود آدم سیاسی بود . ازلحاظ شعوروفهم سیاسی با خمینی قابل مقایسه نبود .

س ـ آنوقت بعدازانقلاب بنظرشما ازچه موقع بازاریها ناامیدشدندازخمینی ؟

ج ـ همینکه اینها حکومت کردند. بازاریها آخوندها را بیشتراز همه میشناختند. آخوندها را یک آدم صالح به آن صورت نمیدانستند، اکثرشان البته. اینستکه تا فهمیدندکه خمینی ادعای حکومت دارد و به حضور شما عرض شود میخواهد حکومت بکند بازاریها زودتر از همه گروهها فهمیدند منتهی آن گروهش فعال نبودند که بخواهند فعالیت شدیدداشته باشند. ولی گروههای سیاسی بودندکه آنها هم نمیتوانستندفعالیت بکنند یعنی حرکت طوری شده بود هرکس هرچه میکردآن زیرپا له میشد. این اواخردیگرمی زدند دربازار، درهمه سراها سازمان اسلامی درست کرده بودند هرکس یک نفس میکشیدمیزدندش .

س ـ یعنی میزدندکه ..

ج ـ میگرفتند.

س ـ کتکش میزدندیا اینکه ...

ج ـ هم کتکش میزدندوهم میگرفتندمیبردندپاسگاه. پاسداران میبردند...

س ـ ازبازاریها هم کسانی زندانی شدند؟

ج ـ بله، دوره خمینی خیلی زندانی شدند، بازاریها خیلی زندانی شدند. همین حالا توی زندان داریم یک مقدار. همانی راکه خانه اش را روزپیش ازانقلاب برای همین خمینی روزوفات سال امام رضاکه خانه اش را دراختیارماگذاشته بودوراو مثلاً" کشتند. پدرش کشته شد ،خودش راکشتنددراین جریان وخیلی ها . همین دستمالچی خیلی داریم ازبازار که هم زندانی داریم وهم کشته شدند..

س ـ جریان دستمالچی میگویندبخاطراینکه گفتندبه مجاهدین کمک میکرده و اینها .

ج ـ نه، دستمالچی اصلاً" با مجاهدین نبود. توی جبهه ملی بود و همین عضوجامعه بازرگانان واصناف وپیشه وران بود. آن جواهری یکخرده سمپاتی به مجاهدین داشت .

س ـ تحت چه بهانه ای دستمالچی راکشتند؟

ج ـ والله این اواخرما دوسه تا اعلامیه دادیم . یک اعلامیه را من امضاء کردم که درزمان همین رجائی بود.

س ـ رجائی نخست وزیر ؟

ج - نخست وزیر. یک اعلامیه دادیم که شما لیاقت یک شاگرد بازاری را ندارید. مملکت ما دریک وضعی است که خیلی بحرانی است و باید یک رجل سیاسی قوی بتواند این مملکت را اداره بکند. یک اعلامیه خیلی تند علیه رجائی دادم و آن اعلامیه را از طرف جامعه این تصویب کردکه با امضاء بگذاریم که اثری داشته باشد من امضاء کردم. و یک مصاحبه هم کردم اتفاقاً" با یکی از روزنامه های فرانسوی ، لوموند بود مثل اینکه ، که خیلی این صدا کرد که نمیدانم توی روزنامه ها هم نوشتند، روزنامه اطلاعات نمیدانم اگر مال آن زمان باشد ، اصلا"تیتر نوشتند و حمله کردم به رجائی که لیاقت این زمان نخست وزیری ایران را ندارد. دو روز بعدش چون آن موقع از بازار هنوز میترسیدند آنطوری مسلط نبودند، در یکی از منزلهائی که مال یکی از افراد جمهوری اسلامی بود ما را دعوت کردند. همین خامنه ای و هفت هشت نفر آمدند آنجا و گفتند که شما چه میگوئید همیشه روحانیت با بازار بوده و بازار با روحانیت بوده ، نباید اختلاف بیندازید باید باهم یکی بشویم . شما اگر احیاناً" کاری دارید سه نفر شما معلوم کنید دو نفر هم رجائی مشاورین رجائی را شما معلوم کنید در کار مستقیم نخست وزیری شما نظارت کامل داشته باشید. من اینجا برگشتم گفتم که ، خیلی ناراحت شدم، مثل اینکه شما یک مریضی را دادید دست یک عمله چاقو را هم دادید دستش و میخواهید این مریض را شکمش را پاره کند و عملش بکند. آنوقت به بنده هم میگوئید که بیایم به این کمک بکنم ،من اگر احیاناً" بیایم به این کمک بکنم این مریض را زودتر میکشم ، منهم عین او هستم شاید از او هم بدتر باشم. باید متخصص اینکار را بروید بیارید که این مریض را معالجه بکند، آخه من چکار میتوانم بکنم منهم مشاور او باشم مثل او. البته یک خرده به من حمله کردند که شما همش منفی بافی میکنید و این حرفها . همین رئیس جمهور آقای خامنه ای . گفتم که من نمیکنم من میدانم که این عملی هست ما رجائی نمیتواند اینکار را بکند. گفت آخه جنگ است و نمیدانم فلان است و فشار خارجی و آمریکا و انگلیس و همه راهی کشیدند جلو این حرفها . گفتم من میدانم میشود برای اینکه دیدم ، لمس کردم . بعد گفتند چی ؟ گفتم که در زمان دکتر مصدق ،

مصدق وقتی آمدحکومت راگرفت سی وپنج درصدکسربودجه‌داشت . بودجه‌شرکت نفت وآن درآمدشرکت نفت هم ازآن حذف شد درحدودچهل چهل وپنج درصدکسربودجه‌داشت .
نوددرصدروزنامه‌ها فحشش میدادند . هرروزاعتصابات بود ، مخالفین همینطور . یک دانه‌را نگرفت . آزادی کامل داد ، توجه‌کردید ، نگفت انقلاب را هم ما درمیکنم این حرفها را هیچکدام نزد همه‌این کارها راکرد . انقلابش‌ما درشد کشورهای عقب‌افتاده کشورهائی نظیرکشورما بعدازمصدق خودشان اقرارکردندکه‌ما ازمصدق ...
انقلابش‌را صادرکرد . درتمام مجامع بین المللی مصدق حاکم شد خیلی آبرومند حاکم شد . به‌حضورشما عرض شودکه بودجه‌ای که‌اینقدرکسر داشت با این فشارهای اقتصادی بودجه بیسر بسه بسر به‌مجلس داد . صادراتمان بیشترازواردتمان بود . من این را دیدم ازمصدق ، من دیدم که‌میشود . درصورتیکه‌آن زمان سیاست خارجی با حالا زمین تاآسمون فرق داشت . شوروی میگفت یاسرمایه‌داری یا سوسیالیستی وسط قبول نداشت . استالین این حرف را میزد . ازاین طرف شوروی بسه‌ما مستقیماً " توسط حزب توده‌حمله‌میکرد . ازآن طرف انگلیس که‌میدانیم ، آمریکا را هم که‌میدانیم . سیاست خارجی زیادتربما حمله‌میکردندوداخل هم تحریکات داخلی مدبرابراین بود .در صورتیکه‌همین حالا هم شما ازحمایت مردم برخوردارید . آن زمان اینجورنبود . مردم یکعده‌مخالف بودندوآزادی به‌این نسبت نبود . خلاصه این را من به‌اینها گفتم وگفتم میشود . خلاصه‌بلندشدندویکخرده‌هم به‌ما فحش دادندو دری وری گفتندوما ازهم خداحافظی کردیم . وقتی خداحافظی کردیم رفتیم وازآن روزاینها برعلیه‌من توی روزنامه‌های اطلاعات مخصوصاً " چندمقاله‌خیلی شدیدنوشتندو فلان واین حرفها .حتی روزنامه"کار"یک حمله‌ای بماکرد که‌حتی چرا ازبین نمی برید باز ازهم یک عده‌چاقوکش هایشان دوسه‌دفعه‌بمن حمله‌کردندکه‌بازاریها نتوانستندآنجا کاری بکنند . بعداینها تصمیم داشتندکه‌یکنفررا زهرچشم ازبازاربگیرندویکی را بکشند . مرحوم دستمالچی خب‌یک آدم معروفی بودوآدم تحصیلکرده‌ای بود ، مهندس بود ، خارج تحصیل کرده‌بودوخب همه‌هم می شناختندش عضوجبهه‌ملی بود ، عضو جامعه‌بازرگانان واصناف وپیشه‌وران بود . چون معروف بود این راگرفتند . اتفاقاً "

روزپیشش هم با هم بودیم ، توی یک جلسه بودیم به او گفتم شما نروهمین الان من جو را بدمیبینم ، شما نرودرمغازه . گفت نه اگر احیانا " قرار باشد بگیرند هزار تا بعد ازتونوبت من نمیشود .

س - این مغازه شان کجا بود؟

ج - توی سرای دستمالچی . یک سرائی داشتند مال خودشان توی بازار . گفت اگر هزارتا بگیرندنوبت من نمیشود به من چکار دارند . بعداتفاقا " همان روزرفتند گرفتندش . من اینوروآنور زدم بلکه بتوانیم آزادش کنیم . حتی به خانمش یکی قول داده بود ، یکی ازقوم وخویش ها این آخوندها را دیده بودوقرارشده بودکه مثل اینکه آزادش بکنند . شب ازقرارخانم من میرودتوی داروخانه سلطنت آباد ، خانه شان هم نزدیک خانه ما بود ، می بیندکه روزنامه نوشته است . دخترش میرودروزنامه بگیرد که آزادی اش را بخواهد میبیندکه نوشتندکه دستمالچی .. که دخترش هم آنجا حالش بهم میخورد . خلاصه دستمالچی را برای ... میخواستندیک رعبی ازبازار بگیرند حالا هرکی دستشان میرسید ، اگرمن را هم دستشان میرسید . البته من راجلوتر آمده بودندکه بگیرند ، میگرفتند میکشتند . حالا من را پیش ازاین خانه ام راآمدند ضبط بکنند البته نتوانستند چون بنام دخترم بود ولیکن اموالم راآمدندبردند ، انبارهایم را توقیف کردند ، حساب بانکم را توقیف کردند . هرچداشتم مال من را پیش ازاین جریان گرفته بودند . عقیم هم میگشتند خانه آمدندکه من را پیدا نکردند .

س - آنوقت حاجی مانیان چه شد؟

ج - حاجی مانیان مابحضورشما عرض شودکه یک آدم پرکاروفعال است . کارهای تند هیچوقت نمیکند ، هروقت که ببیندکه یک کاری تنداست یکخرده حواسش خلاصه جمع است واززیرش درمیرود . خب البته دراین مبارزات خیلی بما کمک میکندوهمیشه کمک کرده درکارهای عادی مبارزه .

س - پس ایشان ایران هستند .

ج - بله ایران هستندوشرکتشان را هم دارند .

س - خب شما چندوقت است که اروپا هستید؟

ج - بـــــه‌حضورشما عرض شودکه این اواخر تصمیم گرفتــــه‌بودندکه‌ما را بگیرندوتمام خانه‌های قوم وخویش‌ها یم آمده‌بودندکه‌بگیرند که‌خیلی جالب بود دوسه‌دفعه من از گیراینها که‌صددرصدمیگرفتندو میکشتندردشدم یک خاطره‌خیلی قشنگی دارم‌که من توی خانه‌باجناقم بودم ، یعنی ته‌یک کوچه‌بودم.که‌پشتش خانه‌باجناقم بودوطبقه سوم. بزادرخانم من آمده‌بودخانه خانم مرا ببینند یکعده‌وقتی ازخانه‌ما میآید تعقیبـــش میکنندمیآیدخانه‌باجناق من . وقتی میآیدخانه‌باجناق من ، میآیدتوی این خانه‌ای که‌ما بودیم البته‌پشت این خانه‌بنده‌بودم می آیدتوی خانه‌همسایه‌می بیند. پاسداران میآیندوماشین این را محاصره‌میکنندوتوی آن را نگاه‌میکنند. همسایه‌می فهمـــدو تلفن میزندبه‌باجناق من . باجناقم تلفن میزندبه‌ماکه‌پشت خانه‌اوبودیم میگویـــد آمدندبگیرند . بعدمن ازته‌کوچه‌نگاه‌کردم دیدم سرکوچه هفت هشت تا پاســـدار قایم شده‌اندآن پشت ودرخانه‌را هم دارندمیزنند. من تا دیدم ازدرخانه‌آمدم بیرون با یک دم پائی وپیژامه‌وعینکم هم همین عینک نزدیک بین بود، دور را هم نمی دیدم تاریک هم بود آخرشب بود. آمدم بیرون ازوسط اینها که‌دم دربودندقشنگ عقبشـــان زدم وباپیراهن ، عقبشان زدم وازوسطشان رفتم. اینها ریختندتوی خانه‌وخانـــه‌را زیرورو‌کردند خلاصه‌من جانم را برداشتم دررفتم. دوسه‌بار این اتفاق افتاد. البته من گریم کرده‌بودم، کلاه‌کیس گذاشته‌بودم تا اینکه‌من ازطریق ترکیه‌فرارکردم وآمدم بیرون.